مانی و دین او

دو خطابهٔ

سید حسن تقی زاده

بانضمام

متون عربی و فارسی

دربارهٔ

مانی و مانویّت

و آنچه بدین موضوع مربوط است

فراهم آوردهٔ

احمد افشار شیرازی

نشریهٔ انجمن ایرانشناسی

پندار نیک گفتار نیک کردار نیک

نشریهٔ انجمن ایرانشناسی

مانی و دین او

دو خطابهٔ

سید حسن تقی زاده

در **انجمن ایرانشناسی**

(در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۸ و ۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

بانضمامِ

متون عربی و فارسی

دربارهٔ

مانی و مانویّت

و آنچه بدین موضوع مربوط است

فراهم آوردهٔ

احمد افشار شیرازی

در چاپخانهٔ مجلس در طهران بطبع رسید
اردیبهشت ماه سنهٔ ۱۳۳۵ هجری شمسی

نشریهٔ انجمن ایرانشناسی

مانی و دین او

دو خطابهٔ

سید حسن تقی زاده

در **انجمن ایرانشناسی**

(در ۲۴ آذر ماه ۱۳۲۸ و ۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

قسمت اول

(۲٤ آذرماه ۱۳۲۸ هجری شمسی)

ابتدا باید از حضار محترم عذر بخواهم که موضوعی اختیار کرده‌ام که چندان موافق سلیقه وطبع عمومی نیست و بقول معروف قدری « پرت » است و مصداق « از میان پیغمبران جرجیس » وثانیاً باید بگویم اینجانب ادّعای تخصّصی در این موضوع و نه در هیچ موضوع دیگری (شاید با یك دو استثناء) ندارم و چنانکه اغلب گفته‌ام بقول‌خودمان متفنّن وبقول فرنگیها « آماتور » دراین مواضیع هستم وشایستگی‌خطابت در محضر ارباب فنّ ندارم و فقط محبّ حکمت هستم و بس و بنا براین تقبّل ایستادن دراین موقف و ادای خطابه در این موضوع برمن سهل نبود لکن از اجابت تقاضای دوست قدیم وصدیق خودآقای **پورداود** که لطف خاصّ وصمیمی‌ایشان موجب حسن ظنّی بیش ازاستحقاق باینجانب شده نمی توانستم امتناع کنم .

دین مانوی از ادیان متروکه و فراموش شده است و چون کسی ازپیروان آن نمانده تحقیق درآن فقط فائده علمی مجرّد را دارد وبس . تا نیم قرن قبل‌ازاین درایران درمیان عامّه خبری از مانی ودین اومعروف نبوده ودربین‌خواصّ واهل فضل ومعرفت هم جزاجمالی مأخوذ از کتب عربی وفارسی معلوم نبود . در ایران مانی را نقّاش خوانده وقهرمان داستانهای افسانه‌ای وتشبیهات شاعرانه کرده‌اند و دلبران زیبا را به‌نقش مانی توصیف مینمودند . در مغرب زمین هم آنچه از مانی ودین او معلوم بود بیشتر ازکتب جدلی علمای مسیحی و ردّ آنها بر مانویان بدست می‌آمد که‌آن منابع غالباً به‌یونانی یا لاتینی نوشته شده و عمدهٔ آنها کتب سیزده مؤلّف است و بعضی نوشتجات بی اسم از این قرار : کتاب **تیتوس بصراوی** (Titus de Bostra) از قرن چهارم مسیحی و کتاب **آلکساندرلیکوپولیسی** (Alexandre de Lycopolis) (که‌اندکی‌بعدازوفات مانی نوشته شده) و کتاب **سراپیون** از **تمویس** (Serapion de Thmuis) و کتاب

معروف به **آکتا آرخلای** (Acta Archelai) تألیف **هگمونیوس** (Hegemonius) و نوشتجات **سیریل اورشلیمی** (Cyrille de Jerusalem) و **اپیفانوس** (Epiphanus) جمله از قرن چهارم مسیحی و **مارکوس دیاکونوس** (Marcus Diaconus) و **تئودورت سوریائی** (Theodoret) از قرن پنجم و **سوروس** (Severus) **انطاکیه**‌ای و **یوحنا ملاله** (Malalas) از قرن ششم و کتاب منسوب به **آناستازیوس سینائی** (Anastasius Sinaita) از قرن هفتم و کتاب **یوحنای دمشقی** (Johannes Damascenus) از قرن هشتم و کتاب تاریخ و رسالهٔ **دیودور** که هفت فصل اول آن برضد مانویان است و کتاب **فوتیوس** (Fotius) در مانویت از چهار نفر مؤلف در قرن نهم و دو فقره صیغهٔ تبرّأ برای مانویان هدایت شده به مسیحیّت از قرن ششم و نهم مسیحی و مهمترین همهٔ آنها کتب **آوگوستین** (St. Augustin) معروف قدّیس و متکلّم بزرگ و شهیر مسیحی است از اواخر قرن چهارم مسیحی که خود نه سال مانوی بوده و بعدها برگشته و در مسیحیّت نظیر **غزالی** یا **اشعری** در اسلام شده است و سیزده کتاب در ردّ بر مانویان از او مانده و هم چنین **ماریوس ویکتورینوس** (Marius Gaius Victorinus) و **اودیوس** اُسقف **اوزالوم** (Evodius d'Uzalum) وبعضی اشارات در کتب ارمنی و بعضی کتب سریانی (مانند کتب ردّیهٔ **افریم** (Ephraem Syrus) از قرن چهارم مسیحی و کتاب **بارکنای** (که ذکرش میآید) .

محقّقین اروپائی از دو قرن یا بیشتر باین طرف از این کتب مسیحی جدلی و تاحدّی نیز از بعضی نوشتجات سریانی و عربی (مانند کتاب ردّ بر **ابن المقفع** از امام زیدی قاسم بن ابراهیم متوفّی درسنهٔ ۲٤٦ هجری و **یعقوبی** و **ابوعیسی** ورّاق که **شهرستانی** شرح دین مانی را از کتاب او نقل کرده و کتاب **الفهرست محمد بن اسحق الندیم** و **ابوریحان بیرونی** و **شهرستانی** وغیره) واندکی نیز از کتب پهلوی مانند **شکند گمانیك ویچار** و **دینکرت** استفاده کرده اند . در این میان باید گفته شود که ظاهراً قدیمترین ذکر مانی در کتب غیرمانوی از عالم روحانی مسیحی ایرانی **آفراتس** (Afraates) است که کتاب خود را بسریانی در حدود ۳٤٠ مسیحی نوشته است ولی باوجود این محدودیّت منابع و مآخذ باید گفت که بعضی از این محقّقین بر اثر زحمات

فوق‌العاده و تتبّع عمیق و استقراء وافی مآخذ موجوده اطّلاعـات خوب و شایان استفاده‌ای جمع آوری کرده و در معرض افکار طلاّب علم گذاشته اند . از آنجمله بطور خاصّی **ایساك** (اسحق) **دوبوسوبر** (Isaac de Beausobre) شایستهٔ ذکر و تمجید بی اندازه‌است که باآنکه در ۲۱۵ سال قبل ازاین تاریخ کتاب معظّم ومبسوط خودرا نوشته آن کتاب یکی از بهترین کتبی است که در خصوص دین مانی تألیف شده و باسم Histoire critique de Manichée et du Manicheïsm درسنهٔ ۱۷۳٤ و۱۷۳۹ مسیحی در **آمستردام** (Amsterdam) بطبع رسیده ودیگری کتاب **باور** Baur است که ۱۱۸ سال قبل در **توبینگن** ازبلادآلمان طبع شده وخیلی محقّقانه وشاهکاراست. هم چنین **موزهایم** (Mosheim) در قرن نوزدهم مسیحی شرح مفیدی در بـاب مانی و دین او نوشته است ولی اینجانب دست رس بآن نداشتم . پنجاه و یك سال قبل کتاب **تئودور بارکنای** (Théodore bar Kônaï) (از اواخر قرن هشتم مسیحی) که بسریانی است نشر و ترجمه شد ودرآن بهترین اطّلاعات که تاآنوقت در دست نبود مندرج بوده. قبل ازنشر این کتاب بهترین کتاب دارای اطّلاعات مفید و مبسوط در باب مانی و دین او کـتاب **الفهرست** بود . لکن ازچهل سال وکسری باین طرف نوشتجاتی بزبان پارتی (پهلوی حقیقی) و پارسیك (پهلوی معروف) و سغدی و ترکی و چینی از ترکستان چینی پیدا شد کـه دائرهٔ معلومات ما را راجع بدین مانی بیش از حدّ انتظار وسعت داد . از این نوشتجات پاپیروسی چنانکه گفته شد مقداری به پارسیك یعنی زبان جنوب غربی ایران بودو قطعاتی ازکتاب **شاپورگان** خود مانی درآن میان‌است و مقداری به پارتی و یك و جیزهٔ کامل توبه و اعتراف باسم **خواستوانفت** (Khwâstwânêft) بترکی اویغوری در واحهٔ **تورفان** درناحیهٔ شمالی حوضهٔ **تارم** در ترکستان چینی(۱) مشتمل برقطعات متفرّقهٔ زیادی از نوشتجات وتصاویر مانوی وهم‌چنین بعضی نوشتجات‌چینی‌راجع بدین مانی درمغاره‌ای باسم **تون‌هوانگ** بدست آمده که درحدود سنهٔ ۹۰۰ مسیحی نوشته شده و در مغاره یعنی مدخل آن در قرن یازدهم مسیحی (در حدود سنهٔ ۱۰۳۵

---

(۱) درشش نقطه این اوراق کشف شد ازاین قرار : **خوچو** ـ **یارخوتو** ـ **تویوق** ـ خرابهٔ **آلفا** ـ **مورتوق** ـ مغارهٔ **سنکیم** .

مسیحی) بسته شده است . پیداشدن این نوشتجات بوسیله کاوش کنندگان روسی و آلمانی وانگلیسی وفرانسوی وترجمه ونشر آنهابسیاری‌ازمطالب را توضیح نمود ولی معذلك نقاط زیادی هنوز تاریك بود تا آنکه ۱۹ سال قبل هفت کتاب مانوی خیلی مهمّ بزبان قبطی در مصر کشف شد که جمعاً قریب دوهزار ورق است ومقداری به برلین وقدری به لندن برده شد . اوراق پاپیروسی این کتب بقدری فرسوده و کهنه و خراب و درحال نزدیك به فنا ومحو واضمحلال بودکه اگر یك هنرمندآلمانی بنام **ایبشن** (Ibschen) حافظ موزهٔ دولتی برلین که در دنیا در صنعت احیاء و عمل آوردن این گونه اوراق متلاشی منحصر بفرد است بازحمت فوق تصوّر وعمل ممتد وطولانی آنها را زنده وقابل‌خواندن نکرده بود اثری ازاین‌کشف نمیماند (یك‌فیلم‌از کاراین هنرمند درسینماها داده‌میشد). خوشبختانه سه کتاب از آنجمله ترجمه وطبع شده یکی باسم **کفالایا** (Képhalaia) که مجموعه‌ای ازخطابه‌های تعلیمی مانی است که بنابدستور خودش تلامذه واصحاب او بعداز مرگ وی آنهارا جمع‌آوری کرده‌اند و بحدس قوی مصنّف آنها آدّا مبلّغ مانوی درمصرسفلی یا **پاپوس** مبلّغ مانوی درمصر علیا است وظاهراً نسخهٔ قبطی‌آن ازیونانی ترجمه شده است ودیگری کتاب مواعظ (**هومیلی** Homily) وسومی زبور مانوی است. بعضی‌دیگر ازکتب که‌در برلین مانده فعلاً مآل کارآنها نامعلوم است ویکی ازآنها مجموعهٔ رساله ها و منشور های خود مانی است کـه بتلامذهٔ مهم و جماعت پیروان خود در دیار مختلفه مانند طیسفون وبابل و **مَیسان** و **ادس (اورفه)** و شوش و ارمنستان و هندوغیره فرستاده است. مآخذ ومنابع اطّلاعات راجع بمانویت رامیتوان به‌چهارنوع تقسیم کرد :

نخست نوشتجات اصلی وروایات خود مانویان دوم اقتباسات از نوشتجات اصلی مانویان ازطرف غیرمانویها سوم ردّها ومجادلات برضد مانویت بابیان وشرح‌آن دین وردّ برآن بااقتباسات ازکتب مانوی چهارم مؤلّفات و مقالات علمی درباب مانی ودین او . جای آرزو است که یکی از جوانان باشوق فاضل و دارای شور تحقیق همّت برترتیب فهرست خیلی جامع و کاملی از همهٔ این نوشتجات چهارگانه با استقراء کامل بگمارد و اگر کسی پیدا شود اینجانب در کمك بـه او حاضرم و البته فـائدهٔ آن عظیم خواهد بود .

مانی در بابل متولّد شده یعنی در واقع در قسمت جنوبی آن خطّه وبقول خودش (بنقل **بیرونی** ازاو) در قریه **مردینو** در **کوثی** علیا (**هنینگ**=Henning گمان میکند که **مردینو** تصحیف **برومیا** و **کوثی** در این مورد تصحیف **جوخی** است) در سال چهارم سلطنت اردوان و درسنهٔ ٥٢٧ ازتاریخ منجّمین بابل که ازاوّل ماه نیسان ماه بابلی سنهٔ ٣١١ قبل از مسیح شروع میشود وبنابراین درآن سال بابلی که از هفتم آوریل رومی یولیانی سنهٔ ٢١٦ مسیحی تا ٢٧ مارس سنهٔ ٢١٧ امتداد داشت تولّدیافته است. یك سندچینی کهاخیراً بدست آمده وازسنهٔ ٧٣٢ مسیحی است ولادت مانی را درهشتم ماه دوم چینی ذکرمیکند و چون ظنّ قوی بر آنست که این تاریخ هشتم ماه چینی فقط ترجمه ایست از هشتم ماه بابلی و بجهاتی که ذکر آنها در اینجا موجب اطناب گردد ماه دوم چینی درآن سند معادل ونماینده نیسان بوده است (اگرچه درواقع بایستی ماه سوم رامعادل نیسان قرار بدهند) گمان میرود که سند چینی ترجمه ای (شاید بالواسطه) از نوشتهٔ آرامی اصلی است و مانی در هشتم ماه نیسان بابلی یعنی در ١٤ آوریل سنهٔ ٢١٦ مسیحی متولد شده است. ذکر **فارموثی** ماه قبطی در **کفالایا** که اشاره بتولّد مانی است بااین تاریخ وفق میدهد چه درسنهٔ٢١٦مسیحی ماه **فارموثی** از ٢٧ مارس تا ٢٦ آوریل بوده است. پدراوبنام پَتِگْ اصلاً از همدان بوده و به بابل رفته و در طیسفون ساکن شده بوده‌است. **محمدبن اسحق الندیم** پدرمانی را **فتق بابك**بن **ابی برزام** ذکر میکنند و**سمعانی** در کتاب **الانساب** درمادهٔ **زندی** اسم پدروجدّ اورا **فاتق** بن **مامان** مینویسد (اگر نسخهٔ چاپ عکسی صحیح باشد). اسم مادراورا دربعضی مآخذ **نوشیت** ودربعضی دیگر**یوسیت** ذکرکرده‌اند و کتاب **الفهرست** اورا**رامیس** وبقولی **اوتاخیم** وبقولی **مریم**میخواند وگوید ازدودمان اشکانیان بوده[(١)]. پدراورانیزاز**حسکانیه** میشمارد که شاید وی نیز اصلاً از پارتیها بوده است یعنی پدر و مادر اوهردو از نجبای پارتیها بوده‌اند. مآخذ مسیحی لاتینی اسم مانی را **قوربیقوس** ودرمآخذ یونانی **کوبریکوس**

---

(١) در مآخذ سریانی اسم مادر مانی نُفْشیت یا تَقْشیت ثبت شده و درصیغه تبرّای یونانی **کاروسا** نامیده شده است.

ثبت کرده‌اند. بعضی ها این کلمه را مصحّف از **کرفه‌گر** فارسی فرض کرده اند. مادر او ظاهراً ازخانواده مشهور **کَمْسَرَکان** بوده است وشاید این خانواده اصلاً ازخاندان اشکانی بوده. همین اسم خانوادهٔ ما درمانی درمآخذ چینی نیز ثبت شده‌است. **آگاپیوس** (Agapius) پدراورا ازاهل شوش میشمارد. وی درطیسفون مستقرّشده بود لکن بعدها بواسطهٔ انقلاب وتحوّلی که در روح وقلب او پیدا شده وهاتفی‌هم وی را ندا درداد که ازشراب و گوشت ومباشرت بازنان بپرهیزد بجنوب رفته ودرناحیهٔ **مَیْسان** (یادست **مَیْسان**) ساکن شده وبفرقهٔ مذهبی **مغتسله** یعنی تعمید کنند گان که بعقیدهٔ من همان اسلاف **ماندائیها** یا **صُبّهٔ** کنونی و **صابئین** قدیم است که در **قرآن** نیز مذکور است پیوسته طریقهٔ آنها را که کم وبیش با دستورهاتف غیبی‌موافقت داشت پذیرفت. این‌فرقه‌که خود داستانی دارد که موضوع یك خطابه جدا گانه تواند شد ازقدیم بظنّ قوی پس ازمهاجرت ازفلسطین درهمان خطّهٔ **مَیْسان** تمرکز داشتندوپیروان‌حضرت **یحیی** بن **زکریا** هستندو تعمید عمل مذهبی‌مهمّ آنهاست وبعدها طریقهٔ **گنوسی** مخلوط‌باعقاید بابلی وایرانی‌داخل معتقدات آنها شده است. **پتِکْ** پدر مانی نیز بسلك‌آنان درآمد و مانی درمیان‌آن قوم بزرگ شد وبظنّ قوی قسمتی از عقاید **گنوسی** او وهمچنین اعتقاد مانویان به **شیث** و **اخنوخ** و بعضی معتقدات دیگر از آن جماعت اخذ شده است. مانی در جوانی شوق تحصیل اطلاعات ازادیان دیگر را پیدا کرده واز اوائل عمر بطریقه های مذهبی شایع دربابل و حوالی‌آن و مخصوصاً بین آرامیهای خطهٔ بین النهرین آشنا شده بود و گمان میرود بالخاصّه بفرق‌مبتدعهٔ مسیحی **گنوسی** که درآن زمان درآن نواحی شیوع زیاد داشت مانند پیروان **مرقیون وباردیصان** نزدیکی پیدا کرده وظاهراً ازهمه پیشتر معتقدات فرقهٔ‌اخیر یعنی‌دیصانیها درافکاراوتأثیرداشته‌است(۱). بقول‌خودش در۱۲سالگی مَلَکی براو ظاهرشد واو را ندا در داد که مهیّای ظهور ونشر تعالیم الهی بشود اسم این فرشته

(۱) در کتاب **الاثارالباقیه** بیرونی مانی را تلمیذ **فادرون** (؟) میشمارد. پروفسور دکترجفری (A . jeffery) در مجموعهٔ Al - Biruni Commemoration volume چـاپ انجمن ایران کلکته درصفحهٔ ۱٤۹ گوید که فادرون بظن" قوی تصحیف کلمهٔ یونانی ـ کرْدون‌است که اسم مشهور معلم **مرقیون** بود. (این حاشیه درموقع طبع این خطابه اضافه شد).

را تَوْم یا تَوّیم نامیده یعنی توأمان(۱) و گمان میرود که بآرامی ظاهراً آن چیزی است که بفارسی همزاد گوئیم و بعربی قرین ترجمه شده است (در **کفالایا** از کتب مانویان اسم آن فرشته **فارقلیط** زنده است وبعضی ازمحققین اورا **توماس** دانسته اند) .

تاریخ این وحی‌را سنهٔ **۵۳۹** سلوکی ذکر کرده و «دوسال گذشته از سلطنت اردشیر شاهنشاه» . آن‌سال بابلی با۲۵ ماه مارس رومی‌سنهٔ ۲۲۸ مسیحی شروع ودر۱۲ آوریل ۲۲۹ مسیحی خاتمه می‌یابد و چون جلوس رسمی اردشیر بسمت شاهنشاهی ایران بظن قوی در اوائل سال ۲۲۷ مسیحی و شاید در آوریل آن سال بوده لذا باید وقوع این حادثه درسال دوم سلطنت آن شاهنشاه (نه پس‌از دوسال از آغاز سلطنت او چنانکه‌ظاهرعبارت‌عربی **بیرونی** «لسنتین‌خلتامن‌ملك‌اردشیرملك‌الملوك» ایهام‌میکند) بوده باشد یعنی پس از ۱۲ ساله شدن مانی ودر فاصلهٔ بین‌اواخر مارس واواخر سپتامبر ۲۲۸ مسیحی و بهرحال قبل‌ازآوریل ۲۲۹ مسیحی . وقتیکه وی ۲٤ ساله شد (یعنی درواقع درظرف سال بیست وپنجم عمروی) **مَلَك** مذکور درفوق دوباره باوظاهر شد و اورا امربظهور وتبلیغ تعلیمات الهی کرد. اگرحساب دقیق منظور بوده این‌واقعه باید بعداز **۱۹** آوریل سال ۲٤۰ مسیحی (هشتم نیسان بابلی) بوده باشد(۲) والبته وی ابتدا اشخاصی‌را ازاهل ولایت خود بدین جدید خود دعوت نموده واصحابی پیدا کرد لیکن بجهاتی که واضح نیست ازوطن خود بمشرق زمین وبقول مانویان بهند مسافرت نموده و درآنجا به تبلیغ پرداخت ودرآن نقاط مراکزی برای تبلیغ تأسیس نموده نوّابی گذاشت .

بنا بر کتاب قبطی مانوی **کفالایا** « در آخر سال شاه اردشیر مانی بعزم تبلیغ حرکت کرد وباکشتی بهند رفت امّا درآن سال شاه اردشیر مرد و پسرش شاپورشاه شد [واومانی رادعوت کرده]وویباکشتی ازبلادهندیان بخاك پارسیان وازآنجابه‌بابل و مَیْسان و خوزستان رفته پیش شاپور درآمد» . باآنکه مآخذ مانوی وهمچنین **بیرونی** اردشیر

---

(۱) **تور آندره** (Tor Andrae) در کتاب خود «محمد وزندگی‌او» (صفحه۱۰۳) این کلمه را تَویوان میخوانده و گوید که گفته اند که‌کلمه نَبطی است بمعنی قرین .

(۲) **بوسوبر** (Beausobre) از **اوتیکیوس**=Eutychius (سعیدبن‌البطریق)نقل‌می کند که گوید مانی درعهد سلطنت **گوردیان** ظهور کرد و ازتاریخ **ادسا** (Chronique d'Edesse) نقل‌می کند که مانی درسنهٔ ۵۵۱ سلوکی (در ۲۳۹ مسیحی آغاز کرده) متولد شده وقطعاً مقصود ظهور و اعلان دین اواست که هردو روایت با تاریخ مذکور درمتن مطابقت میدهد .

را با مانی مساعد میشمارند و بهرحال درابتدا مخالفتی نداشته ممکن است که با اردشیر حکم دوری از پایتخت باو داده باشد بحکم آنکه پادشاه مقتدری بود که قیام صاحب داعیه‌ای را دوست نداشت ومخصوصاً خود علمدار و مروّج احیاء ورونق دین زردشتی بود و یا بظنّ غالب بواسطهٔ آشنائی قبلی که مانی با فیروز پسر اردشیر داشت واورا با برادرش **مهرشاه** والی مَیْسان بدعوت خود متمایل ساخته بود(۱) وفیروزهم فرمانفرمای خراسان بمعنی اعمّ آن زمان شده بمقام کوشان شاهی رسید به قلمرو حکومت او مسافرت نمود و به تقویت او دعوت خود را در آن نواحی بسط داد و بعد به حدود قندهار و سند رفت (که مقصود از هند در اخبار مانویان همان سند است) . دراین مسافرت مانی با تعالیم بودائیان که در کوشان انتشار وسیع داشت نیز آشناتر شد و همچنین با دین زردشتی تاحدّی ولی این اطلاعات محدود بود وبزعم بعضی معرفت او بدین زردشتی و عقاید آنها بیشتر ازمآخذ مسیحی و عقاید آنها در آن باب حاصل واخذ شده است اگرچه چون پدرش از ایران بود نباید وی بدین زردشتی پربیگانه بوده باشد . این مسافرت مانی قریب دو سال طول کشید(۲) و چون بعثت وی بظنّ غالب در سنهٔ ۲۴۰ مسیحی بوده گمان میرود در اواخر آن سال یا اوایل سال ۲۴۱ سفر کرده و پس از شنیدن خبر مرگ اردشیر و اطلاع ازسلطنت شاپور که شاید دراواخر سال ۲۴۲ مسیحی باو رسیده باشد دراوایل سال ۲۴۳ مسیحی به طیسفون برگشته باشد چه وی در روزجلوس رسمی شاپور اول در نهم ماه آوریل (اوّل نیسان بابلی) بدلالت فیروز برادر شاپور بدربار آن پادشاه باریافته وبا دو نفر از اصحاب خویش بنام **زکوا** و**شمعون** و پدرش پتِگْ آنجا حاضر شده وامر رسالت خود رااعلان نموده‌است . این تاریخ از کتاب **الفهرست** که از کتب اصلی مانویان نقل کرده بدست میاید چه درآن کتاب گوید که مانی روز یکشنبهٔ اوّل ماه نیسان وقتیکه آفتاب درحمل بود درموقع جلوس رسمی شاپور نزد اوآمد که بلاشك

---

(۱) در باب ایمان **مهرشاه** قصه‌ای مانوی وجود دارد که وی چگونه دشمن مانی بود واورا به باغ خود دعوت کرد و با او مجادله نمود . . . وعاقبت باوایمان آورد .

(۲) کتاب **الفهرست** مدت این مسافرت‌را (درنسخه چاپی) چهل سال میشمارد ولی شکی نیست که این خطا ازتصحیفی درنسخه‌ها ناشی شده وشاید کلمه اثنین به‌اربعین تبدیل وتحریف شده است .

مقصود نیسان بابلی است .

محققین اروپائی بتقلید **نولدکه** (Th. Nöldeke) نیسان را نیسان یهودی فرض کرده و تاریخ حضور او را در دربار شاپور و همچنین جلوس رسمی آن پادشاه را درسنهٔ ۲۴۲ مسیحی و مقارن تحویل آفتاب بحمل دانسته‌اند غافل از آنکه اوّل نیسان یهود در آن سال روز شنبه ومطابق ۱۹ ماه مارس یعنی دوروز قبل از تحویل آفتاب بحمل بوده است و درسنهٔ ۲۴۳ مسیحی هم مطابق پنجشنبهٔ ۹ مارس و ۱۸ حوت بوده است . ولی اوّل نیسان سال بابلی که همان سال وماه محل و قوم مانی بود درسنهٔ ۲۴۲ چهارشنبه و ۲۰ آوریل و در اواخر حمل و در سنهٔ ۲۴۳ یکشنبهٔ ۹ آوریل و ۱۹ حمل بود که آن روز شب عید مهرگان ایرانی یعنی روز ۱۵ مهر ماه و یکشنبهٔ دوم عید فصح مسیحیان Dominica II[a] post Pascha یا Quasi moda geniti هم بود و بعلاوه بر طبق قواعد منجّمین روز شرف شمس هم بوده یعنی آفتاب دردرجه نوزدهم حمل بود که برای جلوس پادشاه بهترین ساعت سعد ومناسب است . بدون آنکه خود ستائی را دراین امورجزئی داخل کنیم محض آنکه شاید ارباب فضل حاضر مجلس هم از ابتکار یك هموطن خود مطّلع شوند و یقیناً بهمان جهت هموطنی هم خرسند خواهند شد میخواهم عرض کنم که تعیین تاریخ تحقیقی این اعلان رسمی رسالت مانی و جلوس رسمی شاپور اوّل بتخت سلطنت و همچنین روز وفات مانی بطور قطعی پس از مباحثات زیادی که در باب آنها از طرف محققین اروپائی درصدسال اخیر واقع شده بوسیلهٔ یك ایرانی بعمل آمده و این ابتکار نصیب سخنگوی امروز شده است وهمچنین توضیح کامل ایّام روزه های مانویان و عید فطر آنها معروف به بما .

البتّه بخاطر آقایان خواهد رسید که درصورتیکه مبدأ یاسال اوّل سلطنت شاپور اوّل از آغاز سال ایرانی یا اوّل فروردین سال ۲۴۱ مسیحی یعنی ۲۲ سپتامبر آن سال محسوب میشود چگونه ممکن است که جلوس رسمی آن پادشاه در آوریل سنهٔ ۲۴۳ واقع شده باشد . جواب این سؤال باخدشه محتاج بتفصیلی است که اینجانب مشروحاً و بدلائل مبسوط درمقالهٔ مفصّلی درتحقیق تاریخ اوایل ساسانیان در مجلهٔ علمی مدرسهٔ

علوم شرقیهٔ لندن نشر کرده‌ام ولی خلاصهٔ آن راجع باین‌موضوع مانحن فیه آنست که اردشیر پس‌از ۱٤ سال‌و کسری (شاید ده ماه) از مبدأ جلوس رسمی حقیقی خود (نه آغاز اوّلین سال حسابی سلطنت وی در ۲٦ سپتامبر ۲۲٦ مسیحی) که باید دربهارسال ۲۲۷ مسیحی بوده باشد از سلطنت کناره‌گیری کرد (مثلاً دراواخر ژانویهٔ سنهٔ ۲٤۲ مسیحی) و چند ماه بعد (شاید در بهار همان سال) مرد وجلوس رسمی و تاجگذاری شاپور دراوّل سال بابلی سال بعد واقع شد وبنابراین واضح است که چون شاپور ازبهار سال ۲٤۲ و بلکه از اوایل همان سال سلطنت میکرده مبدأ حسابی سلطنت او از اوّل فروردین آن سال ایرانی یعنی ۲۲ سپتامبر سنهٔ ۲٤۱ بایستی حساب شود ولی جلوس رسمی او درطیسفون بواسطهٔ حیات پدر مدّتی و گرفتاریها بجنگ با روم مدّت دیگر بانتظار اوّلین نوروز بابلی بعد بتأخیر افتاده بود و شاهد این مدّعی آنست که مآخذ معتبر عربی مانند طبری وغیره دو روایت درمدّت سلطنت شاپور دارند که یکی ۳۰سال ودیگری ۳۱ سال‌و ٦ ماه‌و ۱۹ روز است واگر سلطنت شاپور ازجلوس رسمی او در ۹ آوریل و۱۵ مهرماه سنهٔ ۲٤۳ سی‌سال حساب کنیم مثلاً تا ۱۵ مهرماه یا ۲ آوریل‌سال ۲۷۳ مسیحی در آنصورت مدّت سلطنت او از آغاز سال اوّل وی که ۲۲ سپتامبر سنهٔ ۲٤۱ باشد درست ۳۱ سال‌وشش ماه و ۱۹ روز ازسال وماه ایرانی میشود (بدون کم و زیاد) . برطبق نوشتجات قبطی مانوی مانی سالیان دراز در معیّت شاپور بود و در مسافرتهای وی وجنگهای او درمشرق ومغرب وباروم‌نیزهمراه او بوده‌است(۱) . دراین مدّت مانی فعالیّت عظیمی در نشردین خود نمود ومبلّغینی وهیأتهائی بمشرق و مغرب و ممالك خارج میفرستاد . از مجاهدت مبلّغ مشرق در خراسان و آسیای مرکزی بنام مار امّو ومبلّغ مغرب **ادا** (Addâ) درمصر و **پاپیس** یا **پاپوس** و **اردوان** و پَنیِگ و**زکوا** (یا **زرواس**) و **شمعون** وغیرهم درنقاط مختلفه درنوشتجات مانوی ذکر زیادی

(۱) در **کفالایا** ازقول‌مانی‌آمده که «من پیش شاه شاپور رفتم واومرا با احترام تمام پذیرفت وبمن اجازه داد که درمملکت مسافرت کرده کلام زندگی را تبلیغ کنم و من در جزو موکب او چندین سال وسالهای زیاد درایران وممالك پارت تابه **ادیب**(آدیابن) وایالات مجاور امپراطوری روم بسر بردم».

هست(۱). **یعقوبی** گوید شاپور ده و چند سال با مانی مساعد ماند. مانی باید در اواخر عهد شاپور وشاید دو سال قبل از وفات آن پادشاه از طیسفون بیرون رفته باشد وظاهراً در بابل وشمال بین‌النّهرین بسر میبرد یا حرکت میکرد. در زبور مانوی قبطی گوید مانی شش سال در دنیا ماند. سپردرمیان بیگانگان راه میرفت وشاید این فقره قرینهٔ آن باشد که تعقیب مانی و مانویان یابی مهری بآنها شش سال قبل از وفات مانی شروع شده بود ولی این مخالفت بدرجهٔ شدّت نرسیده بود. هرمز که بجای شاپور جلوس و یك سال و کسری سلطنت کرد با مانی و پیروان او مخالفتی نورزید. در کتاب مواعظ قبطی گوید «پس از آنکه شاپور بشهر بِهْشاپور درفارس آمد سخت ناخوش شد ومرد وهرمز پس ازشاپور تاج برسر گذاشت ومولای من (یعنی مانی) پیش او رفته وگفت ترامردم پادشاه خوب میناممند».

در زبور مانوی گوید « شاپور ترا احترام کرد و هرمز حقانیّت تراپذیرفت ». در زمان هرمز مانی در بابل ماند ولی بهرام که بجای هرمز نشست بتحریك موبدان نظر خوبی بمانی نداشت وعاقبت وقتیکه دراواخر سلطنت او مانی احساس این مخالفت را نمود از بابل حرکت کرد و روبجنوب درطول ساحل دجله منازل طی میکرد و درنقاط مختلفه بـه پیروان خود سر کشی میکرد تا باهواز رسید و از آنجا عازم مسافرت بخراسان و کوشان شد ولی درموقع عزیمت او را از حرکت منع کردند و بعد حکم رسید که بولایت شوش برود وی بآهستگی روبطرف مقرّشاه روان شده ازاهواز به مَیْسان رسید و از آنجا با کشتی در روی دجله روببالا به طیسفون رفت و از آنجا به نقطه‌ای که پرَ گلیا(۲) نامیده میشد رفته ویکی از بزرگان و امراء که از اتباع او بود بنام بتْ

(۱) در **آکتاآرخلای** گوید مانی سه نفر تلمیذداشت: **توماس** و **ادا** و **هرماس** (یاهرمیاس). مانی دراوایل‌امر **توماس** را بمصرو **ادا** را به **سکیثیا** (شاید مقصودممالك روم‌شرقی‌است) فرستاد که مردم را دعوت‌بدین‌جدید کنند و**هرمیاس** راپهلوی خودش نگاه‌داشت وقتیکه آن دوتلمیذاوّلی ازمسافرت تبلیغی برگشتند وناکامیابی خودرا خصوصاً درمیان مسیحیان اشعارداشتندآنهارا بازفرستاد (بقول **اپیفانوس** تابحوالی اورشلیم رفته کتب ونوشته های مسیحی بخرند کآنها را با تغییر شکل و عبارت در کتب مقدسه مانی درج کنند) و مانی تعلیم تمام دین خود را بسه تلمیذ تفویض نموده و آنهارا بعنوان دعاة باطراف‌فرستاد **ادا** را بمشرق و **توماس** را بسوریه و **هرمیاس** رابمصر. **اپیفانوس** و **تئودورتوس** هم بهمان نحوروایت میکنند ولی **آلکساندرلیکوپولیتانوس** گوید که **پاپوس** و **توماس** و بعد ازآنها دیگران درمصر مفسرین دین مانی شدند.

(۲) موضعی بود بر کنار نهر دیاله در ۹٤ کیلومتری طیسفون.

(که بابلی وشاید از اصل ارمنی بود) باوپیوست وچون بتْ نیز ازمذهب خودبرگشته و مانوی شده بود او را نیز باماني بدربار احضار کردند . مانی درعرض راه از پیروان خود وداع میگرد چه احساس نزدیکی مرگ را کرده بود . وقتیکه به‌نقطه‌ای رسید معروف به **کوخی** که در آنجا مؤمنین با اخلاص زیاد داشت (و بعقیده بعضی مسقط الرّأس خود او آنجا بود) امری فوری برای رفتن او بحضور پادشاه رسید . شرح این مسافرت و رسیدن مانی بحضورشاه و معاملاتی را که با اوشد یکی از اصحاب او باسم **نوح زادگ** (یابسریانی **بار نوح**) که نادم آخرین با او بود وحاضر و ناظر وقایع وشاهد وفات اوبود نوشته وبرای ما گذاشته است که دریك نوشتهٔ پارتی بدست آمده است(۱) . این **نوح زادگ** مترجم فارسی مانی بوده و وی بوسیلهٔ او با پادشاه حرف میزد وگوید که « قبل از رفتن بحضورشاه مرا و **کوشتای** و **ابزاخیای** ایرانی وفلان را باهم صدا کرد پادشاه سرسفرهٔ غذا بود و هنوزدستش نشسته بود (یعنی ازغذا فارغ نشده بود) حاجب پیش شاه رفت وگفت مانی آمده ودم درایستاده شاه پیغام داد که قدری منتظرباش که من خود پیش شما می‌آیم پس مانی مجدّداً پهلوی حاجب نشست و تأمل کرد تاشاه ازغذای خود فارغ شد پادشاه ازسفره برخاست ویك بازوبگردن ملکه سَکا (که زن **سکانشاه** باید باشد ازاقربای خودشاه) وبازوی دیگردور کَرْدیر پسراردوان انداخت و بسوی مانی آمد واوّلین حرفش این بود که گفت خوش نیامدی مانی جواب داد من بشما چه بدی کرده‌ام شاه‌گفت من قسم خورده ام که ترانگذارم باین مملکت بیائی و با تغیّر بمانی گفت تو برای چه کاری خوب هستی زیرا که نه بجنگ میروی و نه بشکار شاید توبرای این‌طبابت و معالجات هستی که آنرا هم نمیکنی. مانی جواب داد من بتو هیچ بدی نکرده‌ام بسیاری بودند از خدّام شما که من آنها را از شیاطین و جادو خلاص کرده نجات دادم و بسیاری بودند که من آنها را از بیماری بلند کردم و

---

(۱) در کتاب مواعظ (بزبان‌قبطی) گوید مانی‌توقف نکرد تابه **هرمزدخشهر** رسید ومیخواست بکوشان برود و فلان او را از رفتن [منع کرد] پس او با غم و درد برگشت و به شوش آمد و از **هرمزدخشهر** به میشان‌آمد وازمیشان به نهردجله آمد وآنوقت به طیسفون عزیمت نمود در راه بعضی اشارات درباب شهادت خود کرد بعد به **پرگالیا** رفت وآنجا باصحاب خود وصایا کرد . . . . الخ .

بسیاری بودند که من آنها را از انواع تب ولرز خلاص کردم وبسیاری بودند که مشرف بموت بودند ومن آنهارا دوباره زنده کردم » . درپایان این مذاکرات که درضمن آن پادشاه اسم کسی را میبرد که « ازسه سال باین طرف توبا او میروی کدام کلمه است که باو یاد دادهای » حکم بحبس مانی میدهد. مقنّن عمده دراین تغیّرخاطرشاه بمانی همان **کاردیر** یا کَرْتیر موبد بزرگ درباری بودکه نفوذ عظیمی درپادشاه داشت(۱) اسم این متنفّذ بزرگ معروف ونافذالکلام در کتیبهها وآثارمختلف تااواخرقرن چهارم مسیحی آمده است وازآنجمله درکتیبه شاپور اول ازسنهٔ ۲۶۲ مسیحی یادرحدودآن سال ونیز درکتیبه **پایقلی** ازسنهٔ ۲۹۴ مسیحی و**هرتسفلد** (Herzfeld) کهتاریخ این مردرا خیلی کاوش کرده او را همان تَنْسَرْ معروف موبداردشیرمیداندوازاین قرارهم باید خیلی عمر کردهوهم نفوذ زیاد خانگی درنزد خاندان ساسانی داشته باشد . در کتاب مواعظ مانوی قبطی نیزهمین شرح آمدن مانی بـه حضور بهرام با تفصیل منازل ذکر شده وگوید که کَرْتیر به **اوگاثدروس** گفت وهردو باهم پیش **مغسور** یاموبدشکایت کرده و او بشاه گفت و شاه مانی را احضار کرد . ضمناً معلوم میشود مانی مثل مسیح بطبّ روحانی نیز ممارست داشته ومخصوصاً نظر ببعضی روایات (ازنویسندگان قدیم مسیحی وهم **جبرئیل بن نوح** نصرانی که **بیرونی** از کتاب او نقل میکند) یکی ازخویشان پادشاه را که گرفتار مرضی بوده مانی وعدهٔ شفاداده وکامیاب نشده بود و علت کدورت خاطر وغضب پادشاه ناشی ازآن بوده است . این مطلب را اگرچه پروفسور **هنینگ** تصدیق نمیکند ولی چون سایر اقوال جبرئیل مزبور درباب حبس وعلّت وفات مانی بسبب بند و زنجیر سخت صحیح تراز روایات دیگر راجع بکیفیت قتل او است گمان میرود که این قسمت حکایت او نیز از روایات قدیمهٔ اصلی مأخوذ بوده باشد و همچنین در مآخذ دیگری آمده که شاپور برای معالجهٔ پسر مریض خود بمانی مراجعه کرد ولی پسردر بغل او مرد .

مانی ۲۶ روز درحبس ماند . چون بنا برکتاب قبطی مانوی مواعظ (**هومیلی**)

---

(۱) ظاهراً این کَرْتیر غیراز کَرْتیر پسراردوان است که درموقع عتاب پادشاه بمانی حضورداشت .

مانی روز یکشنبه به جندیشاپور رسید و روز دوشنبه مردم خبر یافتند و روز شنبه او را توقیف نمودند و روز دوشنبه او را کشتند باید بین مغضوبیّت او از طرف بهرام و افتادنش بحبس چند روز فاصله بوده باشد و باید وی روز پنجشنبه بحبس افتاده باشد که پس از ٢٦ روز در روز دوشنبه وفات کرده باشد. در آن کتاب بحبس افتادن مانی را درهشتم ماه آمشیرقبطی ذکرمیکند که باید ترجمهٔ هشتم شباط بابلی باشد(١).
با مانی در حبس بسیار سخت و وحشیانه معامله کردند و دست و پای او را با زنجیر هابسته و بعد زنجیر ها را اینقدر تنگتر نمودند تا مرد. در محبس اصحاب او پیش او میرفتند و او بیاناتی مبنی برترویج دین خود میکرد وظاهراً دو نفر از نزدیکترین اصحاب تادم مرگ که ١١ ساعت از روز دوشنبه گذشته(٢) واقع وباصطلاح مانوی وی منحل شدنزد اوبودند. درزبورمانوی‌خطاب بمانی‌گوید«مجوسیان ترا باآهن بار کردند ودست وپاهای ترا باآهن بستند وزنجیرها روی بدن تو گذاشتندوترا درحبس انداختند و ٢٦ روز وشب در آهن ماندی و اصحاب تو پیش تو آمدند و همهٔرا معانقه کردی».
این روز دوشنبه درقطعات **تورفان** بزبان پارتی که یکی از آنها قریب یك قرن (١١٠ سال) بعد از وفات مانی نوشته شده دوشنبهٔ چهارم شهریور ماه ذکر شده و بنابر کتاب مواعظ قبطی دوشنبهٔ چهارم ماه فامنوث (**برمهات**) مصری بوده است وهمچنین در کتاب زبور مانوی قبطی چهارم همان‌ماه را روز وفات میشمارد. شِدِرْ (Schaeder, H. H.) ازمحقّقین آلمانی خواسته باین‌وسیله سال وفات‌مانی را بتحقیق معین کند وچون بحساب درمیان‌سالهای سه‌گانه‌سلطنت بهرام (یعنی‌سالهای سلطنت‌او که روزهای اوّل آنها درماه سپتامبرسنهٔ ٢٧٤و٢٧٥و٢٧٦ مسیحی واقع بود.) فقط سالی‌که بعقیده اوچهارم شهریور دوشنبه بوده‌همانا سنهٔ ٢٧٦ بوده است (یعنی سالی که اول فروردین آن درسپتامبرسنهٔ ٢٧٥ مسیحی بود) لذا حکم قطعی بتاریخ وفات مانی در ١٤ فوریه از سال مزبور (٢٧٦) داده است وسایرعلما بعد ها همه جا از وی تبعیّت نموده اند ولی اوّلا وی‌حساب خود را برمبنای وقوع خمسهٔ مسترقه پس از شهریور کرده درصورتیکه بقاعده در آن

---

(١) مطابق اوّل ماه فوریه رومی سنهٔ ٢٧٧ مسیحی.
(٢) در واقع مقارن غروب آفتاب.

سالها خمسه در آخر مرداد ماه باید بوده باشد وبنا بر آن چهارم شهریور آن سال مطابق ۱۹ فوریه ۲۷۶ وروزشنبه میشود ثانیاً چون در کتاب قبطی مانوی مواعظ چنانکه گفته شد و همچنین کتاب زبور به قبطی هم روز وفات مانی چهارم ماه فامنوث ثبت شده در صورتیکه روز چهارم آن ماه سنهٔ ۲۷۶ مسیحی روز شنبه و مطابق ۲۹ فوریه بوده است اینجانب حدس قوی زدم که این اعداد از ترجمهٔ مسامحه آمیز مطلب از اصل سریانی (درواقع آرامی) پیدا شده ودراصل چهارم ماه آذار بابلی بوده ومترجمین ایرانی ماه آذار را از راه مطابقت تقریبی شهریور کرده‌اند ومترجمین قبطی آنرا فامنوث ترجمه نموده‌اند و عدد چهار را بدون تصرّف نقل کرده‌اند و در واقع هم شهریور و فامنوث در قسمتی باماه آذاروی بابلی تطابق داشته اند (منتهی چهارم آذار مطابق ۱۶ شهریور ایرانی و روز دوم فامنوث مصری بوده است) ولی چهارم ماه آذار بابلی نه در سنهٔ ۲۷۶ بلکه درسنهٔ ۲۷۷ مسیحی دوشنبه بوده است ومطابق روز ۲۶ فوریه و این فقره یعنی سال وفات از قرائن دیگر نیز تأیید شده و از آنجمله آنکه بنا بر نوشتجات مانوی قبطی و بعضی مآخذ دیگر بهرام در اواخر سلطنت خودمانی را کشت و بهرام بظنّ قوی در حدود اواخر آوریل سنهٔ ۲۷٤ مسیحی به سلطنت رسیده و سه سال و سه ماه و کسری سلطنت کرده [1] و در این صورت تا اواخر ژوییه یا اوائل اوت سنهٔ ۲۷۷ در سلطنت بوده است . ازیك فقره از کتاب مواعظ مانی قبطی هم استنباط میشود که وفات مانی پس از گذشتن سه سال ازسلطنت بهرام بوده است. این حدس من وقتی قوّت زیاد پیدا کرد که در سند چینی مذکور در فوق که از سنهٔ ۷۳۱ مسیحی است وفات مانی درچهارم ماه اول چینی ذکر شده که اواخر آن ماه هم غالباً با ماه آذار تطابق میکند پس معلوم شد که روایت چینی هم همین نوع ترجمهٔ تقریبی بامسامحه و عدم تصرف در اعداد کرده است وعلاوه براین در موارد دیگر هم بنظر رسید که مانویان همین کار را کرده‌اند مثلاً دریك نوشته از **تورفان** صلب عیسی را در ١٤ مهر میشمارد که چنانکه

---

[1] **حمزهٔ** اصفهانی گوید که مانی قبل از گرفتاری وحبس اوبحکم بهرام دوسال در گریز واستتار بود. **ابن حزم** در کتاب **الفصل فی الملل و اهواء و النحل** (جلد دوم طبع قاهره سنهٔ ۱۳۲۷ صفحه‌های ٥ و۷۳) گوید که مانی فقط قریب سه ماه ظاهر شد و اصحاب او با وی بودند . . . . الخ .

شدِ ز متوجّه شده مقصودهمان چهاردهم نیسان یهود و روز صَلبوت معروف است نظر بدانکه درموقع نوشته شدن آن قطعه‌مهرایرانی و نیسان یهود تطابق تقریبی داشتند. این نکته (یعنی وقوع وفات در چهارم ماه آدّار بابلی) که اینجانب خوشبختی توّجه بآن را قبل از دیگران پیدا کردم ازطرف بعضی از محقّقین اروپائی قبول شد و سندی پارتی که درمارال‌باشی ازترکستان پیداشد ودرآن سنّ مانی را درموقع وفات شصت سال شمرده نیزاین عقیده را تأیید کرد چه اگرمانی درفوریهٔ سنهٔ ٢٧٦ مسیحی مرده بودآنوقت قطعا ٦٠ساله نشده بود درصورتیکه بافرض‌وفات درسنهٔ٢٧٧ در روز دوشنبه چهارم آدّاربابلی که مطابق٢٦ فوریه میشود مانی ٦٠سال و٣١٩ روزعمر کرده ،هنوز ٦١ ساله نشده بوده‌است وباید محض ادای حقّ و حقّانیت و اعجاب مخصوص بذوق سا[illegible] بوسوبر گفته شود که این‌مصنف روشن بین که ٢١٥ سال قبل کتاب نفیس وعظ[illegible] را راجع بدین مانی نوشته واغلب مطالب را باوجود نقصان مدارك درآن وقت خوب و صحیح فهمیده وفات مانی را درماه مارس سنهٔ ٢٧٧ یعنی اندکی دیرتر و وفات بهرام را دراواسط‌آن سال‌گذاشته است. تعیین ماه مارس‌ظاهراً باستناد قول‌آوگوستین بوده که گوید مانویان عید بما را برای تذکار روزوفات مانی درماه مارس میگیرند. درضمن بحث درعید بما این موضوع را توضیح و تفسیرخواهیم کرد. هیرونیموس هم که فقط یك قرن بعد از مانی کتاب خود را نوشته تکوّن بدعت مانی را در سال دوم سلطنت امپراطور روم پروبوس ودرسنهٔ ٥٨٨ سلوکی‌میگذارد وچون‌آن سال دراوّل اکتوبر ٢٧٦ مسیحی‌شروع میشود پس مقصودسال ٢٧٧ و وفات مانی بوده است. این‌نیزمحض تکمیل مطالب گفته شود که دریك سند ترکی مانوی از خوچو درترکستان چینی از واقعه ای سخن میرود که در سال ٥٢٢ از « رحلت مانی بورخان الهی بآسمانهای خدائی » و در سال خوك واقع شده واین فقره باوفات مانی در سنهٔ ٢٧٧ مسیحی وفق نمیدهد بلکه اگر مبنی بر اشتباه حسابی نباشد مستلزم وفات مانی در ٢٧٤ مسیحی میشود(١). بنابر زبورمانوی بزبان قبطی پس‌از مرگ سرمانی را بریده واز دروازهٔ شهر آویختند وباجسداو بدرفتاری نموده و آنرا مثله کردند ونظر بروایات معروف دیگر

---

(١) البته این سند در مقابل اسناد و دلایل قوی‌تر دیگر قابل اعتماد زیادی نتواند شد.

پوست اورا کنده و پراز کاه کرده از دروازه جندیشاپور آویختند که درعهد اسلامی هم همان دروازه بدروازهٔ مانی معروف بوده . درکتاب زبور مانوی قبطی خطاب بمانی گوید خون تـرا در وسط خیابان شهر خودشان ریختند ولی باز **جبرئیل بن نوح** مسیحی که مأخذ خوبی در دست داشته (بنقل بیرونی از او) گوید سرمانی را در دروازهٔ سُرادق قرار دادند و جسدش را بیرون انداختند (البتّه در معرض انظار عام) و اتباع او را هم تعقیب کردند ومورد آزار وقتل قرار دادند .

مانی مخترع خط جدیدی هم بوده دارای حروف مصوّته که کتب مانویان پارتی زبان وپارسیك زبان وسغدی زبان وغیره بآن خط (که سابقاً آنرا **استرنجلو** نامیده‌اند) ومشتق ازسریانی وساده‌تر است نوشته شده وازاین جهت فوق‌العاده مدیون مانی هستیم چه بسیاری از کلمات ایرانی که در خطّ پهلوی معروف غامض و مشکوك بود وقتیکه درآن خط دیده میشود که خالی از ُهزْوارِشْ و روشن و غیر قابل اشتباه است صحیح خوانده میشودواین فقره کمك عظیم غیرقابل توصیفی بترقّی معرفت مانسبت بزبانهای قدیم ایرانی نموده است وبیان تفصیلی این مطلب محتاج بشرح طولانی‌تری است .

مانی نظربروایات پای کج‌داشت ودرعربی احنف‌الرِّجْل یااحنف‌الرِّجلین گفته شده(۱). پس ازوفات مانی **سیسینیوس** (Sisinnios) خلیفهٔ اوشد ظاهراً بنصّ خودمانی وپس‌ازده‌سال ریاست بدارزده‌شدوبقول کتاب مواعظ مانوی بهرام‌بن‌بهرام‌خوداورا کشت وبعددار زدندواینّایوس بعد ازآن خلیفه شد وبعد بهرام ناخوش شد و اینّایوس اورا شفا داد ولذا اونسبت بمانویان رأوف شد واز گذشته عذر خواهی نمود و احکامی در تقویت آنها داد . اینّایوس درسال سوم بهرام (ظاهراً بهرام‌سوم) به‌جندیشاپور آمد وآنجا مرد ودرهمان‌کتاب‌گوید پس‌ازوفات مانی سه‌سال متعرّض مانویان نشدند وپس‌از۱۵ سال‌باز تعقیب‌شروع‌شد وسالها پشت‌سرهم‌قتل‌زیاد واقع‌شد(۲). نظربیك‌کتاب‌قبطی‌مانوی‌که در برلین‌است ودرآن‌ازملکهٔ **تَدْمُرْ** و **هیبارخ** (فرمانده‌سواران)شاپوروپادشاه‌عربی **آمارو**

---

(۱) **هنینگ** این مطلب را ناصحیح میشمارد و گوید عبارت عربی‌شاید دراصل احنف‌الرجال بوده .

(۲) در کتاب **التاج** منسوب به **جاحظ** ذکر فرستادن خسرو پرویز یکی از نصارای ایران پیش **شهربراز** آمده که اجداد پرویز « در موقع قتل عامّ مانویان » باجداد آن نصرانی نیکی کرده و نجات داده بودند .

(یعنی عمرو) سخن میرود **عمرو** پادشاه عرب (که باید مقصود عمروبن‌عدی از ملوك حیره باشد که ظاهراً از ۲۷۲ تا ۳۰۰ مسیحی سلطنت کرده) حامی بزرگ مانویان بخواهش یکی از پیشوایان مانوی نزد **نرسی** شاهنشاه (۲۹۳ - ۳۰۲ مسیحی) وساطت میکند و قبول میشود وتعقیب خونین مانویّه توقیف میشود واین آسایش تاوفات **نرسی** دوام کرده ولی در زمان خلف او هرمز دوم باز تحریك مجوس ازسرنو آتش فتنه‌را برافروخت. تاریخ مانویان و دعاة آنها وپیروانشان تا طغیان مغول خود داستانی درازمیشود وفصول نمایان آن انتشار سریع مانویّت است درعالم بحدّیکه درحدود سنهٔ ۳۰۰ مسیحی یعنی قریب یك ربع قرن بعد از وفات مانی دین وی در سوریّه ومصر وافریقای شمالی تا اسپانی و مملکت گال جلوتر رفته (۱) و درهمان زمان و در واقع چندسال بعد یك صدّیق مانوی ازقوم **لیدی** در **دالماسی** دیده میشود چنانکه از کتیبهٔ **سالونا** ظاهرمیشود ومانویانی قبل ازسنهٔ ۳۱۴ مسیحی دررُم مرکزپاپ مسیحیان **متیلیداس** دیده میشوند. در سنهٔ ۳۲۶ مسیحی قانون قسطنطنین برضدّ اهل‌بدعت بمانویان شمول یافت. **والنتی نیان** اول درسنهٔ ۳۷۲ مسیحی حق اجتماع‌را ازمانویان سلب کرد. **تئودوسیوس** درضمن قوانین سنهٔ ۳۸۱ و دوسال متوالی بعد ازآن تاریخ مانویان را از حق شهادت دادن درمحاکم و ارث بردن محروم کرده برای برگزیدگان آنها جزای اعدام مقرر کرد وحکم به تبعید تمام مانویان ازمملکت‌داد. **ژوستی نیان** نیزدرسنهٔ ۵۲۰ برای مانویان‌جزای‌اعدام اعلام کرد. **مارکوس‌دیاکونوس** شرحی‌راجع بیك‌زنی‌بنام **یولیا** ازانطاکیّه می‌نویسد که مبلغ مانوی بود ودرحدود سنهٔ ۴۰۰ مسیحی به غَزّه آمده وبنشر دین مانی مشغول بود ونیزفعالیّت عظیم **شاداورمزد** درآسیای مرکزی قابل‌ذکراست که یکی از بزرگترین مروّجین وائمه و قدّیسین مانوی است بحدّیکه تاریخ ولادت او پس از تاریخ ولادت و وفات خود مانی (که هردو در نوشجات مانی مبدأ تاریخ بود) نیز مبدأ تاریخی شده

(۱) درسنهٔ ۲۸۷ (یعنی ده سال بعد از وفات مانی) و بقولی درسنهٔ ۲۹۶ براثر سعایت **ژولیان** پروکونسول آفریقا فرمانی از امپراطور روم **دیوکلسین** (Diocletianus) برضد مانویان ولزوم سوزاندن کتب آنها صادر شد و درقرن پنجم مسیحی پاپ **سنت لئون** حکم بسوزاندن نوشته های مانویان داد و مقدارکلی از این اوراق وکتب که ضبط شده بود سوزانده شد.

است (ازسنهٔ ۶۰۰ مسیحی)(۱) وهم‌چنین‌مذهب رسمی‌شدن مانویّت درمملکت اویغورها ازسنهٔ ۷۶۳ مسیحی(۲) و دخول آن دین در چین و انتشار مُعتدّ به آن درآنجا (۳) و

---

(۱) درطخارستان ودرمروو بلخ دین مانی پیروان زیادی‌داشت بحدّیکه **هوئن‌تسونگ** سیاح‌چینی درربع دوم قرن هفتم مسیحی گوید که مانویّت دین مطلق‌ایران است که مقصود آن نواحی‌ایران بوده که در حدود طخارستان بود که دین مانی درآنجاها خیلی قوت داشت و دراوایل قرن هشتم مسیحی یك خلیفه مانوی در طخارستان مستقر بود .

(۲) در ۲۰ نوامبر ۷۶۲ خاقان اویغور شهر **لویانگ** پایتخت مشرقی چین را گرفت وچند ماه در آنجا توقف نمود ودراین شهر دعاة مانوی باو نزدیك شدند ووی بدین آنها گروید و ازآن تاریخ یعنی ۷۶۳ مسیحی مذهب مانوی دین رسمی دولت اویغور شد و رونق کامل داشت تا وقتیکه درسنهٔ ۸۴۰ مسیحی قرغیزها سلطنت‌اویغوررا منقرض کردند . اسم **قاغان** (خاقان) مملکت اویغور **بوگو** یا **بوگوگ** بودومملکت‌اودر **اورخون** (شمال‌مغولستان)بود . شرح‌این‌واقعه‌یعنی‌تصرف‌**لویانگ** و قبول دین مانوی دریك کتیبهٔ سه‌زبانی (چینی وترکی وسغدی) که بین سال ۸۰۸ و ۸۲۱ مسیحی در پایتخت مملکت اویغور **قارابالگاسون** ثبت شده برای ماهانده است . پس‌آنکه مملکت و دولت بزرگ‌ایغورها درسال ۸۴۰ بدست قرغیزها فتح‌شد بازمانویّت درممالك کوچك منشعب‌ازمملکت‌بزرگ مزبور دربین ایغورهای شرقی درایالات‌غربی چین امروزه **کانسو** و **شانسی** که پایتخت‌آن **کان‌چو** است و همچنین نزد اویغورهای غربی و دولت کوچکی که در واحه **تورفان** باقی ماند وپایتخت آن **خوچو** نزدیك **تورفان** بود دوام کرد. پس‌اززوال دولت بزرگ اویغورچینی‌ها بتعقیب مانویان پرداخته و در سنهٔ ۸۴۳ مسیحی بموجب فرمانی این مذهب درتمام ممالك چین ممنوع شد اگرچه کم و بیش تاقرن ۱۴ مسیحی درچین دوام داشت . خاقان ایغور در ۲۰ نوامبر سنهٔ ۷۶۲ به **لویانگ** دست یافت ودرماه مارس سنهٔ ۷۶۳ به مملکت خویش برگشت و چهارنفر معلم مانوی را با خود برد که آنها دین مانوی را نشر کردند .

(۳) نظربروایات چینی در سنهٔ ۶۹۴ مسیحی یك شخص مهم مانوی کتاب اصول را(که ظاهراً همان انجیل مانی بود) به چین برد . در سنهٔ ۷۱۹ مسیحی نایب‌السلطنه چین در طخارستان یك روحانی عالیمقام مانوی را بعنوان دانشمند علم نجوم بدربار چین فرستاد وبراثر فعالیت وی هفته معمولی مبنی براساس سیارات سبعه درچین رایج شد . در سنهٔ ۷۳۲ درچین بما نویان حق اقامت داده شد و دین آنها جزو مذاهب مجاز گردید . در رسالهٔ مانوی چینی که ذکرش گذشت گوید در آن سال (یعنی سنهٔ ۷۱۹ مسیحی) مملکت عربها ومملکت طخارستان ومملکت هند جنوبی سفرائی بدربار امپراطور چین فرستادند که عرض احترام نموده وباج بیاورند . ازمملکت‌طخارستان پادشاه چغانیان‌بنام تِش یك عریضه بامپراطورفرستاده ودرآن **موچوی** بزرگ (**موژك** ـ معلم‌مانوی) را حضورامپراطورمعرفی کرده و نوشت که این شخص در علم نجوم ماهر است و عقل عمیق دارد و هیچ سؤالی نیست که او جواب ندهد وخواهش کرده بود که اورا بحضور بار داده و تحقیقات لازمه ازاو بکند واجازه تأسیس یك‌معبد برای عبادت برطبق مذهب خود باوبدهد. ۱۳سال بعدازآمدن این معلم بزرگ به‌چین یك فرمان دولتی دین مانوی‌را اصولاً ممنوع کرد (یعنی‌تبلیغ آنرابین‌چینی‌ها) ولی به معتقدین‌آن آزادی عمل بدین خود داد ونیز گوید هفته هفت روزهٔ برطبق عدد سیارات سبعه نیز پس ازآمدن این معلم مانوی به چین‌درسنهٔ۷۱۹مسیحی‌درمملکت چین پیدا شد واسامی روزهای‌هفته ازسغدی‌اقتباس گردید .

ظهور اختلاف و انقسام بین مانویان ودو فرقه شدن آنها بنام **مقلاصیه** و **مهریه** وجدا شدن مانویان آسیای مرکزی ازمرکز خلافت مانوی یعنی بابل وخلع بیعت اصلی امام بابلی ومعروف شدن آنها باسم دیناوران وتسمیهٔ پیروان خلافت بابلی باسم دینداران وتمایل خلیفهٔ اموی **ولید** ثانی (سنهٔ ۱۲۵–۱۲۶) بمانویان و قلع وقمع کلّی مانویان معروف بزنادقه (اززندیك بمعنی تأویلیّون) درعهد مهدی خلیفهٔ عباسی والبتّه قصّه‌های زیاد(۱) وجالب توجّه معاریف آنها مانند **ابن مقفع** وغیره و تکفیرها وتعقیبات مانویان درممالك مسیحی که خود داستان درازی دارد . این تعقیبات باعث مهاجرت مانویان بین‌النّهرین وایران بسوی شرق وشمال شده در ترکستان ومخصوصاً درسغد عدّهٔ عظیمی مقرّ گزیدند(۲). زبان سریانی کم کم فراموش ومتروك شد ونوشتجات آنها عمده بپارثی وقسمتی بپارسیك تبدیل شد . بعدها به سغدی و از سغدی بترکی هم ترجمه شد . بقول **ابن الندیم** پس از انقراض دولت ساسانیان مانویان ازماوراءالنهر بایران برگشتند و **خالدبن عبدالله القسری** با آنها مساعد بود و نیز گوید در بغداد هنوز در عهد خود او عدهٔ معتدّبه بودند و وی **۳۰۰** نفر از آنها را درعهد **معزالدوله** میشناخته ولی در زمان تألیف کتاب **الفهرست** حتی پنج نفرهم درآنجا نیست وبیشتر درحوالی سمرقند وصغد و نُبنجیکث هستندو آنهارا اجاری خوانند (۳).

مانی شش کتاب نوشته و منشور هـای بسیار باصحاب و پیروان خود و شاید دیگران هم فرستاده که اسامی عده ای از آنها در ضمن فهرست ۷۶ رسالهٔ مـانی و اصحاب او در کتـاب **الفهرست** بمـا رسیده است . از شش کتـاب پنج تا را بزبـان

---

(۱) درکتاب **الانساب** تألیف **سمعانی** در ماده زندی قصه بامزه مضحکی از تعقیب مانویان از طرف هرون‌الرشید آمده است .

(۲) **مسعودی** در **مروج‌الذهب** درباب قوم طُغُز غُز از اقوام ترك گوید که امروز (یعنی درسنهٔ ۳۳۲=۹۴۳مسیحی) دربین تمام اجناس ترك قوی‌تر وپرشوکت‌تر وصاحب مملکت منظم‌تری از آنها نیست و صاحب مملکت کوشان هستند که بین خراسان وچین است و مانوی هستند و درمیان ترکها غیر ازآنها کسی پیرو مذهب مانی نیست ـ عجب آنست که **جاحظ** که قریب یك قرن قبل‌از **مسعودی** نوشته درکتاب الحیوان (چاپ مصر سنه ۱۳۲٤ جلد ٤ صفحه ۱۳۸) گوید که زنادقه (مانویان) هیچ وقت امتی نبوده و ملك و مملکتی نداشته‌اند ویا کشته شدند یا فراری بودند یامنافق .

(۳) قبل از ظهور اسلام هم در ایران میان مانویان انقسام وانشعابی پیدا شده بود و بُندو و **مزدك** که ظاهراً عقاید او از همان طریقهٔ بُندو منشعب شده بود تجدد و انقسامی در دین مانی آوردند .

خودش یعنی زبان محلّی که آرامی شرقی باشد و مانی در آن بزرگ شده نوشته است و در کتب عربی و غیره زبان آن کتابها را سریانی نامیده اند ولی بعضی تصور کرده‌اند که دلایلی در دست است و مخصوصاً از قطعه‌ای از کتب او که **بار کنای** در کتاب سریانی‌خود آورده معلوم شده که زبان مانی وکتب اوسریانی کامل بمعنی‌معروف آن یعنی زبان ادبی **اورفه (ادسا)** نبوده است . ولی قول اخیر آنست که آن بهرحال نوعی از سریانی معروف بوده است . از بعضی از مندرجات این کتب بواسطهٔ مستقیم وغیرمستقیم اطلاعاتی داریم مثلاً درکتاب **سفرالاسرار** ظاهراً شرحی‌ازعقاید **ابن دیصان** ذکر شده است . یك کتاب هم باسم **شاپورگان** بپارسیك یعنی زبان جنوب غربی ایران نوشته است و بیشتر مندرجات آن راجع بمعاد بوده است(۱) ولی قرائنی موجوداست که وی تسلّط کامل و خوبی در فارسی نداشته و بردن مترجم با خودش پیش بهرام چنانکه‌گذشت یکی ازآن دلائل است و بعید نیست که بزبان پارتی بیشتر آشنا بوده است . مخصوصاً ذکراین نکته بی‌مناسبت نیست که این فقره که مانی و پیروان اوآنچه در کتب و نوشتجات خود برای زردشتیان نوشته‌اند درآنها اصطلاحات زردشتی ازقبیل گهورد (گیومرث) و **سروشاو** و **مشیغی** (به سغدی میترا) و **فریسف** و **مهریزد** و **زروان** و **فریدون** (بسمت‌طبیب) بکاربرده‌اندمربوط بآن نبوده که دین‌اودراصل مایه ومادّه‌ای کلّی ازعقاید زردشتی داشته‌است . این ظنّ وعقیده‌که دین مانی ازدین زردشتی مایه گرفته و تحت نفوذ وتأثیرآن بوده چندی شیوع داشت و محقّقین تا بیست سی سال قبل براثراین تصوّر وجود یك طریقهٔ ایرانی‌نجات نفوس وبتعبیرآلمانی‌فرضیّه (یاتئوری) Iranische Erlösungs Mysterium قبل از مانی فرض کرده بودند . لکن پس از تحقیقات عمیق جدیدتر ودقّت وغور کافی درآثار مانوی جدیدالکشف بتحقیق پیوسته که این ظنّ اساسی ندارد وفقط ناشی ازآن شده که مانی که دین خودرا دنیائی و باصطلاح ترکها « جهانشمول » میدانست و میخواست دین او جای همهٔ ادیان عالم را بگیرد و خودرا خاتم رُسُل یا خاتم‌الأنبیاء میدانست سعی داشت همهٔ مطالب و عقاید

---

(۱) بقول **ابن‌الندیم** این کتاب بابی درانحلال(اصطلاح‌مانوی مرگ)سمّاعین وانحلال برگزیدگان و انحلال خطاکاران داشته .

خودرا با اصطلاحات هرملّت و امّتی ترجمه و بیان کند که مفهوم آنها باشد و چنانکه در شرح عقاید او خواهیم گفت او و پیروانش در استعمال هر زبانی برای بیان عقـاید خود اصطلاحات خودرا با مسامحه ترجمه کرده واصطلاحات یونانی یا عیسوی یا فارسی زردشتی وبعدها چینی بودائی را برای سهل الفهم کردن آن مطالب بی‌محابا و ملاحظه استعمال میکردند. بطور مثال ذکر این نکته مناسب است که یکی از کتب معروف مانی معروف به **سفر الجبابره** است که قطعاتی از آن بزبانهای ایرانی بدست آمده ودر زبان ایرانی باسم کتاب **کَوان**خوانده میشد که جمع کَوْ ومشتقّ از لغت اوستائی کَوی است که در زمان ساسانیان این کلمه بمعنی جبّار استعمال میشده است. از مآخذ عربی که ترجمهٔ عربی این کتاب را در دست داشته‌اند مانند رسالهٔ غضنفر تبریزی (که اقتباسی از آن در دیباچهٔ آلمانی **الآثار الباقیهٔ بیرونی** ثبت شده) می بینیم که اسم پهلوانان یا جبابرهٔ ایرانی مانند سام و نریمان در همان کتاب مانی آمده بوده است ولـی در مقام تحقیق معلوم شده کـه این اصطلاحات ایرانی را تلامذهٔ مانی در مقام ترجمه بزبانهای ایرانی بجای کلمات سریانی گذاشته‌اند و عـادت آنها برآن بوده کـه همهٔ اصطلاحات وحتی اسامی خدایان و ماهها و اسمهای اساطیری را بزبان منقول الیه ترجمه میکردند ومانی درآن کتاب از روایات داستانی‌ایرانی هیچ ذکر واستفاده‌ای نکرده بوده است. درواقع این کتاب‌مانی ماخوذ از کتاب **اخنوخ** (ادریس) است که اصل‌آن قریب چهار قرن قبل از مانی بزبان عبرانی نوشته شده و بعدها به شش یاهفت زبان ترجمه شده که فعلاً قطعاتی یا اقتباساتی از نسخهٔ یونانی ولاتینی و پارتی و پارسیك (من همیشه این لغت را برای زبان ایرانی میانه جنوب غربی استعمال میکنم) و سغدی وقبطی بدست آمده وموجود است واز اصل کتاب فقط یك ترجمهٔ کامل درزبان حبشی تا امروز باقی مانده است و بس وقطعاً باید فرض کرد که یك ترجمهٔ آرامی هم وجود داشته که مانی که عبرانی نمیتوانست بخواند ازآن نسخهٔ آرامی استفاده کرده است. این کتاب‌مانی همان است که بفرنگی Livre des géantes ترجمه کرده‌اند. بهرحال بودن اصطلاحات وحتی‌طرزبیان وعقاید بصورت زردشتی‌نباید موجب اشتباهی گردد. از کتب‌دیگرمانی علاوه بر **سفر الجبابره** و**شاپورگان** و **کنز الاحیاء** که بعقیدهٔ بعضی ضمیمهٔ انجیل مانی

بوده و **سفر الاسرار** و **فرقماطیا** که در مآخذ ایرانی ظاهراً بُنگاهیگ و در لاتینی شاید همان Epistula Fundamenta معروف است[۱] انجیل زنده یا انجیل مانی را باید مذکور داشت. این کتاب اخیر یعنی انجیل که قطعاتی از آن در آثار **تورفان** بدست آمده بر بیست و دو قسمت مطابق ۲۲ حرف تهجی آرامی بناشده بوده است و ظاهراً یك جلد آلبوم تصاویر که مبیّن و نشان دهندهٔ مطالب کتاب بوده و در یونانی باسم **ایقون** و در زبان پارتی **اردهنگ** و در پارسیك **ارتنگ** و در قبطی **ایقونس** و در کتب مانوی چینی «تصویر دو اصل بزرك» نامیده میشد ضمیمهٔ آن بوده است. وقتیکه از شرح عقاید و «سیستم» فوق العاده عجیب و غریب و افسانه‌ای و طولانی و درهم و برهم و مشکل و پرشاخ و برك و جزئیّات و پیچیده و اغلب حتّی متناقض دین مانی و مخصوصاً عقاید تکوینی او (Cosmogénie) بحث میکنیم (که شاید بعدها در خطابهٔ دیگر متمّم این خطابه صورت گیرد) ملتفت خواهید شد که جزئیات اوضاع و تشکیلات آن عقاید بقدری مفصّل و پراز اوهام است و بحدّی که **بیرونی** آنهارا هذیان و سَفه مینامد پیچیده است که واقعاً هم بدون یك آلبوم یااطلسی در دَمِ دستِ خواننده که دائماً برای فهم غوامض بآن هرساعت رجوع کند آن دستگاه عظیمی که مانی درمخیّله خلق کرده بود واز کتب اختیارات و جنّات الخلود و کتب سحر وطلسمات خودمان عقب نمیماند مفهوم نمیشد و ظاهراً خود مانی ملتفت قصور دراین کار بوده وحتّی خود او جزئیّات عوالـم تکوینی و داستانهای آنرا گاهی بعد فراموش میکرد و بهمین جهت این کتاب را که ما بمسامحه از آن آلبوم یا اطلس تعبیرمیکنیم ساخته بود (چنانکه **جکسون** (Jackson)لوحه‌ای مشتمل براشکال هشت زمین مانی نقش کرده). هِنینگ گوید که انسان آرزو میکند که کاش مانی قالبی مومی از دنیای تصوّری خود پهلوی خود داشت که هر وقت این مطالب عجیب را بیان میکرد بآن «مودل» نگاه میکرد که رشته را گم نکند. ازاین کتاب **ارتنگ** هنوز در قرن پنجم (یعنی عهد سلاطین غزنوی و سلجوقی) نسخه‌ای در غزنـه وجود داشت

---

(۱) شاید همین کتاب است که در مآخذ چینی کتاب دو ریشه یا دو اصل (پرنسیپ) نامیده شده و بقول **پلیو** (Pelliot) ظاهراً در ایرانی اسم «دوبُنْ نامك» داشته است.

و **ابو المعالی** در کتاب فارسی خود **بیان‌الادیان** از آن حرف میزند. محض اینکه آنچه نسبت باین پیچیدگی دستگاه خلقت تصوّری مانی بیان شد مبالغه ویا طعن و ناشی از کم اخلاصی بمانی تصوّر نشود این مثال باید کافی باشد که در قسمتی که مانی از ده آسمان و هشت زمین و هفت ستون و سه چرخ و دیوهای دریا و قسمتهای آسمانها بتفصیل حرف میزند بطوریکه افلاك جزئیّهٔ **نصیرالدین** طوسی وشارحین کتب او(۱) پیش آن سهل نماید و شاید بی شباهت بجغرافی آسمانهای حاجی‌سید **کاظم رشتی** نیست(۲). ضخامت هر فلك را ده هزار فرسنك و ضخامت جوّ بین هر دو فلك را باز ده هزار فرسنك وجمعاً همه را از بالا به پائین ۱۹۰۰۰۰ فرسنك میشمارد و گوید که خداوند آسمانها در فلك هفتم نشسته یعنی از پائین ببالا آسمان هفتم ولی در **کفالایا** که باز از تقریرات مانی افلاك را شرح میدهد خداوند را در فلك سوم از بالا بپائین قرارمیدهد باین خیال که هفت از ده که تفریق شود سه میماند درصورتیکه فلك هفتم از پائین ببالا باید فلك چهارم از بالا بپائین باشد!! و چقدر موشکافی و متّه‌روی ارزن گذاشتن توان شمرد بیان قسمتهای آسمانها را از سی درجهٔ فلکی منطقة البروج تا ۲٥ ثالثهٔ دائرهٔ فلکی و مدّت سیر آفتاب را در آنها از یکماه و یك روز و دو ساعت و یك ساعت و بیست ثانیه وده ثانیهٔ زمانی به تفصیل. آنچه در این شرح بدرد لغویّون ما می‌خورد اصطلاحات فارسی و پارثی و سغدی آنها است مثلاً آستنْگ و راستون

(۱) خواجه **نصیرالدین** طوسی برای حلّ مشکلاتی در علم هیأت که بنظر متقدمین غیر قابل حلّ می‌آمد (۱٦ اشکال) افلاك جزئی زیادی بغیراز فلك عطارد بعدد ۳۱ فلك در کتاب تذکرهٔ خود پیشنهاد کرده **وخفری** در **شرح تذکره** عدهٔ آن افلاك جزئیه را به ۷۸ رسانیده است.

(۲) حاج سید کاظم رشتی ازعلماء شیخیه وتلمیذ **شیخ‌احمداحسائی** در کتاب **شرح قصیده** که شرحی است بر قصیدهٔ **عبدالباقی** افندی موصلی (طبع طهران سنهٔ ۲۷۰ هجری قمری) در صفحات ۱۱٦ وما بعد محلات مدینهٔ علم را ۲۲ محلّه شمرده و در وسط محلّه بیست و دوم ۳٦۰ بند (کوچه) شمرده بانام ونشان که صاحب هریك ازآنها را نیز بااسم عجیب آنها که شبیه به کلمات مهمل هذیانی است ذکر کرده است.

و چیهْرگ و زمان(۱) و ویسا نَگ برای یك برج یا یکماه ویك درجهٔ فلکی یا یك روز و پنج دقیقهٔ دائرهٔ فلکـی یا دو ساعت و ۱۵۰ ثانیـهٔ فلکی یا یك ساعت زمانی و بیست وپنج ثالثهٔ فلکی یا ده ثانیهٔ زمانی (بلفّ و نشر مرتّب)(۲) . در شمردن اسامی دیوان مانند **آشَقْلون** و **نَمْرَئیل** وملائکه مانند میکائیل وسرائل ورفائل وجبرئیل و آنئل ودادئل و آبرئل و **نَلْسِدْئل** ورَفئل و **بارسیموس** و غیره اِطناب مانی کمتر از خرافات مؤلّف یا جاعل کتاب مجعول **تنکلوشا**ی بابلی که اجـداد خود را **جرثیا** بن **بدنیا** بن **برطانیا** بن **غالاطیا** خوانده و مطالب خود را به حکمائی مانند **ارمسیا** و **برهمانیا** و **یَنْبوشاد** و **ضَغْریث** و **سوهابسات** و **ياربوقا** وغیره نسبت داده نبوده(۳) و نزدیك بکتاب دساتیر معروف بااصطلاحات جعلی عجیب آن است که آقای دکتر شفق قبول زحمت استخراج آنرا نموده و در رسالهٔ سه سخن‌رانی خود صفحهٔ ۶۹ درج کرده است . علاوه بر کتب مذکور در فوق مانی اسامی کتب دیگری‌هم ازو در کتب قدیمه دیده میشود که حکم قطعی درصحت انتساب آنها بمانی نمی‌توان کرد مانند کتاب الجبلّه(؟) که **مسعودی** در کتاب **التنبیه والاشراف** ذکر کرده و کتاب **الهدی والتدبیر** که **یعقوبی** بمانی نسبت میدهد و **صبح الیقین**(٤) والتّأسیس کـه **بیرونی** در ضمن رسالهٔ خود درباب فهرست کتب محمّد بن زکریّای رازی‌اسم میبرد. شرح مشبع و کاملتر کتب و رسائل مانی و مندرجات آن را طالبین در کتاب نفیس **آلفاریك** در دو جلـد بزبان

---

(۱) میان زمان (که معادل یك ساعت است) و ویسانگ (که معادل ده ثانیه است) یك قسمت دیگری نیز هست که حکم دکان یا دگّه دارد و به سغدی قیند نامیده میشود و معادل ۲۰ ثانیهٔ زمانی یا ۵۰ ثالثهٔ فلکی است .

(۲) **هنینگ** در مجلّهٔ مدرسهٔ تحصیلات شرقی و افریکائی لندن مجلد ۱۲ صفحه ۳۱۱ شرحی وافی راجع باین تقسیمات نوشته ودر ضمن جدولی ازاسامی سغدی وعربی وپهلوی وپارتی هریك ازقسمتها ومعادل درجات فلکی ومدت زمانی آنها ثبت نموده است .

(۳) مؤلف این کتاب ابوطالب زیّات (احمد بن الحسین بن علی بن احمد بن محمد بن عبدالملك) نام دارد که مندرجات کتاب را به ابن وَحشیه نامی نسبت میدهد .

(٤) در بعضی نسخ ضجّ الیقین .

فرانسه خواهند یافت . اگر نسبت بتعلیمات فلسفی دینی مانی قدری جسارت شده درمقابل باید گفته شود که این مؤسس دین مطالب خوب وعالی هم دارد ومبنای عقاید او فلسفهٔ جدید یونانی و **گنوسی** و امتزاج آنها با ادیان سامی وخصوصاً مسیحیّت وطریقه‌های متکلّمین مسیحی مخالف اکثریّت بوده ودرواقع مانند طریقهٔ **مرقیون** و **ابن دیصان** شکلی از **هلنیزم** (بمعنی فلسفهٔ یونانی بعدازاسکندر) بود چنانکه توضیح کامل آن در ضمن بیان اصول وفروع عقاید مانوی بعرض خواهد رسید ومخصوصاً باید گفته شود که درجنبهٔ اخلاقی وتقوی وآداب تعلیمات مانوی خیلی دارای صفا وانسانی بوده وحتی خصم بزرگ مانویان **سنت آگوستین** درضمن مباحثهٔ بااسقف مانوی آفریقائی **فورتوناتوس** باخلاق بی‌عیب مانویان شهادت میدهد . وخواندن اعتراف‌نامهٔ مانوی باسم **خواستوانفت** که نسخهٔ ترکی وسغدی آن در دست است کافی است برای توجّه باینکه طعن شدید مخالفین مسیحی باین دین چقدربی‌اساس است والبتّه اگرمعتقدات وبنیاد اصول آن دین آنقدرسست وخرافی بود که درظاهر بنظرمی‌آید وذهن محقّق علامه‌ای را مانند **بیرونی** زده است علمائی مانند محمّد بن زکریّا و ادیب فاضلی مانند **ابن‌المقفع** و بسیاری دیگردرمحیط تعلیمات ساده‌تراسلامی وبحبوحهٔ مباحثات متکلّمین ومعتزله مجذوب آن عقایدو تعلیمات نشده بودند (اگر چه محمّد بن زکریّا مانوی نبوده و کتابی در ردّ **برسیس** ثنوی نوشته) و این فقره برای این‌جانب سرّی است غامض که حلّ آن سهل نیست . البتّه شکل آن دین‌درقرون بعد بتدریج بقدری افسانه‌آمیز وخرافاتی شده بود ودیوها وخدایان بیشمار درآن استیلا یافته ومنترهای سحری زیاد دیده میشودکه خود دین مانند طریقهٔ جادوگری ودفع شیاطین وجلب توجّه خدایان گردیده بود و البتّه این وضع ازطرزبیانات خودمانی پیدا شده‌که ارواح علویّه وخدایان راامأمور وظائفی‌دانسته وبعدها عوامّ آنها همهٔ این اشباح وظهورات‌را خدایان حقیقی‌شمرده‌اند ومخصوصاً چون مترجمین مانوی چنانکه گفته شد در هرناحیه ای اصطلاحات بعضی مذاهب را آزادانه استعمال میکردند این فقره باعث تزاید عدّهٔ خدایان شده و اسم خدایان را نیز ترجمه کرده‌اند وآن خدایان محلّی رفقای خود را هم بتدریج می‌آوردند وعدهٔ اصلی خدایان که خود خیلی زیاد بود بدین‌طریق فزونی میگرفت . مثلاً مانند فریدون اوّلین‌طبیب

ایرانی دراوستا که اسم او در اوْراد وعزائم مانویان بهمان اندازه عمومی است که درمیان زردشتیان وحرزهای آنها وسبب عمده ضعف و سستی و زوال تدریجی دین مانوی که اگرچه کمابیش هزارسال دوام کرد بسرعت ناپایدار شد همین عدم سادگی و غامض بودن آن ومحتاج هضم بودن آن همهٔ فرضیّات موهوم بوده نه‌تنها تعقیب و سخت گیری زردشتیان ومسیحیان ومسلمین ومحقّقین شروع آثار این ضعف و زوال‌را ازهمان زمان خودمانی ملاحظه نموده ودریافته‌اند بعلاوهٔ مخالفت آن بانظام اجتماعی بشر چه‌ترویج عدم تناسل وبرانداختن اصل حیات ازاصول آن بود و بهمین جهت بقول بیرونی بهرام درموقع محکوم کردن مانی گفت این شخص برای آن برخاسته که عالم‌را خراب کند پس بهتر آنکه ماقبلاً و پیش‌از آنکه وی بمراد خود برسد اورا خراب ونابود سازیم

تحقیق و مطالعهٔ کامل دردین مانوی محتاج بحث در چندین موضوع است که آنهارا **پولوتسکی** (H. J. Polotsky) مؤلّف یکی‌ازبهترین مقاله‌ها درباب‌مانویّت در دائرةالمعارف علوم ومعارف کلاسیك (یونانی ولاتینی) **پاولی و ویسوا** به‌هشت قسمت یافصل تقسیم کرده‌است وازآنجمله قسمتهای‌راجع‌بمنابع اطّلاعات وتاریخ‌حیات‌مؤسّس وتاریخ خود مانویان دراین صحبت امروزه بطوراختصار واجمال بیان شد وقسمتهای مهم باقی مخصوصاً اصول واساسات وتشکل « سیستم » مانویّت وآداب وعبادات و فرائض و سنن و واجبات و منهیّات عملی وارتباط دین مانی بامسیحیّت وعقایدآن واساس فلسفهٔ دین مانی ومنشأ آن باید ناچارموضوع یك صحبت جداگانه و متمّم باشد که چنانکه واضح است فرصت امروز نه تنها تمام شده بلکه وقت شریف آقایان حضّاربیش از حدّ جایزمشغول شنیدن این بیانات خشك گردیده و یقین دارم همه خسته شده اند اینجانب درباب بقیّهٔ مطالب نیزیاد داشتهائی دارم وحاضراست ولی عرض آنها امروز اگربرای من زحمت زیادی نداشته باشد برای مستمعین طاقت فرسا خواهد بود و اگرچند دقیقهٔ دیگرهم صرف جواب سؤالات ممکن حاضرین شود برای امروز کافی بنظر می‌آید و وپیمانهٔ لطف آقایان درتوجّه بعرایض حقیرنزدیك بلب ریزی خواهد بود پس همان به که سخن‌را باتجدید تشکّرخالصانهٔ خود ازصرف وقت فضلای حاضر به‌بیانات امروزی خاتمه بدهم .

قسمت دوم

(۱۲ بهمن ماه ۱۳۲۹ هجری شمسی)

در خطابه‌ای که در ۲۴ آذرماه سال گذشته درهمین انجمن بتقاضای دوست محترم و فاضل خودم آقای **پورداود** خوانده شد شمّه‌ای از ظهور مانی و تاریخ زندگی او و انتشار دین وی بیان شد و چون وقت کافی نبود قسمت دیگر این موضوع که راجع بشرح اصول و فروع دین مانوی باشد بموقع دیگری محوّل گردید و امروز پس از یك سال از یك زندگانی متزلزل و بی اطمینان نصیب شدکه باقی خطابه را باتمام برسانیم.

دین مانی یکی ازغوامض مسائل تاریخ ادیان است وفهم آن بغایت مشکل است و میتوان گفت بنیان و ترکیب عقاید مانوی در تکوین اصلی موجودات وسیر تاریخی وجود بقدری پیچیده و پراز افسانه و داستانهای موهوم و شبیه بخرافات است که شاید نظیری در میان ادیان عالم و بلکه افسانه های قدیم هم ندارد. علاوه براین پیچیدگی منظومهٔ عظیم و پرعرض وطولی که مانی ابداع نموده بی‌اندازه پهناور وجامع و محیط و دارای داستان دراز است.

از پیش از دو قرن باین طرف تحقیقات زیادی در منشأ عقاید مانوی و کیفیّت تشکّل آنها بعمل آمده و مخصوصاً در ظرف پنجاه سال اخیر در این زمینه مساعی زیاد بکار برده و رسائل و مقالات بیشمار تألیف شده است. عقیده های مختلف یکی بعد از دیگری طرح و متروك گردیده است و بطور خلاصه آنکه چندی عقیدهٔ ربط دادن عقیده مانوی بفلسفهٔ هندی رایج بوده و بعدها پس ازاکتشاف آثار مکتوب درترکستان چینی درشش نقطهٔ در حوزهٔ **تورفان** که چند هزار قطعه بوده و چند صد قطعه از آن آثار مانوی و در زبانهای مختلف بود مخصوصاً در زبانهای ایرانی میانه یعنی پارسیك (یا پارسی جنوب غربی) و پارتی (پهلوی اصلی) و سُغدی جمعی ازمحقّقین مایل باین عقیده شدندکه عقاید قدیمی‌ایرانی ومخصوصاً عقیدهٔ زروانی وبعضی طریقه‌های غیررسمی و بدعت‌آمیز زردشتیان در دورهٔ اواخر اشکانیان و اوایل ساسانیان در ترکیب و بنیان

مانی بوده وقسمتی مهمّ از عقاید « **گنوسی** » رایجهٔ در سوریّه و بین النّهرین و عقاید قدیم بابلی وایرانی با صبغهٔ **گنوسی** دارد) درمنبع ومنشأ اصلی آن اهمیّت زیادی داده شده است و بنا براین اگر آخرین تحقیقات وعقاید را دراین باب خلاصه کنیم میتوان گفت که هیأت مجموعهٔ تعلیمات مانوی معجونی است حاصل از ترکیب (Syncretism) مسیحیّت « **گنوسی** » سوریّه وبین النّهرین وعقاید قدیمی بابلی وفلسفهٔ هلنی یایونانی جدید وعقاید ایرانی زردشتی وغیر زردشتی . مانی که ازطرف پدر ومادرایرانی وپارثی (یعنی ایرانی یونان دوست) واز حیث وطن بابلی بوده واز حیث مسکن ونشو و نما در محیط **مغتسله** یا **ماندائی** قدیم در میْسان بدوران آمده وبواسطهٔ مسافرتهای خود در مشرق ومغرب با دین بودائی ومسیحیّت ومخصوصاً طریقه‌های « **گنوسی** » **بازیلیدس** (Basilides) و **والنتینوس** (Valentinus) و **مرقیون** و **بار دیصان** وغیره آشنا شده بود آن عقاید گوناگون وفلسفه رابقالب ابداعی خود ریخته ومنظومهٔ جدیدی بوجود آورده که باقوّت ونفوذ تمام آن دین مستقلّ وی درجهات اربعه ازمرکز خود انتشار گرفته است وچون روح آن عبارت ازنوید نجات بود موردحسن استقبال بابلی‌ها وایرانیان ومصریان ومسیحیان سوریّه ومغرب زمین گردیده است ودر واقع مانی با اطّلاع اوّلی ازمذاهب « **گنوسی** » رایج در آسیای غربی وطریقهٔ **مغتسله** بطور غیر مستقیم عقاید قدیمی بابلی وهم هلّینزم سوریائی را اقتباس نموده وبر آن مایهٔ کمی ازعقاید مذاهب غیررسمی ایرانی ومایهٔ بیشتری ازعقاید مبتدعهٔ « **گنوسی** » مسیحی اضافه وترکیب نموده است . شاید وی ازهمه بیشتر تحت تأثیر طریقه های **مرقیون** و **باردیصان** درآمده وبالاخره با اِعمال قوّهٔ نبوغ و اِبْداع خود دستگاه عظیم وکاخ بلند پهناور بسیار پرپیچ وخم وپر تشکیلاتی پی افکند که شاید هیچ مذهب وطریقه‌ای باین بسط وباین درجه پهناوری و « تو درتو » وجود ندارد .

خلاصه آنکه پس ازآنکه **باور** دین مانوی را اساساً یك منظومهٔ بودائی وهندی فرض میکرد و **بورکیت** (F.C. Burkitt) عناصر مسیحی آنرا غالب واساسی فرض میکرد و **رایتسن شتاین** (R. Reitzenstein) بهپیروی از **بوسه** (Bousset) آنرا مأخوذ ازعقیدهٔ

نجات رمزآمیز ایرانی میدانست و **بنونیست** (E. Benveniste) و نیبرگ (H.S. Nyberg) هم این عقیده را تقویت نموده و آنرا باعقاید فلسفی زروانی ارتباط دادند **شِدِر** باتغییر عقیدهٔ اوّلی خود آنرا ازهمه بیشتر به مسیحیّت غیر رسمی و « **گنوسی** » هلّنیست مرتبط شمرد . دراین اواخر **ویدن گرن** (Geo. Widengren) تحقیقات جدید مفیدی درجنبهٔ بابلی آن و مقایسهٔ آن باعقاید اَکَدی و مخصوصاً مذهب تمّوز نموده و **سودربرگ** (Torgny Save- Soderbergh) جنبهٔ **ماندائی** آنرا بدلایل زیادی تأکید و تأیید نموده وجدّاً سعی دراثبات این نظر کرده که اصل طریقهٔ **ماندائی** قدیمتر از آن است که غالباً تصوّر میشود و شباهت های فوق العاده ای بین زبورمانوی قبطی **توماس** و نوشتجات **ماندائی** پیدا کرده است(۱). دراینجا یك جمله معترضه میخواهم عرض کنم و آن اینستکه اینجانب با اینکه نمی توانم دعوی شایستگی اظهار عقیدهٔ خاصّی در این باب یا تأیید و ترجیح یك عقیده ازمحقّقین متخصّص بردیگری داشته باشم و آنچه دراین خطابه بیان میکنم جزئی از آنست کــه از کتب و مقالات محقّقین غربی جمع آوری نموده ام تمایل زیادی باین نظر دارم که **مغتسله** (۲) که مانی بقول **ابن الندیم** در بین آنها نشو و نما یافته بودهمان **ماندائی** های قدیم (درواقع **ماندائی** های ابتدائی یااسلاف **ماندائی** های قرون بعد) یا قسمتی از آن هستند و مانی استخوان بندی اساسی و ابتدائی قسمتی از دین خودرا ازعقاید « **گنوسی** » **ماندائی** قدیم اخذ کرده است و اگرچه اغلب بدلیل قول **ابن الندیم** که گوید « پدر مانی کــه از طرف هاتف مأمور ترك گوشت و شراب و معاشرت با نسوان شد از طیسفون به مَیْسان رفته و به **مغتسله** » که آنها نیز پیرو همین احکام بودند» پیوست چون **ماندائی** ها ازاین اعمال پرهیز ندارند یکی بودن **مغتسله** و

---

(۱) زبور **توماس** قسمتی از زبور قبطی مانوی است و بعقیدهٔ محقّقین این **توماس** که زبور باو اسناد داده شده همان **توماس** تلمیذ مانی است و زبور را هم درربع اخیر قرن سوم مسیح نوشته است و **سودربرگ** عقیده دارد که این زبوردرفلسطین ودریك محیط **ماندائی** مشرب نوشته شده است .

(۲) این فرقه و قوم که ظاهراً اسم اصلی بومی آنها نصورائی است بظنّ قوی همان صابئین مذکور در قرآن و صابئین اصلی کتب اسلامی (نه صابئین حرّانی) بوده اند .

ماندائیها را قبول نکرده‌اند چنانکه **پدرسن** (Johs. Pedersen) استدلال نموده است (۱) و شاید عدم اشاره در نوشته‌های مانوی بحضرت **یحیی** نیز مؤیّد این تردید شود ولی **ابن‌الندیم** مغتسله را با « **صابة البطایح** » که همان **صابئین** ناحیهٔ مَیْسان باشند یکی میشمارد و گوید **مغتسله** قائل به غسل در آب هستند و همه آنچه را هم که میخورند قبلاً میشویند و این کارها عیناً بافراط در **ماندائی** ها (**صوبه** یا **صبه**) کنونی معمول است . بعلاوه بدلیل قرائن متعدّده ظنّ قوی بر آنست که هستهٔ آن قوم که بعدها به **ماندائی** معروف شدند و هم اکنون در مقرّ قدیم حوالی آب جاری شط‌العرب و دجله در اهواز و **سوق الشیوخ** و **کوت** عراق ساکنند در قرون اولای مسیحی از فلسطین بآنجا آمده‌اند و بهرحال قبل از مانی در **مَیْسان** مستقرّ شده‌اند اگرچه ممکن است بعدها بتدریج هم عقیده های آنها از گاهی بگاهی از سوریّه و فلسطین نیز بآنها پیوسته باشند وعقاید **بابلی** وایرانی که مخلوط به معتقدات **گنوسی** ومذهب اصلی آنها که مؤسّس آن باحتمال قوی حضرت **یحیی** بن **زکریا** بوده گردیده است پس از مهاجرت به بابل و **مَیْسان** بتدریج داخل در آن شده است . بعضی اصرار دارند که طائفه **ماندائی** و دین آنها خیلی متأخّر است ولذا بودن آنها را در **مَیْسان** درعهد مانی بعید میدانند لکن دلیلی بر آن وجود ندارد که آغاز عقائد **ماندائی** قدیمتر نباشد . اینجانب مهاجرت اوّلی آنها را به بین‌النّهرین در قرون اوّل مسیحی فرض کرده‌ام ولی بهرحال نه پیش از قرن دوم مسیحی لکن آقای **پوئش** (Henri-Charles Puech) در کتاب اخیر فرانسوی خود «مانویّت» ص ۱۲۶ اشتباهاً گمان کرده که من استقرار **ماندائی** هارا در بین‌النّهرین در قرن سوم یا لااقلّ دوم قبل از مسیح فرض کرده‌ام در صورتیکه حقیقت آنستکه اینجانب در مقاله‌ای که در مجلّهٔ مدرسهٔ السنهٔ شرقیّهٔ لندن مجلّد نهم نوشتم یکی بودن سال و ماه **ماندائی** ها را باسال و ماه قدیمی ایرانی اثبات نمودم که عیناً بدون یك روز فرق همان حساب ایرانی را معمول دارند و اکنون در این شکّی نمانده وراجع بکیفیّت اقتباس آن قوم گاه شماری ایران را هم حدس زدم که آنها این حساب

---

(۱) در **عجب‌نامه** یعنی مجموعهٔ یادکاری ۶۰ سالگی **ادوارد براون** .

زمان را از بومیان اصلی محلّ مهاجرت و وطن جدید خود یعنی مَیْسانْ اخذ کرده‌اند چه در مَیْسانْ یك جماعت ایرانی از زمان سلوکی ها و شاید پیشتر مستقرّ بودند(۱) و چون در کتب دین قدیم **ماندائی** مثلاً **گینزه** بماههای خود ماههای مَیْسانی اسم میدهند این حدس قوّت میگیرد ونظر بآنکه اسم ماه فروردین درمیان آنها دلو و اسم اردیبهشت حوت و اسم خرداد حمل است و هکذا اینجانب اظهار نظر کردم که باید مَیْسانی‌ها سال وماه ایرانی را درموقعی اخذ کرده باشند که فروردین کاملاً یا تقریباً در دلو واقع بوده وآن حال در اواخر قرن سوم قبل از مسیح بوده و تا آخر قرن دوم نیز قسمتی از فروردین در دلو می‌افتاده است و مقصود من همانا مَیْسانی‌ها بوده نه‌خود قوم **ماندائی** جدیدالورود بآن ناحیه که چنانکه ذکرشد بهرحال بظنّ قوی نمیتوان قبل از قرن دوم مسیحی بوجود آنها در بین‌النّهرین قائل شد اگرچه شاید بیان من کاملاً مطابق منظور روشن نبوده است.

مذاهب وطریقه های «**گنوسی**» چنانکه ذکرشد تلفیق و تألیفی بود ازعقاید مذهبی و فلسفی مشرقی ممالك بین ایران و یونان یعنی بابل وهمهٔ بین‌النهرین و سوریّه و فلسطین و مصر که تحت تأثیر **هلنیزم** (Hellénisme) یعنی فلسفهٔ یونانی بعداز اسکندر و بیشتر فلسفهٔ اشراقی از یك طرف و الهیّات ایران و بابل از طرف دیگر بوجودآمده وممزوج شده وترکیب یافته ویك نهضت وطریقهٔ عرفانی منتشری درآسیای غربی شده بود که اگرچه مبدأ آن بقرون‌آخری قبل‌ازمسیح میرسد ولی تشکّل کامل و وسعت وانتشار وانشعاب و معروفیّت آن پس از مزج به عیسویّت بعمل آمد. شهرت

(۱) کَرْخ مَیْسان را که پایتخت مَیْسان بود یك والی ایرانی که از طرف **آنطیوخوس اپیفانس** امیر آن ولایت شده و در ثلث اخیر قرن دوم قبل از مسیح یك سلالهٔ امرای مَیْسان تأسیس کرد بنا نهاد و در واقع این شهر جدید جانشین **آنطیوخیا** شد که **آنطیوخوس** بنا کرده بود و بعد سیل آنرا خراب کرد و آن نیز جانشین شهر **اسکندریّه** بود که اسکندر کبیر در اوایل سنهٔ ۳۲٤ قبل از مسیح در همان نقطه بنا نهاده بود و باز بعدها باسیل و طغیان دجله و کارون خراب شده بود ـ سلطنت مَیْسانی مستقل شده وبیش از ۳۵۰ سال‌استقلال خود را حفظ کرد تا وقتیکه اردشیربابکان آنرا منقرض نمود ـ **مقدسی** ازعدهٔ عظیم زردشتیان در **بطائح** حرف میزند.

واهمیّت آن از اوائل قرن دوم مسیحی شروع شد و تا اواخر قرن سوم نفوذ و استیلای زیاد در همان ممالك سوریّه و فلسطین و بین‌النّهرین و تا حدّی در مصر و ممالك روم شرقی داشت . دین مانی که بزرگترین و نامی ترین و قوی ترین طریقه‌های بیشمار « **گنوسی** » بود باقی طریقه‌ها را که در واقع فِرَق مبتدعهٔ نصرانیّت بودند تحت‌الشّعاع انداخت . اساس « **گنوسی** » مبنی بر مکاشفه واشراق ومعرفت اشراقی وعقاید مخصوص تکوینی بود و همچنین فلسفهٔ وجود که ثنویّت جزء عمده و بنیان آن بود یعنی اعتقاد بدوعنصر اصلی خیروشرّ وحکومت آنها درعالم ودیگر هفت قوهٔ خالقه که ظاهراً منشأ آن عقاید بابلی راجع بتأثیر سبعهٔ سیّاره بود وخلاص ونجات روح انسانی ازعالم مادّی شرّ وعودت او بعالم بالا که در واقع این اصول جوهرمرکزی عقاید « **گنوسی** » است که از تأثیر فلسفهٔ جدید یونانی مخصوصاً افلاطونی مایه گرفته است وبنا برآن طریقه وسائل برگشتن روح بعالم نور بیشتر عبارت از معرفت بحقایق و زهد در دنیا وامساك ازمعاشرت جنسی وتناسل است . ازجمله عقاید متنوّعه وعجیب زیاد « **گنوسی** » اعتقاد به مادر بزرك یا خدای آسمانها است که در غالب طریقه های « **گنوسی** » موجوداست که شرح آن محتاج بتفصیل بیشتری است و نیز اعتقاد بانسان قدیم یا ازلی و همچنین بانسان اوّلی یا آدم .

مطالعه و تعمّق در طریقـهٔ « **گنوسی** » برای فهم کاملتر دین مـانی بسیار مفید و لازم است ولـی شرح کامل و جامع این عقیده (یعنی « **گنوسی** ») و فِرَق مختلفه و زیاد آن در اینجا ممکن نیست و همین قدر کافی است که گفته شود که مایلین بتحقیق و مطالعهٔ تفصیلی و عمیق ومحیط در دین وفلسفهٔ تکوینی‌مانی وعقاید مانویان قطعاً محتاج بغور در مذاهب « **گنوسی** » و از آنجمله **مانْدائی** که هنوز زنده است و سایر طریقه های قدیم آن هستند مانند **افیت**‌های مارپرست (Ophites) و **ناسی** ها (Nasséens) و**پراتی**‌ها (Pratae) و **شیثی**‌ها (Sethians) و **قائینی**‌ها (Cainites) و **آرخونتیك**‌ها (Archontics) و **سوری** ها (Severians) و **باربلو گنوستیك**‌ها (Barbelo-Gnostics) و **ژوستینی**‌ها (Justinians) و **نیکولائی** ها (Nicolaitans)

و **دوستی** ها (Docetae) از یك طرف که خیلی قدیمند وتقریباً همهٔ اینها تحت اسم عامّ **اوفیت** می‌آید و طریقه‌هائی هستند بدون انتساب بیك مؤسسی و از طرف دیگر پیروان **الکسای** (Elkesaites) که یکی از معروفترین و وسیع ترین مذاهب « **گنوسی** » بوده ودر حدود ۱۰۰ مسیحی ظاهراً در ماوراء اُردن ظهور کرده واساساً یك فرقهٔ یهودی بود که میخواست مذهب یهود را احیاء وتجدید کند ومؤسس آن **الکسای** کتابی داشت که بظنّ قوی مانی آنرا دیده است وشعبه‌های مختلف این مذهب از **اسنی** ها (Essenes) و **سمپسئی** (Sampsaeans) و **ابیونی** ها (Ebionits) و **ماسبوتی**‌ها (Masbothéens) و **اوسی** ها (Osséens) و **نزاری**‌ها (Nazarenes) و **ناصورائی** ها (Nasoraeans) و **هموروباپتیست** ها (Hemorobaptists) که همهٔ این آخری‌ها ازپیروان **الکسای** و فرقه‌هائی ازقوم اسرائیل بودند وهم چنین پیروان **دوسیثوس** (Dositheans) ازحدود قرن اول مسیحی وپیروان **سیمون** معروف بـه مغ (**مشعبد**)(Simonians) و **مناندر** (Menander)و **سرینثوس** (Cerinthus) و**ساترنیلوس** (Satornilos) شاگرد **مناندر** و **کارپکرات** از اسکندریّـه در قرن دوم مسیحی (Carpocratians) وغیرهم وبیش ازهمهٔ اینها چهار مذهب یاطریقهٔ خیلی معروف قدیم « **گنوسی** » مسیحی که تقریباً بلاشك کم وبیش منبع ارشاد و تاحدّی سرمشق مانی بودند وآنها عبارتست ازطریقهٔ **بازیلیدس** (Basilides) که درقرن دوم در انطاکیّه ظهور کرد و طریقهٔ **والنتین** (Valentin) که در وسط قرن دوم مسیحی تعلیم کرد و **مرقیون** (Marcion) و **باردیصان** از **اورفه** که همهٔ آنها یکی بعد از دیگری درقرن دوم مسیحی دربین ۱۳۰ و۱۹۰ مسیحی ظهوروانتشاریافت(۱) وداستان آنها بسیارمفصل است.

در قرون بعد فرقه‌های مسیحی **گنوستیك** با طریقه‌هائی مشبع از عقاید مانوی ظهور و در عالم مسیحی انتشار یافتند مانند **پریسیلیانیست** ها (Priscillianists) در

(۱) **مسعودی** در کتاب **التنبیه و الاشراف** گوید مانی در بسیاری از کتب خود **مرقیونیه** و **دیصانیه** را ذکر نموده و بابی مخصوص برای **مرقیونی** در کتاب خود **کنز** و بابی دیگر برای **دیصانیها** در کتاب **سفر الاسفار** خود اختصاص داده و هم چنین در کتب دیگر خود.

اسپانی از اواخر قرن چهارم مسیحی و **پاولی سین** ها (Paulicians) در ارمنستان درقرن هفتم مسیحی و **بوگومیل** ها (Bogomils) دربلغارستان درقرن دهم و یازدهم مسیحی و **پاتارین** ها (Patarines) درقرن دوازدهم‌مسیحی **در بوسنه** (Bosnie) و ایطالی و **کاتار** ها (Cathares) که بقول معروف ۷۲ فرقــه بودند در حوالی **میلان** (Milan) و **آلبیژنسی** ها (Albigensians) درجنوب فرانسه درقرن ۱۱ و۱۲ تاقرن **۱۵** کــه تاریخ بدعت وفتنهٔ این مذاهب مسیحی نیمه مانوی خود داستان بسیار مفصلی است و اخیراً **استون رونسیمان** (Steven Runciman از دارالفنون **کمبریج** کتاب مفیدی تحت‌عنوان « **مانویت قرون وسطی** » راجع بهمین فرق مسیحی نیمه‌مانوی درپیش از دویست صفحه نوشته است .

بطور کلّی شرح کافی راجع به **گنوستیك** ها در دائرة المعارف مذاهب وآداب **هستنگس** ونیزتا حدّی در کتاب نفیس **آلفاریك** بفرانسه بعنوان « نوشته‌های‌مانوی » پیدامیشود .

درایران نیزطریقهٔ مزدکی درقرن ششم ازدین مانوی مشتق شده بود .

درخاتمهٔ این مطالب راجع به عقاید محقّقین در اصل ومنشأ دین مانی باید گفته شود کــه برحسب تحقیق صحیح اگر چه مانی از همهٔ مذاهب و ادیان معروف نزد او کم و بیش (مثــلاً از بودائی خیــلی کم و از زردشتی و زروانی قــدری بیشتر و از نصرانیّت باز بیشتر) واز طریقه‌های « **گنوسی** » بیش‌ازهمه (ومخصوصاً از **مرقیون**) افکاری اخذ نموده لکن دین او فقط ترکیب اقتباسات نبود بلکه اساس و روح آن از خود مانی بوده و مؤسس این بنای عظیم و ریزندهٔ پی آن خود آن شخص عجیب بود و رنگهای ادیان معروف دیگر عــارضی و عمده برای سهولت نشر دین مانی در ممالك دیگر و بین اقوام هندی و زردشتی وعیسوی بوده است و تلامذهٔ مانی عادت داشتند که هر کلمه واصطلاحی را حتّی اسمها را ونام ماهها وخدایان را نیز بزبان قومی‌که تبلیغ میکردند ترجمه نمایند مثلاً اسامی جبابرهٔ سامی را به سام و نریمان ایرانی (اوستائی نَیرِمَنَه کــه لقب گرشاسپ است) تغییر میدادند . معادل سامی نریمان یعقوب است که

در نوشته‌های سریانی مانویان استعمال شده . اسم فریدون هم در میان خدایان مانی آمده است .

بعقیدهٔ مانی ادیان حقّهٔ سابق هم محرّف شده و کتب اصلی آسمانی و تعلیمات حقیقی و بی‌شائبه از میان رفته و خود اصحاب مؤسّسین آن ادیان آنها را تحریف و مغشوش ساخته‌اند مانند **جاماسپ** و **آسوکا** و **یهودای اسخریوطی** .

شرح عقیدهٔ مانوی چنانکه باید محتاج به‌بیان بسیار مفصّل و وقت وسیعی است والبتّه برای آقایان متجدّدین معتاد بمطالب موافق عقل ومنطق و بقول فرنگی اشخاص « **راسیونالیست** » (Rationalistes) بسیار کسالت‌انگیز است و خلاصهٔ آن که باید بدان اکتفا کنیم آنستکه اساس دین مانی بر دو اصل یعنی خیر و شرّ یا نور و ظلمت و سه دَوْر یعنی ماضی وحال واستقبال مبنی است . منشأ کلّ واصلی وجود و در واقع خدای بزرك دوتا است که یکی را نور و دیگری را ظلمت مینامیم . در منابع ایرانی این‌دواصل‌را « **دوبُنْ** » نامیده‌اند . در بدو امر یعنی در ازل و قبل ازحدوث خلقت و دنیا این دواصل جدا ومستقل و منفك از هم بودند که آن دَوْر را مانویان ماضی می‌نامند . قلمرو نور در بالا ومنبسط به شمال ومشرق ومغرب بوده ومقرّ ظلمت درپائین و ممتدّ درجهت جنوب بود واگرچه باهم هم حدود بودند سرحدّ فاصلی داشتند وتماسّی درکار نبود . بنا بربعضی بیانات ازقسمت جنوبی فضا نیز یك ثلث متعلق بنور بوده ولذا وسعت قلمرو نور پنج برابر قلمرو ظلمت بود . هر یك از این دو اصل در قلمرو خود ساکن و آرام قرار داشتند . عالم نور دارای تمام صفات خوب بود و نظم و صلح و فهم و سعادت و سازش در آنجا حاکم بود ولی در عالم ظلمت اغتشاش و بی‌نظمی و کثافت مستولی بود . گاهی این دواصل را بعنوان دو درخت نامیده‌اند یکی را درخت حیات ودیگر را درخت مرگ (شبیه شجرهٔ طیّبه و شجرهٔ خبیثه در قرآن) . در قلمرو نور پدرعظمت حکمران است (که معادل **زروان** زردشتیان است وگاهی بایرانی **سروشاو** خوانده شده) و درقلمرو ظلمت پادشاه تاریکی (که معادل اهریمن است یا شیطان دین مسیحی) . قلمرو نور از پنج ناحیه ومسکن بوجود آمده که پنج عضو خدا یعنی

هوش وفکر و تأمّل و اراده و « **ائون** »های بیشمار (موجودات جاوید ومظاهر خدا) در آن ساکن هستند . قلمرو ظلمت هم از پنج طبقه روی همدیگر بوجود آمده که از بالا بپائین عبارت است از دود یا مه [که ظاهراً هُمامه که درمآخذ عربی هم ذکرمیشود همانست(۱)] وآتش بلعنده و باد مخرّب و آب لجنی و ظلمات . این پنج عـالم را پنج رئیس یا **آرخونت** اداره میکنندباشکال دیو ـ شیر ـ عقاب ـ ماهی ـ افعی واین اشکال همه در پادشاه ظلمت کـه سلطان بزرك آنها است جمع شده و در مقابل آن پنج عنصر پنج فلـز یعنی طلا ـ مس ـ آهن ـ نقره ـ قلع و پنج طعم یعنی شور ـ ترش ـ مزهٔ تند وتیز ـ بیمزه ـ تلخ وجود دارد و در هر کدام از پنج طبقهٔ ظلمت نوع مخصوصی از موجودات دوزخی پراست یعنی دیوان دوپا ـ چهارپایان ـ طیور ـ ماهی‌ها ـ خزندگان .

نوریاخیر درقلمرو خود مانند ذات مقیم درقصرشاهانه قائم بود ولی ظلمت وشرّ مانند یك خوك در کثافت می‌غلطید واز زباله‌وناپاکی‌خشنود میشد ومثل ماردرسوراخ کثیف خود خزیده بود . درداخلهٔ قلمروظلمت کشمکش ونزاع وجنگ دائمی وحمله و هجوم پی درپی دیوان بهمدیگر و دریدن و بلعیدن و خوردن یکـدیگر و اشتهای وحشی و بهیمی بطوردائم وجود دارد و دائماً درحال جوش و خروش است و روبه بالا بسوی عالم نورهجوم می‌آورد . ابتدا درخت حیات (یعنی عالم نور) که از وجود درخت مرگ وعالم ظلمت اطّلاع داشت خودرا پنهان میداشت که دیده نشود وشرّ را بهیجان نیاورد ولی موجودات عالم‌طبیعت یعنی میوه‌ها و شاخها و نهالهـای منشعب از درخت مرگ که ابتدا ازوجود درخت‌حیات اطّلاع نداشتند برحسب طبیعت خودشان بجدال برخاسته و در این کشمکش بسرحـدّ فوقانی یعنی حـدود قلمرو خیر یا نور رسیدند و ناگهان درخشانی نور را دیده مجذوب ومفتون گشته ومیل واشتهای آن پیدا کردند

(۱) درکتاب **البحر الزخار الجامع لمذاهب علماء الامصار** تألیف **احمد بن یحیی المرتضی المهدی لدین الله** متوفی درسنهٔ ۸٤۰ گوید که بعقیدهٔ مانویان هر کـدام از نور و ظلمت پنج جنس است که چهارتا بدن و یکی روح است ابدان نور عبارت است ازآتش وهوا وباد وآب و روح آن نسیم است وابدان ظلمت حریق وسباهی وسموم ومیغ (ضباب) و روح آن دود است که نزد آنها باسم هُمامه معروف است .

که با اردوی دیوان خود باین قلمرو بیگانه حمله کرده آنرا تسخیر کنند یعنی آنرا بلعیده جزو وجود خود نمایند. در مقابل این خطر پدرعظمت برای دفاع خوداعوان خودرا بجنگ نفرستاد وچون برحسب طبیعت خوب خود از هر نوع وسائل جنگ و اسلحه و لشکر کشی مستقیم محروم بود وبرای جنگ با دیو های عالم سفلی سلاحی در اختیار نداشت خود بمدافعه و مبارزه برخاسته و بر آن شد که دشمن را با جان وباصطلاح مخصوص مانویان با «من» خود دفع نماید و برای این منظور یك موجودی یا شکل اوّلی از خود تراوش یا خلق میکند که « ما در حیات » است و او هم یك جوهر علوی دفع میکند که « انسان قدیم » یا انسان ازلی است (که در قالب تعبیر ایرانیان خداوند اوهرمزد نامیده میشود) . احداث این دو موجود اوّلین ایجاد پدر عظمت (یا ربّ الأرباب) است . انسان ازلی با پنج پسرخود یا پنج عنصر نورانی یعنی هوا ـ باد ـ روشنائی ـ آب و آتش که اسلحهٔ او یا « جان او » هستند و در جلو او مَلَکي باسم نَحَشْبَطْ باتاج ظفر برسر بسرحدّ پائین نزول میکند وباظلمت درمیآویزد ولی مغلوب میشود و دیوان پسران اورا دریده و میخورند.

این فرستادن انسان ازلی وشکست او اصل امتزاج است و در همان حال منشأ نجات هم هست. آنچه را که ظلمت بلعیده روح پسر خداست و آن پسر نیز جلوه ای از روح پدر خودش بود ولذا یك جزء زنده و نورانی جوهر خدا درقلعهٔ ظلمت توقیف شده است. اگرچه برحسب ظاهر آغاز امر با غلبهٔ شرّ مشهود میشود ولی در این کار یك غایت وقصد نجات بود. و میتوان این شکست و بلعیده شدن روح انسان ازلی را بدست دیوان یك فداکاری اختیاری تلقّی کردکه خود خدا بآن راضی بوده وخوداینکار را بعمل آورده تابدین طریق اشتهای مادّه را تسکین نموده و بافدای قسمتی از نورظلمت را درچنگ آورده وتحت حکم و تسخیر خود نگاه دارد و در واقع این خدعهٔ جنگی بود که کامیابی در آن بالمآل بخیر و صرفهٔ انسانیّت و نور تمام میشود و بدین طریق فساد و خرابکاری شرّ را محدود ساخته و بتدریج مغلوبیّت مادّه را تهیّه میکند مانند سرداری که برای نجات دادن کلّ اردوی خود پیش قراول خودرا بدشمن تسلیم میکند

یاچوپانی که برای احتراز از دست دادن گلهٔ خود یك برّه را در چراگاه بگرگ میدهد. چون حیات مخالف طبیعت مادّه است لذا روح الهی دیوان را مسموم میکند ولی باوجود این ظلمت ها تقلاّ میکنند که این مادّه سمّی را که هضم کرده‌اند درخود نگاه دارند وصیدی را کــه آنهارا بدون اراده و شعور خودشان بعالم نور اتّصال میدهد اسیر نگاه دارند زیرا که احساس میکنند که اگر این زندگی ازآنها گرفته شود این کارموجب مرگ وهلاك قطعی آنها خواهد شد واز طرف دیگر این اسیری جزئی از نور موجب آن میشود که خدا مجبور شود در نجات روح خود که با دیوان ممزوج شده اقدام کند وبرای این منظور پدرعظمت سعی میکند وسائلی تهیّه کندکه ظلمت را مغلوب ساخته و نور محبوس را آزاد گرداند. نخست به نجات انسان ازلی پرداختــه میشود، وی در موقع مغلوبیّت و سقوط در قعر ورطه‌های دوزخی بکلّی گیج و بیهوش شده بود بعــد بهوش می‌آید و بپدرش هفت بار تضرّع میکند پس خدا یك موجود دومی خلق یا دفع میکند کـه آن « دوست انوار » است [در پهلوی **فریسف** در سغدی نَریشَخ (کـه همان نَیریوسَنْهه اوستا است) وگاهی روشنان فِریانَگ] . اوهم **بان** بزرك (بَنّــاء) را که معمار بزرك است بوجود می‌آورد و وی هم روح‌زنده یا روح زندگان را ایجاد میکند. احداث این سه موجود هم ایجاد دوم خــدای بزرك محسوب میشود روح زنده با پنج پسر خود (در زبان ایرانی سغدی **مورلسپند** و بفارسی مَهْرسپَنْد کـه عبارتند از پیرایهٔ تجلّی (بایرانی **پاهَرگ بَیْد**) و پادشاه شرافت (بایرانی **دَهی بَیْد**) والماس نور (بایرانی **دمیس بَیْد**) و پادشاه افتخار (بایرانی **زَنْد بَیْد**) وفرشتهٔ حامل (اطلس یا **اوموفور** بایرانی **مانْبِذْیَزْد**) کـه حکم امشاسپندان دین زردشتی دارند بسرحد منطقه یاقلمرو ظلمت پائین میرود ویك نعرهٔ ناقب ونفوذ کننده برمی‌آورد که‌آن خود وجود مثالی اصلی دعوت به نجات است وانسان ازلی ساقط هم بآن یك جواب پرخروش و اعتماد کننده میدهد. این دعوت و جواب در عقایـد مانوی دو مظهر الهی میشوند باسم خِروشْتَگْ و پَدْواخْتِگْ و هر دو بهم چسبیده بسوی روح زنده و ما در حیات

بکسوت جواب می‌آید. پس روح زنده و مادرحیات مجدداً پائین رفته واین بار بداخل ظلمت میروند و روح زنده دست راست خودرا بسوی انسان ازلی درازمیکند و وی آنرا میگیرد ومحبوس را از ظلمت بیرون کشیده واز قیدی که ظلمت آنرا احاطه کرده بود آزادمیسازد. وی ازدوزخ خلاص شده وبالامی‌آید وبهمراهی دوقوّه الهی یعنی دعوت وجواب به بهشت نور و وطن سماوی خود میرسد. وی اوّلین شهید واوّلین نجات یافته است و مثالی از سقوط و ابتلاء ونجات ما است. دراز کردن دست راست رمزی در میان مانویان شده‌ومعمول گردیده بود.

بدبختانه انسان ازلی که پسرمادراحیاء وپسر خدابود پنج عنصری را که اسلحه وی ودرواقع جان وی بود درعالم ظلمت عقب گذاشت ونجات این جوهر (یا جواهر) نورانی که آنجا آلوده وضعیف ومدفون در فراموشی و شکنجه و بیهوشی مانده بود علّت غائی ومقصود یگانهٔ تأسیس وتشکیل دنیا است.

مأمور این اقدام یعنی ایجاد عالم روح زنده است که در نوشتجات ایرانی گاهی **غریوژیوندگ** و گاهی **مهریزد** و درسُغْدی **رام را توخ** خوانده شده است. وی به کمك پنج پسرخود سران دیوان را مجازات نموده وازپوست آنها که میکند ده‌آسمان وازگوشت ومدفوعات آنها هشت زمین وازاستخوان آنها کوهها را میسازد وآن ده فلك را آن فرشته که «پیرایهٔ تجلّی» نام دارد مأمور نگاه داشتن دربالا است (۱) و هشت زمین‌را یکی دیگر که اسم آن حامل ودرزبانهای فرنگی باخذ ازیونانی **Omophore** گویند و معـادل اطلس یونانیان است (در زبانهای ایرانی **مانِبْذِیْزْد** نامیده شده)روی دوش خود نگاه میدارد و بعد روح زنـده بآزاد کردن نور پرداخته و آنرا سه قسمت میکند ازقسمتی که از تماسّ با ظلمت صدمه ندیده آفتاب و ماه را عمل میاورد و از

(۱) دریك قطعهٔ مانوی بزبان پارسی از **تورفان** چنین‌آمده که روح زنده هفت سیّاره را محکم بسته وزنجیر کرده وآنها بادوازدها درآسمان پائین(السّماء الدّنیا) بست وبرای‌آنکه‌آنها فلك را بچرخانند درموقع اقتضادوفرشته یکی‌نَر ویکی‌ماده برآنها گماشت (از کتاب‌تتبّعات درمانویّت‌تألیف **جکسون** نقل شد) ظاهراً دوازدها همان جوزهروجوزهرین است که درمنابع نجومی ایرانی هم دوازدها شمرده شده‌انـد و در اصطلاحات نجومـی اسلامی نیز در مقام ذکر مطلق مراد جوزهر فلـك قمر است که فلك پائین بـاشد.

قسمتی که امتزاج کمی در آن راه یافته ستاره هارا تولید میکند. برای آزاد کردن قسمت سوم که بیشتر آلوده شده حاجت به تدبیر و مدّت است و برای این امر برائر تضرّع والتماس ما درحیات وانسان ازلی و روح زنده پدرعظمت دست بخلقت یا ابداع سومی میزند که شخص عمدهٔ آن رسول سوم است که در منابع ایرانی زبان **میترا** و گاهی **رشن‌شهریزد** و گاهی **نریسه** و گاهی **مهریزد** خوانده شده و او پدر ۱۲ «دوشیزهٔ نور» است که معادل ۱۲ برج است. این رسول سوم عالم‌را باین طریق نجات میدهد که بتدریج ماشینی تشکیل میدهد که نور محبوس را در آورده و صاف کرده وعلوی میسازد. چرخهای ماشین فلکی عبارت است ازچرخهای باد وآب و آتش که آنها را یکی از پسران روح زنده یعنی «پادشاه افتخار» (بایرانی **زندبید**) و هم چنین آفتاب وماه میچر خانند. در۱۵ روزاوّل هرماه قمری جوهر آزادشده یعنی‌تمام اجزای نورانی که ارواح اموات مؤمنین هستند بوسیلهٔ یك «ستون نور» (بایرانی **مَنوهمید** بزرگ) بزورق ماه یعنی‌هلال میریزند وآن کم کم پرشده بدْر میشودو۱۵روز دوم ماه آنها ازماه بآفتاب منتقل شده وازآنجا بوطن سماوی خودشان میروند. بعلاوه رسول سوم درجلوهٔ منوّر عریان خود بشکل «دوشیزهٔ نور» در آفتاب بصورت اناث بدیوان نر وگاهی بصورت ذکور بدیوان ماده ظاهر میشود وشهوت‌آنها را تهییج کرده باعث آن میشود که نوری را که بلعیده اند بانطفهٔ خودبرا کنده کنند و «گناه» آنها بروی زمین می‌افتد و از قسمت تَر آن یك عفریت دریائی تولید میشود و «الماس نور» بانیزهٔ خود اورا میدرد و از قسمت خشك آن پنج درخت میرویاند که همهٔ نباتات از آنها بیرون‌میآید. از طرف دیگر شیاطین مؤنّث (بفارسی **دروخشان**) بواسطهٔ چرخ خوردن دائرهٔ منطقةالبروج که بآن چسبیده‌اند دواروتهوّع پیدا میکنند و باین علّت جنین ها سقط میکنند که بروی زمین افکنده شده جوانه های درختها را میخوردندوبا نور دفع شده و نطفه توأم گردیده ودرتحت تأثیرشهوت باهم اتّصال پیدا کرده نسل شیطانی خود را توالد وتکثیر میکنند و باین طریق عالم حیوانات بوجودمیآید. ظهور رسول سوم مادّه را که بشکل آزوحرص تجسّم کرده بوحشت می‌اندازد که مبادا

اسیر او از چنگش بیرون برود وبرای آنکه آنرا خیلی محکم دربندهای خود نگاهدارد این طرح را میریزد که قسمت اعظم وجود خود را دریك موجود شخصی متمرکز نماید که کفّهٔ مقابل موجود الهی باشد پس دو دیو یکی نَر باسم آشَقْلون و یکی ماده باسم نَمْرائل مأمور اجرای این نقشه میشوند **آشَقْلون** همه جنین های سقط شده را میخورد تا تمام نوری‌را که ممکن است در آنها باشد درشکم خود فروببرد وبعد با **نَمْرائل** جفت میشود باین طریق از او دو انسان اوّلی دنیائی زائیده میشود یعنی آدم و حواء که در مآخذ ایرانی **کِهمِرْد (کیومرث)** و **مُردِیانَگْ** خوانده میشود. درواقع نوع انسانی براثر يك سلسله اعمال نفرت‌انگیز تناسلی وآدم‌خواری بوجود می‌آید ولکهٔ این اصل شیطانی را حفظ میکند. بدن که شکل حیوانی دیوان بزرگ است با شهوتی که وی را به‌جفت‌شدن وتولید جنس سوق‌میدهد درواقع برطبق نقشهٔ مادّه یاظلمت روح‌نورانی را که بطور لایتناهی بوسیلهٔ تناسل ازجسمی بجسم دیگر انتقال میدهد در اسیری خود نگاه میدارد. چون قسمت اعظم نور محبوس در ظلمت در آدم جمع شده (یعنی بیشتر در آدم و کمی در حوّاء) لذا وی واعقاب اومقصد مرکزی عمل نجات‌دادن میشوند.

دنبالهٔ داستان آدم وحواء وقاین وهابیل ودختران آنها و **شیث** بقدری خرافی وموهوم وپرازافسانه های خیلی عجیب و کسالت‌انگیز است که باآنکه‌جزو دستگاه دین مانی است وسازندهٔ قصه خود وی بوده جز در تصنیف جامع ومحیطی بقصد استقصاء تاریخ مانویّت ذکر مشروح آن مناسب بنظر نمی‌آید و طالبین این قصّه‌ها بکتاب **الفهرست** ابن النّدیم و **آکتا آرخلای** و تصنیفات **آوگوستین** و مخصوصاً کتاب **تئودور بارکنای** سریانی‌میتوانند مراجعه نمایند. همین‌قدر برای‌ختم‌داستان دور اوّل یا ماضی ووصل آن به‌حال میگوئیم که‌آدم بدست مادّه (یاظلمت) کور و کر و بیهوش وازخود بیخبر و گمراه وفراموش کار ونسبت باصل الهی خوددور شده بود وجان‌او که ببدن ملعون وی بشدت بسته شده شناسائی خودرا گم کرده وبیهوش افتاده بودووحشت آور وبد و پر ازغیظ وحریص بانتقام يك موجود فاسدی بود که درچنگال دیوان و در

تصرّف آنها بود . دریك خواب مرگ وخشونت مستغرق بود ونمی توانست سرپابایستد. چون قسمت اعظم نور سقوط یافته واسیر دراومتمرکز بود (درحوّاء کمتر بود) نجات دهنده‌ای برای نجات او فرستاده میشود . این مُنجی که باسم «دوست» خوانده میشود «پسرخدا» است و دربعضی روایات همان انسان ازلی است وگاهی **اوهرمزد** یا **خرذی‌هیشهر** وگاهی «عیسای متعالی» خوانده‌میشود و مانویان باو «عیسای منوّر و درخشان» می گویند .

وی تناسخ عقل نجات دهنده وباصطلاح معمول کتب مانوی «خدای نُو» یا همان «نُو»(۱) بود که میخواهد درآدم روح خودش را که گم شده و در محبس ظلمت زنجیر شده نجات بدهد .

وی‌آدم را بیدار میکند، چشم‌های اورا باز کرده او را وامیدارد که بلند شود و لباس بپوشد واورا بحرکت میآورد و روح حاضر وزجرکش اورا که درمیان مادّه است باو نشان میدهد واصل دوزخی بدن او و منشأ آسمانی روح او را باو آشکار میسازد و «**گنوس**» را باو عیان ساخته و پرده بر میدارد یعنی در واقع معرفت همهٔ اشیاء و کلّ آنچه بوده وآنچه هست وآنچه خواهد بود .

آنوقت «آدم خودش‌رامعاینه میکند ومیداند کی بوده» وروح انسان سعید که بهوش‌آمده تصفیه شده احکام عدالت و رفق «رَبّ خوب» را پذیرفته بدن مرده را دور انداخته وبرای جاودانی آزاد میشود .

پس ازاین جریان داستان وآیندهٔ دنیا وتاریخ بشریّت باجریان دوعمل متوازی توأم‌است یعنی انتشارشرّ که‌عبارت است ازامتزاج نور وظلمت وحصول تدریجی‌نجات . همه‌جاوهمیشه درعالم یك‌قدرت ثُنائی درکاراست یعنی‌یك «قدرت فَعّاله» خلاّق‌وحامی وآشکار کننده ویك «قدرت‌انفعالی» وآزار کش که روح است درعالم وروح عالم‌است. این‌قسمت دوجوهری‌خدادرتمام‌اجسام‌ومخصوصاً درنباتات‌وتخم‌ها وتنهٔ درختهاومیوه‌های آنها ممزوج شده و در گوشت حیوانات و مردم خاموش و مکمون گردیده است و این

(۱) کلمهٔ یونانی است (nous) که‌باصطلاح‌حکماء ومخصوصاً اشراقیون بمعنی عقل کلّی استعمال‌میشد.

روح زنده غالباً باسم وصورت رمزی ومثال عظیم «عیسای آزار کش» ذکر و تشبیه وبا آن یکی فرض میشود (Jesus patibilis) که صورت مظلوم و دردناك عیسای منوّر درخشان متصاعد است واورا نجات میدهد.

دراینجا باید گفته شود که اگرچه مانی وقتیکه از رُسُل سلف حرف میزند و ازبودا وزردشت وغیره اسم میبرد عیسی‌را نیز در ردیف آنها ذکر میکند وآنرا عیسای ظاهر دراورشلیم مینامد که خودرا رسول او وخاتم انبیاء میشمارد لیکن عقیدهٔاو نسبت به‌عیسی بقدری غامض‌است که بدون غور دربیانات مانویان و اعمال وَهْم فهم‌آن‌دشوار است وتاآنجا که من فهمیده‌ام ظاهراً یك عیسای نور یا درخشان یامتصاعد راقائل‌است که ازلی است وجزو عناصر واعوان خدا بلکه درردیف خدایان از ازل بوده و مانویان مغرب او را عیسای‌دردناپذیر Jesus impatibilis نامیده‌اند وهمانست که بآدم نزدیك شده واورا هدایت کرده دیگر عیسای آزار کش اورشلیم است که باز اگرچه بشکل انسانی ظاهر شده ولی نور محض است ونه ازبطن مادری متولّد شده ونه دار زده‌شده و سوم عیسای یهود است یعنی شخص شبیه به‌عیسی که در اورشلیم پیدا شد و دارای بدن ظلمت بود ویهود اورا اشتباهاً کشتند وبنابرروایت کتاب **الفهرست** مانی عیسی‌معروف بین مسلمین ونصاری را شیطان میدانست ودرخاتمه باید باز بگویم والله اعلم.

عیسای دومی که رسول الهی دراورشلیم بود درواقع روحی بود واونیز اگرچه فلکی‌وغیردنیائی بوددرمادّه‌مصلوب شده که درآن روح منوّراوممزوج گردیده ودرواقع تمام عالم صلیب نور است ومخصوصاً درختها که در آنها قسمت بزرگی از جوهر الهی تمرکز یافته ودرواقع چوب صلیب عیسی هستند. پس‌آیندهٔ دنیاوتاریخ بشریّت جریان مصیبت وآزارخدائی است که‌خودنجات‌دهندهٔ خودش است وباین‌جهت اصطلاح مُنَجّی وناجی دریك‌آن استعمال میشود. زهر وتریاق دردنیا پهلوی هماست ودنیامحبسی است که در آن دیوان ظلمت نوررا زنجیر کرده اند ولی درهمان‌حال این محبس برای قوای ظلمت‌هم یك دوزخی است که مغلوب وخود گرفتار وقدری معتدل شده‌اند. ماشین عظیم فلکی دائماً می‌چرخد و چرخ‌آن ۱۲ دلو دارد که عیسی برای نجات ارواح

برقرار کرده و علی‌الاتّصال ذرّات نور را که یکان یکان از اعماق شب مادّی و ارضی آزاد میشوند یعنی ارواح درخشان امواترا جمع کرده وآنهارا به ستون نور متصاعد میریزد وآنرا همچنانکه گفته شد بوسیلهٔ زورق و کشتی ماه وآفتاب باصل بهشتی‌خود میرساند وبمرور سالها وقرون مایه وعنصر الهی که ازطرف دیوان بلعیده شده بودآزاد وازظلمت خلاص میشود وحیات مادّه نیز بتدریج فانی میشود.

ولی این جریان بطیئ آزادی نور بواسطه گناهان انسانها معوّق تر و لنگ‌تر میشود ومادامیکه مردم بامتزاح علاقه دارند وبرخلاف توصیهٔ عیسی به آدم نوع‌انسان تسلسل و انتشار می‌یابد و مادامیکه مردم از روابط جنسی و تناسل خودداری نکنند این انتشاردوام خواهد یافت تا وقتیکه مردم طریقهٔ نجاتی را که مانی مأمورتبلیغ‌آن بوده پیروی کرده وشرایط نجات وآزادی نهائی وقطعی نوروانتهای دنیا را مهیّانمایند. آنوقت روزهای آخرشروع میشود که یك دورهٔ امتحانات وباصطلاح مانویان « جنك بزرگ » خوانده میشود و دنبالهٔ آن پیروزی دنیائی دین عدل می‌آید که قسمتی از بشر که هنوز در ضلالت مانده بودند ایمان می آورند. پس یوم‌الحساب و رفتن‌ارواح پیش تخت عیسی و جدا شدن میش‌ها از بزها و نیکان از بدان می‌آید و بعد از آن پس ازسلطنت کوتاه عیسی مسیح و برگزیدگان خدایانی (یا فرشتگانی) که کَوْن و افلاك‌را نگاه میداشتند آنها را رها میکنند وزمین‌ها و کوه‌ها روی‌خود ریخته ویران میشود و مصداق اِذاالْکَواکِبُ اِنْتَثَرتْ یا اِذَاالْجِبالُ سُیِّرَتْ واقع‌میشود وحریق عظیمی پیدا میشود که ۱٤٦٨ سال (در یك روایت ۱٤٦۰ سال) دوام می یابد که در واقع دورهٔ تصفیه است و عاقبت دنیای آمیزش یعنی عالم خلقت معدوم میشود. اجزای نوری که هنوز قابل نجات هستند جمع‌آوری شده بشکل یك « مجسّمه » بآسمان بالا میرود و محکومین به مجازات (ملعونین) و دیوان و مادّه با آز خود و جنسها جداجدا یعنی زنها و مردها دریك نوع کومه و کتله یا گلوله (Bolos) گرد آمده درقعر یك خندق یا حفره مدفون میشوندوسنگ خیلی عظیمی روی آنرا می پوشاند و گاهی

شرح داده شده که جنس مذکّر درگلوله وجنس مؤنّث درقبر یاچاله (تافوس) جمع میشوند.

راجع به مدّت حریق آخری یعنی ۱٤٦۸ سال و توجیه این عدد حدسهائی زده شده مانند آنکه آن مساوی ایّام یك دورهٔ سالهای شمسی ناقصه و تکامل آن با کبیسه در سال شمسی حقیقی (۱٤٦۱ سال) بعلاوهٔ یك هفته است ولی یك توجیه قناعت بخشی هنوز پیدا نشده است. اینجا میخواهم باز در جملهٔ معترضه بدو نکته اشاره کنم یکی آنکه کلّیهٔ اطلاعات مانی از مذاهب وادیان دیگر وطریقه های فکری و فلسفهٔ زمان خود و پیش از خود و منابع حقیقی آن اطّلاعات موضوع غامض و دارای تعقید است که تحقیق کامل آن سهل نیست و در آن باب تحقیقات زیادی بعمل آمده و بهرحال معلومات وی در این ابواب باید از مآخذ بسیار مختلف و بعضی ناقص و برخی بالنسبه کامل بوده باشد. ظاهراً بیش ازهمه منابع اطّلاع وی مذاهب «**گنوسی**» قرون اولای مسیحی بوده ولی از خود مسیحیّت یا ادیان دیگر معروف معلوم نیست اطّلاع کاملی داشته باشد.

تورات ودین موسی را مانند **بازیلیدس** و **مرقیون** سلف خود بکلی منکراست و **بورکیت** عقیده دارد که وی چهار انجیل‌را اصلا نخوانده ومعرفتی بآنها نداشته واطّلاع او ازدین عیسوی منحصراً ازانجیل **مرقیون** ونوشتجات مؤسس آن مذهب وتاحدّی‌هم ازنوشتجات قدّیس **پاولوس (بولس)** یعنی **Diatessaron** سریانی و شاید از انجیل پطرس بوده است. دیگر آنکه اگر چه مانی در تبلیغ ترك تناسل پیرو بعضی مذاهب «**گنوسی**» مانند**مرقیونی** وغیره بوده ولی بقدری دراین‌باب مبالغه نموده(۱) که رواج کامل دین‌اومستلزم فنای نوع بشر بود. باهمه طعنی‌که طرفداران‌آزادی عقاید بربهرام پادشاه ساسانی درباب قتل مانی‌وتعقیب پیروان او کرده‌اند شاید حجّت‌آن پادشاه که‌بقول **بیرونی** و **مطهربن‌طاهر مقدسی** بمانی گفت تو برخاسته‌ای که عالم‌را فانی کنی پس بهتر آنست که قبل ازآنکه بمقصود خود برسی ما ترافانی کنیم ازنظر سیاست دنیوی

(۱) درمآخذ چینی از احتراز مانویان از صحبت و معاشرت مرد با زن و حتی از لمس دست زنها سخن رفته دراین مآخذ ذکری از اجتناب از دوا برای مریض و دفن عریان اموات نیزآمده است.

ضعیف و شایستهٔ ملامت شمرده نتواند شد. در کتاب **البدأ والتاریخ** گوید (جلد ۳ صفحه ۱۵۸) که هرمز (سهوی است بجای بهرام) بمانی گفت بچه چیز مرا دعوت میکنی جواب داد به خراب دنیا و ترك آبادی در آن بخاطر آخرت وی گفت من بدن ترا خراب میکنم و امر بکشتن او داد در کتاب السّیرة الفلسفیّه **محمدبن زکریا** (صفحهٔ ۳۱۵ طبع **کراوس**) نسبت میدهد که مانویان درموقعیکه نفس آنها با آنها برای شهوت جنسی نزاع میکرد خود را اخته میکردند ونفس را بوسیلهٔ گرسنگی وتشنگی آزار داده وخود را چرك و کثیف کرده از آب اجتناب نموده و بجای آن بول استعمال می نمودند (۱).

حالا میرسیم به « زمان سوم » یا « لحظهٔ نهائی » که دور ثالث از ادوار سه‌گانه و آینده باشد و خاتمهٔ خلقت و تکوین است و آن عبارت است از رجوع خیر و شرّ یعنی دو اصل اوّلی بحال ابتدائی یعنی انفکاك مطلق که ثنویّت اساسی مجدّداً برقرار میشود با این فرق که تجربهٔ حمله به قلمرو نور و امتزاج و مغلوبیّت نهائی ظلمت را مأیوس وبرای تجدید تشبّث دیگری برای حمله به قلمروخدا عاجزوغیرقادرمیگرداند و آنوقت انفکاك کامل دواصل و تعالی خیرو ایمنی نوردرصلح وآرامش قطعی میشود.

اگر چه جمعی از مانویان معتقدند که تمام اجزای نور الهی و همهٔ جواهری که از روح انسان قدیم ازلی محبوس بود در آخر کاملا و کُلّاً خلاص میشوند بعضی دیگر برآنند که برخی ازارواح بواسطهٔ گناهی که درموقع امتزاج کرده‌اند چنان آمیختگی کامل با ظلمت پیدا کرده‌اند که غیر قابل تفکیك وخلاص شده‌اند وپدرعظمت هیچوقت نخواهد توانست آنها را مجدّداً نزدخود بر گرداند و بجوهر خود به پیوندد و پس از یوم‌الحساب آنها در حبس ابدی با مادّه شریك خواهند ماندد‌راین صورت نتیجهٔ مبارزه غلبهٔ کامل نور نبوده و بی ضایعه نگذشته است.

---

(۱) در یك نوشته چینی از سنهٔ ۱۱٦٦ مسیحی که محتوی جوابی ازیکی مأمورین ولایات بهحکمی که امپراطور به عمّال دولت بمناسبت افراط باران و صدمه به محصول صادر نموده و تقاضا کرده که مفاسد مملکت و اصلاحات لازمه را گزارش بدهند (رسالهٔ قانون چینی مذکور در فوق ترجمهٔ **پلیو** و **شاوان** مجلهٔ آسیائی مارس ـ اوریل ۱۹۱۳ صفحه ۳٤۹) گفته شده که مانویان بول را بجای آب تطهیر مذهبی دانسته و برای غسل استعمال میکنند.

کشمکش دائمی بین خیر و شرّ تکلیفی بمؤمنین می آورد که دائماً سعی کنند درجسم یا گوشت خود انفکاك دوجوهررا بعمل بیاورند یعنی باصطلاحات مانویان در روح خود « من اصلی » و « من الهی » و « من زنده » را بیدار نگاه دارند و «انسان جدید» یا« نُو» با «میل خود به حیات » درمقابل « من شیطانی» و« من ظلمانی » و«وجدان تاریك» و « انسان کهنه و پیر» هنوز «میل مرگ» دارد. اینها اصطلاح مانوی است ومعنی آن اینست که مؤمن باید بواسطهٔ « **گنوس** » یا«معرفت» که جنبهٔ دوگانگی او را بوی آشکار میکند مجدّداً بخود آمده شعور آزاد و روشن پیدا کند و از جهل و اسیری که مادّه میخواهد دائماً او را در آن مستغرق نگاه دارد خود را خلاص کند. اگر وی کامیاب شود که روح خود را درانفکاك نگاه دارد پس ازمرگ آن روح بوطن مُنوّر اصلی برمیگردد یعنی قلمرو پدر و در غیراین صورت اگر گناه بزرگی نکرده باشد که بدوزخ رفتنی باشد محکوم براین میشود که متوالیاً در اجساد دیگر بزندگی برگردد و باز متولّد شود و دورهٔ دردناکی را طیّ میکند که بآن «سَمْسارا»گویند.

نجات شخص بوسیله « **گنوس** » یعنی معرفت ونورانیّت باطنی حاصل میشود و غالباً بوسیلهٔ ایمان بتعلیمات فرستادگان نور و هدایت آنها و مخصوصاً تعلیمات مانی که دین حقیقت ونور وتنها مخزن مدّونات اصلی است و آنچه به **فارقلیط** نازل شده و آنرا بی شائبه نگاهداشته این نجات پیدا میشود. بر خلاف امم ادیان دیگر حوزهٔ دینی مانی طریقه و سنّت « **گنوس** » را سالم و درست و کامل و باتّصال و توالی از مؤسس دین باین طرف بدون تغییر حفظ نموده و تحویل گرفته و تحویل داده است.

مؤمنین مانوی مذهب برپنج درجه تقسیم میشوندکه درجهٔ پائین‌تر آنها درعربی سمّاعین (بفارسی **نغوشاگ**) و بالا تر از آن صدّیقین یا مجتبین و یا بر گزیدگان (بفارسی **خروهخوان** یا **آردا** و یا یَزْدامَذْ ، درواقع واعظ ،) خوانده میشوند وبعد بمراتب بالاتر قسّیس (بفارسی مَهِشْتَگْ یا **مانسارار** ٣٦٠ نفر و **مُشَمِّس یا اُسْقُف** (بفارسی اِیسْپِسَگْ که شاید تحریف **اپیسکوپوس** لاتینی است) که ٧٢ نفر بوده‌اند و معلّم یا رسول (بفارسی هَموزاك یا موژَكْ) که بالاترین درجات و مراتب مانوی بعد

از امام (بایرانی **دین سارار** یعنی خلیفهٔ مانی) بودند و نظر ببعضی روایات عدداً آنها محدود به دوازده نفر بوده است . یك درجهٔ بالا تری هم در بعضی مآخذ باسم سریانی **کَفَلْپالا** ذکر شده که فقط پنج نفر از آنها در دنیا وجود میتوانست داشته باشد . آثار و شعائر ظاهر دین مانی ساده بوده و عبارت بعد از نماز و غناء (که مانویان آنرا دوست داشتند وموسیقی نزدآنها جزومثوبات بود وآنرا هدیّه‌ای ازآسمان میشمردند) و روزه و افطار بر گزیدگان و نشان دادن مشت بعنوان رمز و بوسهٔ صلح و سلام برادرانه و اقامهٔ عید بِما یعنی حضور مؤمنین در پای تختگاه عیسی که مانی بر آن جلوس کرده است(۱) . این عید که ذکرش گذشت و بفارسی عید**گاه** یا **نیشَیم** و بترکی **جایدان** نامیده میشد ظاهراً درآخرماه روزهٔ مانویان وبقول **آوگوستین** بیاد روز شهادت مانی و در ماه مارس رومی بر پا میشد و شب آنرا احیاء کرده اعتراف بگناهان نموده وآمرزش می‌خواستند . صورتی ازاین تخت درجزوآثار **تورفان** پیدا شده است . ظاهراً بِما سه یا چهارروزبعد از روزوفات مانی بوده و در باب تعیین موقع آن روز و تطبیق آن با قول **آوگوستین** چنانکه اشاره خواهد شد اینجانب تحقیقی در مجلّهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی لندن نموده‌ام .

---

(۱) دررسالهٔ مانوی چینی (قطعه **پلیو**) که ذکرش گذشت و آنرا **شاوان** و **پلیو** با هم در مجلّهٔ آسیائی فرانسوی (Journal Asiatique) مجلّدات سنهٔ ۱۹۱۱ و ۱۹۱۳ مسیحی ترجمه ونشر و تفسیر کرده‌اند در شمارهٔ ژانویه ـ فوریه ۱۹۱۳ صفحهٔ ۱۰۸ به بعد شرحی راجع بمعبد یا صومعهٔ مانویان و ابنیهٔ آن ذکر شده است و بنابرآن آن صومعه مرکب از پنج طالار بوده که یکی برای کتب و تصاویر و دیگری برای روزه و خطابه های مذهبی ودیگری برای عبادت واعتراف ودیگری برای تعلیمات مذهبی ودیگری برای مؤمنین (ظاهراً بر گزیدگان)مریض تخصیص داده میشده . در پنج طالار هیأت اجتماعی مؤمنین (ظاهراً برگزیدگان) مجتمعاً و مشترکاً زندگی وسکنی می کنند تا درآنجا بااهتمام وشوق کامل بطریقهٔ عالی مذهبی خود عمل کنند . آنها نبایستی بناهای مخصوصی جدا جدا یا مطبخ ها یا مخزن‌های جداگانه برپا کنند هرروزغذا های غیرحیوانی میخورند وبایك وقار کامل انتظارصدقات را دارند و اگرهیچکسی برای آنها صدقه‌ای نیاوردآنها به سؤال (یعنی گدائی) میروند تا بدان وسیله رفع احتیاج ضروری بکنند آنها کسی را جز سمّاعین استخدام نمی کنند ونه غلام ونه کنیز ونه حیوانات اهلی ونه هیچ چیزنگاه نمیدارند . درهرمعبد سه نفر رئیس از بر گزیدگان وجود دارد که یکی از آنها امور مذهبی را درعهده دارد و دیگری متصدّی پاداش و تشویق است و سومی مباشر امورصدقات ونذورات است همهٔ مؤمنین باید بدستورها و اوامر این سه نفر بر گزیده عمل نمایند وبرای خودکاری نکنند .

تکالیف این مانویان بر دو قسم بوده یکی برای سمّاعین یعنی عامّهٔ مؤمنین و دیگری برای خواصّ یعنی صدّیقین و مجتبین یا برگزیدگان. برای سمّاعین ده تکلیف منفی بود که عبارت‌است ازنپرستیدن بت، دروغ‌نگفتن، بخل‌نکردن، نکشتن، زنانکردن، دزدی نکردن، اجتناب از تعلیم فریب و بهانه جوئی و خودداری از سحر واحترازاز شك در دین و از مسامحهٔ دراعمال مذهبی(١). بعلاوه هر روز چهار نماز داشتند (در مقابل هفت نماز برای برگزیدگان) در ظهر و عصر ومغرب وعشاء (عتمه) سه‌ساعت بعد ازغروب آفتاب هر کدام با١٢ سجده و اَوْراد مخصوص(٢). قبل ازنماز باآب‌جاری بدن خود را مسح میکردند و یا در موقع‌ضرورت با شن و نظیر آن و درنمازروبطرف آفتاب میایستادند و هفت روز در ماه روزه داشتند ولی ظاهراً روزهٔ مهّم ومرتّب آنها روزهٔ روزهای یکشنبه بود. هفت صدقه(٣) و سه مهر جزو تکالیف دینی بود که مهرها عبارت است از مهر دهان و مهر دست و مهر بدن یعنی امساك (البتّه بقدر مقدور) از معاشرت بازنان. این طبقه یعنی سمّاعین میتوانند مالك شوند وبنا کنند تخم بکارند و درو کنند و پیشهٔ زراعت پیش گیرند و یا صنعتگر یا تاجر شوند و زن عقدی یامتعه بگیرند و اولاد پیدا کنند و حتّی گوشت بخورند مشروط به اینکه حیوان را خود نکشند لکن برگزیدگان (مجتبین یا صدّیقین) از خرید چیزی و مالکیّت و داشتن ثروت و هرگونه شغل دنیوی ممنوعند فقط یك غذا در شبانه روز و یك لباس در سال میتوانند داشته باشند و روزهٔ آنها زیاد سخت است، ظاهراً علاوه بر روز یکشنبه که روز تعطیل و عبادات سمّاعین بود روز دوشنبه را هم که روز مقّدس برگزیدگان بود روزه میگرفتند(٤) و ظاهراً هفت نماز در شبانه روز داشتند. علاوه بر اینها مانویان

(١) **شهرستانی** بجای دوتکلیف‌آخری صدقهٔ عُشرمال وراستگوئی وراست کرداری رامیگذارد.

(٢) ذکری که درنماز وسجده میخواندند در کتاب**الفهرست** بترجمهٔ عربی ثبت شده‌است.

(٣) دادن صدقات الزامی بود.

(٤) مجمع (**سینود**) مذهبی **گانگرا** از مجامع مذهبی نصاری که در اواسط قرن چهارم مسیحی منعقد شد روزه گرفتن در روز یکشنبه را بعلت آنکه سنّت مانویان‌است ممنوع کرد.

چهار روزهٔ بزرگتر نیز داشتند(۱) کـه اوّلی روزهٔ دو شبانه روزی در نیمهٔ کانون اوّل بابلی که عادةً دردههٔ آخر نوامبر یا دودههٔ اوّل دسامبر رومی یا اندکی بعد می افتاده و دیگری باز دو شبانه روزی در اوّل کانون ثانی و سومی باز دو شبانه روزی در نیمهٔ همان ماه‌بودکه این‌روزه‌های دوشبانه روزی را وِصالات(۲)(یا صوم‌الوصال) نامیده‌اند.

روزهٔ بزرگ چهارمی روزهٔ یك ماهه بود که از هشتم ماه شباط بابلی تـا هشتم آدار ماه (و درسالهای کبیسهٔ بابلی دارای دو آدار در هشتم آدار اوّل) بود و آخر آن که عید فطر مانویان بود همان عید بِما بود(۳) که شب را با احیاء گذرانده ودراطراف تخت مانی که پنج پلّه داشت وروی آن تصویرمانی وشاید کتب مقدّسه آنها قرارداشت حلقه زده اعتراف بگناهان یکساله مینمودند و نیمه شب بعقیدهٔ آنها مانی نزول کرده و روی تخت می نشست و گناهان مؤمنین اعتراف کننده را می بخشید(۴) چنانکه گفته شد بِما درفارسی **گاه** یا نِشَیم و بترکی **جایدان** نامیده میشد (و همیشه درماه

---

(۱) شباهت عجیب و تامّی بین نمازها و مخصوصاً روزه های مانویان و نماز وروزهٔ صابئین حَرّان وجود دارد که بسیار جالب توجه وشایان تحقیق وتدقیق‌است . صابئین حرّان نیزنمازی‌قبل ازطلوع آفتاب و ظهر و حوالی غروب آفتاب داشتند با سجده‌ها و قبلهٔ آنها قطب شمال بود و روزه های آنها در ترتیب و کیفیّت و فواصل کمال شباهت بروزه های مانویان دارد جزآنکه مواقع روزه های آنها یك ماه بعد از روزهٔ مانویان بود و عدهٔ ایّام صیام مطابقت‌کامل ندارد . برای شرح روزهٔ صـابئین رجوع شود بکتاب **الفهرست** تألیف **ابن الندیم** و **الآثارالباقیه** بیرونی و**مختصرالدول** تألیف **ابن عبری** و **تلبیس ابلیس** تألیف **ابن‌جوزی** .

(۲) وواصل‌الصّیام مواصلةً و وِصالا اذالم‌یفطر ایّاماً تباعاً وقدنهی‌عنه(تاج‌العروس‌جلد۸ صفحه۱۵۷).

(۳) در زبور مانـوی قبطی بِما را روز شادی میشمارد و گوید روز بِما زمین پر از شکوفـه است و زمستان گذشته که همان مطابق ماه مارس رومی میشود ودر یکجا (صفحه ۳٤) از صعود **فارقلیط** به‌بالا درروز بِماحرف میزند که شاید مثل‌صعود مسیح درروزسوم بعد ازوفات منظوراست . وهمچنین از زنده داشتن شب بشادی در بِما سخن میراند و در جای دیگر گوید شادی علامت خدا است وحزن علامت ظلمت است وباید آنرا بکشیم وراه شادی گیریم . ظاهراً خلاص شدن روح مانی را از ظلمت جسد موجب جشن و شادی دانسته و روز وفات اورا باین جهت عید میگرفته اند .

(٤) شرح جامعی درباب عید بِمای مانویان بقلم **آلبری** C. R. C. Alberry در مجلهٔ علوم انجیلی و فنّ کلیسای قدیم - (Zeitschrift fur die neutestament liche Wissen - schaft und die Kunde der alteren Kirche, 1939 .) نوشته شده است .

مارس رومی و نادراً در آخرماه فوریه بود) . ظاهراً درروزهای اوّل ودوم ماه روزه‌یعنی ۸ و ۹ شباط و هم چنین در روز های ۲۶ و ۲۷ همان ماه روزه باز روزهٔ دو روزه‌ای دو شبانه روزی وجود داشته‌است(سایر ایّام‌ماه‌روزه‌مثل‌ماه‌رمضان‌ماهر روزروزه‌وافطارداشته) این پنج صوم وِصال در کتیبهٔ سغدی که **هنینگ** نشر وترجمه کرده یِمْکي نامیده شده ویا آنکه یِمْکي ظاهراً عملی بوده که درموقع این روزه‌ها ادامیشد(شاید دعاواستغفار). روزه را بطور کلّی « وُ سانتی »(۱) می‌نامیدند وگاهی « باچاق » که ظاهراً سغدی است(۲). اینجانب شرحی مبسوط درمجلّهٔ همایونی‌آسیائی انگلیسی راجع باین روزه‌ها نوشته‌ام و درآن این فرضیّه را اظهار نموده‌ام که شاید مواقع روزه‌های مانویان پس از انتشارآن دین درترکستان شرقی ومغرب‌چین درحدود قرن‌دهم مسیحی‌نسبت بمواقع اصلی بابلی آنها تغییر یافته و یك ماه تمام جلوتر برده شده است و شاید بهمین جهت اسم ماه دوازهم‌ترکهایعنی چقشا پَتْ‌ماه پیداشده چه این کلمه که ازاصل سانسکریتی است بمعنی تکالیف و اعمال مذهبی استعمال شده وماه چقشاپَتْ یعنی ماه عمل باحکام دینی و مخصوصاً روزه است در صورتیکه قبل از چنــان تصرّف یعنی عقب بردن مواقع روزه‌ها ماه دوازدهم ترکی ماه قبل ازشهر صیام و درحکم ماه شعبان بوده‌است .

برگزیدگان از گوشت‌وشراب واغذیه مخمّر ممنوع بوده‌اند. آنهاخودشان برای خود غذا تهیّه نمیکنند بلکه یك نفر از سمّاعین برای برگزیده غذا تهیّه وحتّی لقمه را نیز حاضر میکنند. غذای آنها اغلب میوه وسبزی است (مخصوصاً خربزه و خیار) ومشروب آنها فقط آب وشیرهٔ میوه‌ها است . کاشتن ودرویدن وخمیر کردن و پختن نان وشکستن آن همه بعهدهٔ سمّاعین است که پس ازمهیّاشدن طعام را که نباتی بود درحال زانو بزمین زدن تقدیم برگزیدگان میکردند وبرگزیده قبل ازخوردن وِرْدی مبنی

---

(۱) بانگ وُشانتی را بمعنی توبه دانسته .

(۲) در **دیوان لغات الترك** محمودکاشغری **بچاق** را صوم‌النصاری ترجمه کرده است ـ درزیج ایلخانی‌خواجه **نصیرالدین** طوسی گوید که « بخشیان درهرماه سه روز باجاق می کنند وآن روزهٔ ایشانست ودرتقدیم وتأخیر بعضی از آن روزها میان ایشان خلافست آخر ماهها درماه چقشاباط چند روزهم باجاق کنند » .

برتبرّا از مسئولیّت و گناه هرنوع شرکت و مباشرت در تهیّهٔ آن غذا و انواع جنایاتی که تا تهیّهٔ آخری آن ارتکاب شده خوانده و خطاب بنان میگوید من ترا نکاشته‌ام و من ندرویده‌ام ومن بوجارنکرده‌ام ومن آردنکرده‌ام ومن خمیرنکرده‌ام ومن نه‌پخته‌ام ومن نشکسته‌ام (زیرا که همه این اعمال اذیّت دادن به‌نوری است که درترکیب آن است) ولی بعداز خوردن گناه تهیّه کنندهٔ غذا را می بخشد واورا از گناه پاك میکند. بهمین جهت همیشه هربرگزیده درسیر وسفر که همیشه بایستی درحرکت باشد یك **نغوشاگ** همراه داشته است و مردم سرّاین حرکت دونفری را درك نکرده و گاهی بقول **بیرونی** تهمت های ناپاك و ناروا بآنها میزدند. **جاحظ** (۱) حکایت دو نفر مانوی سیّاح را در خوزستان میکند که شاهد بلیعدن یك شتر مرغ مرواریدی بوده اند و صاحب مال که جواهر راگم کرده بود بگریبان آن مانویان چسبیده وآنها رامتهّم بدزدی کرده میزد ولی‌هرچه‌آنها را زده و آزارکردآنها راجع بشترمرغ چیزی نگفتندکه مبادا حیوان را بکشند وشکم اورا تفتیش بنمایند چه ریختن‌خون‌آن مرغ را گناه بزرگ میشمردند شعائرمانویان خیلی ساده وازتشریفات وتظاهرات مجرّدبود وبرخلاف سایرمذاهب ازهمه ظاهرسازیها واعمال سرّی وغیبی یا تظاهرات باطنطنه وساز و برگ وتجمّلات دور بود وبه قربانی وتعمید وغیره قائل نبودند.

برگزیدگان میتوانند اجزای نوری را که درغذا موجود است بجوهر نورانی اضافه کنند تا در موقع وفات آنها آن نورها بمنبع اصلی برگردد یا بلافاصله بوسیلهٔ هضم آن اجزاء نوری را آزاد نمایند واین عمل را « نجات شکم » یا « نجات بوسیلهٔ معده » مینامیدند. تنها برگزیدگان عضواصلی‌حوزهٔ ایمان هستند و« **گنوستیك** » کامل بوده چرخهای فعال ومهّم آن ماشینی هستند که نوریا روح را در دنیا آزاد میکنند و سمّاعین فقط بواسطهٔ اتصال به برگزیدگان و معاونت و همقدمی با آنها دائرهٔ خارجی حوزهٔ مؤمنین را تشکیل میدهند.

---

(۱) در «قصهٔ راهبَین من‌الزّنادقة» **درکتاب‌الحیوان**، بتحقیق وشرح عبدالسلام هارون، طبع‌مصر سنهٔ ۱۳۵۹ ه.ق. ج ٤ ص ٤٥٩-٤٦٠.

مانویان چنانکه اشاره شد موسیقی را خیلی دوست داشتند تصویر و خط خوب نیز دربین آنها مطلوب بود . کتب آنها بخطّ زیبا نوشته وپاکیزه ونفیس ترتیب داده میشد و **جاحظ** شرحی در این باب ذکرمیکند. و **آوگوستین** نیز ازقشنگی وخوش خطی و نفاست کاغذ کتب مانوی حرف میزند . از ذوق شاعرانه هم عاری نبودند مثلاً یك قطعهٔ پهلوی (پارتی) که از **تورفان** بدست آمده دارای فهرستی است که درآن ابیات مطلع سرودها بترتیب حروف تهجی قرار داده شده و هم چنین یك سرود پارتی محفوظ در **پترسبورگ** که باز قطعات آن برحروف تهجی مرتّب شده (۱).

حالا ببعضی مطالب متفرّقه راجع بمانی و دین او می‌پردازیم :

۱ ـ اطّلاعات راجع بمانویّه ازهشتاد سال قبل باین طرف بتدریج زیاد شده‌است و چنانکه سابقاً ذکر شد مقدار زیادی اطّلاعات تفصیلی خیلی مفید ومشروح در کتب ردّی مسیحی یونانی ولاتینی وسریانی موجود است اگرچه صحیح و سقیم مخلوط بوده مشوب به‌اسنادات نادرست وهمی وخطا ومغرضانه بود. از کتب‌ارمنی‌وپهلوی ومخصوصاً کتاب **شکندگمانیك ویچار** و**یعقوبی** و **مسعودی** و**شهرستانی** و **احمدبن مرتضی** و ازهمه بهتر **ابن‌النديم** مایهٔ زیادی بدست‌آمد ومن خوشوقتم که درآخر رساله‌ای که نشر آن درنظر است خواهم توانست مقتطفات از این مآخذرا بکمکی که آقای احمد افشار شیرازی درجمع‌آنها نموده درج نمایم . کتاب سریانی **تئودوربارکنای** ازاواخر قرن هشتم مسیحی در تکمیل مایهٔ اطّلاعات خیلی مدد کرد وبعد اکتشاف چند قطعه نوشتجات مانوی‌پهلوی وپارسیك وسغدی‌وچینی وترکی ازترکستان چینی دائرهٔ این رشته علم را وسعت عمده بخشید وعاقبت کشف متون مانوی بزبان قبطی قدیم « **سوب آخیمی**» که هفت کتاب و دارای قریب ۳۵۰۰ صفحه است و غالباً از نیمهٔ اوّل قرن

(۱) چون بتدریج رابطهٔ مانویان شرقی با همدینان غربی خود ضعیف شد زبان سریانی را درمشرق نمی فهمیدند و لذا بتدریج ترجمه های پهلوی (پارسیك) کتب دینی اصلی را استعمال میکردند لکن زبان پارتی هم که بسیاری از نوشته های مذهبی از قدیم در آن زبان بود نیز نگاهداری میشده و مخصوصاً سرودها و اشعار مذهبی که بعضی نمونه های آن از حفریّات **تورفان** بدست آمده است نوشته های دینی را از پارتی به سغدی ترجمه کردند و از آن هم بترکی قدیم ترجمه شد .

چهارم مسیحی وحتّی تألیف یکی از آنها (زبور **توماس**) بظنّ قوی از ربع اخیر قرن سوم یعنی بلا فاصله بعد از وفات مانی است مآخذ بسیار مغتنم ومعتمدی بدست داد و باز بروسعت اطّلاعات افزود . گمان میرود این کتب قبطی غالباً از یونانی به قبطی قدیم ترجمه شده است . با استفاده از کلیهٔ این منابع مهمّ وغیرمهمّ از یونانی ولاتینی وسریانی و پهلوی وارمنی وچینی و نوشتجات مکتشفهٔ قبطی وپارتی (پهلوی اصلی) و پارسیك (پهلوی اصطلاحی) و ترکی قدیم علمای محقّق مغرب زمین در دوقرن مسیحی گذشته وخاصه در سی سال اخیر کتب و مقالات بسیاری نوشته و روزبروز تا حدّامکان و بقدر مایهٔ موجود تاریخ زندگی مانی وعقاید او و پیروانش واخلافش را روشن‌تر ساخته‌اند مانند **کسلر** (K.Kessler) و**پلیو** (P. Pelliot) و **شاوان** (Ed. Chavannes) و **جکسون** و**وزندونك** (O.G. von Wesendonk) و **آلبری** (C. R. C. Alberry) و**رایتسن شتاین** و**موللر** (F. W. K. Muller) و **لوکوك** (Le Coq, A. von,) ومخصوصاً **پولوتسکی** و **ویدن گرن** و **شِدِر** و **بورکیت** و **هنینگ** و اخیراً **پوئش** که اینجانب (با وجود مراجعه بهمهٔ آن منابع) قسمت عمده از بیانات خودرا ازاین دو مؤلّف اخیر اقتباس نموده‌ام این محقّقین خدمت عظیمی به‌تکمیل این‌علم نموده‌اند . درخطابهٔ اوّلی که درسال گذشته در همین انجمن ایراد کردم این آرزو را اظهار نمودم که یکی ازجوانان فاضل وباشوق بکمك خود اینجانب فهرستی مشتمل بر غالب مآخذ اطّلاعات مانوی برای راهنمائی ارباب ذوق و تحقیق دراین‌رشته تهیّه نماید . این آرزوی من خوشبختانه بصورت حصول آمده و تحقّق پیدا کرد وآقای احمد افشار شیرازی که همّت را با فضل و تحقیق توأم دارد بانجام این مهمّ کمر بست وامید است نتیجهٔ زحمت ما وایشان در ذیل این‌خطابه‌ها وقتی که بشکل رساله منتشر شود بنظر طالبین برسد .

۲ ــ بعقیدهٔ بعضی محقّقین مانی آنچه نوشته بجز کتاب **شاپورگان** او بزبان آرامی وطن خود یعنی بابل در آن زمان (یعنی در قرن سوم مسیحی) بوده که زبان مادری او بود لکن حالا ظاهراً رأی غالب علما بر آنست که زبان کتب ورسائل اوسریانی یعنی زبان آرامی شهر اِدِسا (**اورفه**) بود . این زبان در قرن دوم وسوم مسیحی

تشکّل کامل پیدا کرده و زبان فصیح دینی مسیحیان شرق شد. **اورفه** (درعربی رُهاء) پایتخت یك دولتی بود که رومیها بآن باشتباه و تحریف اسم اصلی **اوسرئون** میگفتند و تا سنهٔ ۲۱۶ (سال تولّد مانی) مستقلّ بود و پس از آن جزو مستملکات روم شد.

۳ ـ بعضی نسبت نقص بدنی بمانی داده و گفته‌اند پای‌او کج بوده ولی چنانکه در فوق ذکر شد **هنینگ** عقیده دارد که این نسبت یك افسانهٔ عمدی توهین آمیزی است که در کتب لاتینی و یونانی خصوم مسیحی آمده و شاید همان باعث تغییر عبارت عربی کتاب **الفهرست** از طرف استنساخ کنندگان یا مآخذ اصلی آن کتاب شده که اَحْنَفُ الرِّجال (یعنی بنابر ترجمهٔ او مؤمن‌ترین‌مردان) به اَحْنَفُ الرِّجْل (کج پا) تحریف شده است ولی استنباط این معنی از لفظ احنف سهل نیست.

۴ ـ در اینکه مانی بودا و زردشت وعیسی را (۱) (البتّه غیر ازعیسای از مادر متولّد شده و غیر از عیسای روحانی که آدم را هدایت کرد) تصدیق میکند و موسی و کتاب او را قبول ندارد شکّی نیست. در بعضی مآخذ آدمو **شیث** که مانویان **شیثیل** نامند (وحتّی نوح و ابراهیم) و **هرمس** مثلّث (شاید اصلا **هرماس** غلام عیسی)(۲) وافلاطون (۳) و سام و شَم و اَنوش و **اخنوخ** و **نیکوثئوس** را نیز ازرسل تصدیق‌شدهٔ مانی میشمارند. انکار موسی یعنی ردّ دین و کتاب او مختصّ بمانی نیست بلکه بعضی فرقه های **گنوستیك** و از آنجمله **مرقیون** و **بازیلیدس** نیز براین عقیده بوده‌اند.

۵ ـ اسم مانی ایرانی نیست بلکه آرامی است.

۶ ـ **هگمونیوس درآکتاآرخلای** (قصّهٔ مباحثات آن اسقف معروف **کسگر** که بزعم بعضی با خود مانی در سنهٔ ۲۷۷ مسیحی بحث کرده) وزن زنجیرها را که به

---

(۱) بقول مانی بودا و زردشت بممالك مشرق فرستاده شده و عیسی به مغرب‌زمین وپس‌از آنها عاقبت درآخرالزمان مانی که مانند **پاولوس** رسول عیسی و **فارقلیط** است درقلب عالم یعنی بابل‌ظهور میکند تا ظهورات قبلی را تألیف وترکیب نموده تکمیل کند و بصورت نهائی در همهٔ زبانها بهمهٔ ملل عالم برساند.

(۲) Hermes Trismegistus

(۳) **افریم** (بنقل **بورکیت** ازاو) ازقول مانی نقل‌میکند که گفته «**هرمس** درمصر وافلاطون در میان یونانیان وعیسی که در یهودیه ظاهرشد آنها مبشّران خوب برای عالم بودند».

بدن مانی زدند نیم قنطار (۲۵ کیلوگرام) ذکر میکنند که یکی بگردن و سه تا بدستها وسه تا بپاها زده شده ومانع حرکت سر واعضاء بدن بودند وگوید سختی زنجیرها پس از۲۶ روز (از روز هشتم ماه تاچهارم ماه بعد) باعث مرگ مانی شد.

۷ ـ در جزو کتب مانی انجیل او ذکر شده که ۲۲ باب بعدد و ترتیب حروف سریانی داشته وبقول **بیرونی** از سرتاپا مخالف انجیل مسیحیان بود چنانکه هر کدام از **مرقیون** و **باردیصان** نیز انجیل جداگانه داشتند.

۸ ـ چنانکه اشاره شد بسیاری از مذاهب « **گنوسی** » تورات و دین موسی را قبول نداشتند مانند مذهب **بازیلید** و **مرقیون** ومانی (۱).

۹ ـ روایت **ابن‌الندیم** درباب ابتدای تناسل که بظنّ قوی از مآخذ اصلی‌مانوی اخذ شده برای نشان دادن عقاید عجیبهٔ مانویان شایان ذکر است. وی‌گوید که یکی از «**آرخونت**» ها و آز و شهوت و گناه وجادو وستارگان باهم ازدواج کردند و از تناکح آنها آدم بوجود آمد و دو نفر از «**آرخونت**» ها که یکی نر و دیگری‌ماده بود باز نکاح کردند و حوّاء از آن پیدا شد وقتیکه فرشتگان پنجگانه دیدند که نور الهی وعطر اورا آز ربوده و دراین دومولود مکمون داشته است از مادرحیات وانسان ازلی وبشیر (که دوست انوار باشد) خواستند که کسی را باین مولود قدیم بفرستند که او را نجات بدهد و **علم** واحسان را باو توضیح نماید و اورا ازدست دیوان خلاص نماید پس عیسی را با خدای دیگری فرستادند وآنها «**آرخونت**» ها را حبس کرده وآن دومولود را رها کردند وعیسی با آدم حرف زده و باو بهشت وخدایان و دوزخ و دیوان وزمین وآسمان وآفتاب وماه‌را توضیح کرد و اورا از حوّاء ترسانیده واز نزدیکی باو منع نموده وبیم‌داد وآدم چنان کرد. پس «**آرخونت**» نزد دختر خود حوّاء برگشت و با هیجان شهوت باو نزدیکی کرد و از آن پسری سرخ چهره و زشت زائیده شد و

(۱) در کتابی ازمؤلفی بنام **ابوعلی بن خلاد** که در ردّ برمذاهب باطله ومخصوصاً ردّ برمؤلفی که اسمش را ذکرنکرده ومبنی‌بر احتجاج است ونسخه‌ای خطی از آن بنشان Or.8613 در موزهٔ بریطانی محفوظ است از کتاب **سفر الاسرار** اسم برده و گوید مانی درآن کتاب معجزات موسی را قدح کرده است.

اسم او **قاین (قابیل)** شد بعد این پسر بامادرخود جمع شد واز آن پسری سفیدچهره پدید آمد که اسم **هابیل** باو داد بعد **قاین** باز با مادرخود جمع شد ودودختر ازاو زائیده شده که یکی حکیمهٔ روزگار و دیگری دختر حرص‌وآز نام گرفتند. **قاین** باز دخترخود « دختر آز » را زن خودکرد وحکیمهٔ روزگار را به **هابیل** بزنی داد حکیمهٔ روزگار را ازنور وحکمت خدا بهره‌ای بود ودختر آز ازآن‌محروم بود، پس فرشته‌ای باحکیمهٔ روزگار جمع شد و دو دختر از آن اجتماع زائیده شد که یکی **روفریاد** و دیگری **برفریاد** اسم گرفتند. **هابیل** از این کار برآشفته و بزنش گفت از کجا این طفل‌هارا آوردی و گمان میکنم‌این از **قاین** است وپیش مادرش حوّاء رفته شکایت نمودکه **قاین** چنان کار باخواهر و زن‌وی کرده است وقاین این خبررا شنید وبا سنگی زده و**هابیل** را کشت وحکیمهٔ روزگار را زن خود کرد پس «**آرخونت**» ها و آن فرشته‌وحوّاء از این کار **قاین** محزون شدند و آن فرشته بحوّاء سحری آموخت که آدم را مسحور کند وحوّاء چنان کرد وآدم بااو جمع شد وپسری زیبا از وی بوجود آمد **شاثل** (که همان **شیث** بود) الی‌آخر داستان مفصّل که نقل آن قطعاً موجب مزید تصدیع است و این جمله بر نحو اجمال محض نمونه از خرافات پیچا پیچ داستان تکوین در آن منقول شد طالبین تفصیل بکتاب **الفهرست** رجوع نمایند.

۱۰ــ این‌نکته نبایدنا گفته بماندکه بسیاری‌ازتعالیم‌صوفیّه شباهت‌بآداب مانویان دارد و بعید نیست که یکی ازریشه های تصوّف طریقه های «**گنوستیك**» وازآنجمله مانوی بوده است و نیز « **تورآندره** » سوئدی در کتابی که در سنهٔ ۱۹۱۷ مسیحی درباب اسلام وپیغمبراسلام در **استوکهولم** نشرکرده وجوه شباهتی بین بعضی ازتعالیم اسلامی و مانوی درج کرده است و اگر اقوال مورّخین عرب مانند **ابن‌قتیبه** در کتاب **المعارف** و **نشوان حمیری** در کتاب **الحورالعین** مبنی براینکه زندقه دربین قریش رایج بود(۱) اساس داشته باشد این مطلب مؤیّد قول مولّف مزبور میشود. **دمشقی** در کتاب **نخبةالدهر فی عجائب البرو البحر** گوید که آیهٔ قران « الحمدلله الذی

(۱) **ابن‌قتیبه** گوید که قریش زندقه را از حیره اخذ کرده بودند.

خلق السّموات والارض وجعل الظّلمات والنّور ثمّ الّذين كفروا بربّهم یعدلون ... الخ»(۱) اشاره بعقائد مانوی در نور و ظلمت است.

۱۱ـ دین مانی در قسمت تکوین وفلسفی بقدری مبسوط است که میتوان آنرا دائرةالمعارف نامید. **آلفاریک** ازعقائد مانویان درهر رشته از فنون فصلی بیان کرده مانند هیأت و نجوم و جغرافی وفیزیك و علم حیوانات و علم الانسان وعلم تشریح وعلم طبّ مانوی البتّه همه بشکل خرافی وغیرعلمی ودرواقع کتب مانوی بهمهٔ مسائل غامضهٔ عالم که انسان در جستجوی آنست جواب میدهد ومظهر حصول و انجام اخبارحضرت عیسی است که گفته « **فارقلیط** همه چیز را تعلیم خواهد کرد».

۱۲ ـ **شهرستانی** در کتاب **الملل والنحل** از یکی از رؤسای مانویّه بنام **ابوسعید** نقل میکند که وی نوشته که مدّت یا دورهٔ امتزاج یعنی وجود عالم محسوس فعلی دوازده هزارسال است وتا زمان وی که سال **۲۷۱ هجری** است یازده هزاروهفتصد سال ازآن منقضی شده وفقط سیصدسال بوقت خلاص مانده است. برمبنای این حساب هزارهٔ اخیر یعنی دوازدهم باید درسنهٔ ۱۸۳ مسیحی شروع شده‌باشد. اساس این‌دعوی براین جانب معلوم نشد. سند چینی‌که ولادت مانی را درسنهٔ **۵۲۷** ازدورهٔ حوت یعنی برج دوازدهم میگذارد مبدأ تاریخ سلوکی را سال اوّل دورهٔ حوت (یا در واقع هزارهٔ دوازدهم فرض میکند) و این تاریخ **۴۹۵** سال با تاریخ فوق فاصله دارد.

۱۳ ـ نه تنها خدایان بلکه فرشتگان و دیوان و شیاطین در دین مانی بیشمار وجود دارد و بسیاری از آنها با نام و نشان در کتب مانویان ذکرشده مانند میکائیل و سرائل و رفائل (گاهی رُپاعیل) وجبرئیل (**گابریل**) و **آن‌ئل** و **دادئل** و آبرْئل و نیسدْئل و مَرْفئل و نرْسوس و **نستیقوس** و **بارسیموس** و **قپتینوس** و غیرها.

۱٤ ـ فصل تکوین هشت زمین در عقاید مانوی‌داستان دراز وخیلی عجیبی دارد که **جکسون** شرح حیرت انگیز آنرا بتفصیل وتصویر طبقات در کتاب خود بیان‌کرده وستونها وحصارها و دروازه‌ها وخندقهای آنهارا شرح داده‌که اینجا مجال تفصیل آن نیست اگرچه خیلی شگفت وشنیدنی است.

---

(۱) الی قوله ما تکذبون الایات الثلاث سورةالانعام (سورهٔ ٦ آیات ۱ و ۲ و ۳).

زمین را قرص مسطّحی میدانستند و ضخامت افلاك را صد هزار فرسنگ و فضای بین هر کدام از آنها را با دیگری ده‌هزار فرسنگ میشمردند بطوریکه جمعاً از از سطح بالا تا سطح سفلای آسمان پائین ۱۹۰۰۰۰ فرسنگ میشود و آفتاب وماه وهمهٔ ستارگان را از ثابت و سیّار در آسمان پائین‌تر یا السّماءالدّنیا فرض میکنند وسرحدّ بین زمینها و آسمان پائین را که سطح مماسّ بین عالم نور و ظلمت قبل از امتزاج بود «**ویمند**» می‌نامند وخداوند آسمانها درفلك هفتم نشسته است .

۱۵ ـ اسم هاتف یا حامل وحی بمانی در اسناد ایرانی نَرْیمیگ یا گاهی هَمْیمیگ ودر قبطی **سایش** ودر آرامی تَوْم ثبت شده است وبعقیدهٔ بعضی همان **توماس** است .

۱۶ ـ نظر بقول مانی که در زبور مانوی قبطی آمده شش سال قبل‌از وفات مانی تضییق و تعقیب برضدّ او شروع شده واو آن شش‌سال را نمی‌توانست در کوچه ومعابر خود را بنمایاند و او مانند اسیر درمیان بیگانگان در انحاء عالم درحرکت بوده است واین روایت اگر معتمد باشد با مساعدت هرمز بااو منافات دارد ولی شاید این‌تعقیبات از طرف روحانیان و عامّهٔ متعصّب بوده است نه از پادشاه .

۱۷ ـ چنانکه گفته شد زبان مانی سریانی بود وخود گوید « من از زمین بابل آمده‌ام برای منعکس کردن ندائی در تمام دنیا » ولی در همان نوشته‌های اصلی خود که به‌سریانی بود (بجز یك کتاب) اصطلاحات یونانی بسیار استعمال نموده است مانند**هایل** یا **هیله** و درخت **لوتوس** و**نو** و **نوموس** و پَرَگْماطیا (اسم کتاب مانی) و **پارقلیط** و ای لَمْتَیْر (پسرخدا) و ای سَفْسَیر (که از اصل لغت ایرانی شمشیر است که هنوز در زبان انگلیسی سیمیتار Scimitar اثر آن مانده) . در تعالیم مانوی ذکر افلاطون و **هرمس** هم آمده است قصهٔ بَرْلَعَمْ و یُوآسَف (یوذاسف کتب‌فارسی) ازقصص معروف عالم مسیحی‌هم از مجرای مانوی ظاهراً از نسخهٔ ایرانی بیونانیان رسیده است که اصل قصّه مربوط به‌حیات بودا است .

۱۸ ـ چنانکه گفته شد دستگاه خیلی عظیم و وسیع داستان تکوین و آغاز و

انجام زمان و عـالم بیش از اندازه پهناور و در واقع شرح منظومهٔ مانوی عالم کَوْن دائرةالمعارف بزرگی است که ما در اینجا جز قسمتی از آن را نمی‌توانیم بیان کنیم و برای نمونه مطالعهٔ قسمتی از هیأت افلاك و طبقات‌الارض و جغرافیای مفصّل زمینها کافی است و از آنجمله شرح اجزای افلاك جالب‌توجه است چنانکه درخطابهٔ گذشته باجمال بدان اشاره شد. هر یك از ده فلك دوازده دروازه دارد و هر دروازه ۶ آستانه (که مساوی یك ماه زمان است) وهر آستانه ۳۰ بازار (بعربی سکّه= معادل یك‌روز در حساب زمان) و هر بازار ۱۲ صفّ (معادل دوساعت زمانی) و هر صفّ دو کنار یا دو طرف و جرگه (بفارسی زمان و معادل یك ساعت زمانی) و هر طرف ۱۸۰ دگه یا دگان (به سغدی قپیذ) معـادل بیست ثانیه و هر دگه بر دوقسمت است که بفارسی ویسانَكْ نامیده شده ومعادل ۱۰ ثانیه است که درواقع هر فلك مشتمل بر ۱۸۶۶۲۴۰۰ ویسانَكْ است.

۱۹ ـ بی‌مزه نیست اشاره باینکه مانی در کتاب خـود **سفرالجبابره** (بفارسی کاوان یا کَوان) ازجنگ ملائکه بزرگ وبخصوص چهارفرشته یعنی **جبرئیل‌ومیکائیل ورفائیل و استرائیل** با «اِگرْگویْ» ها وجبّارها (که اصلاً ملائکهٔ مردود وساقط بودند ولی مانی آنها را دیو بصورت انسان میشمارد) بوسیلهٔ آتش و گوگرد و نفت سخن گفته که معلوم میشود نفت در زمان مانی از وسائل جنگ بوده است و در آن جنگ چهارصد هزار نفر از مؤمنین واخیار بیگناه (مثل امروز) کشته وتلف شدند.

۲۰ ـ مانویان هفتهٔ هفت روزه را که معادل هفت سیّاره بود پذیرفته و درمیان مانویهای اقوامی که هفته نداشتند مانندایرانیان وسغدیان وچینیان و ترکها معمول نمودند.

باید سخن را کوتاه کنم ورنه این رشته سر دراز دارد مطالب زیاد بود و آنچه سعی کردم مختصرتر بیان شود باز کوتاه تر از این میسّر نگردید و مقداری از مطالب بطور متفرقه و میترسم گاهی مکرّر گفته شد.

اینجانب یادداشتهای زیادی جمع آوری کرده‌ام که شاید لبّ مطالب آن پنج‌برابر این دو خطابه که بیان شد باشد ولی گمان میکنم آن همه را میتوان در رساله‌ای که

تدوین آن در نظر است و در واقع بسط این خطابه ها خواهد بود و انجمن محترم ایرانشناسی قصدنشر آنرا دارد بطور جامع و ملخّص و منسجم ومرتّب تدوین کرد(۱).
پس باجازهٔ حضّار محترم خطابه را خاتمه داده و برای جواب هرسؤالی که علاقمندان بخواهند بکنند در تحت اختیار آقایان هستم.

(۱) حالا که این وجیزه پس ازسالی بچاپ میرود بدبختانه فرصتی برای اضافهٔ مطالب بیشتری باصل خطابه حاصل نشد وعین دوخطابه چنانکه خوانده شده بود طبع میشود.

اِسْتِدْراك

این رساله که مشتمل بر احوال مانی و عقاید او و تاریخ دین وی و پیروانش است و درضمن دو خطابهٔ متوالی که اگر چه بیش از یکسال فاصلهٔ زمانی داشته اند در واقع بهم پیوسته و در حکم یك خطابهٔ مستند خوانده شده بود اینك پس از یك سال ودهماه طبع آن باتمام نزدیك میشود . اینجانب گمان میکنم که اگر بهمهٔ مآخذ در نوشته های غربی و شرقی تا موقع ایراد خطابه مراجعه نکرده باشم بغالب آنها و مخصوصاً بـه مهم ترین آنهـا مرور کرده و از آنها استفاده کرده ام لکن در فاصلهٔ بین خطابه وطبع این رساله بعضی مقالات درهمین موضوع نشر شده که اشارهٔ اجمالی ببعضی از آنها محض تکمیل فایده مقتضی می آید .

آقای مارك **(A. Maricq)** مقالهای در نشریهٔ بلژیکی **Annuaire de l,Institut de Philologie et d, Histoire Orientales et Slaves** جلد ۱۱ (سنهٔ ۱۹۵۱) - **Mélanges Grégoire** تحت‌عنوان **Les débuts de la Prédication de Mani et l'avènement de Sahpur Ier**. نشر کرده که همان را دربیست ودومین انجمن بین‌المللی مستشرقین دراستانبول در ماه سپتامبر سنهٔ **۱۹۵۱** هم قبل از طبع و نشر درضمن یك خطابه خوانده است . مشارالیه با توجیهات زیادی خواسته اثبات کند که فقرهٔ مذکور در کتاب **الفهرست** راجع باعلام امر ازطرف مانی درروز جلوس شاپور اول افسانه است واینکه درحقیقت شاپور درسنهٔ ۲٤۱_۲٤۲ بتخت نشسته ومانی پس‌ازشنیدن خبر تغییر سلطنت درایران از مسافرت خود در هند عودت کرده و بعد از سالهـا تبلیغ و نشر دین خود با شاپور آشنا شده و شاپور بنابر قول **کفالایا** درفصل ۷٦ او را چند بار بحضور خود خواسته است . دراین مقالهٔ مارك یك نکته باید مورد تصدیق باشد وآن بی اساس بودن‌دعوت شاپور است ازمانی پس از رسیدن بسلطنت واحضار اوازهند که درمقالات نویسندگان دیگر بنابر تکمیل حدسی یك جای خالی وغیرقابل قرائت فقرهٔ **کفالایا** در این باب

غالباً ذکر وبتدریج مسلّم فرض شده است ونیز ایمان شاپور بمانی که بازجزو تفسیرات حدسی وبی اساس بعضی نویسندگان غالباً تکرار شده و بحق مورد تردید آقای مارك واقع شده و گمان میکنم نکتهٔ سوّمی که درآن مقاله ذکر شده وصحت آن محتمل است حدس التباس کلمهٔ اربع با اربعین است در جملهٔ مذکور در کتاب **الفهرست** در مورد مسافرتهای اوّلی مانی ولی چون اینجانب نتوانسته ام با سایر اظهارات و استدلالات وتوجیهات ایشان موافق شده استنتاجهای آن مقاله راقبول کنم لذا بشرح سستی‌های آن که موجب بطلان همه اساسهای آن مقاله میشود لزومی نمی بینم . آقای مارك دراین مقاله تصور نموده که اینجانب رسالهٔ **هیگنس** (M. Higgens) را درباب جنگ **موریس** امپراطور روم باایران ندیده‌ام درصورتیکه من آن رساله‌راهم که بامندرجات آن درباب حساب سال وماه ایران موافقت ندارم مطالعه نموده‌ام . تنها بمقاله **انسلین** (Enslin) درباب جنگهای شاپور اوّل دسترسی نداشته ام .

بنابرآنچه ذکر شد شاید مناسب باشد که لبّ عقیدهٔ خود را در باب آغاز امر مانی و جلوس شاپور بطور خلاصه تکرار کنیم و بگوئیم که این عقیده باهمهٔ مآخذ موجوده وحسابها وترتیب سال وماه ایرانی قدیم وفق میدهد :

مانی چون در ١٤ آوریل سنهٔ ٢١٦ (٨ نیسان ٥٢٧ سلوکی بابلی) تولد یافته لذا در ١٤ آوریل سنهٔ ٢٤٠ مسیحی یادر ١٩ آوریل آن سال (٨ نیسان ٥٥١ سلوکی بابلی) ٢٤ ساله شده و بقول معروف خودمان پا بسال ٢٥ گذاشته است و بلافاصله یا اند کی بعد ادّعای بعثت نموده وپیروانی محدود در حوزهٔ اقامت خود پیدا کرده است وامکان دارد که همان اوقات ببعضی از پسران اردشیر بابکان نزدیك شده و حتی یکی از آنان مفتون تعلیمات وی گردیده و دیگری کـه فیروز باشد علاقه‌ای به مانی پیدا کرده و شاید برطبق روایت **ابن‌الندیم** مانی او را دعوت بدین خود کرده بوده و باز شاید هم حکمران شدن همین فیروز در خراسان و کوشان موجب میل مانی بمسافرت شرق شده و یا آنکه اردشیر یا درباریان او ویرا تبعید کرده باشند کـه اینهمه جزو احتمالات و حدسیّات باید بماند . مانی بزودی بمسافرت های خود آغاز کرد ودراین ضمن از راه دریا بهند (یا سند) نیز رسیده است .

اردشیر پس از ۱٤ سال وده ماه سلطنت باابتدای آن از تاجگذاری وی بسمت شاهنشاه ایران دراوایل سال ۲۲۷ مسیحی (شاید دراول نیسان بابلی = ٦ آوریل) از سلطنت فارغ شد (یعنی یاوفات کرد ویاسلطنت را بپسر خود انتقال داده واستعفا کرد و چند ماه بعد مرد) اگر روایت ۱۰ سال و ٦ ماه در مدت سلطنت وی صحیح باشد میتوان فرض کرد که پس از این مدت استعفا کرده وچهار ماه بعد مرده که ده سال و ده ماه تمام شده باشد ولی‌البته اینهم ممکن است که پایان این‌مدت اخیر موقع استعفا بوده ووفات وی بعد از آن واقع شده باشد. بهرحال کناره گیری یاوفات او و سلطنت فعلی شاپور قبل از ۲۲ سپتامبر سنهٔ ۲٤۲ مسیحی واقع شده و بهمین جهت سال اوّل سلطنت شاپور از ۲۲ سپتامبر ۲٤۱ (اوّل فروردین ایرانی) باید حساب شود [آخر سلطنت ده سال و ده ماه اردشیر باوایل فوریهٔ ۲٤۲ می افتد و اگر وفات وی در حال عزلت چندی بعد واقع بوده باشد باید بین تاریخ مذکور (۲۲ فوریه) و ۲۲ سپتامبر سال مزبور وقوع یافته باشد]. شاپور باید در اوّل نیسان بعد یعنی ۹ آوریل ۲٤۳ مسیحی تاجگذاری رسمی کرده باشد و سی سال سلطنت او که یکی از روایات است از این تاریخ محسوب میشود (تا آوریل ۲۷۳) وسلطنت ۳۱ سال و ٦ ماه و ۱۹ روز وی که روایت دیگر است از آغاز سال اوّل ایرانی که درظرف آن بجای پدر نشسته یعنی ۲۲ سپتامبر۲٤۱ حساب شده است که کاملا مطابق حساب دقیق وتحقیقی است. پس اگر مانی اندکی بعد از بعثت خود در سنهٔ ۲٤۰ مسیحی بمسافرت پرداخته بعید نیست که از آغاز مسافرت وی تا اعلام امر در روز جلوس شاپور بمسامحه چهار سال حساب شده باشد. جلوس رسمی یا تاجگذاری شاپور که در روز یکشنبهٔ اوّل نیسان و ۱۹ حمل بوده باحتمال قوی بواسطهٔ حیات پـدر یا گرفتاری بجنگ با **گوردیان** **(Gordianus)** امپراطورروم دراوّل‌نیسان سال‌قبل که مطابق ۲۰ آوریل‌سال۲٤۲مسیحی بود انجام نیافته و بسال بعد تأخیر شده است.

ملاقاتهای سه گانهٔ مانی با شاپور که در **کفالایا** ذکر شده و مارك آنهارا در اوایل امر مانی فرض می‌کند ظاهراً درسالهای بعد (پس ازمسافرتهای مانی در ولایات مدی وپارت) باید روی داده باشد.

باین‌مناسبت بی‌فایده نیست که گفته شود که استنتاجات **هیگنس** نسبت‌باختلاط در موضع خمسهٔ مسترقه و بنـای شالودهٔ تحقیقات مبسوط خود بر آن اساس حدس غیر متقنی است . موضع خمسهٔ مسترقه درعهد بعثت مانی درآخر تیرماه بوده ودرموقع وفات وی در آخر مرداد بود و بهمین جهت وفات مانی (که در ۲۶ فوریهٔ سنهٔ ۲۷۷ مسیحی واقع شده) در ۱۲ شهریور ماه بوده است .

قطعهٔ **کفالایا** (سطور اول ازباب۷۶) که مارك بآن استناد جسته جز این‌مقدار نمیرساند که در موقعی مانی در طیسفون نشسته بود و شاپور خبر گرفته و او را پیش خود خواند وپس از ملاقات باشاپور نزد اصحاب خود بر گشت و کمی بعد باز شاپور اورا احضار نمود وباز پیش وی رفت وباپادشاه مذاکره نمود و کلام خدا را باو اعلام کرد وباز عودت نموده بمحفل دینی یامعبد آمد وبعد مرتبهٔ سوم بازشاپور از اوخبر گرفته واو را خواست و باز پیش او رفت و آنگاه یکی از اصحاب او بنام اَوْرادِس پسر کَپلوس (؟) بهمانی گفت که بما دومانی بده که درهرچیز نظیر تو باشد که چون تو پیش شاپور میروی مانی دیگر نزد ما بماند (نقل بمعنی شد) و مانی جواب مفصّلی باو درباب عدم امکان چنین چیزی داده ودرضمن آن از مسافرت خود در دریا و تکان دادنش تمام خاك (ممالك) هندوستان را سخن میگوید و بعد باز دردنبالهٔ آن مانی از مخالفتهائی که باو درهند بعمل آمد ومبارزات خود درآنجا (همهٔ این مطالب بقطعات متفرقه و کم ارتباط وپر از سقط کلمات پی درپی است) شرح داده واز عودت خود از راه دریا به فارس و پیاده شدن از کشتی در آنجا و در شهرهای فارس تعلیم حقیقت و راستی دادن و برضد او برخاستن بزرگان آنجا شرح داده و گوید که از فارس هم به شهر مَیسان رفته و در آنجا نیز بزرگان قوم باو توجه نکرده و گوش ندادند پس از آنجا باز به مملکت بابل وشهر آسوریان (ظاهراً سورستان = طیسفون) آمده ولی «درآن مملکت فرمانروایان وفِرَق مذهبی وقضات غیرعادل برضدّ من‌برخاستند واگر پدر (ظاهراً مقصود خدا است) بمن تأیید و کمك نکرده بودند مرا یك روز هم در بابل نمی گذاشتند که درمملکت آنها گردش کنم و درآن مملکت آسوریان بآن‌وسعت وبزرگی برای پادشاهان وسرداران و قیصرها و فرماندهان جای هست اما مرا تحمّل

نکرد وبا من جنگهائی کرد وباین جهت ازآسوریان دور شده بمملکت مدها وپارتها رفتم و درآنجا من بربط حکمت نواختم و در حقیقت زنده حرف زدم و درنتیجه تمام مملکت مدها وپارتها بحرکت آمد. به بینید مملکت مدها وپارتها چقدر بزرگ است شهرهای زیادی در آن هست آن میتواند پادشاهان و پیشروانی راکه در آن هستند بپذیرد اما نمی توانست قوت حقیقت گوئی مرا بپذیرد و تکان خورد وقتیکه من که تنها یك مانی هستم که دردنیا آمده‌ام وهمهٔ شهرهای دنیا بحرکت آمدند ونخواستند مرا بپذیرند... وهمهٔ قدرتهای دنیا پیش من بجنبش آمده و در آشفتگی و پریشانی افتادند اگر دو مانی دردنیا آمده بود کدام محل آنها را می‌توانست حامل شود....

در فصل ۷۷ از چهار سلطنت بزرگ جهان حرف میزند اولی سلطنت بابل و فارس (ایران) دوّمی سلطنت روم سوّمی سلطنت اکسومی‌ها (حبشه) وچهارمی‌سلطنت سیلیس (؟ وشاید تلفظ دیگری دارد(۱)). «این‌چهار سلطنت بزرگ در دنیا هستند و هیچ چیزی نیست که بالاتر از آنها باشد اما من بحقیقت بشما میگویم آنکسیکه نان ویك پیالهآب بنام خدا وبنام حقیقتی که من آورده‌ام بیکی از اصحاب من بدهد او بیشتر از چهار سلطنتی که اینقدر بزرگ هستند نزدخدا بزرگ وفائق است».

چنانکه گفتیم ازهمهٔ تفصیلات که درباب۷۶ و۷۷ ذکرشده چیزی بنظرنمیرسد که مؤید استنتاج تاریخی مارك باشد و یا متناقض با آنچه در اوائل **کفالایا** آمده و سابقاً نقل شده راجع بآمدن مانی پیش شاپوریا ناسخ آن باشد. بدیهی است که هیچ مانعی دراین متصور نیست که مانی روز جلوس رسمی شاپور در ۹ آوریل (۱۵ مهرماه ایرانی) ۲۴۳ مسیحی برای دفعه اوّل (که تازه از مسافرت سند و غیره برگشته بوده است) بحضور شاپور بار یافته واعلان رسمی امر خود یعنی دین جدید نیز درهمانروز واقع شده (اگرچه ازقریب سه سال باین طرف قبل ازاین اعلان رسمی مشغول تبلیغ بوده ودرخود مملکت بابل و طیسفون وحوالی پیروانی هم پیدا کرده بوده است که دو نفر ازآنها هم باوی بحضور شاپور رفتند) و بعد ها چندین بار دیگر در سالهای بعد (یا همان سال) شاپور اورا بحضور خواسته باشد وچنانکه خودمانی حکایت کرده سالها

---

(۱) آیا مقصود مملکت چین است.

با آن پادشاه درمقرّ سلطنت یا در مسافرتهای وی همراه بوده باشد و البته نمی‌توان هر عقیده و فرضیّهٔ جدید را که مخالف عقاید دانشمندان قبل باشد بر آنها ترجیح داد .

دومقالهٔ دیگری هم درباب مانی و دین مانوی که اخیراً بدست اینجانب رسیده جزو مقالاتی است که جمعی ازدانشمندان درباب ایران بزبان فرانسه نوشته‌اند هرمقاله درموضوعی از مواضیع راجع بایران است ومجموع آن مقالات وفصول کتابی شده که درسنهٔ **۱۹۵۲** مسیحی جزو « کتابخانهٔ تاریخی » **(Bibliothèque historique)** انتشار یافته است باسم **La Civilisation Iranienne** .

دراین مجموعهٔ مفید چنانکه گفته شد دوفصل یکی درباب مانی ودیگری درباب مانویّت بقلم آقای هنری شارل پوئش **Henri - Charles Puech** درج شده که بسیار محقّقانه و دارای مطالب صحیح وقابل استفاده است .

طهران ٤ آذر ماه سنهٔ **۱۳۳۱** هجری شمسی

سید حسن تقی زاده

بعدالتّحریر

پس ازنگارش این استدراك کتاب **انسلین** (W. Enslin) بنام « راجع بجنگهای شاپور اوّل ساسانی » (Zu den Kriegen des Sassaniden Schapur I) که در متن « استدراك » گفتم آنرا ندیده‌ام بدست من رسید و هر نوع نگرانی من از امکان غفلت خودم از توجه بنکاتی صحیح درباب تاریخ جلوس ومدت سلطنت شاپور و بعثت مانی و مسافرتهای اوّلی اودردوسه سال اوّل پس از بعثت و اعلام رسمی امر خود پس ازعودت به طیسفون در روز جلوس شاپور اوّل مرتفع شد زیرا که کلیّهٔ استدلالات و استنتاجات آقای **انسلین** بر اساسی مبنی بر اشتباهات مختلف و اعتماد بر عقیدهٔ خطا و اشتباهی و بی‌اساس **هیگنس** درباب سال وماه ایرانی بوده وفاقد هرنوع پایهٔ مبنی برتحقیق است . وارد شدن در بیان اشتباهات عجیب این دودانشمند که بخود زحمت زیادی هم درتتبّع و مقدّمات و نتایج مدّعای خود داده اند و توضیح خطا های آن مقدّمات در اینجا مجاز نیست و شاید در موقع دیگری این کار درضمن مقاله‌ای جداگانه بعمل آید .

س . ح . ت .

آنچه پیشینیان در کتابهای عربی و فارسی

دربارهٔ مانی آورده اند[1].

فراهم آوردهٔ

احمد افشار شیرازی

---

(۱) مقصود کتابهائی است که بدانها دسترسی پیداشد و مطالب مزبور بترتیب تاریخ تألیف کتابها ویا تاریخ وفات نویسندگان آنها مرتّب گردیده است.

۱

آنچه در کتابهای عربی آورده‌اند.

۱

توحید المُفَضّل (۱)

املاء

امام ابی‌عبدالله جعفربن محمّدالصّادق

(متوفی در سنهٔ ۱۴۸ هـ . ق .)

بر

مُفَضّل بن عمر الجعفی (۲)

ص ۵ ـ ۶ :

ان الشکّاك جهلوا الاسباب والمعانی فی الخلقة و قصرت افهامهم عن تامّل الصواب والحکمة . . . . و ربّما وقف بعضهم علی الشیٔ یجهل سببه والارب فیه فیسرع الی ذمّه و وضعه بالاحالة والخطأ کالذی اقدمت علیه المنانیّة الکفرة و جاهرت به الملحدة المارقة الفجرة و اشباههم من اهل الضّلال المعلّلین انفسهم بالمحال .

ص ۲۱ :

فتامّل الخلقة کیف تتحرز وجوه الخطأ و المضرّة و تأتی بالصّواب و المنفعة ان المنانیّة واشباههم حین اجتهدوا فی عیب الخلقة والعمد عابوا الشعر النابت علی الرکب والابطین و لم یعلموا ان ذلك من رطوبة تنصبّ الی هذه المواضع فینبت فیها الشّعر کما ینبت العشب فی مستنقع المیاه .

ص ۲۵ :

افلا تری کیف جعل فی الانسان الحفظ والنسیان و هما مختلفان متضادّان و جعل

---

(۱) **مفضل بن عمر جعفی** . راوی این کتاب ، درمقدمهٔ آن گوید که آنرا امام **جعفر الصادق** بر من املاء کرده است . اگراین روایت درست باشد ظاهراً قدیمترین کتابی، بزبان عربی ، میباشد که اکنون در دست است و از مانی ومانویان درآن ذکری شده . این کتاب چند بار طبع گردیده است و ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۶۹ هـ . ق . (۱۹۴۹ م .) در **نجف** صورت گرفته‌است دراینجانقل شده .

(۲) ابوعبدالله (یا ابومحمد) مُفَضّل‌بن‌عمرالجعفی از اصحاب امام **جعفر الصادق** و امام **موسی‌بن جعفر** (۱۲۱ ـ ۱۸۵ هـ . ق .) بوده است . در شخصیّت و ثقه بودن او اختلاف میباشد (برای ترجمهٔ احوال او بعموم کتابهای رجال شیعه ومخصوصاً به **تنقیح المقال** تألیف حاج شیخ عبدالله ممقانی، طبع **نجف** سنهٔ ۱۳۵۲ هـ . ق . ج ۳ ص ۲۳۸-۲۴۲ ، رجوع شود) .

له في كل منها ضرب من المصلحة وماعسى ان يقول الذين قسموا الاشياء بين خالقين متضادّين في هذه الاشياء المتضادّة المتباينة و قد تراها تجمع على ما فيه الصلاح والمنفعة .

ص ٣٣ ـ ٣٤ :

اماترى الانسان اذا عرض له وجع خضع و استكان و رغب الى ربّه في العافية وبسط يده بالصدقة ولو كان لايألم من الضرب بم كان السلطان يعاقب الذعار و يذل العصاة المردة و بم كان الصبيان يتعلمون العلوم و الصناعات و بما كان العبيد يذلون لاربابهم و يذعنون بطاعتهم افليس هذا توبيخ لابن ابى العوجاء و ذويه الذين جحدوا التدبير و المانويّة الذين انكروا الوجع والالم . . .

ص ٨٢ :

اتخذ اناس من الجهّال هذه الآفات الحادثة في بعض الازمان كمثل الوباء واليرقان و البرد و الجراد ذريعة الى جحود الخالق و التدبير و الخلق فيقال في جواب ذلك انه ان لم يكن خالق ومدبر فلم لايكون اكثر من هذا و افظع فمن ذلك ان تسقط السماء على الارض و . . . . ثم هذه الآفات التى ذكرناها من الوباء و الجراد و ما اشبه ذلك ما بالها لاتدوم وتمتد حتى تجتاح كل مافي العالم بل تحدث في الاحايين ثم لاتلبث ان ترفع افلاترى ان العالم يصان ويحفظ من تلك الاحداث الجليلة التى لوحدث عليه شئ منها كان فيه بواره و يلذع احيانا بهذه الآفات اليسيرة لتاديب الناس و تقويمهم ثم لاتدوم هذه الآفات بل تكشف عنهم عندالقنوط منهم فيكون وقوعها بهم موعظة و كشفها عنهم رحمة وقد انكرت المنانيّة من المكاره والمصائب التى تصيب الناس فكلاهما يقول إن كان للعالم خالق رؤوف رحيم فلم تحدث فيه هذه الامور المكروهة والقائل بهذا القول يذهب الى انه ينبغي ان يكون عيش الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا كان الانسان في هذه الدنيا صافيا من كل كدر ولو كان هكذا كان الانسان يخرج من الاشر والعتو الى مالايصلح في دين ولادنيا كالذى ترى كثيرا من المترفين و من نشأ في الجدة والامن يخرجون اليه . . . . .

ص ٨٩ ـ ٩٠ :

بل اعجب من أخلاق من ادعى الحكمة حتى جهلوا مواضعها في الخلق فارسلوا السنتهم بالذم للخالق جل وعلا بل العجب من المخذول مانى حين ادعى علم الاسرار وعمى عن دلائل الحكمة في الخلق حتى نسبه الى الخطأ و نسب خالقه الى الجهل تبارك الحكيم الكريم .

٢

کتاب الخواصّ الکبیر (١)

تألیف

جابر بن حیّان (٢)

(متوفی در سنهٔ ١٦١ هـ . ق .)

ص ٢٩٩ (در قسمت « القول فی الکمون و الظهور ») :

وایضاً فانه لایخلو من أن یکون تجنّسٌ من ظهور بعض الاشیاء من بعض ـ کالجنین من النطفة والشجرة من الحبّة و الکم من الکم والکیف من الکیف وما بعد ذلك ـ من أن یکون عن کمون بعض فی بعض کقول المنانیّة او عن استحالة و ابداع ثانٍ عن لیس، و هو قول اهل الابداع عن لیس اعنی الموجود .

ص ٣٠٠ ـ ٣٠١ :

فأمّا الذی یقول فیه اهل الإبداع فهم القائلون بالتّوحید والمبطلون قول المنانیّة وغیرهم ممّن قال بقولهم فی کمون بعض الأشیاء فی بعض. فقد اوضحت لك البحث من هذه الجهة بغایة مایمکن أن یکون وفساد قول هذه الفرقة بین فی جمیع اقسامه ....

---

(١) این کتاب درضمن « **مختار رسائل جابر بن حیان** » که **پول کراوس** (P. Kraus)، در سنهٔ ١٣٥٤ هـ . ق . ، درمصر ، در ٥٥٩ صفحه متن وتصحیحات ومقدمه ای مختصر بزبان فرانسه، بطبع رسانیده است ، طبع گردیده (از صفحهٔ ٢٢٤ تا صفحه ٣٣٢) وظاهراً میشود گفت پس از **توحید المفضل** سابق الذکر قدیمترین کتابی است ، بزبان عربی، که ازمانویان درآن ذکری شده . و پس از این کتاب ممکن است کتابی را نام برد که **واصل بن عطاء** (٨٠ ـ ١٨١ هـ . ق .) بنام « **الالف مسألة** » بردّ مانویان نوشته **والمهدی لدین الله احمد بن یحیی المرتضی**، در کتاب « **المنیة والامل فی شرح الملل والنحل** »، طبع حیدرآباد، سنهٔ ١٣١٦ هـ . ق . ، ص ٢٨، آنرا ذکر کرده است .

(٢) **ابوموسی جابر بن حیان** بن عبدالله کوفی معروف به صوفی ، از بزرگان علما وفلاسفهٔ زمان خود بشمارمیرود . وی ازاصحاب امام **جعفر الصادق** بوده‌است وگویند برامکه ، مخصوصاً جعفر بن یحیی، را ملازمت داشته ومقصود او از « سیدی » درتصنیفات خود جعفر برمکی است وشیعیان اورا از خود دانند وگویند مقصود از « سیدی » امام **جعفر الصادق** میباشد ، وفلاسفه نیز او را از بزرگان خود دانند . **جابر** را تصنیفات بسیاربوده است که تعداد آنهارا تا پانصد گفته‌اند. وفات او درسنهٔ ١٦١ هـ . ق. اتفاق افتاده است (برای ترجمهٔ احوال وتصنیفات **جابر** به کتاب **الفهرست** تألیف **ابن الندیم**، طبع **فلوگل**، سنهٔ ١٨٧١-١٨٧٢ م . ، ج ١ ص ٣٥٤-٣٥٨ ، وطبع مصر، سنهٔ ١٣٤٨ هـ . ق . ، ص ٤٩٨ ـ ٥٠٣ ، رجوع شود .)

٣

کتاب الرّد علی الزّندیق اللعین **ابن المقفع** (١)

تألیف

قاسم بن ابراهیم

(متوفی در سنهٔ ٢٤٦ هـ . ق .)

ص ٤-٨ :

ثم ان فرقة من الکفرة قادها عصیاُنها و نعق نفذّتها فی الکفر والعمی شیطاُنها ، اماُمها (٢) المقدّم و سیّدها المعظّم مانی الکافر ما نعم الله اللعین الذی لم یبلغ کفره قط بالله الشیاطین . ابتدع من القول زورا لم یسبقه الیه سابق من الاوّلین و لم یقل به قبله قط احد من قدماء الخالین ، مع افتراق مللهم و مختلف سبلهم (٣) فزعم ان الاشیاء کلها شیئان (٤) و قد یوجد خلاف زعمه بالعیان . فلا توجد بین ما ذکر من النّور والظّلمة فرقة الا وجدت الاشیاء ُکلها بمثله لها (٥) مفارقة الا ان الفرقة بین الاشیاء اوجد و من الاشیاء للنّور والظّلمة او کد مکابرة لعقول اطفال الانام و تجاهلا بما لاتجهله بهیمة الانعام ثم قال تحکّما وافتری زعما ان الاشیاء کلها من النّور والظّلمة مزاج و انه لم یکن بینهما فی ما خلامن دهرهما امتزاج(٦). سفهاً من العقول

---

(١) این کتاب را **گویدی** (Michelangelo Gyuidi) مستشرق معروف ایطالیائی بزبان ایطالیائی ترجمه کرده است ودر ٥٤ صفحه متن و ٢٨ صفحه مقدمه و ١٢٧ صفحه ترجمه درسنهٔ ١٩٢٧ م . در **رم** طبع ونشر نموده . **گویدی** درمقدمهٔ خود از نسخه‌هائی که درطبع کتاب از آنها استفاده شده است سخن میگوید و آنها را با علامتهای : A, B, C, D میشناساند ، دراینجا نیز از علائم مزبور استفاده میشود . تألیف این کتاب در نیمهٔ اوّل قرن سوم و همچنین آیا واقعاً ردّ بر **ابن المقفع** معروف است معلوم نیست تا چه اندازه صحت دارد و این خود میتواند موضوع بحثی گردد که فعلا اینجا محل ندارد و چون ظاهراً یکی از کتابهای قدیم است که در آن از مانی و مانویان گفتگوشده در اینجا قسمتی از آن نقل گردید .

(٢) C « و امامها » .

(٣) C « سبیلهم » .

(٤) «شیئا» C > «شیئان» .

(٥) B «لهما» . (٦) «امزاج» C > «امتزاج» .

و تعبّثاً(١) و مجانة في الفه و خبثا . فثبّت بينهما شبه الاستواء(٢) وحكم عليها حكم السواء(٣) فى حالين بجمعانهما (٤) عنده معا و فعالين يتساويان فيهما جميعا . و قال فى أُولا هما لم يمتزجا ثم قال فى أُخراهما امتزجا فجمعهما(٥) عنده فى الامتزاج و خلافه الحالان(٦) و اشترا كهما فيما كان من اساءة او(٧) احسان و ليس(٨) فى انهما هما الاصلان دليل واضح به يثبتان(٩) اكثر من تحكّم العماة فى الدعوى و الاعتساف منهم فيها(١٠) للغشوى(١١) ماذا يرون قولهم لو عارضهم مبطل فى الدعوى لهم(١٢) فقال بل النّور و الظّلمة مزاجان و من ورائهما فلهما اصلان . هل يوجد من ذلك لهم الاّ ما يوجد لمن خالفهم . فان قالوا الدّليل على ذلك نفع النّور فربّما ضرّنا النّور فى اكثر موجودات(١٣) الامور . و لما يوجد من نفع قليل غيره انفع مما يوجد من اكثر كثيره . لتمرة انفع فى الغداء لآ كلها من الانوار فى الغداة كلها (١٤) . و لئن كانت الدّلالة من الدّالّ على المنكر ضرّا تعود عندهم شرّا . انّ النّور لادّل على طلبات الاشرار و اكشف لهم عن خفيّات مايبغون من الاسرار التى عنها يجلّى لهم نورهم وبها كثرت فى الضرّ شرورهم وان كان دليل عماة الظّلمة على ما تثبتوه اصلا من الظّلمة ، ضرُّ الظّلمة(١٥) فى بعض امورها لربما منعت كثيراً من الشّرور بستورها فلم تجد لمنعها بسواتر ظلامها الائمة سبيلا الى تناول آثامها و لسنا نجد عياناً نورهم من المضارّ معرّى ولا ظلامهم فى جميع الاحوال مضرّا الاان يكون نورهم عندهم غير النّور المعقول فيصيروا بعدا ثبات اصلين الى اثبات(١٦) اصول . و يحكموا على غائب لا يُرى بحكم لايتيقّن ولايمترى يتبيّن به عند انفسهم قصرة عماهم و يصحّ لهم بله عيّرهم فيه خطاء هم ثم يقال لهم ايضاً حدّثونا عن نور الشّمس

---

(١) C «تعنتا» (٢) C «الاستوى» . (٣) C «السوى» . (٤) C « يجمعانها » . (٥) C « فجعلها » . (٦) C « الحالات » . (٧) «و» C > «او» . (٨) C «فليس» . (٩) C «تبيان» . (١٠) C «فيهما» . (١١) C «وللغشوى» . (١٢) A,B « كهم » . (١٣) «حوادث» C > « موجودات » .

(١٤) C « انفع فى الغدا من الانوار فى الغدا كلها » . D «انفع فى الغدالا كلهامن الانوار كلها» .

(١٥) C « ضرا للظلمة » . (١٦) « الى تثبيت » B > « الى اثبات » .

وما يباشر ابصار المبصرين منه عند شروقه باللمس(١) اليس نافعا فى نفسه و عند مباشرة لمسه ؟ فان قالوا بلى و كلما تلألأ لأنه يتلألأ و يشرق فينير و كذا الامر به(٢) كل نور اما قليل واما كثير. قيل فما باله يغشى ابصار الناظرين(٣) ويؤذيها؟ وما بال بعض الحيوانات(٤) لا تبصر مع نور الشمس وتلألئها ؟ فان قالوا العلّة ان النّور اذا اشرق على ناظر الانسان وغيره مما يبصر مع ضوء الشمس من الحيوان ردّ مع شروقه(٥) ما فى النّواظر من الظّلمة الى النّاظر فلم ير فيه ولم يطق(٦) النّظر اليه. قيل فالظّلمة فى قولهم تستر فكيف مع مكانها فى النّاظر يبصر وقد ترى الابصار اذا اشرقت الانوار تبصر حينئذ الاشياء و ترى الظّلمة والضّياء فلو كان الظّلمة لها سترة لما ابصرت ما ترونها له مبصرة . فان قالوا الحرارة هى التى(٧) فعلت(٨) ذلك بالابصار لان النّور من شأنه دفعها الى ما هى فيه من محجر القرار . قيل فالحرارة عندكم يا هؤلاء من شأنها الاحراق وقد ترى النّاظر يديم النّظر الى شروق الشمس فلا يحرق ناظره الاشراق و قد تزعمون ان الحرارة فى الظّلمة او كد و فى سوسها و كونها اوجد ثم يديم النّاظر اليها نظره فلا تغشيه ولا تحرق بصره . فاى دليل ادّل على تلعّبهم و اوضح برهاناً على سفه مذهبهم من هذا عند من ذاق من المعارف ذوقا او عقل بين متفرقات الاشياءِ فروقا و اخرى يا هؤلاء فا فهموها يدلّ فيها على غير الاوهام التى توّهموها . ان الرّمد الشديد الرّمد يجد فى الظّلمة راحة و فترة و انه يجد فى النّور عند مقاربته له مضرّة منكرة و لا نرى الظّلمة الا تفعل خيرا ولا النّور الا يفعل شرّا كثيرا و هذا قد تبيّن ايضا بوجه آخر يدلّ على خلاف ما قالوا فى الخير(٩) و الشر و هو ان يقال لهم فى الماء اذ زعموا انه مزاج من النّور والظّلمة ما بال قليله ينفع و كثيره يضرّ . فان قالوا من قبل المزاج يقلّ و يكثر قيل فما بال كثير نوره فى الكثير من بحوره لا يمنع ضرّ كثير ظلمته كما منع قليل نفعه قليل مضرّته ام تزعمون(١٠) ان قليل النّور اقوى من كثيره فهذا من القول هو المحال بعينه ان يكون قليل من شئ اقوى من كثير(١١) كان منيرا او غير منير و مما ايضا يدخل عليهم ان يقال إن شاء الله لهم(١٢) حدّثونا يا

---

(١) C « بالملس » . (٢) « لامرية » A ≻ « الامربه » . (٣) C « المبصرين » (٤) D,C « الحيوان » . (٥) C « شرقه » . (٦) C « يطلق » . (٧) C,B,A « التى هى » . (٨) C « قطعت » . (٩) C « للخير » . (١٠) C « يزعمون » . (١١) C « كبير » . (١٢) « لهم ان شاء الله » .

هؤلاء عن النّورما باله يفرّ(١) عن الحرّاذا احرقه الى البرد والظّلال ويفرّ(١) من البرد اذا آذاه الى الصّلاء والنّار و هما فى زعمكم جميعا ظلمة مضرّة ليس لاحد فيهما منفعة ولا مسرّة ولن يخلو عندكم ان يكونا من سوسه فينفعاه او مما زعمتم من خلافه فيضرّاه فان قلتم بما فيهما من مزاج النّورانتفع قيل لكم فالى ايهمافرّ (٢) ونزع فان قالوا الى اكثر هما نورا و اقلّهما فى المزاج شروراً قيل لئن كان من الشّرّ الى الخير صار بفراره لقدادركه الشرّ منهما فى مقرّه و قراره و ان ذلك لما لاينمى نداً ولا يكون حيث كان الا ضداً . ثم يقال لهم هل الظّلمة مضادّة للنّور فان قالوا نعم قيل ابمثل ما يعقل من تضادّ الامور فان قالوا نعم قيل ان الضدّ لايجامع ابداضداً الاافناه فكان له عندالمجامعة مفسدا و لا تكون المضادّة بين الشيئين واقعة الا لم تجمعها بعد تضادّهما جامعة الامع بطلان(٣) موجود اعيانهما او تبدّلهما باجتماعهما من معهود شأنهما كبطلان الثّلج والنّار عند اعتلاجهما او كتبدّل(٤) اللونين اوالطعمين فى امتزاجهما . فكيف يصلح(٥) لما زعموا من الاصلين الاجتماع او يوجد منهما بعد الامتزاج اضرار(٦) او انتفاع وهما لا يكونان الّا متنافرين او مزاجا فيكونا متغيّرين كتغير الممتزجات عند مزاجها الى فعال واحد يجده منها بدرك الحواس او بعضها كل واحد لا كما قال مانى المكابر لدرك حسّه المخالف فيما قال ليفتن نفسه المتلعّب فى مذهبه السفيه بمتلعّبه . و هذا ايضا يكذّب قولهمان يقال لهم حدّثوناعن(٧) موجود الضّحك والبكاء فان قالوا هما من الظلماء لم يصحّ ان يكونا وهما متضادّ ان من واحد غير متضادّ . و كذلك ان قالوا من النّور لم يصحّ ان يكونامنه و هو واحد غيرذى تضادّ و كذلك الجّوع و الشبّع و الصّبر و الجّزع و الفرح والحزن والجّرأة و الجّبن و هذا كله وفرعه واصله عندهم شرّمذموم و فى كل حال مقبّح ملوم لانه قديضحك ويبكى ويصحّ فى هذه الدار ويشتكى(٨) ويجوع ويشبع و يصبر و يجزع ويفرح و يحزن ويجترئ ويجبن من يكون ذلك كله عندهم منه فى

---

(١) نفر C > « يفر » . (٢) در C بعد از « فر » ، « منه » دارد .
(٣) A « بطلانهما » . (٤) B « كتبديل » . (٥) B ، C «يصح» . (٦) C « المزاج اضطرار »
(٧) «ممن» D,A > «عن» . (٨) A «يشكى»

بعض الحال شرّا فكفى بهذا لمن انصف الحقّ من نفسه منهم معتبرا .

فهذا اصل قول مانى النّجس الرّجيس الذى لم يسبق قوله قول(۱) ابليس ولم يعتِ على الله بمثله قطّ عات و لم(۲) يقصرّ بمعتقده عن غابات(۳) الضّلالات و على هذا من قوله و ما و صفنا(٤) فيه من اصوله مات مانى لعنه‌الله لعنا كثيرا و زاده الى سعير ناره سعيرا . ثم خلف من بعد مانى ابى‌الحيرة والهلكات خلف‌سوء(٥) استخلفه ابليس على ما خلف مانى من الضّلالات يسمّى **ابن‌المقفع** عليه لعنة الله بكل‌مرأى (٦) و مسمع(۷) فورث عن مانى فى كفره ميراثه و حاز عن ابيه مانى فيه تراثه فعقد بعنقه من ضلالاته ارباقها و شدّ على نفسه من هلكاته اطواقها فنشأفى‌الغواية منشأه وافترى على‌الله ورسله افتراءه فوضع كتاباً اعجمى البيان حكم فيه لنفسه بكل زور و بهتان فقال من عيب المرسلين و افترى الكذب على رب العالمين بما تقوم له(۸) ذوائب الرؤوس و تضطرب لوحشته اركان‌النفوس . وصل الينافى ذلك كتابه وماجمحت به(۹) من‌الافك‌العابه فرأينا فى الحق ان نضع نقضه بعد ان قد(۱۰) و ضعنا من قول مانى بعضه اذ(۱۱) كان مانى العمى(۱۲) له فيماقال من الضّلال اماما . فاماالنّقض على مانى فسنضع له ان شاءالله تعالى(۱۳) كتابا تامّا . زعم **ابن‌المقفع** اللعين عماية و فرطا انه لايرى من الاشياء كلّها الا مزاجاً مختلطاً . كذلك زعم‌النّور والظّلمة اللذان هما عنده‌الجّهل والحكمة . فاعرفوا ان شاءالله هذا من‌اصله فانّا انما(۱٤) و ضعناه لنكشف(۱٥) به‌عن(۱٦) جهله وبالله نستعين فى كل حال كانت منافى قول‌اوفعال .

مؤلّف پس از ردّها واحتجاجهاى بسيار، كه موضوع كتاب است، دراواخر آن (ص ٥١) گويد :

« و من قولهم ان الاشياء لاتتغيّر عن جواهرها و قديرون انها تتغيّرعن صورها فصورةالنّور مؤنسة مضيئة وصورة الظّلمة موحشة ظليمة فاذا هما امتزجاعوين مزاجهما

(۱) A كلمهٔ «قول» را ندارد . (۲) «ومن» C ≻ «ولم» . (۳) D «غانات» (٤) A «وضعنا» . (٥) C «فاعل سوى» . (٦) C «امرا» ≻ «مرأى» . (۷) D،C «مستمع» . (۸) «به» B ≻ «له» . (۹) «به فيه» B ≻ «به» . C «فيه» . (۱۰) D،C،B «قد» راندارد. (۱۱) «اذا» C ≻ «اذ» . (۱۲) «العجمى» B ≻ «العمى» . (۱۳) C،B «تعالى» را ندارد. (۱٤) C «فانما انما» . (۱٥) D «ليكشف» . (۱٦) «من» C ≻ «عن» .

بصورة(١) فی المزاج اخری لیست بما کان یُری لامؤ نسامضیئا ولا موحشاظلیما . . . »

و پس از ردّ این موضوع گوید (ص ٥٢) :

« وزعموا ان الشیْ لایکون منه ابداً الّامثل جوهره مجتمعا و مفردا . و شأن النّورالعلوّ و الارتفاع وشان الظّلمةالسفول والاتّضاع وکذلك شأن کل ضدّین متی وجدا متضادّین متی علی هذا هوی هذا(٢) فهو(٣) ابدا یهوی اذا ضدّه سما و یسموا اذا ضدّه هوی . و فی فراق الشیْ لشأنه حقیقة فنائه و بطلانه کالنّار التی من شانها التسخین و اللین‌الذی لایکون الّاوله تلیین فمتی بطلت شأناهما(٤) بطلت لابدّ عینا هما لانه لاحارّ الّامسخن ولالین ابدا الّاملیّن . وقدزعموا ان‌النّور قد زال‌عن داره من‌العلی وصارالی هذه‌الارض السّفلی و فی ذلك من تغیّره ماقدقیل من بطلان عینه و کذلك الظّلمة فی بطلانها اذا صارت الی خلاف شأنها فصارت فی منزلها سفلی الی ارتفاع و معتلی فهما فی‌قولهم قدبطلا . . . » .

و پس ازردّاین مطلب گوید (ص٥٢ ـ ٥٣) :

« فامّاخرافات احادیثهم و ترّهات اعابیثهم فهزل لیس فیه جدّ ولا مما یجب‌به(٥) له ردّ . فویل لهم مما کتبت ایدیهم وویل لهم مما یکسبون و بای متلعّب قاتلهم‌الله یتلعّبون. الم تروا اسماء هم التی یسمون و ما منها لاغیره(٦) یعظّمون فمنها عندهم ابوالعظمة(٧) وامّ‌الحیاةالمتنسّمة(٨) وحبیب‌الانوار وحرّاس‌الخنادق والاسواروالبشیر والمنیروالانسان القدیم و ما ذکروا من‌الاراکنة التی علیهم بها(٩) من‌الله العن‌اللعنة و ماقالوا من عمود السبح(١٠) التی بهم بقولهم فیها(١١) اقبح ما یُستقبح واکذب اکاذیب الزّور واعجب اعاجیب(١٢) ماوصفوا من‌الظّلمة والنّور فزعموا ان‌اسماء هم هذه‌التی افتروا وفنّنو(١٣) فیها باعبائهم و کثّروا (١٤) هی ردّ الظّلمة زعموا عن النّور افلا(١٥) ردّت عن انفسها

(١) « بصفة» C > « بصورة» . (٢)«ذا» C,B,A > « هذا ». (٣)«فهذا» C > «فهو» . (٤) A «شأنهما» . (٥) C «به» ندارد . (٦) A «لاغیرها» .
(٧) B « ابوالطامة» C « العظمة ابو ». (٨) D «المتبسمة». (٩) D « بهاعلیهم » .
(١٠)D،C،A «الشبح». (١١) A «فیها» ندارد. «ویقوم لهم فیها» C > « وبقولهم فیها ».
(١٢) D،C،B «عجائب» . (١٣) C «وفشوا» . (١٤) « واکبروا» C > «و کثّروا».
(١٥) «فلا» C > «افلا» .

ماهی فیه من الشّرور . وزعموا ان هولاء لاجزاءالنّور مصطفون وهم فیانفسهم بالظّلمة مختلطون . فیاویلهم ویلاویلا(١) من اقاویلهم قیلاقیلافی ابیعظمتهم وامّ حیاتهم وحبیب انوارهم و بشیرهم و منیرهم(٢) وعمود سبحهم(٣) و انسانهم وما تعبّثوا فیه من ارا کنهم فعظموا منها غیر معنیوسمّوها کذبا بالاسماء الحسنی و هم یزعمون عنها و یلهم انه مخالطة فی حال للاقذار ملتبسة فیما زعموا بالاشرار تنکح فی بعضالاحایین نکاحا و تو کّل فیبعضها صراحا وتقسم تارة (٤)وتحدث ثم تقیم فیذلك وتمکث . . . . » .

---

(١) B «ویلاویلا» ندارد . (٢) D بعداز «منیرهم» «زعموا» دارد . (٣) D،C «شبحهم» .
(٤) ساعة C > «تارة» .

٤

كتاب الحَيَوان(١)

تأليف

جاحِظ(٢)

(متوفى در سنهٔ ٢٥٥ هـ . ق .)

ج ١ ، ص ٥٥ـ٥٦ :

(حرص الزّنادقة على تحسين كتبهم)

وقال ابراهيم بن السّندي مرّة : وددتُ أنّ الزّنادقة لم يكونوا حرصاء على المغالاة(٣) بالورق النقيّ الابيض ، و على تَخيّر(٤) الحبر الاسودِ المشرق البّراق و على استجادة الخطِ والارغاب لمن يخطّ ، فانّي لم أرَ كورق كتبهم ورقاً ، و لا كالخطوط التي فيها خطّاً . و اذا غرمتُ مالاً عظيماً ـ مع حُبّي للمال و بُغض الغرم ـ كان سخاء النّفس

---

(١) اين كتاب دوبار در مصر طبع شده است باين ترتيب كه نخستين چاپ آن در هفت جزء از سنهٔ ١٣٢٣ تا سنهٔ ١٣٢٥ هـ . ق . (جزء اوّل و دوم در سنهٔ ١٣٢٣ هـ . ق . در مطبعة الحميديّه و از جزء سوم تا جزء هفتم از سنهٔ ١٣٢٤ تا سنهٔ ١٣٢٥ هـ . ق . در مطبعة التقدّم) بطبع رسيده وسپس بتحقيق وشرح **عبدالسلام محمد هارون** از سنهٔ ١٣٥٦ تا سنهٔ ١٣٦٦ هـ . ق . توسط «مكتبة مصطفى البابي الحلبي واولاده» انتشاريافته وچاپ نخستين آن كه در طبع جديد علامت آن « ط » ميباشد و نسخهٔ خطى كتاب الحَيَوان كتابخانه احمد تيمور كه در اين طبع « النسخة التيموريّة » عنوان دارد وپنج نسخهٔ خطى ديگر كه علامتهاى آنها ، بنابقرارداد طابع كتاب ، «ل» و «س» و «م» و «٥٠١س» و «هـ» است اساس اين طبع قرار گرفته و براى اطّلاع از كيفيّت اين نسخهها به ص ٣٤ـ٣٦ مقدمهٔ ج ١ و حاشيهٔ ٣ ص ٥٢٢ ج ٤ همين طبع از كتاب الحَيَوان بايد رجوع شود وچون اين طبع مورد استفاده واقع گرديده است براى نماياندن نسخه بدلها كه در موارد بسيارى براى روشن شدن مطلب مفيد است و گاهى هم از متن درست تر مينمايد از علامتهاى مزبور كه نمايندهٔ نُسَخ اساس طبع ميباشد در اينجا نيز استفاده ميشود .

(٢) ابوعثمان عمروبن بحربن محبوب بن فزارة كنانى بصرى معروف به **جاحظ** يكى از دانشمندان و نويسندگان ومؤلّفان بزرگ قرن دوم وسوم هجرى است . در تاريخ وفات اين مرد كه سنهٔ ٢٥٥ هـ . ق . است اتفاق ميباشد امّا در تاريخ تولّد او اختلاف است وآنرا از سنهٔ ١٥٠ تا حدود سنهٔ ١٦٠ هـ . ق . ذكر كرده اند . در تعداد تأليفات بسيار **جاحظ** نيز اختلاف است وآنها را از ١٢٨ تا ٣٦٠ گفته اند وظاهراً كتاب الحَيَوان مذكور را در اواخر عمر خود تأليف كرده است .

(٣) ط « حرصى على المقالات » وآنچه درمتن آمده ودرست مينمايد از «ل» است   (٤) ط « تحلل » ، و تصحيح اين كلمه از «ل» است .

بالانفاق على الكتب، دليلاً على تعظيم العلم، وتعظيمُ العلم دليلٌ على شرف النفس، وعلى السلامة من سُكر الآفات.

قلتُ لابراهيم: إنّ إنفاق الزّنادقة على تحصيل الكتب، كانفاق النّصارى على البيع، ولو كانت كتبُ الزّنادقة كتبَ حكم وكتبَ فلسفة، وكتبَ مقاييسَ و سُنن، [و] تبيّن وتبيين، أولو كانت كتبهم كتباً تعرّف الناس ابوابَ الصّناعات أو سُبل التكسّب والتّجارات، أو كتبَ ارتفاقات ورياضات، أو بعض ما يتعاطاه النّاسُ من الفطن والآداب. وإنْ كان ذلك لايقرّبُ من غنيً ولا يُبعد من مأثم. لكانوا ممّن قديجوز أن يُظنّ بهم تعظيمُ البيان، والرّغبةُ في التبيّن، و لكنهم ذهبوا فيها مذهبَ الدّيانة، [و] على طريق تعظيم الملّة، فإنّما إنفاقهم في ذلك، كانفاق المجوس على بيت النّار، و كإنفاق النصارى على صُلبان الذّهب، أو كإنفاق الهند على سدنة البددة ولو كانوا ارادوا العلم لكان العلمُ لهم مُعرّضاً، و كتب الحكمة لهم مبذولةً، والطّرقَ اليها سهلةً معروفة. فما بالُهم لايصفون ذلك إلاّ بكتب دياناتهم، كما يزخرفُ النّصارى بيوتَ عباداتهم. ولو كان هذا المعنى مستحسنا عندالمسلمين، أو كانوا يرون أنّ ذلك داعيةٌ الى العبادة، و باعثةٌ على الخشوع، لبلغوا في ذلك بعفوهم، مالا تبلغه النّصارى بغاية الجّهد.

ج ۱، ص ۵۷-۵۸:

(صفة كتب الزّنادقة)

والذى يدلّ على ماقلنا، أنّه ليس في كتبهم مثلٌ سائر، ولاخبرٌ طريف، ولا صنعةُ أدب، ولاحكمةٌ غريبة، ولا فلسفةٌ، و لا مسئلةٌ كلاميّة، ولاتعريفُ صناعة. ولا استخراجُ آلة، ولا تعليمُ فلاحة ولا تدبيرُ (۱) حرب، ولا منازعة (۲) عن دين، ولامناضلةُ عن نحلة. وجُلّ مافيها ذكر النّور والظّلمة وتناكُح الشّياطين، و تفاسُد العفاريت، و ذكر الصّنديد، والتّهويل بعمود السبح (۳) والاخبار عن **شقلون**، و عن الهامة [والهمامة] و [وكلّه] هذرٌ و عيٌّ و خرافة، و سُخرية وتكذّب، لاترى فيها موعظةً حسنة ولا حديثا مونقاً ولا تدبير معاش ولا سياسةَ عامة ولا ترتيب

(۱) ط: «تدبير» وتصحيح از «ل» است. (۲) ل: «مقارعة». (۳) درطبع حاضر «السنخ» و در «ط» «الصبح» و تصحيح آن از **الفهرست** (ص ۳۳۰ طبع **فلوگل**) و «كتاب الردّ على الزّنديق اللعين **ابن المقفع**» است.

خاصّة(١) فأيّ كتابٍ اجهلُ وايُّ تدبيرٍ افسدُ من كتابٍ يوجب على النّاس الإطاعة والبخوع(٢) بالدّيانة [لا] على جهة الاستبصار والمحبّة، وليس فيه صلاحُ معاشٍ ولا تصحيحُ دينٍ؟ والناسُ لا يحبّون الادينا اَو دنيا: فامّا الدّنيا فاقامة سوقها [وإحضار نفعها... وامّا الدّين فاقلّ ما يُطمع في استجابة العامّة]، واستمالة الخاصّة، أن يصوّر في صورةٍ مغلّطة ويموّه تمويه الدّينار البهرج والدّرهم [الزائف] الذى لايغلط فيه الكثير، ويعرف حقيقته القليل(٣) فليس إنفاقُهم عليها من حيثُ ظننت. وكلُّ دينٍ يكون اظهر [اختلافاً واكثر] فساداً، يحتاج من الترقيع والتمويه(٤)، ومن الاحتشاد له والتغليط(٥) فيه إلى اكثر. وقد علمنا انّ النّصرانيّة اشدُّ انتشاراً من اليهوديّة تعبداً، فعلى حسب ذلك يكون تزيُّدهم في توكيده واحتفاؤهم في إظهار تعليمه.

ج ٣ ص ٣٦٥ (در قسمت «ماتستنكره العامة من القول»):

والاصل في ذلك انّ الزّنادقة اصحاب الفاظٍ في كتبهم، واصحابُ تهويل، لأنّهم حين عدِموا المعاني ولم يكن عندهم فيها طائل، مالوا الى تكلّف ماهو اَخصرُ وأيسرُ وأوجزُ كثيراً.

ج ٣ ص ٣٦٦:

(حُظوة طوائف من الالفاظ لدى طوائف من النّاس)

ولكلِّ قومٍ الفاظٌ حظيتْ عندهم. وكذلك كلُّ بليغ في الارض وصاحبِ كلامٍ منثور، وكلُّ شاعرٍ [في الأرض(٦)] وصاحبِ كلامٍ موزون، فلابدّ من أن يكون قد لهجَ وألِفَ الفاظاً باعيانها، ليديرها في كلامه وإن كان واسع العلم غزير المعاني، كثير اللّفظ. فصار حظّ الزّنادقةِ من الالفاظ التي سبقتْ إلى قلوبهم، واتّصلت بطبائعهم، وجرتْ على السنتهم التّناكح، والنّتائج(٧) والمزاج والنّور والظّلمة، والدّفّاع والمنّاع(٨)، والسّاتر والغامر، والمنحلّ، والبطلان، والوِجدان، والأثير، والصّدّيق(٩) و

(١) ط: «ولاساسية عاملة ولاترتيب خاصية» وتصحيح آن از «ل» است. (٢) ط: «والتخرج».
(٣) در ط: «ويموه تمويه (الدنيا والبهرج) والدرهم الذى (لا) يغلط فيه الكثير ويعرف (حقيقة) القليل» بوده است و مصحح كتاب عبارت متن را از نسخهٔ «ل» پس از حذف (لا) درست كرده است. (٤) در ط: «احتياج من الترقيم والتمويه» و تصحيح متن از «ل» است. (٥) در ل: «والتغليظ». (٦) «في الارض» از نسخه‌هاى «ل» و «س» افزوده شده است.
(٧) ل: «والنتائج». (٨) ط، س: «والبقاع». (٩) ط: «الصداق» س: «الصدا».

عمودالسبح(۱) واشكالاً من هذا الكلام . فصارَ وإن كان غريباً مرفوضاً(۲) مهجوراً عند اهل مِلّتنا ودعوتِنا ، وكذلك هو عند عوامّنا وجمهورنا ولا يستعمله إلاّ الخواصّ(۳) والاّ المتكلّمون .

ج ٤ ص ۸۱ (درقسمت « مسألة الهدهد ») :

ولا يستطيع اعقلُ النّاس أن يعملَ عمل أجرإ النّاس، كما لا يستطيع أجرأُ النّاس أن يعملَ أعمالَ اعقل النّاس . فبأعمال المجانين والعقلاءِ عرفنا مقدارهما من صحة اذهانهما و فسادها .... و بمثل ذلك فصلنا بين الجّماد و الحيوان و العالِمِ و أعلمَ منه و الجّاهلِ و أجهلَ منهُ ولو كان عند السّباع والبهائم ما عند الحكماء والأدباء و الوزراء والخلفاء والامم والانبياء، لاَثمرت تلك العقول باضطرارٍ ، اثمار تلك العقول . وهذا بابٌ لايخطئُ فيه إلاّ المانيّةُ و اصحابُ الجّهالات فقط .

ج ٤ ص ۴۲۸–۴۲۹ (درقسمت « حِجاجٌ في ذبح الحيوان وقتله ») :

وليسَ ينبغي لأحدٍ أن يتهاونَ بشيءٍ ممّا يؤدى الى القسوة يوماً ما . و أكثرُ ماسمعت هذا الباب، مِن ناسٍ من الصّوفيّة ومن النّصارى، لمضاهات النّصارى سبيل الزّنادقة، في رفض الذبائح، والبغض لإراقة الدّماء، والزُّهدِ في اكل اللّحمانِ .

وقد كان ، يرحمك الله، على الزّنديق ألاّ ياتى ذلك في سباع الطّير ، وذوات الاربع من السّباع . فأما قتلُ الحيّةِ والعقرب ، فما كان ينبغى لهم البتّة أنْ يقفوا في قتلهما طرْفةَ عينٍ ، لأنّ هذه الامور لاتخلوا مِنْ أن تكونَ شرّاً صرْفاً ، أو يكون مافيها من الخير مغموراً بمافيها من الشرِ . والشّرُ شيطانٌ والظّلمة عدوُّ النورِ . فاستحياءُ الظّلمة و انت قادرٌ على اماتتها ، لايكونُ من عمل النّور. بل قد ينبغى أن تكونَ رحمةُ النّورِ لجميعِ الخلائق والنّاس ، إلى استنقاذهما من شرور الظّلمة .

و كما ينبغي أن يكونَ حسناً في العقل استحياء النّور والعملُ في تخليصه والدّفعُ عنه. فكذلك ينبغي أن يكونَ قتل الظّلمة واماتتها والعونُ على إهلاكها وتوهينِ امرها - حسناً . والبهيمة التي يروْنَ أن يدفعوا عنها ايضاً ممزوجة ، إلاّ أنّ شرّها أقلُّ . فهم

(۱) دراصل «الصبح» بوده‌است ومصحّح كتاب آن‌را برحسب ثبت **الفهرست** (ص ۳۳۰ طبع **فلوگل**) تصحيح كرده است .

(۲) ط : « من‌فوضى » وتصحيح آن از «ل» است . (۳) ط ، س : « و الخاص » .

اذا استبقوها فقد استبقوا الشرور المخالطة لها .

فإن زعموا أنّ ذلك إنّما جاز لهم ، لأنّ الأغلب على طباعها النّور فليغتفروا فى‌هذاالموضع إدخال الاذى على‌قليل‌مافيها من اجزاء الشّر كمااغتفروا مافى ادخال الرّوح والسّرور على مافى‌البهيمة من اجزاء الظّلمةلد فعهم عن‌البهيمة ، إذ كان اكثر اجزائها من‌النّور .

وپس‌ازبحث مفصّلی درباب عقاید نصاری دربارهٔ قصّابان وشکارچیان وماهی‌گیران و جلاّدان و کشتن حیوان و انسان و خوردن گوشت و ماهی و ایّام موسی و داود ، و مطالب دیگر ، خطاب بدانها ، در ص۴۳۲ ، آمده است :

و هذا شیٌ تعملُ به الأممُ کلها ، غیر الزّنادقة و الزّنادقةُ لم تکنْ قطّ أُمّةً و لا کان لها ملكٌ و مملکةٌ ، و لم تزلْ بین مقتول و هاربٍ و منافق . فلا انتم زنادقةٌ . ولاینکر لمن کان ذلك مذهبهُ ان یقول هذاالقولَ .

فأنتم لادهریّةً ، ولا زنادقةً ، و لا مسلمون ، ولا انتم راضونَ بحکم الله ایّام التّوراة .

ج ٤ ص ٤٤١ــ٤٤٣ .

(مساءلة المنانیّة)

کان ابواسحق یسأل المنانیّة ، عن مسألةٍ قریبة المأخذ قاطعةٍ ، و کان یزعمُ أنّها لیست له .

و ذلك أنّ المنانیّة تزعمُ أنّ العالمَ بما فیه ، من عشرة اجناس :

خمسةٌ منها خیرٌ ونورٌ وخمسةٌ منها شرٌّ و ظلمة . وکلها حاسّةٌ وحارّة .

و أنّ الانسانَ مرکّبٌ منْ جمیعها علـى قدر مایکونُ فی کلّ إنسان من رُجحانِ اجناس الخیر علـى اجناس الشر [و رُجحانِ] اجناس (١) الشر علـى اجناس الخیر .

---

(١) «و رُجحان» در اصل‌نبوده است وبجای «اجناس» دراصل « فاحتاج » بوده است و مصحح کتاب آنها را بذوق خود اضافه کرده و تصحیح نموده .

وأنّ الانسان و ان كان ذا حواسّ خمسة (١) فانّ في كلّ حاسّة متونا من ضدّه من الأجناس الخمسة. فمتى نظر الانسان نظرة رحمة فتلك النظرة من النّور، و من الخير. ومتى نظر نظرة وعيد، فتلك النظرة من الظّلمة. و كذلك جميع الحواسّ.

و أنّ حاسّة السّمع جنس على حدة، و أنّ الذى فى حاسّة البصر من الخير و النّور، لايعين الذى فى حاسّة السّمع من الخير ولكنه لايضادّه (٢)، ولا يفاسده، ولا يمنعه. فهو لا يعينه (٣) لمكان الخلاف والجنس، ولايعين عليه، لأنّه ليس ضدّا. وأنّ اجناس الشّرّ خلاف لاجناس الشّرّ، ضدّ لأجناس الخير و اجناس الخير يخالف بعضها بعضاً ولا يضادّ. وأنّ التّعاون والتّادى لا يقع بين مختلفها و لابين متضادّها (٤)، و انما يقع بين متّفقها.

قال: فيقال للمنانىّ: ماتقول فى رجل قال لرجل: يافلان، هل رأيت فلاناً؟ فقال المسئول: نعم قدرايته. اليس السّامع قداّدى الى النّاظر، والنّاظر قدأدّى الى الذّائق؟ و الاّ فلم قال اللّسان: نعم. الاّ و قد سمع الصّوت صاحب اللّسان؟.

و هذه المسألة قصيرة كماترى، ولاحيلة له بأن يدفع قوله.

(مساءلة زندلق)

و مسألة أخرى، سأل عنها امير المؤمنين (٦) الزّنديق الذى كان يكنى بابى علّى، و ذلك عندمارأى من تطويل محمّد بن الجّهم و عجز العتبى و سوء فهم القاسم بن سيّار فقال له المأمون: أسألك عن حرفين فقط. خبّرنى: هل ندم مسئ قطّ على اساءته أو نكون نحن لم نندم على شئ كان منّاقط؟ قال بل ندم كثير من المسيئين على اساءتهم. قال: فخبّرنى عن النّدم على الاساءة، اساءة أو احسان؟ قال: احسان. قال: فالذى ندم هو الذى اساء او غيره؟ قال: الذى ندم هو الذى اساء. قال: فأرى صاحب الخير هو صاحب الشّرّ، وقد بطل قولكم: انّ الذى ينظر نظر الوعيد غير الذى ينظر نظر الرّحمة. قال: فانى ازعم أنّ الذى اساء غير الذى ندم. قال: فندم على شىء

(١) در اصل چنين بوده است ولى صحيح آن « خمس » بايد باشد. (٢) ط، ه: «يضاره»، و تصحيح از «س» است. (٣) س: « يعنيه». ه: «لابعينه »، وتصحيح از «ط» است.
(٤) س، ه: « مضاد ها ». (٦) مقصود مامون است چنانكه نام او كمى بعد ذكر ميشود.

كان منه اوعلى شيءٍ كان من غيره ؟ فقطعه بمسألته ، ولم يتبْ ولم يرجعْ ، حتى مات ، وأصْلاهُ اللهُ نارَ جهنَّمَ .

(شعر في هجو الزّنادقة) :

وقد ذكر حمّادُ عجردٍ ناساً في هجائه لعمارةَ ، فقال :

لو كنتُ زِنْديقاً ، عُمارُ ، حبوتَني ... او كنتُ اعبد غيرَ ربِّ محمّدِ
اوكنتُ عِندكَ اوتراكَ عرفْتَني (١) ... كالنّضرْ او ألفيتُ كابنِ المقعد
او كابنِ حمّادٍ ربيئة دينكمْ ... جبل وما جبل الغوىُّ (٢) بمرشدِ
لكنّني وحّدْتُ ربّي مُخلصا ... فجفوتَني بُغضا لكلّ موحّدِ
وحبوتَ من زعمَ السّماءَ تكوّنتْ ... والأرضَ خالقها لها لم يمهدِ
والنّسمَ مثل الزّرْع آنَ حصادُهُ ... منه الحصيدُ ومنه ما لمْ يُحصدِ

وحمّادُ هذا اشهر بالزّنْدقةِ من عُمارةَ بن حربية ، الذي هجاه بهذه الابيات .

وحبوت من زعم السماء تكوّنت (البيت) فليس يقول أحدٌ : إنّ الفلكَ بمافيه من التّدْبير ، تكوّنَ بنفسه ومنْ نفسه ! فَجهلُ (٣) حمّادٍ بهذا المقدارِ من مقالة القومْ (٤) ، كأنّهُ عندي ممّا يعرفه من براءته الساحة (٥) . فإن كان قداجابَهمْ فإنما هو من مقلّديهم .

وهجا حمّادُ بن الزّبرقان ، حماداً الرّاوية فقال :

نِعمَ الفتى لوْ كان يَعرفُ ربّهُ ... ويقيمُ وقتَ صلاتِهِ حمّادُ
هدلتْ مَشافرهُ الدّنانُ فأنْفهُ ... مِثلُ القدُم يسنّها الحدّادُ
وابيضَّ من شُربِ المدامَةِ وجههُ ... فبياضُه يوم الحساب سوادُ .

---

(١) هـ : « أونراك عرفتني » . (٢) ط ، هـ : « القوى » وثبت متن از «س» است . (٣) در اصل : « فجعل » . (٤) يعنى « الزّنادقة » . (٥) در «ط» : چنين است ودر «س» : «من براءة الساحة» و در هـ : « ممانعرفه من برأته الساحة » .

ج ٤ ص ٤٤٧ ـ ٤٥١ :

(ذكر بعض الزّنادقة)

وكان حمّادُ عجرد[۱] و حمّادُ الرّاوية[۲] و حمّادُ بن الزّبرقان[۳] و**يونس** بن

---

(۱) ابوعمرو، وبقول بعضی ابويحيی ، حمّادبن عمربن يونس بن كُليب كوفی ، و بقول بعضی واسطی، مولای بنی سُوَاْة بن عامربن صَعْصَعَة معروف به عَجْرَد از شعرای معروف اواخر بنی امية و اوائل دورهٔ بنی عبّاس ميباشد . شهرت حمّاد در زمان عباسيان بوده است و ميان اوو بشّاربُرد مهاجاة سختی وجود داشته و قسمتی از يكی از هجويه های او دربارهٔ بشّار چنين است :

الامن من مبلغ عنی الذی والده برد
اذ مانسب النّاس   فلاقبل ولا بعد
واعمی قلطبان ما   علی قاذفه حدّ
واعمی يشبه القرد   اذا ما عمی القرد

وفات وی در سنهٔ ١٦١ ﻫ . ق . و بقولی در سنهٔ ١٦٨ ﻫ . ق . اتفاق افتاده است و بقولی در سنهٔ ١٥٥ ﻫ . ق . بقتل رسيده . (برای ترجمهٔ احوال حمّاد عجرد به **الشعرا والشعراء** تأليف **ابن قتيبة** طبع مصر، سنهٔ ١٣٦٤ـ١٣٦٩ ﻫ . ق . ، ج ٢ ص ٧٥٤ـ٧٥٦ وبه **كتاب الاغانی** طبع مصر، سنهٔ ١٣٢٣ ﻫ . ق . ج ١٣ ص ٧٠ ـ ٩٨ و به **وفيات الاعيان** تأليف **ابن خلكان** ، طبع مصر ، سنهٔ ١٤٦٧ ﻫ . ق . ، ج ١ ص ٤٥١ ـ ٤٥٣ ، رجوع شود .)

(۲) حمّادبن **ابی ليلی سابور** (و بقولی **ميسرة**) بن **مبارك** بن **عبيد** ديلمی كوفی مولای **بنی بكر** بن **وائل** معروف به حمّادالراوية . حمّاد نخستين كسی است كه بلقب راوية ملقّب گرديده و بواسطهٔ كثرت روايت شعر و خبر مشهور ميباشد . تولّد وی در سنهٔ ٩٥ ﻫ . ق . و وفات او در سنهٔ ١٥٥ ﻫ . ق . بوده است . (برای ترجمهٔ احوال حمّاد به **كتاب الاغانی** ، طبع سابق الذّكر ، ج ٥ ، ص ١٥٦ ـ ١٦٦ ، و به **نزهة الالباء فی طبقات الادباء** تأليف **ابن الانباری** ، طبع مصر ، سنهٔ ١٢٩٤ ﻫ . ق . ، ص ٤٣ ـ ٥٠ و به **وفيات الاعيان** ، تاليف **ابن خلكان** ، طبع سابق الذكر ، ج ١ ص ٤٤٨ ـ ٤٥١ ، رجوع شود) .

(۳) از دوستان و نديمان ومعاشران دوحمّاد مذكوربوده است واين سه حمّاد را حمّاد ون ميگفته اند و **ابن قتيبة** در **الشعر و الشعراء** (طبع سابق الذكر ج ٢ ص ٧٥٤) دربارهٔ آنها گويد : « و كان بالكوفة ثلاثة يقال لهم الحمّادون : حمّادُ عَجْرد ، و حمّادُ الراوية ، و حمّاد بن الزّبرقان النحويُّ . وكانوايتنادمون و يتعا شرو ن ،كانّهم نفس واحدة ، و يُرْمَوْن جميعاً بالزّندقة » .

هرون (١) و **علی** بن **الخلیل** (٢) و **یزید** بن **الفیض** (٣) و عُبادة و **جمیل** بن **محفوظ** (٤) و **قاسم** (٥) و **مطیع** (٦) ، و **والبة** بن **الحباب** (٧) و **ابان** بن **عبدالحمید**(٨) و **عمارة** بن **حربیة**(٩) یتواصلون ، و کأنهم نفس واحدة و کان **بشار**

---

(١) **عبدالسلام محمد هارون** ، مصحّح کتاب ، گوید در اصل چنین است ولی این شخص **یونس** بن **فروة** و یا ابن **ابی فروة** باید باشد .

(٢) مردی‌است ازاهل **کوفه** ، مولای **معن** بن **زائدة** ، وپیوسته معاشر **صالح** بن **عبدالقدوس** بوده (به **کتاب الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر ، ج ١٣ ص ١٣-١٨ و ج ١٦ ص ١٤٣ رجوع شود) .

(٣) **ابن‌حجر** ، در **لسان‌المیزان** ، او را ذکر کرده است .

(٤) در اصل و در **امالی** تألیف **سید مرتضی** و **کتاب‌الاغانی** (ج ١٦ ص ١٤٣) ، بنقل از **حاجظ** ، و **کتاب‌الاوراق** ، («قسم اخبار الشعراء» ، طبع مصرسنهٔ ١٩٣٤ م . ، ص ١٠) چنین است ولی در **لسان المیزان** « **حمیدبن محفوظ** » آمده و شاید تصحیف باشد . و **ابوالشمقمق** در هجو **جمیل** گفته است :

و هذا جمیلٌ علی بغله | وَ قَدْ کان یعدو علی رجْلِهِ
یَروحُ و یغدو کَ . . . الحمار | و یرجعُ صفراً اِلی آهله
و قد زَعموا انّه کافرٌ | و انّ التّزَنْدُقَ من شَکْلِهِ
کأنی به قد دعاهٔ الامامُ | و آذن رَبُّکَ فی قتله

(٥) در **امالی** تألیف **سید مرتضی** « **قاسم** بن **زنقطة** » آمده است .

(٦) **مطیع** بن **ایاس** کنانی از ظرفاء اواخر دورهٔ بنی امیة و اوائل زمان بنی عبّاس است (به **کتاب‌الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر ، ج ١١ ص ٧٥ - ١٠٣ رجوع شود) .

(٧) **ابواسامة والبة** بن **الحباب** اسدی کوفی . شاعری است ظریف وغزل سرا . **والبة** استاد **ابونواس** واورا با **بشاربرد** و **ابوالعتاهیة** مهاجاة بوده است . وفات **والبة** درحدود سنهٔ ١٧٠ ه . ق . اتفاق افتاده (به **کتاب‌الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر ، ص ١٤٢ - ١٤٦ رجوع شود) .

(٨) **ابان** بن **عبد الحمید** لاحقی ، شاعر ونویسندهٔ ظریف وبزرگ مخصوص برمکیان که **کلیله و دمنه** را برای آنها بنظم درآورد که حفظش آسان گردد برای این کار یحیی ده هزار دینار باو داد و فضل پنج هزاردینار وجعفر چیزی بدونداد وگفت : «الا یکفیك ان احفظه فاکون راویتك؟» (برای ترجمهٔ احوال **ابان** رجوع شود به : **الفهرست** تألیف **ابن‌الندیم** ، طبع‌مصرسنهٔ ١٣٤٨ ه. ق. ص ١٧٢ و ٢٣٢ ، و **کتاب‌الاغانی** ، طبع سابق‌الذکر ، ج ٢٠ ص ٧٣ ، و **کتاب الاوراق** تألیف **صولی** ، قسم اخبار الشعراء ، طبع مصر سنهٔ ١٩٣٤ م. ، ص ١٠ - ٥٣) .

(٩) در **کتاب‌الاغانی** و **لسان‌المیزان** « **عمارةبن‌حمزة** » است و در **کتاب‌الاوراق** موافق با ثبت متن میباشد .

ینکر علیهم .

و **یونس** الذی زعم حمّادُ عجردٍ انّهُ قد غرّ نفسه بهؤلاء ، و کان اشهر بهذا الرّأی منهم ، وقد کان کتب کتاباً لملك الرّومِ فی مثالب العرب، وعیوب الاسلام، بزعمه .

(هجائیّة فی ابان و الزّنادقة)

و ذکرابونواس **ابان بن عبدالحمید** اللاّحقی ، و بعض هؤلاء ، ذِکرَ انسان یری لهم قدراً و خطراً ، فی هجائیّة لأبان ، و هوقوله :

جالستُ یوماً اباناً — لادرّ درّ ابانِ
و نحن حضرُ رواق(۱) الا — میر بالنهروانِ
حتی اذا ماصلاة الأ — ولی آنت لاذانِ
فقام ثمّ بها ذو — فصاحةٍ و بیانِ
فکلّ ما قال قلنا — الی انقضاء الاذانِ
فقال : کیف شهدتم — بذا ، بغیر عیان ؟
لااشهد الدّهر حتّی — تعاین العینانِ
فقلتُ سبحان ربّی — فقال : سبحان مانی
فقلت : عیسی رسولٌ — فقال : مِن شیطانِ(۲)
فقلت : موسی کلیم الْ — مهیمن المنّانِ(۳)
فقال : ربّك ذو مُقْ — لةٍ اذاً و لسانِ

---

(۱) ط و س : « و نحن و حضروان » و تصحیح متن از دیوان **ابو نواس** (طبع مصر سنهٔ ۱۸۹۸م . ص۱۸۰) **وکتاب الاوراق** تألیف **صولی** (قسم وطبع سابق الذکر، ص ۱۱) است .

(۲) دراصل «من شیطانی» بوده وتصحیح متن ازدیوان **ابونواس** (ص ۱۸۰) **وکتاب الاوراق** (ص ۱۱) است .

(۳) در اصل « المنّانی » بوده وتصحیح متن ازدیوان **ابونواس** (ص ۱۸۰) **وکتاب الاوراق** (ص ۱۱) است .

فنفسه خلقته	امْ منْ؟فقمتُ مكانی (١)
عن كافرٍ يتمرّی (٢)	بالكفر بالرّحمنِ
يريد ان يتسوّی	بالعصبة المجّانِ
بعجردٍ و عُبادٍ	الوالبیّ الهجانِ (٣)
و قاسمٍ و مطيعٍ	رَيْحانةِ النّدمانِ (٤)

و تعجّبی من **ابی نواس** و قد كان(٥) جالسَ المتكلّمين اشدُّ من تعجّبی من حمّادٍ، حين يحكی عن قومٍ من هؤلاء قولاً لايقوله احد وهذه قُرّةٌ(٦) عينِ المهجوّ. و الذی يقول: سبحانَ مانی يعظّم امر عيسی تعظيماً شديداً فكيف يقول: إنّه من قبلِ شيطان؟

و امّا قوله: « فنفسه خلقتهُ ام منْ » فان هذه مسألةٌ نجدُها ظاهرةً علی الْسن العوامّ. والمتكلّمون لايحكون هذا عن احد.

و فی قوله: « الوالبیّ الهجانِ » دليل علی انّه من شكلهم.

و العجب انّهُ يقول فی ابان: إنّهُ مِمّن يتشبه بعجردٍ و مُطيع، و **والبة** بن **الحباب** و علیّ بن الخليل، و اصبغ ــ و ابان فوقَ مِلْءِ الارضِ من هؤلاءِ. و لقد كان ابانُ، وهوسكرانُ، اصحّ عقلا من هؤلاء وهم صحاةٌ(٧) فامّا اعتقاده فلاادری ماافول

---

(١) در ديوان **ابونواس** (ص ١٨١) بعد از اين بيت دو بيت ذيل آمده است:

و قلتُ رّبی ذورحـ	ـمةٍ و ذوغفرانِ
وقُمتُ اسحبُ ذيلی	عنهازیءٍ بالقرانِ

(٢) ط و **كتاب الاوراق**: « يتمارى » و هـ: « متمرى »، و ثبتِ متن از « س » و ديوان **ابونواس** (ص ١٨١) است.

(٣) بعد از اين بيت، در ديوان **ابونواس** (ص ١٨١) بيت زير ذكر شده است:

وابن الاياس الذی نا	ح نخلتی حلوان .

(٤) بعد از اين بيت، در ديوان **ابونواس** (ص ١٨١) اين بيت مذكور است:

انی وانت لزان	من زنْية و زوانی .

(٥) س: « و هوكان ».

(٦) هـ: « قوة ».

(٧) س: « اصحاء » و تصحيح متن از ط و س و **كتاب الاوراق** (ص ١٢) است.

لك فيه، لانّ النّاس لم يؤتوا في اعتقادهم الخطأ المكشوف، من جهة النّظر(۱). ولكن للنّاس تاسٍ و عاداتٌ، وتقليدٌ للآباءِ و الكبراء، ويعملون على الهوى، وعلى مايسبق الى القلوب، و يستثقلون التّحصيل، و يُهملون النّظر، حتى يصيروا في حالٍ متى عاودوه و ارادوه، نظروا بابصار كليلة، و اذهان مدخولة [و] مع سوءِ عادة. والنّفسُ لاتجيبُ وهي مستكرهة.

ج ٤ ص ٤٥٧.

(قصة راهبين من الزّنادقة)

و حدّثني ابو شُعيب القلاّل، وهو صُفريٌّ،(۳) قال رُهبانُ الزّنادقة سيّاحون، كانهم(٤) جعلوا السّياحةَ بدلَ تعلقِ النّسطوريّ في المطامير. و [مُقام] الملكانيّ في الصّوامع. و مُقام النّسطوريّ في المطامير.

قال: ولا يسيحون الاّ ازواجا ومتى رايتَ منهم واحداً فالتفتَ رايتَ صاحبه(٥). والسّياحة عندهم الاّ يبيت احدهم في منزل ليلتين. قال: ويسيحون على اربع خصال: على القدْس، والطّهر، و الصّدق والمسكنة. فامّا المسكنة، فأن(٦) يا كلَ من المسألة و ممّا طابت بـه انفسُ النّاس لـه حتى لايا كلَ الاّ من كسبِ غيره الذى عليه غُرْمُهُ ومأثمه و أمّا الطّهر فترك الجّماع. و أمّا الصّدق فعلى الاّيكذبَ. و امّا القدْس فعلى ان يكتمَ ذنبه، و ان سئل عنه.

قال: فدخل الاهوازَ منهم رجلان، فمضى احدُهما نحو المقابر للغائط وجلس الآخرُ بقرب حانوتِ صائغ و خرجتْ امرأةٌ من بعض تلك القصور و معها حُقٌّ فيه احجارٌ نفيسة، فلما صعدتْ من الطّريق الى دكان الصّائغ زلقت وسقط الحقُّ من يدها،

---

(۱) ط و ه: « النظير » و تصحيح متن از « س » است.

(۲) س: « قليلة ».

(۳) ط: « صغرى » و صحيح آن در «ه» و «س» است.

(٤) ط و ه: « لأنهم » و طبق نسخهٔ « س » در متن ثبت شد.

(٥) س: « ترى صاحبه ».

(٦) س: « فانه ».

و ظلیمٌ لبعض اهل تلك الدُّور يتردّدُ فلمّا سقط الحقُّ و باينه الطّبقُ ، تبدّد مافيه من الأحجار، فالتقم ذلك الظّليمُ اعظمَ حجرفيه وأنفسهُ ، وذلك بعين السائح، ووثب الصّائغُ وغلمانهُ فجمعوا تلك الأحجار ، و نحوّا النّاس(۱) وصاحوابهم فلم يدْنُ منهم أحدٌ ، و فقد واذالك الحجر فصرخت المرأةُ ، فكشف القومُ و تناحوْا(۲)فلم يصيبوا الحجرَ ، فقال بعضهم : والله ماكان بقربنا إلاّهذا الراهبُ الجالسُ ، وماينبغي أن يكون إلاّمعه . فسالوه من الحجر فكره أنْ يخبرهم أنه فى جوف الظّليم فيذْبح الظليمُ ، فيكون قدشارك فى دم بعض الحيوان، فقال ما اخذتُ شيئاً ، فبحثوه و فتّشوا كل شيء معه وألحّوا عليه بالضّرب ، واقبل صاحبهُ وقال : اتّقوا الله . فاخذوه و قالوا(۳) : دفعته الى هذا حتّى غيّبهُ . فقال : ما دفعتُ اليه شيئاً . فضربوهما ليموتا(٤)فبينما هما كذلك اذْمرّ رجلٌ يعقلُ ، ففهم عنهم القصّة، وراى ظليماً يتردّدُ فقال لهم : أكان هذا الظليمُ يتردّد فى الطّريق حين سقط الحجَر ؟ قالوا : نعمْ . قال : فهوصاحبكم . فعوّضوا اصحاب الظليم، وذبحوه و شقّوا عن قانصته ،فوجدواالحجر وقد نقص فىذلك المقدار من الزّمان شبيها بشطره، إلاّ أنها أعطتهُ لوْنا صار الذى استفادُوه من جهة اللّون اربح لهم من وزْن ذلك الشّطر أنْ لوْكان لم يذْهبْ .

ج ٦ ص ۳٥٥ :

وقد سمعتُ من يذكر أنّ [كبر] أذُن الانسان دليلٌ على طُول عمره ، حتى زعموُ أنّ شيخاً من الزّنادقة ، لعنهم الله تعالى ، قدّموه لتضربَ عنقه ، فعدا اليه غلام سعدىّ كان له ، فقال : أليس قد زعمت ياMولاى ، أنّ مى طالت اذُنه طال عمره ؟ قال : بلى قال : فهاهم يقتلونك قال : إنّما قُلتُ إن تركوه .

---

(۱) ط : « نحوالناس » و تصحيح متن از « س » و « ه » است .

(۲) ط : « تناجوا » و تصحيح متن از « س » و « ه » است .

(۳) ط و س : « و قال » و تصحيح متن از « ه » است .

(٤) بعقيدهٔ **عبدالسلام محمد هارون** ، مصحّح كتاب ، شايد اين كلمه « ليقرّا » ، از اقرار ، باشد .

٥

کتاب التّاج (۱)

فی اخلاق الملوك

منسوب به

جاحظ

ص ۱۸٤ :

فدعا الوزیر رُجلاً من النّصاری کان جدّه قد انعم علی جدّ النّصرانیّ و استنقذه من القتل ایّام قتل مانی، و کان من اصحابه الذین استجابوا له . فقال له علمت ما تقدّم من ایادینا عندکم ، اهل البیت قدیماً و حدیثاً . قال اَجلْ ایها الملك و اِنّی شاکرٌ ذلك لك و لآبائك .

٦

کتاب حجج النبوّة (۲)

تصنیف

جاحظ

ص ۱۳۱ :

ولم نقل اِنّ العدد الکثیر لایجمعون علی الخبر الباطل کالتّکذیب والتّصدیق ، ونحن نجدالیهود والنّصاری والمجوس والزّنادقة و الدّهریّة وعبّادالبددة یکذّبون النّبیّ صلّی‌الله علیه وسلّم .

ص ۱٤٥ :

فصل منه ، فی کراهة امتناعهم عن معارضة القرآن لعجزهم عنها . والذی منعهم من ذلك هوالذی منع **ابن ابی‌العوجاء** و **اسحق بن طالوت** و **النعمان بن‌المنذر** واشباههم من‌الارجاس‌الذین استبدلوا بالعزّ ذلاً و بالایمان کفرا و بالسّعادة شقوة و بالحجّة

---

(۱) در سنهٔ ۱۳۲۲ ه . ق . بتحقیق **احمد زکی پاشا** در مصر بطبع رسیده است .

(۲) قسمتی از این کتاب در ضمن **رسائل الجاحظ** ، که حسن السّندوبی آنها را جمع کرده است، و در سنهٔ ۱۳۵۲ ه . ق . (۱۹۳۳ م .) درمصر طبع و نشرنموده ، چاپ شده است (از ص ۱۱۷ تا ص ۱۵٤) .

شبهة، بل لاشبهة فی الزّندقة خاصّة، فقد کانوا یصنعون الآثار و یولدون الاخبار و یبثّونها فی الامصار و یطعنون فی القرآن و یسألون عن متشابهه و عن خاصّه و عامّه و یصنعون الکتب علی اهله.

۷

کتاب التّربیع والتّدویر (۱)

تصنیف

جاحظ

ص ۱۳٦ :

خبّرنی کیف کانت خدائع المتنبّئین و مخاریق الکذّابین ممّن قد کان ترشّح للتنبّی و من لم یظهر دعوته، و من دعا و اجتهد و من اجیب و من لم یجب. وصف لی ابواب مصایدهم و اجناس کیدهم و حیلهم و عن اعتمادهم علی المواطاة و عن تقدّمهم فی الحجّة و عمّن ذهب فی طریق التّفهّم و عن اصحاب الزّجر و التّنجیم و عن اصحاب الاسترحام و عن اظهار الزّهد و تحریم الاستمتاع و من وافق صورته و حاله بعض مافی البشارات المتقدمة و ما فی الکتب الصّحیحة و من اتّفق له غیر ذلک من الشّبهة فقل فی **شیث بن آدم** وقل فی **زرادشت** و فی **مانی** و فی **فولس** و فیما ادُّعی لمرقس و متّی و **لوقا** و یوحنّا.

ص ۱۳۸ :

لِمَ کان لجمیع اهل الادیان مملکة و ملوک الاّ الزّنادقة؟ و لِمَ قتلهم جمیع الامم السّالفة و لِمَ قضیت بهذا وقد رأینا المصدقیّةَ والدّیناوریّة والتّغزغزیّة فإن قلت: لِاَنّ من لم یکن من دینه القتال ولا من غریزته البأس فهو مسلوب او مُسترَقّ فما بال الرّوم تمنع اَن تسترقّ و اَن تسلب و لیس من دینهم قتال ولا جدال ولامکافاة ولادفع.

ص ۱٤۰ :

و قُلْ لی لِمَ لم تضرب السّامریّ و لِمَ لم تعضّ مانی و تمصّه؟

---

(۱) ازطبعی که **فن فلوتن** (G. Van Vloten) ، در ضمن «**ثلاث رسائل لابی عثمان بن بحر الجاحظ البصری**» درسنهٔ ۱۹۰۳م. در لیدن نشر کرده است (ازص ۸٦ تا ص۱۵۷) نقل کردیدم.

۸

المختار من كتاب الرّد على النّصارى (۱)

تصنيف

جاحظ

ص ١٦ :

و إنّما اختلف احوال اليهود والنّصارى فى ذلك لأنّ اليهود ترى أنّ النّظر فى الفلسفة كفر، و الكلام فى الدّين بدعة ، و أنّه مجلبة لكلّ شبهة، و أنّه لا علم إلّا ما كان فى التّوراة و كتب الانبياء . و أنّ الايمان بالطّب وتصديق المنجّمين من اسباب الزّندقه و الخروج الى الدّهريّة والخلاف على الاسلاف واهل القدوة ، حتى أنّهم ليبهرجون المشهور بذلك ويحرمون كلام سالك سبيل أولئك . ودينهم (۲) ـ رحمك الله ـ يضاهى الزّندقة ، ويناسب فى بعض وجوهه قول الدهريّة ، و هم من اسباب كلّ حيرة و شبة . والدّليل على ذلك أنّا لم نر اهل ملّة قطّ اكثر زندقة من النّصارى، ولا اكثر متحيرا اومترنّحا منهم . و كذلك شأن كل من نظر الامور الغامضة بالعقول الضعيفة . الاترى اكثر من قتل فى الزّندقة ـ ممّن كان ينتحل الاسلام ويظهره ـ هم الذين آباؤهم وامّهاتهم نصارى؟ على أنّك لو عددت اليوم اهل الظّنة و مواضع التّهمة لم تجدا كثرهم إلّا كذلك .

ص ۲۰ :

وبعدُ فلولا متكلّمو النّصارى و اطبّاؤهم ومنجّموهم ما صار الى اغنيائنا وظرفائنا و مُجّاننا و اخدائنا شئ من كتب المنانيّة (۳) والديصانيّة و المرقونيّة والفلانيّة (٤) ولمّا

---

(۱) رساله ایست که **عبیدالله بن حسان** از کتاب الرّدّ على النّصارى تصنیف **جاحظ** اختیار کرده و در ضمن « **ثلاث رسائل لابى عثمان عمرو بن بحر الجاحظ** » که **یوشع فنکل** (J. Finkel) در سنهٔ ۱۹۲٦ م . (۱۳٤٤ هـ . ق .) در مصر طبع و نشر کرده است چاپ گردیده (از ص ۱۰ تا ص ۳۸) .

(۲) یعنى دین النّصارى .

(۳) در اصل « المثانیة » بوده است و **فنکل** ، ناشر کتاب ، گوید شاید « البنانیة » باشد ولى از عبارتهاى بعدى و اینکه هیأت کلمهٔ « المثانیة » به « المنانیة » شبیه‌تر است تا به « البنانیة » چنان برمى‌آید که « المنانیة » درست‌تر باشد .

(٤) در اصل چنین بوده است و **فنکل** گوید شاید « العلیانیة » باشد .

عرفوا غير كتاب الله تعالى و سنّة نبيّه صلّى الله عليه و سلّم ، و لكانت تلك الكتب مستورة عند اهلها ، ومخلاة فى آيدى ورثتها . فكلّ سخنة عين رأيناها فى احداثنا و اغبيائنا فمن قبلهم كان اوّلها . وانت اذا سمعت كلامهم فى العفو والصّفح وذكرهم للسياحة و زرايتهم على كلّ من آكل اللحمان ورغبتهم فى اكل الحبوب وترك الحيوان وتزهيدهم فى النّكاح و تركهم لطلب الولد و مديحهم للجّاثليق و المطران و الاسقف والرّهبان بترك النّكاح و طلب النسل وتعظيمهم الرؤساء علمت آنّ بين دينهم و بين الزّندقة نسبا و آنّهم يحنّون الى ذلك المذهب .

۹

ذمّ اخلاق الكتّاب (۱)

تصنيف

جاحظ

ص ۴۷ :

ثم كتب لهم (۲) **يونس بن ابى فروة** و كان زنديقاً فطلب فاختفى بالكوفة ، و اكتمل حتى هلك .

---

(۱) اين رساله **در ضمن « ثلاث رسائل لابى عثمان عمرو بن بحر الجاحظ »** كه كه **يوشع فنكل** درسنهٔ ۱۳۴۴ ه . ق . درمصر طبع كرده است ، وذكرش گذشت ، بچاپ رسيده (از ص ۴۰ تا ص ۵۱) .

(۲) يعنى « لبنى العباس » .

١٠

عیون الأخبار (١)

تألیف

ابن قُتَیبَة (٢)

(متوفی در سنهٔ ٢٧٦ هـ . ق .)

ج٢ ص ١٥٢ ـ ١٥٤ (در کتاب العلم والبیان ، درقسمت «الرّدّ علی الملحدین») :

قال المأمونُ لِثنوی ّ یُناظِر عنده : أسأُلك عن حرفین قط(٣) ، خَبّرْنی : هل نَدِمَ مُسیءٌ قَطُّ علی إِساءته ؟ قال : بَلی ، قال : فالنّدَمُ علی الإساءة اساءةٌ اَوْ إِحسانٌ ؟ قال : بل إِحسان ، قال : فالذی نَدِم هو الذی اساء اوغیرهُ ؟ قال : بل هو الذی اساء ، قال : فأری صاحبَ الخیر هو صاحب الشرّ ، وبطل قولُکم ، إنّ الذی یَنظر نَظر الوعید هو الذی ینظر نَظر الرحمة ، قال : فانّی ازعم انّ الذی اساء غیر الذی نَدِم ، قال : فَندِم علی شیءٍ کان من غیره اَو علی شیءٍ کان منه ؟ فأَسْکته(٤) .

دخل المُوبَذُ علی هِشام بن الحکم (٥) فقال له : یا هِشام ، حول الدّنیا شیءٌ ؟

---

(١) این کتاب از سنهٔ ١٣٤٣ هـ . ق. تا سنهٔ ١١٤٩ هـ . ق . درچهار مجلّد درمطبعهٔ « **دار الکتب المصریة** » بطبع رسیده است .

(٢) ابومحمد عبدالله بن مسلم بن قُتَیبَة الدّینَوَریّ یکی ازعلماء وادباء وحفّاظ واذکیاء و لغویان بزرگ قرن سوم هجری میباشد . وی درسنهٔ ٢١٣ هـ . ق . ، دربغداد ، متولّد گردیده است و **ابن خلکان** گوید : درماه ذی‌القعدهٔ سنهٔ ٢٧٠ هـ . ق. و بقول بعضی سنهٔ ٢٧١ هـ . ق . و بگفته بعضی دیگر در اوّلین شب ماه رجب سنهٔ ٢٧٦ هـ . ق . ، واین قول اخیر را اَصَحّ اقوال باید دانست ، وفات کرده است . [برای ترجمهٔ احوال و تألیفات **ابن قتیبة** بمقدمهٔ فاضلانهٔ **احمد زکی العدوی** بر کتاب **عیون الاخبار** (طبع سابق‌الذکر ج ٤ ص ١٢ ـ ٤٠) رجوع شود] .

(٣) در **کتاب الحیوان** ، طبع سابق‌الذکر ج ٤ ص ٤٤٣ ، « فقط » آمده است .

(٤) این موضوع با کمی اختلاف در عبارت ، بنقل از **کتاب الحیوان** ، طبع سابق‌الذکر ، ج ٤ ص ٤٤٢ ـ ٤٤٣ ، در ص ٨٩ـ٩٠ همین کتاب ذکر شده است .

(٥) مقصود ابومحمّد هِشام بن الحَکم ازبزرگان فقها ومتکلّمین امامیّه ورئیس فرقهٔ هِشامیّه است ، که از ملازمان یحیی بن خالد برمکی بوده و در حدود سنهٔ ١٩٠ هـ . ق . وفات کرده و یکی از تألیفات او را «الرّدّ علی الزّنادقة» گفته‌اند .

قال : لا، قال: فإن اخرجتُ يدی فثمَّ شیءٌ يَردُّها؟ قال هِشام : ليس ثمّ شیءٌ يَردُّك ولاشیءٌ تُخرج يدك فيه ، قال كيف اعرف هذا ؟ قال له : ياموبَذُ ، انا وانت علی طرَف الدّنيا فقلت لك يا مُوبَذُ : إنّی لا اری شيئاً ، فقلتَ لی انت : و لِمَ لا تری، فقلتُ لك: ليس هاهنا ظلامٌ يمنعنی، قلتَ لی انت : ياهشام إنّی لا اری شيئاً، فقلتُ لك: و لِمَ لا تری؟ قلتَ : ليس ضِياءٌ انظر به، فهل تكافأت المِلّتان فی التّناقض؟ قال : نعم، قال : فإذا تكافأتا فی التّناقض لم تتكافآ فی الإبطال أنْ ليس شیءٌ ؟ فاشار الموبَذُ بيده أن أصبتَ . و دخل عليه يوماً آخرَ فقال : هما فی القوّة سَواء ؟ قال : نعم ، قال : فَجوهَرُهما واحد ؟ قال الموبَذُ لنفسه ــ ومن حضر يَسمعُ ــ إن قلتُ : إنّ جوهرهما واحد عادا فی نعتٍ واحد ، و إنْ قلتُ : مُختلفٌ اختلفا ايضا فی الهمم والارادات ولم يتّفقا فی الخلق ، فإن اراد هذا قصيرا اراد هذا طويلا ، قال هِشام : فكيف لا تُسلم ! قال : هيهاتَ .

و جاءه رجلٌ مُلحد فقال له : انا اقول بـالاثنين و قد عرَفتُ إنصافك فلستُ اخاف مُشاغبتك ، فقال هِشامٌ و هو مشغول بثوب يَنشره و لم يُقبل عليه : حفظك الله، هل يَقدِر احدُهما أن يَخلقَ شيئاً لا يَستعين بصاحبه عليه ؟ قال نعم، قال هِشام :

فما ترْجو من اثنين ! واحدٌ خلقَ كلَّ شیءٍ أصح لك ! فقال : لم يُكلّمنی بهذا أحدٌ قبلكَ .

۱۱

المعارف(۱)

تأليف

ابن قُتَيْبَة

ص ۲٦٦ (در قسمت « اديان العرب فی الجّاهليّة ») :

و كانت الزّندقة فی قريش اخذوها من الحيرة . . .

---

(۱) ازطبعی كه درسنهٔ ۱۳۵۳ ه . ق . در ۳۰٤ صفحه ، درمصر صورت گرفته است نقل شده .

۱۲

الاخبار الطّوال (۱)

تألیف

ابو حنیفهٔ دینوری (۲)

(متوفی درسنهٔ ۲۸۲ هـ. ق. یا ۲۹۰ هـ. ق.)

ص ٤۹ :

وفی زمان **سابور** ظهر مانی الزّندیق و اغوی النّاس و مات **سابور** قبل أن یظفر به وملك **سابور** احدی وثلاثین سنة وافضی الملك بعده الی ابنه **هرمز** بن **سابور** فاخذ **مانی** فامر به فسلخ جلده وحشاه بالتّبن وعلّقه علی باب مدینة **جندیسابور** فهو الی الیوم یُدْعی باب مانی وتتبّع اصحابه ومن استجاب له فقتلهم جمیعا فملك ثلثین سنة .

۱۳

تاریخ یعقوبی (۳)

تألیف

یعقوبی (٤)

(متوفی درسنهٔ ۲۸٤ هـ. ق.)

ص ۱۲۹-۱۳۱ :

وفی ایّام **سابور** بن **اردشیر** ظهر مانی ابن حماد الزّندیق فدعا **سابور** الی الثّنویّة

---

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۸۸۸ م. در **لیدن** صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) **احمد** بن **داود** بن **وتند** . ازنحویان و لغویان و ریاضی دانان وپرهیز کاران عصر خود بوده است ودرسنهٔ ۲۸۲ هـ. ق. یا ۲۹۰ هـ. ق. وفات کرده .

(۳) این کتاب شامل تاریخ قبل ازاسلام وبعداز اسلام ، تاسنهٔ ۲۵۲ هـ. ق. است ونخستین‌بار درسنهٔ ۱۸۸۳ م. توسط **هوتسما** (Houtsma) در **لیدن** ، وسپس درسنهٔ ۱۳۵۸ هـ. ق. درسه جزء (که جزء اوّل آن قسمت تاریخ قبل از اسلام و ۲۳۰ صفحه میباشد) در **نجف** ، بطبع رسیده است ودراینجا مأخذ طبع **نجف** است .

(٤) احمدبن ابی یعقوب اسحق بن جعفر بن وهب بن واضح کاتب عبّاسی معروف به **یعقوبی** . **یاقوت** در **معجم‌الادبا** ، بنقل از ابوعمر محمدبن یوسف بن یعقوب مصری مؤرّخ ، گوید که وی از موالی بنی‌هاشم است وبعضی جدّ اورا ازموالی منصور دانند. **یعقوبی** درسنهٔ ۲۸٤ هـ. ق. وفات کرده‌است .

وعاب مذهبه فمال **سابور** اليه وقال مانى إنّ مدبّر العالم إثنان وهماشيئان قديمان نور و ظلمة خالقان فخالق خيرو خالق شرّ فالظّلمة والنّور كلّ واحد منهما فى نفسه اسم لخمسة معان اللون و الطّعم والرّائحة والمحسّة والصّوت وإنّهما سميعان بصيران عالمان وانّه ما كان من خير و منفعة فهو من قبل النّور وما كان من ضرر وبلاء فهو من قبل الظّلمة وإنّهما كانا غير ممتزجين ثم امترجا، والدّليل على ذلك انّه لم تكن صورة ثم حدثت و انّ الظّلمة هى بدأت للنّور بالممازجة و انّهما كانا متماسّين على مثال الظّل و الشّمس، والدّليل على ذلك استحالة كون شئ لا من شئ و انّ الظّلمة بدأت للنّور بالممازجة وانّه لمّا كان مخالطة الظّلام للنّور مفسدة له كان محالا ان يكون النّور بدأها لانّ النّور من شأنه الخير، والدّليل على انّهما إثنان قديمان خير وشرّ انّه لمّا وجد و المادّة الواحدة لا يكون منها فعلان مختلفان مثل النّار و الحرارة المحرقة لا يكون منها التبّريد والذى يكون منها التبّريد لا يكون منه التّسخين فذلك الذى يكون منه الخير لا يكون منه الشّرّ و الذى يكون منه الشّرّ لا يكون منه الخير ، والدّليل على انّهما حيّان فاعلان انّ الخير تثبت له فعلاً و الشّرّ تثبت له فعلاً ، فاجابه **سابور** الى هذه المقالة و اخذ بها اهل مملكته فعظم ذلك عليهم فاجتمع حكماء اهل مملكته ليصدّوه عن ذلك فلم يفعل ووضع مانى كتبا يثبت بها الاثنين، وممّا وضع كتابه الذى يسمّيه « **كنز الاحياء** » يصف ما فى النّفس من الخلاص النّورى والفساد الظّلمى و ينسب الافعال الرّدية الى الظّلمة و كتاب يسمّيه « **الشابرقان** » يصف فيه النّفس الخالصة و المختلطة بالشّياطين و العلل و يجعل الفلك مسطوحاً ويقول إنّ العلم على جبل مائل يدور عليه الفلك العلوى، و كتاب يسمّيه « كتاب **الهدى والتدبير** » و إثناعشر انجيلا يسمّى كلّ انجيل منها بحرف من الحروف و يذكر الصّلاة وما ينبغى ان يستعمل لخلاص الرّوح و « كتاب **سفر الاسرار** » الذى يطعن فيه على آيات الانبياء، و « كتاب **سفر الجبابرة** » وله كتب كثيرة و رسائل ، فاقام **سابور** على هذه المقالة بضع عشرة سنة اتاه الموبذ فقال إنّ هذا قد افسد عليك دينك فاجمع بينى وبينه لاُ ناظره فجمع بينهما فظهر عليه الموبذ بالحجّة فرجع **سابور** عن الثّنويّة الى المجوسيّة و همّ بقتل مانى فهرب فاتى الى بلاد الهند فاقام بها حتّى مات **سابور** .

ثم ملك **بهرام** بن **هرمز** وكان مشغوفا بالعبيد والملاهى و كتب تلاميذ مانى

اليه انّ قد ملك ملك حدث السّن كثير التّشاغل فقدم الى ارض فارس واشتهر امره و ظهر موضعه فاحضره بهرام فسأله عن أمره فذكر له حاله فجمع بينه وبين الموبذ فناظره ثم قال له الموبذ يذاب لى ولك رصاص يصبّ على معدتى و معدتك فايّنالم يضرّه ذلك فهو على الحقّ فقال فعل الظّلمة فامر به بهرام فحبس وقال له اذا اصبحت دعوت بك فقتلتك قتلة ماقتل بها احد قبلك فلم يزل ما فى ليله سلخ حتى خرجت نفسه و اصبح بهرام فدعا به فوجدوه قدمات فامر بحزّ رأسه وحشا جسده بالتّبن وتتبّع اصحابه فقتل منهم خلقاً عظيما .

ج ٣ ص ١٣٣ :

وكان المهدىّ قد الحّ فى طلب الزّنادقة وقتلهم حتى قتل خلقاً كثيراً فبلغه انّ **صالح بن ابى عبيد الله** كاتبه زنديق فاحضره فلمّا صح عنده أمره استتابه فقال لارغبة عمّا انا عليه ولاحاجة فى غيره فامر المهدىّ **اباعبيد الله** اباه ان يقوم فيضرب عنقه فقام فاخذ السّيف ثم دنا من ابنه فلمّا رفعه رجع فقال يا اميرالمؤمنين انى قمت سامعاً مطيعاً و انّه ادركنى ما يدرك الرّجل فى ولده ، فامره فجلس ، ثم امره بضرب عنقه بين يديه ثم املى عليه كتاباً و هو ينظر الى ابنه مقتولاً ثم قال ان كنت كرهت قتل عدوّ لله كافر به فابعدك الله ، فلمّا قام **ابو عبيد الله** قال بعض الجّلساء ما احسب هذا يطيب قلبه ابداً ، فقال كذلك والله اظنّه و انّه لقريب من ابنه ، ثم كانت السّخطة عليه و صيّر مكانه **يعقوب بن داود** و أتى بصالح بن عبدالقدّوس فاستتابه فتاب فلمّا خرج من عنده ذكر له قوله :

والشّيخ لايترك اخلاقه   حتى يُوارى فى ثرى رمسه

قال : و انّك لتقول هذا ؟ فردّه وضرب عنقه ولم يستتبه .

۱۴

کتاب (۱)

الانتصار

والرّدّ علی ابن الرّاوندیّ المُلْحِد

تألیف

ابی الحسین عبدالرّحیم بن محمد بن عثمان الخیّاط المعتزلی

(متوفی کمی بعد از سنهٔ ۳۰۰ هـ. ق.)

ص ٢٦ :

ثم قال صاحب الکتاب : وقد کان فی اصحاب إبراهیم رجل یزعم أنّ الله علّة لکون الخلق وکان مع هذا یلزم المنانیّة أن یزعموا أنّ المزاج قدیم لقدم علّته . و صاحب هذا القول **ابو عفان** الرّقیّ . و هذا کذب علی **ابی عفان** قد قرأنا کتبه فی التّوحید والرّدّ علی الملحدین فما رأینا فیها ماحکاه هذا الکذّاب عنه .

ص ٣٠ ـ ٣٤ :

ثم قال صاحب الکتاب : وأعجب من هذا أنّه یسوم المنانیّة (یعنی ابراهیم) أنّ الأرواح تفعل الصّدق والکذب والذّنب والاعتذار والإساءة لیلزمها إذا صارت إلی ذلک القول بأنّها تفعل جنسین مختلفین خیرا وشرّا . وهو نفسه یزعم أنّ الأرواح تفعل الصّدق والکذب والذّنب والاعتذار لا یلزم نفسه القول بأنّه یفعل (١) جنسین مختلفین . إعلم - علّمک الله الخیر - أنّ المنانیّة تزعم أنّ الصّدق والکذب مختلفان متضادّان و أنّ الصّدق خیر وهو من النّور والکذب شرّ وهو من الظّلمة . فسألهم إبراهیم عن مسألة ألزمهم فیها أنّ الإنسان الواحد قد یکذب فی حال ویصدق فی حال اُخری لیلزمهم علی قولهم أنّ الفاعل الواحد قد یکون منه شیئان مختلفان خیر وشرّ وصدق و کذب . وفی هذا هدم القول بقدم اثنین أحدهما خیر والآخر شرّیر وهی مسألة مشهورة . قال لهم : حدّثونا عن انسان قال قولا کذب فیه : من الکاذب ؟ قالوا : الظّلمة . قال : فإن ندم بعد ذلک علی مافعل من الکذب وقال : « قد کذبتُ وقد أسأتُ »

(١) این کتاب را **نیبرك** (H.S.Nyberg) ، در سنهٔ ١٣٤٤ هـ. ق. (١٩٢٥ م.) . در ٢٥٢ صفحه درمصر ، در « **مطبعة دار الکتب المصریة** » بطبع رسانیده است .

(١) بعقیدهٔ **نیبرگ** ، مصحّح کتاب ، اگر « بانها تفعل » باشد بهتر است .

من القائل : « قد كذبت » ؟ فاختلطوا عند ذلك ولم يدروا ما يقولون . فقال لهم ابراهيم : إن زعمتم أنّ النّور هو القائل : « قد كذبتُ واسأتُ » فقد كذب لأنّه لم يكن الكذب منه ولا قاله والكذب شرّ فقد كان من النّور شرّ وهذا هدم قولكم . وإن قلتم إنّ الظّلمة قالت : « قد كذبتُ وأسأتُ » فقد صدقتْ والصّدق خير فقد كان من الظّلمة صدق وكذب وهما عندكم مختلفان فقد كان من الشّيء الواحد شيئان مختلفان خير وشرّ على حكمكم ، وهذا هدم قولكم بقدم الاثنين . وليس هذا من قول إبراهيم في شيء لأنّ إبراهيم يزعم أنّ الإنسان الواحد قد يصدق في حال ويكذب في أخرى ويفعل الخير في حال ويفعل الشّرّ في حال أخرى . ولكنّه كان يزعم أنّ الجنس الواحد لا يكون منه جنسان من الفعل و يستدلّ على ذلك بالنّار التى لا يكون منها إلاّ جنس واحد و هو التّسخين والثّلج الذى لا يكون منه إلاّ التّبريد الذى هو جنس واحد .

ثم قال صاحب الكتاب : وقد رأيته يتعاطى تصحيح كثير ممّا أفسد من اقاويل الملحدين . فمن ذلك أنّه ألزم المنانيّة ما وصفت آنفا ثم اسقطه واحتجّ لإسقاطه بغاية ما أمكنه . يقال له : لولا انتكاس الدّهر بالنّاس لم يكن مثلك يقول لإبراهيم أنّه يتعاطى تصحيح امر ثم يعود عليه يفسده . ويقال له : قد أخبرنا على أيّ وجه ألزم إبراهيم المنانيّة ما ألزمهم [من] استحالة مزاج النّور والظّلمة إذ كانا مختلفين في الجنس والعمل و كانت جهات تحرّكهما مختلفة ، وأنّهما مع ذلك يجتمعان ويتداخلان ، واحتجّ لهذا المذهب بغاية ما في قدرته بعد أن احتجّ في كسره بغاية ما يمكنه ؟ يقال له : ليس ما قاله ابراهيم في هذا الباب ممّا قالت المانيّة في شيء ، لأنّ المنانيّة زعمت أنّ النّور والظّلمة مختلفان متضادّان في انفسهما واعمالهما وأنّ جهات حركاتهما مختلفة .

قال لهم إبراهيم : فإذا كانا على ما وصفتم فكيف امتزجا وتداخلا واجتمعا من تلقاء انفسهما وليس فوقهما قاهر قهرهما ولا جامع جمعهما ومنعهما من اعمالهما كما يمنع الحجر ممّا في طبعه من الانحدار و كما يمنع الماء مما في طبعه من السّيلان بل ينبغي أن يكونا لا يزدادان إلاّ تباينا ومفارقة على قولكم ؟

وإبراهيم يزعم أنّ للاشياء خالقاً خلقها ومدبرا دبّرها فقهرها على ما اراد ودبّرها على ما أحبّ وجمع منها ما أراد جمعه وفرّق منها ما أراد تفريقه . فهذا الفرق بين ما قاله

ابراهيم وماقالته المنانيّة وهوبيّن لاخفاءبه .

ثم قال صاحب الكتاب : ومنه أنّه أنكر عليهم قولهم: إنّ الهمامة قطعت بلادها ووافت بلاد النّور ، وقال : إن كانت بلادها لاتتناهى فقطعُ مالايتناهى يستحيل ، لأنّ المقطوع مفروغ من قطعه والفراغ من الشّئ يدلّ على نهايته . وإن كانت تتناهى فهذا نقض قولكم. (قال) ثم زعم مع هذا أنّه ليس من بلاد قطعتها الأرواح إلاّ وهي غير متناهية في التجزّؤ وأنّه ليس من قطع فرغت منه إلاّ وهو غير متناهٍ في عينه إعلم - اسعدك الله بطاعته - أنّ المنانيّة زعمت أنّ بلاد الهمامة لاتتناهى في الذّرع والمساحة . قال لهم ابراهيم : فما لايتناهى في الذّرع والمساحة لايجوز أن يفرغ من قطعه ، والفراغ منه دليل على تناهيه . وإبراهيم لم يزعم أنّ الارواح يجوز أن تقطع بلادا لاتتناهى في المساحة والذّرع حتى يفرغ قطعها . لو قال هذا العمري كان قد دخل فيما عابه وانكره على المنانيّة . ولكنّه لم يقله وهو عنده محال ، وإنّما انكر ابراهيم أن تكون الاجسام مجموعة من اجزاء لاتتجزّأ وزعم أنّه ليس من جزء من الاجسام إلاّ وقد يقسمه الوهم بنصفين . وله في هذا الباب مسائل لايقدر على حلّها و كسرها صاحب الكتاب ولا أمثاله ، إنّما يقدر على حلّها و كسرها من خالفه في هذا الباب من المعتزلة . ثم قال : ومنه أن ألزمهم أن يقضوا بتناهي النّور والظّلمة من بعض جهاتها على تناهيها من جميع جهاتها. (قال) ثم أبطل ما ألزمهم من ذلك بانّ العالم لايتناهى من جهة التجزّؤ ويتناهى من جهة الذّرع والمساحة فقيل له : فاقض بتناهيه من إحدى جهتيه على تناهيه من جهة الاخرى فابى ذلك و ناقض . يقال له : هذا كالذى قبله وذاك أنّ المنانيّة زعمت أنّ النّور والظّلمه تتناهى في بعض جهاتها في المساحة والذّرع . قال لهم إبراهيم : فاقضوا على تناهيها في المساحة والذّرع من كل جهة ! وهذا كلام صحيح ولم يزعم إبراهيم أنّ الأجسام تتناهى في المساحة والذّرع من جهة ولاتتناهى فيهما من جهة أخرى فيلزمه التّناقض والدّخول فيما الزمه المنانيّة بل كان إبراهيم يزعم أنّه قد ألزم نفسه هذا القضاء بعينه فكما أنّ المنانيّة يلزمها تناهي بلاد الهمامة في المساحة والذّرع من جميع الجّهات اذ أقرّت بتناهيها من جهة ، فكذلك زعم إبراهيم أنّه لمّا يجد جسما من الاجسام إلاّ وهو متناهٍ في مساحته وذرعه محتمل للقسمة والتّنصيف قضى على أنّ كلّ جسم منها هذا سبيله .

ص ٣٧ ـ ٤٠ :

ثم قال صاحب الكتاب : وكان يزعم أنّ النّور من شأنه أن يكون عالياً على كل شيء وأنّه إذا سلم من الشوائب المحتبسة له في هذا العالم لم يثبت طرفة عين وارتفع [على] كلّ شيء حتى يجاوز العرش إلاّ أن يكون من جنسه ، فإن كان من جنسه اتّصل به ولم يفارقه. (ثم قال) وهذا بعينه قول المنانيّة في النّور. يقال له : إنّ الامر الذى كفرت فيه المنانيّة ليس قولها : إنّ نورا موجود ، ولا إنّه يذهب علوا ، ولا إنّ الظّلمة موجودة ، ولا إنّها تذهب سفلا. وإنّما كفرت والحدت بقولها : إنّ النّور والظّلمة قديمان لم يزلا ، فمن وافقها فى قولها الذى كفرت فيه فهو كافر مثلها ومن خالفها فى كفرها فليس بكافر وإن كان قد وافقها فى أشياء أخر ليست من كفرها فى شيء. فما حكاه صاحب الكتاب عن ابراهيم إن كان إبراهيم قاله فليس هو من الذى كفرت فيه المنانيّة وإنّما كفرت بقولها: إنّ النّور الذى هذا سبيله والظّلمة التى هذا سبيلها قديمان لم يزلا . وابراهيم يثبت حدث الانوار كلّها والظّلام ويثبت الله جل ثناوه قديما وحده .

اوليس صاحب الكتاب يقرّ بأنّ نورا موجود وأنّ ظلمة موجودة وقد تقول ذلك المنانيّة ايضاً؟ فهل يوجب على نفسه مساواتهالهم وموافقته إيّاهم كما الزم ذلك إبراهيم ؟

إعلم ـ أكرمك الله ـ أنّ صاحب الكتاب اوهم بقوله هذا الذى حكاه عن إبراهيم أنّه كان يثبت عالما فى العلو وعالما فى السّفل غير عالمنا الذى نحن فيه. وليس هذا من قول ابراهيم وإنّما عنى إبراهيم بقوله : إنّ الخفيف من شأنه العلوّ وأنّ الثّقيل من شأنه الانحدار الى السّفل ، أنّ الخفيف إن خُلى وماطبعه الله عليه [علا ولحق بأعلى عالمنا هذا وانّ الثّقيل إن خُلى وماطبعه الله عليه] نزل ولحق بأسفل عالمنا هذا ، لا أنّه يثبت فى العلو وفى السّفل عالمين سوى عالمنا هذا يلحق بهما الخفيف والثّقيل إذا خليا وما طُبعا عليه .

وليس هذا من قول المنانيّه فى شيء ، لأنّ المنانيّة تثبت عالما للنّور فى العلو وعالماً للظّلمة فى السّفل سوى عالمنا هذا وأنّهما غير ممتزجين ، وأنّ عالمنا هذا ممزوج من جزءين من ذينك العالمين وأنّ العالمين بماحويا قديمان لم يزلا وأنّ الحادث هو مزاج هذا العالم فقط

ص ٤٣ ـ ٤٥ :

ثم إنى مخبر بالفصل بين إبراهيم للقول الذى حكاه عن إبراهيم وبين ما ألزم

الديصانية و نريه أنّ ما ألزمه إبراهيم للدّيصانيّة لازم لهم . فنقول : إنّ **الديصانية** زعمت أنّ فعل النّور للحكمة جوهر منها وطباع و أنّ خشونة الظّلمة و تأذّى النّور بها جوهر و طباع ، قال لهم إبراهيم : فإذا كان هذا على ماتقولون فينبغى أن يكون النّور لم يزل ممازجاً للظّلمة إذ كان مزاجه لها عند تأذّيه بها حكمة و فعل الحكمة من جوهره وطباعه . وما كان من طباع الشّئ فغير مفارق له . فهذا واجب لازم . وابراهيم لم يزعم أنّ الله جلّ ثناؤه يفعل العدل طباعا فيلزمه أنّه لم يزل فاعلا، وإنّما زعم أنّه يفعله باختيار منه لفعله والمختار هو الذى إن شاء فعل و إن شاء لم يفعل ولابدّ له من أن يتقدّم أفعاله ويكون موجودا قبلها . فهذا هو الفصل بين قول إبراهيم وبين ما قالته **الديصانية** .

ثم قال ايضا : سأل المنانيّة عن شبيه بهذا فقال : إذا كان النّور لم يزل مباينا للظّلمة فهل تخلو علّة مباينته لها من أن تكون طباعا أو اختيارا ؟ (قال) فإن كانت طباعا فأفعال الطّباع لا تزول إلاّ بزوال الطّباع . و إن كانت اختيارا فما يدريكم إذ كان النّور مختارا ، لعلّه سيختار الشّرّ على الخير ولعل الظّمة ستختار الخير على الشّرّ ؟ (ثم قال) وهو يزعم أنّ الله مختار للعدل و أنّه محال فيه اختيار الجور و أنّ من شأن طبيعة الشّكل الاتّصال بشكله و إن كان يفارقه فى بعض الحالات . (ثم قال) و ليس بين أن يفارق الشّكل شكله بعد أن اتّصلا بطباعهما وبين أن تمازج الظّلمة النّور بعد أن تباينا بطباعهما فرق. اعلم ـ علّمك الله الخير ـ أنّ إبراهيم كان يفصل بين قوله وبين ما ألزمه المنانيّة فيقول : وجدت الظّلم ليس يقع إلاّ من ذى آفة وحاجة حملته على فعله أو من جاهل به . والجّهل والحاجة دالاّن على حدث من وصف بهما. (قال) وليس يجوز للمنانيّة أن يعتلوا بمثل علتى، لأنّهم يزعمون أنّ النّور يجتلب المنافع ويدفع المضارّ وتدخل عليه الآفات وتغلب عليه الظّلمة حتى لا يعلم شيئا لغلبتها عليه . فإذا كان ذلك كذلك فلا دليل لهم على أنّ الشّرّ والظّلم لا يجوز وقوعهما منه . هذا إن زعموا أنّ النّور مختارا فألزمهم أن يجيزوا وقوع الخير من الظّلمة والشّرّ من النّور بما وصفت . وأمّا ماعارض صاحب الكتاب ابراهيم من فصله الثّانى من اتّصال الشّكل بشكل فى بعض الحالات ومفارقة له فإنّه يقول : إنّما يفارق الشّكل شكله الذى من طباعه الاتّصال به إذا قُهر على ذلك ومنع منه كما يمنع الحجر من الانحدار والماء من السيلان والنّار من التّلهّب والارتفاع. فأمّا إذا خُلى وما من شأنه وطباعه لم يكن إلاّ أن يتّصل الشّكل بشكله . (قال)

وليس للمنانيّة أن يعتلّوا في إزالة ما سألناهم عنه بمثل هذا ، لأنّه لا مانع يمنع النّور والظّلمة من أن يمتزجا إن كان طباعهما الامتزاج إذ لم يكن ثالث سواهما . واعلم ـ علّمك الله الخير ـ أنّ صاحب الكتاب يزعم أنّ الحجر إنّما يتحرّك بطبعه و قد يسكن في بعض الحالات فلا يتحرّك و إنّما الماء يسيل بطبعه وقد يقف في بعض الحالات فلا يسيل ، و أنّ النّار تلتهب و تذهب علوا طباعا وقد توجد عينها وهي تذهب سفلا عند بعض الموانع . ثم هو يعيب إبراهيم بما هو يقول به ويلزمه من قول المنانيّة قياسا على قول قد شاركه فيه والله المستعان .

ص ٤٨ ـ ٤٩ :

ثم قال : و قد تعجب إبراهيم من قول المنانيّة : إنّ النّور يأمر اشكاله المختلطة بعدوّها في هذا العالم بفعل الخير وهي لا يجوز منها فعل الشرّ ، و إنّ الظّلمة تذمّ على فعل الشرّ و إن كانت لا تستطيع فعل الخير . (ثم قال) وهو مع هذا يزعم أنّه قد يجب على المسلمين أن يحمدوا الله على فعل العدل و إن كان محالا منه فعل الجّور ، و أن يسألوه الحكم بالحق والخيرة في امورهم وفعل ما هو خير لهم و إن كان محالا منه ترك ذلك والتّخلّف عنه .

يقال له إنّ إبراهيم قد تعجب من عجب و ذلك أنّ المنانيّة زعمت أنّ النّور أمر اشكاله بفعل ما يعلم أنّه مطبوع عليه لا يمكنه أخذه ولا تركه و التّخلّف عنه . و إنّما هو بمنزلة النّار في حرارتها والثّلج في تبريده ، فكما أنّ الآمر للنّار بالتّسخين والثّلج بالتّبريد قد جهل و عبث ، فكذلك الآمر لما كان في مثل سبيلها عابث جاهل أيضا . وشيء آخر أيضا وهو أنّ المنانيّة تزعم أنّ النّور يجتلب المنافع ويدفع عن نفسه المضارّ ، وما كان كذلك عند ابراهيم فجائز عليه فعل الشرّ كما يجوز عليه فعل الخير . فعجب ابراهيم منهم إذ زعموا أنّ النّور أمر بفعل الخير ، ثم زعمت أنّه لا يجوز منه فعل الشرّ وقد وصفته بصفة من يجوز منه فعل الشرّ و كذلك عجب من ذمّها للظّلمة على فعل الشرّ مع قولها : إنّه لا يجوز منها فعل الخير ، مع وصفها لها أيضاً بصفة من يجوز منه فعل الخير و إبراهيم يزعم أنّ الله تعالى مختار لفعله للعدل ولحكمه بالحق وللخير الذي يفعله بعباده ، يقدر عليه وعلى امثاله لا إلى غاية ويقدر على تركه .

ص ٨١ :

ثم قال صاحب الكتاب : و كان **القصبي** وهو المقدّم على البغداديين في النّسك بعد

ابی موسی یزعم أنّ فی فسّاق اهل القبلة من هو شرّ من الیهود والنّصاری والمجوس و الزّنادقة والدّهریّة .

ص ۸٦ :

ثم قال الماجن الکذّاب : و زعم **ثمامة** أنّ أکثر الیهود والنّصاری والمجوس والزّنادقة والدّهریّة ونساءِ أهل القبلة وعوامهم و أطفال المؤمنین والبنین بأسرهم یصیرون فی القیامة تراباً ولا یدخل الیهود والنّصاری و سائر من عددنا من الکافرین ولا الأطفال و عوام اهل الاسلام الجنّة . . .

ص ۱٤۹ :

و أمّا اضافته **ابن حائط** و **فضل الحذاء** الی المعتزلة فلعمری أنّ **فضل الحذاء** قد کان معتزلیّا نظّامیّا إلی أن خلّط وترک الحق فنفته المعتزلة عنها وطردته عن مجالسها ، کما فعلت بک لمّا ألحدت فی دینک وخلطت فی مذهبک ونصرت الدّهریّة فی کتبک ، و کما فعلت بأخیک **ابی عیسی** لمّا قال بالمنانیّة و نصر الثّنویّة و وضع لها الکتب یقوّی مذاهبها ویؤکّد قولها .

ص ۱٥۰ :

ولو جاز لصاحب الکتاب أن یضیف قول **فضل الحذاء** و **ابن حائط** إلی المعتزلة لأنّهم کانوا یظهرون بعض الحق جاز لنا أن نضیف قول **ابی حفص الحداد وابن ذر الصیرفی و ابی عیسی** الورّاق فی قدم الاثنین إلی الرّافضة ، لأنّهم کانوا یظهرون الرّفض ویمیلون إلی اهله . . .

ص ۱٥۲ :

فإن وجب إضافة **فضل** و **ابن حائط** الی المعتزلة وجب أیضاً إضافتك و إضافة **ابی عیسی** إلیها . ونقول له ایضاً : ویجب أیضا إضافة مذهبک فی قدم العالم و إضافة مذهب **ابی عیسی** و **ابی حفص** و **ابن ذر** فی قدم الاثنین إلی الرّافضة ، لإظهارکما الرّفض و تحقّقکما عند الرّافضة به .

ص ١٥٥ :

و أيما أولى ببغض عليّ بن ابي‌طالب : **الجاحظ** و أسلافه الذين رووا فضائله و أنزلوه بالمنزلة‌التي يستحقها من‌الفضل ، أم استاذك وسلفك سلف السّوء‌الملقى اليك الالحاد **ابو عيسى الوراق** والمخرج‌لك عن عزّ‌الاعتزال الى ذلّ‌الالحاد والكفر؟ حيث حكيت عنه أنه قال لك : « تكتب بنصرة أبغض الخلق اليّ ؟» يريدعليّ بن ابي‌طالب رضوان‌الله‌عليه‌لكثرة‌سفكه‌للدماء، لأنه كان‌لعنه‌الله‌منانيّا‌لايرى‌قتل شيء ولا يستخير اتلافه

ص ١٧١-١٧٢

ثم قال : و خرج **ثمامة** في‌قوله : إنّ‌الله فعل‌العالم طباعا ، وإنّ‌اليهود والنّصارى والزّنادقة يصيرون يوم‌القيامة ترابا ولا يدخلون النّار . يقال له : هذا كذب على **ثمامة** . كيف يكون‌الله عنده فعل‌العالم‌طباعا ، وذو‌الطّباع عند **ثمامة** هو‌الجسم والله ليس‌بجسم؟ و أمّا‌اليهود والنّصارى والزّنادقه فكفّار عنده مشركون عامدون للمعصية والكفر والكفّار عنده في‌النّار خالدون . وإنّما قال **ثمامة** : إنّ من‌لم يعرف فهو‌معذور عند‌الله وليس‌هو عنده يهوديّا و لا نصرانيّا ولا زنديقا إذا كان جاهلا ، ولكنه مع قوله هذا يحكم على جميع من أظهر‌الكفر أنه كافر في حكم‌الإسلام .

ص ١٧٣ :

و بوضعك كتاب‌الزّمرد تطعن فيه على‌الرّسل و تقدح في اعلامها و بوضعك فيه بابا ترجمته : «على‌المحدّيّة‌خاصّة» . فهذا مذهبك وهو‌قولك ، ومن‌اجله نفتك‌المعتزلة و طردتك عن مجالسها و باعدتك عن أنفسها حتى حملك‌الغيظ عليها على أن صرت‌تنبح كالكلب بإزائها وتكذب على أشياخها ، وما ضررت بذلك غير نفسك ، لأنّ حجج‌الله واضحة لا يقدح فيها طعن‌الملحدين ولا كيد‌الزّنادقة المشركين .

۱۵

تاریخ الامم والملوک(۱)

تألیف

طَبَری (۲)

(۲۲۴ ـ ۳۱۰ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۸۳۰ :

و فی اَیّام **سابور** ظهر مانی الزّندیق .

ج ۲ ص ۸۳۴ (در شرح احوال **بهرام** بن **هرمزد**) :

و کان مانی الزّندیق فیما ذُکر یدعوه اِلی دینه فاستبری ما عنده فوجده داعیة للشیطان فاَمر بقتله و سلخ جلده و حشوه تِبنا و تعلیقه علی باب من ابواب مدینة **جندی‌سابور** یدعی باب‌المانی و قتل اَصحابه ومن دخل فی ملّته .

ج ۲ ص ۸۹۴ (در شرح احوال و اعمال کِسری اَنوشروان) :

فنهی النّاس کِسری عن السّیرة بشیءٍ ممّا ابتدع زرادشت(۳) بن خُرّکان و مَزْدَق بن بامداذ (۴) و اَبطل بدعتهما و قتل بشراً کثیراً ثبتوا علیها ولم ینتهوا عمّانهاهم عنه

---

(۱) از طبعی که باعتناء **دخویه** Michael Jan de Goeje (مستشرق معروف هلندی که در سنهٔ ۱۸۳۶ م . تولّد یافته است ودر ۱۷ مه سنهٔ ۱۹۰۹ م . وفات کرده) و **نولدکه** Theodor Noldeke (مستشرق آلمانی که در سنهٔ ۱۸۳۶ م . تولّد یافته است ودر سنهٔ ۱۹۳۰ م . وفات کرده) صورت گرفته است ، و از سنهٔ ۱۸۷۶ م . تا سنهٔ ۱۹۰۱ م . در ۱۳ جلد متن و دو جلد فهارس و تعلیقات در **لیدن** منتشر شده ، نقل گردیده و علائم نسخه های اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها در اینجا نیز بکار رفته است .

(۲) **ابوجعفر محمدبن جریربن یزیدبن خالد طبری آملی** ، از بزرگان علماء و مورّخان و مفسّران و فقیهان عالم اسلام میباشد . تولّد وی در سنهٔ ۲۲۴ هـ . ق . ، در آمل ، و وفات او در سنهٔ ۳۱۰ هـ . ق . در بغداد ، بوده است .

(۳) در نسخهٔ C « زردشت » .

(۴) در نسخهٔ T « با مارد » و در نسخهٔ C « مزدق » .

منها و قوما من المنانيّة و ثبّت للمجوس ملّتهم التی لم یزالوا علیها . . . .

ج ۱۰ ص ۵۱۹ـ۵۲۰ (در حوادث سنهٔ ۱۶۷ ه . ق .) :

و فیها جدّ المهدیّ فی طلب الزّنادقة والبحث عنهم فی الآفاق وقتلهم وولّی أمرهم **عمر الكلواذی** فأخذ **يزيد** بن **الفيض** كاتب المنصور فأقرّ فيما(۱) ذكر فحبس فهرب من الحبس فلم يقدر عليه .

ج ۱۰ ص ۵۳۲ (درحوادث سنهٔ ۱۶۸ ه . ق .) :

وفیها (۲) مات **عمر الكلواذی** صاحب الزّنادقة .

و فیها(۲) قتل المهدیّ الزّنادقة ببغداد .

ج ۱۰ ص ۵۴۸ ـ ۵۵۱ (در حوادث سنهٔ ۱۶۹ ه . ق .) :

و فی هذه السّنة اشتدّ طلب موسی الزّنادقة فقتل منهم فیها جماعة فكان ممّن قتل منهم **یزدان** بن **باذان**(۳) كاتب **یقطین** وابنه علیّ بن **یقطین** من أهل **النهروان** ذكر عنه أنّه حجّ فنظر إلی النّاس فی الطّواف یهرولون فقال ما أشبّههم إلاّ(۴) ، ببقر تدوس فی البیدر و له یقول **العلاء** بن **الحداد** الأعمی :

یـا أمینَ اللهِ فـی خلقهِ	و وارث الكعبة والمنـبرْ
مـاذا تری فی رجلٍ كافرٍ	یُشبّه الكعبةَ بـالبیدَرْ
و یجعل النّاس إذا ما سعوا	حُمراً تدوسُ البرَّ والدّوسَرْ

فقتله موسی ثمّ صلبه فسقطت خشبته علی رجل من الحاج فقتلته وقتلت حماره .

وقتل من بنی هاشم **یعقوب** بن **الفضل** . وذكر عن علیّ بن محمّد الهاشمیّ قال كان المهدیّ أتی بابن لداود بن علیّ زندیقا وأتی بیعقوب بن الفضل بن عبدالرّحمن بن عبّاس بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب زندیقاً فی مجلسین متفرّقین (۵) فقال لكلّ واحد منهما كلاما

---

(۱) در نسخهٔ A « بما » .

(۲) ای سنة ثمان و ستین و مائة .

(۳) در بلعمی **یزد** بن **دانا** . در نسخهٔ A **بردان فاذار** . در نسخهٔ C **ابن دارنادان** .

(۴) در نسخهٔ A « ما أشبههم » .

(۵) در نسخهٔ C « مفترقین » .

واحدا وذلك بعد أن أقرّا له(١) بالزّندقة أمّا **يعقوب** بن **الفضل** فقال له أُقِر بها بيني وبينك فامّا أن أُظهر ذلك عند النّاس فلا أفعل ولو قرضتني بالمقاريض فقال له ويلك لو كشفت لك السّموات وكان الأمر كما تقول كنت(٢) حقيقا أن تعصّب لمحمّد ولولا محمّد صلّى الله عليه وسلّم من كنت هل كنت الاّ انسانا من النّاس اما والله لولا انّى كنت جعلت لله علىّ عهداً اذ ولاّنى هذا الامر الاّ اقتل هاشميّا لما ناظرتك ولقتلتك ثمّ التفت الى موسى الهادىّ فقال ياموسى اقسمت عليك بحقّى ان وليت هذا الامر بعدى الاّ تناظرهما ساعة واحدة فمات ابن داود بن علىّ فى الحبس قبل وفات المهدىّ وامّا **يعقوب** فبقى حتى مات المهدىّ وقدم موسى من جرجان فساعة دخل ذكر وصيّة المهدى فارسل الى **يعقوب** من القى عليه فراشا واقعدت الرّجال عليه حتى مات ثمّ لهى عنه ببيعته وتشديد خلافته وكان ذلك فى يوم شديد الحرّ فبقى **يعقوب** حتى مضى من الليل هدء(٣) فقيل لموسى يا امير المؤمنين انّ **يعقوب** قد انتفخ واروح قال ابعثوبه الى اخيه **اسحاق** بن **الفضل** فخبّروه انّه مات فى السّجن(٤) فجعل فى زورق وأتى بـه إسحاق فنظر فاذا ليس فيه موضع للغسل فدفنه فى بستان له من ساعته واصبح فارسل الى الهاشميّين يخبرهم(٥) بموت **يعقوب** ويدعوهم الى الجنازة وامر بخشبة فعملت فى قدّ الانسان فغشيت قطنا والبسها اكفانا ثمّ حملها على السّرير فلم يشك من حضرها انّه شىء مصنوع وكان ليعقوب ولد من صلبه عبد الرّحمن والفضل واروى وفاطمة فامّا فاطمة فوجدت حبلى منه واقرّت بذلك قال علىّ بن محمدّ قال ابى فادخلت فاطمة وامرأة **يعقوب**(٦) بن **الفضل** وليست بهاشميّة يقال لها خديجة على الهادىّ او على المهدىّ من قبل فاقرّتا بالزّندقة واقرّت فاطمة انّها حامل من ابيها فارسل بهما الى **ريطة** بنت ابى العبّاس فرأتهما مكتحلتين مختضبتين فعذلتهما و

---

(١) در نسخهٔ C « اقرّ » .
(٢) در نسخهٔ IA « لكنت » .
(٣) در نسخهٔ C « **هوىّ** » .
(٤) در نسخهٔ A « الحبس » .
(٥) در نسخهٔ A « فاخبرهم » .
(٦) در نسخهٔ C « ليعقوب » .

اَكثرت على الابنة خاصّة فقالت اَكرهني قالت فما بال الخضاب والكحل والسّرور إن كنتِ مكرهةً ولعنتهما فخبّرتُ اَنّهما فُزعتا فماتتا فزعاً ضُرب على رؤوسهما بشيءٍ يقال له الرّعبوب(۱) ففزعتا منه فماتتا و امّا اَروى فبقيت فتزوّجها ابن عمّها **الفضل** بن **اسماعيل** بن **الفضل** وكان رجلا لا بأس في دينه .

ج ۱۰ ص۵۸۸ (درحوادث سنهٔ ۱۷۰ هـ . ق .) :

و ذكر محمّدبن عطاء بن مقدم الواسطيّ اَنّ اَباه حدّثه اَنّ المهديّ قال لموسى يوماً وقد قُدّم اليه زنديق فاستتابه فأبى اَن يتوب فضرب عنقه و امر بصلبه يا بُنَيّ إن صار لك هذا الاَمر(۲) فتجرّدْ لهذه العصابة يعني اَصحاب ماني فإنّها فرقة تدعو النّاس إلى ظاهرٍ حسنٍ كاجتناب الفواحش والزّهد في الدّنيا والعمل للآخرة ثمّ تخرجها إلى تحريم اللحم ومسّ الماءِ الطهور(۳) وترك قتل الهوام تحرّجاً و تحوّباً ثم تخرجها من هذه إلى عبادة اثنين احدهما النّور والآخر الظّلمة ثم تبيح بعد هذا نكاح الاخوات والبنات والاغتسال بالبول وسرقة الاَطفال من الطّرق لتنقّذهم من ضلال الظّلمة الى هداية النّور فارفع فيها الخشب و جرّدْ فيها السّيف وتقرّب باَمرها الى الله لاشريك له فإنّي رأيت جدّك العبّاس في المنام قلّدني بسيفين و اَمرني بقتل اَصحاب الاثنين قال فقال موسى بعد اَن(٤) مضتْ من اَيّامه عشرة اَشهر اَما والله لئن عشتُ لاَقتلنّ هذه الفرقة كلّها حتى لا اترك منها عيناً تطرف ويقال اَنّه امر اَن يهيّأ له الف جذع فقال هذا في شهر كذا ومات بعد شهرين.

ج ۱۰ص ٦٠٤ (درشرح حوادث اوائل خلافت **هارون الرشيد** يعني سنهٔ ۱۷۰ هـ . ق .):

وفيها آمن من كان هارباً او مستخفياً غير نفر من الزّنادقة منهم **يونس** بن **ابي فروة** و **يزيد** بن **الفيض** .

---

(۱) درنسخهٔ A « الرعوب » .

(۲) درنسخهٔ C « اليك الامر » .

(۳) درنسخهٔ C « للطهور » .

(٤) درنسخهٔ A «ما» .

١٦

كتاب السّيرة الفلسفيّة(١)

تأليف

ابوبكر محمّد بن زكريّاء الرّازى

(غُرّهٔ شعبان سنهٔ ٢٥١ هـ . ق ــ ٥ شعبان سنهٔ ٣١٣ هـ . ق .)

ص ٣١٥ :

ولمّا كان ليس للانسان فى حُكم العقل والعدل اَنْ يؤلم غيره تبع ذلك اَنّه ليس له اَنْ يؤلم نفسه اَيضاً وصار تحت هذه الجملة اَيضاً امور كثيرة يدفعها حُكم العقل نحو ما يعمله الهند من التّقرّب الى الله باِحراق اَجسادها وطرحها على الحدائد المشحوذة و **نحو المنانية و جبها انفسها اذا نازعتها الى الجماع و اضنائها بالجوع و العطش و توسيخها باجتناب الماء و استعمال البول مكانه .**

---

(١) اين كتاب را **پول كراوس** (Paul Kraus) در مجلهٔ Orientalia سلسلهٔ جديد (Nova series)، ج ٤ قسمت ٣ـ٤ صفحهٔ ٣٠٩ـ٣٢١ با ترجمهٔ آن بفرانسه ، نشر كرده است و به نوزدهمين انجمن بين‌الملل مستشرقين در رُمْ در سنهٔ ١٩٣٥ م . تقديم نموده و سپس هم در تأليف خود موسوم به « **رسائل فلسفية ، لابى بكر محمد بن زكرياء الرازى** » كه در سنهٔ ١٩٣٩ م . درمصر بطبع رسيده است آنرا چاپ كرده (ص ٩٧ـ١١١) . و خود در مقدمهٔ آن گويد : « وها آنذا اطبعه مرةً أخرى مع زيادة العناية والتّصحيح » و آنچه در اينجا نقل شده از ص ٣١٥ طبع سابق الذّكر و ص ١٠٥ « **رسائل فلسفية** » مذكور است .

۱۷

کتاب أعلام النّبوّة[۱]

تألیف

ابی حاتِم رازی[۲]

(متوفی در سنهٔ ۳۲۲ هـ . ق .)

(بنقل از کتاب « من تاریخ الالحاد فی الإسلام[۳] »)

ص ۲۰۷ :

روی **ابوحاتم** : امّا قوله (ای **ابابکر الرازی**) : الآن ننظر فی کلام القوم و منقاضته ـ یعنی بذلك کلام الأنبیاء علیهم السّلام ـ و قال : زعم عیسی أنّه ابن الله ،

---

(۱) کتابی است که **ابو حاتم رازی** آنرا ، ظاهراً ، بر ردّ بعضی از کتابهای الحادی **محمد زکریاءرازی** ، مانند « **کتاب مخاریق الانبیاء** » نوشته است و **پول کراوس** ازوجود دو نسخه از کتاب مزبور در هند اطّلاع میدهد ومیگوید یکی ازآن دونسخه در کمال صحت ودر ۲۸۰ صفحه میباشد . وهمین مستشرق قسمتهائی ازاین کتاب را ، بقول **عبدالرحمن بدوی** ، در کتاب « **من تاریخ الالحاد فی الاسلام** »، بعنوان « **فصول مستخرجه من کتاب اعلام النبوة لابی حاتم الرازی** » در مجلهٔ Orientalia ، طبع رُم ، قسمت جدید ، ج ٥ (سنهٔ ۱۹۳٦ م .) شمارهٔ ۳ـ٤ ص۳٦۲ ببعد ، چاپ کرده‌است . وهمو نیزقسمت دیگری‌ازآن را درمجلهٔمذکوره ، ج ٥ (سنهٔ ۱۹۳٦ م .) شمارهٔ ۱ ص ۳۸ـ٥٦ ، بعنوان « **نخب من کتاب اعلام النبوة لابی حاتم الرازی** » ، وپس ازآن‌همان قسمت را ، درتألیف خودموسوم به « **رسائل فلسفیة لابی بکر محمدبن زکریاء الرازی** » که درسنهٔ ۱۹۳۹ م . درمصرچاپ شده است ، بطبع‌رسانیده ومطالبی که‌دراینجا از« **اعلام النبوة** »آورده شده از کتاب «**من تاریخ الالحادفی الاسلام**» نقل گردیده است و مؤلّف کتاب مزبور آنها را از دو شمارهٔ (۳ـ٤ ج ٥) مجلهٔ مذکوره (قطعهٔ شمارهٔ ۸ س ٤ـس ٦ وقطعهٔ شمارهٔ ۱۲ س ۷ ـ س ۹ وقطعهٔ شمارهٔ ۸ س ۲۰ـس۲۹) نقل کرده .

(۲) **ابوحاتم احمد بن حمدان بن احمدالورسانی** [یا **الورسامی**] متوفی در سنهٔ ۳۲۲ هـ . ق . ازبزرگان دعاة اسمعیلیه بوده وبعضی از تألیفات او اکنون در کتابخانه‌های اسماعیلیان هند موجود است و کتاب « **اعلام النبوة** » ، که ذکرش گذشت ، و « **کتاب الزینة** » و « **کتاب الاصلاح** » و « **کتاب الجامع** » از جملهٔ تألیفات او است .

(۳) این کتاب‌تألیف‌دانشمندمصری ، **عبدالرحمن بدوی** ، میباشد ودرسنهٔ ۱۹٤٥ م . درمصربطبع رسیده است .

و زعم موسى أنّه لا ابن له ، و زعم محمّد أنّه مخلوق كسائر النّاس . و مانى و زردهشت خالفا موسى وعيسى ومحمّد فى القديم ، وكون العالم وسبب الخير والشرّ ، ومانى خالف زردهشت فى الكونين [اى النّور والظّلمة] وعالمهما .

ص ٢١٠ :

ثم يتابع هجماته على بقيّة الأديان مبيّنا مايراه فيها من إحالات و مناقضات « فذكر ماتدّعيه المجوس عن زردهشت فى باب **اهرمن** ، وماادّعاه مانى فى أنّ الكلمة انفصلت من الأب و مزّقت الشّياطين و قتلت ، و أنّ السّماء من جلود الشّياطين ، و أنّ الرّعد جرجرة العفاريت ، و أنّ الزّلزلة تحرّك الشّياطين تحت الارض ، و أنّ مانى رفع **سابور** ، الذى عمل له **الشابرقان** ، فى الجو واخفاه حيناهناك ، وأنّ مانى كان يختطف من بين أيديهم بروحه يحاذى به عين الشّمس فمهما (لعل الصّواب ربّما ، راجع بعد و فى النّص المنشور الفقرة رقم ٢٢ س ٨) مكث ساعة و ربّما مكث ايّاماً فأورد مثل هذه المحالات التى ابتدعها المبتدعون فى المجوسيّة والمانيّة ، وخلطها بمافى الكتب المنزلة و آثار الانبياء ، و أضافها الى رسل الله الطّاهرين الذين هم برآء من كلّ ذلك ، و زعم أنّ هذا من رسومهم و أنّ هذا اختلاف و تناقض فى كلامهم ، واحتجّ بذلك فى دفع النّبوّة » .

۱۸

کتاب

مقالات الاسلامیّین و اختلاف المصلّین (۱)

تألیف

اشعری (۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۲٤ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۳۰۸ :

و قال قائلون : الجوهر جنسان مختلفان أحدهما نور والآخر ظلمة و إنّهما متضادّان و إنّ النّور كلّه جنس واحد والظّلام كلّه جنس واحد وهم « أهل التّثنية » و ذُكر عن بعضهم أنّ كلّ واحد منهما خمسة أجناس من سواد و بياض و حمرة و صفرة و خضرة .

ج ۲ص ۳۲۷ (درقسمت «واختلف النّاس في المداخلة والمكامنة والمجاورة») :

قال إبراهيم النّظّام إنّ كلّ شيء قد يُداخل ضدّه وخلافه فالضّد هو الممانع المفاسد لغيره مثل الحلاوة والمرارة والحرّ والبرد والخلاف مثل الحلاوة والبرودة والحموضة والبرد، وزعم أنّ الخفيف قد يُداخل الثّقيل ورُبّ خفيف أقلّ كيلاً من ثقيل و أكثر قوّة منه فاذا داخله شغله يعني أنّ القليل الكيل الكثير القوّة يشغل الكثير الكيل الثّقيل القوّة ، و زعم أنّ اللون يُداخل الطّعم و الرّائحة و أنّها أجسام ومعنى المداخلة أن يكون حيّز أحد الجسمين حيّز الآخر و أن يكون أحد الشيئين في الآخر ، وسنذكر قوله في الإنسان ، وقد أنكر النّاس جميعاً أن يكون جسمان في موضع واحد في حين واحد، أنكر ذلك جميع المختلفين من أهل الصّلاة ومن قال بقوله .

---

(۱) از طبعی که **هـ . ریتر** H. Ritter درسنهٔ ۱۹۲۹-۱۹۳۰ م . در **استانبول** نشر کرده است نقل گردیده .

(۲) **ابو الحسن علی بن اسمعیل** بصری أشعری، از ذرّیّهٔ ابوموسی أشعری صحابی معروف است واز ائمّهٔ اهل سنّت و بزرگان فقهاء شافعی مذهب بشمار میآید و اورا تألیفات بسیار میباشد که تعداد آنها را تاصد گفته‌اند و بنا بر مشهور در سنهٔ ۳۲٤ هـ . ق . وفات کرده است .

وقال أهل التّثنية إنّ امتزاج النّور بالظّلمة على المداخلة التى نبّتها إبراهيم .

ج ٢ص ٣٣٢ :

وقال قائلون الإنسان هو الحواسّ الخمس وهى أجسامٌ وهم المنانيّة ، وإنّه لاشئ غير الحواسّ الخمس .

ج ٢ص ٣٣٦ :

وقال آخرون : بل النّفس معنىً موجود ذات حدود وأركان وطول وعرض و وإنّها غير مفارقة فى هذا العالم لغيرها مِمّا يجرى عليه حكم الطّول والعرض والعمق فكلّ واحد منهما يجمعهما صفة الحدّ والنّهاية ، وهذا قول طائفة من الثّنويّة يقال لهم المنانيّة .

ج ٢ص ٣٣٧ - ٣٣٨ (در قسمت « واختلف النّاس فى الحواسّ ») :

فقالت المنانيّة الإنسان هو الحواسّ الخمس وإنّها أجسام وإنّه لا شئ غير الحواسّ لأنّ الأشياء عندهم شيئان نور وظلمة وإنّ النّور خمس حواسّ وإنّ الظّلام خمس حواسّ سمع وبصر وحاسّة الذّوق والشّم وحاسّة اللمس .

ج ٢ ص ٣٤٩ :

وحُكى عن بعض أهل التّثنية من المنانيّة أنّهم يزعمون أنّ الأجسام من أصلين وأنّ كلّ واحد من الأصلين من خمسة أجناس : من سواد وبياض وصُفرة وخُضرة وحُمرة وأنّهم لايعقلون جسماً إلاّ ماكان كذلك وأنّهم دانو بإبطال الأعراض .

ج ٢ ص ٤٨٥ :

وكان يسأل(١) الثّنويّة فيقول لهم : إذا قلتم إنّ تبايُن النّور والظّلمة هو هما و إنّ امتزاجهما هو هما فقولوا إنّ التّبايُن هو الإمتزاج ، وكان يسأل من يزعم أنّ طول الشّئ هو هو وكذلك عرضه هل طوله هو عرضه ، وهذا راجع عليه فى قوله إنّ علم الله هو الله وإنّ قدرته هى هو لأنّه إذا كان علمه هو هو وقدرته هى هو فواجب أنْ يكون علمه هو قدرته وإلاّ لزم التّناقض كما لزم أصحاب الإثنين .

---

(١) يعنى : « ابا الهذيل العلاف » .

۱۹

نظم الجوهر (۱)

تألیف

اِبن بِطْریق (۲)

(۲۶۳-۳۲۸ هـ . ق .)

ص ۱۱۱ [در شرح حوادث زمان سلطنت **غردیانوس (گوردیان)**] :

وملك بعده(۳) **بهرام** بن **بهرام** على الفرس سبع عشرة سنة وفى أيّامه ظهر رجل فارسىّ يقال له مانى فأظهر دين المنانيّة وزعم أنّه نبىّ فأخذه **بهرام** بن **بهرام** ملك الفرس فشقّه نصفين و أخذ من أصحابه و ممّن(٤) يقول بمقالته مائتى رجل . فغرس رؤوسهم فى الطّين منكسين حتّى ماتوا و قال : عملت بستانا وغرست فيه ناسا بدل الأشجار فسمّى التّابعين لدينه والقائلين(٥) بمقالته منانيّين(٦) مشتقّ من اسم مانى .

---

(۱) **نظم الجوهر** یا «**التاریخ المجموع على التحقیق والتصدیق فى معرفة التواریخ من عهد آدم الى سنى الهجرة**» . این کتاب نخستین بار در سنهٔ ۱۶۵۸-۱۶۵۹ م . در **اکسفورد** چاپ شده است و سپس با ذیل آن که تألیف **یحیى بن سعید بن بطریق انطاکی** است و شامل حوادث بعد از وفات **ابن بطریق** یعنی از سنهٔ ۳۲۸ تا سنهٔ ٤۲۵ هـ . ق . میباشد در سنهٔ ۱۹۰۰-۱۹۰۹ م . باعتناء **لویس شیخو** در **بیروت** بطبع رسیده . دراینجا از طبع **بیروت** نقل گردیده و علائم نسخه بدلها وتصحیحات طبع مزبور نیز بکار رفته است .

(۲) **اوتیکیوس اسکندری** معروف به **سعید بن بطریق** ، از مردم **فسطاط** مصر است و از اطبّاء مسیحى مشهور زمان خود محسوب میشود . وى در سال اوّل خلافت **القاهر بالله** ، یعنى سنهٔ ۳۲۱ هـ . ق . ، بطریرك **اسکندریه** شد و در سنهٔ ۳۲۸ هـ . ق . درهمان شهر وفات کرد .

(۳) اى بعد « **بهرام** بن **هرمز** » .

(٤) نسخهٔ Pc : « ومن » .

(٥) Corr. : « التّابعون . . . والقائلون » .

(٦) Corr. « منانین » .

ص ١٤٦-١٤٩ :

فمن المجمع الاوّل الثّلثمائة و ثمانيـة عشر اسقف(١) الـذين اجتمعوا فى مدينة **نيقية** الى هذا المجمع الثّاني المائة وخمسون اسقفًا(٢) الذين اجتمعوا فى **القسطنطينية** و لعنوا **مكدونيون** و اشياعه ثماني و خمسون سنة .

و اطلق **تيموثاوس** بطريرك **الاسكندرية** للبطاركة والاساقفة والرّهبان اكل اللحم فى الاعياد السّيّديّة من اجل المنانيّة المكنّايين بالصّديقون(٣) ليعرف من كان من البطاركة والاساقفه منانيّاً ليبطل عليهم من اجل اكل اللحم دينهم و يحلّ ناموسهم لانّ المنانيّة لا يرون الذّبيحة ولا يأكلون اللحم ولا شيئاً من الحيوانات البتّة . و كان اكثر مطارنة مصر و اساقفتهم منانيّة . فاكل بطاركة الارثوذكسيّة و اساقفتهم ورهبانهم اللحم فى الاعياد السّيّديّة . فامّا مطارنة المنانيّة و اساقفهم ورهبانهم فلم يأكلوا اللحم فاكلوا بدل اللحم السّمك و اقاموه مقام اللحم اذ كان السّمك حيواناً . وهذا الشيء كان فى زمان مانى المخالف الكافر . فلمّا هلك مانى وشيعته رجع بطاركة الارثوذكسيّين(٤) و اساقفتهم و رهبانهم الى مذهبهم الاوّل و امتنعوا من اكل اللحم فى الاعياد السّيّديّة .

قال **سعيد ابن بطريق** المتطبّب : لم يطلق **تيموثاوس** بطريرك الاسكندريّة اكل اللحم فى اعياد السّيّديّة على انّ المنانيّة المكنّايين بالصّديقون(٥) يتعوّضون مكانه بالسّمك . بل انّما قصد بأكل اللحم الذّبيحة والسّمك ليس هو ذبيحة . وصنف آخر من المنانيّه يقال لهم السّمّاكون يأكلون السّمك اذ ليس هو ذبيحة ويمتنعون من اكل اللحم اذ كان ذبيحة فقد اخطأوا(٦) ايضاً المنانيّة المكنّانين بالصّديقون(٧) الذين اقاموا السّمك مكان اللحم لانّ سيّدنا المسيح قد اكل اللحم و وجب ضرورة على كلّ من دان بدين النّصرانيّة اكل اللحم اقتداءً بسيّدنا المسيح ولو يوماً واحـداً فى السّنة ليزيلوا عن انفسهم الشّكّ و

(١) Corr . : للثلثمائة والثّمانية عشر اسقفًا .
(٢) Corr . : للمائة والخمسين .
(٣) Corr . : المكنّين بالصّدّيقين .
(٤) Corr . : الارثوذكسيّون .
(٥) Corr . : المكنّين بالصّدّيقين .
(٦) Lege . : اخطأ .
(٧) Corr . : المكنّين بالصّدّيقين .

يثبتوا عند جميع النّاس نقض مذهب المنانيّة المرذول . . . .

ولحقت التّهمة كلّ من ترك أكل اللحم و غرب(١) عن مذهب سيّدنا المسيح وعن **بطرس** رئيس الحواريّون(٢) وصار كلّ من لا يأكل الذبيحة عندنا مخالفاً لشريعة النّصرانيّة و مضاهى(٣) لمذهب المنانيّة ماخلا البطاركة والأساقفة وذوى السّيرة الرّهبانيّة لأنّ هولاء لم يتركوا أكل اللحم تحريماً بل تعفّفاً وتكريماً .

والرّوم أيضاً صاروا لا يغسلون أشياءهم(٤) بالماء لأنّ أكثرهم كانوا منانيّة والمنانيّة لا يرون الغسل بالماء فلمّا طال بهم الزّمان بقيوا(٥) على ماهم عليه إلى هذا الوقت من ترك الغسل بالماء . و قال قوم إنّما تركوا الغسل بالماء لشدّة برد بلادهم و شدّة برد الماء فيها و إنّه لا يتهيّأ لهم في الشّتاء خاصّة أن يستحمّوا بالماء البارد ولا يمسّوه لشدّة برده .

والمنانيّة صنفين(٦) كما سبقنا منهم السّمّاكون و منهم الصّدّيقون . فالسّمّاكون يصومون في كلّ شهر أيّاماً معلومة . والصّدّيقون يصومون الدّهر كلّه لا يأكلون إلّا ما تنبته الأرض . فلمّا تنصّروا(٧) الصّدّيقون خافوا أن يتركوا أكل السّمك فيدرى بهم فيقتلون . فصيّروا لأنفسهم صياماً . و صاموا للميلاد وللسيّدة و للحواريّون(٨) مع الارثوذكسيّين وتركوا في هذه الأصوام أكل السّمك . وإنّما أرادوا بهذا ليقطعوا(٩) أيّام السّنة بالصّوم ولم يتركوا في هذه الأصوام أكل السّمك إلّا حتى لا يُدرى بهم . فلمّا طال بهم الزّمان تبعهم على ذلك النّسطوريّين واليعقوبيّين و المارونيّين(١٠) و صارت لهم سُنّةً . ثمّ استحسن ذلك بعض الرّوم الملكيّة فتابعوهم عليه وتركوا أكل السّمك في هذه الأصوام المذكورة وخاصّة المقيمين(١١) في أرض الإسلام وذلك ليس من سُننهم ولا من فرائضهم لأنّ الرّوم الملكيّة إنّما يتركون أكل السّمك في يومين الشّريفين أعني الأربعاء والجمعة مع(١٢) مدار السّنة و يوم(١٣) **البارامونى** الذى يصومونه قبل الميلاد و فى يوم **البارامونى** الذى قبل الحميم ايضا فإنّهم يصومون هذين اليومين ولا يأكلون فيه

(١) Pc. « و عزب » . (٢) Lege cum Pc. : « الحواريّين » .
(٣) Pc. male « و مضايا » ، Corr. : « و مضاهياً » . (٤) Pc. mole : « اشياهيم » .
(٥) Corr. : « بقوا » . (٦) Melius Pc. : « صنفان » .
(٧) Lege : « تنصّر » . (٨) Lege Cum Pc. : «الحواريّين» .
(٩) Pc. : « ليقضوا » . (١٠) Pc . reete : « النّسطوريّون واليعقوبيّون والمارونيّون » .
(١١) Pc. : « المقيمون » . (١٢) Pc. : « على » . (١٣) Pc. : « و فى يوم » .

سمكاً لأنّهم يحبّون هذين اليومين كمثل الصّوم الكبير فمن أحبّ من الرّوم الملكيّة أنْ يصوم للميلاد وللحواريين[١] فيصوم هذه الثلاثة أصوام[٢] و يأكل السّمك فيها و يمتنع من أكله يومين[٣] الأرْبعاء والجمعة فقط. كذلك من أحبّ أنْ يصوم الأرْبعاء والجمعة في السّنة كلّها فلهُ أنْ يصوم للتاسعة ولا يأكل سمكاً. لأنّهُ ليس ذلك واجب[٤] وليس لأحد أنْ يصوم ويترك في تلك الأصوام أكل السّمك إلاّ في الأرْبعاء والجمعة كما سبق القول. وفي الصّوم الكبير أيضاً وفي يومين[٣] **البارامونى** اللذين هما قبل الميلاد والحميم و بعض الرّوم الملكيّة يتركون في السّيّدة أكل السّمك و ذلك تقلّدوه من **تاييكن** القدّيس **مار سابا** و ما في تركهم لـه خطأ. فمن قال غير هذا فهو مخطىء وقد خالف الشّريعة و ناقض الفريضة.

---

(١) Pc. recte : « و للسيّدة و للحواريّين ». (٢) Corr. : « الأصوام ».
(٣) Pc. recte. : « يومَى ». (٤) Corr. : « واجباً ».

۳۰

کتاب الوزراء والکُتّاب (۱)

تصنیف

جَهْشِیاری

(متوفی در سنهٔ ۳۳۱ ه. ق.)

ص ۱۵۶:

و جَدَّ المهدیُّ فی طلب الزّنادقة، و قَلّدَ **عمر الکلواذانی** طَلبهم، فظفر بجماعة منهم، و ظفر فیهم به **یزید** بن **الفیض** کاتب المنصور، فأقَرَّ بالزّندقة، فحبس، وهرب من الحبس، فلم یُقدَرْ علیه.

---

(۱) از طبعی که بتحقیق: **مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شلبی** در سنهٔ ۱۳۵۷ ه. ق. (۱۹۳۸ م.) در **قاهرة** نشر شده است نقل گردیده.

(۲) **ابوعبدالله محمد بن عبدوس** کوفی معروف به **جهشیاری**، از مورّخان ثقة ومعتبر زمان خود محسوب میشود واورا در طبقهٔ **طبری ومسعودی** آورده اند ومورّخان بزرگ ازاو بسیار نقل کرده اند و تألیفات او از مآخذ معتبره ومهمهٔ تاریخ اسلام است که بدبختانه ازبین رفته است وظاهراً جز قسمی از «**کتاب الوزراء والکتاب**» او که بطابع رسیده چیزی از این مؤلف فعلا در دست نیست. این دانشمند بزرگ در سنهٔ ۳۳۱ ه. ق. وفات کرده است.

۲۱

مروج الذّهب(۱)
تألیف
مَسعودی(۲)
(متوفی در سنهٔ ۳۴۵ یا ۳۴۶ ه . ق .)

ج ا ص ۲۰۰ :

و إنّما أخذَت النّصاری جملا من هذه المراتب علی ما ذکرنا من الصّابئة و القسیس

---

(۱) ظاهراً **مسعودی** در سنهٔ ۴۳۲ ه . ق . تألیف این کتاب را شروع کرده است و در سنهٔ ۴۳۶ ه . ق . در **فسطاط** مصر، از تألیف آن فراغت یافته . کتاب مزبور چندین بار طبع شده است واز طبعی که باعتناء **باربیه دو مینار** Barbier de Meynard و **پاوه‌دوکورتل** Pavet de Courtelle ، با ترجمهٔ فرانسه و تعلیقات و فهرست ، در ۹ جلد ، از سنهٔ ۱۸۶۱ م تا سنهٔ ۱۸۷۷ م . در پاریس ، نشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(۲) **ابو الحسن علی بن الحسین بن علی المسعودی** [و بنا بر آنچه در دیباچهٔ کتاب **اخبار الزمان** آمده است : **ابو الحسن علی بن الحسین بن علی بن عبدالله الهذلی** (و بنا بر ثبت نسخه‌ای از این کتاب **الهلالی** که ظاهراً محرّف است) **المسعودی**] ، مورخ شهیر و سیّاح بزرگ قرن چهار هجری است واز نسل **عبدالله بن مسعود** صحابی معروف میباشد . **ابن الندیم** او را از مردم **مغرب** میداند و **یاقوت** ، در **معجم الادباء** ، این قول را ردّ میکند و بنقل از **مروج الذهب** ، تألیف خود **مسعودی** ، گوید که مولد او **بابل** بوده است و چون قسمت عمدهٔ دوران جوانی خود را در بغداد گذرانده او را بغدادی نیز گفته‌اند . **مسعودی** از سنهٔ ۳۰۱ ه.ق. بسفر و سیاحت پرداخته است و بسیاری از نواحی مهمّ ایران (مانند : فارس و کرمان و آذربایجان و جرجان) و قسمتی از هند و سرندیب و چین و ماداگاسکر و عمان و شام و فلسطین را دیده و از سنهٔ ۳۳۶ ه . ق . تا سنهٔ ۳۴۴ ه . ق . در **فسطاط** مصر سکنی داشته . تألیفات **مسعودی** ، که خود قسمتی از آنها را در « **مروج الذهب** » و « **التنبیه و الاشراف** » ذکر میکند ، بسیار است ولی بدبختانه بیشتر آنها از بین رفته و آنچه اکنون از این مرد بزرگ در دست است ظاهراً همان کتابهای معروف « **مروج الذهب** » و « **التنبیه و الاشراف** » و قسمتی از « **اخبار الزمان** » وقسمتی از « کتاب **الاوسط** » میباشد . (برای ترجمهٔ احوال **مسعودی** به « **الفهرست** » طبع **فلوگل** ص ۱۵۴ و به « **معجم الادباء** » طبع **مرگلوث** ، ج ۵ ص ۱۴۷ - ۱۴۹ ، و به « **فوات الوفیات** » تألیف **ابن شاکر الکتبی** ، ج ۲ ص ۴۵ ، و به « **روضات الجنات** » طبع سنهٔ ۱۳۰۴ - ۱۳۰۶ ه . ق . ص ۳۹۷ ، و به « **الخطط الجدیده** » تألیف **علی مبارك** طبع **بولاق** سنهٔ ۱۳۰۶ ه . ق . ، ج ۱۵ ص ۳۷ ، رجوع شود) .

والشّماس و غير ذلك فعل المانويّة لا المصدقيّون والشّماع وغيرذلك و ان كان ماني حدث بعدمضي المسيح وكذلك **ابن ديصان** و**مرقيون** و إلى ماني أُضيفت المنانيّة و إلى **مرقيون** أُضيفت المرقونيّة و إلى **ابن ديصان** أُضيفت الدّيصانيّة ثمّ تفرّعت بعد ذلك المصدقيّة وغيرها ممّن سلك طريقة أصحاب الاثنين.

ج ا ص ٢٨٨ :

و هم التّرك **والخزلج والطغزغز** وهم أصحاب مدينة **كوشان** وهي مملكة بين بلاد خراسان والصّين و ليس في أجناس التّرك و أنواعها في وقتنا هذا وهوسنة اثنين وثلثين وثلثمائة أشدّ منهم بأساً ولا أكثر شوكة ولا أضبط ملكاً وملكهم **ايرخان** و مذاهبهم مذاهب المنانيّة و ليس في التّرك من يعتقد هذا المذهب غيرهم و التّرك **الكيماكية** و **البرسخانية والبدية والجعرية** . . .

ج ا ص ٢٩٨ ـ ٣٠١ :

ودينهم دين من سلف وهي ملّة تدعى **السمنية** نحو من عبادات قُريش قبل الاسلام .... إلى أن ظهرت في أهل الصّين آراء ونحل حدثت من مذاهب المثنويّة و أهل الدّهر وقد كانوا قبل ذلك في الآراء والنّحل وعبادة التّماثيل على حسبما عليه عوامّ الهند وخواصّهم فتغيّرت أحوالهم وبحثوا وتناظروا إلا أنّهم ينقادون في جميع أحكامهم إلى ما نصب لهم الشّرع المتقدم.

و مُلكهم (اى اهل الصّين) يتّصل بملك **الطغزغز** على حسبما قدّمنا من إعتقادهم مذهب المنانيّة والقول بالنّور والظّلمة وقد كانوا جاهليّة جهلوا سبيلهم في الإعتقاد سبيل أنواع التّرك إلى أن وقع لهم شيطان من شياطين المثانيّة(١) فزخرف لهم كلاما يريهم فيه تضادد ما في هذا العالم و ما فيه من موت و حياة و صحّة و سقام و غناء و فقر و ضياء و ظلام و اجتماع و افتراق و اتّصال و انفصال و شروق وغروب و وجود وعدم و ليل و نهار وغير ذلك من سائر المتضادّات وذكر لهم أنواع الآلام المعترضة لأجناس الحيوان من النّاطقين و غيرهم و ما يعترض للأطفال و البله والمجانين وأنّ البارى غنيّ عن ايلامهم و أراهم أنّ هناك ضدّا شديداً دخل على الخير الفاضل في فعله و هو الله تعالى عن ذلك فاجتذب بما و صفناه وغيره من الشّبه عقولهم ودانوا بما وصفنا فإذا كان ملك الصّين سمنيّ المذهب ذبح الحيوان فتكون الحرب بينه وبين صاحب التّرك **ايرخان** سجالا و إذا كان ملك الصّين

(١) ظ . « المنانية » .

مثانى(١) المذهب كان الأمر بينهم في الملك مشاعاً . . . .

ج ٢ – ١٦٧ - ١٦٨

ثمّ ملك بعده **بهرام** بن **هرمز** ثلاث سنين و كانت له حروب مع ملوك الشّرق وقدذكر أنّ **بهرام** أتاه مانى بن يزيد تلميذ **قاردون** فعرض عليه مذاهب الثّنويّة فأجابه احتيالا منه عليه إلى أن أحضر دعاته المتفرقين في البلاد من أصحابه الذين يدعون النّاس الى مذاهب الثّنويّة فقتله وقتل الرّؤساء من أصحابه وفي أيّام مانى هذا ظهر اسم الزّنادقة الذى اليها أضيفت الزّندقة وذلك إنّ الفرس حين أتاهم **زرادشت** بن **اسبيمان** على حسب ما قدّمنا من نسبه فيما سلف من هذا الكتاب بكتابهم المعروف **بالبستاه** باللغة الأولى من الفارسيّة و عمل له التّفسير وهو **الزند** وعمل لهذا التّفسير شرحاً سمّاه **البازند** على حسب ما قدّمنا و كان **الزند** بياناً لتأويل المتقدم المنزل و كان من أورد في شريعتهم شيئاً يخالف المنزل الذى هو **البستاه** وعدل إلى التّأويل الّذى هو **الزند** قالوا هذا زندى إضافةً له إلى التّأويل و إنّه منحرف عن الظّواهر من المنزل إلى تأويل هو بخلاف التّنزيل فلمّا أن جاءت العرب أخذت هذا المعنى من الفرس فقالوا زنديق و أعربوه والثّنويّة هم الزّنادقة ولحق بهؤلاء سائر من اعتقد القدم و أبى حدوث العالم .

ج ٣ ص ٤٣٥–٤٣٦ :

وللناس في كيفيّة تصوّر الجنين في الرّحم ومابدؤه وما عنصره وكيفيّة نقله من النّطفة إلى العلقة إلى المضغة إلى استكمال شكله كلام كثير منهم أصحاب الاثنين وغيرهم ممّن تقدّم و تأخّر أعرضنا عن ذكر ذلك إذ كان فيه خروج عمّا اليه قصدنا في هذا الكتاب .

ج ٦ ص ٣٨٥–٣٨٦ :

والناس ممّن سلف و خلف في العشق و ماهيّته و كيفيّته و وقوعه و معناه كلام كثير وتنازع واسع وماقالته الفلاسفة من الإلهيّين والطّبيعيّين و أصحاب الاثنين من المانويّة ومن لحق بهم من أخواتهم من الدّيصانيّة والمرقونيّة وما قالته طوائف الإسلام من المتكلّمين المتصوّفة والبلغاء و أهل التّمييز والادباء والاعراب قد أتينا على ما قالوه وما أورده كلّ فريق منهم في كتابنا **اخبار الزمان** .

---

(١) ظ . « مثانى » .

ج ٧ ص ١٢–١٦

وذكر **ثمامة بن اشرس** قال بلغ **المأمون** خبر عشرة من الزّنادقة ممّن يذهب الى قول مانى و يقول بالنّور والظّلمة من اهل البصرة فامر بحملهم اليه بعد ان سمّوا له واحداً واحداً فلمّا جمعوا نظر اليهم طفيلىّ فقال ما اجتمع هؤلاء الاّ لصنيع فدخل فى وسطهم و مضى معهم وهو لايعلم بشأنهم حتى صار بهم الموكّلون الى السّفينة فقال الطفيلىّ نزهة لا شكّ فيها فدخل معهم السّفينة فما كان باسرع من ان جئ بالقيود فقيّد القوم والطفيلىّ معهم فقال الطفيلىّ بلغ امر تطفيلى الى القيود ثمّ اقبل على الشّيوخ فقال فديتكم ايش انتم قالوا بل ايش انت و ممّن اخواننا انت قال والله ما ادرى ما انتم غير انّى والله رجل طفيلىّ خرجت فى هذا اليوم من منزلى فلقيتكم فرأيت منظراً جميلا و عوارض حسنة و نعمة ظاهرة فقلت شيوخ و كهول و شبّان جمعوا لوليمة ودخلت فى وسطكم وحاذيت بعضكم كانّى فى جملة احدكم فصرتم الى هذا الزّورق فرأيته قد فرش بهذا الفرش ومهّد ورأيت سفراً مملوءة و جرباً و سلالا فقلت نزهة و يمضون اليها الى بعض القصور والبساتين انّ هذا اليوم مبارك فابتهجت سروراً اذ جاء هذا الموكّل بكم فقيّدكم وقيّدنى معكم فورد علىّ ما قد ازال عقلى فاخبرونى ما الخبر فضحكوا منه وتبسّموا وفرحوا به و سرّوا ثمّ قالوا الآن قد حصلت فى الاحصاء واوثقت فى الحديد وامّا نحن فمانيّة غمزبنا الى **المأمون** وسندخل اليه و يسائلنا عن احوالنا و يستكشفنا عن مذهبنا و يدعونا الى التّوبة والرّجوع عنه بامتحاننا بضروب من المحن منها اظهار صورة مانى لنا و يأمرنا ان نتفل عليها و نتبرّأ منها و يأمرنا بذبح طائر ماء و هو التّدرج من اجابه الى ذلك نجا و من تخلّف عنه قتل فاذا دعيت و امتحنت فاخبر عن نفسك و اعتقادك على حسب ماتؤدّيك الدّلالة الى القول به و انت زعمت انّك طفيلىّ والطّفيلىّ يكون معه مداخلات و اخبار فاقطع سفرنا هذا الى مدينة بغداد بشئ من الحديث و ايّام النّاس . فلمّا وصلوا الى بغداد وادخلوا على **المأمون** جعل يدعوا باسمائهم رجلاً رجلاً فيسأله عن مذهبه فيخبره بالاسلام فيمتحنه ويدعوه الى البراءة من مانى و يظهر له صورته و يأمره ان يتفل عليها والبراءة منها وغير ذلك فيأبون فيمرّهم على السّيف حتى بلغ الى الطّفيلىّ بعد فراغه من العشرة و قد استوعبوا عدّة القوم فقال **المأمون** للموكّلين من هذا قالوا والله ماندرى غير انّا وجدناه مع القوم فجئنا به فقال

له **المأمون** ما خبرك قال يا امير المؤمنين إمرأتى طالق إن كنت اعرف من اقوالهم شيئاً و إنّما انا رجل **طفيلىّ** و **قصّ** عليه خبره من اوّله الى آخره **فضحك المأمون** ثمّ اظهر له الصّورة فلعنها و تبرّأ منها وقال اعطونيها حتّى اسلح عليها والله ماادرى ما مانى ايهوديّاً كان ام مسلماً فقال **المأمون** يؤدّب على فرط تطفّله ومخاطرته بنفسه .

ج ۸ ص ۲۹۲ـ۲۹۳ (در قسمت خلافت القاهر بالله) :

و أمعن فى قتل الملحدين والذّاهبين عن الدّين لظهورهم فى ايّامه و إعلانهم باعتقاداتهم فى خلافته لماانتشر من كتب مانى **وابن ديصان ومرقيون** ممّا نقله **عبدالله بن المقفع** و غيره و ترجمت من الفارسيّة والفهلويّة الى العربيّة و ما صنّفه فى ذلك الوقت **ابن ابى العرجاء**(۱) وحمّاد عجرد **ويحيى بن زياد ومطيع بن اياس** تأييداً لمذاهب المنانيّة والدّيصانيّة والمرقونيّة فكثر بذلك الزّنادقة وظهرت آراءهم فى النّاس و كان المهدىّ اوّل من امر الجدليّين من اهل البحث من المتكلّمين بتصنيف الكتب على الملحدين ممّن ذكرنا من الجاحدين وغيرهم فاقاموا البراهين على المعاندين و ازالوا شبه الملحدين فاوضحوا الحقّ للشاكّين .

(۱) ظ . « ابن ابى العوجاء » .

٢٢

التّنبیه والاِشْراف(۱)

تألیف

مَسْعودی

ص ٥١ :

و یقرب من **جبل القمر** هذا کثیرمن احوازالزّنج . . . . . و قد ذکرنا فیما سلف من کتبناالعلّة فی نسبة هذاالجبل الی القمر و ما یظهر فیه من التّاثیرات البیّنة العجیبة عند زیادةالقمر و نقصانه وماقالته الفلاسفة فی ذلك و اَصحاب الاِثْنین من المانویّةوغیرهم.

ص ٥٢ :

و قد ذکرنا فیما سلف من کتبناالعلّة فی ارتفـاع الشّمال علی الجنوب و کثرة میاهه وقلّتهافی الجنوب وماقالته الفلاسفة و اَصحاب الاِثْنین وغیرهم من الحکماء فی ذلك .

ص ٦٧ :

قد قدّمنا فیما سلف من کتبنا ما قاله النّاس فی بدء النّسل وتفرّقهم علی وجه الاَرض و ما ذهب الیه کلّ فریق منهم فی ذلك من الشّرعیّین وغیرهم مِمّن قال بحدوث العالم و اَبی الاِنْقیاد الی الشّرائع من البراهمة وغیرهم وما قاله اَصحاب القدم فی ذلك من الهند والفلاسفة و اَصحاب الاِثْنین من المانویّة و غیرهم علی تباینهم فی ذلك .

ص ٨٧ :

الثّانی **سابور** بن **اردشیر** ملك اِحدی وثلاثین سنة و ستّة اَشهر وفی اَیّامه کان مانی و اِلیه تُضاف المانویّة من اَصحاب الاِثْنین .

---

(۱) این کتاب را **مسعودی** در سنهٔ ٣٤٤ ه . ق . در **فسطاط مصر** تألیف کرده است و درسنهٔ ٣٤٥ ه . ق. مطالبی بر آن افزوده وآنرا اصلاح نموده . دراینجااز طبعی که درسنهٔ ١٣٥٧ ه . ق . (١٩٣٨ م .) در مصر صورت گرفته است نقل گردیده .

الرّابع **بهرام** بن **هرمز** ملك ثلاث سنين وثلاث أشهر وقتل مانی وعدّة من متّبعيه و ذلك بمدينة **سابور** فارس .

ص ٨٩ (در شرح احوال **انوشيروان**) :

و قتل مزدقا و متّبعيه و قد آتينا على الفرق بين مذهب **مزدق** وما كان يذهب اليه في التّأويل وبين ما ذهب اليه مانى والفرق بين مانى ومن تقدّمه من أصحاب الاِثنين كابن دَيصان و **مرقيون** وغيرهما و ما ذهبوا اليه جميعا في الفاعلين و انّ أحدهما خير محمود مرغوب والآخر شرير مذموم مرهوب منه والفرق بين هؤلاء جميعا و ما يذهب اليه الباطنيّة أصحاب التّأويل في هذا الوقت في كتاب **خزائن الدين و سر العالمين .**

ص ١١٧ (در قسمت « ذكر الطّبقة الأولى من ملوك الرّوم ») :

الرّابع والثّلاثون **قلوذيوس** الثّانى ملك سنة و في أيّامه كان ظهور مانى و اليه أضيفت المانويّة من أصحاب الاِثنين وقد تقدّم ذكره فيما سلف من هذا الكتاب في أخبار ملوك فرس الثّانية وهم السّاسانيّة في ملك **سابور** بن **ارد شير** وما كان من مَقتله في ملك **بهرام** بن **هرمز** بن **سابور** مجملا و فيما سلف من كتبنا مفصّلا مشروحا وقول أصحاب المانويّة إنّه **الفارقليط** الّذى وعد به المسيح وماذكرمانى من ذلك في **الجبلة** وفي كتابه المترجم **بالشابرقان** وفي كتاب **سفر الاسفار** وغيرها من كتبه، والحجاج بين سائر أصحاب الاِثنين من المانويّة والدّيصانيّة والمرقونيّة وغيرهم من الفلاسفة في المبادئ الأول وغير ذلك وقد ذكرمانى في كثير من كتبه المرقونيّة والدّيصانيّة و أفرد للمرقونيّة بابا في كتابه المترجم **بالكنز** وللدّيصانيّة باباً في كتابه **سفر الاسفار** وغير ذلك من كتبه.

و إنّما ذكرنا ذلك دلالة على أنّهما كانا قبله إذ كثير ممّن لاعلم له بأرباب الآراء والنّحل والمذاهب والملل يعتقد أنّهما كانا بعده .

ص ١٢٦–١٢٧ (در قسمت « ذكر الطّبقة الثّانية من ملوك الرّوم . . . . .) :

الثامن **تدوس** الكبير..... وفي ملكه كان **السهنودس** الثّانى وهو المجمع بمدينة **قسطنطينية** من بلاد **بوزنطيا** إجتمع فيه مائة وخمسون اسقفًا . . . وكان المقدّم في هذا المجمع **طيموثاوس** بطريرك الاسكندريّة و . . .

و أطلق **طيماثاوس** بطريرك الاسكندريّة في هذا المجمع للبطاركة والأساقفة

والرّهبان ببلاد مصر والإسكندريّة أكل اللحم لأجل الثّنويّة ليعرف من كان منهم مثنويّ المذهب إذ كانت الثّنويّة تمتنع من ذلك فأمّا البطاركة والأساقفة و الرّهبان بغير مصر والإسكندريّة كروميّة و **انطاكيه** وغيرهما من البلاد فإنّهم امتنعوا من أكل اللحم و أكلوا بدلاعنه السّمك محنة لهم إذ كانت الثّنويّة لا تأكل اللحم ولا السّمك إلاّ السّمّاعين منهم فإنّ منهم من يأكل اللحم والسّمك و منهم من يأكل السّمك دون اللحم .

ص ١٢٩–١٣٠ :

الحادي عشر **مرقيان** . . . . وقد ذكرنا في أخبار ملوك الرّوم المتنصّرة من كتاب **فنون المعارف وماجرى في دهور السوالف** عند ذكرنا **مرقيان** هذا و **السهنودس** الّذي كان في أيّامه مااتّفقت عليه **الملكية** و **النسطورية** و **اليعقوبية** و مااختلف فيه من الكلام في الأقانيم والجوهر وغيرذلك ، وما احتجّ به كلّ فريق منهم لذلك على الشّرح ، و قول من خالف هولاء من فرق النّصارى **الاريوسية** و **المارونية** و **البيالقة** وهو المذهب الذى أحدثه **بولس الشمشاطى** ، وهو من أوّل بطاركة **انطاكية** و أصحاب الكراسيّ بها متوسّطا بين مذاهب النّصارى والمجوس و أصحاب الإثنين من تعظيم سائر الأنوار وعبادتها على مراتبها و غير ذلك ، و إنّما نذكر في هذا الكتاب لمعا وجوامع منبّهين بذلك على ماتقدّم من كتبنا وسبق من تصنيفنا .

ص ١٣٧ :

وذكرنا في كتاب **المقالات في اصول الديانات** وكتاب **خزائن الدين وسر العالمين** اقاويل الأمم في العوالم الأربعة عالم الرّبوبيّة وعالم النّفس وعالم الطّبيعة ومراتب الرّوحانيّة و الجواهر العلويّة والأجسام السّمائيّة وسائر الوسائط والفرق بين النّار والنّور ومراتب الأنوار وماقاله كلّ فريق منهم في ذلك من الهند وقدماء الفلكيّين و أصحاب الإثنين ومن وافقهم من أصحاب التّأويل في هذا الوقت والحنفاء والكلدانيّين وهم البابليّون الذين بقيّتهم في هذا الوقت بالبطائح بين واسط والبصرة في قرايا هناك توجّههم في صلاتهم إلى القطب الشّمالي والجدى .

ص ١٣٩ :

و ذكرنا فيما سلف من كتبنا ما ذهب اليه النّصارى من أنّ البارئ عزّ و جلّ

خلق فی‌الابتداء جنس الملائکة المقرّبین روحانیّین ذوی جواهر بسائط أحیاء ناطقة لیمجّدوه من غیر حاجة منه عزّ وجلّ إلی ذلك و أنّه تعالی جعلهم منقسمین لطبقات تسع و علی طبقات بعضها أعلی من بعض و اسم جملة‌الرّوحانیّین بالسّریانیّة وهواللسان الأوّل **طغم** وبالرّومیّة **طغماتس** وبالعربیّة **تغم** والکنیسة عندهم کنیسة‌السّماء ومراتب الکهنوت علی مقدار طغمات الملائکة وهی تسع فالطغمة‌الأولی عندهم **طغمة‌البطارقة** ثمّ مایلی ذلك من مراتب‌الکهنة و ذکرنا مذاهب‌الصّابئین فی ذلك و أنّهم یرون أنّ هذه‌المراتب‌علی ترتیب‌الأفلاك‌التّسعة‌و کذلك‌مذاهب أصحاب‌الإثنین‌فی‌ذلك‌قبل‌ظهور مانی و أسماء کلّ فرقة منهم ومارتّب لها من ذوی‌الرّئاسات‌الدّیانیّة تشبیها بماعلا من الجواهر العلویّة والأجسام‌السّمائیّة .

٢٣

تاریخ سنی ملوك الأرض والأنبیاء (١)

تألیف

حمزة بن الحسن الإصفهانی (٢)

(متوفی بعد از سنهٔ ٣٥٠ هـ . ق . وقبل از سنهٔ ٣٦٠ هـ . ق .)

ص ٢٥ :

و فی زمان **شابور بن ارشیر** ظهر مانی .

ص ٣٥ :

بهرام بن **هرمز** ، فی أیّامه ظفر بمانی داعی الزّنادقة ، بعد أن کان سنتین فی

---

(١) چنانکه درصفحهٔ ١٥٤ طبع‌حاضر این کتاب وصفحهٔ ٢٤٣طبع **لیپزیك** ، سنهٔ ١٨٤٤ ، ذکر شده است **حمزة** دراواخر ماه جمادی‌الآخرة سنهٔ ٣٥٠ هـ . ق . از تألیف آن فراغت یافته است. وآنچه دراینجا نقل شده از طبعی است که درسنهٔ ١٣٤٠ هـ . ق . ، در مطبعهٔ کاویانی ، در **برلین** صورت گرفته .

(٢) **ابو عبدالله حمزة‌بن‌الحسن** ، ازادباء ومورّخان بزرگ زمان خود میباشد ودرحدود سنهٔ ٢٧٠ هـ . ق . متولّد گردیده‌است وبعد ازسنهٔ ٣٥٠ هـ . ق . وقبل ازسنهٔ ٣٦٠ هـ . ق . وفات کرده .

المهرب والاستتار، فجمع عليه العلماء فناظروه وألزموه الحجّة على رؤس الملأ وأمر به فقتل وسلخ جلده وحشى تبنا وعلّق على باب من أبواب مدينة **جنديشابور** .

٢٤

الأغانى (١)

تأليف

ابو الفرج اِصْفهانىّ (٢)

(٢٨٤ _ ٣٥٦ هـ . ق .)

ج ٦ ص ١٣١_١٣٢ :

أخبرنى احمدبن عُبيدالله بن عَمّار قال حدّثنى علىّ بن محمّدالنّوْفلىّ قال

---

(١) اين كتاب درسنهٔ ١٢٨٥ هـ . ق . در ٢٠ جلد ، دربولاق ، وازسنهٔ ١٩٢٥ م . تاسنهٔ ١٩٤٤ م . ، فقط ١١ مجلد آن ، بتصحيح مرحوم **احمد زكى العدوى** ، درمطبعهٔ **دارالكتب المصرية** بافهارس عديدهٔ دقيقه ، در كمال صحت ، ودرسنهٔ ١٣٢٢ _ ١٣٢٣ هـ . ق . در ٢١ جزء متن و ٤ جزء فهارس ، درمطبعة التّقدم ، بطبع رسيده است . وچون بيشتر مطالب راجع به مانى وزنادقة درمجلداتى از كتاب **الاغانى** است كه در **دارالكتب** بطبع نرسيده وفقط قسمتى درجلد هفتم آن (ص٧٢_٧٣) ميباشدلذا دراينجا ازطبع سنهٔ ١٣٢٣ هـ . ق . (باتصحيح بعضى كلمات ازجلد ٧ طبع **دارالكتب**) استفاده شده است .

(٢) ابوالفرج علىّ بن الحسين بن محمدبن احمدبن الهيثم بن عبدالرّحمن بن مروان بن عبدالله بن مروان بن محمّدبن مروان بن الحكم بن ابى العاص بن اُميّة بن عبد شمس بن عبدمناف قُرشىّ اُموىّ اصفهانىّ .

جدّ او مروان بن محمّد آخرين خلفاء بنى اُميه است . ابوالفرج از بزرگان ادباء و شعراء ومؤلّفين قرن سوم وچهارم هجرى بشمار ميآيد . وى درسنهٔ ٢٨٤ هـ . ق . دراصفهان بدنيا آمده است و در روز چهارشنبهٔ ١٤ ذى الحجة سنهٔ ٣٥٦ هـ . ق . دربغداد وفات كرده ودرهمانجا مدفون گرديده (براى ترجمهٔ احوال او رجوع شود به **وفيات الاعيان** ، طبع سنهٔ ١٣٦٧ هـ . ق . ج٢ ص٤٦٨_٤٧٠ و **معجم الادباء** ، طبع **مرگليوث** ، ج ٥ ص ١٤٩ _ ١٦٨ و **يتيمه الدهر** طبع دمشق ، سنهٔ ١٣٠٣ هـ . ق . ، ج ٢ ص ٢٧٨ _ ٢٨٣ ، و **روضات الجنات** ، طبع طهران سنهٔ ١٣٠٤_١٣٠٦ هـ . ق . ص٤٧٨ ، و**مفتاح السعادة**، طبع حيدرآباد ، سنهٔ ١٣٢٨_١٣٥٥ هـ . ق . ج ١ ص ١٨٤ _ ١٨٥) .

حدّثني أبي عن **العلاء بن البندار** قال: كان **الوليد** زنديقاً و كان رجل من كلب يقول بمقالته مقالة الثّنويّة فدخلت على **الوليد** يوماً وذلك الكلبيّ عنده و إذا بينهما سفط قد رُفع رأسه عنه فإذا ما يبدو لي منه حرير اخضرُ فقال ادْن يا **علاء** فدنوتُ فرفع الحريرةَ فإذا في السّفط صورة إنسان و إذا الزئبقُ والنوشادر قد جعلا في جفنه فجفنه يطرف كأنّه يتحرّك فقال يا **علاء** هذا مانى لم يبتعثِ الله نبيّاً قبله ولايبتعثُ نبيّاً بعده فقلت يا امير المؤمنين اتّق الله ولايغرّنّك هذا الذى ترى عن دينك فقال له الكلبيّ يا أمير المؤمنين ألم أقُلْ لك إنّ **العلاء** لا يحتمل هذا الحديث. قال **العلاء**: ومكثتُ أيّاما، ثم جلستُ مع **الوليد** على بناءٍ كان بناه في عسكره يُشرف به والكلبيّ عنده وقد كان **الوليد** حمله على برذَوْن هملاج أشقر من أفرهِ ما سُخّر، فخرج على برذَوْنه ذلك فمضى به في الصّحراءِ حتى غاب عن العسكر فما شعر إلاّ وأعرابٌ قد جاءوا به يحملونه منفسخة عنقه ميّتاً و برذَوْنُه يُقاد حتى أسلموه. فبلغني ذلك، فخرجتُ متعمّدا حتى أتيتُ أولئك الاعرابَ، وقد كانت لهم أبياتٌ بالقرب منه في أرض البخراءِ لاحجرَ فيها ولا مدَر، فقلت لهم: كيف كانت قصّةُ هذا الرّجل؟ قالوا: أقبل علينا على برذَوْن، فوالله لكأنّه دُهن بسيل على صفاةٍ من فراهته فعجبنا لذلك، إذ انقض رجلٌ من السّماءِ عليه ثيابٌ بيض فأخذ بضبعيه فاحتمله ثمّ نكسه وضرب برأسه الأرضَ فدقّ عنقه ثم غاب عن عيوننا، فاحتملناه فجئنا به.

ج ١١ ص ٧١:

حدّثني احمد بن عُبيدالله بن عمّار قال حدّثني النّوفليّ عن أبيه عن عمّه عيسى قال كان **عمارة بن حمزة** يُرْمى بالزّندقة، استكتبه ابن معاوية و كان له نديم يُعرف **بميطع** بن **اياس** وكان زنديقا مأبونا و كان له نديم آخر يُعرف **بالبقلى**، و إنّما سُمّى بذلك لأنّه كان يقول الإنسان كالبقلة فاذا مات لم يرجع، فقتله **المنصور** لمّا افضت الخلافة إليه، فكان هؤلاء الثّلاثة خاصّته . . . .

ج ١٢ ص ٧٧ - ٧٨

أخبرني الحسن بن عليّ قال حدّثنا **ابن مهرويه** قال حدّثنا عبدالله بن أبي سعد عن **ابن توبة** قال كان **مطيع بن اياس** و **يحيى بن زياد** الحارثيّ و **ابن المقفع** و **والبة** بن

الحباب يتنادمون ولا يفترقون ولا يستأثر أحدهم على صاحبه بمال ولا ملك و كانوا جميعا يُرمون بالزّندقة. حدّثني احمد بن عُبيدالله بن عمّار قال حدّثني عليّ بن محمّد النّوفليّ عن ابيه و عمومته أنّ **مطيع بن اياس** و **عمارة بن حمزة** من بني هاشم و كانا مرميّين بالزّندقة نزعا إلى عبدالله بن معاوية بن جعفر بن ابي طالب لمّا خرج في آخر بني اُميّة و اوّل ظهور الدّعوة العبّاسيّة بخراسان و كان ظهر على نواح من الجبل منها اصبهان و قُم و نهاوند فكان **مطيع** و **عمارة** ينادمانه ولا يُفارقانه.

ج ١٢ ص ٨١ :

حدّثني عيسى بن الحسن الورّاق قال حدّثني عمر بن محمّد بن عبدالملك الزّيّات و حدّثنيه الحسن بن عليّ عن **ابن مهرويه** عن عمر بن محمّد بن عبدالملك الزّيّات قال حدّثني محمد بن هارون قال أخبرني **الفضل** بن اياس الهذلي الكوفي انّ المنصور كان يريد البيعة للمهديّ و كان ابنه جعفر يعترض عليه في ذلك فأمر باحضار النّاس فحضروا فقامت الخطباء فتكلّموا و قالت الشّعراء فأكثرت في وصف المهديّ وفضائله وفيهم **مطيع بن اياس** فلمّا فرغ من كلامه في الخطباء وانشاده في الشّعراء قال للمنصور يا امير المؤمنين حدّثنا فلان عن فلان أنّ النّبيّ صلى الله عليه و سلّم قال المهديّ منّا محمّد بن عبدالله و اُمّه من غيرنا يملأها عدلا كما مُلئت جورا وهذا العبّاس بن محمّد أخوك يشهد على ذلك ثمّ أقبل على العبّاس فقال انشدك الله هل سمعت هذا فقال نعم مخافة من المنصور فأمر المنصور النّاس بالبيعة للمهديّ. قال ولمّا انقضى المجلس و كان العبّاس بن محمّد لم يأنس به قال أرأيتم هذا الزّنديق إذ كذب على الله عزّوجلّ و رسوله صلّى الله عليه وسلّم حتى استشهدني على كذبه فشهدت له خوفاً وشهد كلّ من حضر عليّ بأنّي كاذب وبلغ الخبر جعفر بن ابي جعفر و كان **مطيع** منقطعا اليه يخدمه فخافه و طرده عن خدمته. أخبرني عيسى بن الحسين قال حدّثنا احمد بن الحرث عن المدائنيّ قال كان **مطيع بن اياس** يخدم جعفر بن ابي جعفر المنصور و ينادمه فكره ابو جعفر ذلك لما شهر به **مطيع** في النّاس وخشي أن يفسده فدعا بمطيع فقال له عزمت على أن تفسد ابني عليّ وتعلّمه زندقتك فقال اعيذك بالله يا امير المؤمنين من أن تظنّ بي هذا والله ما يسمع منّي إلاّ ما اذا وعاه جمله وزينه و نبله فقال ما أرى ذلك ولا يسمع منك إلاّ مايضرّه و يغرّه فلمّا رأى **مطيع** الحاجة في أمره قال له أتؤمنني يا امير المؤمنين من غضبك حتى أصدقك قال انت آمن قال و اي

مستصلح فيه وأيّ نهاية لم يبلغها في الفساد والضّلال قال ويلك بأيّ شيء قال يزعم أنّه ليعشق امرأة من الجنّ وهو مجتهد في خطبتها وجمع أصحاب العزائم عليها وهم يغرّونه و يعدونه بها و يمنّونه فوالله ما فيه فضل لغير ذلك من جدّ ولا هزل ولا كفر ولا ايمان فقال له المنصور و يلك أتدرى ماتقول قال الحقّ والله أقول فسل عن ذلك فقال له عُد إلى صحبته واجتهد أنْ تزيله عن هذا الأمر ولا تُعلمه إنّى علمت بذلك حتى أجتهد في ازالته عنه .

ج ١٢ ص ٨٥ :

و ذكر احمد بن إبراهيم بن اسماعيل الكاتب أنّ الرّشيد أُتى ببنت **مطيع بن اياس** في الزّنادقة فقرأت كتابهم واعترفت به و قالت هذا دين علّمنيه أبى و تبت منه فقبل توبتها و ردّها إلى أهلها قال احمد ولها نسل بجبل في قرية يقال لها **الفراشية** قد رأيتهم ولا عقب لمطيع إلاّ منهم .

ج ١٣ ص ١٣-١٤ :

أخبار علّى بن الخليل ، هو رجل من أهل الكوفة مولى لمعن بن زائدة الشّيبانىّ و يُكنّى أبا لحسن وكان يعاشر **صالح بن عبدالقدوس** لايكاد يفارقه . فاتّهم بالزّندقة و أُخذ مع **صالح** ثمّ أُطلق لمّا انكشف أمره .

قال محمّد بن داود بن الجراح حدّثنى محمّد بن الازهر عن زياد بن الخطّاب عن الرّشيد أنّه جلس بالرّافقة للمظالم فدخل عليه علىّ بن الخليل . . . . . في يده قصّة فلمّا رآه أمر بأخذ قصّته فقال له يا أمير المؤمنين أنا أحسن عبارة لها فإنْ رأيت أن تأذن لي في قراءتها فعلت قال اقرأها فاندفع ينشده قصيدته :

يا خير من وُخزت بأرْجله   نُجب الرّكاب بمهمه جلس

فاستحسنها و قال له من أنت قال أنا علىّ بن الخليل الذى يقال فيه إنّه زنديق فضحك و قال له انت آمن . . . .

أخبرنى علّى بن سليمان الأخفش قال حدّثنا احمد بن يحيى ثعلب قال كان الرّشيد قد أخذ **صالح بن عبدالقدوس** وعلىّ بن الخليل في الزّندقة وكان علىّ بن الخليل استأذن **ابانواس** في الشّعر فأنشده علىّ بن الخليل :

ياخير مَن وُخِزت بأرْجله	نجب تخبّ بمهمه جلس

الى آخر الابيات حيث يقول :

والله يعلم في بقيّته	ماان اَضعت إقامة الخمس

فأطلقه الرّشيد وقتل **صالح بن عبدالقدوس** واحتجّ عليه في أنّه لايقبل له توبة بقوله

والشّيخ لا يترك أخلاقه	حتى يُوارى في ثرى رمسه

و قال إنّما زعمت لا تترك الزّندقة ولا تحول عنها أبداً .

ج ١٣ ص ٧٠ :

أخبرَني اسمعيل بن يونس قال حدّثنا عمر بن شبّة و أخبرَني إبراهيم بن أيّوب عن ابن قُتيبة و نسختُ من كتاب عبدالله بن المعتزّ حدّثني الثّقفي عن إبراهيم بن عمر العامري قال كان بالكوفة ثلاثة نفر يُقال لهم الحمّادون حمّاد عجرَد و حمّاد الرّاوية و حمّاد الزّبرقان يتنادمون على الشّراب و يتناشدون الأشعار و يتعاشرون معاشرة جميلة و كانوا كأنّهم نفس واحدة يُرمون بالزّندقة جميعا و أشهرهم بها حمّاد عجرَد(١)

ج ١٣ ص ٧١ :

أخبرَني احمد بن عُبيدالله بن عمّار قال حدّثني ابو اسحق الطلحي قال حدّثني ابو سهل قال حدّثني **ابو نواس** قال كنت أتوهّم أنّ حمّاد عجرد إنّما يُرمى بالزّندقة لمجونه في شعره حتى حبستُ في حبس الزّنادقة فإذا حمّاد عجرد إمام من أئمّتهم و إذا له شعر مزاوج بيتين بيتين يقرءون به في صلاتهم قال و كان له صاحب يقال له **حريب** على مذهبه و له يقول بشّار حين مات حمّاد عجرد على سبيل التّعزية له :

بكى **حريب** فوقّره بتعزية	مات ابن نهيى وقد كانا شريكين
تفاوضا حين شابا في نسائهما	و حلّلا كل شي بين رجلين
امسى **حريب** بما اسدى له غيرا	كراكب إثنين يرجو قوّة إثنين
حتى إذا أخذا في غير وجههما	تفرّقا و هوى بين الطريقين

يعني أنّه كان يقول بالثّنويّة في عبادة إثنين فتفرّقا وبقي بينهما حائرا . قال وفي

(١) همين موضوع با كمى اختلاف در سلسلهٔ رواة در ج ٥ ، ص ١٥٧ نيز ذكر شده است .

حمّاد يقول بشّار أيضا وينسبه الى إنه ابن نهبى .

ابن نهبى رأس علىّ ثقيل — واحتمال الرؤس خطب جليل

أدع غيرى إلى عبادة الاثنين فإنى بواحد مشغول

يا ابن نهبى برئت منك إلى الله جهارا و ذاك منّى قليل

قال فأساغ حمّاد هذه الأبيات لبشّار وجعل فيها مكان «فإنّى بواحد مشغول» «فانّى عن واحد مشغول» ليصحّ عليه الزّندقة والكفر بالله تعالى فمازالت الأبيات تدور على أيدى النّاس حتى انتهت إلى بشّار فاضطرب منها وجزع و قال أساء ابن الزّانية بذمّى والله ما قلت إلاّ «فإنّى بواحد مشغول» فغيّرها حتى شهرت فى النّاس .

ج ١٣ ص ٧٣ :

أخبرنى احمد بن العبّاس العسكرى قال حدّثنا الحسن بن عليل العنزىّ قال حدّثنى محمّد بن يزيد المهلبىّ قال حدّثنا محمّد بن عبدالله بن أبى عيينة قال حدّثنا حمّاد عجرد لمّا أنشد قول بشّار فيه :

يا ابن نهبى رأس علىّ ثقيل — واحتمال الرّأسين أمر جليل

فادع غيرى إلى عبادة ربّين فإنّى بواحد مشغول

والله ما أبالى بهذا من قوله وإنّما يغيظنى منه تجاهله بالزّندقة يوهم النّاس أنه يظن أنّ الزّنادقة تعبد رأساً ليظنّ الجهّال أنّه لا يعرفها لأنّ هذا قول يقوله العامّة لا حقيقة له وهو والله أعلم بالزّندقة من مانى والله أعلم .

ج ١٥ ص ٢٥

أخبرنى اسمعيل بن يونس الشّيعى قال حدّثنا احمد بن الحارث الخرّاز عن المدائنىّ قال كان **حمزة بن بيض** شاعرا ظريفاً فشاتم حمّاد بن الزّبرقان و كان من ظرفاء أهل الكوفة و كلاهما صاحب شراب و كان حمّاد يتّهم بالزّندقة فمشى الرّجال بينهما حتى اصطلحا فدخلا يوما على بعض ولاة الكوفة فقال **لابن بيض** أراك قد صالحت حمّاداً فقال **ابن بيض** نعم، أصلحك الله ، على أن لا آمره بالصّلاة و لا ينهانى عنها .

ج ١٧ ص **١٥** (در أخبار **ابن مناذر**) :

أخبرني عمّي قال حدّثني **الكرانی** عن **العمری** عن **الهيثم** بن **عدی** قال كان **يحيى بن زياد** يُرمى بالزّندقة و كان من أظرف النّاس و أنظفهم فكان يقال أظرف من الزّنديق و كان **الحارکی**، واسمه **محمدبن زياد**، يظهر الزّندقة تظارفافقال فيه **ابن مناذر**:

يا ابن زياد يا أبا جعفر — أظهرت ديناغير ما تخفی
مُزَنْدق الظّاهر باللفظ فی — باطن إسلام فتی عف
لست بزنديق ولكنّما — أردْتَ أنْ توسمَ بالظّرفِ

ج ١٨ ص ٢٠٠ :

وقال الخرّاز فی خبره وحدّثنی المدائنیّ قال أُخذ قومٌ من الزّنادقة وفيهم ابن لابن المقفّع فمرّبهم علی أصحاب المدائن فلمّا رآهم ابن المقفّع خشی أن يُسلّم عليهم فيؤخذ فتمثّل :

يا بيت عاتكة الذی أتعزّل — حذرالعدا وبه الفؤاد مُوكّل (١)

الأبيات ، ففطنوا لما أراد فلم يسلّموا عليه ومضی .

---

(١) اين بيت ازقصيدهٔ **احوص** بن محمد أنصاری ، شاعر غزلسرای عرب است كه آنرا درمدح **عمربن‌عبدالعزيز**، خليفهٔ أموی ، گفته وتمام اين قصيده كه چهل و يك بيت ميباشددر كتاب الأغانی طبع سابق‌الذكر ، ج ١٨ ص ١٩٦ - ١٩٧ ، مندرج است .

۲۵

البَدء والتّاریخ(۱)

تألیف

المُطَهّربن طاهر المَقْدسیّ

(متوفی در نیمهٔ دوّم قرن چهارم هجری)

ج ۱ ص ۹۰:

واختلفت الثّنویّة فزعم مانی و **ابن ابی العوجاء** اَنّ النّور خالق الخیر و الظّلمة خالق الشّرّ و اَنّهما قدیمان حَیّان حسّاسان و اِنّ فعلهما فی الخلق اجتماعهما و امتزاجهما بعد اَنْ لَمْ یکونا ممتزجین فحدث هذا العالم من نفس الاِمتزاج فاَقرّا بحادث حدث فی القدیم من غیر سبب اَوجبه ولا اِرادة منه فضاهیا المجوس فی قولهم اِنّ الخیر حدث منه الشّرّ بلا اِرادة منه ولا مشیّة...

ج ۱ ص ۱۴۲-۱۴۳

ذِکر مقالات الثّنویّة والحرّانیّة، اَصل اِعتقاد هؤلاء فی الجملة أنّ المبدأ شیئان اِثنان نور وظلمة و أنّ النّور کان فی اَعلی العلو و أنّ الظّلمة کانت اَسفل السّفل نوراً خالصاً وظلمة خالصة غیر مماسّین علی مثال الظّلّ والشّمس فامتزجا فکان من اِمتزاجها هذا العالم بما فیه هذا الّذی یجمع اَصل عقائدهم ثمّ اختلفوا بعد ذلك فزعم **ابن دیصان** اَنّ النور خالق الخیر والظّلمة خالقة الشّر بعد قوله بِاَنّ النّور حیّ حسّاس والظّلمة موات فکیف یصحّ الفعل من الموات ولمّا رأی من فنون مالحق المانویّة والدّیصانیّه من التّناقض والفساد اَحدث مذهباً زعم اَنّ الکونین النّوریّ والظّلامیّ قدیمان ومعهما شیٔ قدیم ثالث لم یزل خلافها و خارجاً عن خارجهما و هو الذی حمل الکونین علی المشابکة والامتزاج و لولا

(۱) این کتاب، چنانکه مؤلف آن گوید (ص ٦ ج ۱ ازطبع حاضر)، درسنهٔ ۳۵۵ ھ. ق. تألیف شده است و **کلمان هوار** Clèment Huart مستشرق فرانسوی آنرا، بزبان فرانسه ترجمه نموده است و متن عربی را باترجمهٔ مزبور، درشش جلد ازسنهٔ ۱۸۹۹ م. تاسنهٔ ۱۹۱۹م. درپاریس، طبع ونشر کرده.

ذلك المعدّل بينهما لما كان من جوهرهما الّا التّباين والتّنافر .

وزعم **زرقان** أنّهم (اى الحرّانيّة) يقولون مثل قول المانيّة .

و امّا المجوس فأصناف كثيرة ولهم هوس عظيم و تُرّهات متجاوزة الحدّ والمقدار لايكاد يوقف عليها فبعضهم يقول بقول الثّنويّة وبعضهم على مذهب الحرّانيّة و الخرّميّة جنس منهم يتستّرون بالاسلام ويقولون مبدأ العالم نور و انّه نسخ بعضه فاستحال ظلمة و امّا اهل الصّين فعامّتهم الثّنويّة الى كثير ممّن يليهم من التّرك .

ج ا ص ١٤٦ :

وحكى **زرقان** انّ الصّابئين يقولون بالنّور والظّلمة على نحو ما يقوله المانيّة والله أعلم .

ج ٣ ص ٢٣ (در « قصة نوح النبى ») :

مع انّ هذه الطّبقه قلّ ما يُؤمنون بالكتاب ولكنّه من دساتين الزّنادقة يتلعّبون بالدّين ويتقلّبون فى التّلبيس . . .

ج ٣ ص ١٢٢ :

والثّنويّة والمنانيّة كلّهم يؤمنون بعيسى ويزعمون أنّه روح الله على معنى أنّه بعضٌ من الله والنّور عندهم حسّاس عالم . . .

ج ٣ ص ١٥٧ :

وفى زمانه (اى **شابور بن اردشير**) ظهر مانى الزّنديق وذلك انّ اوّل ماظهر فى الارض من أمر الزّندقة الّا انّ الاسامى يُختلف عليها الى ان سُمّى اليوم علم الباطن و الباطنيّة . . .

ج ٣ ص ١٥٨ :

ثمّ ملك بعده **هرمز** البطل و يُقال له **هرمز** الجرئ و اتاه مانى يدعوه الى الزّندقة فقال الامَ تدعونى فقال الى خراب الدّنيا وترك العمارة فيها للآخرة فقال لأُخرّبنّ بدنك فأمر به فقتل و حُشى جلده تبنا و صُلب بباب **جندى سابور** فهو الى اليوم يُسمّى باب مانى و يقال انّه سُلب بباب **نيسابور** بخراسان ، وكان ملكه سنة وعشرة أشهر ، و يُقال انّ ابنه **بهرام** بن **هرمز** قتل مانى . . .

ج ٤ ص ٢ :

ذكر المعطّلة، ولهم أسماء أخرى يُقال لهم الملاحدة والدّهريّة والزّنادقة والمهملة وهم أقلّ النّاس عدداً وأفيلهم رأياً وأشرّهم حالاً وأوضعهم منزلةً يقولون بقدم أعيان العالم والأجسام . . .

ج ٤ ص ٢٤ ـ ٢٥ :

ذكر أديان الثّنويّة، وهم أصناف فمنهم المنانيّة والدّيصانيّة والماهانيّة والسّمنيّة والمرقونيّة . . . . .

يزعم بعضهم أنّ الأصل هو النّور والظّلمة ثمّ يختلفون فيقول قائل إنّهما جميعاً حيّان مميّزان ويقول آخر بل النّور حيّ عالم والظّلمة جاهلة معمّية وهذا رأي الصابئين.... و يقول المنانيّة النّور خالق الخير والظّلمة خالق الشّرّ . . .

ج ٤ ص ٢٦ :

ذكر مذاهب المجوس و شرائعهم، إعلم أنّهم أصناف . . . فمنهم من يقول بالاثنين كالمنانيّة . . .

ج ٤ ص ٣١ :

ذكر شرائع أهل الجاهليّة، كان فيهم من كلّ ملّة ودين و كانت الزّندقة والتّعطيل في قُريش . . .

ج ٤ ص ٤٢ :

ذكر شرائع النّصارى، وفيهم اختلاف وفرق . . . ومنهم من يقول بالنّور والظلّمة والثّنويّة يقولون أجمعهم بنبوّة المسيح . . .

ج ٦ ص ٩٨ :

و في أيّامه(١) ظهرت الزّنادقة فقتل المهديّ بعضهم و استتاب بعضها .

ج ٦ ص ١٠٠ ـ ١٠١

و تتبّع الهاديّ الزّنادقة فقتلهم ابرح قتل منهم **ازديادار** كاتب **يقطين** بن موسى نظر إلى النّاس في الطّواف يُهرولون فقال ما أشبههم ببقر تدوس البيدر فقال الشّاعر فيه

---

(١) اى في أيّام المهديّ .

ماذاترى في رجل كافر | يشبّه الكعبة بالبيدر

وقال آخر

قدمات مانى مُنذُ أعصار | وقد بدا اِزَدْ ايا دار
حجّ اِلى البيت ابوخالد | مخافة القتل اوِ العار
وَوَدّ واللهِ ابو خالدٍ | لوكان بيتُ الله فى النّار
لايقتل الحيّات فى دينه | كفراً ولاالعصفورَ فى الدّار
وليس يُؤذى الفار فى حجره | يقول روح الله فى الفار

فقتله الهادىّ وصلبه فسقطت خشبته على رجل من الحاجّ فقتلته وقتلت حماره (۱).

۲٦

كتاب

التّنبه والرّدّ علي اَهل الاَهواء والبِدَع (۲)

تأليف

ابى الحسين محمّدبن احمدالملطى

(متوفى در سنهٔ ۳۷۷ ﻫ . ق .)

ص ۱۵ـ۱۷ (در قسمت « الفرقةالخامسة هم القرامطة والدّيلم ») :

وهم يقولون اِنّ الله نورٌ علوىّ لا تُشبهه الاَنوار ولا يمازجه الظّلام و اِنّه تولّد من النّور العلوىّ النّور الشّعشعانى فكان منه الاَنبياء والاَئمّة . . . . .

وهم يقولون بالنّاسوت فى اللاهوت على قول النّصارى سواء يزعمون اَنّ الانسان

---

(۱) اين قصّه باقدرى اختلاف وبدون پنج بيت : قدمات مانى . . . الخ ، بنقل از **اغانى** ، طبع سابق الذكر، ج ۱۳ ص ۱۵٦ ، در ص ۱۱۸ همين كتاب ذكر شده است .

(۲) ازطبعى كه باعتناء **س. ديد رينغ** Sven Dedering درسنهٔ ۱۹۳٦ م . در **استانبول** صورت گرفته است نقل گرديده .

هوالرّوح فقط وأنّ البدن هومثل الثّوب الذی هولابسه فقط . . . وهم فی الحرب لا يُدبرون حتی يُقتلوا ويقولون : حياة بعدالقتل والموت إنّا نخلص بارواحنا من قذرالأبدان و شهواتها و نلحق بالنّور . . . وهؤلاء قوم سبيلهم سَبيل المانيّة سواء والرّدّ عليهم فی النّور كالرّدّ علی المانيّة و هم ظاهرو الجهل والعمی .

ص ١٩ (در قسمت فِرَق إماميّة) :

الفرقة الثّانية عشر من الإماميّة هم أصحاب هشام بن الحكم يُعرَفون بالهشاميّة و هم الرّافضة الذين رُوِی فيهم الخبر عن رسول الله صلّی الله عليه وسلّم أنّهم يرفضون الدّين و هم مستمرّون(١) بحبّ علیّ رضی الله عنه فيما يزعمون و كذب أعداء الله و أعداء رسوله و أصحابه إنّما(٢) يحبّ عليّاً من يحبّ غيره وهم أيضاً ملحدون لأنّ هشاماً كان مُلحدا دهريّاً ثُمّ انتقل الی الثّنويّة والمانيّة ثُمّ غلب الإسلام فدخل فی الإسلام كارهاً . . . .

ص ٤٣ :

قال ابو الحسين : هلكت الزّنادقة وشكّوا فی القرآن حتی زعموا أنّ بعضه ينقض بعضا فی تفسير الآی المتشابه كذبا و افتراءعلی الله جلّ اسمه من جهلهم بالتّفسير للآی المحكم.

ص ٤٤ :

أمّا ماشكّت فيه الزّنادقة فی هذه الآية و نحوها من قوله جلّ ثناؤه « هـذا يوم لا ينطقون ولا يُؤذَن لهم فيعتذرون » (٧٧ : ٣٥ ـ ٣٦) ثُمّ قال فی آية أُخری « ثمّ إنّكم يوم القيامة عند ربّكم تختصمون » (٣٩ : ٣١) فهذا عند من يجهل التّفسير ينقض بعضه بعضا و ليس بمنتقض و لكنّهما فی تفسير الخواصّ من المواطن مختلف . . . .

ص ٧١ـ٧٢ (در « باب بيان الفرَق وذكرها وَشرْحها ومذهب كلّ فرقة منها . . . ») :

قال ابو الحسين الملطی رحمه الله : أنا أسوق هذه المذاهب بصحّة البيان إنْ شاءالله و اعلموا رحمكم الله أنّ أوّل من افترق من هذه المذاهب الزّنادقة و هم خمس فِرَق . . .

---

(١) در طبع مصر : « مشتهرون » .

(٢) در طبع مصر : « و إنّما » .

فافترقت الزّنادقة على خمس فرق وافترقت منها فرقة على ست فرق فمنهم: المعطّلة ...
و منهم المانويّة يزعمون انّ ثمّ الهين و خالقين خالق للخير والنّور والضّياء و خالق للشرّ والظّلمة والبلاء، نزّهوا الله وزعموا انّه لم يخلق الظّلمة والبلاء والهوام والسّباع فجعلوا معه لمّا نزّهوه شريكا خلق هذه الأشياء، و زعموا انّ الله تعالى خلق الرّوح الجاري في الجسد فقالوا: الا ترى الرّوح اذا فارق الجسد أنتن؟ و انّ الخالق الآخر عندهم خلق الجسد والله لا يخلق نتنا ولا قذرا فجعلوا للخلق كلّهم خالقين، تعالى الله عمّا يقولون علوّاً كبيراً، و انّما سمّوا مانيّة لانّ رجلا كان يقال له ماني زعموا انّه نبيّهم و كان في زمن الأكاسرة فقتله بعضهم.

٢٧

الفهرست (١)

تأليف

ابن النّديم (٢)

(متوفي در سنهٔ ٣٨٥ هـ. ق.)

ص ٣٢٧ – ٣٣٩ (٣) [طبع مصر ٤٥٦ – ٤٧٥]:

مذاهب المنانيّة

قال **محمد بن اسحق**: ماني بن فتّق بابك بن أبي برزام، من الحسكانيّة، واسم أمّه

(١) اين كتاب ظاهراً درسنهٔ ٣٧٧ هـ. ق. تأليف شده است ونخستين بار باعتناء **فلوگل Flugel** با تعليقات وفهارس در دوجلد، ازسنهٔ ١٨٧١ تاسنهٔ ١٨٧٢ م.، در **ليپزيك** و پس از آن، در سنهٔ ١٣٤٨ هـ. ق. دريك جلد، درمصر طبع ونشر شده ودر اينجا ازطبع **ليپزيك** نقل گرديده.
(٢) ابوالفرج محمد بن اسحق بن ابي يعقوب النّديم الورّاق البغدادي از محقّقان بزرگ زمان خود محسوب ميشود.
(٣) در **الفهرست** قبل از اينجا، دردو موضع، راجع بماني ومانويان مطالب مختصر موجود است ولي آنچه دراين قسمت از كتاب مزبوردرموضوع مذكورآمده بسيارمفصّل ومهم است لذا برخلاف روش خود دراين رساله، كه ترتيب صفحات هر كتابي راكه از آن نقل كرده‌ام حفظ نموده، اين قسمت را مقدّم بر آن قسمتها آورده‌ام.

ميس و يُقال **أوتاخيم** و يُقال **مرمريم**، من ولدالأشغانيّة، وقيل إنّ مانى كان اسقف قنى والعربان (؟) من أهل **حوحى** ومايلى **بادرايا و باكسايا** وكان أحنف الرّجل و قيل إنّ أصل أبيه من همدان انتقل إلى **بابل** وكان ينزل المداين فى الموضع الّذى يُسمّى **طيسفون** و بها بيت الأصنام وكان فتّق يحضر كما يحضر سائر النّاس فلمّا كان فى يوم من الأيّام هتف به من هيكل بيت الأصنام هاتف: يافتّق لاتأكل لحما ولاتشرب خمراً ولا تنكح بشرا تكرّر ذلك عليه دفعات فى ثلاثة أيّام فلمّا رأى فتّق ذلك لحق بقوم كانوا بنواحى **دستميسان** يعرفون بالمغتسلة و بتيك النّواحى و **البطائح** بقاياهم إلى وقتنا هذا وكانوا على المذهب الذى أمر فتّق بالدّخول فيه وكانت امرأته حاملا بمانى ولمّا ولدته زعموا: كانت ترى له المنامات الحسنة وكانت ترى فى اليقظة كأنّ آخذا يأخذه فيصعد به إلى الجوّ ثمّ يردّه ورُبّما أقام اليوم واليومين ثمّ يُردّ ثمّ إنّ أباه أنفذ فحمله إلى الموضع الذى كان فيه فرُبّى معه وعلى ملّته. وكان يتكلّم مانى، على صغرسنّه، بكلام الحكمة فلمّا تمّ له اثنتا عشرة سنة أتاه الوحى، على قوله، من ملك جنان النّور وهوالله تعالى عمّا يقوله وكان الملك الذى جاءه بالوحى يُسمّى التّوم و هو بالنّبطيّة و معناه القرين فقال له: إعتزلْ هذه الملّة فلست من أهلها و عليك بالنّزاهة و ترك الشّهوات و لم يأن لك أن تظهر لحداثة سنّك. فلمّا تمّ له أربع و عشرون سنة أتاه التّوم فقال: قدحان لك أن تخرج فتنادى بأمرك.

الكلام الذى قاله له التوم

عليك السّلام مانى مِنّى و مِن الرّب الذى أرسلنى إليك و اختارك لرسالته وقد أمرك أنْ تدعو بحقّك و تبشّر ببشرى الحقّ من قِبله و تحتمل فى ذلك كلّ جهدك. قالت المانويّة فخرج يوم ملك **سابور** بن **اردشير** ووضع التّاج على رأسه وهو يوم الأحد أوّل يوم من نيسان والشّمس فى الحمل و معه رجلان قد تبعاه على مذهبه أحدهما يُقال له **شمعون** والآخر **زكوا** و معه أبوه ينظر ما يكون من أمره.

قال **محمدبن اسحق**: ظهرمانى فى السّنة الثّانية من ملك **الغالوس** الرّومى و ظهر **مرقيون** قبله بنحو مائة سنة فى ملك **ططوس انطونيانوس** فى السّنة الأوّلة من

ملكه وظهر **ابن ديصان** بعد **مرقيون** بنحو ثلاثين سنة وإنّما سُمّى **ابن ديصان** لأنّه وُلدَ على نهر يُقال له **ديصان** و زعم مانى أنّه **الفارقليط** المبشّر به عيسى عليه السّلام. و استخرج مانى مذهبه من المجوسيّة والنّصرانيّة و كذلك القلم الذى يكتب به كتب الدّيانات مستخرج من السّريانىّ والفارسىّ. وجوّل مانى البلاد قبل أنْ يلقى **سابور** نحو اربعين سنة ثمّ إنّه دعا **فيروز** أخا **سابور** بن **اردشير** فأوصله **فيروز** إلى أخيه **سابور**. قالت المنانيّة فدخل إليه وعلى كتفيه مثل السّراجين من نور فلمّا رآه أعظمه و كبر فى عينه وكان قد عزم على الفتك به وقتله فلمّا لقيه داخلته له هيبة و سُرّ به و سَأله عمّا جاء فيه فوعده أنّه يعود إليه وسَأله مانى عدّة حوائج منها أن يعزّ أصحابه فى البلد و سائر بلاد مملكته و أنْ ينفذوا حيث شاءوا من البلاد فأجابه **سابور** إلى جميع ما سَأل. وكان مانى دعا الهند والصّين و أهل خراسان وخلّف فى كلّ ناحية صاحبا له.

ذكر ماجاء به مانى و قوله فى صفة القديم تبارك و تعالى وبناء العالم والحروب التى كانت بين النور والظلمة.

قال مانى: مبدأ العالم كونين أحدهما نور والآخر ظلمة. كلّ واحد منهما منفصل من الآخر فالنّور هو العظيم الأوّل ليس بالعدد وهو الإله ملك جنان النّور وله خمسة أعضاء: الحلم والعلم والعقل والغيب والفطنة. وخمسة أُخر روحانيّة وهى: الحبّ والايمان والوفاء والمرؤة والحكمة. وزعم أنّه بصفاته هذه أزلىّ ومعه شيئان اثنان أزليّان أحدهما الجوّ والآخر الأرض. قال مانى و أعضاء الجوّ خمسة: الحلم والعلم والعقل والغيب والفطنة. و أعضاء الأرض: النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار. والكون الآخر وهو الظّلمة و أعضاؤها خمسة: الضّباب والحريق والسّموم والسّم والظّلمة. قال مانى: وذلك الكون النّيّر مجاور للكون المظلم لاحاجز بينهما. والنّور يلقى الظّلمة بصفحته ولا نهاية للنّور من عُلوه ولا يمنته ولا يسرته ولا نهاية للظّلمة فى السّفل ولا فى اليمنة واليسرة. قال مانى ومن تلك الأرض المظلمة كان الشّيطان لا أنْ يكون أزليّاً بعينه ولكن جواهره كانت فى عناصره أزليّة فاجتمعت تلك الجواهر من عناصره فتكوّنت شيطانا رأسه كرأس أسد و بدنه كبدن تنّين وجناحه كجناح طائر وذنبه كذنب حوت وأرجله أربع كأرجل الدّواب فلمّا تكوّن هذا الشّيطان

من الظّلمة وتسمّى إبليس القديم ازدرد واسترط وأفسد ومرّ يمنة ويسرة ونزل إلى السّفل في كلّ ذلك يفسد و يهلك من غالبه ثمّ رام العلو فرأى لمحات النّور فأنكرها ثمّ رآها متعالية فارتعد وتداخل بعضه في بعض ولحق بعناصره ثمّ إنّه رام العلو فعلمت الأرض النّيّرة بأمر الشّيطان و ما همّ به من القتال والفساد فلمّا علمت به علم به عالم الفطنة ثمّ عالم العلم ثمّ عالم الغيب ثم عالم العقل ثمّ عالم الحلم. قال ثمّ علم به ملك جنان النّور فاحتال لقهره. قال و كان جنوده أولئك يقدرون على قهره و لكنّه أراد أن يتولّى ذلك بنفسه فاولد بروح يمنته و بخمسة عالميه و بعناصره الإثني عشر مولودا وهو الإنسان القديم وندبه لقتال الظّلمة. قال فتدرّع الإنسان القديم بالأجناس الخمسة وهي الآلهة الخمسة: النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار واتّخذهم سلاحا فأوّل ما لبس النّسيم وارتدى على النّسيم العظيم بالنّور المسبغ وتعطف على النّور بالماء ذي الهباء واكتنّ بالرّيح الهابّة ثمّ أخذ النّار بيده كالمجنّ والسّنان وانحطّ بسرعة من الجنان إلى أن انتهى إلى الحدّ ممّا يلي الحربي و عمد إبليس القديم إلى أجناسه الخمسة وهي: الدّخان والحريق والظّلمة والسّموم والضّباب فتدرّعها و جعلها جنّة له و لقي الإنسان القديم فاقتتلوا مدّة طويلة واستظهر إبليس القديم على الإنسان القديم واسترط من نوره و أحاط بجمع أجناسه وعناصره واتبعه ملك جنان النّور بآلهة أخر واستنقذه واستظهر على الظّلمة. و يقال لهذا الذّي أتبع به الإنسان حبيب الأنوار فنزل وخلص الإنسان القديم من الجهنّمات مع ما أخذ وأسر من أرواح الظّلمة. قال: ثمّ إنّ البهجة وروح الحياة طلعنا إلى الحدّ فنظرا إلى غور تلك الجهنّم السّفلى و أبصرا الإنسان القديم والملائكة و قد أحاط بهم إبليس و الزّجريون العتاة و الحياة المظلمة. قال: فدعا روح الحياة الإنسان القديم بصوت عال كالبرق في سرعة فكان إلها آخر. قال ماني: فلمّا شابك إبليس القديم بالإنسان القديم بالمحاربة إختلط من أجزاء النّور الخمسة بأجزاء الظّلمة الخمسة فخالط الدّخان النّسيم فمنها هذا النّسيم الممزوج فما فيه من اللذة و التّرويح عن الأنفس و حياة الحيوان فمن النّسيم و مافيه من الهلاك و الإذاء فمن الدّخان وخالط الحريق النّار فمنها هذه النّار فما فيها من الإحراق والهلاك

والفساد فمن الحريق ومافيها من الاضاءة والانارة فمن النّار وخالط النّور الظّلمة فمنها هذه الاجسام الكثيفة مثل الذّهب والفضّة و اشباه ذلك فمافيه من الصّفاء والحسن والنّظافة و المنفعة فمن النّور و ما فيها من الدّرن والكدر والغلظ والقساوة فمن الظّلمة . و خالط السّموم الرّيح فمنها هذه الرّيح فما فيها من المنفعة واللذّة فمن الرّيح ومافيها من الكرب والتّعوير والضّرر فمن السّموم. وخالط الضّباب الماء فمنها هذا الماء فمافيه من الصّفاء والعذوبة والملائمة للانفس فمن الماء ومافيه من التّغريق والتّخنيق والاهلاك والثّقل والفساد فمن الضّباب . قال ماني : فلمّا اختلط الاجناس الخمسة الظّلميّة بالاجناس الخمسة النّوريّة نزل الانسان القديم الى غور العمق فقطع اصول الاجناس الظّلميّة لئلاّ تزيد ثمّ انصرف صاعدا الى موضعه في النّاحية الحربيّة. قال: ثمّ امر بعض الملائكة باجتذاب ذلك المزاج الى جانب من ارض الظّلمة يلى ارض النّور فعلّقوهم بالعلو ثمّ اقام ملكا آخر فدفع اليه تلك الاجزاء الممتزجة. قال ماني : وامر ملك عالم النّور بعض ملائكته بخلق هذا العالم و بنائه من تلك الاجزاء الممتزجة ، لتخلّص تلك الاجزاء النّوريّة من الاجزاء الظّلميّة ، فبنى عشر سموات وثماني ارضين و وكّل ملكا بحمل السّموات وآخر برفع الارضين و جعل لكلّ سماء ابوابا اثنى عشر بدهاليزها عظاما واسعة كلّ واحد من الابواب بازاء صاحبه و قبالته على كلّ واحد من الدّهاليز مصراعين و جعل فى تلك الدّهاليز فى كلّ باب من ابوابها ستّ عتبات و فى كلّ واحدة من العتبات ثلاثين سكّة و فى كلّ سكّة اثنى عشر صفّا وجعل العتبات والسّكك والصّفوف من اعاليها فى علو السّموات . قال: ووصل الجوّ باسفل الارضين على السّموات وجعل حول هذا العالم خندقا ليطرح فيه الظّلام الّذى يستصفى من النّور و جعل خلف ذلك الخندق سورا لكي لايذهب شئ من تلك الظّلمة المفردة عن النّور .

قال ماني: ثمّ خلق الشّمس والقمر لاستصفاء ما فى العالم من النّور فالشّمس يستصفى النّور الّذى اختلط بشياطين الحرّ والقمر يستصفى النّور الّذى اختلط بشياطين البرد فى عمود السبح يتصاعد ذلك مع ما يرتفع من التّسابيح و التّقاديس والكلام الطّيب و اعمال البرّ .

قال : فيدفع ذلك الى الشّمس ثمّ انّ الشّمس تدفع ذلك الى نور فوقها فى عالم التّسبيح فيسير فى ذلك العالم الى النّور الاعلى الخالص فلايزال ذلك من فعلها حتى يبقى من النّور

شیٔ منعقد لاتقدر الشّمس و القمر علی استصفائه فعند ذلك یرتفع الملك الّذی كان لحمل الارضین و یدع الملك الآخر اجتذاب السّموات فیختلط الاعلی علی الاسفل و تفور نار فتضطرم فی تلك الاشیاء فلاتزال مضطرمة حتی یتحلّل ما فیها من النّور. قال مانی : و یكون ذلك الاضطرام مقدار الف سنة و اربعمائة و ثمان و ستّین سنة. قال : فاذا انقضی هذا التّدبیر و رأت الهمامة، روح الظّلمة، خلاص النّور و ارتفاع الملائكة والجنود والحفظة استكانت و رأت القتال فیزجرها الجنود من حولها فترجع الی قبر قد اُعدّ لها ثمّ یسدّ ذلك القبر بصخرة تكون مقدار الدّنیا فیردمها فیه فیستریح النّور حینئذ من الظّلمة و اذاها. و زعمت الماسیة من المانویّة انّ النّور یبقی منه شیٔ فی الظّلمة.

ابتداء التناسل علی مذهب مانی

قال: ثمّ انّ احد أولئك الاراكنة والنّجوم والزّجر والحرص والشّهوة والاثم تناكحوا فحدث من تناكحهم الانسان الاوّل الّذی هو آدم والّذی تولّی ذلك اركونان ذكر و اُنثی ثمّ حدث تناكح آخر فحدث منه المرأة الحسناء والّتی هی حوّاء. قال فلمّا رأی الملائكة الخمسة نورالله و طیبه الّذی استلبه الحرص و اسرّه فی ذینك المولودین سألوا البشیر و اُمّ الحیاة والانسان القدیم وروح الحیاة ان یرسلوا الی ذلك المولود القدیم من یطلقه و یخلصه و یوضح له العلم والبرّ ویخلّصه من الشیاطین. قال : فأرسلوا عیسی ومعه اله فعمدوا الی الاركونین فحبسوهم واستنقذوا المولودین. قال : فعمد عیسی و كلّم المولود الّذی هو آدم و اوضح له الجنان والآلهة و جهنّم والشّیاطین والارض والسّماء والشّمس والقمر وخوّفه من حوّاء و اراه زجرها ومنعه منها وخوّفه ان یدنو الیها ففعل. ثمّ انّ الاركون عاد الی ابنته الّتی هی حوّاء فنكحها بالشّبق الّذی فیه فاولدها ولدا اشوه الصّورة اشقر واسمه **قاین** الرّجل الاشقر ثمّ انّ ذلك الولد نكح اُمّه فاولدها ولدا ابیض سمّاه **هابیل** الرّجل الابیض ثمّ رجع **قاین** فنكح اُمّه فاولدها جاریتین تسمّی احدهما حكیمة الدّهر والاُخری ابنة الحرص فاتّخذ ابنة الحرص **قاین** زوجة و دفع حكیمة الدّهر الی **هابیل** فاتّخذها امرأة له. قال : فكان فی حكیمة الدّهر فضل من

نوراللّه و حكمته و لم يكن في ابنة الحرص من ذلك شي ثُمّ إنّ ملكا من الملائكة جاز إلى حكيمة الدّهر فقال لها : احفظي نفسك فإنّه يولد منك جاريتان مكمّلتان لمسرّة اللّه و وقع عليها فولدت منه جاريتين فسمّت إحداهما **فرياد** والأُخرى **برفرياد** فلمّا بلغ **هابيل** ذلك احتشى غضبا و شمله الحزن و قال لها : مِمّن جِئت بهذين الولدين ؟ أحسبهما من **قاين** وهوالّذي خالطك . فشرحت له صورة الملك فتركها ومضى إلى أُمّه حوّاء فشكا اليها مافعله **قاين** وقال لها بلغك ما فعله بِاختي و امرأتي ؟ فبلغ ذلك **قاين** فعمد إلى **هابيل** فدمغه بصخرة فقتله ثُمّ اتّخذ حكيمة الدّهر امرأة . قال ماني : ثُمّ إنّ أُولئك الأراكنة و ذلك الصّنديد وحوّاء اغتمّوا لما رأوا من **قاين** و علّم الصّنديدُ لحوّاء رطانة السّحر لِتسحر آدم فمضت ففعلت و تصدّت له بإكليل من زَهْر الشّجر فلمّا رآها آدم لِشهوته و قع عليها فحملت منه و ولدت رجلا جميلا صبيح الوَجْه فبلغ الصّنديد ذلك فأغتمّ له واعتلّ وقال لِحوّاء : إنّ هذا المولود ليس منّا وهوغريب فرامت قتله فأخذه آدم و قال لِحوّاء إنّي اغذوه بألبان البقر و ثِمار الشّجر و أخذه و مضى فأنفذ الصّنديد الأراكنة ليحملوا الشجر و البقر و يباعدوها من آدم فلمّا رأى آدم ذلك أخذ ذلك المولود و أدار حوله ثلاث دائرات ذكر على الأوّلة اسم مَلك الجنان و على الثّانية اسم الإنسان القديم و على الثّالثة اسم روح الحياة و تنجى وضرع إلى اللّه جلّ اسمه فقال له: إن كنتُ انااجترمت اليكم جرما فماذنب هذا المولود؟ ثُمّ إنّ واحداً من الثّلاثة عجل و معه إكليل البهاء أخذه بيده إلى آدم فلمّا رآه الصّنديد والأراكنة مضوا لِوجوهم (١).قال: ثُمّ ظهرت لِآدم شجرة يقال لها **اللوطيس** فظهر منها لبن فكان يغذّى (٢) الصّبيّ به و سمّاه باسمها ثم سمّاه بعد ذلك **شاثل** ثمّ إنّ ذلك الصّنديد نصب العداوة لِآدم و لِأولئك المولودين فقال لِحوّاء اطلعي إلى آدم فلعلّك أنْ تردّيه الينا فانطلقت فاستغوت آدم فخالطها بالشّهوة فلمّا رآه **شاثل** وعظه وعذله وقال له : هلمّ تنطلق (٣) إلى المشرق إلى نوراللّه وحكمته فانطلق معه و أقام ثَمّ إلى أن توفى و صار إلى الجنان ثمّ إنّ **شاثل** و**روفرياد** و**برفرياد** وحكيمة الدّهر أُمّهما دبّروا بالصّديقوت نحو واحد وسبيل واحدة إلى وقت وفاتهم و صارت حوّاء و **قاين** و ابنة الحرص إلى جهنّم .

---

(١) ظ . « لِوجوههم » .   (٢) طبع مصر : «يغذى» .

(٣) ظاهراً « تنطلق » (مطابق ضبط نسخهٔ .C که یکی از نسخ اساس طبع **فلوگل** است) درست میباشد .

صفة ارض النور و جو النور و هما الاثنان اللذان كانا مع اله النور ازليين .

قال مانى : لأرض النور اعضاء خمسة : النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار و لجوّ النّور اعضاء خمسة : الحلم والعلم والعقل و الغيب و الفطنة. قال : العظمة هذه الأعضاء العشرة كلّها التى هى للجوّ والأرض . قال : وتلك الأرض النّيّرة ذات جسم نضيرة بهجة ذات و ميض و شروق يشرق عليه صفهاء طهرها وحسن اجسامها صورةً صورةً و حُسنا حُسنا وبياضا بياضاً و صفاء صفاء و بهجا بهجا و نورا نورا و ضياء ضياء و منظرا منظرا و طيبا طيبا و جمالا جمالا و ابوابات ابوابات و بروجا بروجا و مساكن مساكن و منازل منازل وجنانا جنانا و أشجارا أشجارا وغصونا غصونا ، ذات فروع و ثمار بهجة المنظر و نور بهىّ بألوان شتّى ، بعضها أطيب و أزهر من بعض ، وغماما غماما و ظلالا ظلالا وذلك الاله النيّر فى هذه الأرض إله أزلىّ . قال : وللإله فى هذه الأرض عظمات إثنى عشر يسمّون الأبكار صورهم كصورته كلّها علماء عاقلون . قال : و عظمات يسمّون العمّار العاملون الأقوياء . قال : والنّسيم حياة العالم .

صفة ارض الظلمة وحرّها

قال مانى: أرضها ذات أعماق و أغوارٌ و أقطارو أطباق و ردوم و غياض و آجام أرض متفرّقة متشعبة مملوّة حرشات و ينابيع دخان منها من بلاد بلاد ومن ردم ردم و ينبع النّار منها من بلاد بلاد و ينبع الظلمة من بلاد بلاد و بعض ذلك أرفع من بعض و بعضه أسفل والدّخان الّذى ينبع منه و هوحمة الموت ينبع من ينبوع غور قواعده من الزفيه تراب وعناصر النّار وعناصر الرّيح الشديدة المظلمة وعناصر الماء الثّقيل والظّلمة مجاورة لتلك الأرض النّيّرة فوق وتلك أسفل لانهاية لواحد منها فى جهة العلو والظّلمة من جهة السّفل .

كيف ينبغى للانسان ان يدخل فى الدّين

قال : ينبغى للذى يريد الدّخول فى الدّين أنْ يمتحن نفسه فإنْ رآها تقدر على قمع الشّهوة والحرص و ترْك أكل اللحمان وشرب الخمر والتّناكح وتركا أذيّة الماء والنّار والسحر والرّياء فليدخل فى الدّين وإنْ لم يقدر على ذلك كلّه فلا يدخل فى الدّين و إن كان يحبّ الدّين ولم يقدر على قمع الشّهوة والحرص فليغتنم حفظ الدّين والصّدّيقين وليكن له بإزاء أفعاله القبيحة اوقات يتجرّد فيها للعمل والبرّ والتّهجّد والمسألة والتّضرّع

فإنّ ذلك يقنعه(١) فی عاجله و آجله ويكون صورته الصّورة الثّانية فی المعاد و نحن نذكرها فيما بعد إنْ شاءالله تعالی.

الشريعة التی جاء بها مانی والفرائض التی فرضها

فرض مانی علی أصحابه عشر فرائض علی السّمّاعين ويتبعها ثلاث خواتيم وصيام سبعة أيّام ابداً فی كلّ شهر فالفرائض هی الايمان بالعظائم الأربع: الله ونوره وقوّته و حكمته فالله جلّ اسمه ملك جنان النّور و نوره الشّمس والقمر وقوّته الأملاك الخمسة و هی: النّسيم والرّيح والنّور والماء والنّار وحكمته الدّين المقدس وهو علی خمسة معانی: المعلّين أبناء الحلم، المشمّسين أبناء العلم، القسّيسين أبناء العقل، الصّدّيقين أبناء الغيب، السّمّاعين أبناء الفطنة. والفرائض العشر: ترْك عبادة الأصنام، ترْك الكذب، ترْك البخل، ترْك القتل، ترْك الزّنا، ترك السّرقة و تعليم العلل والسّحر و القيام بهمّتين و هو الشّك فی الدّين والاسترخاء و التّوانی فی العمل.

و فرض صلوات اربع او سبع

و هو أنْ يقوم الرّجل فيمسح بالماء الجاری أوْ غيره و يستقبل النّيّر الأعظم قائما ثمّ يسجد و يقول فی سجوده: مبارك هادينا **الفارقليط** رسول النّور و مبارك ملائكته الحفظة و مسبّح جنوده النّيّرون يقول هذا و هو يسجد و يقوم و لا يلبث فی سجوده و يكون منتصبا ثمّ يقول فی السّجدة الثّانية: مُسبّح أنت أيّها النّيّر مانی هادينا أصل الضّياء و غصن الحياء الشّجرة العظيمة التی هی شفاء كلّها و يقول فی السّجدة الثّالثة: أسجد و أُسبّح بقلب طاهر ولسان صادق للإله العظيم ابی الأنوار و عنصرهم مُسبّح مبارك أنت و عظمتك كلّها وعالموك المباركون الذين دعوتهم يُسبّحك مسبّح جنودك وأبرارك و كلمتك وعظمتك ورضوانك من أجل أنّك أنت الإله الّذی كلّه حقّ و حياة و برّ ثمّ يقول فی الرّابعة: أُسبّح و أسجد للآلهة كلّهم و للملائكة المضيئين كلّهم و للأنوار كلّهم و للجنود كلّهم الذين كانوا من الإله العظيم ثمّ يقول فی الخامسة: أسجد و أُسبّح للجنود الكبراء و للآلهة النّيّرين الّذين بحكمتهم

(١) مرحوم علامهٔ فقيد محمدقزوينی درحاشيهٔ نسخهٔ خود از كتاب **الفهرست**، كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات است، بجای «يقنعه» «ينفعه» نوشته است.

طعنوا و اخرجوا الظّلمة وقمعوها. ويقول في السّادسة : اسجد و اسبّح لا بي العظمة العظيم المنير الّذى جاء من العلمين وعلى هذا الى السّجدة الثّانية عشرة فاذا فرغ من الصّلوات العشر ابتدأ في صلاة اخرى ولهم فيها تسبيح لاحاجة بنا الى ذكره . فامّا الصّلاة الاولى فعند الزّوال والصّلاة الثّانية بين الزّوال وغروب الشّمس ثمّ صلاة المغرب بعد غروب الشّمس ثمّ صلاة العتمة بعد المغرب بثلاث ساعات . ويفعل في كلّ صلاة وسجدة مثل ما فعل في الصّلاة الاولى وهي صلاة البشير. فامّا الصّوم فاذا نزلت الشّمس القوس وصار القمر نوراً كلّه يصام يومين لايفطر بينهما فاذا اهلّ الهلال يصام يومين لايفطر بينهما ثمّ من بعد ذلك يصام اذا صار نورا يومين في الجدى ثمّ اذا اهلّ الهلال و نزلت الشّمس الدلو ومضى من الشّهر ثمانية ايّام يصام حينئذ ثلاثين يوما يفطر كلّ يوم عند غروب الشمس . والاحد يعظّمه عامّة المنانيّة والاثنين يعظّمه خواصّهم كذا اوجب عليهم مانى .

اختلاف المانوية في الامامة بعد مانى

قال المانويّة : لمّا ارتفع مانى الى جنان النّور اقام قبل ارتفاعه **سيس** الامام بعده فكان يقيم دين الله وطهارته الى ان توفى . وكانت الائمّة يتناولون الدّين واحداً عن واحد لااختلاف بينهم الى ان ظهرت خارجة منهم يعرفون بالدّيناوريّة فطعنوا على امامهم وامتنعوا من طاعته وكانت الامامة لاتتمّ الّا ببابل ولايجوز ان يكون امام في غيرها فقالت هذه الطّائفة بخلاف هذا القول ولم يزالوا عليه وعلى غيره من الخلاف الّذى لافائدة في ذكره الى ان افضت الرّياسة الكلّيّة الى **مهر** وذلك في ملك **الوليد** بن **عبدالملك** في ولاية **خالد** بن **عبدالله القسرى** العراق وأنضمّ اليهم رجل يقال له **زادهرمز** فمكث عندهم مدّة ثمّ فارقهم وكان رجلا له دنيا عريضة فتركها وخرج الى الصّديقوت وزعم انّه يرى امورا ينكرها واراد اللحوق بالدّيناوريّة وهم وراء نهر بلخ فاتى المدائن وكان بها كاتب للحجّاج بن يوسف ذومال كثير وقد كانت بينهما صداقة فشرح له حاله والسّبب الّذى اخرجه من الجملة وانّه يريد خراسان لينضمّ الى الدّيناوريّة . فقال له الكاتب: انا خراسانك وانا ابنى لك البيع واقيم لك ماتحتاج اليه فاقام عنده وبنى له البيع فكتب **زادهرمز** الى الدّيناوريّة يستدعى منهم رئيسا يقيمه فكتبوا اليه انّه لايجوز ان يكون الرّياسة الّا في وسط الملك ببابل فسأل عمّن يصلح لذلك فلم يكن غيره فنظر في الامر فلمّا

انحلّ ومعناه حضرته الوفاة سألوه أنْ يجعل لهم رئيسا فقال : هذا **مقلاص** قد عرفتم مكانه و أنا ارضاه و أثق بتدبيره لكم . فلمّامضى **زادهرمز** أجمعوا على تقديم **مقلاص** .

فصارت المانويّة فرقتين المهرية و المقلاصية

وخالف **مقلاص** الجماعة إلى أشياء من الدّين منها في الوصالات حتى قدم **ابو هلال الديحوري** من افريقية و قد انتهت رياسة المانويّة اليه و ذلك في أيّام ابى جعفر **المنصور** فدعا **المقالصة** إلى ترك ما رسمه لهم **مقلاص** في الوصالات فاجابوه إلى ذلك. وظهر من **المقالصة** في ذلك الوقت رجل يعرف **بيزرمهر** واستمال جماعة منهم و أحدث اشياء أُخر ولم يزل أمرهم على ذلك إلى أنْ انتهت الرّياسة إلى **ابى سعيد رحا** فردّهم في الوصالات إلى رأى **المهريه** و هو الّذى لم يزل الدّين عليه في الوصالات ولم يزل حالهم على ذلك إلى أن ظهر في خلافة **المأمون** رجل منهم احسبه **يزدانبخت** فخالف في الامور و أدرى بهم ومالت اليه شرذمة منهم .

و مما نقمته المقالصة على المهرية

أنّهم زعموا أنّ **خالد القسرى** حمل **مهرا** على بغلة وختّمه بخاتم فضّة وخلع عليه ثياب وشى . و كان رئيس **المقالصة** في أيّام **المأمون** و **المعتصم ابو على سعيد** ثمّ خلفه بعد(١) كاتبه **نصر بن هرمزد السمرقندى** و كانوا يرخصون لأهل المذهب والدّاخلين فيه أشياء محظورة في الدّين و كانوا يخالطون السّلاطين ويواكلونهم . و كان من رؤسائهم **ابو الحسن الدمشقى**. وقتل مانى في مملكة **بهرام** بن **سابور** و لمّاقتله صلبه نصفين النّصف الواحد على باب والآخر على الباب الآخر(٢) من مدينة **جندسابور** و يسمّى الموضعين **المار الاعلى** و **المار الاسفل** ويقال إنّه كان في محبس **سابور** فلمّامات **سابور** أخرجه **بهرام** ويقال بل مات في الحبس والصّلب لا شكّ فيه .و حكى بعض النّاس أنّه كان أحنف الرّجلين وقيل الرّجل اليمنى . و مانى ينتقص سائر الأنبياء في كتبه و يزرى عليهم و يرميهم بالكذب ويزعم أنّ الشّياطين استحوذت عليهم و تكلّمت على ألسنتهم بل يقول في مواضع من كتبه إنّهم شياطين فأمّا عيسى المشهور عندنا و عند النّصارى فيزعم أنّه شيطان .

---

(١) مرحوم علامهٔ فقيد محمد قزوينى درحاشيهٔ نسخهٔ خود از كتاب **الفهرست** ، كه كنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات است ، بجاى كلمهٔ «بعد» «بعده» نوشته است .

(٢) طبع مصر : «باب آخر» .

قول المانويّة في المعاد

قال مانى : إذا حضرت وفات الصّدّيق أرسل اليه الإنسان القديم إلٰها نيّرا بصورة الحكيم الهادى و معه ثلاثة آلهة و معهم الرّكوة واللباس والعصابة والتّاج و إكليل النّور ويأتى معهم البكر الشبيهة بنسمة ذلك الصّدّيق و يظهر له شيطان الحرص والشّهوة والشّياطين فاذا رآهم الصّدّيق استغاث بالآلهة الّتى على صورة الحكيم والآلهة الثّلاثة فيقربون منه فاذا رأتهم الشّياطين ولّت هاربة وأخذوا ذلك الصّديق والبسوه التّاج والإكليل واللباس واعطوه الرّكوة بيده وعرجوا به فى عمود السبح إلى فلك القمر و إلى الإنسان القديم و إلى النهنهة أمّ الأحياء إلى ما كان عليه أوّلا فى جنان النّور . ثمّ يبقى ذلك الجسد ملقى(١) فتجتذب منه الشّمس والقمر والآلهة النيّرون القوى الّتى هى الماء والنّار والنّسيم فيرتفع إلى الشّمس فيصير إلٰها ويقذف باقى جسده الّتى هى ظلمة كلّه إلى جهنّم . فأمّا الإنسان المحارب القابل للدين والبرّ الحافظ لهما وللصّدّيقين فاذا حضرت وفاته حضر أولئك الآلهة الذين ذكرتهم وحضرت الشّياطين و استغاث و متّ بما كان يعمل من البرّ و حفظ الدّين و الصّدّيقين فيخلّصونه من الشّياطين فلايزال فى العالم شبه الإنسان الذى يرى فى منامه الأهوال و يغوص فى الوحل والطّين فلايزال كذلك إلى أنْ يتخلّص نوره و روحه و يلحق بملحق الصّدّيقين ويلبس لباسهم بعد المدّة الطويلة من تردّده . فأمّا الإنسان الأثيم المستعلى عليه الحرص والشّهوة فاذا حضرت وفاته حضرته الشّياطين فاخذوه و عذّبوه وأروه الأهوال فيحضر أولئك الآلهة ومعهم ذلك اللباس فيظنّ الإنسان الأثيم أنّهم قدجاءوا لخلاصه وإنّما حضروا لتوبيخه وتذكيره أفعاله وإلزامه الحجّة فى ترك إعانته الصّدّيقين ثمّ لايزال يتردّد فى العالم فى العذاب إلى وقت العاقبة فيدحى به فى جهنّم . قال مانى : فهذه ثلاث طرق يقسم فيه نسمات النّاس أحدها إلى الجنان و هم الصّدّيقون والثّانى إلى العالم والأهوال وهم حفظة الدّين ومعينو(٢) الصّدّيقين والثّالث إلى جهنّم وهو الإنسان الأثيم.

كيف حال المعاد بعد فناء العالم وصفة الجنة والجحيم

قال : ثمّ إنّ **الانسان القديم** يأتى من عالم الجدى و **البشير** من المشرق و **البناء الكبير** من **اليمن** و **روح الحياة** من عالم المغرب فيقفون على البنيان العظيم الذى هو الجنّة

(١) دراصل مطبوع : « يبقا ... ملقا » و تصحيح از طبع مصر و حاشيهٔ نسخهٔ مرحوم **قزوينى** است .
(٢) دراصل مطبوع : «معينى» وتصحيح از سياق عبارت وحاشيهٔ نسخهٔ مرحوم **قزوينى** وطبع مصر است .

الجديدة مطيفين بتلك الجحيم فينظرون اليها ثمّ يأتي الصّديقون من الجنان الى ذلك النور فيجلسون فيه ثمّ يتعجلون الى مجمع الآلهة فيقومون حول تلك الجحيم ثمّ ينظرون الى عملة الاثم يتقلّبون ويتردّدون ويتضوّرون في تلك الجحيم وليست تلك الجحيم قادرة على الاضرار بالصّديقين فاذا نظر أولئك الآثمون الى الصّديقين يسئلونهم ويتضرّعون اليهم فلا يجيبونهم الاّ بما لا منفعة لهم فيه من التّوبيخ فيزداد الآثمة ندامة وهمّا وغمّا فهذه صورتهم ابد الابد .

اسماء كتب مانى

لمانى سبعة كتب : احدها فارسىّ وستّة سورىّ ، بلغة سوريا ، فمن ذلك : كتاب **سفر الاسرار** ويحتوى على ابواب : باب ذكر الدّيصانيّين. باب شهاده **يستاسف** على الحبيب. باب شهادة . . . على نفسه ليعقوب . باب ابن الارملة ، وهو عند مانى المسيح المصلوب الّذى صلبوه **اليهود** . باب شهادة عيسى على نفسه فى يهودا . باب ابتداء شهادة اليمين بعد غلبه . باب الارواح السّبع . باب القول فى الارواح الاربع الزّوال . باب الضّحكة . باب شهادة آدم على عيسى . باب السّقاط من الدّين . باب قول الدّيصانيّين فى النّفس والجسد . باب الرّدّ على الدّيصانيّين فى نفس الحياة . باب الخنادق الثّلاثة . باب حفظ العالم . باب الايّام الثّلاثة . باب الانبياء . باب القيامة . فهذا ما يحتوى عليه **سفر الاسرار** . كتاب **سفر الجبابرة** ويحتوى..... كتاب فرائض السّمّاعين . باب فرائض المجتبين . كتاب **الشابرقان** و يحتوى على باب انحلال السّمّاعين. باب انحلال المجتبين. باب انحلال الخطاة . كتاب **سفر الاحياء** ويحتوى..... كتاب **فرقماطيا** ويحتوى . . .

اسماء الرسائل التى لمانى والائمة بعده

رسالة الاصلين . رسالة الكبراء . رسالة هند العظيمة . رسالة هيي البر . رسالة قضاء العدل . رسالة كسكر . رسالة فتق العظيمة . رسالة أرمينية . رسالة امو ليا الكافر . رسالة طيسفون فى الورقة . **رسالة الكلمات العشر . رسالة المعلم** فى الوصلات . **رسالة وحمن**(١) فى خاتم الفم . **رسالة خبرهات** فى التّعزية . **رسالة خبرهات** فى ...**رسالة امهسم الطيسفونية. رسالة يحيى** فى العطر . **رسالة خبرهات** فى... **رسالة طيسفون** الى السّمّاعين . **رسالة فافى . رسالة هدى الصغيرة . رسالة سيس** ذات الوجهين . **رسالة**

---

(١) درطبع مصر : « رحمن » .

بابل‌الكبيرة . رسالة سيس و فتق في‌الصّور . رسالة الجنة . رسالة سيس في الزّمان . رسالةسعيوس في‌العشر . رسالة سيس في‌الرّهون. رسالةالتدبير . رسالة أباالتلميذ. رسالة اربى إلى الرها . رسالة أبا في‌الحبّ.رسالة ميسان في‌النّهار. رسالة أبا في ... رسالة نحرانا في‌الهول . رسالة أبا في ذكر الطّيب . رسالة عبد يسوع في‌العصبات . رسالة نحرانا في‌الوصالات . رسالة شايل وسكنى . رسالة أبى في الزّكوات . رسالة حدانا في‌الحمامة . رسالةأفقورنا في‌الزّمان . رسالةزكو في‌الزّمان . رسالة سهراب في‌العشر . رسالةالكرح‌والعراب . رسالةسهراب في‌الفرس . رسالةابراحيا . رسالة أبي‌يسهام المهندس. رسالةابراحيا الكافر. رسالةالمعمودية . رسالةيحيى في‌الدّراهم. رسالة افعند في‌الاعشار الاربعة و بعد ذلك رسالة افعند في‌السّعد الاوّل . رسالة سو في‌ذكرالوسائد . رسالة يوحنا في‌تدبيرالصّدقة. رسالة السماعين في‌الصّوم‌والنّذر . رسالة السماعين في‌النّارالكبرى . رسالة الاهواز في‌ذكرالملك . رسالة السماعين في تعبير يزدانبخت.رسالةمينق‌الفارسيّةالاولى.رسالةمينق الثّانية .رسالةالعشر و الصدقات.رسالة اردشير و مينق. رسالة سلم وعنصرا . رسالة حطا . رسالةخبرهات في‌الملك . رسالة ابراحيا في‌الأصحّاء(١) والمرضى. رسالة اردد في‌الدّواب. رسالةاجا في‌الخفاف. رسالة الحملان‌النيرة.رسالةمانافي‌التّصليب . رسالة مهرالسماع . رسالة فيروز وراسين . رسالة عبدبال في‌سفرالاسرار . رسالة سمعون و رمين . رسالة عبدبال في‌الكسوة .

قطعة من اخبارالمنانية و تنقلهم في‌البلدان و اخبار رؤسائهم

أوّل من دخل بلادماوراءالنهرمن غيرالسّمنية من‌الأديان : المنانيّة و كان‌السبب فيه أنّ مانى لمّا قتله كسرى و صلبه و حرّم على أهل مملكته الجدل في‌الدّين جعل يقتل أصحاب مانى في أيّ موضع وجدهم فلم يزالوا يهربون منه إلى أن عبروا نهر بلخ و دخلوا في مملكة خان فكانوا عنده و خان بلسانهم لقب يلقبّون به ملوك التّرك فلمّانزل‌المنانيّة بماوراءالنهر(٢) إلى أنّ انتشر أمرالفرس وقوى امر العرب فعادوا إلى هذه‌البلاد . وسيّما في‌فتنةالفرس وفي أيّام ملوك‌بني أميّة فإنّ خالدبن عبدالله‌القسرى

---

(١) در اصل مطبوع : « اصحّى » . (٢) مرحوم علامهٔ فقيد محمد قزوينى ، در حاشيهٔ نسخهٔ خود ، كه اكنون در كتابخانهٔ دانشكدهٔ ادبيات است ، دراينجا « بقواهناك » افزوده است .

كان يعنا(١)بهم إلّا انّ الرّياسة ما كانت تعقد إلّا ببابل في هذه الدّيار. ثمّ يمضي الرّئيس إلى حيث يأمن من البلاد. و آخر ما انجلوا في ايّام **المقتدر** فانّهم لحقوا بخراسان خوفا على نفوسهم و من تبقّى منهم ستر أمره و تنقّل في هذه البلاد. و كان اجتمع منهم بسمرقند نحو خمس مائة رجل فاشتهر أمرهم و اراد صاحب خراسان قتلهم فأرسل اليه ملك الصّين، و احسبه صاحب **التغزغز**، يقول: إنّ في بلادي من المسلمين اضعاف من في بلادك من اهل ديني و يحلف له إن قتل واحدا منهم قتل الجماعة به و أخرب المساجد و ترك الارصاد على المسلمين في سائر البلاد فقتلهم فكفّ عنهم صاحب خراسان و اخذ منهم الجزية. وقد قلّوا في المواضع الإسلاميّة. فامّا **مدينة السلم** فكنت اعرف منهم في ايّام معزّ الدّولة نحو ثلثمائة و امّا في وقتنا هذا فليس بالحضرة منهم خمسة أنفس. و هؤلاء القوم يسمّون **أجاري** و هم برستاق سمرقند و الصّغد و خاصّة بنونكث.

اسماء و ذكر رؤساء المنانية في دولة بني العباس و قبل ذلك

كان(٢) **الجعد بن درهم** الّذي ينسب اليه **مروان بن محمد** فيقال **مروان الجعدي** و كان مؤدّبا له و لولده فادخله في الزّندقة و قتل **الجعد هشام** بن **عبدالملك** في خلافته بعد أن اطال حبسه في يد **خالد بن عبدالله القسري** فيقال إنّ آل **الجعد** رفعوا قصّة إلى **هشام** يشكون ضعفهم و طول حبس **الجعد** فقال **هشام** أهو حيّ بعد؟ و كتب إلى **خالد** في قتله فقتله يوم اضحى وجعله بدلا من الأضحيّة بعد ان قال ذلك على المنبر بأمر **هشام** فانّه كان يرمي، اعني **خالدا**، بالزّندقة و كانت أمّه نصرانيّة و كان **مروان الجعدي** زنديقا.

ومن رؤسائهم المتكلمين الذين يظهرون الاسلام و يبطنون الزندقة

ابن طالوت . **ابو شاكر** . ابن اخي **ابي شاكر** . **ابن الاعدى الحريزي** . **نعمان بن ابي العوجا** . **صالح بن عبدالقدوس** و لهؤلاء كتب مصنّفة في نصرة الإثنين و مذاهب اهلها وقد نقضوا كتباً كثيرة صنّفها المتكلّمون في ذلك. ومن الشّعراء: **بشار بن برد** . **اسحق بن خلف** . **ابن سبابه** . **سلم الخاسر** . **علي بن الخليل**. **علي بن ثابت** . و ممّن تشهّر اخيرا **ابو عيسى الوارق** و **ابو العباسي الناشي** و **الجبهاني**(٣) محمد بن احمد.

---

(١) ظ. «يعنى» (مطابق طبع مصر) درست ميباشد. (٢) مرحوم علامهٔ فقيد **محمد قزويني** در نسخهٔ خود بعداز كلمهٔ كان «ظ. منهم» افزووه است. (٣) مرحوم علامهٔ فقيد **محمد قزويني** در حاشيهٔ نسخهٔ خود نوشته است: «ظ. **الجيهاني**».

ذكر من كان يرمى بالزندقة من الملوك و الرؤساء

قيل ان البرامكة باسرها الا محمّد بن خالد بن برمك كانت زنادقة وقيل فى الفضل و اخيه الحسن مثل ذلك و كان محمّد بن عبيدالله، كاتب المهدى، زنديقاً واعترف بذلك فقتله المهدى. قرأت بخط بعض اهل المذهب ان **المأمون** كان منهم وكذب فى ذلك وقيل كان **محمد بن عبدالملك الزيات** زنديقاً.

ومن رؤسائهم فى المذهب فى الدولة العباسية

ابو يحيى الرئيس. **ابو على سعيد**. **ابو على رجا**. **يزدانبخت** وهو الذى احضره **المأمون** من الرّى بعد ان امّنه فقطعه المتكلمون فقال له **المأمون**: أسلم يا **يزدانبخت** فلولا ما اعطيناك اياه من الامان لكان لنا ولك شأن. فقال له **يزدانبخت** نصيحتك يا أمير المؤمنين مسموعة وقولك مقبول ولكنّك ممّن لايجبر النّاس على ترك مذاهبهم. فقال **المأمون** أجل وكان انزله بناحية المحرم و وكّل به حفظة خوفا عليه من الغوغاء وكان فصيحا لسنا.

و من رؤسائهم فى وقتنا هذا

انتقلت الرّياسة الى سمرقند وصاروا يعقدونها ثمّ بعد ان كانت لاتتمّ الا ببابل و صاحبهم تمّ فى وقتنا هذا.

الديصانية

انّما سمّى صاحبهم **بديصان** باسم نهر ولد عليه وهو قبل مانى والمذهبان قريب بعضهما من بعض و انّما بينهما خلف فى اختلاط النّور بالظّلمة...

واصحاب **ابن ديصان** بنواحى **البطائح** كانوا قديما وبالصّين وخراسان أمم منهم متفرقون لايعرف لهم مجمع ولابيعة. والمنانيّة كثير جدّا.

المرقيونية

أصحاب **مرقيون** وهم قبل الدّيصانيّة وهم طائفة من النّصارى اقرب من المنانيّة والدّيصانيّة و زعمت المرقيونيّة انّ الاصلين القديمين النّور والظّلمة و انّ هاهنا كونا ثالثا مزجها وخالطها... وهم يتستّرون بالنّصرانيّة وهم بخراسان كثير وأمرهم ظاهر كظهور أمر المنانيّة.

ص ۳۳۸ (طبع مصر ص۴۷۸) :

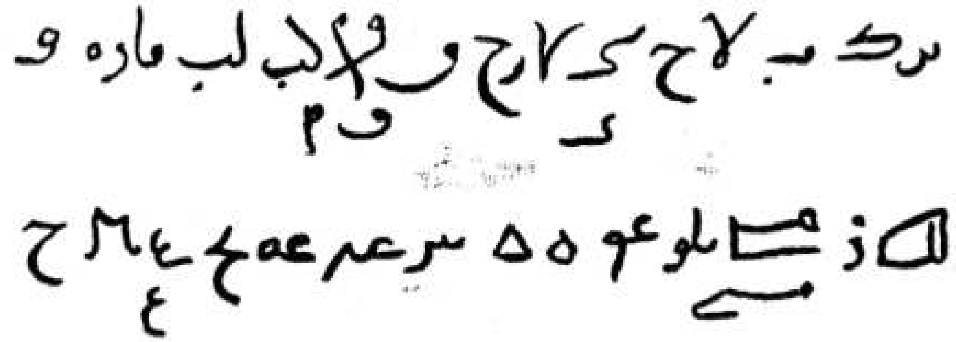
الماريين والدشتيين

وصاحبهم **مارى** الاسقف ويرون مذاهب الثّنويّة ولايحرّمون الذّبائح .

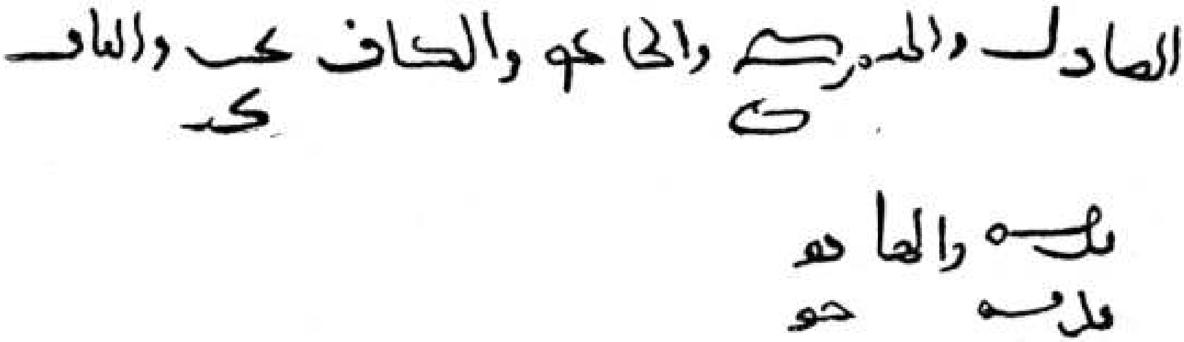
ص ۱۷ (طبع مصر ص ۲۶) :

الكلام على القلم المنّانى

الخطّ المنانىّ مستخرج من الفارسىّ والسّوريانىّ استخرجه مانى كما انّ المذهب مركّب من المجوسيّة والنّصرانيّة وحروفه زائدة على حروف العربيّة وبهذا القلم يكتبون اناجيلهم وكتب شرائعهم واهل **ماوراء النهر** و **سمرقند** بهذا القلم يكتبون كتب الدّين ويُسمّى ثمّ قلم الدّين وللمرقيونيّة قلم يختصّون به اخبرنى الثّقة انّه رآه قال ويشبه المنانىّ الاّ انّه غيره وهذه احرف المنانىّ .



ولهم صورة والحروف تختلف منها انّهم يكتبون



ص ۲۵۸ (طبع مصر ص۳۶۱) [در « اخبار **الكندى** » درقسمت « كتبه الفلكيّات »] .

كتاب رسالته فى الرّدّ على المنانيّة فى العشر مسائل فى موضوعات الفلك(۱) .

ص۲۵۹ (طبع مصر ص۳۶۲) [ايضادر « اخبار **الكندى** » درقسمت « كتبه الجدليّات »] :

(۱) شايد اين رساله با « كتاب رسالته فى الرّد على المنانية » كه بعداً ذكرش خواهد آمد يكى باشد .

كتاب رسالته فی الرّدّ علی المنانيّة. كتاب رسالته فی الرّدّ علی الثّنويّة .

ص٣٥٥(طبع مصر ص ٤٩٠-٤٩١) [درقسمت «مذاهب أهل الصّين وشیء من أخبارهم»]:

ماحكاه لی الرّاهب النجرانیّ الوارد من بلد الصّين فی سنة سبع وسبعين وثلثمائة ...
وسألت الرّاهب عن المذهب فقال أكثرهم ثنويّة و سمنيّة ...

ص ٣٥٦ (طبع مصر ٤٩٣) :

فامّا مذهب الملك و اكابر النّاس فثنويّة و سمنيّة .

اختلاف قرآآت

يا

نسخه بدلهای قسمتی كه دربارهٔ مانی ومانويان از الفهرست نقل شده است(١)

ص١٤٩ س ١٦ ، (بجای فتّق) .L : « فُتّق » .V : « فمق » . (بجای برزام) .H : « بردنام» .L : « برزام» .V : «رزام» . (بجای الحسكانيّة) .H.C : «الحسكانيه» .L : «الحسر كانيه» .V : « الخسر كانيه » .

ص ١٥٠ س ١ ، (بجای ميس) .H.C : «مس» . (بجای مرمريم) .C : «مريم» . (بجای وقيل) .V : «ويقال» . (بجای اسقف) .L.H.C : «اسعف» . س٢، (بجای قنی) .H.C : «فهی» .L : «متی» .V : «مبی» . (بجای والعربان) .C : « والغربان» . .H : « والعربات » .L : « والعربات» .V : « والفربات » و بعقيده **فليشر** Fleischer « اسعف فهی و الغربان » را بايد « اسقف قنی و العربان » خوانند . (بجای حوحی) .L : «جُرجَی » .V : « حرحی » . .V.L : « وباكسايا » را ندارد . (بجای احنف) .C : « اخيف » . (بجای الرّجل) .C : « الرّجال » . س ٣ ، (بجای ينزل) .V.L : « يقول » . س ٤ ، (بجای طيسفون) .H.C : « طيسقون » . (بجای فتّق) .L : «فنق » .V : « فمق » . (بجای يحضر كما) .H : «محضر كما» . س ٥ ، (بجای فتّق) .

---

(١) دراين كتاب ، چنانكه قبلاً ذكر شد ، از **الفهرست** طبع **ليپزيك** استفاده شده است و**فلوگل** ناشر كتاب مزبور، در صفحهٔ سوم آن ، (پس از مقدمه كه ٢٢ صفحه است وبا ارقام معروف برومی مرقوم) ازنُسخ اساس طبع وعلائم اختصاری كه برای آنها قرارداده است سخن ميگويد علائم مذكوره برای نمایاندن نسخه بدلها دراينجا نيز بكاررفته است .

L. : « فُنّق » . (بجای تأکل) V.H. : « یاکل » L. : « ناکل » . (بجای تشرب)
V.H. : « یشرب » . س ٦ ، (بجای تنکح) H. : « ینکح » L. : « نمکح » .
(بجای تکرّر) H. : « مکرر » L. : « فکرر » V. : « و کرّر » . (بجای فتّق) L. :
« فُنق » . س ٧ ، (بجای دستمیسان) C. : « دستمسیان » H. : « دستمسان » V.L. :
« دسیمسان » . (بجای بالمغتسلة) L. : « بالمعسله » V. « بالمغسله » . (بجای والبطائح)
L. : « وبالبطائح » . س ١٠ ، (بجای فیصعد) H. : « فتصعد » . (بجای یرد) V. :
« یرده » . (بجای اباه) H. : « اتاه » . س ١٢ ، (بجای اثنتا عشرة) H C. : « اثنا عشر » . (بجای
جنان) H. : « حیان » L. : « حنان » . س ١٣ ، (بجای التّوم) V. : « الثوم » .
س ١٤ ، (بجای اعتزل) L. : « اعزل » . س ١٥ ، (بجای یأن) C. : « تأن » L.H. :
« بان » . (بجای تظهر) H. : « یظهر » L. : « مظهر » V. : « یتطهر » . (بجای فقال) V. :
« فقال له » . س ١٦ ، (بجای فتنادی) H. : « فنادی » V. : « فینادی » . س ١٨ ، (بجای
و اختارك) H. : « اخبارك » . (بجای لرسالته) L. : « انسألته » . س ١٩ ، (بجای
تدعو) V.H. : « یدعوا » . (بجای و تحتمل) V.L.H. : « و یحتمل . » س ٢٠ ،
(بجای المانویّة) L.H.C. : « المانونیّة » . (بجای اردشیر) V.H. : « اردسیر » .
س ٢٢ ، (بجای زکوا) C. : « رکوا » H. : « دکوا » V. : « ذکوا » . س ٢٣ ، (بجای
الغالوس) C. : « الغالوش » H. : « العالوس » L. : « المعالوس » V. : « المغالوس » .
س ٢٤ ، (بجای ططوس) C. : « ططوش » V.L. : « ططسون » . (بجای انطونیانوس)
L. : « انطوسارس » V. : « انطوسارس » .

ص ١٥١ س ٢ ، (بجای الفارقلیط) L. : « البارقلیط » V. : « المارقلیط » . س ٣ ،
C. : « کتب » را ندارد . س ٤ ، (بجای وجوّل) V.H. : « وحوّل » . س ٥ ، V.L. :
« اخا_فیروز » را ندارد . س ٧ ، C. : کلمهٔ « علی » را ندارد . س ٨ (بجای یعزّ) V. : « یعزا » .
س ١٠ ، (بجای فی) L. : « من » . V.L. : کلمهٔ « ناحیة » را ندارد س ١١ ، V.L. :
« تبارك و » را ندارد . س ١٢ ، (بجای وبناءالعالم والحروب) V.L. : « ربّنا الجبروت » .
س ١٥ ، (بجای والغیب) V.L. : « والغیث » C. : « روحانیّة » را ندارد . س ١٦ ، (بجای
والمروّة) H.C. : « والمودّة » . V.L. : « ازلیّان » را ندارد . س ١٧ ، (بجای والغیب)

V.L.: « والغيث » . س ١٨ ، (بجای والکون) .C : « فالکون » . (بجای خمسة) H. : « خمس » . س ١٩ ، (بجای الصّباب) .L : « الصعاب » .V : « الصفات » . (بجای والسّموم) .V : « والنّسیم » . (بجای الکون) .V.L : « النّور ». س ٢٠ ، (بجای حاجز) V. : « حائز » . (بجای یمنته) .L : « یمینه ». س ٢١ ، (بجای نهایة) .V.L : « بهاء » . س ٢٢ ، (بجای عناصره) .V.L : «عناصر» . (بجای ازلیّة) .L : « بازلیّه » .V : « نازلیه» . س ٢٤ ، V.L.: « اربع » را ندارد و بعد از کلمهٔ « دواب » « اربعة » دارد .V.L : « هذا » را ندارد .

ص ١٥٢ س ١، (بجای واسترط) .V : « واشترط ». (بجای ومرّ) .V : « وحرّ » و .H: این کلمه را ندارد. س ٢، .V.L.H : « النّور » را ندارد. س ٣ ، (بجای بعض) .L : « بعضه ». س ٦ ، (بجای لقهره) .H.C : « القهرة » . (بجای اولئك) .C : « اولاتلك » . س ٧ ، (بجای فاولد) .V : « فاوار » . (بجای بروح) .C : « بزوج » .H : « تزوج » .L : « بروح » . (بجای یمنته) .C : « ثمانیة » .L.H : « ممیه » . (بجای عالمیه) .C : « عالمیة » . (بجای وبعناصره) .C : « وبعناصیره » . (بجای الاثنی عشر) .H : « الاثنا عشرة » . س ٨ ، V.L.: کلمهٔ « القدیم » را ندارد . .C : کلمهٔ « الظلمة » را ندارد . س ٩ ، (بجای واتخذهم) V.L.: « واعدّهم » س ١٠ ، (بجای بالنور المسبغ) .C : « بالنّور المشیع » .H : « بالنّور المشع » .L : « بالنصر المسع » .V : « بالنصر المسبّغ » .(بجای بالماءذی) .Codd : « بالمادی » . (بجای الهباء) .L.H.C « الهیاً » .V : « الها » . س ١١ ، (بجای کالمجن) .L.H.C : « کالمحن » .V : « کالجن » . (بجای والسنان) .H : « والسناد » .V : « والساں » . س ١٢ ، (بجای الحربی) .C : « الحرلی » .H : « الحربی » .V : « الحری » . س ١٣ ، (بجای جنّة) .C : «جبة » .H : « حمه » . س ١٤ ، (بجای فاقتتلوا) .C : « فاقتلوا » .H : « فاقبلوا » . س ١٥ ، (بجای واستنقذه) .C : «واستنفذه» . س ١٦ ، (بجای حبیب) .L : « حدس » .V : « حدیث » . (بجای وخلص) .H.C : «وتخلص» L. : « ونحلس » .V : «وجلس» . س ١٧ ، (بجای الجهنّمات) .V : « الجهات » . (بجای البهجة) H. : « البهیجة » .L : « المهجه » . س ١٨ ، (بجای طعناالی) .H.C : « طعناالی » .L : « ظغنافی » V. : « طعما فی » . (بجای غور) .V.L : « عورا » . (بجای تلك) .Codd « ذلك » .

(بجای وابصرا) .V.L : « وابصر » . س۱۹ ، (بجای والزّجریون) .L.H : « والرحریون » .V : « والحریون » و .C از « والرحریون » تا « المظلمة » راندارد . س ۲۱ ، (بجای ابلیس) .V. L : « الانسان » . (بجای بالانسان) .V.L : « بابلیس » . س۲۲ ، (بجای فما) .L. H. C : « بما » . س ۲۳ ، (بجای والترویح) .V : « والتـرویج » . س ۲٤ ، (بجای والاذاء) .V. L. H : « والادواء » . (بجای فما) .L. H. C : « بما » .

ص۱٥۳ ، س ۲ ، (بجای و اشباه) .C : « و غیر » . (بجـای والحسن) .V : « والحسّ » . س ۳ ، (بجای الدرن) .C : « الدرد » . س ٥ ، (بجای والتعویر) .H : « والنعریر » .L : «والنثویر» .V : «والشرر» .V.L : « فمنها هذا الماء » را ندارد . س ٦ ، (بجای والتخنیق) .H : « والمحسق» .V : « التحسق» . س ۷ ،(بجای بالاجناس الخمسة) .V. L. H : « بالاجناس» س ۸ ، (بجای غورالعمق » .L : « عورالقمر » .V : « عون القمر » . (بجـای تزید) .V.C : « یزید » .L. H : « مزید » . س۹ ، (بجای الحربیـة) .L : « الحدمه » .V « الحدیثـة » . س ۱۱ ، (بجـای و بنائه) .V.C : «و ثبانه» .H « وسانه» . س۱۲ ، (بجای لتخلّص) .C : « لیخلص» .H : « لتحلص» .V L : « لمحاص » . (بجای وثمانی) .C «وثمان» . س ۱۳ ، (بجای لکلّ) .H.C : « الکلّ » . س ١٤ ، (بجای واسعة کل) .V : «واسعةلکل» . س ۱٥ ، (بجای فی) .V. L : « علی » . س ١٦ ، (بجای عتبات) .V.L : « ساعات » . (بجای واحدة) .Codd : « واحد » . .H : « وفی کل سکّة » را ندارد . (بجای اثنی) .V L. H « اثنا » . س ۲۱ ، (بجای الحرّ) .V. L : « الجن » . (بجای الذی) .H. C « التی » . س ۲۲ ، (بجای السبح) .C : « الصبح » .L : « الشبح » .V : « السح » . س ۲۳ ، (بجـای فیـدفع) .V : « فترفع » . (بجای تدفع) .H : « یدفع » .V : « ترفع » . (بجای التسبیح) .L : « الشبح » .V : « السمح » . س ٢٤ (بجای فیسیر) .L : « فسیر » .V : « فتسیر » .

ص١٥٤ س ۱ ، (بجای منعقد) .V.L : « فتعقد » .(بجای تقدر) .V.H : « یقدر » . .H.C « فعند ذلك » را ندارد . (بجای یرتفع) .C : « تربیع » .H : « برسع » . س ۲ ، (بجـای لحمل) .L : « محمل » .V : « بحمل » . (بجـای فیختلط) .C :

« فیخلط » .V. L. H : « فتختلط » . س ۳ ، (بجای و تفور) .C : « و بعورر » .H : « و بعرر » .V : « و یفور » . (بجای فتضطرم) .V. H.C : « فیضطرم » . (بجای یتحلّل) .H. C : « ینحل » . س ۵ ، (بجای فاذا) .C : « فلما اذا » . س ٦ ، (بجای فیزجرها) .C : « فیزحرها » .H : « فنوحرها » .L : « فرجزها » .V : « فزجرها » . (بجای فترجع) .L. H. C : « فیرجع » . س ۷ ، (بجای قبرقد) .V : « فرقد » . (بجای یسدّ) .C : « یشد » . (بجای فیردمها) .V : « فردمها » . س ۸ ، .V. L : (و اذاها) را ندارد . (بجای وزعمت) .V : « و زحمت » . (بجای الماسیة) .V. L : « الملسمه » . س ۱۱ ، (بجای الاراکنة) .C : « الارکنة » . س ۱۳ ، (بجای حوّاء) .C : « حوآء » . (بجای رأی) .V : « رأت » . س ۱٤ ، (بجای و طیبه) .C : « و طینة » .H : « و طنه » .L : « و طبمه » . (بجای استلبه) .L. H.C : « استله » . س ۱٦ ، (بجای و یوضح) .L : « فیوضح » . س ۱۷ ، بعد از « الارکونین » در .V : « الشهوةوالحرص » ودر .L : «والحرص» دارد . (بجای فحبسوهم) .V : « فحبسوهما » (بجای واستنقذوا) .C : « واستبدروا » H : « واسمدروا » . س۱۹ ، (بجای یدنو) .C : « بریدا » .V. L. H : « یدنوا » . س ۲۰ (بجای بالشبق) .V. H : « بالشیق » . س ۲۳ ، (بجای تسمی) .H : « یسمی » .V : « فسمی » . (بجای ابنة) ، در اینجاو بعد از آن ، .L. H. C : « ابنت » .

ص ۱۵۵ س ۱ ، (بجای جاز) .H : « حار » .V. L : « صار » . س ۳ ، (بجای فریاد) .L. H. C : « فرباد » . (بجای برفریاد) .H. C : « بربربار » .L : « برفرباد » . س ٤ ، (بجای ممّن) .L : « مم » .V : « نمّ » . س ٦ ، (بجای فشکا) .V : « فاشتکی » . س ۷ ، (بجای فدمغه) .L : « فدفمه » .V : « فقذفه » . س ۹ ، (بجای رطانة) .C : « رطان » .V. L : « بطلان » . (بجای لتسحر) .C : « لیسحر » .H : « لسحر » . (بجای و تصدت) .C : « و تصدر » . (بجای الشجر) .V. L. H : « الشحر » س۱۱ ، .V. L : «و اعتلّ» را ندارد . س ۱۲ ، (بجای فاخذه) .C : «واخذه» .H : «واحدة» . س ۱۳ ، (بجای فانفذ) .H. C : « فانفد » . (بجای و یباعدوها) .V. H.C : « و

تباعدوها » .L : « و ساعدوا مر » . س ١٤ ، (بجـای دائرات) .V. L : « دوائر » .
س ١٥ ، (بجای و تنجی) .V.L.H « و سحی » . س ١٦ ، .V : « لـه » را ندارد .
(بجای واحدا) .V. L. H « واحد » . س ١٧ ، (بجـای البهاء) .H. C :« اليها » .
(بجای الی آدم) .V : « ادم » . س ١٨ ، (بجای یغدّی) .C : « تعدی » . س ١٩
(بجای‌شائل) .C : « شايل » .H : «شائل» . س ٢٠ ، (بجای الی آدم) .H :«لادم».
س ٢١ ، (بجای رآه) .V. L : « راها » . (بجای‌شائل) .C : «شايل» .H : «شاشل».
(بجای و عذله) .C : «و عدله» . (بجای‌تنطلق) .C : « تنطلق» .V.H : «ينطلق»
.L : « ننطلق » . س ٢٢ . (بجـای نور) .H.C : « نور » . (بجای و اقـام ثم) .V :
« فاقام » . س ٢٣ ، (بجای شائل) .C : « شايل » .H : « شائل » .L : « شاتل » .
(بجای و روفرباد) .C : « و روقربار » .H : « و روفربار » .L : «و روفرباد » .V :
« و روم باد » . (بجای وبرفرباد) .C : « و برفوبـار » .H : « و برفربار » .L :
«و بوفرناد » .V : « و برباد » . (بجـای دبروا) .C : « دیروا » .H : « دبروا » .
(بجای بالصديقوت) .C : « بالصديقون » . (بجای نحو) .V.H.C « نحن » .

ص١٥٦ س ١ ، (بجای‌ازلیین) .V : « ازليتين ». س ٣ ، (بجای والغيب) .L:
« والعسب » .V : « والغيث » . س ٤ ، (بجـای بهجـة) .C : « و بهجة » . س ٥ ،
(بجای یشرق) .V.L.H : « يسرق » . س ٧ ، (بجای وطيبا طيبا) .H. C : «وطينا
طينا » .V.L : « طيما طيما » . (بجای و ابوابات ابوابات) .L : « و ابواما ابواما » .
س ٩ ، (بجای‌وازهر) .C : «واظهر» . (بجای وظلالا ظلالا) .L.H : «وظلا ظلا »
.V : « و طلا طلا » . س ١١ ، .H : « قال » را ندارد . س ١٢ (بجای العاملون) .C:
« العايمون » .H : « العامون » . س ١٤ ، (بجای اعماق) .L : « اغماق » . (بجای
واغوار) .L : « و اعوار » . (بجای و غیاض) .C : « و عیاض » .H : « و عماص » .
س ١٥ . (بجای متشعبة) .H. C : « منشعبة » .L (؟) .V : « متشعثة » . (بجـای
حرشات) .C : « حرشان » .V : « حرسات » . بجـای « وینابیع » ناشر کتاب
« وينبع » را ترجیح میدهد . (بجای و من ردم) .C : « من‌ردم » . س ١٦ ، (بجای

من بلاد) .V : « و من بلاد » . (بجای ارفع) .V : « اوقع » . س ۱۷ ، (بجای حمة) .L : « خمسة » .V : « حسة » . (بجای غور) .V. L : « عور » . س ۱۸ ، (بجای الزفیه تراب و عناصر) .C : « الوفية دبواب و عیاض » .H : « الوفیه‌دبواب‌وعماص » .L : « الوفیه و براب و عناصر » .V : « الوفیه و تراب و عناصر » . (بجای‌وعناصر) .H. C : « و عیاض » (بجای الریح) .H : « الدلج » . (بجای و عناصر) .C : « وعیاض » .L H : « وعماص » . س ۱۹ ، (بجای لتلکک) .L : « لتیك » .V: « لبیتك » . (بجای و تلك) .C : « و بتلکك » .L : « و ممسك » .V : « وبیتك » . س ۲۱ ، (بجای للانسان) .H C : « الانسان» H : کلمهٔ « ان » را ندارد . س ۲۳، (بجای اذیة) H : « ادیه» .L : « اذیه» . س ۲٤، (بجای والسحر) .V. L : «و الشجر » . (بجای والرباء) .C : « والزنا » .L : « والربا » .V : « والتراب» . س ۲۵ ، .H : « کان » را ندارد .

ص۱۵۷ س ۱ ، (بجای یقنعه) .H C : « یدفعه » . (بجای و یکون) .L : « وتکون» . س ٤ ، (بجای‌السمّاعین) .V. L : « السامعین » . (بجای‌خواتیم) .L : « حواتیم » . س ۵ ، .V. L : « ابداً» را ندارد . (بجای‌الاربع) .H. C : « الاربعة» . س ۱۳ ، (بجای فیمسح) .L : « فیتمسح» . س ١٤ ، (بجای‌یسجد) .V : « لیسجد» . بعد از « سجوده» .C : « هذاالکلام (الکلام . I) » را دارد . (بجای‌مبارك) .V. L : « تبارك» . س۱۵، (بجای و مسبّح) .L : « و یسمح » .V : « و سمح » . س ۱۷ ، (بجای الحیاء) .H : « الحماه » . س ۱۸ ، (بجای اسجد واسبّح) .V : « اسجدوا وسبح » . س ۱۹ ،(بجای و عالموك) .V. C : « و عالمون » . س ۲۱ ، (بجـای و حیاة و برّ) .H : « و حیوة و بر » .L : « و حنو و بر » .V : « و حنو و سرّ » . (بجای للآلهة) .C : « للاله» . (بجای و للملائکة) .Codd : « والملائکة » . س ۲۲ ، (بجای و للانوار) .L. H : « للانوار » . .V : « والانـوار » . .H. C : « و للجنود کلهم » را نـدارد . س ۲۳ ، (بجای الکبراءِ) .C : « الاکبر » .H : « المکبرا» . (بجای وللآلهة) .C : « الهه» .L : « و الالهة » .

ص۱۵۸ س ٤ ، (بجای‌المغرب) .V. L : « العتمة » . (بجای‌غروب) .V. L: « المغرب » . .V.L : از« الشمس » (س٤) تا « المغرب » (س۵) را ندارد . س٦،

(بجای البشیر) L : «السمر» .V : «السفر». (بجای یصام) .H : «بصیام» . س ۷ ، V. L. : از «یصام یومین» تا «اهل الهلال» را ندارد. س ۹ ، V. L. : «حینئذ» را ندارد. س ۱۰ ، (بجای المنانیّة) H C : «المانیّة» . (بجای اوجب) .C : «وجب» . س ۱۱ ، (بجای المانویة) .V : «المانونیّة» . س ۱۳ ، (بجای عن) .V : «بعد» . س ۱٤ ، (بجای بالدیناوریّة) C : «بالمدماوریّة» H : «بالدمماوریّه» .L : «بالدیماوریه» . س ۱۵ ، (بجای تتمّ) .Codd : «یتم» . س۱۷ ، (بجای افضت) .V : «اقتضت» . (بجای فی ولایة) .V. L : «وفی ولایة». س ۱۸ ، (بجای القسری) .C : «القشری» .H : «العشری» . .V. L : (العراق) را ندارد. (بجای وانضمّ) .V : «فانضمّ» . (بجای زاد هرمز) .H : «راد هرمز» .L : «زادمهر» V : «زاد مهر» . س۱۹ ، (بجای له) .H. C : «فی» . (بجای دنیا عریضة) .L. H. C : «دنیا عریضه» .V : «دنیاً عریضه» . س ۲۳ ، (بجای ابنی) .H. C : «ابن» L : «ابنی ابی» . (بجای البیع) .C : «التبع» . (بجای زادهرمز) .H : «باد هرمز» .L : «زاد مهر» .V : «ادمهر» .

ص ۱۵۹ س۱ ، (بجای انحلّ) H : «انحل» .V. L : «ارتحل» . (بجای سألوه) .V : «یسألوه» . (بجای فقال) .V : «فقال لهم» . س ۲ ، (بجای وانق) .C : «وابق» .H : «وادق» . (بجای زادهرمز) H : «رادهرمز» .L : «زادهرمز» .V : «زادهرم» . س ۳ ، (بجای المانویّة) .L : «المانونیّة» . (بجای والمقلاصیّة) .L. H : «والمقلاصة» . س ۵ ، (بجای الدیحوری) .V. L : «الدعودی» . (بجای المانویّة) .L : «المانونیة» . س ٦ ، (بجای و ظهر) .V «فظهر» . (بجای من) .C : «فی» . س ۷ ، V. L. : از «فی ذلك الوقت» تا «الی ان ظهر» (اوّل س ۱۰) را ندارد. (بجای بیزرمهر) .H.C «بزرمهر» . (بجای واستمال) .Codd : «واشتمال» . س ۱۰ ، (بجای یزدانبخت) C : «بردانبحت» .H : «بردانبحت» .L : «بن ادبحت» .V : «ابن ادسحب» . (بجای فخالف) .C : «مخالف» H : «وخالف» . (بجای وادری بهم) .H : «وادری» .L : «وارد مهم» .V : این عبارت را ندارد. س ۱۲ ، (بجای و مانقمته) .C : «و ما فعلته» . س ۱۳ ، (بجای القسری) .C «القشری» . (بجای

مهرا) .V : « حمهرا » . س ١٤ ، (بجای سعید) .V : « سعد » . (بجای ثم) .L : « من » .V : « بن » . (بجای خلفه) .V : « حلفه » . س ١٥ ، (بجای هرمزد) .C : «هرمز» .L. H : « هرمرد » . س ١٦ ، (بجای یخالطون) .C : « یخالصون » . س ١٨ ، (بجای الباب) .L. H. C : « باب » . (بجای المار ـ والمار) .V : « المان ـ والمان » . س ٢٠ ، (بجای والصلب) .V : « و اماالصلب » . (بجای لا) .V : « فلا » (بجای بعض) .V. L : « عن بعض » . (بجای الرجلین) .V : « الرجل » . س٢١ ، (بجای ینتقص) .C : «ینتقض» .H : «بمقص» .L : « بمفص» . س ٢٢ ، .L. H. C : « یزعم » را ندارد . س ٢٣ ، (بجـای فیزعم) L : « فزعم » .V : « فزم » . .V : پس از کلمهٔ « شیطان » عبارات ذیل را دارد :

وحاشاه ثمّ حاشاه من تسمیة الشیطان الی عیسی النبیّ علیه السلام والحال انّ الشیطان کافر بالله و مخلّد فی النّار کذلك انّ مانی شیطان الاخ ویکفر بسبب اسناد الشیطان الی عیسی النبیّ علیه السلام وجمیع الانبیاء من طرف الله معصومون من هذه اللغویّات ومسلمون فمن انکر هذا القول الصحیح فقدتری بعد موته فی الآخرة ما یقولون بافواههم مالیس فی قلوبهم الایمان والحاصل انّ المانی مطرود من رحمة الله کمطرود الشیطان من الجنّة و ملعون فلتکن لعنة الله علی الکاذبین فی حقّ الانبیاء .

ص ١٦٠ س٢، (بجای إ لّها نیّرا) .C: « الهاً » .H : «الهاسرا» .L : «الممر» .V : « المنیر » . (بجای بصورة) .L : « الصورة » . س ٣ ، (بجای الرکوة) .C : « الزکوة » .V : « الرکوبة » . س ٤ ، (بجای البکر) .L : « النکر » . (بجـای الشبیهة) .C : « الشبیه » . (بجای بنسمة) .C : « ینسمه » .H : « بسمه » .L : « بقسمه » .V : « بنسبه » . س ٥ ، (بجای فیقربون) .H : «مقربون» . س ٦ ، (بجای ولّت هاربة) .V : «ولّواهاربین» . س ٧ ، (بجای الرکوة) .H : « الزکوة » .L.C : «الزکوه» . (بجای السبح) .V.H : «السمح» .L : «الشبح» . .C : « کلمهٔ السبح» راندارد . س٨ ،(بجای النهنهة) H : « الهمهه » .L : « البهیمة » .V : «المهمه» . (بجای ثمّ) .H : « لم » . س٩ ، (بجای فتجتذب) .C : «فتحندب» .H : « فتحمذب » .V : « فیجتذب » . س١١ ، (بجای

القابل) .H.C : « القاتل » .V : «القابل» . س١٣ ، (بجای فيخلصونه) .L : «فيخلصونه بد » .V : « فيخلصون » . (بجای شبه) H :« سنه » . (بجای منامه) .L : « مثاله ». س ١٤ ، (بجای الاهوال) .H: « الاهواء » . (بجای فلا) .V : « ولا » . س ١٧ ،(بجای واروه الاهوال) .C: « وآزوه » . (بجای فيحضر) H: « فتحضر » .L: «فيخصر» . س ١٨ ، (بجای لخلاصه) C:« الخلاصه » .V. L H « الخلاصة ». (بجای لتوبيخه) .H: « التوبيخة » .L : « التوبخه ». .V : از « وانما » تا « الحجة » را ندارد. س ١٩ ، (بجای فيدحی) .V : « فيدجی » . (بجای به) .H. C: «بهم» . س ٢٠ ، (بجای نسمات) .C : « قسمات » .H : « قسيمات ». .H : « الی » را ندارد. س ٢٣ ، (بجای الجدی) .V. L : « الحری ». (بجای البشير) .V.C :« والتسيير » .L.H : «والتسير» . س ٢٤ ، (بجای الكبير) .L H. C : «الكمر» .V : « الكثير » . (بجای والبناء ـ اليمن) .C : « والسالكين » . (بجای البنيان) .C :« التبيان » .H :« المبان» .V. L: «المثمان».

ص ١٦١ س ١ (بجای مطيفين) .V : «مطبقين». (بجای اليها ثمّ) .H.C: « البهائم » . (بجای ذلك) .V. L :« ذاك » . س ٢ ، (بجای فيجلسون) .V. L :« فيجلس » . (بجای فيه ثم) .V.L :« فيه » . س ٣ ، (بجای و يتضرّرون) .H C: « و يتصورون » .L : « و يصرون » .V : « ويتصرفون» . (بجای فی تلك) .V. H C : « فی ذلك » . (بجای قادرة) .L : « باردة » . س ٤ ، (بجای نظر) .L : « نظروا » . (بجای الآ ثمون) .H: « الاثيمون ». (بجای و يتضرّعون) H C : « وينضرعون » .L : « يتصرعون » . س ٥ ، (بجای فلا) .C: « ولا » . (بجای يجيبونهم) .V : «يحسبونهم» . س٦ ، (بجای صورتهم) .L. H C : « صورهم » . س ٨ ، .V. L :«فمن ذلك» را ندارد . س ٩ ، (بجای الاسرار) .V : «الاسفار». (بجای ابواب ، باب) .H: «باب» و .V. L : اين كلمه را ندارد . س ١٠ ، (بجای ليعقوب) .H.C : « يعقوب » . س ١١ ، (بجای يهودا) .V. H. C :« بهوذا » . (بجای اليمين) V. L :«المين» . (بجای غلبه) .H.C :«عليه» .L : «علمه» . س ١٢ ، (بجای السبع) .V.L: « السبعة » . (بجای الاربع) .H: « الاربعة » . (بجای الزوال) H : « الروال » و .V : اين كلمه را ندارد . س ١٣ ، (بجای السقاط) .V.C : « السقلط »

H.: « السفلط » . س ۱۵ ، (بجـای الاسرار) V. :« الاسفار » . C. : « ويحتوى » را ندارد . بعد از « و يحتوى » L. : «على» و V. : « على مواعظ » دارد . س١٦ ، (بجای فرائض) V. « قرايص » . (بجای المجتبين) C.: « المجنبين » H. : « المحسس » V. L. : « المحسنين » . (بجای شابرقان) C. : « السايروان » H. : « السابروان » L. : « السابرفان » V. : «السائرولان» (محتمل است السائرو) . (بجای و يحتوى) V H. : « يحتوى » س ۱۷ ، (بجای انحلال) C. : « الحلال » . (بجای المجتبين) C. : « المجنبين » H. : « المحسن » L. : «المحسس» V. : « المحدس» . (بجای الخطاة) L.H.C. : « الحطاه » V. : «الخطا» . V.C. :« ويحتوى » را ندارد .س۱۸، (بجای فرقماطيا) C. : « قرقماطيا » H. : « ورقماطما » V.L. « ورقماطنا » . V. : « و يحتوى » را ندارد . س ۲۰ ، (بجای‌هند) V.L : « الهند » . س ۲۱ (بجای قضاء) H. : « و صا » . س ۲۲ ، (بجای طيسفون) H. C. : « طيسقون » L. : طمسفون » . س ۲۳ ، (بجای وحمس) V. L. « رحمى » . (بجای خبرهات) L.H. : «حمرهات» V.: « جرهات » . (بجای‌التعزية) C. : « التعريه » H. : «المعربه » . (بجای خبرهات) L. H. C. : «حمرهات » V. : اين كلمه را ندارد . V.C. :« فى » را ندارد . س٢٤ ، (بجای‌امهسم) L. :«امهسمم» . (بجای‌الطيسفونيّة) C. : «الطسعونيّه» V. L.: « الطيسقونيه » . (بجای العطر) H. : «الفط» L. : «القطر» V. :«المفطر» . (بجای خبرهات) L.H. : « حمرهات » V. : « جرهان » . V. : كلمهٔ « فى »راندارد. C. : از «رسالة حمرهات » تا « وافى » را ندارد . س ۲۵، (بجای‌فافى) H. : «وافى» L. : « واقى » V. : « وافى » . (بجای سيس) H.C. : « سلس » V. L. : اين كلمه را ندارد .

ص ۱٦۲ س ۱ ، (بجای‌سيس) H. C. :«سلس» . (بجای وفتق) H. : «دفق» V.L. : « وفس » . س ۲ ، (بجـای سعيوس) H. : « سفموس » V. L. :« سمموس » . (بجای العشر) L. : (العسر) . (بجای أبا) L. : « انا » . (بجای التلميذ) C. : « لتلميذ » . س ۳ ، (بجای ادرى) V.L. : « مانى » . (بجای ابافى) C. : «اباقى ».

(بجای میسان) H. C : « مسان » . .V : « رسالة اباقی . . . » را ندارد . س ٤ ، (بجای الهول) V. L : « الهولب » . (بجای العصبات) .C : « الهصبات » . .H : « الهصاب » .L : « العصساب » . س ٥ ، (بجای شایل) .H : « شاشل » .L : « شاس » .V : « ساس » . (بجای و سکنی) .L : « و سلمی » .V : « و سُلبا » . (بجای ابی) .H. C : « ابی » .V.L: « ای » . س ٦ ، (بجای افقوریا) .H : « افمودیا » .V. L. : « افموریا » . (بجای زکو » .V.H: « رکو » .L : « نکو » . (بجای سهراب) .L : « سهوان » . .V(؟) : از « رسالة زکو » تا « العشر » (س٧) راندارد. س ٧ ، (بجای العشر) .L : « العسر » . (بجای والعراب) .L: « والغراب » .V : « والفران » . (بجای سهراب) .V.L: « سهوان » . (بجای الفرس) .V : « العسر » . (بجای ابراحیا) .H.C : « ابی احیا » .L : « ابراحیا » .V : « ابراخا » . س ٨ ، (بجای ابی یسام) .V.L: « ای سام » . (بجای ابراحیا) H.C: « ابی احیا » .V.L: « ای احد » . (بجای المعمودیّة) .H C: « المعموریّة » . س ٩ ، [بجای افعند (که دو بار آمده است)] .L. H. C : « افعمد » . (بجای الاعشار) .H: « الاعسار » .V L : « الاعیان » . .C : بعد از کلمهٔ « ذلك » « له رسائل اخر » دارد . (بجای السعد) .V.L : « الشعب » . .V : « سو » را ندارد . س ١٠ ، (بجای الوسائد) .V.L : « الرسائل » . (بجای یوحنا) C : « یوحما » .H : « برحنا » .L : « بوحنا » .V : « بوحنا » . س ١١ ، (بجای الکبری) .L : « البری » .V : « المری » . (بجای الاهواز) .H.C : « الاهوار » . (بجای تعبیر) .C : « تغییر » . س ١٢ ، (بجای یزدانبخت) .C : « بردانبخت » .H : « تردانبحت » .L: « بردانبحب » .V : « تردانبحب » . (بجای مینق) .L : « منیق و منبق » .V : « منتق » . (بجای ومینق) .V.L.H : « ومنیق » . س ١٣ ، (بجـای سلم) .C : « سلام » . (بجای و عنصرا) .L : « و عصرا » .V: « وعصیرا » . (بجای خبرهات) .H.C : « حمرهات » .L : « حرهاب » .V : « حرهات » . (بجای ابراحیا) .H.C : « ابراحما » .V.L : « ای احما » . س ١٤ ، (بجای الخفاف) .L.H : « الحماف » .V : « الجفاف » . س١٥ ، (بجای الحملان) .H.C : « الحلان » . (بجای النیرة) .H : « الیفره » .L : « الممره » .V : « السیره » . (بجای مانا) .H :

« مابا » .V.L : « مانی » . س ۱۶ ، [بجای عبدبال (که دوبار آمده است)] .H.C : « عبدبال » .V.L : « عیدیال و عبدبال » . (بجای سمعون) .V.L : « شمعون » . س ۱۷ ، (بجای البلدان) .V.L : « البلاد » . س ۲۱ ، (بجای « خان » و « و خان ») .L : « حان » و « و جان » .V : « خاقان » و « و خاقان » . س ۲۲ ، (بجای انتژ) .L.H.C : « انتشر » .

ص ۱۶۳ ، س ۱ ، (بجای یعنا) .H : « بُعنا » .V : « یعنی » . (بجای تعقد) .C : « یعقد » .H : « بعقد » .V.L : « تُعقد » . س ۳ ، (بجای تَبقّی) .C : « بقی » .L : « ببقی » .V : « یبقی » . (بجای وتنقّل) .H : « ویبقل » .L : « وسقّل » .V : « وینقل » . س ٤ ، (بجای واراد) .V : « فاراد » . س ٥ ، (بجای التغزغز) .H.C : « العرعر » .V : « البلغر » . س ٦ ، (بجای ویحلف) .C : « وتخلف » .H : « ویحلق » . (بجای واحدا) .L.H.C : « احدا » . س ۱۰ ، (بجای أجاری) .H : « اجادی » .L : « الجاری » .V : « آحادی » . (بجای بنونکث) .H.C : « بنویکث » .L : « بنوبکث » .V : « بمی بکب » . س ۱۲ ، (بجای الجعد) .C : « جعد » . س ۱۵ ، (بجای وطول) .V. L : « بطول » . (بجای حیّ) .V : « اَحیّ » . س ۱۷ ، (بجای اعنی) .H : « ان » . س ۱۹ ، .C : بعد از « الزندقة » « وهم » دارد . س ۲۰ ، .V.L : « الحریزی » را ندارد . س ۲۱ ، (بجای العوجا) .H : « العرجا » . (بجای مصنّفة) .V : « مصنّعة » . (بجای الاثنین) .V.H.C : « الاسین » .L : « الاسن » . س ۲۲ ، (بجای و من الشعراء) .C : « و من الشعراء المنانیه » . س ۲۳ ، (بجای سمانه) .C : « سایه » .L : « سایه » .V : « سنانه » .Hotting : « سابة » . (بجای سلم) .C : « سلام » . (بجای الخاسر) .Codd : « الحاسر » .hott : « الحاشر » . س ۲٤ ، (بجای عیسی) .V : « موسی » .

ص ۱٦٤ س ۳ ، (بجای عبید) .V : « عبد » . س ٤ ، .V : « فقتله المهدی » را ندارد . (بجای المذهب) .L : « المذاهب » . بعد ازذلك .C : « کذبافاحشا » دارد . س ۷ ، ناشران جلد دوّم **الفهرست** طبع **لیپزیك** گویند : در اینجا **ابوعلی رجا** وسابقاً (در ص ۱۵۹ س ۸) **ابوسعید رحا** که نیز سمت ریاست داشته ذکر شده است و در هر دو جا **رحا**

و یا **رجا** ممکن است خوانده شود ولی درهر دو مورد (بجای **رحا و رجا**) باید گفت کلمهٔ **رجاء** صحیح میباشد. (بجای یزدانبخت) .C : « بردانبخت» .H : « بن بن دادنبخت» .L : « بوداسحت» .V : « بوداسحب» . س ۸ ، (بجای یا یزدانبخت) .C : « یاابن بردانبخت» .H : « بابن داسخت» .L : « بابوداسحب» .V : « بابردسحب» . س۹ ، (بجای اعطیناك ایّاه) .L : « اعطیت الی اباه» .V : « ایاه » را ندارد. (بجای لکان) .H.C : « لکان » . (بجای یزدانبخت) .C : « بردانبخت » .H : « نردابنحت » .L : « برداسحت » .V : « برداسحب » . (بجای نصیحتك) .V : « نصحتك » . س ۱۰ ، (بجای یجبر) .C : « تجبر » .H : « یخبر » . س ۱۱ ، .V : « بناحیة » را ندارد. س ۱٤ ، (بجای یعقدونها) .V : « یعتقدونها » . .V.L : « ثم » را ندارد. (بجای تتم) .L.H.C : « یتم » .

۲۸

کتاب

مَفاتیح العلوم(۱)

تألیف

خوارزمی(۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۸۷ هـ . ق .)

ص ۳۷ ـ ۳۸ (در « الفصل الخامس فی اسامی ارباب الملل والنحل المختلفة »):

---

(۱) مرحوم علامه فقید **محمد قزوینی** دربارهٔ تاریخ تألیف **مفاتیح العلوم** تحقیق دقیقی کرده است و آنرا در پشت نسخهٔ خود ، که طبع **لیدن** است و اکنون در کتابخانهٔ دانشکده ادبیات میباشد ، (نزدیك محل وتاریخ طبع کتاب) و همچنین درحاشیهٔ س ٤ و ٥ مقدمهٔ آن نوشته که خلاصهٔ آن چنین است : این کتاب درزمان خلافت **الطائع بالله** بنام **ابی الحسن عبیدالله بن احمد العتبی** وزیر **نوح** ثانی یعنی **نوح** بن **منصور** بن **نوح** بن **نصر** سامانی بین سنوات ۳۶۷ ـ ۳۷۲ هـ . ق . تألیف شده است (برای مزید اطّلاع بحواشی محقّقانهٔ کتاب مذکور رجوع شود) و در اینجا از طبعی که **فن فلوتن** G. Van Vloten در سنهٔ ۱۸۹۵ م . در **لیدن** نشر کرده است نقل گردیده و علائم اختصاری نُسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته .

(۲) **ابوعبدالملك محمدبن احمدبن یوسف خوارزمی** معروف بکاتب .

المنانيّـة (١) هم المانويّـة (٢) منسوبون (٣) الى مانى (٤) ولا ادرى لِـمَ جعلوا (٥) هذه النسبة على غير قياس و كذلك الحرنانيّـة (٦) المنسوبة (٧) الى حرّان والعنانيّـة المنسوبة(٨) الى **عانى**(٩) من اليهود. الزّنادقة هم المانويّة و كانت(١٠) المزدكية(١١) يسمّون بذلك **ومزدك** هو الّذى ظهر فى اَيّام **قباذ** (١٢) و كان موبذان موبذ(١٣) اى قاضى القضاة للمجوس وزعم اَنّ الاَموال والحرَم مشتركة و اَظهر كتابا سمّاه **زند** (١٤) و زعم اَنّ فيه تاويل **الابستا**(١٥) وهو كتاب المجوس(١٦) الّذى جاء به **زرادشت**(١٧) الّذى يزعمون اَنّه نبيّهم(١٧) فنسب اَصحاب **مزدك**(١٨) الى **زند**(١٩) فقيل زندىّ(٢٠) واعربت الكلمة فقيل للواحد زنديق و للجماعة زنادقة . . . . . .

الهمامه(٢١) عند المانويّة روح الظّلمة و هو الدّخان عندهم(٢٢) .

ص ٤٠ (در « الفصل السابع فى اصول الدّين الّتى يتكلّم فيها المتكلّمون ») :

اَوّلها القول فى حدوث الاَجسام والرّدّ على الدّهريّة . . . . والرّدّ على المعطّلة و اَنّه عزّوجلّ(٢٣) قديم عـالم قـادر حىّ و اَنّـه واحـد والرّدّ علـى الثنويّـة من المجوس والزّنادقة(٢٤) . . . . . .

---

(١) D : « المانية » E : « المتانية » . (٢) B : « المناوية » E : « المانونية » . (٣) BC : « ينسبون » E : « منتسبون » . (٤) C : « المـانى » . (٥) C ، « جعـل » . (٦) E : الجريانيه (٧) ABC : «منسوبون» . (٨) C ، « منسوبون » D : « المنسوبون » . (٩) C : « **العانى** » E : « **عنان** » . (١٠) C : « وكان » B : حرف « و » را ندارد . (١١) D: «المردكية» (١٢) BCE «**قباد**» . (١٣) B : «موبد موان» C : «مُوَبَذ المَوبذان» D : كلمهٔ « موبذ » را ندارد و كلمهٔ «اى» را اضافه دارد . و (بجاى موبذ) E :« موبد » . (١٤) C : «زندا» E : «زيد» . (١٥) ABCE : « الاشياء » D : « السنى » . (١٦) C : «الكتاب» . (١٧) ABE (E الّذين): «الّذى يزعمون **زرادشت** جاء به ويزعمون اَنّه نبىّ» و (بجاى زرادشت) C: «زرداشت » . (١٨) D: «مَردك» . (١٩) بجاى **زند**، E : «زيد» و (بجاى زندى) «زيدى» . (٢٠) D : «زندى» را ندارد. (٢١) A : « اللهمانية » B : « الهمانيـة » C : « الهامة » D : «الهمّامة» E : «المهمانية» . (٢٢) CD : « بزعمهم » . (٢٣) بجاى عزّوجلّ ، D : «تعالى» . (٢٤) C : « والمانوية والريصانية و على الزّنادقة » .

۲۹

تَجارِبُ الاُمَم وَ تعاقُبُ الهِمَم (۱)

تأليف

ابوعلی مسکویه (۲)

(متوفی در ۹ ماه صفر سنهٔ ۴۲۱ ه.ق .)

ج ا ص ۱۷ :

وكان ابراهيم النّبیّ صلّی الله عليه فی ايّام الضّحّاك و لذلك زعم قوم انّه **نمرود** او انّ **نمروذ** عامل من عُمّاله ولم ينقل من اخباره عليه السّلام شیء من النّمط الّذی هممنا بايراده فی هذا الكتاب الّا اشياء حكاها مانی وهی بعيدة من الحقّ فلذلك لم اوردها ولم اتعرض لذكرها .

ج ا ص ۱۳۰ :

و مضت ايّام **سابور** وهی ثلثون سنة حميدة وفی ايّامه ظهر مانی الزّنديق و كذلك ايّام ابنه **هرمز**... ثم مضت ايّام ابنه **بهرام** بن **هرمز** كذلك وقتل مانی وسلخه...

ج ا ص ۱۷۶ و ۱۷۷ :

وقام بالملك بعد **قباد** ابنه كسری **انوشيروان** واستقبل الامر بجد وسياسة وحزم.....

---

(۱) از كتب مهمهٔ تاريخ است وشامل حوادث بعد از طوفان تا سنهٔ ۳۶۹ ه . ق. ميباشد . سه جلد، اوّل و پنجم وششم، آنرا **لئون کایتانی** Leone Caetani درسلسلهٔ انتشارات اوقاف **گیب** E.J.W. Gibb. از سنهٔ ۱۹۰۹ م. تا سنهٔ . ۱۹۱۷ م. با چاپ عكسی نشر كرده و جلد پنجم و ششم آنرا **ه . ف. آمد روز** درسنهٔ ۱۹۱۴ - ۱۹۱۵ م . درمصر نيز طبع نموده است .

(۲) **ابوعلی احمد بن محمد بن يعقوب** معروف **بمسکویه** از بزرگان علماء وحكماء ومورّخان زمان خود ميباشد .

وقتل قوماً من المانويّة وثبّت ملّة المجوسيّة القديمة وكتب في ذلك كتباً بليغةً إلى اصحاب الولايات والاصبهبذين . . .

۳۰

غُرَرُ اَخبارِ ملوكِ الفرس وَ سِيَرِهم (۱)

تأليف

اَبى مَنْصور عَبْدالمَلك بن مُحَمّد بن اسماعيل الثّعالبىّ النّيسابورىّ

(۳۵۰ ـ ۴۲۹ هـ . ق .)

ص ۵۰۱ ـ ۵۰۳ (در « ملك **بهرام** بن **هرمز** ») :

قصة مانى الزنديق المتنبى لعنه الله (۲)

ظهر الملعون فى اَيّام **سابور** فلم يظهر دعوته إلى اَيّام **بهرام** وقدّر اَنّه بغرارته يغترّ بقوله المزخرف ودينه المبهرج وذكر **المقدسى** (۳) فى كتابه كتاب **البدو والتأريخ** اَنّه اوّل ما ظهر فى الاَرض من اَمر الزّندقة إلّا إنّ الاَسامى (۴) كانت تختلف عليها إلى اَن سُمّيت اليوم الباطنيّة . ولَمّا اتى مانى بمينه (۵) **بهرام** امر بجمع الموابذة لمناظرته بحضرته فقال له موبذان موبذ ما الّذى تدعونا اليه ؟ قال رفض الدّنيا و تخريبها و ترك مباضعة النّساء لينقطع النّسل ويضمحلّ هذا العالم الجسدانىّ الفاسد فَإنّ الارواح الطّاهرة الإلَهيّة قد امتزجت بالاَبدان النجسة الاَهرمنيّة ويزدان يتأذّى بهذه الممازجة وراحته فى التّفريق بينهما ليبتدئ خلقاً آخر ويستجدّ عالما كما يريد فقال له الموبذ الخراب

---

(۱) اين كتاب را **زوتنبرگ** (H. Zotenberg) بزبان فرانسه ترجمه كرده است ومتن عربى و ترجمهٔ مزبور توسط خود مترجم در سنهٔ ۱۹۰۰ م . در پاريس طبع و نشر شده و در اينجا ازطبع مذكورنقل گرديده است وعلائم اختصارى نُسخ اساس طبع مزبور براى نماياندن نسخه بدلها نيز بكار رفته . (۲) M : « مانى اللعين عليه لعائن الله » . (۳) M : « القدسى » .
(۴) C : « سامى » . (۵) C و M : « بمينه » را ندارد .

خیر اَم العمارة ؟ قال خراب الاَبدان عمارة (۱) الارواح . قال فاَخبرنا عن قتلك اَهو عمارة اَم خراب ؟ قال هو خراب البدن . قال فینبغی اَن نقتلك (۲) لیصیر بدنك خرابا و روحك عامرةً (۳) فبهت الّذی کفرَ . قال **بهرام** نحن نبدأ فی التّخریب ببدنك و نعاملك بقولك وامر بجلده فسلخ و حُشی تبناً و صُلب علی باب من ابواب **جندی سابور** و یُقال لذلك الباب الی الآن **باب مانی** . وقتل من اتباع مانی اثنی عشر الفاً وتشدّد (٤) علی من یُشتمّ منه رائحة الزّندقة فاَحبّه النّاس و اثنوا علیه . . .

۳۱

کتاب
ثمار القلوب (٥)
فی المُضاف والمَنْسوب
تألیف
اَبی مَنْصور عَبْدالمَلِك بن مُحَمّد بن اسماعیل
الثّعالبیّ النّیسابوریّ

ص ۱۳۸ ـ ۱۳۹ (در « الباب الثّانی عشر، فیما یُضاف و یُنسب لاَصحاب المذاهب والاَهواءِ ») :

ظرف الزندیق ـ امّا قولهم اَظرف من الزّندیق فقد صار مثلا فی زمان کثیر ظرفاءه و هو زمان **المهدی** و کانوا یرمون بالزّندقـة **کصالح بن عبدالقدوس** و **ابی العتاهیة** و **بشار** و حمّاد الرّاویة و حمّاد عجرد **ومطیع بن ایاس** و **یحیی بن زیاد** و **علی بن الخلیل** ومثلهم و ممّن تقدّمهم قلیل **کابن المقفع** و **ابن ابی العوجاء** ومامنهم فی الظّاهر الّا نظیف البزّة جمیل الشّکل ظاهر المرؤة فصیح اللهجة ظریف التّفصیل

(۱) Mss. : « و عمارة » . (۲) C : « تقتلك» M : « یقتلك » . (۳) M : «عمارة».
(٤) C : « وتسدّد » .
(٥) این کتاب در سنهٔ ۱۳۲٦ هـ . ق . (۱۹۰۸ م .) در **قاهرة** بطبع رسیده است .

والجملة والله أعلم ببواطنهم و ضمائرهم . قال **ابو نواس** وكان ايضا يُعدّ فيهم : تيهُ مُغنٍّ و ظَرْف زنديق . وقد كان الجاهل الغرّ من اهل ذلك العصر يتطفّل على الزّندقة و ينتحلها ليعدّ من الظّرفاء كما قال الشاعر :

تزندق معلنـا ليقول قوم — من الأُدباء زنديق ظريف
فقد بقي التّزندق فيه وسما — وماقيل الظّريف ولا الخفيف

قال **الجاحظ** : و رُبّما سمع أحدهم ممّن لامعرفة عنده ولا تحصيل له أنّ الزّنادقة ظرفاء وأنّهم عقلاء و ادباء و أنّهم عبّاد و أصحاب اجتهاد و أنّ لهم البصائر في دينهم والبذل لمهجهم وأنّ هناك عِلما وتمييزا و إنصافا وتحصيلا فينزو نحوهم نزو المهر الارن ويحنّ اليهم حنين الواله العجول ويتصب فيهم صبابة العاشق المتيم ويرى أنّه متى اتّهم بهم فقد قضى له بذلك كلّه فلا يزال كذلك حتى يسهل في طباعه و يرجح عنده أن يُزعم أنّه زنديق .

۳۲

کتاب

الْفَرْق بَیْن الفِرَق(۱)

و بَیان الفرقة النّاجیة مِنهم

تألیف

اَبو مَنْصور بَغْدادی(۲)

(متوفی در سنهٔ ۴۲۹ ه . ق .)

ص ۷۹ ـ ۸۶ [طبع **محمدبدر** ص ۱۱۳ ـ ۱۲۶] (در « الفصل الثّالث ، من الباب الثّالث ، فی بیان مقالات فِرَق الضّلال من القدریّة المعتزلة عن الحقّ ») :

ذکر النّظامیّة منهم ، هؤلاء اَتباع **ابی اسحق** (۳) **بن سیار** المعروف بالنّظّام والمعتزلة یموّهون علی الاغمار بدینه(۴) ویوهمون اَنّه کان نَظّاماً للکلام المنثور والشّعر الموزون و اِنّما کان ینظم الخرز فی سوق البصرة و لِاَجل ذلك قیل له النّظّام و کان فی زمان شبابه قد عاشر قوما من الثّنویّة و قوماً من السّمنیّة. . . . و اخذ من الثّنویّة قوله

---

(۱) این کتاب نخستین بار باعتناء **محمد بدر** ، در سنهٔ ۱۹۱۰ م . ، در مصر نشر گردیده است وسپس در سنهٔ ۱۳۶۷ ه . ق . (۱۹۴۸ م .) باعتناء « السّیّد **عزت العطار** » و حواشی **محمد زاهدبن حسن الکوثری** ، هم در مصر ، طبع شده . در اینجا از طبع سنهٔ ۱۹۴۸ م . نقل گردیده است و موارد اختلاف با طبع **محمد بدر** ، که بعلامت اختصاری : ط . م . ب . میباشد ، درحاشیه ذکر شده .

(۲) **ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر بن محمد** التمیمی البغدادی ، ازعلما جلیل القدر زمان خود بوده است و در سنهٔ ۴۲۹ ه . ق . (۱۰۳۷ م) در **اسفراین** وفات کرده .

(۳) ط . م . ب . « **ابی اسحق ابراهیم بن سیار** » .

(۴) ط . م . ب . « بدینه » .

بأنّ فاعل العدل لا يقدر على فعل الجور والكذب . . . . ودوّن(١) مذاهب الثنويّة وبدع الفلاسفة وشبه الملحدة في دين الإسلام . . . . ونحن نذكر في هذا الكتاب ما هو المشهور من فضائح النّظّام :

فأوّلها : قوله بأنّ الله عزّ وجلّ لا يقدر أن يفعل بعباده خلاف ما فيه صلاحهم ولا يقدر على أن ينقص من نعيم أهل الجنّة ذرّة لأنّ نعيمهم صلاح لهم والنّقصان ممّا فيه الصّلاح ظلم عنده ، ولا يقدر أن يزيد في عذاب أهل النّار ذرّة ولا على أن ينقص من عذابهم شيئا . وزعم أيضاً أنّ الله تعالى لا يقدر على أن يخرج أحداً من أهل الجنّة عنها ولا يقدر على أن يلقى في النّار من ليس من أهل النّار ، وقال لو وقف طفل على شفير جهنّم لم يكن الله قادرا على إلقائه فيها وقدر الطّفل على إلقاء نفسه فيها وقدرت الزّبانية أيضاً على إلقائه فيها . ثمّ زاد على هذا بأن قال إنّ الله تعالى لا يقدر على أن يعمي بصيرا أو يزمن صحيحاً أو يفقر غنيّاً إذا علم أنّ البصر والصّحة والغنى أصلح لهم . وكذلك لا يقدر على أن يغني فقيراً أو يصحح زمناً إذا علم أنّ المرض والزّمانة والفقر أصلح لهم ثمّ زاد على هذا أن قال إنّه لا يقدر على أن يخلق حيّةً أو عقرباً أو جسماً يعلم أنّ خلق غيره أصلح من خلقه . وقد أكفرته البصريّة من المعتزلة في هذا القول وقالوا إنّ القادر على العدل يجب أن يكون قادراً على الظّلم والقادر على الصّدق يجب أن يكون قادراً على الكذب وإن لم يفعل الظّلم والكذب لقبحهما ولغناه(٢) عنهما ولعلمه(٣) بغناه عنهما لأنّ القدرة على الشّيء يجب أن يكون قدرة على ضدّه(٤) فإذا قال النّظّام إنّ الله تعالى لا يقدر على الظّلم والكذب لزمه أن لا يكون قادراً على الصّدق والعدل . والقول بأنّه لا يقدر على العدل كفر فما يؤدى اليه مثله . وقالوا أيضا لا فرق بين قول النّظّام إنّه يكون من الله تعالى ما لا يقدر على ضدّه ولا على تركه وبين قول من زعم أنّه مطبوع على فعل لا يصحّ منه خلافه وهذا كفر فما يؤدى اليه مثله . ومن عجائب

---

(١) ط . م . ب . « ودلين » .

(٢) ط . م . ب . « أوغناه » .

(٣) ط . م ب . « وعلم » .

(٤) ط . م . ب . « صده » .

النّظّام فی هذه المسألة إنّه صنّف کتاباً علی الثّنویّة و تعجّب فیه من قول المانویّة بأنّ النّور یمدح فی اشکاله المختلفة بفعل(١) الخیر و هی لا تقدر علی الشّرّ و لا یصحّ منها فعل الشّرور و تعجّب من ذمّ الثّنویّة الظّلمة علی فعل الشّرّ مع قولها بأنّ الظّلمة لا تستطیع فعل الخیر و لا تقدر إلّا علی الشّرّ. فیقال له إذا کان الله عندک مشکوراً علی فعل العدل و الصّدق و هو غیر قادر علی فعل الظّلم و الکذب فما وجه انکارک علی الثّنویّة فی(٢) ذمّ الظّلمة(٣) علی الشّرّ و هی عندهم لا تقدر علی خلاف ذلك.

الفضیحة الرّابعة من فضائحه: قوله أنّ الرّوح جنس واحد و أفعاله جنس واحد و أنّ الاجسام ضربان حیّ و میّت و أنّ الحیّ منها یستحیل أن یصیر میّتا و المیّت یستحیل أنْ یصیر حیّا. و إنّما أخذ هذا القول من الثّنویّة البرهمیة(٤) الّذین زعموا أنّ النّور حیّ خفیف من شأنه الصّعود ابداً و أنّ الظّلام موات ثقیل من شأنه التّسفّل ابداً و أنّ الثقیل المیّت محال أن یصیر خفیفاً و أنّ الخفیف الحیّ محال ان یصیر ثقیلاً میّتا.

الفضیحة الخامسة من فضائحه: دعواه أنّ الحیوان کلّه جنس واحد... و زعم ایضاً أنّ الجنس الواحد لا یکون منه عملان مختلفان کما لا یکون من النّار تسخین و تبرید و لا من الثّلج تسخین و تبرید. و هذا تحقیق قول الثّنویّة أنّ النّور یفعل الخیر و لا یکون منه الشّرّ و الظّلام یفعل الشّرّ و لا یکون منه الخیر لأنّ الفاعل الواحد لا یفعل فعلین مختلفین کما لا یقع من النّار تسخین و تبرید و لا من الثّلج تسخین و تبرید. و من العجب أنّه صنّف کتابا علی الثّنویّة ألزمهم فیه استحالة مزاج النّور و الظّلمة إذا کانا مختلفین فی الجنس و العمل و کانت جهات تحرّکها(٥) مختلفة. ثمّ زعم مع ذلك أنّ الخفیف و الثّقیل من الأجسام مع اختلافهما فی جنسیهما و اختلاف جهتی حرکتهما تتداخلان و المداخلة فی حیّز واحد اعظم من المزاج الّذی انکره علی الثّنویّة.

---

(١) بجای « یمدح فی اشکاله المختلفة بفعل » ط. م. ب. « یأمر اشکاله المختلفة بالظّلمة یفعل ».
(٢) ط. م. ب. « فی » را ندارد.
(٣) ط. م. ب « الظّلم ».
(٤) ط. م. ب. « البرهانیة ».
(٥) ط. م. ب. « تحرکهما ».

الفضيحة السّادسة من فضائحه : قوله بأنّ النّار من شأنها أن تعلو بطباعها على كلّ شيء و أنّها إذا سلمت من الشوائب الحابسة لها في هذا العالم ارتفعت حتّى تجاوز السّماوات والعرش إلّا أن يكون من جنسها ما تتّصل به فلا تفارقه. وقال في الرّوح ايضاً إنّه اذا كان فارق الجسد ارتفع و يستحيل منها غير ذلك وهذا بعينه قول الثّنويّة إذ الّذى شاب من اجزاء النّور باجزاء الظّلمة إذا انفصل منها ارتفع الى عالم النّور فإن كان يثبت فوق السّماء نوراً تتّصل به الارواح فهو ثنوىّ و إن كان يثبت فوق الهواء نارا يخلص اليها النّيران المرتفعة في الهواء فهو من جملة الطّبيعيّين . . . فهو إمّا ثنوىّ و إمّا طبيعىّ يدلس نفسه في غمار المسلمين .

الفضيحة العاشره من فضائحه : . . . و من عجائبه أنّه أنكر على المانويّة قولهم بأنّ الهامة (١) الّتى هي روح الظّلمة عندهم قطعت بلادها و وافت الصّفحة العليا(٢) من العلى (٣) حتّى شاهدت النّور وقال لهم: إن كانت بلادها لا تتناهى من جهة السّفل فكيف قطعتها الهامة(٤) لأنّ قطع ما لا نهاية له محال . ثمّ زعم مع ذلك أنّ الرّوح إذا فارق البدن قطع العالم إلى فوق مع قوله بأنّ المقطوع من العالم غير متناهية الاجزاء . بل كلّ قطعة منها غير متناهية الأجزاء فكيف قطعها الرّوح في وقتٍ متناهٍ . ولأجل هذا الالزام قال بالطّفرة الّتى لم يسبق اليها من أهل الأهواء غيره . واعجب من هذا أنّه ألزم الثّنويّة بتناهي النّور والظّلمة من كلّ جهة من الجهات السّتّ من أجل قولهم بتناهي كلّ واحد منها من جهة ملاقاته الآخر . فهل استدلّ بتناهي كلّ جسم من جميع جهات أطرافه على تناهي اجزائه في الوسط . و اذا كان تناهي الجسم من جهاته السّتّ لايدلّ عنده على تناهيه في الوسط لم ينفصل من الثّنويّة إذ(٥) قالوا إنّ تناهي كلّ واحد من النّور والظّلمة من جهة الملاقاة لايدلّ على تناهيهما من سائر الجهات . . . .

الفضيحة الثّانية عشر من فضحائه . . . . واما غير المحسوس فضربان قديم وعرض(٦)

(١) ط . م . ب . «الهمّامة» .
(٢) ط . م . ب . «الفضيحة العليا» .
(٣) ط . م . ب . «العليا» .
(٤) ط . م . ب . «الهمّامة» .
(٥) ط . م . ب . « اذا » .
(٦) ط . م . ب . « و أعراض » .

و ليس طريق العلم بهما الخبر و إنّما يعلمان بالقياس والنّظر دون الحسّ والخبر . فقيل له على هذا الاصل كيف عرفت أنّ محمدا صلّى الله عليه وسلّم كان فى الدّنيا وكذلك سائر الانبياء و الملوك . و إن كانت الاخبار عندك لايعلم بها شئ ؟ فقال : إنّ الّذين شاهدوا النّبىّ صلّى الله عليه وسلّم(١) اقتطعوا منه حين رأوه قطعة توزعوها بينهم ووصلوها(٢) بأرواحهم فلمّا اخبروا التّابعين عن وجوده خرج منهم بعض تلك القطعة فاتّصل بأرواح التّابعين ففرّقه التّابعون لإتّصال أرواحهم ببعضه . و هكذا قصّة النّاقلون عن التّابعين ومن نقلوا عنهم إلى أن وصل الينا . فقيل قد علمت اليهود والنّصارى والمجوس و الزّنادقة أنّ نبيّنا عليه السّلام كان فى الدّنيا أ فتزعم أنّ قطعة منه اتّصلت بأرواح الكفرة . . . .

ص ١٠١ (طبع **محمد بدر** ١٥٣) :

ذكر الجعفريّة منهم، هؤلاء أتباع جعفرين(٣) احدهما **جعفر بن حرب** والآخر **جعفر بن مبشر** وكلاهما للضّلالة رأس وللجهالة اساس امّا **جعفر بن مبشر** فإنّه زعم أنّ فى فُسّاق هذه الأُمّة مَنْ هو شرّ من اليهود والنّصارى والمجوس والزّنادقة . هذا مع قوله بأنّ الفاسق موحّد وليس بمؤمن ولا كافر فجعل الموحد الّذى ليس بكافر شرّاً من الثّنوىّ الكافر . . . .

ص ١٠٣ (ص ١٥٦ و ١٥٧ طبع **محمد بدر**) :

و روى **هشام** ايضا عن **يحيى بن اكثم** عن **ابى يوسف** أنّه سُئل عن المعتزلة فقال : هم الزّنادقة . . . .

ذكر الثّماميّة منهم ، هؤلاء أتباع **ثمامة بن اشرس النميرى** من مواليهم وكان زعيم القدريّة فى زمان **المأمون و المعتصم و الواثق** . وقيل إنّه هو الّذى أغوى **المامون** بأن دعاه إلى الإعتزال وانفرد عن سائر أسلاف المعتزلة ببدعتين أكفرته الامّة كلّها فيهما . احداهما : انّه لمّا شاركه أصحاب المعارف فى دعواهم أنّ المعارف ضروريّة زعم انّ من لم يضطرّه الله تعالى إلى معرفته لم يكن ماموراً بالمعرفة ولا منهيّا عن الكفر وكان

---

(١) ط . . م . ب . «عليه السّلام» .
(٢) ط . م . ب . «وصلوها» .
(٣) ط . م ب . «جعفر ابن» .

مخلوقاً للسخرة(١) والاعتبار فحسبُ كسائر الحيوانات الّتی ليست بمكلّفة. وزعم لِأجل ذلك أنّ عوامّ الدّهريّة و النّصارى و الزّنادقة يصيرون فی الآخرة ترابا.

ص ١٦٢ - ١٦٤ (طبع **محمدبدر** ص ٢٥٤-٢٥٦) [در «الفصل الثّانی عشر من فصول هذا الباب» (٢) فی ذكر أصحاب التّناسخ من أهل الأهواء و بيان خروجهم عن فِرَق الإسلام]:

وقد ذهبت المانويّة ايضاً إلى التّناسخ وذلك أنّ مانى (٣) قال فی بعض كتبه إنّ الأرواح الّتی تفارق الأجسام نوعان: أرواح الصّدّيقين و أرواح أهل الضّلالة. فأرْواح الصّدّيقين اذا فارقت أجسادها سرت فی عمود الصّبح إلى النّور الّذی فوق الفلك فبقيت فی ذلك العالم على السّرور الدّائم، و أرواح أهل الضّلال إذا فارقت الأجساد و أرادت اللحوق بالنّور الأعلى ردّت منعكسة إلى السّفل. فتتناسخ فی أجسام الحيوانات إلى أن تصفو من شوائب الظّلمة ثُمّ تلتحق بالنّور العالی.

و منهم(٤) **عبدالكريم بن ابی العوجاء**، و كان خال **معن بن زائدة**، وجمع بين أربعة أنواع من الضّلالة. احدها أنّه كان يرى فی السرّ دين المانويّة من الثّنويّة والثّانی قوله بالتّناسخ والثّالث ميله إلى الرّافضة فی الإمامة والرّابع قوله بالقدر فی أبواب التّعديل والتجوير(٥) وكان وضع احاديث كثيرة بأسانيد يغترّ بها من لا معرفة له بالجرح والتّعديل وتلك الأحاديث الّتی وضعها كلّها ضلالات فی التّشبيه و التّعطيل وفی بعضها تغيير أحكام الشّريعة وهو الّذی أفسد على الرّافضة صوم رمضان بالهلال وردّهم عن اعتبار الاهلّة بحساب وضعه لهم ونسب ذلك الحساب إلى **جعفر الصادق** ورفع خبر هذا الضّال إلى **ابی جعفر محمد**(٦) **بن سليمان** عامل **المنصور** على **الكوفة** فأمر بقتله فقال لن يقتلونی لقد وضعت

---

(١) ط. م. ب. «للسحرة».

(٢) ای «الباب الرّابع» من ابواب هذا الكتاب، فی بيان الفِرَق الّتی انتسبت إلى الإسلام وليست منها».

(٣) ط. م. ب. «مانيا».

(٤) ضمير در «منهم» راجع بـ «أصاب التناسخ» است.

(٥) ط. م. ب. «التحوير».

(٦) ط. م. ب. «**ابی جعفر بن محمد ...**»

اربعة آلاف حديث احللت بها الحرام و حرّمت بها الحلال وفطّرت الرّافضة فی یوم من ايّام صومهم و صوّمتهم فی یوم من ايّام فطرهم .

ص ۲۰٦-۲۰۷ (طبع **محمد بدر** ص ۳۳۲ - ۳۳۳) [در « فصل الثّالث من فصول هذاالباب » (١) فی بیان الأُصول الّتی اجتمع علیها اهل السّنّة] :

وقالوا فی الفرق بین الرّسول والنّبیّ : انّ کلّ من نزل علیه الوحی من الله تعالی علی لسان ملك من الملائکة وکان مؤیّدا بنوع من الکرامات النّاقضة للعادات فهو نبیّ ، ومن حصلت له هذه الصّفة و خصّ ایضا بشرع جدید او بفسخ بعض احکام شریعة کانت قبله فهو رسول . و قالوا انّ الانبیاء کثیر ، والرّسل منهم ثلاثمائة وثلاثة عشر . و اوّل الرّسل ابوجمیع البشر و هو آدم علیه السّلام وآخرهم محمد صلّی الله علیه وسلّم علی خلاف قول المجوس فی دعواهم ابوجمیع البشر **کیومرث**(٢) الملقّب بکلشاه(٣) وخلاف قولهم انّ آخر الرّسل **زرادشت** (٤). وخلاف قول من زعم من الخرمیّة انّ الرّسل تتری لاآخر لهم وقالو بنبوّة **موسی** فی زمانه . خلاف قول منکریه من البراهمة و المانویّة الّذین انکروه مع اقرار المانویّة بعیسی علیه السّلام . . . .

وقالوا بتکفیر کلّ متنبیٔ سواء کان قبل الاسلام کزرادشت و **یوراسف**(٥) ومانی و**دیصان** و**مرقیون** (٦) و**مزدك** او بعده کمسیلمة و**سجاح**(٧) و**الاسود بن زید العنسی** وسائر من کان بعدهم من المتنبّئین .

ص ۲۱٥-۲۱٦ (طبع **محمد بدر** ص ۳٤۸-۳٤۹) [در « الرّکن الخامس عشر، من الفصل الثّالث ، من الباب الخامس »] :

---

(١) یعنی « الباب الخامس ، من ابواب هذا الکتاب ، فی بیان اوصاف الفرقة النّاجیة وتحقیق النّجاة لها و بیان محاسنها » .
(٢) ط . م . ب . « کیکومرث » .
(٣) ط . م . ب . « بکل شاة » .
(٤) ط . م . ب . « ان اجزاء الرّسل زرادست » .
(٥) ط . م . ب . « یوداسف » .
(٦) ط . م . ب . « مزفیور » .
(٧) ط . م ب . « ستجارح » .

و اجمع فقهاء الا سلام على استباحة ذبائح اليهود والسّامرة والنّصارى وعلى جواز نكاح نسائهم و على جواز قبول الجزية منهم و إنّما اختلفوا فى مقدار الجزية . . . . . واختلفوا ايضا فى وجوب الجزية على الشيخ الفانى منهم فأوجبها **الشافعى** ولم يوجبها **ابوحنيفة** إلّا على من كان منهم ذا تدبير فى الحروب واختلفوا فى الثّنويّة من المانويّة والدّيصانيّة والمرقيونيّة الّذين قالوا بقدم النّور والظّلمة وزعموا أنّ العالم مركّب منهما و أنّ الخير والنّفع من النّور و أنّ الشّرّ والضّرر من الظّلام فزعم بعض الفقهاء أنّ حكمهم كالمجوس و أباح أخذ الجزية منهم مع تحريم ذبائحهم و نسائهم . والصّحيح عندنا أنّ حكمهم فى النّكاح والذّبيحة والجزية كحكم عبدة الأصنام والأوثان وقد بيّنّا ذلك قبل هذا .

٣٣

أمالى (١)

تأليف

سيّد مرتضى (٢)

(٣٥٥-٤٣٦ ه . ق .)

ج ١ ص ٨٨-١٠٣

[قال المرتضى رضى الله عنه] .. وكما أنّه فى الجاهليّة وقبل الإسلام وفى ابتدائه

---

(١) اين كتاب بعنوان « **غرر الفوائد** فى التفسير والحديث والأدب » نيز معروف است و از طبعى كه درسنهٔ ١٣٢٥ ه . ق . درچهار جلد درمصر منتشر شده است و در جلد اوّل آن (ص ٨٨-١٠٣) راجع بزنادقة مطالبى دارد كه باحذف بسيارى از آنها در اينجا نقل گرديده .

(٢) **ابوالقاسم على بن طاهر بن احمد بن حسين بن موسى الحسينى** از بزرگان علماء عصر خود و در بغداد نقيب سادات بوده است .

قوم يقولون بالدّهر و ينفون الصّانع و آخرون مشركون يعبدون غير خالقهم و يستنزلون الرزق من غير رازقهم اخبر الله عنهم فی کتابه و ضرب لهم الامثال و كرّر عليهم البيّنات والاعلام فقد نشأ بعد هؤلاء جماعة ممّن يتستّر باظهار الاسلام و يحقن باظهار شعائره و الدّخول فی جملة اهله دمه و ماله زنادقة ملحدون و كفّار مشركون فمنعهم عزّ الاسلام عن المظاهرة و ألجأهم خوف القتل الی المساترة و بلية هؤلاء علی الاسلام و اهله اعظم و اغلظ لانّهم يدغلون فی الدّين و يموّهون علی المستضعفين بجاش رابط و رأی جامع فعل من قد أمن الوحشة و وثق بالأنسة بما يظهره من لباس الدّين الّذی هو منه علی الحقيقة عار و باثوابه غير متوار . . . كما حُكی انّ **عبدالكريم بن ابی العوجاء** قال لمّا قبض عليه **محمد بن سليمان** و هو والی **الكوفة** من قبل **المنصور** و احضره للقتل و ايقن بمفارقة الحياة لئن قتلتمونی لقد وضعت فی احاديثكم اربعة آلاف حديث مكذوبة مصنوعة ... والمشهورون من هؤلاء **الوليد** بن **يزيد** بن **عبدالملك** والحمّادون: حمّاد الرّاوية و حمّاد بن الزّبرقان و حمّاد عجرد و **عبدالله بن المقفع** و **عبدالكريم بن ابی العوجا** و بشّار بن برد و **مطيع بن اياس** و **يحيی بن زياد الحارثی** و **صالح بن عبدالقدوس** الازدی و **علی بن الخليل** الشّيبانیّ و غير هؤلاء ممّن لم نذكره و هم و ان كان عددهم كثيرا فقد اقلّهم الله و اذلّهم و ارذلهم بما شهدت به دلائله الواضحة و حججه اللائحة علی عقولهم من الضعف و آرائهم من السّخف و نحن نذكر من اخبار كلّ واحد ممّن ذكرناه و تهمته فی دينه نبذة . . . . امّا **الوليد** فكان مشهورا بالالحاد متظاهرا بالعناد غير محتشم فی اطراح الدّين أحدا ولا مراقب فيه بشرا ... اخبرنا **ابو عبيدالله المرزبانی** قال حدّثنی **محمد بن ابراهيم** قال حدّثنی **محمد بن يزيد** النّحویّ قال كان **الوليد بن يزيد بن عبدالملك** قد عزم علی ان يبنی فوق البيت الحرام قبّة يشرب عليها الخمور و يشرف علی الطّواف فقال بعض الحجبة لقد رأيت المجوسیّ البنّاء فوق الكعبة و هو يقدّر مواضع اركان القبّة فلم تمس تلك الليلة حتّی وافی الخبر بقتل **الوليد** ... و اخبرنا **ابو عبيدالله المرزبانی** قال اخبرنی **عبدالله بن يحيی العسكری** عن **ابی اسحاق الطلحی** قال اخبرنی **احمد بن ابراهيم بن اسماعيل** عن **ابی العالية** قال اخبرنی بعض اهل العلم قال قال **يزيد بن الوليد** و هو الملقّب بالنّاقص

لمّا ولی نشدت‌الله رجلاً سمع شیئاً من **الولید** الّا أخبر بـه فقام **ثور بن یزید** فقال : اشهد لسمعته و هو یقول :

إسقیانی و ابن حرب ٍ   و استرانا بازار ِ
و اترکا من طلب الجنّة یسعی فی خسار ِ
ساسوس النّاس حتّی یرکبوا دین الحمار ِ

و اخبرنا **المرزبانی** قال اخبرنی **ابن خالد** النخّاس قال حدّثنا محمّدبن مکحول قال نشر **الولیدبن یزید** یوما المصحف و کان خطّه کأنّه أصابع وجعل یرمیه بالسّهام و یقول:

یذکّرنی الحساب و لست أدری   أحقّا ما یقول من الحساب ِ
فقل لله یمنعنی طعامی   و قل لله یمنعنی شرابی

أخبرنا **ابوعبیدالله المرزبانی** قال حدّثنی **احمدبن کامل** قال کان **الولید بن یزید** زندیقا و أنّه افتتح المصحف یوما فرأی فیه « واستفتحوا وخاب کلّ جبّار عنید ٍ » فاتّخذ المصحف غرضا ورماه حتّی مزّقه بالنّبل و هو یقول :

أتوعد کلّ جبّار عنید ٍ   فها أنا ذاك جبّار عنید
فان لاقیت ربّك یوم حشر ٍ   فقل یا ربّ خرّقنی الولید

و امّا حمّاد الرّاویة فکان منسلخا من الدّین و زاریاً علی اهله مدمناً لشرب الخمور و ارتکاب الفجور . . . وقال **ابوعمرو الجاحظ**(١) کان **منقذبن زیاد** الهلالیّ و **مطیع بن ایاس** و **یحیی بن زیاد** و **حفص بن ابی ودة** و **قاسم بن زنقطة** و **ابن المقفع** و **یونس بن ابی فروة** و حمّاد عجرد و **علی بن الخلیل** و حمّاد بن ابی لیلی الرّاویة و حمّادبن الزّبرقان و **والبة بن الحباب** و **عمارة بن حمرة بن میمون** و **یزیدبن الغیض** و **جمیل بن محفوظ المهلبی** و **بشاربن بردالمرعّث** و **ابان اللاحقی** یجتمعون علی الشّرب وقول الشّعر و یهجو بعضهم بعضاً و کلّ منهم متّهم فی دینه . . . وعمل **یونس بن ابی فروة** کتابا فی

---

(١) کسانی را که **جاحظ** در کتاب **الحیوان** تحت عنوان « ذکر بعض الزّنادقة» ذکر کرده است واسامی آنها در دوطبع از این کتاب موجود میباشد، و بنقل از کتاب مزبور در ص ٩١- ٩٢ کتاب حاضر مندرج است ، با آنچه که **سید مرتضی** دراینجا از **جاحظ** روایت میکند اختلاف دارد .

مثالب العرب وعيوب الاسلام بزعمه وصار به الى ملك الرّوم فأخذ منه مالا وقال **احمد بن يحيى** النّحوى قال رجل يهجو حمّاد الرّاوية :

نعمَ الفتى لو كان يعرفُ ربّهُ … و يُقيمُ وقتَ صلاتـه حمّادُ
بسطت مشافرهُ الشّمولُ فأنفهُ … مثلُ القدوم يسنّها الحدّادُ
وابيضّ من شُرب المدامة وجههُ … فبياضُهُ يومَ الحسابِ سوادُ
لا يُعجبنّك بزّهُ و لسانُهُ … انّ المجوس يُرى لها اسبادُ

و كان حمّاد مشهوراً بالكذب فى الرّواية وعمل الشّعر و اضافته الى الشعراء المتقدّمين و دسّه فى اشعارهم حتّى انّ كثيراً من الرّواة قالوا قد افسد الشّعر لانّه كان رجلاً يقدر على صنعته فيدسّ فى شعر كلّ رجل مايشا كل طريقته فاختلط لذلك الصّحيح بالسّقيم وهذا الفعل منه و ان لم يكن دالاّ على الالحاد فهو فسق و تهاون بالكذب فى الرّواية... و امّا حمّاد بن الزّبرقان فهذه طريقته فى التخرّم والتّهتّك... اخبرنا ابو الحسن **على بن محمد** الكاتب قال اخبرنا **ابن دريد** قال اخبرنا **الاشنانداني** قال دعا حمّاد بن الزّبرقان **ابا الغول** النّهشليّ الى منزله وكانا يتقارضان فانتهره **ابو الغول** فلم يزل المفضّل به حتى اجابه وانطلق معه فلمّا رجع الى المفضّل قال ماصنعت انت و حمّاد قال اصطلحنا على ان لا آمره بالصّلاة و لا يدعونى الى شرب الخمر... ثمّ انشد المفضّل قوله :

نعمَ الفتى لو كان يعرف ربّه

وذكر الابيات الّتى تقدّمت فى الرّواية الأخرى منسوبة الى هجاء حمّاد الرّاوية ... فامّا حمّاد عجرد فشهرته فى الضّلالة كشهرة الحمّادين و كان يرمى معهما بالثّنية ... اخبرنا **ابو عبيد الله المرزبانى** قال حدّثنى **على بن عبد الله الفارسى** قال اخبرنى ابى قال حدّثنى **ابن مهرويه** قال حدّثنى **على بن عبد الله بن سعد** قال حدّثنى **السرى** عن **الصباح** الكوفىّ قال دخلت على **بشار** بالبصرة فقال لى يا ابا علىّ امّا انّى قد اوجعت صاحبكم وبلغت منه يعنى حمّاد عجرد فقلت بماذا يا **ابامعاذ** فقال بقولى فيه :

يا ابنَ نِهيا رأسٌ علىّ ثقيلُ … واحتمالُ الرّأسين خطبٌ جليلُ
فادع غيرى الى عبادة ربّيـــن فانّى بواحدٍ مشغولُ

فقلت لن ادعه في عماه ثمّ قلت له قد بلغ حمّاد هذا الشعر وهو يرويه على خلاف هذا قال ماذا يقول قلت يقول:

فادعُ غيري الى عبادة ربّيـــ ـــن فانّي عن واحدٍ مشغولُ

فلمّا سمعه اطرق وقال احسن والله ابن الفاعلة ثمّ قال انّني لا احتشمك فلا تنشد احداً هذين البيتين وكان اذا سُئل عنهما بعد ذلك قال ماهما لي... واخبرنا **المرزبانی** قال اخبرني **على بن هارون** عن عمّه **يحيى بن على** عن **عمر بن شبة** قال حدّثني **خلاد الارقط** قال **بشار** بلغني انّ رجلا كان يقرأ القرآن وحمّاد ينشد الشعر فاجتمع النّاس على القارئ فقال حمّاد علام تجتمعون فوالله لما اقول احسن ممّا يقول فمقته النّاس على هذا... واوّل من جعل نفي الالحاد تأكيداً للوصف به واخرج ذلك مخرج المبالغة **مساور الوراق** في حمّاد عجرد فقال:

لو انّ ماني وديصاناً وعصبتهم جاءوا اليك لما قلناك زنديقُ
انت العبادةُ والتّوحيدُ مذ خلقا وذا التزندقُ نيرنجٌ مخاريقُ

فامّا **ابن المقفع** فانّ **جعفر بن سليمان** روى عن **المهدى** انّه قال ما وجدت كتاب زندقة قطّ الّا واصله **ابن المقفع**... روى **ابن شبة** قال حدّثني من سمع **ابن المقفع** وقد مرّ ببيت نارٍ للمجوس بعد ان اسلم فلمحه وتمثّل:

يا بيت عاتكة الّذى اتعزّلُ حذر العدى وبك الفؤاد موكّلُ
انّي لامنحك الصّدود وانّني قسماً اليك مع الصّدود لاميلُ

وروى **احمد بن يحيى ثعلب** قال قال **ابن المقفع** يرثي **يحيى بن زياد** وقال **الاخفش** والصّحيح انّه يرثي بها **ابن ابى العوجا**:

رُزئنا ابا عمرو ولا حيّ مثله فلله ريبُ الحادثات بمن وقعْ
فان تك قد فارقتنا وتركتنا ذوى خلّةٍ مافي انسدادٍ لها طمعْ
لقد جرّ نفعاً فقدُنا لك انّنا امنّا على كلّ الرّزايا من الجزعْ

قال **ثعلب** البيت الاخير يدلّ على مذهبهم في انّ الخير ممزوج بالشّرّ والشّرّ ممزوج بالخير... وامّا **ابن ابى العوجا** فقد ذكر ما روى من اعترافه بدسّه في احاديث النبيّ عليه الصّلاة والسّلام احاديث مكذوبة وروى انّه رأى عدلا قد كتب عليه آية الكرسيّ

فقال لصاحبه لِمَ كتبت هذا عليه فقال لِئلاّ يسرق فقال قد رأينا مصحفاً سرق . . . و لبشّار فيه :

قُل لعبدالكريم يا**ابن ابي العو** **جاء**بعت الاسلامَ بالكفر مُوقا
لا تُصلّي ولا تصومُ فإن صُمـ ـتَ فبعض النّهار صوماً دقيقا
لا تُبالي اذا اَصبتَ من الخمـ ـرِ عتيقا اَلّا تكون عتيقا
ليت شعري غداة حُلّيت في الجنـ ـدِ حنيفاً حُلّيتُ اَمْ زنديقا

فامّا **بشاربن برد** فروى **المازني** قال قالَ رجل لبشّار اتأكل اللحم وهومباين لديانتك يذهب الى انّه ثنويّ فقال **بشار** انّ هذااللحم يدفع عنّي شرّ هذه الظّلمة . . . قال **المبرد** و يروى انّ **بشاراً** كان يتعصّب للنّار على الارض و يُصوّب رأى ابليس في الامتناع عن السّجود و روى له :

النّارُ مُشرقةٌ و الاَرضُ مُظلمةٌ و النّارُ معبودةٌ مُذ كانت النّارُ

و روى بعض اصحابه قال كنّا اذا حضرت الصّلاة نقوم اليها و يقعد **بشار** فنجعل حول ثوبه ترابا لننظر هل يُصلّي فنعود والتّراب بحاله ولم يقم الى الصّلاة. . . اَخبرنا **ابو عبيدالله المرزباني** قال حدّثني **علي بن عبدالله الفارسي** قال اخبرني ابي قال حدّثني **ابن مهرويه** عن **احمدبن خلاد** قال حدّثني ابي قال كنت اُكلّم **بشاراً** و اورد عليه سوء مذهبه بميله الى الالحاد فكان يقول لااعرف الّا ماعاينت او عاينه معاين فكان الكلام يطول بيننا فقال ماالظنّ الامر يا **ابامخلد** الّا كما يقال انّه خذلان ولذلك اقول :

طُبعتُ على ما فيّ غيرَ مُخيّرٍ هواي ولو خُيّرتُ كنتُ المهذّبا
اُريدُ فلا اُعطى و اُعطى ولم اُرِدْ و غُيّبَ عنّي انْ اَنال المغيّبا
و اُصرَفُ عن قصدي وعلمي مُبصرٌ و اُمسي وما اُعقبتُ الّا التّعجّبا

قال **الجاحظ** كان **بشار** صديقاً **لواصل بن عطاء الغزال** قبل اَن يظهر مذاهبه المكروهة و كان **بشار** مدح **واصل بن عطاء** وذكر خطبته التّي نزع منها الرّاء و كانت على البديهة فقال :

تكلّفَ القومُ والاَقوامُ قد حفلوا و حبّروا خُطباً ناهيك من خُطبِ

الأبيات

فلمّا اظهر **بشار** مذاهبه هتف به **واصل** فقام بذكره وتكفيره وقعد فقال **بشار** فيه:

مالي أشايع غزّالاً له عنق   كنقنق الدّوّ إن ولّى وإن مثلا
عنق الزّرافة مابالي وبالكم   تكفّرون رجالاً أكفروا رجلا

فلمّا تتابع على **واصل** مايشهد بإلحاده قال عندذلك أما لهذا الأعمى الملحد أما لهذا المشنف المكنّى بأبي معاذ من يقتله أما والله لولا أنّ الغيلة سجيّة من سجايا الغالية لدسست اليه من يبعج بطنه في جوف منزله على مضجعه أو في يوم حفلة ثمّ كان لايتولّى ذلك إلّا عقيليّ أو سدوسيّ ...

فأمّا **مطيع بن اياس** الكنانيّ فأخبرنا **ابوعبيدالله المرزباني** عن **على بن هارون** عن عمّه **يحيى بن على** عن **ابي ايوب** المدنيّ عن **احمدبن ابراهيم** الكاتب قال أخبرني أبي قال رأيت بنتا لمطيع بن اياس قدأتي بها في أوّل أيّام **الرشيد** فأقرّت بالزّندقة وقراءتها وتابت وقالت هذا شيء علّمنيه أبي فقبل **الرشيد** توبتها وردّها الى أهلها... وقال **محمدبن داود الجراح** في أخبار **مطيع بن اياس** إنّه كان يرمى بالزّندقة... روى أنّه لما حضرته الوفاة أحاط به اهل بيته فاقبلوا يقولون له قل يا **مطيع** لا إله إلّاالله فلايقول حتّى صارت نفسه في نغرة نحره تنفّس ثمّ أهوى إلى الكلام فقالوا له قل لا إله إلّاالله فتكلّم كلاماضعيفا فتسمّعوا له فإذا هويقول:

لهف نفسي على الزّمان وفي أيّ   زمان دهتني الأزمان
حين جاء الرّبيع واستقبل الصيـ   ـف وطاب الطّلاء والرّيحان

قال **المرزباني** وهذا الحديث يرويه **الهيثم بن عدى** ليحيى بن زياد... فأمّا **يحيى بن زياد** فهو يحيى بن زياد بن عبيدالله بن عبدالله بن عبدالمدان بن الدّيان الحارثيّ الكوفيّ و**زيادبن عبيدالله** هوخال **ابي العباس السفاح** ويكنّى **يحيى** اباالفضل وكان يعرف بالزّنديق وكانوا إذا وصفوا إنسانا بالظّرف قالوا هو أظرف من الزّنديق يعنون **يحيى** لأنّه كان ظريفاً وهذا المعنى قصد **ابو نواس** بقوله:

تيه مغنّ وظرف زنديق

قال **الصولى** وإنّما قال ذلك لأنّ الزّنديق لايدع شيئا ولايمتنع عمّا يدعى اليه

فنسبه إلى الظّرف لمساعدته على كلّ شيء وقلّة خلافه ... وروى أنّه قيل ليحيى بن زياد وهو يجود بنفسه قُل لا إله إلّا الله فقال :

لم يبقَ إلّا القرطُ و الخلاخلُ

ثُمّ أغمي عليه فلمّا أفاقَ أُعيد عليه القول فقال :

و بازلٌ تَغلى به المراجلُ

و أمّا **صالح بن عبدالقدوس** فكان متظاهراً بمذاهب الثّنويّة و يقال إنّ **اباالهذيل العلاف** ناظره فقطعه ثُمّ قال له على أيّ شيء تعزم يا **صالح** فقال استخير الله واقول بالإثنين فقال **ابو الهذيل** فأيّهما استخرت لاأُمّ لك. . وروى انّ **ابو الهذيل** ناظره في مسئلة مشهورة في الإمتزاج الّذى ادّعوه بين النّور والظّلمة فأقام عليه الحجّة فانقطع و انشأ يقول :

أباالهذَيل هداكَ اللهُ يا رجلُ   فأنت حقّا لعمرى مُعضلٌ جدِلُ

و روى أنّه رُؤى يصلّى صلاة تامّة الرّكوع والسّجود فقيل له ما هذا و مذهبك معروف قال : سنّة البلد و عادة الجسد وسلامة الأهل والولد . . . و يقال إنّه لمّا أراد **المهدى** قتله على الزّندقة رمى إليه بكتاب قال له اقرأ هذا قال و ماهو قال كتاب الزّندقة قال **صالح** أو تعرفه أنت ياامير المؤمنين إذا قرأته قال لا قال أفتقتلنى على ما لا تعرف قال فإنّى اعرفه قال **صالح** فقد عرفته ولست بزنديق وكذلك اقرأه ولست بزنديق . . .

و ذكر **محمد بن يزيدالمبرد** قال ذكر بعض الرّواة أنّ صالحا لمّا نوظر فيما قذف به من الزّندقة بحضرة **المهدى** قال له **المهدى** ألست القائل في حفظك ما انت عليه :

رُبَّ سِرٍّ كتمته فكأنّى   اخرسٌ أو ثنى لسانى خبلُ
ولو أنّى ابديتُ للنّاس علمى   لمْ يكن لى في غير حبسى أكلُ

قال **صالح** فإنّى اتوب و أرجع فقال له هيهات ألستَ القائل .

والشّيخُ لا يترك عاداته   حتى يُوارى في ثرى رَمسهِ
اذا ارعوى عاوده جهلهُ   كذى الضّنا عاد إلى نُكسهِ

ثُمّ قدّم فقتل و يقال إنّه صلبه على الجسر ببغداد . . . .

و اما **على بن الخليل** فقد ذكر **محمد بن داود** قال كان **على بن الخليل** وهو مولى **يزيد بن مزيد** الشّيبانىّ و يكنّى أباالحسن وهو كوفىّ متّهم بالزّندقة فطلبه **الرشيد** عند

قتله الزّنادقة فاستتر طويلا ثُمّ قصد **الرقة** وبها **الرشيد** فمدحه ومدح **الفضل بن الربيع** ... روی انّه لمّا قعد **الرشيد** للمظالم بالرّقة حضر شيخ حسن الهيئة والخضاب معه قصيدة فأشار بها فأمر **الرشيد** بأخذها منه فقال يا امير المؤمنين انا احسن قراءة لها من غيری فأذن لی فی قراءتها ففعل فقال انّی شيخ كبير ولا آمن الاضطراب اذا قمت فان رأيت ان تأذن لی فی الجلوس فعلت فقال له اجلس فجلس ثمّ انشأ يقول:

يا خير من وخدت بارحله نجب الرّكاب بمهمه جلس

الی آخر الابيات حيث يقول

واللّهُ يعلمُ فی بريّته ما ان اضعتُ اقامة الخمس

فقال له **هارون** من انت؟ قال **علی بن الخليل** الّذی يقال انّه زنديق قال انت آمن وكتب الی **حمدويه** الّا يعرض له...

۳۴

كتاب

آثارُ الباقيةِ عنِ القرونِ الخاليةِ(۱)

تأليف

ابوريحان بيرونی (۲)

(۳ ذی الحجّة سنة ۳۶۲ـ۲ رجب سنة ۴۴۰ هـ . ق .)

ص ۲۳ (در قسمت « القول علی مائيّة التّواريخ و اختلاف الأُمم فيها ») :

وعند كلّ واحد من اصحاب **مرقيون** و اصحاب **ابن ديصان** انجيلٌ ويخالف بعضه بعض

---

(۱) **بيرونی** كتاب **آثار الباقية** را درحدود سنهٔ ۳۹۰ هـ.ق. بنام **شمس المعالی قابوس بن وشمگير** تأليف نموده است . واين كتاب راعلامهٔ مستشرق **ادوارد ساخائو** E. Sachau درسنهٔ ۱۸۷۸ م . در **ليپزيك** بطبع رسانيده است وسپس در سنهٔ ۱۹۲۳ م . درهمان جا ، طبع آن تجديد گرديده . در اينجا از طبع سنهٔ ۱۹۲۳ م . نقل گرديده و علائم اختصاری نُسخ اساس طبع مزبور برای نماياندن نسخه بدلها نيز بكاررفته است .

(۲) **ابوريحان محمد بن احمد البيرونی الخوارزمی** فيلسوف ورياضی مشهور در ۳ ذی الحجّة سنهٔ ۳۶۲ هـ . ق . در **خوارزم** متولّد گرديده است ودر ۲ رجب سنهٔ ۴۴۰ هـ . ق . در **غزنه** وفات كرده .

هذه الاناجيل ، و لاصحاب ماني انجيل على حدة يشتمل على خلاف ما عليه النّصارى من اوّله الى آخره و اولئك يدينون بما فيه و يزعمون انّه هو الصّحيح و انّ مقتضاه هو ما كان عليه المسيح وجاء به و انّ غيره باطل و اصحابه كاذبون على المسيح و له نسخة تسمّى انجيل السّبعين و ينسب الى **بلامس** و في صدره انّ **سلام بن عبدالله**(۱) **بن سلام** قد كتبه من لسان **سلمان الفارسى** و من نظر فيه لم يخف عليه افتعاله والنّصارى وغيرهم ينكرونه فلا يوجد من الاناجيل اذن من كتب الانبياء ما يعتمد عليه .

ص ٦٧ - ٦٨(۲) :

و هذه الاخبار كلّها في كتاب الشّيعة مقصور على الصّوم والعجب من ساداتنا عترة الرّسول عليه و عليهم السّلام انّهم صاروا يصغون(۳) الى ذلك و يقبلونه تأليفا لقلوب جمهور المتوسّمين(٤) بتشيّعهم ولا يقتفون(٥) اثر جدّهم امير المؤمنين في اعراضه عن استمالة الضّالّين(٦) المعاندين بقوله ما كنت متّخذا لمضلّين عضداً . فامّا ما روى عن الصّادق انّه قال اذا رأيت هلال رجب فعدّ تسعة وخمسين يوماً ثمّ صم و ما رووا عنه انّه قال اذا رأيت هلال شهر رمضان لرؤيته فعدّ ثلثمائة واربعة وخمسين يوما ثمّ صم(۷) في القابل فانّ الله تعالى خلق السّنة ثلثمائة و ستّين يوما فاستثنى منها ستّة ايّام فيها خلق السّموات والارض فليست في العدد فلو صحّت الرّواية عنه لكان اخباره عن ذلك على انّه اكثر في الوجود في بقعة واحدة ولا مطّرد في جميع البقاع كما ذكرنا

---

(۱) .R : « بن عبدالله » را ندارد . (۲) **بيرونى** در قسمت « القول على كيفيات الشّهور الّتى تستعمل في التّواريخ المتقدّمة » پس از بحث مفصّل درموضوع مزبور وابتداء ماه بامحاسبه وبا رؤيت هلال و ذكر گفته پيغمبر ص « صوموا لرؤيته وافطروا لرؤيته » و بحث بسيار كافى در آن و ذكر روايتى كه از اميرالمؤمنين عليه‌السلام و رواياتى كه از امام **جعفر الصادق** دربارهٔ ماه رمضان شده است بمطالب فوق ميپردازد . (۳) .R : « يصنعون » . (٤) .R « المؤمنين » (٥) .R : « يقتنون » . (٦) .L : كلمهٔ « الضّالّين » را ندارد . (۷) .R : از « وما رووا عنه » تا « ثمّ صم » را ندارد .

و امّا تعليل الايّام السّتّة بهذه العلّة فتعليل ركيك يكذّب الرّواية و يبطل(١) له صحّتها. و قد قرأت فيما قرأت من الاخبار انّ **ابا جعفر محمدبن سليمان** عامل **الكوفة** من جهة **المنصور** حبس **عبدالكريم بن ابى العوجاء** و هو خال **معن بن زائدة** و كان من المانويّة فكثر شفعاءه بمدينة الاسلام و الحّوا على **المنصور** حتّى كتب الى محمّد بالكفّ عنه و كان **عبدالكريم** يتوقّع ورود الكتاب فى معناه فقال لابى الجبّار و كان منقطعا اليه ان اخرنى الامير ثلثة ايّام فله مائة ألف درهم فاعلم ابو الجبّار محمّداً فقال ذكّرتنيه و قد كنت نسيته فاذا انصرفت من الجمعة فاذكرنيه فلمّا انصرف ذكّره ايّاه فدعا به فأمر بضرب عنقه فلمّا ايقن انّه مقتول قال اما واللّه لئن قتلتمونى لقد وضعت اربعة آلاف حديث احرّم فيها الحلال و احلّ بها الحرام و لقد فطّرتكم فى يوم صومكم و صوّمتكم فى يوم فطركم ثمّ ضربت عنقه و ورد الكتاب فى معناه بعده وما احقّ هذا الرّجل الملحد بان يكون متولّى هذا التأويل الرّكيك الّذى ذهبوا اليه و اصله. و قد جرى بينى و بين اهل هذه الفرقة كلام فى الخبر المسند فالزمته امثال هذه اللوازم المذكورة فاظهر فى آخر(٢) الامر انّ ذلك من موجبات اللغة و بينها و بين الشّريعة و توابعها بون فقلت له عافاك اللّه و هل خاطبنا اللّه و رسوله الّا باللغة المتعارف بها بين العرب و انّما بينك و بين لغة العرب بون ابعد بل انت من علم الشّريعة بمعزل و دعها(٣) وارجع الى علماء الهيئة فهم باسرهم يخالفونك فى تماميّة شهر رمضان ابداً و يزعمون انّ الفلك والنّيّرين لا يميّزان(٤) شهر رمضان من الشّهور فيخصّاه(٥) بسرعة فى حركاتها او بطء فيها كما يخصّه المسلمون بالصّيام . ولكن الكلام مع المصرّ عمدا و المتمطّى(٦) جهلاً غير مجد على القاصد والمقصود شيئاً .

ص ١١٨ [درقسمت « القول على استخراج التّواريخ بعضها من بعض و تواريخ

(١) Mss. : « و تبطل » . (٢) R. : « الاخر » . (٣) P. : « ودعهاوهم » ; R. : « و دعاوهم » ; L. : « ودعها » . (٤) Mss. : « تميز » . (٥) Mss. : « فتخصّه » . (٦) Mss. : « والممتطى » .

الملوكِ و مُدَدِ ملوكهم(۱) على اختلافِ الاقاويل »] :

فلنترُكْ (۲) جميعها و نأخُذْ في تصحيحها من كتابِ مانى المعروف **بالشابورقان** اِذهو من بين كتبِ الفرس مُعوّلٌ على عقبِ خُروجِ **اردشير** و مانى مِمّن يدينُ بتحريم الكذب و ليس بمحاجةٌ الى افتعال التّاريخ فنقول اِنّه قال في هذالكتاب في باب مجيء الرّسول اِنّه وُلِدَ ببابلَ في سنة خمسمائة وسبع و عشرين من تاريخ مُنجّمي **بابل** يعني تاريخ **الاسكندر** و لِأربعِ سنين خلوْنَ من ملك **آذربان** (۳) الملك و أظنُّ أنّه **اردوان** الآخيرُ وزعم في هذالباب أنّ الوَحيَ اتاه وهو ابنُ ثلث عشرة سنةً وذلك في سنةِ خمسمائة وتسعٍ وثلاثين من تاريخ مُنجّمي **بابل** وسنتين خلتا من سِنى **اردشير** ملك الملوك فنصّ بذلك على انّ المدّة الّتى بين **الاسكندر** و **اردشير** هي خمسمائة وسبع وثلاثون سنة و انّ المدّة الّتى بين **اردشير** و مُلكِ **يزدجرد** اربعمائة وستُّ سنين وهذا هو الصّحيح المأخوذُ لشهادة كتابِ مُخلّدٍ (٤) يُدانُ به . . .

ص ۱۲۱ (درقسمت « اسماء الملوك السّاسانيّة على حسب مايتّصلُ بالجدول الاوّل ») :

درمقابل **بهرام بن هرمز** نوشته شده‌است : « قاتل مانى » .

ص ۲۰۷ ـ ۲۰۹ (درقسمت « القول على تواريخ المتنبّئين و اُممهم المخدوعين عليهم لعنةُ ربِّ العالمين ») :

و نعود الآن فنقول اِنّ الفرس كانوا يدينون بما اورده **زرادشت** من المجوسيّة لايفترقون فيها ولا يختلفون اِلى ارتفاع عيسى و تفرّق تلامذته في الاقطار للدّعوةِ و اِنّهم لمّا تفرّقوا في البلاد وقع بعضهم اِلى بلاد الفرس و كان **ابن ديصان** و **مرقيون** مِمّن استجابا وسمعا كلام عيسى واخذا منه طرفاً وممّا سمعا من جهة **زرادشت** طرفاً

---

(۱) L. : « ومدّت ملكهم » corrigirt in : و « مُدَدِ مُلوكهم » .

(۲) R. : « فلشرك » P. : « فنشرك » .

(۳) R. : « **ادربان** » P. : « **ادريان** » .

(٤) R. P. : « محلد » L. : « مجلّد » .

واستنبط كلّ واحد من كلا القولين مذهبا يتضمّن القول بقدم الاصلين و اخرج كلّ واحد منها انجيلا نسبه الى المسيح و كذّب ماعدا و زعم **ابن ديصان** انّ نور الله قد حلّ قلبه ولكن الخلاف لم يبلغ بحيث يخرجهما و اصحابهما من جملة النّصارى ولم يكن انجيلاهما مباينين في جميع الاسباب لانجيل النّصارى بل زيادات ونقصان وقع فيهما والله اعلم.

ثمّ جاء من بعدهما مانى تلميذ **فادرون** وكان عرف مذهب المجوس والنّصارى و الثّنويّة فتنبّأ و زعم في اوّل كتابه الموسوم **بالشابورقان** و هو الّذى الّفه **لشابوربن اردشير** انّ الحكمة و الاعمال هى(1) الّتى لم يزل رُسل الله تأتى بها في زمن دون زمن فكان مجيئهم(2) في بعض القرون على يدى الرّسول الّذى هو **البد** الى بلاد الهند وفي بعضها على يدى **زرداشت** الى ارض فارس وفي بعضها على يدى عيسى الى ارض المغرب ثمّ نزل هذا الوحى وجاءت هذه النّبوّة في هذا القرن الاخير على يدى انا مانى رسول اله الحقّ الى ارض **بابل**، و ذكر في انجيله الّذى وضعه على حروف الابجد الاثنين والعشرين حرفاً انّه **الفارقليط** الّذى بشّر به المسيح و انّه خاتم النّبيّين و اخبر عن كون العالم وهيئته بما يضادّ نتائج البراهين والدّلالات ودعا الى ملك عوالم النّور والانسان القديم وروح الحيوة وقال بقدم النّور والظّلمة و ازليّتهما و حرّم ذبح الحيوان وايلامه وايذاء النّار والماء والنّبات على ابلغ وجه وشرع نواميس يفترضها الصّدّيقون وهم ابرار المانويّة و زهّادهم على انفسهم من ايثار المسكنة وقمع الحرص و الشّهوة ورفض الدّنيا والزّهد فيها ومواصلة الصّوم والتّصدّق بما امكن وتحريم اقتناء شيء خلا قوت يوم واحد ولباس سنة و ترك السّفاد و ادامة التّطواف(3) في الدّنيا للدّعوة والارشاد و رسوما اخر يفرضونها على السّمّاعين اعنى اتباعهم والمستجيبين لهم من المختلطين بالاسباب الدّنياويّة من التّصدّق بعشر الملك و صوم سبع العمر والاقتصار

---

(1) Mss. : «هى» را ندارد.

(2) R. : «محبّهم».

(3) P. : «التطواق» L. : «الطواف» R. : «التطوف».

علي امرأةٍ واحدةٍ ومواساة الصّدّيقين و ازاحة عِللهم، و يُحكى عنه انّه حلّل قضاء الشّهوة في الغلمان إنْ احتاجتْ على الإنسان و يستشهد على ذلك باختصاص كلّ واحد من المنانيّة بخادمٍ يخدمه امرد اجرد(١) غير انّي لم اجدْ فيما وقفت عليه من كتبه ذكراً لما يشبه ذلك بل سيرته تدلّ على خلاف ما حكى، و كانت ولادة مانى ببابل في قرية تدعى **مردينو** من نهر **كوثى** الاعلى على ما حكاه في كتاب **الشابورقان** في باب مجئ الرّسول في سنة خمسمائة وسبع وعشرين من سنى منجّمى **بابل** يعنى تاريخ **الاسكندر** و لاربع سنين خلون من سنى **اذربان** الملك. وجاء الوحى وهو ابن ثلث عشرة سنة في سنة خمسمائة وتسع وثلثين من سنى منجّمى **بابل** و لسنتين خلتا من سنى **اردشير** ملك الملوك و قد صحّحنا هذا الفصل فيما تقدّم مدّة ملك الاشكانيّة وملوك(٢) الطّوائف، و اسم مانى عند النّصارى على ما ذكره **يحيى بن النعمان** النّصرانىّ في كتابه على المجوس **قوريقوس بن فتق**، و لمّا ظهر كثر مصدّقوه و اتباعه و الّف كتبا كثيرةً كانجيله و **الشاربوقان** و **كنز الاحياء** و **سفر الجبابرة** و **سفر الاسفار** و مقالاتٍ كثيرةً زعم فيها انّه بسط ما رمز به المسيح، ولم يزلْ امره يزداد ايّام **اردشير** وابنه **سابور** و **هرمز** ابنه الى انْ ملك **بهرام بن هرمز** فطلبه حتّى وجده و قال انّ هذا خرج داعيا الى تخريب العالم فالواجب ان نبدأ بتخريب نفسه قبل انْ يتهيّأ له شئٌ من مراده فالمشهور من حاله انّه قتله و سلخ جلده و حشاه تبنا و علّقه من باب مدينة **جنديسابور** يعرف الى زماننا هذا بباب مانى و قتل خلقاً ممّن استجاب له، وقد حكى **جبرائيل بن نوح** النّصرانىّ في جوابه عن ردّ **يزدانبخت** على النّصارى انّ لاحد تلامذة مانى كتابا يخبر فيه عن منيّته و انّه حبس بسبب قرابةٍ للملك كان زعم انّ به شيطانا و وعد شفاءه فلم يقدرْ عليه فجعلت القيود في رجليه والجوامع في يديه حتّى مات في الحبس فنصب رأسه بباب السّرادق و طرحتْ جثّته في المدرجة تنكيلا وتمثيلا

(١) L. : «اجرذ»، P. : «احر»، R. : «جرد».

(٢) Mss. : «الاشكانيّة و الطوائف».

به ، و بقي من مستجيبيه بقايا منسوبة اليه متفرّقة الدّيار لايكاد يجمعهم موضع واحد في بلاد الاسلام الّا الفرقة الّتي بسمرقند المعروفة بالصّابئين . فامّا خارج دار الاسلام فانّ اكثر الاتراك الشّرقية و اهل الصّين والتّبّت و بعض الهند على دينه ومذهبه و هم في امره على قولين فرقة تقول انّه لم يكن لماني معجزة و تحكي عنه انّه اخبر بارتفاع الآيات عند مضيّ المسيح و اصحابه و اخرى تزعم انّه كان ذا آيات ومعجزات وانّ **سابور** الملك آمن به حين رفعه مع نفسه الى السّماء و وقفا بينها وبين الارض في الهواء و اراه بذلك الاعجوبة قالوا و انّه كان يصعد من بين اصحابه الى السّماء فيمكث فيها اياماً ثمّ ينزل اليهم ، و سمعت الاصبهبذ **مرزبان بن رستم** يحكي انّ **سابور** اخرجه عن مملكته اخذاً بما سنّه لهم **زرادشت** من نفي المتنبّئين عن الارض وشرط عليه ان لا يرجع فغاب الى الهند والصّين والتّبّت ودعاهناك ثمّ رجع فحينئذ اخذه **بهرام** و قتله لانّه نقض الشّريطة و اباح الدّم .

ص ٢٣٧ (در قسمت «القول على ما لاهل **خوارزم** في شهورهم من مثل ذلك»):

فقد اقرّ بالجنّ و الشّياطين جلّ الفلاسفة و العماء كارسطوطاليس في وصفه ايّاهم بالهوائيّة والنّاريّة و تسميته لهم بالاناس وكمثل **يحيى** النّحويّ في اقراره بها وكغيره في وصفه لها انّهم خبائث الانفس المتردّدة بعد انفصالها من اجسادها الممنوعة عن وصولها الى ماهي منه بعدمها معرفة الحقيقة و استعمال الحيرورة ولا اظنّ ماني في كتبه الّا مشيرا الى مثل ذلك وان كانت اشاراته بالفاظ و عبارات ركيكة .

ص ٣٣١ :

وامّا الحرّانيّة فتوجّههم الى القطب الجنوبيّ والصّابئة الى قطب الشّمال واظنّ انّ المانيّة يتوجّهون الى هذا القطب ايضا لانّه عندهم وسط قبّة السّماء وارفع موضع فيها ولكنّي وجدت صاحب **كتاب الباء** (١) وهو من جملتهم و الدّعاة اليهم يعيب اهل الاديان الثّلثة بالتّوجّه الى سمت دون آخر في جملة ما يكثّر عليهم وكانّه يشير الى استغناء المصلّي لله عن التّوجّه الى قبلة .

---

(١) R. : «الباء» ؛ P. L. : «الباء» .

۳۵

رسالة

إفراد المقال فی أمر الظلال (۱)

تألیف

ابو ریحان بیرونیّ

ص ۹۷ :

و امّا ما قیل للعالم والمتعلم إنّ ظلّ الاستواء کلّما زاد علیك اصبعاً من ناحیة بنات نعش العلیا فقد ارتفع مائة و عشرون فرسخا وکلّمازاد فی ناحیة سهیل السّفلی اصبعا فقد انحدر فیها مثل ذلك فما اظنّه إلّا صادرا عن بعض المنانیّة الّذین یعتقدون فی الشّمال ارتفاعاً و فی الجنوب انحطاطا و فسادا .

ص ۱۷۵ (در « باب الخامس والعشرون » « فی حکایة آراء الائمّة فی اوقات الصّلوة و ما یضطرّ الیه فی تحقیقها ») :

وصلوات الثانیة(۲) للصدّیقین سبع: اولاها صلوة العمود فی نصف النّهار سبع وثلاثون رکعة و فی الیوم الاثنین ینقصان رکعتین ثمّ العصر احدی وعشرون رکعة ثمّ العتمة خمسة وعشرون رکعة ثمّ نصف ساعة من اللیل مثلها ثمّ نصف اللیل ثلاثون رکعة ثمّ الفجر خمسون رکعة ثمّ البشیر فی آخر اللیل واوّل النهار ستّة وعشرون رکعة والسّمّاعون منهم المشتغلون بالدّنیا یصلّون اربع صلوات : هی الظّهر والعشاء والفجر وطلوع الشّمس .

---

(۱) در ضمن **رسائل البیرونی** درسنهٔ ۱۹٤۸ م . در **حیدر آباد دکن** ، در « **مطبعة جمعیة دائرة المعارف العثمانیة** » بطبع رسیده است . (۲) ظاهراً محرّف « المانیة » ویا « المنانیة » است .

٣٦

رسالة للبيرونی (١)

فی فهرست

کتب محمّد بن زکریّاء الرّازیّ

ص ١ - ٤ :

ذکرتَ - لازلتَ (٢) ذاکراً وبه مذکوراً - أنّك تشوّقتَ الی الاحاطة بزمان **محمدبن زکریاء بن یحیی الرازی** والاطلاع علی کمیّة کتبه الّتی عملها واسمائها لتتطرّق بذلك الی طلبها .... ولولا احترامی لك لمافعلته لمافیه من اکتساب البغضاء من مخالفیه وظنّهم أنّی من شیعته وممّن أسوی بین ما یتأدّی بالاجتهاد الی صوابه وبین ما یمیله الیه هواه وفرط تعصّبه حتّی یفتضح فیه بارتکابه ولایقتصر من القساوة فی باب الدّیانة بالاهمال والاعراض والاغفال دون الاشتغال بالقدح فیها بأرواح السّوء وأفاعیل الشّیاطین حتّی یحمله ذلك علی الارشاد الی کتب مانی وأصحابه کیاداً للأدیان والاسلام من بینها ویوجد مصداقُ قولی فی آخر کتابه فی النّبوّات حین یستخفّ - والسّفه غیر لائق - بالفضلاء والکبراء وقد کان فی نسخه منها یلوث (٣) خاطره ولسانه وقلمه بما یتنزّه العاقل عنه

---

(١) چنانکه از مقدمهٔ این رساله برمیآید بنا بخواهشی که دربارهٔ زمان **محمد زکریای رازی** و کتابهای اواز **بیرونی** شده‌است تألیف گردیده وقسمتی از آنرا، که مربوط باخبار **بیرونی** وتألیفات خود اوست، **ساخائو** درمقدمه‌ای که بر **آثارالباقیة** نوشته‌است (ص ٣٨-٤٨) بطبع رسانیده . و سپس **پول کراوس** (Paul Kraus) رساله مزبور را در سنهٔ ١٩٣٦ م . در **پاریس**، در ٥١ صفحه، طبع ونشر کرده . دراینجا ازطبع **پول کراوس** نقل گردیده است وعلائم اختصاری قراردادی اوبرای نمایاندن نسخهٔ بدلها نیز بکار رفته وهرجا باآنچه درمقدمهٔ **آثارالباقیة** طبع شده اختلاف داشته‌است درحاشیه تذکرداده شده . (٢) زلت ، کذا علی الهامش ، وفی النصّ : «زالت» .
(٣) یلوث ، سخ : « لایلوث » مقدمه آثار الباقیة : « لا یُلوّث » .

ولايلتفت اليه اِذْ لا يُكسبه(١) سعيه في الدّنيا اِلّامقتاً. فلانزال نرى من لا يسوّى لِقدمه تراباً يقول: «قد افسد **الرازى** على النّاس اموالهم و ابدانهم و اديانهم» وهو صادق في الحاشية الاولى وفي اكثر الاُخرى و لِذلك تتعذّر مراداته في الواسطة. و انا مع براءتي من اتّباعه فيما يفسد المال - على حبّي(٢) الغنى(٣) وغيره لِلاستغناء فلا اُبرّئ نفسي منه - لم انجُ من بوائقه(٤) في الحاشية(٥) الاُخرى. و ذلك انّي طالعت كتابه في العلم الالهيّ وهو يبادي(٦) فيه بالدّلالة على كتب ماني وخاصّة كتابه الموسوم **بسفر الاسرار** فغرّتني السّمة كما يغرّ(٧) المبيضّ والمصفرّ في الكيمياء غيري فحرّصتني الحداثة بل خفاء الحقيقة على طلب تلك الاسرار من معارفي في البلدان و الاقطار و بقيت في تباريح الشّوق نيّفاً واربعين سنة اِلى ان قصدني **بخوارزم** بريد(٨) من **همذان** متوسّل بكتب وجدها من جهة **فضل بن سهلان** و عرفني بحبّيها(٩) وفيها مصحف قد اشتمل من كتب المانويّة على **فرقماطيا** (١٠) و **سفر الجبابرة** و **كنز الاحياء** و **صبح اليقين** (١١) و **التاسيس** و **الانجيل** و**الشابورقان** وعدّة رسائل لِماني وفي جملتها طلبتي **سفر الاسرار** فغشيني له من الفرح مايغشى الظمآن من رؤية السّراب(١٢) ومن التّرح في عقباه مايصيبه من الخيبة (١٣) في مأتاه (١٤) ووجدت اللّه تعالى صادقاً في قوله: «و من لم يجعل اللّهُ له

---

(١) در مقدمهٔ **آرثا الباقية**: «لا يَكسبُ» (٢) على حبّي، سخ: «علىّ حتى». (٣) در مقدمهٔ **آثار الباقية**: «الغناء». (٤) لم انجُ من بوائقه، سخ: «لم ابح من بوابعه». درمقدمهٔ **آثار الباقية**: «لم انجُ من توابعه». (٥) الحاشية، سخ و مقدمهٔ **آثار الباقية**: «الجنبة». (٦) يبادى، سخ: «سادى» وعلى الهامش: «ساوى». (٧) يغرّ، سخ: «نغير». (٨) بريد، سخ: «محمد» درمقدمهٔ **آثار الباقية**: «بجُنْد». (٩) بحبّيها، سخ: «محسها» درمقدمهٔ **آثار البارقية**: «بحبّها».

(١٠) فرقماطيا، سخ: «قرقماطيا». (١١) در مقدمهٔ **آثار الباقية**: «ضحّ اليقين».

(١٢) السّراب، سخ ومقدمهٔ **آثار الباقية**: «الشّراب». (١٣) درمقدمهٔ **آثار الباقية**: «الجُشّة».

(١٤) درمقدمهٔ **آثار الباقية**: «مأباة».

نوراً فماله من نور»(۱) ثمّ اختصرتُ مافی ذلك(۲) السّفر من الهذیان البحت والهجر المحض لِیطالعها مؤوف(۳) بآفتی و یستعجل الشّفاء منها کفعلی .

ص ۱۸ (در قسمت کتابهای محمد زکریّاء در اِلهیّات) :

۱٤۰(د)الرّدعلی **سیسن**(٤) الثّنویّ .

۳۷

تَحقیق ماالِلهند

من مَقولة مَقْبولَة فی العقل اَوْمَرْذولَة(٥)

تألیف

ابوریحان بیرونی(٦)

ص ٤ :

فما وجدتُ من اَصحاب کتب المقالات اَحدا قصد الحکایة المجرّدة من غیر میل ولا مداهنة سوی **ابی العباس الایرانشهری** اِذ لم یکن من جمیع الاَدیان فی شیء بل

---

(۱) سورة النور آیهٔ ٤۰ .

(۲) ذلك ، سخ و مقدمهٔ **آثار الباقیة** : « تلك » .

(۳) درمقدمهٔ **آثار الباقیة** : «ماؤوف» .

(٤) علامهٔ محقق **سیدحسن تقی زاده** معتقداست که این شخص **همان سیس** جانشین مانی است .

(٥) این کتاب را علامهٔ مستشرق **ادوارد ساخائو** E. Sachau در سنهٔ ۱۸۸۷ م . در **لندن** طبع و نشر کرده است و سپس درسنهٔ ۱۹۲٥ م . در **لیپزیك** Leipzig طبع آن تجدید گردیده و همین مستشرق نوشته است که کتاب مزبور بعد از سنهٔ ۱۰۳۰ م . (٤۲۱-٤۲۲ هـ . ق .)تألیف شده . در اینجا از طبع ۱۹۲٥ م . نقل گردیده است وعلائم اختصاری نُسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته .

منفردا بمخترع له يدعواليهولقد احسن فی حکایة ما علیهالیهود والنّصاری ومایتضمّنه **التوریة** و **الانجیل** و بالغ فی ذکر المانویّة و ما فی کتبهم من خبر الملل المنقرضة و حین بلغ فرقةالهند و **الشمنیة** صاف سهمه عن الهدف وطاش فی آخره الی کتاب **زرقان** و نقل ما فیه الیکتابه و ما لم ینقل منه فکاَنّه مسموع من عوامّ ها تین الطائفتین .

ص ١٨ - ١٩ (در قسمت « فی ذکر اعتقادهم فی الله سبحانه ») :

وهکذی اسم الابوّة والبنوّة فاِنّ الاسلام لایسمح بهما اذ الولد والابن فی العربیّة متقاربا المعنی وما وراء الولد من الوالدین و الولادة منفیّ عن معانی الربوبیّة و ما عدا لغة العرب یتّسع لذلك جدّا حتّی تکون المخاطبة فیها بالاَب قریبة من المخاطبة بالسّیّد و قد علم ما علیه النّصاری من ذلك حتّی اِنّ من لا یقول بالاب والابن فهو خارج عن جملة ملّتهم والابن یرجع الی عیسی بمعنی الاِختصاص والاَثرة ولیس یقصر علیه بل یعدوه الی غیره فهو الّذی یأمر تلامیذه فی الدّعاء باَن یقولوا یا اَبانا الّذی فی السّماء و یخبرهم فی نَعیّ نفسه الیهم باَنّه ذاهب الی ابیه و ابیهم و یفسّر ذلك بقوله فی اکثر کلامه عن نفسه اَنّه ابن البشر و لیست النّصاری علی هذا وحدها ولکنّ الیهود تشرکها فاِنّ فی **سفر الملوك** انّ الله تعالی عزّی **داود** علی ابنه المولود له من امرأة **اوریا** ووعده منها ابنا یتبنّاه فاذا جاز بالتّبنّی بالعبریّ اَن یکون **سلیمان** ابنا جاز اَن یکون المتبنّی اَباً والمنّانیّة تشابه النّصاری من اهل الکتاب و صاحبهم مانی یقول فی هذا المعنی فی کتاب **کنز الاحیاء** اِنّ الجنود النیّرین یُسمّون ابکارا وعذاری وآباءً واُمّهات و اَبناء و اخوة و اخوات لماجری به الرّسم فی کتب الرّسل ولیس فی بلدة السّرور ذکر ولا انثی ولا اعضاء سفاد و کلّهم حاملون للاجساد الحیّة ولابدان الالهوت لایختلفون بضعف و قوّة ولا طول و قصر ولا صورة ومنظر کالسّرج المتشابهة المسرجة من سراج واحد موادّ اغذیتهم واحدة و اِنّما سبب تلك التّسمیة تعانی (١) المملکتین فالسّفلیّة المظلمة لمّا نهضت من غورها و رأتها الملکوت العالیة النیّرة اَزْواجا ذکرانا واناثا صوّرت ابناءها الطّاعنین الی الحرب من

---

(١) S : « نغای » یا « تعای » یا « نغامی » یا « تعامی » ... : « بقائی » .

ظاهر بصور كذلك فأقامت(١) كلّ جنس بازاء جنسه . والخواصّ من الهند يأبون هذه الأوصاف و عوامّهم و كلّ من كان فى فروع النّحلة يفرطون فى اطلاقها . . . .

ص ٢٣ (درقسمت «فى سبب الفعل و تعلّق النّفس بالمادّة») :

ثم تختلف العبارة عندهم فى الفاعل كما ذكرنا فقد قيل فى **بشن پران** انّ المادّة أصل العالم وفعلها فيه بالطّباع على مثال فعل البذر للشجرة بالطّباع من غير قصد واختيار و كتبريد الرّيح للماء من غير قصد لغير الهبوب إنّما الفعل الارادىّ لبشن وهذه اشارة منه الى الحىّ الّذى يعلو المادّة وبه تصير المادّة فاعلة تسعى له سعى الصّديق لصديقه من غير طمع ، و قد بنى عليه مانى قوله .

ص ٢٧ (درقسمت «فى حال الأرواح وتردّدها بالتّناسخ فى العالم») :

وكان مانى نُفى من **ايرانشهر** فدخل أرض الهند ونقل التّناسخ منهم الى نحلته وقال فى **سفر الاسرار** انّ الحواريّين لمّا علموا أنّ النّفوس لا تموت و أنّها فى التّرديد منقلبة الى شبه كلّ صورة هى لابسة لها ودابّة جُبلت فيها و مثال كلّ صورة افرغت فى جوفها سألوا المسيح عن عاقبة النّفوس الّتى لم تقبل الحقّ ولم تعرف اصل كونها فقال أىّ نفس ضعيفة لم تقبل قرائنها من الحقّ فهى هالكة لا راحة لها وعنى بهلاكها عذابها لا تلاشيها فانّه قال ايضاً قد ظنّ الدّيصانيّة أنّ عروج نفس الحيوة وتصفيتها هو فى جيفة البشر و لم يعلموا عداوة الجيفة النّفس ومنعها ايّاها عن العروج و أنّها لها حبس وعذاب مؤلم ولو كانت صورة البشر هذه حقّا لم يدعها خالقها أن تبلى وتحدث فيها المضرّة و لم يحوجها الى التّناسل بالنّطف فى الأرحام .

ص ٥٣ (درقسمت «فى مبدأ عبادة الأصنام و كيفيّة المنصوبات») :

معلوم انّ الطّباع العامّىّ نازع الى المحسوس نافر عن المعقول الّذى لا يعقله الّا العالمون الموصوفون فى كلّ زمان ومكان بالقلّة ولسكونه الى المثال عدل كثير من أهل الملل الى التّصوير فى الكتب و الهياكل كاليهود والنّصارى ثمّ المنانيّة خاصّة . . .

---

(١) فاقام .

ص ٥٩ (ايضاً درقسمت «في مبدأ عبادة الاَصنام و كيفيّة المنصوبات») :

وقد كانت اليونانيّة [١] في القديم يوسّطون الاَصنام بينهم و بين العلّة الاولى و يعبدونها باسماء الكواكب والجواهر العالية إذ لم يصفوا العلّة الاولى بشيء من الايجاب بل بسلب الاَضداد تعظيما لها و تنزيها فكيف [٢] اَن يقصدوها للعبادة و لمّا نقلت العربُ من **الشام** اَصناما اِلى اَرضهم عبدوها كذلك ليقرّبوهم الى الله زُلفى [٣] و هذا **افلاطون** يقول في المقالة الرّابعة من **كتاب النواميس** واجب على من اعطى الكرامات التّامّة اَن ينصب لسرّ الآلهة والسّكينات ولايرئّس [٤] اَصناما خاصّة لِلآلهة الابويّة ثُمّ الكرامات الّتي للآباء اذا كانوا احياء فَاِنّه [٥] اعظم الواجبات على قدر الطّاقة ويعني بالسّرّ الذّكر على المعنى الخاصّ وهو لفظ يكثر استعماله [٦] فيما بين الصّابئة الحرنانيّة والثّنويّة المنانيّة ومتكلّمي الهند.

ص ٧٦ (درقسمت « **يد** في ذكر كتبهم في سائر [٧] العلوم») :

ولهم فنون من العلم اخر كثيرة و كتب لاتكادُ تُحصى ولكنّي لم اُحطْ بها علما وبودّي اِنْ كنتُ اَتمكّن من ترجمة كتاب **پنج تنتر** وهو المعروف عندنا بكتاب **كليله و دمنه** فَاِنّه تردّد بين الفارسيّة و الهنديّة ثُمّ العربيّة والفارسيّة على اَلْسنة قَوْم لايؤمن تغييرهم ايّاه كعبدالله بن المقفع في زيادته باب **برزويه** فيه قاصدا تشكيك ضعفي العقائد في الدّين و كسرهم للدّعوة اِلى مذهب المنانيّة و اِذا كان متّهما فيما زاد لم يخل عن مثله فيما نقل.

---

(١) دراصل مطبوع : « اليونانيّة » .

(٢) دراصل مطبوع : « فكيف » .

(٣) رجوع شود بآية ٤ سورة الزّمر وبجاى « ليقرّبوهم » دراصل مطبوع : « لقرّبوهم » .

(٤) درحاشية اصل مطبوع : « يراوس » .

(٥) دراصل مطبوع : « فا » .

(٦) دراصل مطبوع : « است » .

(٧) دراصل مطبوع : « سابر » .

ص ١٣٢ (در قسمت « فی صورة السّماء والأرض عند المنجّمین منهم ») :

ثمّ جاءت طائفة اخری من جهة الزّنادقة اصحاب مانی کابن المقفّع و کعبد الکریم ابن ابی العوجاء و امثالهم فشکّکوا ضعاف الغرائز فی الواحد الاوّل من جهة التعدیل والتجویر و امالوهم الی التّثنیة و زیّنوا عندهم سیرة مانی حتّی اعتصموا بحبله و هو رجل غیر مقتصر بجهالاته فی مذهبه دون الکلام فی هیئة العالم بما یبین عن تمویهاته و انتشر ذلک فی الالسنة و اضاف الی ماتقدّم من المکاید الیهودیّة فصار رأیا منسوبا الی الاسلام سبحان الله عن مثله...

ص ١٩١ (در قسمت « فی خواصّ الجوکات الاربعة و ذکر کلّ المنتظر فی آخر رابعها ») :

و امّا فی **کلجوک** فانّ الشّرّ یزداد الی ان یمخض فی آخره بفناء الخیر اصلا و ذلک وقت هلاک ساکنی الارض وعود النّسل من اجتماع المتفرّقین فی الجبال والمختفین فی المغارات للعبادة هاربین من شیاطین الانس الاشرار و لهذا سمّی ذلک الوقت **کریتاجوک** ای الفراغ من الاعمال للذهاب و فی خبر **شونک** ناقله الزهرة من **براهم** انّ الله تعالی اسمعه قوله اذا دخل **کلجوک** ارسلت **بدهودن** بن **شدهودن** الصالح لبثّ الخیر فی الخلق فیبدّل المحمّرة المعتزون الیه ما اورد و یذهب قدر البراهمة من حینئذ حتّی یجتری علیهم **شودر** خادمهم و یقاسمهم و **جندال** الهبات والاعطیة و ینصرف همم النّاس الی الجمع من الجرام والادّخار لا یبالون باجتراح السّیئات فیها والآثام و اوردهم ذلک الی عصیان الاصاغر اکابرهم والاولاد آباءهم والخدم موالیهم وارباب‌هم و یتهارج الالوان حتّی تفسد الانساب و تبطل الطبقات الاربع و تکثر الادیان والمذاهب والکتب المعمولة فیها کثرة یتفرّ [ق] بها الجماهیر المجتمعة قبله علی امر واحد اشخاصا افرادا و یهدم **الدیوهرات** و یخرب المدارس و یرتفع العدل حتّی لا یعرف الملوک غیر الظّلم والهضم والاخذ والقصم کانّهم یأکلون النّاس اکلا مغترّین بالآمال الطّوال غیر معتبرین بقاصر الاعمار بحسب الاوزار و استیلاء الاوبیة بقدر فساد النّیّة وزعموا انّ اکثر الحکم فیه علی النّجوم تخلف و تکذب، فاخذ ذلک مانی و قال اعلموا انّ امور العالم قد تبدّلت و تغیّرت و کذلک الکهانة قد

تغيّرت لتغيّر اسفيرات السّماء اى افلاكها ولايتهيّأ للكهّان من معرفة النّجوم فى دائرتها ماكان يتهيّأ لآبائهم و لكنّهم يضلّلون بالخدع وبما يتّفق ما يقولون و رُبّما لايكون.

ص ٢٥٣ (در قسمت « فى المدّ والجزر المتعاقبين على مياه البحر »):

و امّا امر المدّ والجزر فى هذا البحر والمدّ بلغتهم **بهرن** والجزر **وهر** ويعتقدون امّا عامّتهم انّ فى البحر نارا اسمها **بروانل** دائمة التّنفّس ويكون المدّ منها بجذب النّفس والانتفاخ بالرّيح و يكون الجزر بإرسالها النّفس و زوال الانتفاخ عنها كمثل مااعتقده مانى لمّا سمع منهم انّ فى البحر عفريتا يكون المدّ والجزر من تنفّسه جاذباً و مرسلا و امّا خاصّتهم فيعرفونهما فى اليوم بطلوع القمر وغروبه وفى الشّهر بزيادة نوره و نقصانه و إنْ لم يهتدوا للعلّة الطّبيعيّة فيهما.

ص ٢٨٣-٢٨٤ (درقسمت « فى حقّ الميّت فى جسده والاحياء فى اجسادهم »):

يقول الهند إنّ فى الإنسان نقطة(١) بها الانسان انسان وهى الّتى تتخلّص عند انحلال الأمشاج بالإحراق وتبدّدها و رأوا فى هذا الرّجوع أنّ بعضه يكون بشعاع الشّمس تتعلق به الرّوح و تصعد و انّ بعضه يكون بلهيب النّار ورفعها إيّاها كما كان يدعو بعضهم أنْ يجعل الله طريقه اليه على خطّ مستقيم لأنّه اقرب المسافات ولايوجد إلى العلو إلّا النّار او الشّعاع وكان الأتراك الغزّيّة ذهبوا إلى ما يشبهه فى الغريق فإنّهم يضعون جيفته على سرير فى الشّطّ و يعلّقون حبلا من قائمته و يلقون طرفه فى الماء ليصعد به روحه للبعث ثُمّ قوّى عقيدة الهند فى ذلك قول **باسديو** فى علامة المتخلّص من الرّباط إنّ موته يكون فى **اوتراين** فى النّصف الأبيض من الشّهر فيما من سُرُج مُسرّجة اى فيما بين الإجتماع والإستقبال فى أحد فصلى الشّتاء والرّبيع و إلى هذا ذهب مانى فى قوله إنّ أهل الملل يعيّروننا بأنّا نسجد للشمس والقمر و نقيمهما كالوثن لأنّهم لم يعرفوا حقيقتهما و أنّهما مجازنا وباب خروجنا إلى عالم كوننا كما شهد بذلك عيسى زعم قالوا و قد امر البدّ بارسال جثث الموتى فى الماء الجارى فلذلك يطرحها **الشمنية** أصحابه فى الأنهار.

---

(١) ظ. « نقطة ».

۳۸

کتاب الجماهر (۱)

فی معرفة الجواهر

تألیف

ابوریحان بیرونی

ص ۴۱ :

و فی **کتاب الاحجار** المنسوب الی اسم (۲) **ارسطوطالیس** (فما اظنّه الّا منحولا علیه) أنّه ربّما اتّفق فی الیاقوت نکتة(۳) فاضلة الحمرة علی سائرها فاذا نفخ علیه فی النّار انبسطت النکتة فیه فزادته حسنا و ان کانت سوداء ذهب بعض سوادها و یشبهه ماحکی **الجاحظ**(۴) فی یاقوت وقع من ید انسان فابتلعته نعامة ولم یحضر غیر

---

(۱) ظاهراً **کتاب الجماهر** یکی از کتابهائی میباشد که **بیرونی** آنرا دراواخر عمرخود تألیف کرده استزیرا چنانکه خود دراوائل آن (ص ۳۱ ازطبع آیتی الذکر) گوید آنرا بسلطان **مودود بن مسعود** غزنوی تقدیم نموده واین سلطان **مودود** ازماه شعبان سنهٔ ۴۳۳ ه . ق . تا ماه رجب سنهٔ ۴۴۰ ه . ق . در **غزنه** و قسمتی از **هند** سلطنت کرده است . این کتاب را مستشرق آلمانی آلمانی **فریتس کرنکو** F.Krenkow درسنهٔ ۱۳۵۵ ه .ق. در «**مطبعة جمعیة دائرة المعارف العثمانیة** » در**حیدرآباد دکن** بطبع رسانیده و در اینجا ازطبع مزبور نقل گردیده و علائم اختصاری نسخه های اساس این طبع برای نمایاندن نسخه بدلها نیز بکار رفته است .

(۲) ب : این کلمه را ندارد .

(۳) س : « نقطه » و بالای آن « نکتة » نوشته شده است .

(۴) برای مقایسه گفتهٔ **جاحظ** باآنچه **بیرونی** در اینجا از اوحکایت میکند رجوع شود به« قصة راهبین من الزّنادقة» در **کتاب الحیوان** (ج ۴ ص ۴۸۷-۴۵۸ ازطبع سابق الذکر) که بنقل از کتاب مزبور در دو صفحهٔ ۹۵ و ۹۶ این کتاب نیز مندرج است .

نفرين من زنادقة المانويّة شاهداها و اتجّهت التهمة عليهما عند افتقاده فضربا ضرب التّقرير و كلّ واحد منهما(١) يبرّئ صاحبه اذا أخذ فى تذليله و حين عرف أنّهما ثنويّان(٢) سئل عن الحال و وقف على أمر النّعامة من غير جهتهما فانّها لم يستحلا تسليمها للقتل اسرع الى ذبحها و اخراج(٣) الجوهر من قانصتها و قد نقص وزنه و حسن لونه لأنّ حرّها قام له مقام النّار الحامية. ولولا انّ هذا كان امرا مشتهرا لما صار من مسائل المطارحة حتّى سئل **الشافعى**، رضى الله عنه، عنها فأجاب: انّى لست فى أمر صاحب الجوهر بشئ لكنّه ان كان كيّسا عدا على النّعامة و ذبحها و استخرج جوهره منها ثمّ ضمن لصاحبها فضل ما بين قيمته(٤) حيّة و مذبوحة.

---

(١) ا: «منهما» را ندارد. (٢) ب: «ينويان» ودر «س» روى كلمهٔ مزبور «برمان» نوشته شده است. (٣) ب: «و اخرج». (٤) كذا والظّاهر قيمتها.

٣٩

رسالة ابن القارح (١)

تصنیف

ابن القارح (٢)

[٣٥١ ـ بعد از سنهٔ ٤٦١ هـ . ق . (؟)]

ص ٢٤ ـ ٢٧ :

ولکنّی أغتاظُ علی الزّنادقةِ والملحدین الّذین یتلاعبون بالدّین و یَرومُون إدخالَ

---

(١) این رساله را **ابن القارح** برای **ابو العلاء معری** فرستاده است و **ابو العلاء** در جواب او **رسالة الغفران** را نوشته و در اینجا از طبعی که **کامل کیلانی** در ضمن کتاب « **رسالة الغفران** للشّاعر الفیلسوف **ابی العلاء المعری** » انتشار داده است نقل گردیده ، وچاپ سوم کتاب مزبور در دو جلد در مصر طبع و نشر شده ، و رسالهٔ مذکوره در ص ١٧ ـ ٦٠ ازجلد اوّل آن مندرج میباشد .

(٢) **ابو الحسن علی بن منصور بن طالب حلبی** ملقب بدَوْخَلة ومعروف **بابن القارح** ازادباء بزرگ زمان خودمحسوب میشود . **محمد کرد علی** کهدر « رسائل البلغاء » **رسالة ابن القارح** را طبع کرده است (و در ص ٢٥٤ ـ ٢٧٩ ازطبع سوم کتاب مزبور که درسنهٔ ١٣٦٥ هـ . ق . در مصر نشرشده مندرج میباشد) درحاشیه‌ای که درباره این رساله و مصنّف آن نوشته است (ص ٢٥٤) بنقل از **ابن عبدالرحیم**، که ازمعاصران **ابن القارح** است ، گوید که وی درسنهٔ ٣٥١ هـ . ق . در **حلب** متولّد گردیده است ودرسنهٔ ٤٢١ هـ . ق . درقید حیات بوده و **یوسف الیان سرکیس** مؤلّف **معجم المطبوعات العربیة والمعربة** ، ظاهراً بنقل از حاشیهٔ **محمد کرد علی**، نیز گوید **ابن القارح** درسنهٔ ٤٢١ هـ . ق . زنده بوده است ولی درهردوطبع **معجم الادباء** تألیف **یاقوت**، ازقول همین **ابن عبدالرحیم** ، ودر کتاب سابق الذکر **کامل کیلانی**، بنقل از **یاقوت** ، ذکرشده است که **ابن القارح** در سنهٔ ٤٦١ هـ . ق . زنده بوده است اگراین روایت درست باشد ، مطابق روشی که دراین کتاب پیروی شده است ، باید مطالب منقول از **رسالة ابن القارح** بعدازمطالب منقول از **رسالة الغفران** و **کتاب الفصل** تألیف **ابن حزم** نقل گردد واگرگفته **محمد کرد علی** را صحیح بدانیم مطالب مزبور باید قبل ازمطالب منقول ازتألیفات **بیرونی** آمده باشد . علی ایّ حال آوردن مطالب رسالهٔ مزبور ، که برای **ابو العلاء** فرستاده شده است ، در اینجا ، قبل از مطالب منقول از **رسالة الغفران** ، خالی از مناسبت نیست .

الشّبهِ والشّكوكِ على المسلمين ويستعذِبون القدحَ في نبوّة النّبيّين صلوات الله عليهم اجمعين ويتطرّفون ويبتذِئون اِعجابا بذلك المذهب : « تيهٌ مُغنّ و ظَرْفٌ (۱) زنديقٍ » .

وقتل المهديّ **بشارا** على الزّندقة و لمّا شُهر بها وخاف دافع عن نفسه بقوله :

يا بنَ نهيا رأسي عليَّ ثقيلٌ واحتمالُ الرّأسين عبْءٌ ثقيلُ

فادْعُ غيري الى عبادة رَبّيـ ـنِ فانّي بواحدٍ مشغولُ

وَ اَحضرَ **صالح بن عبدالقدوس** واحضرَ النّطع والسّيافَ فقال: علامَ تقتلني ؟

قال : على قوْلكَ :

رُبّ (۲) سِرٍّ كتمته فكأنّي اخرسٌ اوْ ثنى لِساني عقلُ (۳)

ولوْ انّي اظهرتُ (٤) للنّاس ديني لم يكن لي ـ في غير حبسي ـ اكلُ

يا عدوّ الله و عدوّ نفسِهِ :

السّتر دونَ الفاحشات ، ولا يلقاك ـ دونَ الخير ـ من سترِ

فقال : قد كنتُ زنديقا و قد تبتُ عن الزّندقة .

قال : كيف ؟ و اَنْتَ القائل :

و الشّيخُ لايترك عاداته حتّى يُوارى في ثرى رَمْسه

اِذا ارعوى عاد اِلى غيّه كذى الضّنى عاد اِلى نُكسه

و اَخذَ غفلته السّيّافُ فاذا رأسه يتدَهدأُ على النّطعِ . . . .

والوليد بن يزيد اقام في الملك سنةً و شهرَين و اَيّاما و هو القائل :

اِذا مِتُّ يا اُمّ الحنيكل فانكحي ولا تأملي بعد الفراق تلاقيا

فاِنّ الّذى حدّثته من لِقائنا احاديثُ طسمٍ تتركُ العقلَ واهيا

و رمى المصحف بالنّشّاب و خرّقهُ وقال :

اذاما جئت ربّكَ يوم حشرٍ فقلْ يا ربِّ خرّقني **الوليد**

و انفذ اِلى **مكة** بنّاءً **مجوسيّاً** ليبني له على الكعبة مشربةً فمات قبل تمام ذلك .

فكان الحجّاجُ يقولون : لبّيكَ اللّهمّ لبّيكَ لبّيكَ ياقاتل **الوليد** بن **يزيد** لبّيكَ .

---

(۱) چنانكه در س ۱۹۰ گذشت در **امالى** : « ظَرْفُ » آمده است . (۲) چنانكه در س ۱۹۱ گذشت در **امالى** « رَبُّ » آمده است . (۳) در **امالى** : « خَبَلُ » . (٤) در **امالى** : « اَبْدَيْتُ » .

واحضر بُناَبجةً من ذهب ـ وفيها جَوْهرةٌ جليلةُ القدر ـ [على] صورةِ رَجُل، فسجد لَهُ وقبّله وقال: اُسجدْ لَهُ يا عِلجُ قُلتُ:

وَمَنْ هذا؟ قال: هذامانی شأنه كان عظيماً اِضمحلّ اَمْرُهُ لِطول المدّة فقلتُ: لايجوز السّجودُ اِلّا لِلّه. فقال: قُمْ عَنّا.

٤٠

رسالةُ الغُفْران(۱)

تصنيف

ابو العَلاءِ مَعَرّی(۲)

(۳۶۳ـ۴۴۹ هـ. ق.)

ص ۳۵۱-۳۵۴:

واذا رُجِعَ الی الحقايق، فَنطقُ اللسانِ لا يُنبیءُ عن اعتقادِ الانسان، لِاَنّ العالَمَ مَجبولٌ علی الكذب والنّفاق، ويُحتملُ اَن يُظهر الرّجل بالقول تديّنا، وانّما يجعل ذلك تزيّنا، [يُريدُ](۳) اَنْ يصلَ بهالی ثناء، اَوْ غرضٍ من الاغراض الخالبةِ اُمّ الفناءِ، ولَعلّه قد ذهب جماعةٌ هم فی الظّاهر متعبّدون، و فيما بطن ملحدون.

---

(۱) اين رساله را **ابو العلا** درجواب رسالهٔ **ابن القارح** (كه درص ۲۱۸ ذكرش گذشت) درحدود سنهٔ ۴۲۴ هـ.ق. در اثناء عزلت خود تصنيف كرده است و در اينجا از طبعی كه بتحقيق و شرح **بنت الشاطی** درسنهٔ ۱۹۵۰م.، درسلسلهٔ **ذخائر العرب**، درمصر طبع ونشرشده‌است نقل گرديده و علائم اختصاری نُسخ اساس طبع مزبور برای نمایاندن نسخه بدلها نيز بكار رفته.

(۲) **احمدبن عبدالله بن سليمان معری** بكنيهٔ خود «**ابو العلاء**» معروف ميباشد وميشود اورا فيلسوف شعرا و شاعر فلاسفه ناميد واز بزرگان جهانش بشمار آورد. **ابو العلاء** پيش از غروب آفتاب روز جمعهٔ ۲۸ ربيع الاوّل سنهٔ ۳۶۳ هـ.ق. در **معرة النعمان** بدنيا آمده‌است و **ابن خلكان** گويد درروز جمعهٔ ۳، و بقولی ۲، و بقولی ديگر ۱۳، (وبقول **كامل كيلانی** ۱۰) ربيع الاوّل سنهٔ ۴۴۹ هـ.ق.، در همان جا، وفات كرده.

(۳) س، ن: «يريد» را ندارد.

وما يلحقني الشّكُّ في أنّ **دعبل بن علي** لم يكن له دينٌ وكان يتظاهر بالتّشيّع وإنّما غرضه التّكسّب، وكم اثبت نسباً بتنسّب(١) ولا أرتاب أنّ دعبلاً كان على رأى **الحكمي** وطبقته، والزّندقة فيهم فاشيةٌ ومن ديارهم ناشية.

وقد اختلف في **ابي نواس** ادّعى له التّألّه وأنّه كان يقضي صلوات نهاره في ليله، والصّحيح أنّه على مذهب غيره من اهل زمانه، وذلك أنّ العرب جاءها النّبيّ صلّى الله عليه [وسلّم(٢)] وهي ترغب الى القصيد(٣) وتقصر هممها عن القصيد(٣) فاتّبعه منها متّبعون، والله اعلم بما يوعون، فلمّا ضرب الإسلام بجرانه واتّسق ملكه على أركانه، مازج العربُ غيرهم من الطّوائف وسمعوا كلام الأطبّاء وأصحاب الهيئة وأهل المنطق، فمالت منهم طائفةٌ كثيرة.

ولم يزل الإلحادُ في بني آدم على ممرّ الدّهور، حتّى إنّ أصحاب السّير يزعمون أنّ آدم صلّى الله عليه [وسلّم(٤)] بُعث الى اولاده فانذرهم بالآخرة، وخوّفهم من العذاب فكذّبوه وردّوا قوله ثمّ على ذلك المنهاج إلى اليوم. وبعض العلماء يقول إنّ سادات قريشٍ كانو زنادقةً وما أجدرهم بذلك وقال شاعرهم يرثي قتلى بدرٍ وتروى(٥) لشدّاد بن أسود الليثيّ:

ألمّت بالتّحيّة أمّ بكرٍ	فحيّوا أمّ بكرٍ بالسّلام
وكائنْ بالطّوىّ طوىّ بدرٍ	من الاحساب والقوم الكرام
وكائنْ بالطّوىّ طوىّ بدرٍ	من الشّيزى تكلّلُ بالسّنام
ألا يا أمّ بكرٍ لا تكرّي	عليّ الكأس بعد أخي هشام
وبعد اخي ابيه، وكان قرْماً	من الأقوام شرّاب المدام
ألا منْ مبلغُ الرّحمن عنّي	بأنّي تاركٌ شهر الصّيام ؟
إذا ما الرأسُ زايل منكبيه	فقد شبع الأنيسُ من الطّعام

(١) در ك، ز، س: «بنشب» و در ش، ن: «بنسب». (٢) ك، ش: «و سلّم» را ندارد.
(٣) ن، س: «القصيل .... الفصيل». (٤) ك، ش، س: «و سلّم» را ندارد. (٥) ن: «وترا».

أيوعدُنا ابن كبشة أن سنحيا؟ وكيف حياةُ أصداءٍ وهامٍ (۱)
أتترُكُ أن تردّ الموتَ عنّي وتحييني إذا بليتْ عظامي؟

و لا يدّعي مثل هذه الدعاوى إلّا من يستبسل وراءها للحمام، ولا يأسفُ له عندالإلمام(۲).

ص ۳٦۱-۳۷۳ :

و أمّا غيظه(۳) على الزّنادقة والملحدين، فأجرهُ اللهُ عليه، كما أجرهُ على الظّمأ في طريق مكّة، واصطلاء الشّمس بعرفة ومبيته بالمزدلفة ولا ريب أنّه ابتهل الى الله - سبحانه - في الأيّام المعدودات والمعلومات، أن يثبّتَ(٤) هضاب الإسلام، ويقيمَ لمن اتّبعه(٥) النيّر من الأعلام. ولكنّ الزّندقة داءٌ قديم، طالما حلمَ بها الأديم. و قد رأى بعضُ الفقهاء، أنّ الرّجل إذا ظهرت زندقته ثمّ تاب فزعا من القتل لم تقبلْ توبته. وليس كذلك غيرهُم من الكفّار، لأنّ المرتدّ إذا رجع قُبل منه الرّجوعُ.

ولا ملّة إلّا و لها قوم ملحدون، يرُون أصحاب شرعهم أنّهم موالفون، وهم فيما بطن مخالفون، ولابدّ من أنْ ينهتك مُخادع، و تبدو من الشّر جنادع.

وقد كانت ملوكُ فارس تقتل على الزّندقة، والزّنادقة هم الذين يسمّون الدّهريّة، لا(٦) يقولون بنبوّةٍ ولا كتابٍ.

وبشار إنّما أخذ ذلك عن غيره، وقد رُوي أنّه وُجد في كتبه رقعةٌ مكتوبٌ فيها: إنّي أردتُ أن أهجو، فلان بن فلان الهاشميّ **فصفحتُ** عنه لقرابته من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم. و زعموا أنّه كان يشارّ **سيبويه** و أنّه حضر يوما حلقة **يونس بن حبيب** فقال: هل ههنا من يرفعُ خبراً؟ فقالوا: لا. فأنشدهم:

---

(۱) ن، س: «فكيف حياء اصداء وهام». (۲) ط: «الِمام» و در ت «ال» داشته است و بعداً حك شده. (۳) مرجع ضمير در «غيظه» **ابن القارح** است. (٤) س، ن: «ارئيت» و **نيكلسون** آنرا بـ«ان يريث» تغيير داده است. (٥) س، ن: «لبعة» و **نيكلسون** آنرا بـ«كبعه» تغيير داده است. (٦) **طبع كامل كيلانى**: «ولا».

بنی اُمیّةَ هُبّوا مِنْ رُقادِكُمُ   إِنَّ الخلیفةَ **یعقوب بن داود**
لیس الخلیفةُ بالموجودِ فالتمسوا   خلیفةَ اللهِ بینَ النّایِ والعودِ

وکانَ فی الحلقةِ **سیبویه** فیدّعی بعضُ النّاسِ أنّه وشی به.

و **سیبویه** ـ فی ما أحسب(۱) ـ کان أجلّ موضعاً من أن یدخُلَ فی هذه الدّنیّات بل یعمد لأمورٍ سنیّات . . . . . .

و یُقالُ إنّ **یعقوب بن داود** وزیر **المهدی** تحامل علی **بشار** حتّی قُتل . . . و ذکر صاحبُ کتاب **الورقة** جماعةً من الشّعراء فی طبقة **ابی نواس** و مَنْ قبله، ووصفهم بالزّندقة، وسرائرُ النّاسِ مغیّبةٌ وإنّما یعلم بها علامُ الغیوب. وکانت تلك الحالُ تکتم فی ذلك الزّمان خوفا من السّیف، فالآن ظهر نجیثُ القومِ، وانقاضت(۲) التّریکةُ عن اخبث رألٍ.

وکان فی ذلك العصر رجلٌ له أصدقاء من الشّیعة، وصدیقٌ زندیقٌ فدعا المتشیّعةَ فی بعض الأیّام فجاء الزّندیقُ فقرع حلقةَ الباب و قال:

أصبحتُ جمٌّ بلابلِ الصّدرِ   متقسّمَ الأشجانِ والفکرِ

فقال صاحبُ المنزل: و یحكَ مِمَّ ذا؟ فترکه الزّندیقُ و مضی، فلقیه صاحبُ المأدبة فقال له: یاهذا، أردتَ أنْ توقعنی فیما أکرهُ، خوفاً من أنْ یظنّ اصدقاؤه أنّه زندیق ـ فقال: ادعهم ثانیةً واعلمنی بمکانهم فلمّا حصلوا عنده، جاءَ الزّندیقُ فقال:

أصبحتُ جمٌّ بلابلِ الصدرِ   متقسّمَ الأشجانِ والفکرِ

فقالوا: و یحكَ مِمَّ ذا؟ فقال:

مِمّا جناه علی **ابی حسن**   **عمر** وصاحبه **ابو بکر** (۳)

وانصرف. ففرح الشّیعةُ بذلك، ولقیه صاحب المنزل فقال جُزیتَ عنّی خیرا، فقد خلّصتنی(٤) من الشّبهة.

---

(۱) ن: «فیما اجیب». (۲) س، ن: «انغاضت» لکن **نیکلسون** آنرا به «انفضت» تغییر داده است و توجّه نکرده که «انغاضت» محرّف ظاهری است از «انقاضت». (۳) این بیت در ط بصورت نثر آمده است (٤) ط: «خلعتنی».

وكان يَجلسُ في مجلس البصرة جَماعةٌ من أهل العلم، وكان فيهم رجل زنديقٌ له سيفان، قد سمّى أحدهما الخيرَ والآخرَ الفلحَ، فإذا سلّم عليه رجلٌ من المسلمين قال:

صبّحكَ الخيرُ و مسّاكَ الفلحُ

ثُمّ يَلتفتُ لِأصحابه الّذين قد عرفوا مكانَ السّيفين فيقول:

سَيفان كالبرق إذا البرقُ لمحْ

فأمّا قولُ الحكميّ:

تيهُ مُغنٍّ و ظَرْفُ(١) زنديقِ

فقد عيب عليه هذا المعنى، و قيل: إنّه أراد رجلاً من نبي الحارث كان معروفاً بالزّندقة والظّرف وكان له موضع من السلطان(٢) ... **و اما صالح بن عبدالقدوس** فقد شُهرَ بالزّندقة ولم يقتل(٣) - ولله العلمُ - حتّى ظهرَتْ عنه مقالاتٌ توجبُ ذلك و يُروى لِأبيه **عبدالقدوس**:

كم أهلكتْ مكّةُ من زائرٍ ... خرّبها اللهُ و أبياتها
لا رَزَقَ الرّحمنُ أحياءَها ... واشوت الرّحمةُ أمواتها

و قدكان لِصالح ولدٌ حُبس على الزّندقة حبسا طويلا، و هوالّذي يُروى له:

خرجنا من الدّنيا و نحن من اهلها ... فما نحن بالأحياء فيها ولا الموتى(٤)
اذا ما أتانا زائرٌ متفقّدٌ ... فرِحنا، وقلنا: جاءَ هذا من الدّنيا

وأمّا رجوعُه عن الزّندقة لمّا أحسّ بالقتل، فإنّما ذلك على سبيل الختل. فصلّى اللهُ على مُحمّدٍ، فقد رُوِيَ عنه أنّه قال: بُعثتُ بالسّيفِ، والخيرُ في السّيفِ، والخيرُ بالسّيفِ. و في حديث آخرَ: لاتزال أمّتي بخير ما حملت السّيوفَ. والسّيفُ حمل «صالحاً» على التّصديق، وردّه عن رأي الزّنديق، و تلك آيةٌ من آياتِ اللهِ إذا هي ظهرت للنّفس

---

(١) چنانکه در ص ١٩٠ گذشت در **امالی** «ظُرْفُ» آمده است.

(٢) چنانکه در کتاب **الامالی** آمده است (ج ١ ص ٩٩ از طبع سابق الذکر) و در صفحه ١٧٨ این کتاب، بنقل از کتاب مزبور، نیز مندرج میباشد مقصود **یحیی بن زیاد** حارثیّ کوفیّ است.

(٣) ن، س: «ولم یقل». (٤) مصراع دوّم درمتن همه نسخ خطی چنین میباشد امّا **شنقیطی** در حاشیهٔ «ش» نوشته‌است: «قلت صوابه: فما نحن بالأموات فیها ولاالأحیا». واین تصویب درحاشیهٔ «ر» و «ط» نیز نقل شده است.

الكافرةِ، فقد فَنی لاریب زما نُها،ولا يُقبلُ هناك ایما نُها: «لم تَكن آمنتْ من قَبل» (۱) و للسفهِ طلٌّ و وبْل.

و امّا المنسوبُ الی الصّنادیق، فانّه يُحسب من الزّنادیق واحسبه الّذی کان يُعرَف **بالمنصور** ظهر سنة سبعین و مائتین و اَقام بُرهةً بالیمن . . .

ص ۳۷۸-۳۸۱ :

و امّا **الولیدبن الیزید** فکان عقله عقل وليد، وقدبلغ سنّ کهلِ الجليد، ما اَغْنتهُ نيةٌ سا بِجةٌ(۲) ولا نفعت البنا بِجة(۳) و شُغل عن الباطیة، بجریرة النّفس الخاطية، دحاهُ الی سقرَ داحٍ، فما یغترفُ بالاَقداح. وقد رُوِيتْ له اشعارٌ، یلحق به منها العار، کقوله:

اَدنیا منّی خلیلی عبدَلا دون الازارِ
فلقـد اَيقنتُ اَنّی غیرُ مبعوثٍ لنارِ
واترکا من یطلب الجنّـــــــة یسعی فی خسارِ
سارُوضُ النّاس حتّی یرکبوا دین الحمارِ

فالعجبُ لزمان صیر مثله اِماما، و اَوردهُ من المملکة جماما ولعلّ غیره ممّن ملك یعتقد مثله اَو قریبا، ولکن یُسا تِرُ(٤) و یخاف تثریبا ومِمّا یُروی له:

اَنا الاِمـامُ **الولیدُ** مفتخراً اَجُرُّ بُردی، واسمع الغزَلا
اَسحبُ ذیلی اِلی منازلها ولا اُبالی مَن لامَ او عذَلا
ماالعیش اِلّا سماع مُحسنةٍ و قهوةٌ تترك الفتی ثملا
لااَرتجی الحورَ فی الخلودِ وهل یأْمُل حورَ **الجنان** مَنْ عقلا؟
اِذا حبتك الوصالَ غانیـةٌ فجازهـا بذلها کمن وصلا

---

(۱) قسمتی از آیهٔ ۱۵۸ «سورة الانعام».

(۲) در تمام نسخ چنین است و **نیکلسون** آنرا به «نیة نافجة» تغییر داده است.

(۳) درتمام نسخ چنین است و **نیکلسون** آنرا بـ «البنافجة» (جمع بنفسج) تغییر داده است و ظاهراً تناسبی با اینجا ندارد و **ابو العلاء** بگفتهٔ **ابن القارح** دربارهٔ **ولید**: «و احضر بُنا بِجةً من ذهب» (که در ص ۲۲۰ ذکر آن گذشت) اشاره کرده است. (٤) ط: «یُسایر».

وُيقال إنّه لمّا أُحيطَ به، دَخلَ القصرَ وَأَغلقَ بابه و قال:

دعوا لِيَ **هندا** و**الرباب** و**فرتنى** و مُسمعةً، حَسبى بذلكَ مالا
خُذوا مُلككم،لا ثبّتَ اللهُ مُلككم فليس يُساوى بعد ذاكَ عِقالا
و خلّوا سبيلى قبل عَيرٍ و ماجرى و لا تحسدونى أنْ اموتَ هُزالا

فأُلبَ عن تلك المنزلةِ ایّ أُلبٍ و رُؤى رأسه فى فَم كلب،كذلك نقل بعضُ الرّواة واللهُ القائمُ بجزاء الغواة...

٤١

كتاب
الفصل فى المِلَل والاهواءِ والنِّحَل(١)
تأليف
ابن حَزْم(٢)
(٣٨٤ـ٤٥٦ هـ.ق.)

ج ١ ص ٣٥ ـ ٤٤ (در قسمت « الكلام على من قال إنّ فاعل العالم و مدبّره أكثر من واحد »):

و امّا الفرقة الثّانية، فانّها تذهب إلى أنّ العالم هو مُدبّروه لاغيرهم البتّة و هم

(١) ازطبعى كه ازسنهٔ ١٣١٧ هـ. ق. تا سنهٔ ١٣٢١ هـ. ق. درمصر، درمطبعةالادبيّة ومطبعةالتمدن، در پنج جلد منتشرشده است نقل گرديده.

(٢) **ابو محمد على بن احمد بن سعيد بن حزم** ظاهرىّ مردى، متفنّن درعلوم وزاهدبوده است و او را تأليفات بسيار ميباشد. **ابن حزم** در سنهٔ ٣٨٤ هـ. ق. در **قرطبة** متولّد گرديده است ودر سنه ٤٥٦ هـ. ق. وفات كرده.

الدّيصانيّةوالمرقيونيّة(۱) والمنانيّةالقائلون بازليّةالطّبائع الاربع بسائط غيرممتزجة ثمّ حدث الامتزاج فحدث العالم بامتزاجها . فامّا المنانيّة ، فانّهم يقولون انّ اصلين لم يزالا و هما نور و ظلمة و انّ النّور و الظّلمة حيّة و انّ كليهما غير متناه الّا من الجهة الّتى لاقى منها الآخر و امّا من جهاته الخمس فغير متناه و انّهما جرمان ثمّ لهم فى وصف امتزاجهما اشياء شبيهة بالخرافات و هم اصحاب مانى وقال المتكلّمون انّ **ديصان** كان تلميذ مانى و هذا خطأ بل كان اقدم من مانى لانّ مانى ذكره فى كتبه و ردّ عليه و هما متّفقان فى كلّ ما ذكرنا الّا انّ الظّلمة عند مانى حيّة و قال **ديصان** هى موات و كان مانى راهبا **بحران** و احدث هذا الدّين وهو الّذى قتله الملك **بهرام** بن **بهرام** اذ ناظره بحضرته **آذرباذبن مار كسفند**(۲) موبذ موبذان فى مسئلة قطع النّسل و تعجيل فراغ العالم فقال له الموبذ انت الّذى تقول بتحريم النّكاح ليستعجل فناء العالم ورجوع كلّ شكل الى شكله و انّ ذلك حقّ واجب فقال له مانى واجب ان يعان النّور على خلاصه بقطع النّسل ممّا هو فيه من الامتزاج فقال له **آذرباذ** فمن الحقّ الواجب ان يعجل لك هذا الخلاص الّذى تدعو اليه و تعان على ابطال هذا الامتزاج المذمدم فانقطع مانى فامر **بهرام** بقتل مانى فقتل هو وجماعة من اصحابه وهم لايرون الذّبائح ولا ايلام الحيوان ولا يعرفون من الانبياء عليهم السّلام الّا عيسى عليه السّلام وحده وهم يقرّون بنبوّة **زرادشت** ويقولون بنبوّة مانى وقالت المرقيونية(۳) ايضاً كذلك الّا انّهم قالوا نور و ظلمة لم يزالا وثالث ايضا بينهما لم يزل الّا انّ هؤلاء كلّهم متّفقون على انّ هذه الاصول لم تحدث شيئاً هو غيرها لكن حدث من امتزاجها ومن ابعاضها بالاستحالة صور العالم كلّه فهذه الفرق كلّها مطبقة على انّ الفاعل اكثر من واحد و ان اختلف فى العدد والصّفة و كيفيّة الفعل والزامات الشّرائع وكلامنا هذا كلام اختصار وايجاز وقصد الى استيعاب قواعد الاستدلال والبراهين الضروريّة والنّتائج الواجبة من المقدّمات الاوّلية الصّحيحة و اضراب عن الشّغب والتّطويل الّذى يكتفى بغيره عنه فانّما اوكدنا بعون الله تعالى ان نبيّن بالبراهين الضروريّة

---

(۱) دراصل مطبوع : «المزقونية» . (۲) شايد **آذربد** پسر **مهراسپند** مقصود باشد .
(۳) دراصل مطبوع : «المزقونية» .

انّ الفاعل و احد لا اكثر البتّة و نبيّن بطلان انْ يكون اكثر من واحد كما فعلنا بتأييدالله تعالى عزّوجلّ اذ بيّنّا بالبراهين الضّرورية انّ العالم محدَث كان بعد انْ لم يكن و انّ له مخترعا مدّبرا لم يزل وسقطت خرافاتهم المضافة الى الاوائل الفاسدة فى وصفهم الفاعلين وكيفيّة افعالهم اذ لاتكون صفة الّا لموصوف فاذابطل الموصوف بطلت الصّفة الّتى وصفوه بها . . . فكلامنا مع الفرق الّتى ذكرنا فى اثبات الفاعل الاوّل واحد لا اكثر و ابطال انْ يكون اكثر من واحد وهو حاسم لكلّ شغب يأتون به بعدذلك وكاف من التّكلّف لماقد كفته المرءُ بيسير من البيان و ماتوفيقنا الّا بالله تعالى . ونبدأ بحول الله تعالى وقوّته بايراد عمدة ما موّهوا به فى اثبات انّ الفاعل اكثر من واحد ثمّ ننقضه بحول الله تعالى وقوته بالبراهين الواضحة ثمّ نشرع انْ شاءالله تعالى فى اثبات انّه تعالى واحد بما لاسبيل الى ردّه ولا اعتراض فيه كما فعلنا فيما خلا من كتابنا والحمدلله ربّ العالمين فنقول وبالله تعالى التوفيق: عمدة ماعوّل عليه القائلون بانّ الفاعل اكثر من واحد استدلالان فاسدان: احدهما، هو استدلال المنانيّة والدّيصانيّة والمجوس والصّابئة والمزدقيّة ومن ذهب مذاهبهم وهو انّهم قالوا وجدنا الحكيم لايفعل الشّرّ ولايخلق خلقاً ثمّ يسلّط عليه غيره وهذا عيب فى المعهود ووجدنا العالم كلّه ينقسم قسمين كلّ قسم منهما ضدّ الآخر كالخير والشّرّ والفضيلة والرّذيلة والحياة والموت والصّدق والكذب فعلمنا انّ الحكيم لايفعل الّا الخير ومايليق فعله به وعلمنا انّ الشّرور لها فاعل غيره وهو شرّ مثلها . والاستدلال الثّانى، هو استدلال من قال بتدبير الكواكب السّبعة والاثنى عشر برجاً ومن قال بالطّبائع الاربع وهو انْ قالوا لايفعل الفاعل افعالا مختلفة الّا باحد وجوه اربعة امّا ان يكون ذا قوى مختلفة و امّا ان يفعل بآلات مختلفة و امّا ان يفعل باستحالة و امّا ان يفعل فى اشياء مختلفة قالوا فامّا بطلت هذه الوجوه كلّها اذ لو قلنا انّه يفعل بقوى مختلفة لحكمنا عليه بانّه مركّب فكان يكون من احد المفعولات ولو قلنا انّه يفعل باستحالة لوجب انْ يكون منفعلا للشىء الّذى احاله فكان يدخل بذلك فى جملة المفعولات ولو قلنا انّه يفعل فى اشياء مختلفة لوجب ان تكون تلك الاشياء معه و هو لم يزل فتلك الاشياء لم تزل فكان حينئذ لايكون مخترعا للعالم ولا فاعلا له قالوا فعلمنا بذلك انّ الفاعلين كثير و انّ كلّ واحد يفعل ما يشاكله .

قال **ابو محمد**، رضي الله عنه : فهذه عمدة ما عوّل عليه من لم يقل بالتّوحيد وكلا هذين الاستدلالين خطأ فاحش على ما نبيّن إن شاء الله تعالى. فيقال وبالله تعالى التّوفيق لمن احتجّ بما احتجّت به المنانيّة من انّه لا يفعل الحكيم الشّرّ ولا العبث هل يخلو علمكم بانّ هذا الشيء شرّ وعبث من احد وجهين لا ثالث لهما إمّا ان تكونوا علمتموه بسمع وردكم وخبر وإمّا ان تكونوا علمتموه بضرورة العقل. فإن قلتم إنّكم علمتموه من طريق السّمع، قيل لكم هل معنى السّمع الآتي غير انّ مبتدع الخلق ومرتّبه سمّى هذا الشيء شرّا وامر باجتنابه وسمّى هذا الشيء الآخر خيراً وامر باتيانه فلا بدّ من نعم اذ هذا هو معنى اللازم عند كلّ من قال بالسّمع فيقال لهم فإنّما صار الشّرّ شرّا لنهي الواحد الاوّل عنه وإنّما صار الخير خيراً لامر به فلا بدّ من نعم فإذا كان هذا فقد ثبت انّ من لا مبدع ولا مدبّر له ولا آمر فوقه لا يكون شيء من فعله شرّ اذ السبب في كون الشّرّ شرّا هو الاخبار بانّه شرّ ولا مخبر يلزم طاعته إلّا الله تعالى. فإن قال فكيف يفعل هو شيئاً قد اخبر انّه شرّ قيل له ليس يفعل الجسم فيما يشاهد غير الحركة والسّكون والحركة كلّها جنس واحد في انّها نقلة مكانية وكذلك السّكون جنس واحد كلّه فإنّما أمرنا تعالى بفعل بعضها ونهانا عن فعل بعضها ولم يفعل هو الحركة قطّ على انّه متحرك بها ولا السكون على انّه ساكن به وإنّما فعلهما على سبيل الابداع فتحرّكنا نحن بحركة نهينا عنها وسكوننا بسكون نهينا عنه هو الشّرّ وغيره اصلا وكذلك اعتقاد النفس ما نهيت عنه وهذا كلّه غير موصوف به البارى تعالى . وإن قالوا علمنا ذلك ببداهة العقل، قيل لهم وبالله التّوفيق أليس العقل قوّة من قوى النفس وداخلا تحت الكيفيّة على الحقيقة او تحت الجوهر على قول من لا يحصل فلا بدّ من نعم . فيقال لهم إنّما يؤثر العقل ما هو من شكله في باب الكيفيّات فيميّز بين خطائها وصوابها ويعرف احوالها ومراتبها وأمّا فيما هو فوقه وفيما لم يزل العقل معدوم وفي مخترع العقل ومرتبه كما هو فلا تأثير للعقل فيه إذ لو اثر فيه لكان محدثا على ما قدّمنا من انّ الاثر من باب المضاف فهي تقتضي مؤثرا فكان يكون البارى تعالى منفعلاً للعقل وكان يكون العقل فاعلاً فيه تعالى وحا كما عليه جلّ الله عن ذلك . وقد بيّنّا في كتابنا هذا انّ البارى تعالى لا يشبهه شيء من خلقه بوجه من الوجوه ولا يجرى مجرى خلقه في معنى ولا حكم وذكرنا ايضاً

فيه إبطال قول من قال بتسمية الباري حيّا أو حكيما أو قادراً أو غير ذلك من سائر الصّفات من جهة الاستدلال حاشى اربعة أسماء فقط وهي الاوّل الواحد الحقّ الخالق فقط و هذه الاسماء هي الّتي لايستحقّها شيء في العالم غيره فلا اوّل سواه البتّة ولا واحد سواه البتّة ولا خالق سواه البتّة ولا حقّ سواه البتّة على الإطلاق وكلّ مادونه تعالى فإنّما هو حقّ بالباري تعالى و لولا الباري تعالى ماكان شيء في العالم حقّاً و كلّ مادونه تعالى فإنّما حقّ بالإضافة ولولا انّ السّمع قد ورد بسائر الاسماء الّتي ورد الخبر الصّادق بها ماجاز أن يسمّى الله عز وجلّ بشيء منها و لكن قد بيّنّا في مكانه من هذا الكتاب على اىّ شيء تسميته بماورد السّمع و أنّ ذلك تسمية لايراد بها غيره تعالى ولا يرجع منها إلى شيء سواه البتّة. وايضاً فإنّ دليلهم فيما سمّوا به الباري تعالى واجروه عليه اقناعي شغبي وفيه تشبيه للخالق بخلقه و في تشبيههم له بخلقه حكم عليه بالحدوث و أن يكون الفاعل مفعولا وقد قدّمنا إبطال ذلك و يقال لهم إن التزمتم أن يكون فاعل الشّر فيما عندنا عابثا فقرّرتم بذلك عن أن يكون فاعل العالم واحداً وقد علمنا فيما بيّنّا أنّ تارك الشيء لايغيّره وهو قادر على تغييره عابث ظالم ولايخلو فاعل الخيرات عندكم من أن يكون قادراً على تغييره والمنع منه ولم يغيّره فقد صار عندكم عابثا ضرورة فقد وقعتم فيما عنه فررتم ضرورة و إن قلتم إنّه غير قادر على تغييره ولا المنع منه فهو بلاشكّ عاجز ضعيف وهذه صفة سوء عندكم فهلا تركتم القول بانّه اكثر من واحد لهذا الاستدلال فإنّه أصحّ على اصولكم ومقدّماتكم وامّا نحن فمقدّمتكم عندنا فاسدة بالبرهان الّذى ذكرناه.

قال **ابو محمد**، رضي الله عنه،: والمنانيّة تزعم أنّ النّور كان في العلو إلى مالانهاية له و إنّ الظّلمة في السّفل إلى مالانهاية له و إنّ كلّ واحد منها متناه المساحة من الجهة الّتي لاقى منها الآخر وغير متناه من جهاته الخمس و إنّ اللذة للنور خاصّة لا للظّلمة و انّ الاذى للظّلمة خاصّة لا للنّور.

قال **ابو محمد**، رضي الله عنه،: فامّا بطلان هذا القول في عدم التّناهي من جهات الخمس فيفسد بما اوجبنا به تناهي جسم العالم و امّا قولهم بالعلو والسّفل فظاهر الفساد لأنّ السّفل لايكون إلّا بالإضافة و كذلك العلو فكلّ علو فهو سفل لمافوقه حتّى تنتهي إلى الصّفحة العليا الّتي لاصفحة فوقها وهم لايقرّون بها و كلّ سفل فهو علو لما تحته حتّى

تنتهى إلى المركز وهم لايقرّون بها فصحّ ضرورة انّ فى الظّلمة على قولهم علوا و انّ فى النّور سفلا . وامّا قولهم فى اللذّة والاذى ففاسد جدّا لانّ اللذّة لاتكون إلّا بالإضافة وكذلك الاذى فانّ الإنسان لايلتذّ بما يلتذّ به الحمار ويتأذّى بما لا يتأذّى به الافعى فبطل هوسهم بيقين والحمد لله ربّ العالمين .

سؤال على المنانيّة دامغ لقولهم بحول الله وقوّته وهو أن يُقال لهم أ لهذه الاجساد أنفس أم لا فإنْ قالوا لا قيل لهم فهذه الاجساد لاتخلو على اصولكم من أنْ يكون فى كلّ جسد منها نور وظلمة أو يكون بعض الاجساد نوراً محضاً وبعضها ظلمة محضة فإنْ قالوا فى كلّ جسد نور وظلمة قيل لهم فهل يجوز من الظّلمة فعل الخير فلا بدّ من لا لانّه لو فعل الخير لانتقلت إلى النّور وكذلك لايجوز أنْ يفعل النّور شرّا لانّه كان يصير ظلمة . فيقال لهم فاىّ معنى لدعائكم إلى الخير ونهيكم عن النّكاح والقتل واخبرونا من تدعون إلى كلّ ذلك فإن كنتم تدعون النّور فهو طبعه وهو فاعل له بطبعه قبل أنْ تدعوه اليه لايمكنه أن يحول عنه فدعائكم له إلى مايفعله وامركم له بترك مالا يفعله عبث من النّور داع إلى المحال وهذا خلاف اصلكم وإن كنتم تدعون الظّلمة فذلك عبث من النّور لها إلى ذلك إذ لا سبيل لها إلى ترك طبعها . وكذلك يقال لهم سواء بسواء إنْ قالوا إنّ من الاجساد ما هو نور محض ومنها ماهو ظلمة محضة وهكذا يُسئلون فى الارواح إن اقرّوا بها ثمّ يُسئلون عمن رأينا ينكح ويقتل ويظلم ويكذب ثمّ يتوب عن كلّ ذلك مَن القاتل الظّالم أ هو النّور أم الظّلمة ومَن التّائب النّور أم الظّلمة فاىّ ذلك قالوا فهو هدم مذهبهم وقد جوّزوا الإستحالة . فإن قالوا معنى دعائنا إلى ما ندعو اليه من ذلك انّما هو حظّ للنّور على المنع للظّلمة من ذلك قيل لهم أكان النّور قادراً على منعها قبل دعائكم أمْ لا ؛ فإنْ قالوا كان قادراً قيل لهم فقد ظلم بتركه ايّاها تظلم وهو يقدر على منعها قبل دعائكم وإنْ قلتم لم يذكر حتّى نبه قيل لهم فهذا نقص منه وجهل وصفات شرّ لاتليق بالنّور على قولكم وهذا مالا انفكاك لهم منه وأيضا فيقال لهم إنّ الداعى منكم إلى دينه لايقول لمن دعاه كف غيرك عن ظلمه إنّما يقول له كف عن ظلمك وارجع عن ضلالك ولقد احسنت فى رجوعك عن الباطل إلى الحقّ فإن كنتم تأمرون بأن يخاطب بذلك الظّمة فالآمر بذلك كاذب آمر

بالكذب و ان كنتم تأمرون بان يخاطب بذلك النّور فالآمر بذلك ايضاً كاذب آمر بالكذب. فان قالوا فاىّ معنى لدعائكم الى الخير وقد سبق علم الله تعالى فيمن يعلمه ومن لا يعلمه قيل لهم جواب بعضنا فى هذا هو انّ كلّ من يدعى الى الخير فممكن وقوعه منه وممكن ايضا فعل الشّرّ منه ومتوهّم كلّ ذلك منه فوجه دعائنا له معروف و ليس علم الله تعالى اجباراً و انّما هو انّه تعالى علم ما يختاره العبد . و جواب بعضنا فى ذلك هو انّ فاعل كلّ ما يبدو فى العالم فعل خلق و ابداع فهو الله عز وجلّ لا يتعقب عليه فهو خالق دعائنا من ندعوه فاذ ذلك كذلك فلا يجوز سؤال الخالق لما شاء بلمَ فعلت وهذا هو الجواب الّذى نختاره. و يُقال لهم ايضا اخبرونا عن مانى والمسيح و **زرادشت** و انتم تعظّمونهم ا فيهم ظلمة ام كانوا انواراً محضة فمن قولهم ولابدّ انّ فيهم ظلمة لانّهم يتغوطون ويجزعون و يألمون فيقال لهم فلم عجز النّور الّذى فيكم عن مثل ذلك فان قالوا لقلّته قيل لهم فكان يجب ان يأتى من المعجزات ولو بيسير على قدره وهذا مالا مخلص لهم منه اصلا . ويقال لهم ايضا انّ من العجائب الزامكم ترك النّكاح لتعجلوا قطع النّسل فهبكم قدرتم على ذلك فكيف تصنعون فى الوحوش و الطّير و سائر الحيوان البرّىّ و الحشرات و حيوان المياه و البحار الّتى تقتل بعضها بعضا اشدّ من قتل بعض النّاس لبعض و اكثر فكيف السبيل الى قطع تناسلها وفراغ امتزاجها وهذا مالا سبيل لكم اليه اصلا فان كان النّور عاجزا عن قطعها فلا سبيل له الى خلاص اجزائه ابدَ الآبد و ان كان على ذلك قادرا فلمَ لَمْ يعجل خلاص اجزائه و لم يتركها تردّد فى الظّلمات و اعجب شىء منعهم من القتل وهذا عون منهم على بقاء المزاج و على منع الخلاص و تأخّره و كان القتل ابلغ شىء فى تمام مرادهم و بغيتهم من تعجيل الخلاص و استنقاذ النّور و قطع المزاج و هذا تناقض ظاهر منهم لاخفاء به و بالله تعالى نتأيّد . و كلّ ما قدّمنا من البراهين على حدوث العالم و ايجاب النّهاية فى جرمه و اشخاصه و ازمانه فهو لازم الاصلين النّور والظّلمة على اصول المنانيّة و على كلّ من يقول بانّ الفاعل اكثر من واحد و انّه لم يزل مع الفاعل غيره لزوم ضرورة و بالله تعالى التوفيق .... وكلّما الزمنا من يقول انّ العالم لم يزل من البراهين الضّروريّة فهو لازم للمنانيّة والدّيصانيّة والمرقيونيّة(۱) والقائلين بأزليّة الطّبائع والهيولى

(۱) در اصل مطبوع : « المزقونية » .

لانّ العالم عند هؤلاءِ ليس هوشيئاً غير تلك الاصول الّتى لم تزل عندهم و انّما حدثت فيهم عندهم الصّورة فقط و يدخل ايضا عليهم القول بتناهى الاصلين لانّهما عندهم جسمان والجسم متناه ضرورة لبرهانين نوردهما إن شاءالله تعالى . . . .

قال **ابومحمد** ، رضى‌الله عنه ، و كلّ ما الزمناه من يقول بانّ الاجسام لم تزل فهو لازم بعينه لمن يقول انّ السّبعة الكواكب والاثنى عشر برجاً لم تزل . . . . و تركنا ما الزمناه فى حدوث الاجسام فى فروع اقوالهم كقولهم فى المزاج و الخلاص و صفات النّور و الظّلمة اذ انّما قصدنا اجتثاث اصول المذاهب الفاسدة فى انّ الفاعل اكثر من واحد . . . .

ج ۱ ص ۱۰۲ :

قال **ابومحمد** ، رضى‌الله عنه ، و امّا الطائفة الّتى اجازت النّسخ الّا انّها اخبرت انّه لم يكن فانّه يقال لهم وبالله تعالى التّوفيق باىّ شىء علمتم صحّة نبوّة موسى عليه‌السّلام و وجوب طاعته . . . . و يقال لهم ما الفرق بينكم فى تصديقكم بعض من ظهرت عليه المعجزات و تكذيبكم بعضهم و بين من صدّق من كذّبتم و كذّب من صدّقتم كالمجوس المصدّقين بنبوّة **زرادشت** المكذّبين بنبوّة موسى وسائر انبيائكم او المانويّة المصدّقة بنبوّة عيسى و **زرادشت** المكذّبة بنبوّة موسى . . . .

ج ۱ ص ۱۱۳ :

قال **ابومحمد** ، رضى‌الله عنه ، ليست النّبوّة بمدفوعة قبل رسول‌الله صلّى‌الله عليه و سلّم لمن صحّت عنه معجزة قال‌الله عزّوجلّ «وإن من امّة الّا خلا فيها نذير»(۱) و قال عزّ و جلّ «و رسلاً قد قصصناهم عليك من قبل و رسلاً لم نقصصهم عليك»(۲) وقالوا انّ الّذى ينسب اليه المجوس من الاكذوبات باطل مفترى منهم و برهان ذلك انّ المنانيّة تنسب اليه مقالتهم و اقوال هؤلاء كلّهم متضادّة لا سبيل الى ان يقول بها قائل واحد صادق ولا كاذب فى وقت واحد و كذا المسيح عليه‌السلام ينسب اليه الملكانيّة قولهم فى التّثليث وتنسب اليه النسطوريّة قولهم ايضاً و كذلك اليعقوبيّة و تنسب اليه المنانيّة ايضا قولهم و كذلك المرقيونيّة(۳) و هذا برهان ظاهر على كذب جميعهم عليهما بلاشك . . .

(۱) قسمتى از آيهٔ ۲۴ «سورة فاطر». (۲) قسمتى از آيهٔ ۱۶۳ «سورة النّساء» .
(۳) در اصل مطبوع : « المزقونية » .

ج ٢ ص ٥ :

ثُمّ لمّا ظهر دينهم(١) تنصّر **قسطنطين** كما ذكرنا فشا فيهم دخول المنانيّة بغتة وكان فيهم غير منانيّة مدلّسون عليهم فامكنهم بهذا أن يدخلوهم من الضّلال فيما احبّوا ولا تمكنوا البتّة أن ينقل احد عن **شمعون باطرة** ولا عن **يوحنا** ولا عن **متى** ولا عن **مارقش** ولا عن **لوقا** ولا عن **بولس** آية ظاهرة ولا معجزة باهرة لما ذكرنا من أنّهم كانوا مستترين مختفين مظاهرين بدين اليهود من التزام السّبت وغيره طول حياتهم إلى أن ظفر بهم فقتلوا فكلّما تضيفه النّصارى إلى هؤلاء من المعجزات فاكذوبات موضوعة لايعجز عن ادّعاء مثلها احد كالّذى تدّعى اليهود لأحبارهم ورؤس مثانيهم وكالّذى تدّعيه المنانيّة لمانى سواء بسواء . . . . وكلّ هذا كذب وافك وتوليد لأنّ كلّ من ذكرنا فانّما نقله راجع إلى من لايدرى ولا يقوم بكلامه حجّة ولاصحّ برهان سمعيّ ولا عقليّ بصدقه وهكذا كان أصحاب مانى مع مانى إلّا أنّه ظهر نحو ثلاثة اشهر إذ مكر به **بهرام** بن **بهرام** الملك واوهمه أنّه قد آمن به حتّى ظفر بجميع أصحابه فصلب مانى وصلبهم كلّهم الى لعنة الله . . .

ج ٢ ص ٧٣ ــ ٧٤ .

واعلموا أنّ كلّ ما يدعونه لباطرة و **يوحنا** و **مارقش** و **بولس** من المعجزات فانّها أكذوبات موضوعة لأنّ هؤلاء الاربعة لم يكونوا من رفع المسيح عليه السّلام ومذ تنصّر **بولس** إلّا مطلوبين مشرّدين مضروبين كالزّنادقة مستترين . . . ولا يجوز أن تصحّ معجزة إلّا بنقل كافة عن مثلها ممّن شاهد ذلك ظاهراً ولكن دعوى النّصارى ذلك لمن ذكرنا ولغيرهم من أسلافهم معجزة كدعوى المنانيّة لمانى سواء بسواء فانّه لم يزل مستترا إلّا شهوراً يسيرة إذ اختدعه **بهرام** بن **بهرام** الملك حتّى ظفر به وبأصحابه فقتلهم كلّهم . . . . وكذلك ما اغترّ به كثير من جهّالهم ممّا رأوا من عظم اجتهاد رهبانهم أصحاب الصّوامع والدّيارات والمطوس عليهم ابواب البيوت فليعلموا أنّه ليس عندهم من الاجتهاد فى العبادة إلّا جزءٌ من أجزاء كثيرة ممّا عند المنانيّة وشدّة اجتهادهم والّذى

---

(١) ضمير در « دينهم » راجع است بـ« النّصارى » .

عندالصّابئين من ذلك اعظم . . . و كذلك ان اغترّوا بصبر اوائلهم للقتل على دينهم حتّى عملوا لهم الشّائنات الى اليوم فانّ ذلك لايتجزّا من صبر المنانيّة على القتل فى الثّبات على دينهم . . .

ج ٢ ص ٨٧ :

ليت شعرى اين بقى ذلك الشّوك(١) و ذلك الدّم(٢) سالمين و تلك المسامير(٣) و تلك الخشبة(٤) طول تلك المدّة و اهل ذلك الدّين(٥) مطرودون مقتولون كقتل من تستّر بالزّندقة اليوم . . .

ج ٢ ص ٩٣ - ٩٤ :

و امّا الطّائفة الثّانية فهم قوم ابتدؤا الطّلب لحديث النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم فلم يزيدوا على طلب علو الاسناد وجمع الغرائب دون ان يهتمّوا بشىء ممّا كتبوا او يعلموا به وانّما تحمّلوه حملاً لا يزيدون على قراءته دون تدبّر معانيه ودون ان يعلموا انّهم المخاطبون به و انّه لم يأت هملاً ولا قاله رسول الله صلّى الله عليه وسلّم عبثا بل امرنا بالتّفقّه فيه والعمل به بل اكثر هذه الطّائفة لا يعمل عندهم الّا ماجاء من طريق **مقاتل** بن **سليمان** و **الضحاك بن مزاحم** وتفسير **الكلبى** وتلك الطّبقة و كتب **البلخى** الّتى انّما هى خرافات موضوعات واكذوبات مفتعلات ولّدها الزّنادقة تدليسا على الاسلام و اهله فاطلقت هذه الطّائفة كلّ اختلاط لا يصحّ من انّ الارض على حوت والحوت على قرن ثور والثّور على الصّخرة و الصّخرة على عاتق ملك والملك على الظّلمة والظّلمة على مالا يعلمه الّا الله عزّ وجلّ وهذا يوجب انّ جرم العالم غير متناه وهذا هو الكفر بعينه . . .

ج ٣ ص ٩٨ ـ ٩٩ :

قال **ابو محمد** وقد علم المسلمون انّ الله تعالى عدل لا يجور ولا يظلم ومن وصفه

---

(١) يعنى الشّوك الّذى وضع على رأس المسيح (بزعم النّصارى) .
(٢) يعنى الدّم الّذى طار من جنب المسيح .
(٣) يعنى المسامير الّتى ضربت فى يدى المسيح .
(٤) يعنى الخشبة الّتى صلب المسيح عليها .
(٥) يعنى دين النّصارى .

عزّ وجلّ بالظّلم والجور فهو كافر ولكن ليس هذا على ماظنّه الجهّال من انّ عقولهم حاكمة على الله تعالى فى انّ لا يحسن منه الّا ما حسنت عقولهم و انّه يقبح منه تعالى ما قبحت عقولهم وهذا هو تشبيه مجرّد لله تعالى بخلقه اذ حكموا عليه بانّه تعالى يحسن منه ما حسن منّا و يقبح منه ما قبح منّا و يحكم عليه فى العقل بما يحكم علينا .

قال **ابو محمد** و هذا مذهب يلزم كلّ من قال لمّا كان الحىّ فى الشّاهد لا يكون الّا بحياة وجب ان يكون البارى تعالى حيّا بحياة و ليس بين القولين فرق وكلاهما لازم لمن التزم احدهما و كلاهما ضلال و خطأ و انّما الحقّ هو انّ كلّ ما فعله الله عزّ وجلّ اىّ شيءٍ كان فهو منه عزّ وجلّ حق وعدل وحكمة و ان كان بعض ذلك منّا جوراً وسفهاً و كلّ ما لم يفعله الله عزّوجلّ فهو الظّلم والباطل والعبث والتّفاوت و امّا اجراؤهم الحكم على البارئ تعالى بمثل ما يحكم به بعضنا على بعض فضلال بيّن و قول سبق له اصل عند الدّهريّة و عند المنانيّة و عند البراهمة و هو انّ الدّهريّة قالت لمّا وجدنا الحليم فيما بيننا لا يفعل الّا لاجتلاب منفعة اَوْ لدفع مضرّة و وجدنا من فعله مالا فائدة فيه فهو عابث هذا الّذى لا يعقل غيره قالوا ولمّا وجدنا فى العالم ضرّاً وشرّاً وعبثا واقذارا ودوداً ودبابا(١) ومفسدين انتفى بذلك ان يكون له فاعل حكيم وقالت طائفة منهم مثل هذا سواء بسواء الّا انّهم زادوا فقالوا علمنا بذلك انّ للعالم فاعلاً سفيها غير البارى تعالى و هو النّفس و انّ البارى الحكيم خلاها تفعل ذلك ليريها فساد ما تخيّلته فاذا استبان ذلك لها افسده البارى الحكيم تعالى حينئذ و ابطله ولم تعد النّفس الى فعل شيءٍ بعدها .

قال **ابو محمد** و ابطال هذا القول يثبت بما يبطل به قول المعتزلة سواء بسواء ولا فرق و قالت المنانيّة بمثل ما قالت به الدّهريّة سواء بسواء الّا انّها قالت ومن خلق خلقاً ثمّ خلق من يضلّ ذلك الخلق فهو ظالم عابث و من خلق خلقاً ثمّ سلّط بعضهم على بعض و اغرى بين طائع خلقه فهو ظالم عابث قالوا فعلمنا انّ خالق الشّرّ و فاعله هو غير خالق الخير .

ج ٥ ص ١٢٢ :

ثمّ نجدهم كلّهم يعنى جميع هاتين الطّائفتين فلسفيّهم وكلاميّهم فى اديانهم الّتى

---

(١) ظ . « ذبابا » .

يقرّون أنّها نجاتهم أو هلكتهم مختلفين كاختلاف العامّة و أهل الجهل بل أشدّ اختلافاً فمن يهودیّ يموت على يهوديّته و نصرانیّ يتهالك على نصرانيّته و تثليثه و مجوسیّ يستميت على مجوسيّته و مسلم يستقتل فی اسلامه و منانیّ يستهلك فی مانونيته(۱) و دهریّ ينقطع فی دهريّته فداستوى العامّیّ المقلّد من كلّ طائفة فی ذلك مع المتكلّم الماهر المستدلّ بزعمه . . . .

۴۲

كتابُ
طبقات الأُمم (۲)
تأليف
قاضی صاعد اندلسی (۳)
(۴۲۰ ـ ۴۶۲ هـ . ق .)

ص ۳۳ :

قال صاعد وقد صنّف جماعة من المتأخّرين كتباً على مذهب **فيثاغورس** و أشياعه و انتصروا فيها للفلسفة الطّبيعيّة القديمة . و ممّن صنّف فی ذلك(۴) **ابو بكر محمد بن زكريا الرازی** و كان شديد الانحراف عن **ارسطاطاليس** وغانياً(۵) له فی مفارقته معلّمه **افلاطون** وغيره من متقدّمی الفلاسفة فی كثير من آرائهم و كان يزعم أنّه أفسد الفلسفة وغيّر كثيراً

(۱) ظ . « مانويّته » .

(۲) ازطبعی كه باعتناء **لويس شيخو** ، در سنهٔ ۱۹۱۲م . ، در **بيروت** انتشار يافته است نقل گرديده .

(۳) **ابو القاسم صاعد بن احمد بن عبد الرحمن بن محمد بن صاعد تغلبی** قاضی **طليطلة** از بزرگان علماء **اندلس** محسوب ميشود . وی در سنهٔ ۴۲۰ هـ . ق . (۱۰۲۹م .) در **المرية** متولّد گرديده است و در شوّال سنهٔ ۴۶۲ هـ . ق . (۱۰۷۰ م .) در **طليطلة** وفات كرده .

(۴) بجای « صنّف فی ذلك » بروايتی : « صنّف ذلك » .

(۵) در حاشيه نوشته شده است : لعلّ صوابه « عائبا » و در روايات على الصّفحات (ص ۱۰۱) «وعاينا له» (؟) ذكر شده و در ملحقی كه دربارهٔ اصلاح اغلاط متن مطبوع از روی نسخ خطّی **لندن** در آخر كتاب افزوده شده است (ص ۱۲۱ـ۱۲۴) بجای « وغانيا له » (در ص ۱۲۲) «وعائباله» آمده است .

من اصولها(۱) و ما اظنّ **الرازی** احنقه علی **ارسطاطالیس** وحداه اِلی تنقّصه اِلّا ما اتاه **ارسطاطالیس** و اراد **الرازی** مخاصمته ای کتابه(۲) فی علم الاِلهی و کتابه فی الطّبّ الرّوحانی وغیر ذلك من کتبه الدّالة علی استحسانه لِمذهب الثّنویّة فی الاِشراك ولِآراء البراهمة فی ابطال النّبوّة ولاعتقاد عوامّ الصّابئة التّناسخ(۳).

٤۳

اَبْوابٌ
فِی الصّینِ والتّرکِ والهندِ
مُنْتَخَبَةٌ مِنْ کِتابِ
طَبائِعِ الْحَیَوانِ(٤)
تألیف
شَرَف الزّمانِ طاهِر مَرْوزیّ طبیب

ص ۲ ـ ٤ (در « الباب الثّالث فی صفة الصّین » در قسمتهای : ۳ و ٥ و ٦ و ۹):

و یَنقسم اَراضیهم(٥) ثلثة اَقسامٍ وهی الصّین و قُتای(٦) الّتی یسمّیها العامّة خطای و یُغر و اَعْظمها خِطّةً و مملکةً الصّین....

و اَهل الصّین لا یُخالطون الاَتراك و یُخالفونهم فی اَکثر الاَشیاء لِاَنّهم یلبسون

(۱) « الفلسفة ... اصولها » براویتی « الفلاسفة ... اصولهم ».

(۲) «و اراد **الرازی** مخاصمته ای کتابه» بروایتی « ودان به **الرازی** مناضته کتابه ».

(۳) «الصّابئة التناسخ » بروایتی : « الصّابئة فی التّناسخ ».

(٤) کتاب **طبایع الحیوان** را **مروزی** در حدود سنهٔ ٥١٤ هـ. ق. تألیف کرده است و **مینورسکی** W.Minorsky قسمتی از آنرا تحت عنوان فوق الذکر، با ترجمهٔ بزبان انگلیسی و حواشی و تعلیقات و فهارس، در سنهٔ ۱۹٤۲ م. در **لندن** بطبع رسانیده ودر اینجا ازقسمت مطبوع مزبور نقل گردیده و علامت اختصاری آن که نماینده نسخه بدلها میباشد نیز بکار رفته است.

(٥) ضمیر در « اراضیهم » راجع بـ« اهل الصّین » است.

(٦) Ms. کذا!

الجباب والعمائم ولا يلبسون الاقبية والقلانس و امّا اهل قتّای و یغر فیخالطون الاتراك ويواصلونهم و بينهم و بين ملوك ماوراء النهر مكاتبات و مواصلات و اهل الصّين بخلاف ذلك ولا يمكّنون الغرباء من الدّخول اليهم والمقام بين اظهرهم و ذلك سنّة سنّها لهم مانى المتنبّى حين غرس فى قلوبهم مذهبه و هو مذهب الثّنويّة خاف ان يأتيهم من الغرباءِ [احدٌ] فيبيّن لهم فساد ذلك المذهب و يصدّهم عنه . . . .

وصنعة التّماثيل عندهم(۱) تعبّدٌ وتقرّبٌ لانّ مانى امرهم بذلك وغرّهم بقول الفلاسفة فانّهم قالوا فى حدّ الفلسفة انّه التّقبّل باللّه بحسب الطّاقة الانسانيّة .

ص ٦ (قسمت ١٧) :

و لسان الصّين مخالف لسائر الالسنة و كذلك لسان التّبّت و اهل الصّين كلّهم على دين واحدٍ وهو دين مانى بخلاف قتّاى و یغر فانّ فيهم سائر الاديان الّا اليهوديّة .

٤٤

السامى فى الاسامى (۲)

تأليف

ميدانى (۳)

(متوفّى در سنهٔ ۵۱۸ هـ . ق .)

ص ١٤ (در فصل چهارم از باب سوم از قسم اوّل) :

الزّنديق آنكه نور و ظلمت گويد ، الزّنادقة ج .

---

(۱) اى عند اهل الصّين .

(۲) كتابى است لغوى ، عربى بفارسى ، كه **ميدانى** آنرا بچهارقسمت تقسيم كرده‌است ، وهرقسمت داراى بابها و فصلها ميباشد ، و در اينجا از طبع سنگى كه در سنهٔ ۱۲۷۳ هـ . ق . در ايران در مجموعه‌اى انتشار يافته است ، و ۱۰۹ صفحه از مجموعه مزبور را گرفته ، نقل گرديده .

(۳) **ابوالفضل احمدبن محمدبن احمدبن ابراهيم** نيشابورى ميدانى (منسوب بميدان **زيادبن عبدالرحمن** ، كه محلّه‌اى بوده است در **نيشابور**) . اديبى فاضل و لغوى بوده است و يكى از تأليفات بسيار معروف او **مجمع الامثال** است . بقول **ابن خلكان** **ميدانى** درروز چهارشنبهٔ بيست و پنجم ماه رمضان سنهٔ ۵۱۸ هـ . ق . وفات كرده است .

٤٥

کتاب المِلَل والنِّحَل (١)

تألیف

شَهْرَستانی (٢)

(٤٦٧ – ٥٤٨ هـ . ق .)

ص ١٨٥ :

ولقد کان فی کلّ اُمّة من الاُمم قوم مثل الإباحیّة والمزدکیّة والزّنادقة والقرامطة کان تشویش ذلك الدّین منهم و فتنة النّاس مقصورة علیهم .

ص ١٨٨ – ١٩٣ :

الثّنویّة هؤلاء اَصحاب الاِثنین الاَزلیّین یزعمون اَنّ النور والظّلمة اَزلیّان قدیمان بخلاف المجوس فاِنّهم قالوا بحدوث الظّلام و ذکروا سبب حدوثه وهؤلاء قالوا بتساویهما فی القدم واختلافهما فی الجوهر والطّبع والفعل والحیّز و المکان و الاَجناس و الاَبدان والاَرواح .

المانویّة، اَصحاب مانی بن فاتك الحکیم الّذی ظهر فی زمان **شابور** بن **اردشیر** وقتله **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور** و ذلك بعد عیسی علیه السّلام اخذ دینا بین المجوسیّة

---

(١) کتاب **الملل والنحل** ، چنانکه خود **شهرستانی** درآن ذکر کرده است ، (ص ١٩٢ از طبعی که در اینجا از آن نقل گردیده) در سنهٔ ٥٢١ هـ . ق . تألیف شده است و تا کنون چندین بار بطبع رسیده و در اینجا از طبعی که درسنه ١٩٢٣ م . در **لیپزیك** Leipzig منتشر شده ، و تجدیدی است از طبعی که باعتناء **ویلیام کورتن** Rév. William Cureton در سنهٔ ١٨٤٦ م . در **لندن** صورت گرفته ، نقل گردیده است .

(٢) **ابوالفتح محمدبن ابی‌القاسم عبدالکریم بن ابی‌بکر احمد شهرستانی** متکلّم بزرگ اَشعری مذهب معروف است . **ابن خلکان** گوید : **شهرستانی** در سنهٔ ٤٦٧ هـ . ق . و بروایتی در سنهٔ ٤٧٩ هـ . ق . در **شهرستان** که ناحیه‌ای است از نواحی خراسان و نزدیك **نسا** ، میان **نیشابور** و **خوارزم** ، واقع میباشد متولّد گردیده است و در اواخر شعبان سنهٔ ٥٤٨ هـ . ق . ، و بقولی ٥٤٩ هـ . ق . ، در همان جا وفات کرده .

و النّصرانيّة و كان يقول بنبوّة المسيح عليه السّلام ولا يقول بنبوّة موسى عليه السّلام .
حكى **محمد بن هارون** المعروف بـ**ابى عيسى الورّاق** و كان فى الاصل مجوسيّاً عارفاً بمذاهب القوم انّ الحكيم مانى زعم انّ العالم مصنوع مركّب من اصلين قديمين احدهما نور و الآخر ظلمة و انّهما ازليّان لم يزالا و لن يزالا و انكروا وجود شيء لا من اصل قديم وزعم انّهما لم يزالا قوّتين حسّاسين سميعين بصيرين وهما مع ذلك فى النّفس و الصّورة والفعل و التّدبير متضادّان و فى الحيّز متحاذيان تحاذى الشّخص و الظّل و انّما يتبيّن جواهرهما و افعالهما فى هذا الجدول :

النّور	الظّلمة
الجَوْهَر	الجَوْهَر
جوهره حسن فاضل كريم صاف نقىّ طيّب الرّيح حسن المنظر.	جوهرها قبيح ناقص لئيم كدر خبيث منتن الرّيح قبيح المنظر .
النَّفْس	النَّفْس
نفسه خيّرة كريمة حكيمة نافعة عالمة.	نفسها شريرة لئيمة سفيهة ضارّة جاهلة.
الفِعْل	الفِعْل
فعله الخير والصّلاح والنّفع والسّرور و التّرتيب و النّظام و الاتّفاق .	فعلها الشرّ و الفساد و الضّرّ و الغمّ و التّشويش و التّبتير و الاختلاف .
الحَيّز	الحَيّز
جهة فوق و اكثرهم على انّه مرتفع من ناحية الشّمال و زعم بعضهم انّه بجنب الظّلمة .	جهة تحت و اكثرهم على انّها منحطّة من ناحية الجنوب و زعم بعضهم انّها بجنب النّور .
اَجْناسه	اَجْناسها
خمسة اربعة منها ابدان و	خمسة اربعة منها ابدان و

الخامس روحها فالأبدان هی النّار و النّور و الرّيح و الماء و روحها النّسم و هی تتحرّك فـی هـذه الأبدان .

الصِّفات

حيّة طاهرة خيّرة زكيّة و قال بعضهم كون النّور لم يزل على مثال هـذا العالم لـه أرض و جوّ و أرض النّور لـم تزل لطيفة على غير صورة هـذه الأرض بـل هـی على صورة جـرم الشّمس و شعاعها كشعاع الشّمس و رائحتها طيّبة أطيب رائحة و ألوانها ألوان قوس قزح و قـال بعضهم و لا شیٔ إلّا الجسم والأجسام على ثلاثة انواع أرض النّور و هی خمسة وهناك جسم آخر ألطف منه و هو الجوهر و هو نفس النّور و جسم آخـر و هو ألطف منه و هو النّسيم و هـو روح النّور قال و لم يزل يـولد مـلائكـة وآلهة و اولياء ليس على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحكمة من الحكيم و النّطق والطّيب من

الخامس روحها فالأبدان هی الحريق والظّلمة والسّموم والضّباب وروحها الدّخان وهی تدعى الهمامة و هی تتحرّك فی هذه الأبدان .

الصِّفات

خبيثة شريرة نجسة دنسة وقال بعضهم كون الظّلمة لم يزل على مثال هذا العالم لهـا أرض و جوّ فأرض الظّلمة لم تزل كثيفة علـى غـير صورة هذه الأرض بل هـی أكثف و أصلب و رائحتها كريهة أنتن الرّوائح و ألوانها لون السّواد قـال بعضهم و لا شـیٔ إلّا الجسم والأجسام على ثـلاثـة أنـواع أرض الظّلمة و شیٔ آخر أظلم منه و هو السّموم قـال و لم تـزل تولّد الظّلمة شيـاطين أراكنة وعفاريت لا على سبيل المناكحة بل كمـا يتولّد الحشرات من العفونات القذرة و قال و ملك ذلك العـالم هو روحه يجمع عالمه الشّرّ و الذّميمة و الظّلمة.

النّاطق وملك ذلك العالم هو روحه و
يجمع عالمه الخير و الحمد و النّور .

ثُمّ اختلفت المانويّة في المزاج وسببه والخلاص وسببه وقال بعضهم إنّ النّور و الظّلام امتزجا بالخبط والاتّفاق لا بالقصد و الاختيار وقال أكثرهم إنّ سبب المزاج إنّ أبدان الظّلمة تشاغلت عن روحها بعض التّشاغل فنظرت إلى الرّوح فرأت النّور فبعثت الأبدان على ممازجة النّور فأجابتها لإسراعها إلى الشّرّ فلمّا رأى ذلك ملك النّور وجّه إليها ملكا من ملائكته في خمسة أجزاء من أجناسها الخمسة فاختلطت الخمسة النّوريّة بالخمسة الظّلاميّة فخالط الدّخان النّسيم و إنّما الحياة والرّوح في هذا العالم من النّسيم والهلاك والآفات من الدّخان وخالط الحريق النّار والنّور الظّلمة والسّموم الرّيح والضّباب الماء فما في العالم من منفعة و خير و بركة فمن أجناس النّور وما فيه من مضرّة و شرّ وفساد فمن أجناس الظّلمة فلمّا رأى ملك النّور هذا الامتزاج أمر ملكا من ملائكته فخلق هذا العالم على هذه الهيئة لتخلّص أجناس النّور من أجناس الظّلمة و إنّما سارت الشّمس والقمر وسائر النّجوم لإستصفاء أجزاء النّور من أجزاء الظّلمة فالشّمس تستصفي النّور الّذي امتزج بشياطين الحرّ والقمر يستصفي النّور الّذي امتزج بشياطين البرد والنّسيم الّذي في الأرض لايزال يرتفع لأنّ من شأنها الارتفاع إلى عالمها و كذلك جميع أجزاء النّور أبدا في الصّعود والارتفاع و أجزاء الظّلمة أبدا في النّزول والتّسفّل حتّى تتخلّص الأجزاء من الأجزاء و يبطل الإمتزاج وينحلّ التراكيب ويصل كلّ إلى كلّه و عالمه و ذلك هو القيامة و المعاد و قال و ممّا يعين في التّخليص و التّمييز و رفع أجزاء النّور التّسبيح والتّقديس والكلام الطّيّب وأعمال البرّ فترتفع بذلك الأجزاء النّوريّة في عمود الصبح إلى فلك القمر فلا يزال القمر يقبل ذلك من اوّل الشّهر إلى النّصف فيمتلئ فيصير بدرا ثُمّ يؤدّي إلى الشّمس إلى آخر الشّهر فتدفع الشّمس إلى نور فوقها فيسري في ذلك العالم إلى أن يصل إلى النّور الأعلى الخالص ولايزال يفعل ذلك حتّى لايبقى من أجزاء النّور شيء في هذا العالم إلّا قدر يسير منعقد لاتقدر الشّمس والقمر على استصفائه فعند ذلك يرتفع الملك الّذي يحمل الأرض ويدع الملك الّذي يجتذب السّموات فيسقط الأعلى على الأسفل ثُمّ توقد نار حتّى يضطرم الأعلى والأسفل ولايزال يضطرم حتّى يتحلّل مافيها

من النّور و يكون مدّة الاضطرام الفاً و اربعمائة و ثمان و ستّين سنة و ذكر الحكيم مانى فى باب الالف من **الجبلة** و فى اوّل **الشابرقان** انّ ملك عالم النّور فى كلّ ارضه لايخلومنه شيء و انّه ظاهر باطن و انّه لا نهاية له إلّا من حيث تناهي ارضه إلى ارض عدوّه وقال ايضاً إنّ ملك عالم النّور فى سُرّة ارضه و ذكر انّ المزاج القديم هوامتزاج الحرارة والبرودة والرّطوبة واليبوسة والمزاج المحدث الخير والشّرّ وقد فرض مانى على اصحابه العشر فى الاموال والصّلوات الاربع فى اليوم والليلة والدّعاء إلى الحق و ترك الكذب والقتل والسّرقة والزّنا والبخل والسّحر و عبادة الاوثان و ان لا يأتى على ذى روح ما يكره ان يؤتى اليه بمثله و اعتقاده فى الشّرائع والانبياء انّ اوّل من بعث الله بالعلم والحكمة آدم ابو البشر ثُمّ **شيثا** بعده ثُمّ **نوحا** بعده ثُمّ ابراهيم بعده عليهم السّلام ثُمّ بعث بالبددة إلى ارض الهند و **زرادشت** إلى ارض فارس والمسيح كلمة الله وروحه إلى ارض الرّوم والمغرب و **فولس** بعد المسيح اليهم ثُمّ يأتى خاتم النّبيّين إلى ارض العرب و زعم **ابو سعيد** المانوىّ رئيس من رؤسائهم انّ الّذى مضى من المزاج إلى الوقت الّذى هو فيه و هو سنة احدى وسبعين ومائتين من الهجرة احد عشر الفاً وسبعمائة سنة وان الّذى بقى إلى وقت الخلاص ثلثمائة سنة وعلى مذهبه مدّة المزاج اثنا عشر الف سنة فيكون قد بقى من المدّة خمسون سنة من زماننا هذا وهو احدى و عشرون و خمسمائة هجريّة فنحن فى آخر المزاج و بدو الخلاص فإلى الخلاص الكلّي و انحلال التراكيب خمسون سنة والله أعلم.

و در قسمت « المزدكيّة » گويد :

حكى **الوراق** انّ قول المزدكيّة كقول كثير من المانويّة فى الكونين و الاصلين إلّا انّ **مزدك** كان يقول إنّ النّور يفعل بالقصد والاختيار والظّلمة تفعل على الخبط والاتّفاق والنّور عالم حسّاس والظّلام جاهل اعمى وإنّ المزاج كان على الاتّفاق والخبط لا بالقصد والاختيار و كذلك الخلاص إنّما يقع بالاتّفاق دون الاختيار.

ص ١٩٥-١٩٦ (درقسمت « المرقونيّة ») :

المرقونيّة اثبتوا قديمين اصلين متضادّين احدهما النّور والآخر الظّلمة و اثبتوا اصلاً ثالثاً هو المعدّل الجامع و هو سبب المزاج .... قالوا و إنّما اثبتنا المعدّل

لأنّ النّور الّذی هو الله تعالی لایجوز علیه مخالطة الشّیطان و ایضاً فانّ الضّدّین یتنافران طبعاً و یتمانعان ذاتاً و نفساً فکیف یجوز اجتماعهما و امتزاجهما فلابدّ من معدّل یکون منزلته دون النّور وفوق الظّلام فیقع المزاج معه وهذا علی خلاف ماقاله المانویّة و ان کان **دیصان** اقدم و انّما اخذ مانی منه مذهبه وخالفه فی المعدّل وهو ایضاً خلاف ماقال **زرادشت** فانّه یثبت التّضادّ بین النّور والظّلمة ویثبت المعدّل کالحاکم علی الخصمین الجامع بین المتضادّین لایجوز ان یکون طبعه و جوهره من احد الضّدّین و هو الله عزّ و جلّ الّذی لاضدّله ولاندّ .

٤٦

کتاب الانساب (١)

تألیف

سمعانیّ (٢)

(٥٠٦-٥٦٢ ﻫ . ق .)

ورق ٢٨٠ :

زندی ، بفتح الزّاء و سکون النّون و فی آخرها الدّال المهملة هذه النّسبة الی قریة ببخارا او الی کتاب جمعه مانی سمّاه **الزند** فامّا الاوّل فالمشهور بهذه النّسبة **ابوبکر**

---

(١) کتاب **الانساب** با مقدمهٔ **مرگلیوث** ، در بارهٔ کتاب مزبور و مؤلف آن ، و چاپ عکسی ، در ٦٠٨ ورق ، درسنهٔ ١٩١٢ م . در **لیدن** ، انتشار یافته است .در کتاب حاضر ازطبع مذکورنقل گردیده وبعضی ازقسمتهای منقول ازآن با نسخهٔ خطی جناب آقای **فروزانفر** ، که علامت اختصاری آن دراینجا ن . ف . میباشد و یا با « **اللباب فی تهذیب الانساب** » که ذکرش خواهدآمد و یا با حدس وقرینهٔ عبارت تصحیح و تصویب شده است وبدون تصرّف در متن مطبوع تصحیحات و تصویبات مزبور بعنوان نسخهٔ بدل و تصحیح علی الظاهر در حاشیه ذکر گردیده .

(٢) قاضی **ابوسعید عبدالکریم بن محمدبن منصوربن ابی‌بکر محمد تمیمی سمعانی مروزی** از مؤرّخان و فقیهان و محدّثان بزرگ محسوب میشود . وی منسوب **بسمعان** میباشد که بطنی است از قبیلهٔ **تمیم** . **سمعانی** در سنهٔ ٥٠٦ ﻫ . ق . در **مرو** متولّد گردیده است و در سنهٔ ٥٦٢ ﻫ . ق . در همانجا وفات کرده .

محمدبن احمد بن حمدان بن عازم(١) البخاري .... والزندی من الزندمه(٢) وهم طائفة من الزردشمه(٣) و **الزند** کتاب له(٤) والزّندیق نسب(٥) الی ذلك واوّل من یسمّی(٦) بهذا الاسم مانی بن فایق بن ماهان(٧) وکان فی زمن **بهرام بن هرمز بن سابور** قدقرأ الکتب الاوائل وکان مجوسیّاً فاراد ان یکون له صیت و ذکر فوضع طریقه وجمع کتابا سمّاه **سابرقان** وقال هذا **زند** کان(٨) **زردشت** و**زند** بلغتهم التّفسیر یعنی هذا کتاب **زردشت** و اصحابه کانوا یقولون الکتابه(٩) مصحف مانی وزیّنه بالنّقوش والالوان ومهّد فیه النّور والظّلمة وقال بالٓهین اثنین احدهما یخلق النّور والآخر یخلق الظّلمة وقد ذکرتهم فی المانویّ(١٠) وقال الخیر من النّور والشّرّ من الظّلمة وحرّم اتیان اینسنا(١١) لانّ اصل الشهوزة(١٢) من الشّیطان اذا کان الولد من الشّهره(١٣) لایتولّد الّا الخبیث العفریت و اباح اللواط لانقطاع النّسل و حرّم ذبح الحیوانات فاذا ماتت حلّ اکلها و ادّعی فی الظّاهر متابعة عیسی علیه السّلام وکان فی الباطن زندیقا وکان یوافق(١٤) النّصاری والمجوس اذا خلا بفرقة منهما فلمّا سمع **بهرام** الملك خبره امر بسلخ اهابه حیّا علی بلده(١٥) **جندیسابور** وحشاالیتبن(١٦) و علّق وبقی قوم من اتباعه فی نواحی الصّین والتّرك و اطراف العراق و نواحی کرمان الی ایّام **هارون الرشید** فاستدعی بکتابه المعروف **بالزند** واحرقه و اخد قلنسوة لقیت(١٧) فی ید اصحابه فامر باحراقها وانقطعوا وقیل کان فی زمن **الرشید** رجل متطفّل مبالغ فی ذلك وکان یستعیر ثیابا نا(١٨) فاخرة وکان یدخل بین النّاس فی الضّیافات

---

(١) در «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج ١ ص ٥١١، طبع مصر سنهٔ ١٣٥٧ ه. ق.): «غارم».
(٢) در اصل مطبوع چنین است ودر ن. ف.: «والزندی من الزندیة» وشاید: «والزندیق من الزّندقة» باشد.
(٣) در ن. ف.: «الزّردشتیة». (٤) ظ. «لهم». (٥) ظ. «نسبة».
(٦) ظ. «سمّی». (٧) در ن. ف.: «فایق بن مایان». (٨) در ن. ف.: «کتاب».
(٩) در ن. ف.: «لکتابه». (١٠) در اصل مطبوع کلمهٔ «مانوی» وجود ندارد و شاید از نسخه‌ای که بطبع رسیده است ساقط شده باشد. (١١) در اصل مطبوع چنین است و در «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج ١ ص ٥١١) ودر ن. ف.: «النّساء». (١٢) در اصل مطبوع چنین است ودر «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج ١ ص ٥١١) و در ن. ف.: «الشهوة».
(١٣) در «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج ١ ص ٥١١) و در ن. ف.: «الشهوة».
(١٤) ظ. «یوافق». (١٥) ظ. «بلدة» ویا «بلد».
(١٦) ظ. «وحشاه التبن» ودر «**اللباب فی تهذیب الانساب**» (ج ١ ص ٥١١): «وحشی تبنا».
(١٧) در ن. ف.: «بقیت». (١٨) در ن. ف.: «ثیابا».

و بیوت الاکابر واتّفق انّ المانونه الزّیادقة(١) اخذهم **الرشید** لیقتلهم و کان معهم کتاب **الزند** و قلنسوة مانی و ظنّ الطّفیلی انّهم یحضرون مأدبـة فدخل فی غمارهم و سأل واحداً انّ هولاء فی دعوة واجتماع ؟ فقال نعم ، علی سبیل الطّنز ، فلمّا حضروا وقعدوا اجی(٢) بالنّطع والسّیف واحضروا الکتاب الّذی لهم مع قلنسوة مانی وقالوا لکلّ واحد ابزق علیه فاذا امتنع کان یقتل الی ان وصلت النّوبة الیه فقام وحلّ السّراویل وقصد ان یبول علیه فقیل له فی ذاك فحکی قصّته و بطفیله(٣) فضحك **الرشید** ووصله بمال وخلّی سبیله و قیل(٤) المانویّة(٥) .

٤٧

الحور العین(٦)

تألیف

أبو سعید نشوان بن سعید بن نشوان الیمنی الحِمْیَری

(متوفی درعصر جمعهٔ ٢٤ ذی الحجّهٔ سنهٔ ٥٧٣ هـ . ق . = ١٢ ژوئن سنهٔ ١١٧٨ م .)

ص ١٣٦ (در قسمت « أدیان العرب غیر عبادة الأوثان ») :

و کانت الزّندقة فی قُرَیش أخذوها من **الحیرة** (٧) .

---

(١) در ن . ف . : « المانونة الزّنادقة » و ظ . « المانویّة الزّنادقة » .

(٢) ن . ف . : « و اجی » و ظ . « جیء » .

(٣) در ن . ف . : « و تطفیله » .

(٤) در ن . ف . : « قتل » . (٥) این قصّهٔ طفیلی ، باتفصیل بیشتر ونسبت آن بزمان **مأمون**، بنقل از **مروج الذهب** ، در ص ١٣١ - ١٣٢ همین کتاب مندرج است . (٦) این کتاب را **کمال مصطفی** باتحقیقات وحواشی وفهارس درسنهٔ ١٣٦٧ هـ . ق . درمصر بطبع رسانیده است .

(٧) این مطلب بنقل از کتاب **المعارف** تألیف **ابن قتیبة** در ص ١٠٢ همین کتاب مندرج میباشد و در کتاب **اعلاق النفیسة** ، تألیف **ابن رسته** ، نیز مذکور است و بدبختانه در جای خود از آن نقل نگردیده و بعدازاین با مطالب دیگری که در موقع خود فوت شده است ذکرش خواهد آمد .

ص ١٣٩-١٤٢ (درقسمت « فِرَق الثّنويّة ») :

اختلاف الثّنوية ، وقالت المانيّة - أصحاب مانی ، و هو سريانیّ - : الأصل شيئان قديمان(١)، وهما جسمان محدودان، نور وظلام خلّاقان، سميعان بصيران(٢) عالمان، كلّ واحد منهما فی نفسه اسم لخمسة معان : اللون والطّعم والرّائحة و المحسّة والصوت ، و إنّهما كانا غير ممتزجين، ثمّ امتزجا فحدثت الصّور لامتزاجها ، فالنّور فاعل الخير ، والظّلام فاعل الشرّ ، والدّليل علی ذلك أنّهم وجدوا الذّات الواحدة لايكون فيها فعلان متضادّان، مثل النّار لايكون فيها التّبريد ، والثّلج لاتكون منه الحرارة (والشيخين)(٣) كذلك فاعل الخير و أنّهما كانا قبل الامتزاج متماسّين علی مثال الظّل و الشّمس ، و ليس فی مذهبهم ذبيحة ولا نكاح.

وقالت الماهانيّة - أصحاب **ماهان** ، و هو فارسیّ الأصل - : بمثل مقالة المرقيونيّة إلّا أنّهم وافقوا المانيّة فی كراهية النّكاح والذّبائح .

و قال الحرانيّون - و هم عبدة النجوم - : مقالة المانيّة ، إلّا أنّهم زعموا : أنّ المدبّرات للعالم : السّبعة الأفلاك و البروج الإثنا عشر .

و قالت **المزادكة**(٤) - أصحاب **مزدك**(٤) الفارسیّ - : بمثل مقالة المانيّة ، إلّا أنّها نكحت وسفكت الدّماء . . .

ص ١٨٩-١٩١

وكان **الوليد بن يزيد** زنديقاً خليعاً كافرا ، فصيحا شاعرا . ونظر يوما إلی المصحف ليتفاءل فوقع علی قوله تعالی « واستفتحوا وخاب كلّ جبّار عنيد »(٥) فجعل المصحف غرضا يرميه ، ثمّ مزّقه و أحرقه وقال يخاطب المصحف :

---

(١) - درطبعی كه از آن نقل گرديده است چنين چاپ شده وشايد : « وهو سريانیّ الاصل - : شيئان قديمان . . . » درست باشد . (٢) - دراصل « سمعان يصيران » بوده است و **كمال مصطفی** ، ناشر كتاب ، اين دو كلمه را باين صورت تصحيح كرده . (٣) - ظاهراً محرّف « والتسخين » است وناشر كتاب ، باوجود اينكه در بسياری ازموارد كلمات ، وشايد عبارات ، اصل را بسليقه خود ، بجا و بيجا ، تغييرداده‌است وبعقيده خود تصحيح كرده ، دراين مورداظهارعقيده‌ای ننموده وهمين طور كه در اينجا طبع شده « والشيخين » را بين‌الهلالين گذاشته و در حاشيه در بارهٔ آن نوشته است : « كذا بالاصل » . (٤) - در اصل « مزادقة . . . . ومزدق » بوده است و اين تصويب از ناشر كتاب است . (٥) - آيهٔ ١٥ « سورة ابراهيم » .

أتوعد كلّ جبّار عنيد ... فها انا ذاك جبّار عنيد
اذا لاقيت ربّك يوم حشر ... فقل: يارب حرّقني **الوليد**(١)

و قال أيضاً:

تلعّب بالخلائق هاشميّ ... بلاوحي أتاه و لا كتاب(٢)
أتوعدني الحساب ولست أدري ... أحقّ ماتقول من الحساب؟(٣)
فقل للّه: يمنعني طعامي ... و قل للّه يمنعني شرابي

و قال أيضاً:

يا ايّها السائل عن ديننا ... وهم(٤) علی دين **ابی شاكر**(٥)
نشربها(٦) صرفاً و ممزوجةً ... بالسّخن احياناً و بالفاتر(٧)

و قال ايضاً:

أدر الكأس يمينا ... لاتدرها ليسار
اسق هذا ثمّ هذا ... صاحب العود النّضار
من كميت عتقوها ... منذ دهر في جرار
ختموها بالأفاويـ ... ـه و كافور وقار
فلقد ايقنت انّي ... غير مبعوث لنار
ساروض النّاس حتّی ... يركبوا أيـ...الحمار
وذروا من يطلب الجنّـ ... ـة يسعی لتبار (٨)

(١) ـ بجای «لاقيت» «ماجئت» وبجای «حرّقني» «مزّقني» و«خرّقني» نيز روايت شده است.
(٢) ـ بجای «تلعّب بالخلائق» «تلاعب بالنبوّة» و «تلعّب بالخلافة» نيز روايت شده است.
(٣) ـ بجای «اتوعدني» «تخوّفني» و «يذكّرني» نيز روايت شده است. (٤) ـ در ديوان **وليد** و در كتاب **الاغاني**: «نحن». (٥) ـ مقصود «**مسلمة بن هاشم**» است.
(٦) ـ در كتاب **الاغاني**: «يشربها». (٧) ـ بجای «بالسخن .... و بالفاتر» در اصل «بالسحر .... و بالفاير» بوده و ناشر كتاب آنها را چنين تصحيح كرده است.
(٨) ـ بجای اين ٦ بيت در اصل ٤ بيت:
أذنبا منّي خليلي .... الخ كه بنقل از **رسالة الغفران** درصفحهٔ ٢٢٥ همين كتاب مندرج ميباشد بوده است و ناشر كتاب ابيات فوق را كه مطابق ثبت ديوان **وليد** است بجای آنها گذاشته.

ص ١٩٢ - ١٩٤ :

و ممّن رُمی بالزّندقة من أهل الاسلام : **معن بن زايدة** بن عبدالله بن زايدة بن مطربن شريك بن عمرو الشيبانيّ ومنهم **عبدالسلام بن رعبان** ، و قيل إنّه القائل :

هي الدّنيا ، وقد نعموا باُخرى | و تسويفُ الظّنون من السّوافي
فإنْ يكُ بعض ما قالوه حقّاً | فإنّ المبتليكَ هوَ المعافي .

ومنهم **ابو نواس الحسن بن هانی** ، وقيل إنّه وجد في بيته بعد موته هذان البيتان :

باح لسانی بمضمر السّرّ | وذاك أنّی أقولُ بالدّهر
وليس بعدَ الممات حادِثةٌ | وإنّما الموتُ بيضةُ العقر

و منهم **عبدالكريم بن نويرة الدهلی** (١) ، و هو الّذی سيّر عن رسول الله صلّی الله عليه و آله وسلّم اربعة آلاف حديث كذباً ، فقتله **محمد بن سليمان بن علی** بالكوفة وصلبه ، فقال للمسلمين حين أحسّ بالقتل : اعلموا ما شئتم فقد لبّست عليكم دينكم وجعلت حلالكم حراماً وحرامكم حلالا ودسست عليكم فی كتبكم اربعة آلاف حديث كذبا ، كلّ يعملون به منها .

و منهم **الاخطل** الشّاعر **غياث بن غوث بن الصلت** التّغلبی ، وهو القائل :

ولستُ بصائمٍ رمضانَ عمری(٢) | و لستُ بآكلٍ لحم الأضاحی
ولستُ براكبٍ(٣) عيساً(٤) بكوراً(٥) | إلی بطحاء مكّة للنّجاح
و لستُ بقائمٍ كالعير أدعو | مع الاصباح حیّ علی الفلاح(٦)
و لكنّی ساشربها شمولا | و أسجدُ قبل مُنبلج الصّباح

---

(١) - ظ . «التّغلبی» چونكه ذُهل نام چندين قبيله است (رجوع شود **بمعجم قبائل العرب** تأليف **عمر رضا كحاله** ج ١ ص ٤٠٥ - ٤٠٦) وظاهراً قبيله‌ای بنام «دهل» معروف نبوده ونيست .

(٢) - دردیوان **اخطل** (بجای عمری) : «طوعاً» .

(٣) - بجای « براكب» «بزاجر» نيز روايت شده است .

(٤) - بجای «عيساً» ، «عنساً» نيز روايت شده است .

(٥) - در اصل : «بكوزا» بوده وتصحيح از ناشر كتاب است .

(٦) - اين بيت در ديوان **اخطل** چنين آمده است :

ولستُ بقائمٍ ابداً أُنادی | كمثل العير حیّ علی الفلاح .

وغير هؤلاء مِمَّن رُمى بالزّندقة ، وهم كثير ، واختصارهم أولى من ذكرهم ، إلّا أنّا ذكرناهم عند ذكر **الوليد بن يزيد** وما كان من كفره .

ص ٢٠٠ :

و **ابن فضل** اوّل من سنّ القرمطة في اليمن ، والقرمطة عند أهل اليمن عبارة عن الزّندقة ، و صاحبها عندهم **قرمطىّ** فجمعه قرامطة .

ص ٢٤٤ :

و ما فعلت في تعطيلها الزّنادقة ، وفصلت في احكامها المزادقة ، زعموا أنّ أهل الأرض في الأرزاق متظالمون ، و أنّهم بين النّاس في ذلك حاكمون .

ص ٢٤٥ :

وما فعلت المانيّة الغويّة ، و من وافقها من الثّنويّة ، إذ جعلت مع الله صانعا و له من بعض الأفعال مانعا وقولهم بتدبير ربّين خلاقين وضدّين متشاقين حيّين عالمين ، و من جميع الآفات سالمين وهما النّور والظّلام ، وما رشد الشّيخ ولا الغلام فالنّور عن الفعل القبيح متعال والظّلام لكلّ شرّ فعّال ، قالوا ولن يكون التضادّ من الذّات الواحدة ممكنا فيكون المحسن مسيئا و المسىء محسنا كما ليس في النّار برودة ، ولا الثّلج حرارة .

٤٨

کتاب
حِکْمةُ الاِشْراق (۱)

تصنیف

شِهابُ‌الدّین یحیی سُهْرَوَرْدی (۲)

(٥٤٩-٥٨٧ هـ . ق .)

ص ۱۰-۱۱ (درمقدّمهٔ مصنّف) :

و کلمات الاوّلین مرموزة ومارُدَّ علیهم ، و اِن کان متوجّهاً علی ظاهر اَقاویلهم لم یَتوجّه علی مَقاصِدِهم، فلا رُدَّ علی الرّمز . وعلی هذا یُبتنی قاعدة الشّرق فی النّور والظّلمة الّتی کانت طریقة حکماء الفرس مثل **جاماسف** و **فرشاوشتر** و **بوزرجمهر** ومن قبلهم . وهی لیست قاعدة کفرة المجوس و اِلحاد مانی و ما یُفضی اِلی الشّرك باللّه تعالی و تنزّه .

در ص ۳۰۲ (در قسمت « منتخبهائی از هردو شرح (۳) راجع بمقدمهٔ کتاب

---

(۱) ـ ازطبعی که باعتناء **هنری کربین** Henry Corbin درضمن « مجموعهٔ دوّم مُصنّفات شیخ اِشراق ، **شهاب‌الدین یحیی سهروردی** ، درحکمت اِلٰهی » بوسیلهٔ « انستیتوایران وفرانسه » (قسمت ایرانشناسی) درسنهٔ ۱۳۳۱ هـ . ش . (۱۹۵۲ م .) درطهران انتشاریافته است نقل گردیده.

(۲) ـ **ابوالفتوح شهاب‌الدین یحیی بن حبش بن امیرك سهروردی** ، حکیم معروف که در٥ ماه رجب سنهٔ ٥٨٧ هـ . ق . ، در ۳۸ سالگی ، در**حلب** ، بقتل رسیده است (رجوع شود **بوفیات‌الاعیان** ، طبع **بولاق** ، سنهٔ ۱۲۹۹ هـ . ق . ، ج ۱ ص ۳٤٥ - ۳٤٨) .

(۳) ـ مقصود شرح **شمس‌الدین شهرزوری** ، شاگرد و مُرید **سهروردی** ، و شرح علامه **قطب‌الدین محمود بن ضیاء‌الدین مسعود بن مصلح** کازرونی شیرازی (٦٣٤-٧١٠ هـ.ق .) است .

قطب‌الدین شرح خودرا **بجمال‌الدین علی بن محمدالدستجردانی** اهداء نموده است وظاهراً درسنهٔ ٦٩٤ هـ . ق . ازتألیف آن فراغت یافته و این شرح را شیخ **یوسف بحرانی** (در **لؤلؤةالبحرین**) بنام «**شرف‌الاشراف**» و **سیوطی** (در **بغیةالوعاة**) بنام «**شرح کتاب‌الاسرار**» ذکر کرده‌است . این شرح درسنهٔ ۱۳۱٥ هـ . ق . درطهران بطبع رسیده است (برای ترجمهٔ احوال وآثار **قطب‌الدین** رجوع شود بمقدّمهٔ آقای سید **محمد مشکوة** بر کتاب **درة‌التاج لغرة‌الدیباج** که درسنهٔ ۱۳۱۷-۱۳۲۰ هـ . ش . درطهران انتشار یافته است) .

حکمةالاشراق ») دربارۀ قسمتی ازمطالب فوق شرحهائی ذکرشده است و آنچه در بارۀ مانی آمده بقرار ذیل است :

مانی البابلیّ الّذی کان نصرانیّ الدّین مجوسیّ الطّین، و الیه نسب الثّنویّة القائلون بالٰهین احدهما اٖله الخیر وخالقه وهوالنّور ، والآخر اٖله الشّرّ وخالقه وهوالظّلمة. والالحاد تجوّزالحقّ وتعدیته لتجاوزه عن الواحد الحقّ و تعدیته الی التّثنیة الباطلة .

ص ۲۳۲-۲۳۳ (در « القسم الثّانی : المقالة الخامسة » فصل III « فی بیان احوال النّفوس الانسانیّة بعدالمفارقة البدنیّة ») :

وَ لی فی نفسی تجاربُ صحیحةٌ تدلّ علی انّ العوالم اربعة : انوار قاهرة ، و انوار مدبّرة ، و برزخیّان ، وصور معلّقة ظلمانیّة ومستنیرة فیها العذاب للاشقیاء . ومن هذه النّفوس والمثل المعلّقة یحصل الجنّ والشّیاطین ، وفیها السعادات الوهمیّة. وقد یحصل هذه المثل المعلّقه حاصلةً جدیدةً وتبطل کما للمرایا والتّخیّلات . وقد یخلقها الانوار المدبّرة الفلکیّة لتصیر مظاهر لها عند المصطفین . وما یخلقها المدبّرات تکون نوریّة وتصحبها اریحیّة روحانیّة .

برای توضیح عبارات و کلمات متن دربسیاری از موارد مطالبی از شرحهای این کتاب در حاشیه‌ها ذکر شده است و در اینجا دربارۀ « اریحیّة روحانیّة » (درحاشیۀ ص ۲۳۳ و ۲۳٤) بنقل یکی از شرحها چنین آمده است :

اریحیّة روحانیّة : وقد یخلعها (یخلقها ! !) الانوارالمجرّدة الفلکیّة والکوکبیّة بعد حصولها فی المرایا و التّخیّل لیصیر اجرامها مظاهرلها عندالمستبصرین ، و رُبّما خلعتها الانوارالمجرّدة العقلیّة ، وما یخلعها الانوار المجردة العقلیّة عن مظاهرها تکون نوریّة و یصحبها اریحیّة روحانیّة . وقد رمز الحکیم مانی علی مایناسب هذا ، فقال : « انّ ملك النّور لما رأی امتزاج النّور ، امر بعض ملائکته بخلق هذا العالم لیتخلّص اجناس النّور من اجناس الظّلمة ، و انّما سارت الشّمس والقمر والکواکب لاستصفاء اجزاء النّور من اجزاء الظّلمة ، فالشّمس تستصفی النّور الممتزج بشیاطین الحرّ ، والقمر الممتزج بشیاطین البرد . وجمیع اجزاء النّور ابدا فی الصّعود و اجزاء الظّلمة فی الهبوط .

و تعيّن على التّخليص و رفع اَجزاء النّور التّسبيح و التّقديس والكلام الطّيب و اعمال البّر . فرفع بذلك الاَجزاء النّوريّة في عمود الصبح اِلى فلك القمر، فيقبل النمو . ذلك من اوّل الشّهر اِلى نصفه ، فيصير بدرا ، ثمّ يودى اِلى الشّمس اِلى آخر الشّهر ، فيدفع الشّمس ‹ ذلك › اِلى نور فوقها ، فيسرى فى ذلك العالم اِلى اَن يصل اِلى النّور الاَعلى الخالص . ولا يزال يفعل ذلك حتّى لايبقى من اَجزاء النّور فى هذا العالم شئ اِلّا قدر يسير متصعد لايقدر الشّمس والقمر على استصفائه . فعند ذلك يرتفع الملك الحامل لِلاَرض والملك الحامل للسماء ، فيسقط الاَعلى على الاَدنى . ثمّ يوقد نار ، فيضطرم الاَعلى على الاَسفل ، فيتحلّل ما فيها من النّور . ويكون مدّة الاِضطرام ألفا و اربعمائة سنة وثمانيا و ستّين سنة . » قال : « و ملك عالم النّور فى كلّ اَرضه لايخلومنه شئ ، و انّه ظاهر باطن ولانهاية له اِلّا من حيث اَرضه يلى (اِلى Ir) اَرض عدوّه ، وملك عالم النّور فى سدّة ارضه . » فاِن قصد بهذا الرّمز ما ذكرناه اَو ما يقرب منه ، فهو حقّ ، و اِلّا فهو باطل .

٤٩

تَلْبیسُ اِبلیس (١)

تألیف

جمال الدّین ابی الفرج عبدالرّحمن (٢)

ابن الجوزیّ

(٥١٠ ـ ٥٩٧ هـ . ق .)

ص ٤٤ ـ ٤٥ :

ذکر تلبیسه علی الثنویة

وهم قوم قالوا صانع العالم اثنان . ففاعل الخیر نور. وفاعل الشّرّ ظلمة وهما قدیمان لم یزالا ولن یزالا قویّین حسّاسین سمیعین بصیرین . و هما مختلفان فی النّفس و الصّورة متضادّان فی الفعل والتّدبیر فجوهر النّور فاضل حسن نیّر صاف نقیّ طیّب الرّیح حسن المنظر و نفسه نفس خیّرة کریمة حکیمة نفّاعة منها الخیر و اللذّة و السّرور و الصّلاح ولیس فیها شیء من الضّرر ولامن الشّرّ وجوهر الظّلمة علی ضدّ ذلك من الکدر والنّقص ونتن الرّیح وقبح المنظرو نفسه نفس شریرة بخیلة سفیهة منتنة ضرّارة منها الشّرّ والفساد. کذا حکاه **النوبختی** عنهم قال : وزعم بعضهم أنّ النّورلم یزل فوق الظّلمة . وقال بعضهم

---

(١) ـ از طبع دوّم این کتاب که **محمد منیر عبده أغا الدمشقی** صاحب و مدیر « **ادارة الطباعة المنیریة** » در سنهٔ ١٣٤٧ هـ . ق . در مصر منتشر کرده است نقل گردیده .

(٢) ـ **ابو الفرج عبدالرحمن بن ابی الحسن علی بن محمدبن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن حمادی بن احمدبن محمد بن جعفر الجوزی . . . . القرشی التمیمی البکری البغدادی**، ازبزرگان دانشمندان ومؤرّخان وواعظان وفقیهان زمان خود محسوب میشود . **ابن خلکان** گوید : وی در حدود سنهٔ ٥٠٨ هـ . ق . ، وبقولی درسنهٔ ٥١٠ ، بدنیا آمده و درشب جمعهٔ ١٢ ماه رمضان سنهٔ ٥٩٧ هـ . ق . در بغداد وفات کرده است و در **باب حرب** دفن گردیده .

(برای ترجمهٔ احوال **ابی الفرج ابن الجوزی** رجوع شود **بوفیات الاعیان** ، طبع **بولاق**، سنهٔ ١٢٩٩ هـ . ق . ، ج ١ ص ٣٥٠ ـ ٣٥١) .

بل كلّ واحد إلى جانب الآخر . وقال أكثرهم النّور لم يزل مرتفعا فى ناحية الشّمال و الظّلمة منحطّة فى ناحية الجنوب . و لم يزل كلّ واحد منهما مباينا لصاحبه قال **النوبختى** وزعموا أنّ كلّ واحد منهما له أجناس خمسة . أربعة منها أبدان وخامس هو الرّوح . و أبدان النّور أربعة : النّار و الرّيح و التّراب و الماء و روحه الشّبح و لم تزل تتحرّك فى هذه الأبدان . و أبدان الظّلمة أربعة : الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان و سمّوا أبدان النّور ملائكة . و سمّوا أبدان الظّلمة شياطين وعفاريت . وبعضهم يقول الظّلمة تتوالد شياطين والنّور يتوالد ملائكة . و انّ النّور لايقدر على الشّرّ ولايجوزمنه و الظّلمة لاتقدر على الخير ولا تجوز منه . و ذكر لهم مذاهب مختلفة فيما يتعلّق بالنّور والظّلمة . ومذاهب سخيفة فمنها أنّه فرض عليهم ألّا يدّخرون إلّا قوت يوم و قال بعضهم : علــى الإنسان صوم سُبع العمر . و ترك الكــذب و البخل و السّحر و عبادة الأوثان والزّنى والسّرقة . و أن لايؤذى ذا روح . فى مذاهب طريفة اخترعوها بواقعاتهم الباردة . و ذكر **يحيى بن بشر النهاوندى** أنّ قوما منهم يقال لم **الديصانية** زعموا أنّ طبيعة العالم (١) كانت طينة خشنة و كانت تحاكى جسم البارى الّذى هو النّور زمانا. فتأذّى بها . فلمّا طال عليه ذلك قصد تنحيتها عنه فتوحّل فيها واختلط بهافتركّب منها هذا العالم النّورى الظّلمىّ . فما كان من جهة الصّلاح فمن النّور. و ما كان من جهة الفساد فمن الظّلمة و هؤلاء يقتالون النّاس و يخنقونهم و يزعمون أنّهم يخلصون بذلك النّورمن الظّلمة . مذاهب سخيفة والّذى حملهم على هذا أنّهم رأوا فى العالم شرّاً واختلافاً فقالوا لايكون من أصل واحد شيئان مختلفان كما لايكون من النّار التّبريد و التّسخين . و قد ردّ العلماء عليهم فى قولهم أنّ الصانع اثنان . فقالوا لوْ كان اثنين لم يخل أن يكونا قادرَيْن أوْ عاجزَيْن أوْ أحدهما قادروالآخرعاجز. لايجوزأن يكونا عاجزَيْن لأنّ العجز يمنع ثبوت الألوهيّة . ولايجوزأن يكون احدهما عاجزاً . فبقى أن يقال هما قادران . فتصور أنّ احدهما يريد تحريك هذا الجسم فى حالة يريدالآخر فيها تسكينه . ومن المحال وجود مايريدانه . فإنْ تمّ مراد أحدهما ثبت عجز الآخر. و ردّوا عليهم فى قولهم أنّ النّور يفعل الخير والظّلمة تفعل الشّرّ . فإنّه لوهرب مظلوم

---

(١) ـ در نسخه‌ای : « طينة العالم » .

فاستتر بالظّلمة فهذا خیر قد صدر من شرّ ولا ینبغی مدّ النّفس فی الکلام مع **هؤلاء** فانّ مذاهبهم خرافات .

ص ۷۶ (در قسمت « ذکر تلبیس ابلیس علی المجوس ») :

و من اقوال المجوس أنّ الأرض لانهایة لهـا من أسفلها و أنّ السّماء جلد من جلود الشّیاطین والرّعد إنّما هو حرکة خرخرة العفاریت المحبوسة فی الأفلاك المأسورة فی حرب و الجبال من عظامهم والبحر من أبوالهم و دمائهم(۱) .

۵۰

المُنْتَظَم(۲)

فی تاریخ الملوكِ والأُمَم

تألیف

جمال الدّین أبی الفَرَج عبدالرّحمن

ابن الجَوْزیّ

ج ۶ ص ۱۷۴ (در حوادث سنهٔ ۳۱۱ هـ . ق .) :

و فی نصف رمضان احرق علی **باب العامة** صورة مانی و أربعة أعدال مِن کتبِ الزّنادقةِ فسقط مِنها ذَهبٌ و فضّةٌ مِمّا کان علی المصاحف له قدر .

---

(۱) ـ **ابوحاتم رازی** ، در کتاب **اعلام النبوة** ، چنین مطالبی را (که ظاهراً از **مخاریق الانبیاء** برای ردّ آنها نقل کرده) ذکر نموده است و آنها را بمانی ومانویان نسبت داده و قسمتی از مطالب فوق با کمی اختلاف درعبارت از کتاب **من تاریخ الالحاد فی الاسلام** ، بنقل از کتاب مزبور ، در کتاب حاضر نقل گردیده ودرص ۱۲۰ مذکور است .

(۲) ـ از قسم دوّم جزء پنجم این کتاب تا آخر جزء دهم آن (یعنی از حوادث سنهٔ ۲۵۷ هـ . ق. تا حوادث سنهٔ ۵۷۴ هـ . ق .) ازسنهٔ ۱۳۵۷ هـ . ق . تا سنهٔ ۱۳۵۹ هـ . ق . در سلسلهٔ انتشارات « **جمعیة دائرة المعارف العثمانیة** » درحیدر آباد دکن بطبع رسیده است .

٥١

اِعتقادات فِرَق المُسْلمين و المُشْركين (١)

تألیف

اِمام فَخر الدّین رازی (٢)

(٥٤٣ یا ٥٤٤ ـ ٦٠٦ هـ . ق .)

ص ٨٨ :

فصل فی الثنویة

و هم اَرْبع فِرَق :

الفرقة الأُولی : المانویّة(٣) ، اَتْباع مانی ، وقد کان رجلاً نقّاشا خفیف الید ظهر فی زمن **سابور** بن **اردشیر** (٤) بن **بابك** و ادّعی النبوّة وقال اِنّ للعالم اَصلین: نور وظلمة و کلاهما قدیمان . فقبل **سابور** قوله . فلمّا انتهت نوبة الملك اِلی **بهرام** اخذ مانی و سلخهُ و حشا جلده تبنا و علّقه . و قتل اَصحابه اِلّا من هرب والتحق بالصّین و دعوا اِلی دین مانی فقبل اَهل الصّین منهم . و اَهل الصّین اِلی زماننا هذا علی دین مانی .

الثّانیة الدّیصانیّة ، وهم یقولون بالنّور و الظّلمة اَیضا و الفرق بینهم و بین(٥) المانویّة(٦) یقولون اِنّ النّور و الظّلمة حیّان و الدّیصانیّة یقولون اِنّ النّور حیّ و الظّلمة میتة .

---

(١) ـ از طبعی که باعتناء **علی سامی النشار** در سنهٔ ١٣٥٦ هـ . ق . در مصر انتشار یافته است نقل گردیده .

(٢) ـ **ابوعبدالله** [در **اخبار العلماء باخبار الحکماء** : ابوالفضل] **محمد بن عمر بن حسین بن حسن بن علی تیمی بکری** طبرستانی الاصل رازی المولد ملقّب بـ**فخر الدین** و معروف بـ**ابن الخطیب** ، از دانشمندان ومتکلّمان ومفسّران بزرگ عصر خود محسوب میشود . این مرد بزرگ در ٢٥ ماه رمضان سنهٔ ٥٤٣ و یا ٥٤٤ هـ . ق . در **ری** متولّد گردیده است و در روز دوشنبه‌ای که روز عید فطر سنهٔ ٦٠٦ هـ . ق . بوده است در **هرات** وفات کرده [برای ترجمهٔ احوال وتألیفات امام **فخر الدین رازی** رجوع شود بـ**معجم المطبوعات العربیة والمعربة** (ج ١ ص ٩١٥ ـ ٩١٨) وبمقدمهٔ **اعتقادات فرق المسلمین والمشرکین** (ص ١٧ـ٣٤)] .

(٣) ـ درنسخهٔ «ل» : « المأمونیّة » .   (٤) ـ درنسخهٔ «ل» : « **اردشیر** » .

(٥) ـ درنسخهٔ «ل» : «المأمونیّة» .   (٦) در نسخهٔ «ل» : «أنّ المأمونیّة» (درحاشیه نوشته شده است) .

٥٢

كِمامَةُ الزَّهْر و فريدة الدَّهْر (١)

تأليف

ابن بَدْرون (٢)

(ظاهراً در سنهٔ ٦٠٨ هـ . ق . در قيد حيات بوده است)

ص ٣٦ - ٣٨ :

ثُمّ ملك بعده(٣) ابنه **سابور** بن **ازدشير** (٤) وفى أيّامه ظهر مانى بن بربك تلميذ **فاردون** وقال بالاِثنين فرجع **سابور** اِلى مذهب مانى والقول باِ نّه النّور و اِنّه الظّلمة ثُمّ عاد اِلى دين المجوسيّة وترك المانويّة . . . ثم ملك بعده(٥) ابنه **بهرام** ثلاث سنين و يُقال اِنّه أتاه مانى فعرض عليه مذهب الثّنويّة فأجابه فى ذلك احتيالا منه عليه اِلى أن أحضر له دعاته المتفرّقين فى البلاد الّذين يدعون النّاس اِلى مذهب الثّنويّة فقتلهم و فى أيّام مانى هذا ظهر اسم اوّل الزّنادقة الّذين اُضيفت اِليهم الزّندقة وذلك انّ الفرس كان لهم كتاب يُسمّى **اويستا** وله شرح يُسمّونه **الزند** وكان كلّ من أتاهم بزيادة على مافى كتابهم سمّوه **زنديّن** فلمّا أن جاءت العرب أخذت هذا الاسم من الفرس فعرّبته وقالت

---

(١) - اين كتاب شرحى است بر قصيدهٔ رائيّهٔ تاريخيّهٔ **ابن عبدون** (متوفى درسنهٔ ٥٢٠ هـ . ق .) كه آنرا ، ظاهراً درسنهٔ ٤٨٧ هـ . ق . ، در رثاء **بنى الافطس** گفته است و بـ **بسامة** معروف ميباشد . اين شرح بنام : « **كمامة الزهر وصدفة الدر** » و « **شرح البسامة باطواق الحمامة** » نيز معروف است ودراينجا ازطبعى كه درسنهٔ ١٣٤٠ هـ . ق . درمصر منتشرشده است نقل گرديده .

(٢) - **ابو مروان عبدالملك بن عبدالله بن بدرون** حضرمى اشبيلى ، از ادباء بزرگ نيمهٔ دوّم قرن ششم هجرى است ودر **دائرة المعارف اسلامى** آمده است كه وى تا سنهٔ ٦٠٨ هـ . ق . در قيد حيات بوده .

(٣) - اى بعد « **اردشير** » .

(٤) - كذا فى الاصل المطبوع .

(٥) - اى بعد « **هرمز** » .

زیندیق فالثّنویّة المانویّة هم الزّنادقة وألحق به هذا الاسم سائر من اعتقد القدم فی العالم و ابی حدوثه و انکر البعث . وکان الّذی اتاهم بهذا الکتاب المذکور **زرادشت** الّذی تزعم الفرس انّه نبیّها المرسل الیها وکان **زرادشت** هذا فی زمن الفرس الاوائل قبل **دارا** بن **دارا** الّذی هو آخر ملك من أولئك الفرس بنحو المائتین من السنین ففی ذلك الزّمن قام **زرادشت** بین الفرس وادّعی النّبوّة وجاء الیهم بکتاب زعم انّه أنزل علیه من السّماء و کتبه بماء الذّهب فی الف جلد رقّ وجعل کلامه فیه یدور علی نیّف وسبعین حرفا فلم یقدر احد منهم علی قراءته فاختصره لهم وسمّی مختصره **الزند** فساروا بذلك مدّة الی ان قام مانی بن بربك بدین الثّنویّة فسمّته المجوس زندیقاً و سمّت اصحابه الزّنادقة اذ زاد فی شرعهم الّذی شرعه لهم **زرادشت** فقتل **بهرام** هذا مانیا و صلبه علی باب مدینة من مدن العراق و یدعی ذلك الباب الی الآن بباب مانی .

٥٣

شَرْحُ المَقامات الحَریریّة(١)

تألیف

شَریشی(٢)

(٥٥٧ ـ ٦١٩ هـ . ق .)

ج ١ ص ٢٧٢ـ٢٧٣ (در « اخبار الطّفیلیّین ») :

و نُرید هنا ان نذکر بعض ما اشتهر من حکایات طفیلیّة **البصرة** اذ هم احذق خلق الله فی باب التّطفیل بعث **المأمون** فی عشرة من زنادقة **البصرة** فجمعوا فرآهم طفیلیّ

---

(١) ـ از طبعی که در سنهٔ ١٢٨٤ هـ . ق . ، در **بولاق مصر** ، در دو جلد منتشر شده است نقل گردیده .

(٢) ـ **ابوالعباس احمد بن عبدالمؤمن بن عیسی بن موسی بن عبدالمؤمن قیسی شریشی** ، از ادباء و نحویان بزرگ **اندلس** محسوب میشود . وی در سنهٔ ٥٥٧ هـ . ق . متولّد گردیده است و در سنهٔ ٦١٩ هـ . ق . وفات کرده .

فمضى معهم فادخلوا فى سفينة فدخل معهم و جئ بالقيود فقيّد معهم فقال احدهم ياطفيلىّ الىّ هنا فاقبل عليهم فقال فديتكم اىّ شئ انتم فقالوا له بل انت من انت وهل انت من اصحابنا قال والله ما اعرفكم غير انّى طفيلىّ خرجتُ من منزلى فرأيت منظراً جميلا و نعمة ظاهرة فقلت شيوخ و كهول وشبّان ما اجتمع هؤلاء إلّا لصنيع فدخلت وسطكم كانّى احدكم الى هذا الزّورق فرأيته قدفرش و مهّد ورأيت سفرا مملوأة فقلت نزهة الى بعض البساتين و القصور انّ هذا اليوم يوم مبارك فزدت ابتهاجا فجاء هذا الموكّل بكم فقيّدكم فطار عقلى فما الخبر فضحكوا و فرحوا به وقالوا له قد حصلت فى الاحصاء ونحن مانيّة على مذهب مانى القائل بالنّور والظّلمة نسير الى **المأمون** فيسألنا عن مذهبنا ويدعونا الى التّوبة و يظهر لنا صورة مانى و يأمرنا ان نتفل عليها ونبرأ منها فمن فعل نجا و الّا قتل فاذا دعيت فاخبره باعتقادك وللطفيلىّ مداخلات و اخبار فاقطع سفرنا بها فكان ذلك فلمّا دخلوا على **المأمون** دعاهم باسمائهم وامتحنهم فامر عليهم بالسّيف و تأخّر الطفيلىّ و قد استوعب العدّة فسأل الموكّلين بهم فقالوا و جدناه معهم فجئنا به فقال له ماخبرك فقال له يا اميرالمؤمنين امرأته(١) طالق إن كنت اعرف من اقوالهم شيئا إنّما انا رجل طفيلىّ ثمّ قصّ قصّته معهم فضحك **المأمون** كثيرا ثمّ اظهر الصّورة فلعنها و برئ منها ثمّ قال اعطوها لى حتّى أسلح عليها والله ما ادرى ما مانى انصرانىّ ام يهودىّ ام مسلم فقال **المأمون** يؤدّب على فرط جهله و تطفيله و مخاطرته بنفسه فقال يا امير المؤمنين بحياتك إن كنت ولابدّ عازما فاجعل السّياط كلّها على بطنى فهو الّذى حملنى على هذا الغرر فعاد الى الضّحك فاستوهبه منه **ابراهيم بن المهدى** بحديث فى تطفيله، يذكر فى خبر **اسحق الموصلى**، فوهبه له و اجاز الطفيلىّ بجائزة سنيّة(٢).

ج ٢ ص ٣٨١ (در « ذكر المتّهمين من المعلّمين ») :

و كان **عبدالصمدبن عبدالاعلى** مودّب **الوليد** لوطيا زنديقا . . . .

---

(١) ـ در **مروج الذهب** : « امرأتى » .

(٢) ـ اين حكايت ، با اختلاف در عبارت ، بنقل از **مروج الذهب** ، در ص ١٣١-١٣٢ ، و باختصار ونسبت آن بزمان **هارون الرشيد** ، بنقل از كتاب **الانساب** ، در ص ٢٢٦-٢٢٧ كتاب حاضر مندرج است و همچنين در **المستجاد من فعلات الاجواد** ، تأليف **ابو على المحسن بن على التنوخى** ، بااختلاف درروايت وعبارت ، نيز مذكوراست كه بدبختانه درجاى خود از آن نقل نگرديده است وبعد ازاين در جاى ديگر ذكرش خواهد آمد .

٥٤

مُعْجَمُ البُلْدان(۱)

تألیف

یاقوت حَموی(۲)

(٥٧٤ یا ٥٧٥ ـ ٦٢٦ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۸٤۰ [طبع مصر ، ج ۲ ص ۳۷۹] (در «**ترکستان**») :

و ذکر **تمیم بن بحر المطوعی** انّ بلدهم شدید البرد و انّما یسلك فیه ستّة اشهر فی السّنة و انّه سلك فی بلاد خاقان **التغزغزی** علی برید انفذه خاقان الیه و انّه کان یسیر فی الیوم و اللیلة ثلاث سکك باشدّ سیر و احثّه فسار عشرین یوما فی بواد فیها عیون و کلأ ولیس فیها قریة ولا مدینة الّا اصحاب السکك وهم نزول فی خیام و کان حمل معه زاداً لعشرین یوماً ثمّ سافر بعد ذلك عشرین یوما فی قُری متّصلة وعمارات کثیرة و اکثر اهلها عبدة نیران علی مذهب المجوس و منهم زنادقة علی مذهب مانی و انّه بعد هذه الایّام وصل الی مدینة الملك و ذکر انّها مدینة حصینة عظیمة حولها رساتیق عامرة و قُری متّصلة ولها اثنا عشر بابا من حدید مفرطة العظم... قال وهی کثیرة الاهل والزّحام والاسواق والتّجارات و الغالب علی اهلها مذهب الزّنادقة ...

---

(۱) ـ **یاقوت** از تألیف این کتاب مُعتَبَر در ۳۰ صفر سنهٔ ٦۲۱ ، در **حلب** ، فراغت یافته است . و کتاب مزبور باعتناء **وستنفلد** ، از سنهٔ ۱۸٦٦ م . تاسنهٔ ۱۸۷۳ م . ، در **لیپزیك** ، در ٦ جلد، با فهارس و تعلیقات ، ودر سنهٔ ۱۳۲۳ ـ ۱۳۲٤ هـ . ق . ، در مصر ، در ۸ جلد منتشر شده است . دراینجا از طبع **لیپزیك** نقل گردیده است .

(۲) ـ **ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله رومی حموی بغدادی** ملقب به **شهاب الدین** ، از مؤرّخان و جغرافیا دانهای بزرگ عالم اسلام است . وی درسنهٔ ٥٧٤ و یا ٥٧٥ هـ . ق . متولّد گردیده‌است و در روز یکشنبهٔ ۲۰ رمضان سنهٔ ٦۲٦ هـ . ق . ، در حوالی **حلب** ، وفات کرده .

(۳) ـ ای « اهل **ترکستان** » .

۵۵

الکامل فی التّاریخ(۱)

تألیف

عزّ الدّین علی بن محمّد

ابن الاثیر(۲)

(۵۵۵ ـ ۶۳۰ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۷۹ (در شرح حوادث زمان **سابوربن اردشیربن بابك**) :

و فی ایّام **سابور** ظهر مانی الزّندیق و ادّعی النبوّة وتبعه خلق کثیر وهم الّذین یسمّون المانویّة .

ج ۱ ص ۲۸۰ (در شرح حوادث زمان **بهرام بن هرمزبن سابور**) :

وقتل مانی الزّندیق وسلخه وحشا جلده تبناً وعلّق علی باب من ابواب **جندیسابور** یسمّی باب مانی .

ج ۶ ص ۵۰ [در حوادث سنهٔ ۱۶۷ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

و فیها جدّ **المهدیّ** فی طلب الزّنادقة فاخذ **یزیدبن الفیض** فاقرّ فحبس فهرب فلم یقدر علیه و کان المتولّی لامر الزّنادقة **الکلواذانیّ** .

ج ۶ ص ۷۲ : [درذکرحوادث سنهٔ ۱۷۰ هـ.ق. (درذکرقسمتی ازسیرت **هادی**)] :

---

(۱) ـ این کتاب بنام «**تاریخ الکامل**» و «**کامل التواریخ**» نیزمعروف است . دراینجا ازطبعی که باعتناء **کارولوس تورنبرگ** (Carolus Johannes Tornberg) در ۱۲ جلد متن و ۲ جلد فهارس ، از سنهٔ ۱۸۶۶ م . تا سنه ۱۸۷۶ م . در **لیدن** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) ـ **ابوالحسن عزالدین علی بن ابی الکرم محمدبن محمدبن عبدالکریم بن عبدالواحد شیبانی معروف بابن اثیر جزری** ، از دانشمندان و مؤرّخان بزرگ عالم اسلام محسوب میشود . وی در ۴ ماه جمادی‌الاولی سنهٔ ۵۵۵ هـ . ق . در **جزیرةابن‌عمر** ، که در حوالی **موصل** میباشد ، متولّد گردیده است و در سنهٔ ۶۳۰ هـ . ق . در **موصل** وفات کرده .

قیل و کان **المهدی** قدقال **الهادی** یوماً و قد قُدّم الیه زندیق فقتله و اَمر بصلبه یا بُنیّ اِذا صارالامر الیك فتجرّدْ لهذه العصابة یعنی اَصحاب مانی فاِنّها تدعو النّاس اِلی ظاهر حسن کاجتناب الفواحش والزّهد فی الدّنیا والعمل للآخرة ثُمّ تُخرجها من هذا اِلی تحریم اللحوم ومسّ الماء الطّهور وترك قتل الهوامّ تحرّجاً من تحرّجها اِلی عبادة اثنین احدهما النّور والآخر الظّلمة ثُمّ یبیح بعد هذا نکاح الاَخوات والبنات والاِغتسال بالبول و سرقة الاَطفال من الطّرق لینقذهم من ضلال الظّلمة اِلی هدایة النّور فارْفعْ فیها الخشب و جرّد السّیف فیها وتقرّبْ بامرها اِلی الله فاِنّی رأیت جدّی العباس رضه فی المنام قلّدنی سیفین لقتل اَصحاب الاِثنین ، فلمّا ولی **الهادی** قال لاَقتلنّ هذه الفرقة و اَمر اَن یهیّأ له الف جذع فمات بعد هذا القول بشهرین(۱) .

ج٦ص٧٥[اَیضاًدرذکرحوادث سنۀ ۱۷۰ه . ق .(زمان خلافت **هرون الرشید**)]:

و فیهاظهر مَنْ کان مستخفیا منهم **طباطبا** العلوی و هو **ابراهیم بن اسمعیل بن علی بن الحسین بن ابراهیم بن عبدالله بن الحسن** وبقی نفر من الزّنادقة لم یظهروا منهم **یونس بن فروة** و **یزید بن الفیض** .

---

(۱) ـ این گفتار **مهدی** بپسر خود **هادی** ، در بارۀ مانویان و مانویّت ، با کمی اختلاف در عبارت ، بنقل از **طبری** ، در ص ۱۱۷ همین کتاب مندرج است .

٥٦

اللُباب (١)
فی تهذیب الانساب
تألیف
ابن الأثیر (عزّالدّین)

ج ١ ص ٥١١:

الزّندی، بفتح الزّای وسکون النّون و فی آخرها دال مهملة. هذه النّسبة الی قریة ببخارا و الی کتاب وضعه مانی المجوسی سمّاه **الزند**. فامّا القریة فهی **زندنة** و ینسب الیها **حمدان** بن **غارم الزندی** و **ابوبکر محمد** بن **احمد** بن **حمدان** بن **غارم الزندی** ..... و امّا **الزند** کتاب مانی و النّسبة الیه **زندی** و الیه ایضاً ینسب الزّندیق و کان مانی فی زمان **بهرام** بن **هرمز** بن **سابور** و کان مجوسیّاً و کان یدّعی متابعة المسیح علیه السّلام و اراد ان یکون له صیت فوضع هذا **الزند** و **الزند** فی لغتهم التّفسیر یعنی هذا تفسیر کتاب **زرادشت** و اعتقد فیه الهین النّور و الظّلمة فالنّور یخلق الخیر و الظّلمة یخلق الشّرّ و حرّم اتیان النّساء لانّ اصل الشّهوة من الشّیطان و لا یتولّد من الشّهوة الّا الخبیث و اباح اللواط لانقطاع النّسل و حرّم ذبح الحیوانات و اذا ماتت حلّ اکلها فامر الملك بسلخ جلده حیّا علی باب مدینة **جندیسابور** وحشی تبناً وعلّق وبقی طائفة من اتباعه فی نواحی التّرك والصّین واطراف العراق و کرمان الی ایّام **هارون الرشید** فاحرق کتابه و قلنسوة کانت معه من بقایا مانی فاحرقها ایضاً و اکثر القتل فیهم فانقطع آثرهم.

---

(١) ـ این کتاب اختصاری است از کتاب **الانساب** تألیف **سمعانی**، که در ص ٢٤٤ کتاب حاضر ذکر آن گذشت، وچون کلمات وعبارات کتاب مزبور دربارهٔ مانی ومانویان باآنچه از کتاب **الانساب** در این باب نقل شده است اختلاف دارد مطالب آن نقل میشود. کتاب مذکور باعتناء **وستنفلد**، در سنهٔ ١٨٣٥ م. در **گوتینگن** (Gœttingen) بطبع رسیده است که بدبختانه بدان طبع دسترسی پیدا نکردم. جزء اوّل آن در سنهٔ ١٣٥٧ ه. ق. در مصر نیز انتشار یافته است که در اینجا از آن نقل گردیده.

٥٧

شَرح نَهج البلاغة(۱)

تصنیف

ابن اَبی الحَدید(۲)

(٥٨٦ ـ ٦٥٥ هـ. ق.)

ج ۱، جزء ۱، ص ٢٦ ـ ٢٧ (در شرح : «ولاهمامة نَفس اضطرب فیها») :

وقوله «ولا هَمامة نفس اضطرب فیها» فیه ردّ علی المجوس و الثّنویّة القائلین بالهمامة و لهم فیها خبط طویل یذکره اَصحاب المقالات.... وقال(۳) ایضاً یقال ما له فی الاَمر همة ولا همامة ای لایهمّ به والهمامة التردّد کالعزم و لِقائل اَن یقول العزم هو اِرادة جازمة حصلت بعدالتردّد فبطل قوله انّ الهمامة هی نفس التردّد کالعزم و اَیضاً فقد بیّنّا مراده علیه السلام بالهمامة حکی **زرقان** فی کتاب المقالات و **ابوعیسی الوراق** و **الحسن بن موسی** وذکر شیخنا **ابوالقاسم البلخی** فی کتابه فی المقالات اَیضاً عن الثّنویّة انّ النّور الاَعظم اضطربت عزائمه و اِرادته فی غزو الظّلمة والاِغارة علیها فخرجت من ذاته قطعة و هی الهمامة المضطربة فی نفسه فخالطت الظّلمة غازیة لها فاقتطعتها الظّمة من النّور الاَعظم وحالت بینها و بینه و خرجت همامة الظّلمة غازیة للنّور الاَعظم فاقتطعها النّور الاَعظم عن الظّلمة و مزجها باَجزائه و امتزجت همامة النّور باَجزاء الظّلمة اَیضاً ثُمّ مازالت

(۱) ـ از طبعی که در سنهٔ ۱۳۲۹ هـ. ق. در ٤ جلد، ۲۰ جزء، **درمصر** صورت گرفته است نقل گردیده. در اینجا باید از دوست دانشمندم آقای **عباس زریاب خوئی** تشکر کنم که مرا بمطالبی که در بارهٔ مانویان و مانویّت در این کتاب آمده است متوجّه کردند.

(۲) ـ **عبدالحمید** بن **هبة‌الله** بن **محمد** بن **محمد** بن **ابی‌الحدید عزالدین** مدائنی، از دانشمندان بزرگ اصولی معتزلی است. وی درسنهٔ ٥٨٦ هـ. ق. در **مدائن** متولّد گردیده است و درسنهٔ ٦٥٥ هـ. ق. در **بغداد** وفات کرده.

(۳) ـ یعنی «**القطب الراوندی**».

الهمامتان تتقاربان وتتدانيان وهما ممتزجتان باجزاء هذا وهذا حتّى ابتنى منهما هذا العالم المحسوس ولهم في الهمامة كلام مشهور وهي لفظة اصطلحوا عليها واللغة العربية ماعرفنا فيها استعمال الهمامة بمعنى الهمّة و الّذى عرفناه الهمّة و الهِمّة بالكسر و الفتح و المهمّة. وتقول لاهمام لى بهذا الامر مبنيّ على الكسر كقطام ولكنّها لفظة اصطلاحيّة مشهورة عند اهلها.

ج ١، جزء ١، ص ٣٥:

وكان في المسلمين مِمّن يُرمى بالزّندقة من يذهب إلى تصويب إبليس في الامتناع من السّجود و يُفضّله على آدم و هو **بشّار** بن **برد** المرعّث و من الشّعر المنسوب اليه:

النّار مُشرقة و الأرض مُظلمة　　　والنّار معبودة مُذْ كانت النّار

ج ١، جزء ٥، ص ٤٧٤ (در «اقوال الفلاسفة والمجوس والإسلاميّين في خلق العالم»):

القول الرّابع قول المانويّة وهو انّ النّور لا نهاية له من جهة فوق و امّا من جهة تحت فله نهاية والظّلمة لا نهاية لها من جهة اسفل وامّا من جهة فوق فلها نهاية وكان النّور والظّلمة هكذا قبل خلق العالم وبينهما فرجة و انّ بعض اجزاء النّور اقتحم تلك الفرجة لينظر إلى الظّلمة فاسرته الظّلمة فاقبل عالم كثير من النّور فحارب الظّلمة ليستخلص المأسورين من تلك الأجزاء و طالت الحرب واختلط كثير من اجزاء النّور بكثير من اجزاء الظّلمة فاقتضت حكمة نور الانوار و هو البارى سبحانه عندهم ان عمل الارض من لحوم القتلى والجبال من عظامهم والبحار من صديدهم و دمائهم و السّماء من جلودهم و خلق الشّمس والقمر وسيّرها لاستقصاء ما في هذا العالم من اجزاء النّور المختلطة باجزاء الظّلمة وجعل حول هذا العالم خندقا خارج الفلك الاعلى يطرح فيه الظّلام المستقصى فهو لايزال يزيد و يتضاعف ويكثر في هذا الخندق وهو ظلام صرف قد استقصى نوره و امّا النور المستخلص فيلحق بعد الاستقصاء بعالم الانوار من فوق فلا تزال الافلاك متحركة والعالم مستمرّا إلى ان يتمّ استقصاء النّور الممتزج وحينئذ يبقى من النّور الممتزج شيء يسير فينعقد بالظّلمة لاتقتدر النيّران على استقصائه فعند ذلك تسقط الاجسام العالية وهى الافلاك على الأجسام السافلة و هى الارضون وتثور نار وتضطرم في تلك الاسافل وهى المسمّاة بجهنّم ويكون الاضطرام مقدار الف و اربعمائة سنة فتحلّل بتلك النّار تلك الاجزاء

المنعقدة من النّور الممتزجة باجزاء الظّلمة الّتی عجز الشمس و القمر عن استقصائها فیرتفع الی عالم الانوار و یبطل العالم حینئذ و یعود النّور کلّه الی حاله الاوّل قبل الامتزاج فکذلك الظّلمة .

٥٨

عُیون الانباء فی طَبقات الاَطِبّاء(١)

تألیف

ابن ابی اُصَیْبِعَة(٢)

(٦٠٠ – ٦٦٨ ه . ق .)

ج ١ ص ٧٣ :

و وجدتُ فی تاریخ مختصر (قدیم) رومیّ ... انّ **اسفاسیانوس** ملك خمس عشرة سنة و فی زمانه ظهر مانی ....

ج ١ ص ٣١٥ (در شرح احوال **محمد** بن **زکریاء**) :

---

(١) ـ این کتاب درسنهٔ ٦٤٣ ه . ق . در **دمشق** تألیف شده است ودرسنهٔ ١٢٩٩ ـ ١٣٠٠ ه.ق. باعتناء « **اگوست مولر** (August Muller) = **امرء القیس بن الطحان**» درمصر انتشار یافته است و در سنهٔ ١٨٨٤ م . ، نیز باعتناء مستشرق مذکور ، ظاهراً در **کونیکسبرگ** Kœnigsberg (وبقول **فاندیك** ، در **اکتفاء القنوع** ، در **گوتینگن**) بطبع رسیده . در اینجا از طبع مصر نقل گردیده است .

(٢) ـ **موفق الدین ابو العباس احمد** بن **قاسم** بن **ابی اصیبعة سعدی خزرجی** ، از اَطبّاء قرن هفتم هجری است وبیشتر شهرت او بواسطهٔ کتاب **عیون الانباء** میباشد . وی درسنهٔ ٦٠٠ ه . ق . در **دمشق** متولد گردیده است و در سنهٔ ٦٦٨ ه . ق . درصرخد (از نواحی **حوران** ، در **سوریة**) وفات کرده .

کتاب فیما جری بینه و بین **سیسن** المنانی یریه خطأ موضوعاته وفساد ناموسه فی سبع مباحث(۱).

ج ۱ ص ۲۰ :

۵۹

وَفَیاتُ الاَعْیان(۲)

تألیف

ابن خَلِّکان(۳)

(۶۰۸ - ۶۸۱ ه.ق.)

ج ۱ ص ۲۴۷ (درشرح احوال **بشار** بن **برد**) :

و کان یمدح **المهدی** بن **المنصور** امیرَ المؤمنین، و رُمی عنده بالزّندقة فامر

---

(۱) - نام این کتاب بااختصار واختلاف درعبارت (بنقل از «**رسالة للبیرونی فی فهرست کتب محمد** بن **زکریاء الرازی**») درص ۱۸۵ امین کتاب ذکر شده است ودرص ۳۲۰ **عیون الانباء**، در ضمن ذکر کتابهای **رازی**، کتاب **مخاریق الانبیاء** مذکور است وظاهراً **ابوحاتم رازی** کتاب **اعلام النبوة** خودرا در ردّ این کتاب **رازی** نوشته وعباراتی راجع بمانی ومانویان از آن نقل نموده که بنقل از «**نخب من کتاب اعلام النبوة**» در ص ۱۳۵ کتاب حاضر مندرج است.

(۲) - **وفیات الاعیان وانباء ابناء الزمان، مما ثبت بالنقل او السماع او اثبتة العیان**، از اُمّهات کتب سند تاریخ وادب میباشد. تألیف این کتاب در **قاهرة** ازسنهٔ ۶۵۴ ه.ق. تا روز ۲۲ جمادی الآخرة سنهٔ ۶۷۲ ه.ق. بوده است. کتاب مزبور تا کنون چند بار بطبع رسیده است ودراینجا ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۶۷ ه.ق. بتصحیح **محمد محیی الدین عبدالحمید** در ۶ جلد درمصر منتشر شده است نقل گردیده.

(۳) - قاضی القضاة **شمس الدین ابوالعباس احمد** بن **محمد** بن **ابراهیم** بن **ابی بکر** بن **خلکان برمکی هکاری اربلی شافعی اشعری**، یکی ازفضلاء ودانشمندان بزرگ عصرخود محسوب میشود. وی در سنهٔ ۶۰۸ ه.ق. در **أربل** متولّد گردیده است و در عصر روز شنبهٔ ۲۶ رجب سنهٔ ۶۸۱ ه.ق. در **دمشق**، در **مدرسة التجیبیة**، وفات کرده و روز بعد از آن در **سفح قاسیون** مدفون گردیده.

بضربه فضرب سبعين سوطا فمات من ذلك في **البطيحة** بالقرب من **البصرة** . . .
و قد روى أنّه فُتّشت كتبه فلم يُصبْ فيهاشيءٌ ممّا كان يُرمى به .

ج ١ ص ٤١٣ :

و كان **ابن المقفع** مع فضله يُتّهمُ بالزّندقة ، فحكى **الجاحظ** أنّ **ابن المقفع** و **مطيع** بن **اياس** و **يحيى** بن **زياد** كانوا يتّهمون في دينهم. قال بعضهم: فكيف نسى **الجاحظ** نفسه ؟ و كان **المهدى** بن **المنصور** الخليفة يقول : ما وجدت كتاب زندقة الّا و اصله **ابن المقفع** .

ج ١ ص ٤٥٣ (در شرح احوال **حماد عجرد**) :

و توفى في سنة احدى وستّين و مائة ، رحمه‌الله تعالى ، وقيل كان من اهل **واسط** و قتله **محمد** بن **سليمان** بن **علي** عامل **البصرة** بظاهر **الكوفة** على الزّندقة .

٦٠

تاريخ مُخْتَصَر الدُّوَل (١)

تأليف

ابن العِبْرِيّ (٢)

(٦٢٣ ـ ٦٨٥ هـ . ق .)

ص ١١٥ ـ ١١٦ (در شرح حوادث زمان **قلوذيوس** قيصر) :

---

(١) ـ از طبعى كه باعتناء الاب **انطون الصالحانى** اليسوعىّ ، درسنهٔ ١٨٩٠ م . در **بيروت** صورت گرفته است نقل گرديده .

(٢) **غريغوريوس ابو الفرج** بن **اهرون الملطى**، طبيب ومورّخ سريانىّ مستعرب ، نصرانىّ يعقوبى ، معروف به **ابن العبرى**" (Bar-Hebraeus) . وى در سنهٔ ٦٢٣ هـ . ق . (١٢٢٦ م .) در **ملطية** ، مركز **ارمينية الصغرى** (**دياربكر**) متولّد گرديده است و در سنهٔ ٦٨٥ هـ . ق . (شب سه شنبه ٣٠ **تموز** سنهٔ ١٢٨٦ م .) در **مراغة** وفات كرده .

وكان اليهود متفرّقين على سبع فِرَق :

الاولى : الرّبانيّون . . .

والرّابعة: الزّنادقة الّذين يجحدون القيامة والملائكة .

ص١٢٩ـ١٣١ [در «الدّولة السابعة ، دولة ملوك الافرنج »(درشرح حوادث زمان **اورلينوس** قيصر)] :

فصل

وفي هذا الزّمان عُرف مانى الثّنوىّ. هذا كان اوّل امره يظهر النّصرانيّة وصار قسّيساً بالاهواز وكان يعلّم ويفسّر الكتب ويجادل اليهود والمجوس والوثنيّين . ثمّ مرق من الدّين وسمّى نفسه مسيحاً و اتّخذ اثنى عشر تلميذا و ارسلهم الى بلاد المشرق باَسرها حتّى الهند و الصّين و زرعوا فيها علم الثّنويّة وهو انّ للعالَم الٰهين احدهما خير و هو معدن النّور و الآخر شرّ و هو معدن الظّلمة . و انّهما تمازجا فانتصر الخير على الشّرّ فانتقل الشّرّ الى جهة الجنوب ليعمل هناك عالما و يتسلّط عليه . و لمّا شرع وعمل بنات نعش حول القطب الجنوبىّ كهذه الّتى حول القطب الشّمالىّ اصلحت الملائكة بينهما باَن اَلقى الخير شيئا من نوره على الهيولى فوُجد عالَمٌ قابل للكون والفساد و تسلّط عليه الشّرّ . ولاَنّ الخير انّما فعل ذلك مُكرهاً و مُجبراً خلق فى السّماء سفينتين كبيرتين هما الشّمس والقمر وصار يجمع فيهما انفس النّاس ويسترجع نصيبه الّذى صار الى الشّرّ ليخلو الهيولى رويداً رويداً من آثار الخير فيبطل سلطان الشّرّ . وكان يقول بالتّناسخ و انّ فى كلّ شىءٍ روحا مستنسخة . وكان يفرط فى تمجيد النّار و تعظيم شأنها ويؤهّلها للتقديس والتّسبيح كلّ ذلك لنورها و اضاءتها و توسّطها فى المكان بين الفلكيّات والعنصريّات . و اَهّل الاَرض للتحقير لكونها مظلمة لايستضىء باطنها بالفعل ولابالقوّة . وهذا المذهب قد كان قديماً للفرس و لم يبتدعه مانى و لكن شيّده بالحجج الاقناعيّة . و نِعمَ ما اَجاب عنهُ الشّيخ الرّئيس **ابوعلى** بن **سينا** اذ قال: كيف السّبيل الى اَن يوجد فى النّار كلّ معنىً واقع فى حيّز الخير وفى الاَرض كلّ معنىً واقع فى حيّز الشّرّ. فاِنّ الاَرض حيّز البقاء و الحياة للحيوان والنّبات والنّار مفرطة الكيفيّة مفسدة بتفريق اَجزاء المركّب وتشتيتها. وقيل انّ **سابور** ملك الفرس قتل مانى و سلخ جلده وحشاه تبناً وصلبه على سور المدينة لاَنّه كان يدّعى الدّعاوى العظيمة و عجز عن ابراء ابنه من مرض عرض لهُ .

٦١

کتاب

نُخبَة الدَّهرِ فی عَجائبِ البَرِّ و البَحر (۱)

تألیف

دِمَشقی (۲)

(٦٥٤ – ٧٢٧ هـ . ق .)

ص ١٤ – ١٥ (در « الفصل الثّالث فی ذکر خطّ الاِستواء و ماوراءه من جهتی الجنوب و الشّمال ») :

و یقطع هذا الخطّ (۳) خطّ آخر متوهّم دائرة من الشّمال الی الجنوب قاطع للکرة ایضاً بنصفین متساویین احدهما شرقیّ و الآخر غربیّ و لهذا الخطّ نقطة مسامتة الّتی هی مرکز التقاطعین فی وسط الارض حیث لاعرض هناك من کلّ جهة و هی نقطة تسعین من الجهات الاربع و هناك بهذه النّقطة مکان یسمّی قبّة أزین بالزّاء و قیل بالرّاء المهملة و عندها قلعة عظیمة شامخة البناء و المنعة قال **ابن العربی** إنّها مأوی للشیاطین و عرش لابلیس

---

(۱) – این کتاب باعتناء **فرین** C. M. Fraehn درسنهٔ ۱۸٦٦ م . در **بطرزبوغ** (Petersburg) بطبع رسیده است و سپس **مهرن** (M. A. F. Mehren) آنرا تصحیح کرده است و درسنهٔ ۱۹۲۳ م . در **لیپزیك** بطبع رسانیده . دراین جا ازطبع **لیپزیك** نقل گردیده است .

(۲) – **شمس الدین ابوعبدالله محمد** بن **ابی طالب انصاری دمشقی صوفی** معروف به **شیخ الربوة** ، ازعلماء بزرگ قرن هفتم وهشتم هجری است . وی در سنهٔ ٦٥٤ هـ . ق . متولّد گردیده است و در صفر سنهٔ ۷۲۷ هـ . ق . وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **دمشقی** رجوع شود بکتاب **الدرر الکامنة** ، باسم **محمد بن ابی طالب**) .

(۳) – یعنی « خطّ الاستواء » .

و تزعم الفرس والثنويّة أنّها مستقر للمخلوق و المضادد ولهم خرافات و زندقة في الكلام على أهل سكّان تلك البقعة ويسمّى أصحاب ماني القائلين بالنّور و الظّلمة و الخير و الشرّ و الّذين اليهم الاشارة بقوله تع الحمدلله الّذى خلق السّموات و الارض و جعل الظّلمات و النّور ثمّ الّذين كفروا بربّهم يعدلون الىقوله و يعلم ماتكسبون الآيات الثلاث(١).

ص ٢٠٠ :

ومن أعمال **دمشق** ايضاً **شوف الميادنة** رافضة و **شوف العدسى** و**شوف الحيطى**(٢) و **شوف الخروب** و **شوف الشومر** و **اقليم التفاح** و **اقليم العيشية** و **جبل الضنية** و **جبل عاملة** و **جبل البقيعة** من صفد كلّ هولاء **حاكمية** [و **امرية**] و **دروز** و **حلولية** و **تناسخية** [و **حفظية**] و **زنادقة** و هم كفّار بالشّرائع ومسلمون على ما يزعمون .

ص ٢٠٥ :

ومن آراء الباطنيّة في معنى الصّلوة والزّكوة والحجّ و الصّوم وتأويل الفاظ القرآن بما أرادوه دون ما هو المراد منه فكانوا بذلك رافضة من وجه و زنادقة من وجه و كفّارا من وجه و منافقين من وجه . . .

---

(١) سورهٔ ٦ (الانعام) آيه هاى ١ و ٢ و ٣ .
(٢) در نسخ خطى : « الحنطى » .

٦٢

أَلْمُخْتَصَرْ فی أَخْبارِ الْبَشَر (١)

تألیف

آبو الفِداء (٢)

(٦٧٢ ـ ٧٣٢ هـ . ق .)

ج ١ ص ٥٠ :

ثمّ ملك بعده ابنه **سابور** بن **ازدشیر**(٣)... و ظهر فی أیّامه مانی الزّندیق و ادّعی النّبوّة و اتّبعه خلق کثیر و هم المسمّون بالمانویّة .

ج ١ ص ٥٤ (درشرح احوال **انوشیروان**) :

و اباح دماء المانویّة ایضا و قتل منهم خلقا کثیراً و ثبّت ملّة المجوسیّة القدیمة و کتب بذلك إلی اصحاب الولایات ...

ج ٢ ص ١٠ : [درشرح حوادث سنهٔ ١٦٣ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

فیها تجهّز **المهدی** لغزو الرّوم.... فلمّا وصل **المهدی** إلی **حلب** بلغه أنّ فی تلك النّاحیة زنادقة فجمعهم و قتلهم و قطّع کتبهم .

ج ٢ ص ١١ : [در شرح حواث سنهٔ ١٦٦ هـ . ق . (زمان خلافت **مهدی**)] :

---

(١) از طبعی که در اواخر سنهٔ ١٢٨٦ هـ . ق . ، در چهار جلد ، در **قسطنطینیة** صورت گرفته است نقل گردیده .

(٢) ملك مؤیّد **عمادالدین ابو الفداء اسمعیل** بن **علی** بن **محمود** بن **محمد** بن **عمر** بن **شاهنشاه** بن **ایوب** شافعیّ صاحب **حماة** ، ازدانشمندان بزرگ عصرخود محسوب است . **ابو الفداء** در فقه و تاریخ و طب و حکمت و هیأت دست داشته است و دوستدار دانشمندان بوده (برای ترجمهٔ احوال **ابو الفداء** ، و مراجع آن ، و مؤلّفات او رجوع شود به **معجم المطبوعات** ج ١ ص ٣٣٣ ـ ٣٣٦) .

(٣) کذا فی الاصل المطبوع .

و فیها قتل **بشار** بن **برد** الشّاعر علی الزّندقة و **کان** اعمی خلق ممسوح العینین و لمّا قتل **کان قد** نیّف علی التّسعین و **کان بشار** المذکور یفضّل النّار علی الارض و یصوّب رأی ابلیس فی امتناعه من السّجود لآدم علیه السّلام .

٦٣

نِهایَةُ الاَرَب(۱)

فی

فُنونِ الاَدَب

تألیف

شِهاب الدّین احمد بن عبد الوهّاب النُّوَیری(۲)

(٦٧٧ – ٧٣٢ یا ٧٣٣ هـ . ق .)

ج ۱۵ ص ۱٦۸–۱٦۹ :

وفی ایّامه(۳) ظهر مانی الزّندیق تلمیذ **قاردون** و قال بالاثنین ، فرجع **سابور** الی مذهب مانی و القول بالنّور و البراءة من الظّلمة ، ثمّ عاد الی دین المجوسیّة و ترک المانویّة ، و هو المسمّی عندهم بدین الثّنویّة . . . .

---

(۱) کتابی است عظیم در ۳۰ سفر که از سنهٔ ۱۹۲۳ م . تا سنهٔ ۱۹۴۹ م . ۱۵ سفر آن در مصر (در « **مطبعة دار الکتب المصریة** ») بطبع رسیده است و طبع ٦ سفر اوّل آن از سنهٔ ۱۹۲۹ م . تا سنهٔ ۱۹۳٦ م . ، در همان جا ، تجدید گردیده .

(۲) **شهاب الدین احمد** بن **عبد الوهاب** بن **محمد** بن **عبد الدائم بکری تیمی قرشی** معروف **بنویری کندی** ، از دانشمندان بزرگ مصر ، در نیمهٔ دوم قرن هفتم و نیمهٔ اوّل قرن هشتم هجری ، میباشد . **نویری** منسوب است **بنویرة** که قریه‌ایست در **صعید** ادنی . وی درسنهٔ ٦٧٧ هـ . ق . متولّد گردیده است و در سنهٔ ٧٣٢ و یا ٧٣٣ هـ . ق . وفات کرده .

(۳) یعنی ایام **سابور** بن **اردشیر** .

ثمّ ملك بعده أبنه **هرمز** بن **سابور**.... ثمّ ملك بعده أبنه **بهرام** بن **هرمز** . قال: و لمّا ملك جاءه مانی الزّنديق فعرض عليه مذاهب الثّنويّة فأجابه إلى ذلك احتيالا منه عليه ، إلى أن احضر له دعاته المتفرقين فی البلاد الّذين يدعون النّاس إلى مذاهب الثّنويّة . فلمّا احضرهم اليه قتلهم و قتل مانی و سلخه .

و فی أيّام مانی هذا ظهر اسم الزّنادقة الّذين أضيفت اليهم الزّندقة . و ذلك أنّ الفرس كان لهم كتاب يسمّونه السنا (۱) و كان له شرح يسمّى **الزند** . فكان من أتاهم بزيادة على ما فی كتابهم يسمّونه زنديّا . فلمّا جاءت العرب أخذت هذا المعنى من الفرس فعرّبته و قالت زنديق . فالثّنويّة هم الزّنادقة ، فألحق هذا الاسم بسائر من اعتقد القدم و أبى حدوث العالم و أنكر البعث .

والّذى أتى الفرس بهذا الكتاب **زرادشت** فی زمن الفرس الأوّل .... و ادّعى النّبوّة فی المجوس و عمل لهم الكتاب الّذى قدّمنا ذكره ، وزعم أنّه أُنزل عليه من السّماء ، و جعل كلامه فيه يدور على نيّف و سبعين حرفاً ، فلم يقدر أحد منهم على قراءته فاختصره لهم و سمّى مختصره **الزند** .

فلمّا قام مانی بدين الثّنويّة سمّته المجوس **زنديق** و سمّوا أصحابه الزّنادقة لأنّه زاد فی شرعهم الّذى شرعه لهم **زرا دشت** ، فقتل **بهرام** هذا مانياً و صلبه على باب من أبواب مدينة من مدنه بالعراق ، فيدعى ذلك الباب إلى آخر وقت باب مانی .

ج ۱۵ ص ۱۹۱ (در شرح احوال **انوشروان** و حوادث زمان او) :

وقتل قوماً من المانويّة ، وثبّت ملّة المجوسيّة القديمة ، وكتب فی ذلك كتبا بليغة إلى أصحاب الولايات و الاصبهبذين ....

---

(۱) ظ . « **البستا** و يا **البستاه** » .

٦٤

تائیّة(۱)

عامِر بنِ عامِر البَصْریّ(۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۷۳۱ هـ . ق .)

ص ۳۱ (در «النّور الاوّل فی التّوحید»):

وَ اِن اَنْتَ لَم تَسمعْ مقالةَ واحدٍ فأنتَ بلا شکٍّ مِن مِنَ الثّنویّة

ص ۳۳ :

ولا اَنْتَ ملزومٌ ولا اَنْتَ لازمٌ و من قال نورٌ کانَ کالمانویّة

---

(۱) این تائیّة با حواشی و تعلیقات و فهارس و مقدّمه‌ای مفصّل از شیخ **عبدالقادر المغربی**، که ناشر آن است، ومقدّمه‌ای مُختصر از **لوئی ماسینیون** (Louis Massignon) در سنهٔ ۱۹٤۸ م. در **دمشق**، در ضمن انتشارات **المعهد الفرنسی بدمشق** للدّراسات العربیة، منتشر شده است. چنانکه ناظم این قصیده در اواخر آن [بیت ۵۰۱ و ۵۰۲ (ص ۷۷ از طبع مذکور)] گوید ظاهراً باید ۵۰۰ بیت و درشهر **سیواس** در سنهٔ ۷۳۱ هـ . ق . بنظم آمده باشد و چنانکه در خطبهٔ منثورهٔ آن (ص ۲۱) گوید: «و رتّبتها علی ثلاثة عشر نوراً» باید مرتّب بر ۱۳ قسمت و هر قسمت بعنوان «نور» باشد ولی نسخهٔ مطبوعه دارای ۵۰٦ بیت میباشد که بعقیدهٔ ناشر کتاب بیت زائد بعداً بر آن افزوده شده است (حاشیهٔ ٥ ص ۷۷ دیده شود) وقسمت سیزدهم آن بعنوان «**لمعة**» است، که ناشر کتاب در این باب نیز بحث مختصری کرده (ص ۱۳ و ٦۹ دیده شود)، و **ماسینیون** در مقدمهٔ خود (ص **و** و **ز**) گوید این منظومه در سنهٔ ۷۲۲ هـ . ق . بنظم در آمده است.

(۲) تاریخ زندگانی و شخصیت **عامر بن عامر** روشن نیست. **ابن حجر عسقلانی**، در **الدرر الکامنة فی اعیان المائة الثامنة**، دربارهٔ او گوید: «**عامر بن عامر البصری** رأیت له تصنیفا فی التصوف ألفه سنة ۷۳۱ هجریّة» و **ابن الفوطی** در «**تلخیص معجم الالقاب**» گوید: «**ابن عامر الحکیم - عز الدین ابو الفضل عامر بن عامر** یعرف بـ**اوشیذر** البصریّ الحکیم الادیب من حکماء العصر له رسائل فی الحکمة وغیرها ومن حدیثه أنّ المدعی **علی بن الفخر الاردستانی** لمّا ادّعی أنّه عیسی صدّقه هذا الفاضل، و قال بمقاله، و لما اُخذ، و قتل و اُحرق فی لیلة القدر من رمضان سنة ٦۹٦ رثاه بابیات ذکرتها فی «التاریخ» ... و سپس دو بیتی را که **نجم الدین ابراهیم بن هاشم النیلی** دربارهٔ **عامر بن عامر** گفته است ذکرمیکند (مقدمهٔ تائیّة (ص ۷) دیده شود).

٦٥

کتاب دول الإسلام (١)

تألیف

ذهبی* (٢)

(٦٧٣ – ٧٤٨ هـ . ق .)

ج ١ ص ٨٤ [در حوادث سنهٔ ١٦٢ هـ . ق .)

و فیها قتل **المهدی** ، رحمه‌الله ، جماعة من الزّنادقة و صرف همّته إلى تتبّعهم و أتى بکتبهم و هو **بحلب** فاحرقها .

---

(١) کتابی است مختصرومرتّب برحسب سنوات تاسنهٔ ٧١٥ هـ . ق . وآنرا تذییلی است از**سخاوی** که تاسنهٔ ٧٤٤ هـ . ق . میباشد . ازطبعی که با تذییل مذکور درسنهٔ ١٣٣٧ هـ . ق . در دوجلد ، در **حیدرآباد دکن** منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(٢) **ابو عبدالله محمد** بن **احمد** بن **عثمان** بن **قایماز شمس الدین الذهبی الترکمانی الدمشقی الفارقی الشافعی** ، از بزرگان علماء عصرخودمحسوب میشود . وی درسنهٔ ٦٧٣ هـ . ق . در **دمشق** متولد گردیده است و در سنهٔ ٧٤٨ هـ . ق . وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **ذهبی** و مراجع آن و آثار او **بمعجم المطبوعات** ، ج ١ ص ٩٠٩-٩١٢ ، رجوع شود) .

٦٦

تَتِمّة المُخْتَصر (١)

تأليف

ابن الوَرْدِيّ (٢)

(٦٨٩ ـ ٧٤٩ هـ. ق.)

ج ١ ص ٤١ :

ثُمّ ملك بعده(٣) ابنه **سابور** . . . ظهر في أيّامه ماني الزّنديق و ادّعى النّبوّة و تبعه خلق سمّوا المانويّة .

ج ١ ص ٤٤ (در شرح احوال **انوشروان**) :

و نادى بإباحة دماء المزدكيّة و المانويّة ايضاً فقتل منهم خلق كثير و ثبّت المجوسيّة القديمة و كتب بذلك إلى أصحاب الولايات .

ج ١ ص ٢٠٠ [درشرح حوادث سنهٔ ١٦٣ هـ. ق. (زمان خلافت **مهدى**)] :

فيها تجهّز **المهدى** لغزو الرّوم و استخلف ابنه **الهادى** بـ**بغداد** و لمّا وصل إلى **حلب** بلغه أنّ بتلك النّاحية زنادقة فجمعهم و قتلهم و قطّع كتبهم . . . .

ج ١ ص ٢٠١ [در شرح حوادث سنهٔ ١٦٦ هـ. ق. (زمان خلافت **مهدى**)] :

و فيها قتل **بشار** بن **برد** الشّاعر الاعمى خلقة على الزّندقة وقد نيّف على التّسعين قيل كان يفضّل النّارعلى الارض و يصوّب رأى إبليس فى امتناعه عن السّجود لآدم . . .

(١) اين كتاب اختصارى است از كتاب «**المختصر فى اخبار البشر**» كه در ص ٢٧٦ كتاب حاضر ذكر آن گذشت وچون قسمتى ازعبارات مطالب كتاب مزبور باآنچه كه از «**المختصر فى اخبار البشر**» نقل شده است اختلاف دارد مطالب آن نقل ميشود . از طبعى كه درسنهٔ ١٢٨٥ هـ. ق. در دو جلد ، در مصر منتشر شده است در اينجا نقل گرديده .

(٢) **ابوحفص زين الدين عمر** بن **مظفر** بن **عمر** بن **محمد** بن **ابى الفوارس** بن **على** شافعىّ معروف بـ**ابن الوردى** از فقهاء و ادباء وشعراء و مؤرّخان بزرك **حلب** است . وى درسنهٔ ٦٨٩ هـ. ق. در **معرة النعمان** متولّد گرديده است و در اواخرسنهٔ ٧٤٩ هـ. ق. وفات كرده .

(٣) اى بعد « **اردشير** » .

٦٧

کتاب

خلاصة الذّهب المَسبوك
مُختصر مِن سِيَر الملوك (١)

تأليف

عبدالرّحمن سنبط قنيتو الأربلي (٢)

ص ٧٢ ـ ٧٣ :

ثُمّ دخلت سنة سبع و ستّين و مائة فيها جدّ **المهدی** فی طلب الزّنادقة والبحث عنهم فی الآفاق و قتلهم و ولّی أمرهم **عمر الكلواذانی** فأخذ **يزيد** بن **الفيض** كاتب **المنصور** فأقرّ فحبس فهرب من الحبس و اتّهم **المهدی صالح** بن **عبدالقدوس** البصری بالزّندقة فأمرَ بحمله اليه فأحضر فلمّا خاطبه أعجب لغزارة أدبه و علمه و حسن ثنائه فأمرَ بتخلية سبيله فلمّا ولّی ردّه فقال ألستَ القائل :

ما تبلغ الاعداء من جاهلٍ	ما يبلغ الجاهل من نفسهِ
و الشّيخُ لا يترك أخلاقه	حتّی يواری فی ثری رمسهِ
اذا ارعوی عادَ الی جهلهِ	كذی الضّنی عادَ الی نكسهِ

---

(١) اين كتاب درسنهٔ ١٨٨٥ م . در **بيروت** در ٢٣٩ صفحه (كه ٢٣ صفحهٔ آن فهرست ميباشد) بطبع رسيده است .

(٢) ترجمهٔ احوال اين مؤرّخ ظاهراً تاكنون معلوم نشده است وناشر اين كتاب درمقدمهٔ آن گويد ظن را حج اينستكه مؤلف تاريخ خودرا از **اخبار الخلفاء** تأليف **تاج الدين ابو الحسن علی** بن **انجب** بن **عبدالله ابن الخازن البغدادی** معروف بـ**ابن الساعی** (متوفی درسنهٔ ٦٧٤ هـ . ق. = ٢٧ كانون ثانی سنهٔ ١٢٧٥ م .) جمع آوری كرده است .

قال بلى قال انت لا تترك اخلاقك و نحن نحكم فيك بحكمك ثم أمر به فقتل و صلب على الجسر. قال **ابن ثابت** و قيل انه بلغه عنه ابيات تعرّض بالنّبىّ صلعم. قال ويقال انّه كان مشهورا بالزّندقة و له مع **ابن الهذيل**(١) مناظرات.

و فيها(٢) مات **حماد عجرد** وكان خليعا ماجنا ظريفاً و نادم **الوليد** بن **يزيد** و هاجى **بشار** بن **برد** و هو فحل الشعراء المحدثين فانتصف منه وكان **بشار** يضجّ منه و قدم **بغداد** فى ايّام **المهدى**. وذكر **ابن قتيبة** فى **طبقات الشعراء**(٣) قال كان بـ**الكوفة** ثلاثة يقال لهم الحمّادون **حماد عجرد** و**حماد** الرّاوية و **حماد** بن **الزبرقان** (٤). قال النّحوىّ و كانوا يتعاشرون وكانوا كلّهم يرمون بالزّندقة.

٦٧

اغاثة اللّهفان (٥)

من

مصايد الشّيطان

تأليف

ابن قيّم الجوزيّة (٦)

(٦٩١ - ٧٥١ هـ. ق.)

ج ١ ص ٢٢٨ [در فصل «كيد الشّيطان لمن يدّعون التّصوّف فى رقصهم و غنائهم و سماعهم»] :

---

(١) ظ : «**ابى الهذيل**». (٢) يعنى سنة ثمان وستين ومائة. (٣) اين كتاب بعنوان «**الشعر والشعراء**» معروف است. (٤) عين عبارت **ابن قتيبة** در حاشيهٔ (٣) صفحهٔ ٩١ اين كتاب مندرج است. (٥) از طبعى كه بتحقيق و تصحيح و تعليق **محمد حامد الفقى** درسنهٔ ١٣٥٧-١٣٥٨هـ. ق. در دو جلد در مصر منتشر شده است نقل گرديده.

(٦) **شمس الدين ابو عبدالله محمد** بن **ابى بكر** بن **ايوب** بن **سعد** بن **حريز الزرعى الدمشقى** معروف بـ**ابن قيم الجوزية**. وى ازفقيهان بزرگ ودانشمندان معروف حنبلى مذهب است و از پيروان خاصّ **ابن تيمية** محسوب ميشود [براى ترجمهٔ احوال **ابن قيم الجوزية** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** (ج ١ ص ٢٢٢ - ٢٢٥) ديده شود].

و مَنْ تتبّع ما اختلف فيه العلماء ، وأخذ بالرّخص مِنْ أقاويلهم ، تزندق أوْ كاد .

ج ١ ص ٢٢٩ (ايضاً در فصل مذكور) :

وقد تواتر عن **الشافعي** أنّه قال : «خلّفت **ببغداد** شيئاً احدثته الزّنادقة ، يسمّونه التّغبير ، يصدّون به النّاس عن القران » .

ج ١ ص ٢٣٠ (در فصل « سماع الغناء من المرأة الأجنبيّة والأمرد ») :

قال(١) : و كان **الشافعي** يكره التّغبير ، و هو الطّقطقة بالقضيب ، و يقول : « وضعته الزّنادقة ليشغلوا به عن القران » .

ج ٢ ص ١٤٣ (درقسمت « ترجيح المجرمين للمردان على النّسوان »):

ثُمّ قد يشتدّ بينهما الاتّصال حتى يسمّونه زواجا ، ويقولون : تزوّج فلان بفلان، كما يفعله المستهزئون بآيات الله تعالى و دينه من مجّان الفسقة ، و يقرّهم الحاضرون على ذلك ، و يضحكون منه ، و يُعجبهم مثل ذلك المزاح و النّكاح و ربّما يقول بعض زنادقة هؤلاء : الامرد حبيب الله ، والملتحي عدوّالله ، و ربّما اعتقد كثير من المردان أنّ هذا صحيح وأنّه المراد بقوله « إذا أحبّ الله العبد نادى ياجبريل إنّي احبّ فلانا فاحبّه » الحديث .

ج ٢ ص ١٤٤ :

و سبب غلط هذا و امثاله : أنّه قد نسب إلى **مالك** رحمه الله تعالى القول بجواز وطء الرجل امرأته في دبرها ، و هو كذب على **مالك** و على أصحابه فكتبهم كلّها مصرّحة بتحريمه .

ثُمّ لمّا استقرّ عند هؤلاء أنّ **مالكا** يبيح ذلك نقلوا الإباحة من الإناث إلى الذّكور ، وجعلوا البابين بابا واحداً . و هذا كفر و زندقة من قائله بإجماع الامّة .

ج ٢ ص ١٤٥ :

قال [شيخنا] : ومنهم(٢) من يجعل ذلك(٣) مسألة نزاع ، يُبيحه بعض العلماء،

(١) يعني : « القاضي **ابو الطيب** » .
(٢) اي « من الجهّال » .
(٣) اي « وطيء الذّكران من المماليك » .

ويحرّمه بعضهم ويقول اختلافهم شبهة ، وهذا كذبٌ وجهلٌ ، فإنّه ليس في فرق الأمّة من يبيح ذلك ، بل ولا في دينٍ من أديان الرّسل ، وإنّما يبيحه زنادقةُ العالم ، الّذين لا يؤمنون بالله و رسله و كتبه واليوم الآخر .

ج ٢ ص ٢٤٤ ـ ٢٤٦ :

فصل

ومن تلاعبه و كيده : تلاعبه بالثّنويّة . وهم طائفة قالوا : الصّانع اثنان ففاعل الخير نورٌ و فاعل الشّرّ ظلمة . و هما قديمان لم يزالا و لن يزالا قويّين حسّاسين مدركين سميعين بصيرين وهما مختلفان في النّفس والصّورة متضادّان في الفعل والتّدبير ، فالنّور فاضل حسن ، نقيّ ، طيّب الرّيح ، حسن المنظر ، و نفسه خيّرة ، كريمة ، حكيمة ، نفّاعة ، منها الخيراتُ و المسرّاتُ و الصّلاح . وليس فيها شيء من الضّرر ولا من الشّرّ .

و الظّلمة على ضدّ ذلك من الكدر و النّقص و نتن الرّيح و قبح المنظر ، و نفسها نفس شرّيرة ، بخيلة ، سفيهة ، منتنة ، مضرّة ، منها الشّرّ و الفساد .

ثمّ اختلفوا ، فقالت فرقة منهم : إنّ النّور لم يزلْ فوق الظّلمة .

وقالت فرقة : بل كلّ واحد منهما إلى جانب الآخر .

وقالت فرقة : النّور لم يزلْ مرتفعا في ناحية الشّمال والظّلمة منحطّة في الجنوب ، ولم يزلْ كلّ واحد منهما مبايناً لصاحبه .

و زعموا أنّ لكلّ واحد منهما أربعة أبدان و خامس هو الرّوح . فأبدان النّور الاربعة : النّار و النّور و الرّيح و الماء . و روحه : النّسيم و لم يزل يتحرّك في هذه الأبدان .

و أبدان الظّلمة الأربعة : الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّباب و روحها : الدّخان . و سمّوا أبدان النّور ملائكة و سمّوا أبدان الظّلمة شياطين و عفاريت .

و بعضهم يقول : الظّلمة تتولّد شياطين و النّور يتولّد ملائكة ، و النّور لا يقدر على الشّرّ و لا يجيء منه ، والظّلمة لاتقدر على الخير و لا يجيء منها .

و لهم مذاهب سخيفة جدّاً .

و فرض عليهم صوم سبع العمر و أن لا يؤذي احدهم ذا روح البتّة .

و من شريعتهم : أن لا يدّخروا إلّا قوت يوم و تجنّب الكذب و البخل و السّحر

و عبادة الأوثان و الزّنا و السّرقة .

واختلفوا هل الظّلمة قديمةٌ أوْ حادثةٌ ؟

فقالت فرقة منهم : هي قديمةٌ لم تزل مع النّور .

و قالت فرقة : بل النّورُ هو القديمُ و لكنّه فكّر فِكرةً رديئةً حدثَتْ منها الظّلمة (١) .

فدار مذهبهم على أصلين من ابطل الباطل . احدهما : أنّ شرّ الموجودات و أخبثها و اردأها كفؤٌ لخير الموجودات و ضدٌّ له و مناوءٌ له يعارضه و يضادّه و يناقضه دائماً . و لا يستطيع دفعه .

و هذا اعظم من شرك عُبّاد الأصنام الّذين عبدوها لتقرّبهم إلى الله تعالى . فإنّهم جعلوها مملوكةً له ، مربوبةً مخلوقة ، كما كانوا يقولون في تلبيتهم :

لبّيكَ اللهم لبّيك   لبّيكَ لاشريكَ لكَ

إلّا شريكٌ هو لكَ   تملكهُ و ما لكَ

و الاصل الثّاني أنّهم نزّهو النّور أن يصدُرَهُ (٢) منه شرّ . ثمّ جعلوه منبع الشّرّ كلّه ، واصله و مُوَلِّده و انبتوا إلٰهين و ربّين و خالقين . فجمعوا بين الكفر بالله تعالى و اسمائه و صفاته و رسله و انبيائه و ملائكته و شرائعه و اشركوا به أعظمَ الشّرك .

و حكى ارباب المقالات عنهم : أنّ قوماً منهم يقال لهم الدّيصانيّة زعموا أنّ طينة العالم كانت طينةً خشنةً ، و كانت تحاكي جسم النّور ـ الّذي هو البارى عندهم ـ زماناً فتأذّى بها . فلمّا طال ذلك عليه قصد تنحيتها عنه . فتوحّل فيها و اختلط بها فتركّب من بينهما هذا العالم المشتمل على النّور و الظّلمة . فما كان من جهة الصّلاح فمن النّور و ما كان من جهة الفساد فمن الظّلمة .

قال : و هؤلاء يقتالون النّاس و يخنقونهم و يزعمون أنّهم يحسنون اليهم بذلك و أنّهم يخلّصون الرّوح النّورانيّة من الجسد المظلم .

وقال بعضهم : إنّ البارى سبحانه لماطالَتْ وَحْدته استوحش ففكّر فِكرةَ سوءٍ

---

(١) في **الملل و النحل** : أنهم **الكيومرثية و الزرادشتية** . . . . .

(٢) ظ . « أن يصدرَ » .

فتجسّمت فکرته فاستحالت ظلمة. فحدث منها ابلیس فرام الباری إبعاده عن نفسه فلم یستطع فتحرّز منه بخلق الجنود و الخیرات، فشرع ابلیس فی خلق الشرّ.

و أصل عقد مذهبهم الّذی علیه خواصّهم: اثبات القدماء الخمسة: الباری و الزّمان و الخلاء و الهیولی و ابلیس فالباری، خالق الخیرات، وابلیس خالق الشّرور.

و کان **محمدبن زکریا الرازی** علی هذا المذهب، لکنّه لم یثبت ابلیس، فجعل مکانه النّفس و قال بقدم الخمسة مع ما رشحه به من مذاهب الصابئة و الدّهریّة و الفلاسفة و البراهمة. فکان قد أخذ من کلّ دین شرّ ما فیه، و صنّف کتاباً فی إبطال النّبوّات، و رسالة فی إبطال المعاد، فرکّب مذهباً مجموعاً من زنادقة العالم.

و قال: أنا أقول: إنّ الباری و النّفس و الهیولی و المکان و الزّمان قدماء و أنّ العالم محدث.

فقیل له: فما العلة فی إحداثه؟

فقال: إنّ النّفس اشتهت أن تحبل فی هذاالعالم، و حرّکتها الشهوة لذلك و لم تعلم مایلحقها من الوبال إذا حبلت فیه فاضطربت و حرّکت الهیولی حرکات مشوّشة مضطربة علی غیر نظام و عجزت عما ارادت فأعانها الباری علی إحداث هذا العالم، و حملها علی النّظام والاعتدال. وعلم أنّها إذا ذاقت و بال ما اکتسبته عادت إلی عالمها و سکن اضطرابها و زالت شهواتها و استراحت. فأحدثت هذا العالم بمعاونة الباری لها.

قال: و لولا ذلك لما قدرت علی إحداث هذا العالم و لولا هذه العلّة لما حدث هذا العالم.

ج ۲ ص ۲۶۶ - ۲۶۷:

و کان هؤلاء (۱) زنادقة (۲) یتستّرون بالرّفض و یبطنون الالحاد المحض، و ینتسبون إلی اهل بیت الرّسول صلّی الله تعالی علیه و آله و سلّم و هو و اهل بیته برآء منهم نسباً و دیناً. وکانوا یقتلون اهل العلم والایمان و یدعون أهل الإلحاد و الشّرك و الکفران. لا یحرمون حراما و لایحلون حلالا. و فی زمنهم و لخواصّهم وضعت **رسائل اخوان الصفا.**

(۱) ظاهراً خلفاء عبیدی مصر را إراده کرده است.
(۲) بعید است که مقصود از «زنادقة» دراینجا «مانویان» باشد.

ج ۲ ص ۲۷۵ :

و اطلق بَترَكُ **الاسکندریة** للرّهبان و الاَساقفة و البتارکة اَکل اللحم و کانوا علی مذهب مانی لایرون اَکل ذوات الاَرْواح .

٦٨

شَرْح العُیون

شَرْح رسالة ابن زَیْدون

تألیف

ابن نُباتة المِصْری

(٦٨٦-٧٦٨ ﻫ . ق .)

ص ۱۵۸-۱٦۱ (در شرح عبارت : « و رجّح بین مَذْهبی مانی و غَیلان ») :

هو مانی بن ماش الثّنوی ، الّذی تنسب الیه المانویّة کان راهبا ب**نجران** قائلا بنبوّة المسیح معظّما فی اساقفة النّصاری محمود السّیرة فیهم فزنی فسقطت مرتبته و کان له حسدة من بطارقة زمانه فوجدوا السّبیل الی ما ارادوا منه فلمّا رأی حاله أخذ فی الرّدّ علی اَصحابه و قال لم ازن و لکنّهم حسدونی و انکروا مخالفتی لهم فی اصل دینهم اِذ کانوا یقرّون بالمسیح اللاهوتی رسول الشّیطان و کان مانی فی الاصل مجوسیّاً عارفاً بمذاهب القوم

(۱) شرحی است بر **رسالهٔ ابن زیدون** (۳۹۴ - ٤٦۳ ﻫ . ق .) و چند بار بطبع رسیده . دراینجا از طبعی که در سنهٔ ۱۲۹۰ ﻫ . ق . در**اسکندریة** صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) **جمال الدین ابوبکر** (یا **ابوعبدالله**) **محمد** بن **محمد** بن **محمد** بن **حسن** بن **ابی حسن** بن **صالح** بن **یحیی** بن **ظاهر** بن **محمد** بن **الخطیب عبدالرحیم** بن **نباتة** فارقی الاصل مصری ، ازشاعران وادیبان بزرگ زمان خود محسوب میشود . وی درسنهٔ ٦۸٦ ﻫ . ق . در **قاهرة** متولّد گردیده است و در سنهٔ ۷٦۸ ﻫ . ق . وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **ابن نباته** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۲٦۱-۲٦٤ ، دیده شود) .

فأحدث ديناً و دعا اليه وظهر في أيّام **سابور** بن **اردشير** وتبعه خلق عظيم من المجوس و ادّعوا له النّبوّة و نسبوه لها إلى أن قتل في زمان **بهرام** بن **سابور** كما سيأتي ذكره. حدّث **البرنحتي**(١) وغيره قال زعم ماني واصحابه أنّ صانع العالم اثنان فاعل الخير نور و فاعل الشرّ ظلمة وهما قديمان لم يزالا ولن يزالا حسّاسين سميعين بصيرين وهما مختلفان في النّفس و الصّورة متضادّان في الفعل و التّدبير فجوهر النّور فاضل حسن نيّر ونفسه خيّرة حليمة نفّاعة منها الخير و السّرور و الصّلاح وليس منها من الشرّ شيء وجوهر الظّلمة على ضدّ ذلك جميعه و النّور مرتفع في ناحية الشّمال و الظّلمة منحطّة في ناحية الجنوب و زعموا أنّ لكلّ واحد منهما اجناساً خمسة اربعة منها أبدان وخامس هو الرّوح فأبدان النّور الأربعة النّار و النّور و الرّيح و الماء و روحها النّسيم المتحرّك في هذه الأبدان وأبدان الظّلمة أربعة الحريق و الظّلام و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان وسمّوا أبدان النّور ملائكة و أبدان الظّلمة شياطين و بعضهم يقول أبدان النّور تتولّد ملائكة و أبدان الظّلمة تتولّد شياطين و إنّ النّور لايقدر على الشرّ ولايجوز منه و الظّلمة لاتقدر على الخير ولايجوز منها . قال بعض المتكلّمين و الّذي حملهم على هذا أنّهم رأوا في العالم شرّاً و اختلافاً فقالوا لايكون من اصل واحد شيآن متضادّان كما لايكون في عنصر النّار السّخن و البرد وقد ردّ عليهم بعض العلماء في قولهم الصّانع اثنان فقال لو كانا اثنين لم يخل من أن يكونا قادرين أو عاجزين أو احدهما قادراً والآخر عاجزاً لاجائز أن يكونا عاجزين لأنّ العجز يمنع ثبوت الإلهيّة ولايجوز أن يكون احدهما عاجزا فبقي أن يقال هما قادران فيتصوّر أن احدهما يريد تحريك هذا الجسم في حالة يريد الآخر تسكينه فيهما و من المحال وجود مايريدانه فإن تمّ مراد احدهما ثبت عجز الآخر و ردّ عليهم آخر في قولهم أنّ النّور يفعل الخير والظّلمة تفعل الشرّ بأنّه لو هرب مظلوم فاستتر بالظّلمة فهذا خير وقع في شرّ و من ههنا أخذ **المتنبي** فقال :

وكم لظلام الليل عندك من يد ... تخبّر أنّ المانويّة تكذب

(١) شايد : « **النوبختي** » .

و قال **الجاحظ** المانويّة تزعم اَنّ العالم بما فيه مركّب من عشرة اَجزاء يعنى اَجناساً خمسة منها خير ونور وخمسة منها شرّ وظلمة والانسان مركّب من جميعها فمتى نظر نظرة رحمة فتلك النّظرة من الخير و النّور و متى نظر نظرة قسوة فتلك النظرة من الشّرّ و الظّلمة و كذلك جميع الحواس و كان **المأمون** يسأل المانويّة عن مسألة قريبة المأخذ قاطعة ناظر اَحدهم فقال: اَسألك عن حرفين فقط هل ندم مسيء على اساءته؟ قال بلى قد ندم كثير قال: فخبّرنى عن النّدم على الاساءة اساءة اَم هو احسان قال: احسان قال فالّذى ندم هو الّذى اَساء قال نعم قال فأرى صاحب الخير هو صاحب الشّرّ وقد بطل قولكم أنّ الّذى ينظر نظر الوعيد غير الّذى ينظر نظر الرحمة قال فانّ الّذى أزعم اَنّ الّذى اَساءَ غير الّذى ندم قال: فندم على شىء كان من غيره اَو على شىء كان منه فقطعه بهذه الحجّة. و لمانى و اَصحابه فى امتزاج النّور و الظّلمة و حدوث الشّمس والقمر و النّجوم لاستصفاء النّور من الظّلمة الى اَن لايبقى شىء منه فى هذا العالم و تنطبق السّماء على الاَرض ويرجع كلّ شىء الى شكله اَقوال عجيبة الى غير ذلك من اَنّه لايرى المناكح يستعجل فناء العالم ويسرع بجمع الاشكال و لم تزل اتباعه تكثر و شوكته تعظم الى اَن اَحضره **بهرام** بن **يزدجرد** وقيل **سابور**(١) و اَراد قتله باتّفاق الموابذة فأمر **أدرياد**(٢) موبذ موبذان باَن يناظره فناظره فى مسألة قطع النّسل وتعجيل فراغ العالم فقال الموبذ انت الّذى تزعم وتقول بتحريم النّكاح تستعجل فناء العالم ويرجع كلّ شكل الى شكله و انّ ذلك حقّ واجب فقال مانى واجب اَن يعان النّور على خلاصه بقطع النّسل ممّا هو فيه من الامتزاج فقال له **أدرياد**(٢) فمن الواجب اَن يعجل لك هذا الخلاص الّذى تدعو عليه وتعان على ابطال هذا الامتزاج المذموم فانقطع مانى فأمر **بهرام** بصلبه على الخشب فجعل يصيح و يقول أيّها المعبود النّورانىّ بلّغت ما أمرتنى به و هذه عادتهم فىّ وفى اَمثالى وانت الحكيم وها انا الآن مارّ اليك وما آذيت صامتا ولا ناطقاً فتباركت اَنت و عالمك النّورانىّ الاَزلىّ فكان آخر قوله. ثمّ ملأ جلده تبنا و كان **بهرام** فى الاَوّل

---

(١) ظ: «**بهرام** بن **هرمز**».
(٢) ظ: «آذرباد».

قد اظهر متابعته حتّى احاط علما بمن تبعه فلمّا قتله امر بقتل اصحابه ثمّ ظهر ممّن يسلك مسلكهم فى الاسلام بشر عظيم يسمّون الزّنادقة قتلهم **المهدى** و اٰبادهم.

(و در ترجمهٔ احوال **غيلان** آمده است):

و اما **غيلان** فهو ابن **يونس** القدرىّ الدّمشقىّ كان ابوه مولى لـ**عثمان بن عفان** و **غيلان** اوّل من تكلّم فى القدر و خلق القرآن فى الاسلام وقيل اوّل من تكلّم فى القدر رجل من اهل العراق كان نصرانيّاً فأسلم ثمّ تنصّر و اخذ عنه **معبد الجهنى** و **غيلان** الدّمشقىّ و روى انّ **مكحولا** قال لـ**غيلان** ويلك يا **غيلان** الم أجدك ترامى النّساء بالسّفاح فى شهر رمضان ثمّ صرت حارثيّا تخدم امرأة **الحرث** الكذّاب و تزعم انّها امّ المؤمنين ثمّ تحوّلت بعد ذلك قدريّاً زنديقاً .....

ص ۱۶۲ ـ ۱۶۳ (در شرح عبارت: «و اشار بذبح **الجعد**»):

امّا **الجعد**(۱) فهو ابن **درهم** مولى **بنى الحكم** كان يسكن **دمشق** ويعلّم **مروان** بن **محمد** آخر خلفاء **بنى امية** فنسب اليه و قيل **مروان الجعدى** و يروى انّ امّ **مروان** كانت أمة و كان **الجعد** اخاها و هو أوّل من تكلّم بخلق القرآن من امّة **محمد** بـ**دمشق** ثمّ طلب فهرب ثمّ نزل **الكوفة** فتعلّم منه **الجهم** بن **صفوان** القول الّذى نسب اليه **الجهمية** و قيل انّ **الجعد** أخذ ذلك من **ابان** بن **سمعان** و اخذه **ابان** من **طالوت**(۲) بن **اعصم** اليهودىّ الّذى سحر النّبىّ صلّى الله عليه و سلّم و كان يقول بخلق القرآن و كان **طالوت** زنديقاً و هو اوّل من صنّف لهم فى ذلك ثمّ اظهره **الجعد** بن **درهم** فقتله **خالد** بن **عبدالله القشيرى**(۳) يوم الأضحى بـ**الكوفة** و كان واليا عليها أتى به فى الوثاق فصلّى و خطب ثمّ قال فى آخر خطبته انصرفوا و ضحّوا بضحايا كم تقبّل الله

(۱) چنانکه در ص ۱۶۳ همين كتاب هم مندرج است **ابن النديم**، در **الفهرست**، در فصل «مذاهب المانية» در قسمت «اسماء و ذكر رؤساء المانية فى دولة **بنى العباس** و قبل ذلك» «**الجعد بن درهم**» را ذكر كرده است.

(۲) در **الفهرست**، درفصل «مذاهب المانية» درقسمت «ومن رؤسائهم المتكلمين الّذين يظهرون الاسلام و يبطنون الزّندقة» شخصى بنام «**ابن طالوت**» مذكور است، و بنقل از كتاب مزبور در ص۱۶۳ اين كتاب ذكر او آمده، كه شايد با اين شخص ارتباطى داشته باشد.

(۳) ظاهراً «**القسرى**» (چنانكه در ص ۱۶۲ اين كتاب، بنقل از **الفهرست**، نيز ذكر شده است) درست ميباشد.

منّا ومنكم فانّى أريد اليوم أن أضحّى **بالجعد** بن **درهم** فانّه يقول ما كلّم الله **موسى** تكليما و لا اتّخذ الله **ابراهيم** خليلا تعالى الله عمّا يقول علوّا كبيرا ثمّ نزل و حزّ رأسه بالسّكين بيده و طفئت نار فتنته الى أن نشأت فى ايّام **ابن ابى داود** .

ص ۱۶۵–۱۶۸ [در شرح عبارت « و قتل **بشار** بن **برد** »] :

و كان يتّهم بالزّندقة و روى **الجاحظ** قوله :

الارض مظلمة و النّار مشرقة   و النّار معبودة مذكانت النّار

وقال بهذا البيت وجد **واصل** بن **عطاء** السّبيل الى تكفير **بشار** وخطب فيه خطبته المحذوفة الرّاء و حكى **سعيد** بن **مسلم** قال : كان **بالبصرة** ستّة من اصحاب الكلام : **عمرو** بن **عبيد** و **واصل** بن **عطاء** و **بشار** الاعمى و **عبدالكريم** بن **ابى العوجاء** و **صالح** بن **عبدالقدوس** و رجل من **الازد** يعنى **جرير** بن **حازم** فكانوا يجتمعون فى منزل **الازدى** و يختصمون عنده فامّا **عمرو** و **واصل** فصارا الى الاعتزال وامّا **عبدالكريم** و**صالح** فصحّحا التّنويّة(۱) وامّا **الازدى** فمال الى السّمنيّة وهو مذهب من مذاهب اهل **الهند** و امّا **بشار** فبقى متحيّراً فقيل انّه قال بعد بمذهب التّنويّة و بعده تزندق . قال **احمد** بن **خالد** كنت أكلّم **بشار** وأردّ عليه سوء مذهبه بميله الى الالحاد فكان يقول لا اعرف الّا ما عاينت أوعاينه معاين و كان يطول الكلام بيننا فقال لى ما اظنّ الأمر يا **أبامخلد** الّا كما يقال انّه خذلان و لذلك اقول :

طبعت على ما فىّ غير مخيّر   هواى و لوخيّرت كنت المهذّبا
أريد فلا أعطى و أعطى فلم أرد   و غيّب عنّى أن أنال المغيّبا
و أصرف عن علمى و علمى مبصر   فأمسى و ما اعقبت الّا التّعجّبا

و روى **المازنى** قال قال رجل **لبشار** أتأكل اللحم و هو مباين لمذهبك فقال انّما أدفع به شرّ هذه الظّلمة و بمثل هذه الحكايات المنسوبة اليه دبّر عليه **يعقوب** وزير **المهدى** حتّى قتل . حكى **ابن نصر** قال قدم **بشار** من **البصرة** الى **بغداد** . . . . ثمّ رحل و حضر حلقة **يونس** النّحوىّ فقال ههنا من نحتشمه ؟ فقال لا فأنشده هجاء فى **المهدى** وهجاء فى **يعقوب** فسعى به الى **يعقوب** و كان **المهدى** قد قدم **البصرة** فدخل عليه **يعقوب** و قال **للمهدى** انّ **بشارا** زنديق وقدقامت عليه البيّنة وقد هجا امير المؤمنين

(۱) در **كتاب الاغانى** (طبع **دار الكتب المصرية**) ج ۳ ص ۱۴۷ : « فصحّحا التّوبة » .

فأمر **ابن نهيك** و هو صاحب الشّرطة بأمره ثمّ أزف خروجهم فاخرجه **ابن نهيك** معه في زورق فلمّا كانوا بـ**البطيحة** ذكره فأرسل الى **ابن نهيك** يأمره بضرب **بشار** بالسّياط ضرب التّلف و يلقيه بـ**البطيحة** فأقيم في صدر السّفينة وأمر الجلادين أن يضربوه ضرباً متلفا فجعل يقول كلّما وقع عليه السّوط هس و هي كلمة تقولها العرب عند الألم فقال بعضهم انظروا زندقته ماتراه يحمدالله تعالى فقال **بشار** ويلك أثريد هو أحمدالله عليه فلمّا بلغ سبعين سوطا أشرف على الموت فألقى في صدر السّفينة . . . . وحكى **ابن خلاد** قال لمّا ضرب **بشار** بعث **المهدي** الى منزله من يفتّشه على كتب الزّندقة فوجدوا طومارا فيه: بسم الله الرّحمن الرحيم انّي أريد هجاء **آل سليمان** بن **على** فذكرت قرابتهم من رسول الله صلّى الله عليه وسلّم فتركتهم اجلالاً له صلّى الله عليه وسلّم فلمّا قرأه بكى وندم على قتله وقال لاجزى الله **يعقوب** خيرا فانّه لمّا هجاه لفّق عليه شهودا على أنّه زنديق فقتلته و ندمت حين لاينفع الندم . . . و حكى **ابو عبيدة** قال كان **حماد عجرد** يتّهم بالزّندقة و كان يعيّر **بشار**ا بقبح خلقته فلمّا قال فيه :

والله ما الخنزير في نتنه ... بربعه في النّتن أو خمسه
بل وجهه احسن من وجهه ... و نفسه افضل من نفسه

فقال **بشار** ويلي على الزّنديق لقد نفث بما في صدره قيل وكيف قال ما اراد الزّنديق الّا قول الله تعالى لقد خلقنا الانسان في أحسن تقويم فأخرج الجحود بها مخرج الهجاء وهذا خبث شديد من **بشار** وتغلغل وقد وقع **بشار** ايضاً في مثل هذه الواقعة حدّث **السرى** بن **الصباح** قال دخلت على **بشار** بـ**البصرة** فقال أمّا انّي قد اوجعت صاحبكم وبلغت منه يعني **حماد عجرد** قلت بماذا يا **ابامعاذ** فقال بقولي هذا و أنشد يقول :

يا **ابن نهيا**(١) رأس عليّ ثقيل ... و احتمال الرأسين خطب جليل
فادع غيري الى عبادة ربّيـ ... ـن فانّي بواحد مشغول

فقلت له قد بلغ **حماد** هذا الشّعر ولكنّه يرويه على خلاف هذا قال فما يقول قلت له يقول:

فادع غيري الى عبادة ربّيـ ... ـن فانّي عن واحد مشغول

فلمّا سمعه أطرق و قال احسن و الله ابن الفاعلة ثمّ كان يقول ، اذا سئل عن هذين البيتين ، ليس هما لي . . . .

---

(١) دراصل چنین است وظاهراً **ابن نهبی** درست میباشد چونکه **حماد عجرد** باین نام نیز معروف است.

۷۰

البِدایة و النِّهایَة(۱)

فی التّاریخ

تألیف

ابن کَثیر القُرشیّ(۲)

(۷۰۰ـ ۷۷٤ ه. ق.)

ج ۱۰ ص ۹٦ (در ضمن شرح وفیات مشاهیر و أعیان در سنهٔ ۱٤٥ ه. ق.):

و **عبداللّه** بن **المقفع** الکاتب المفوه.... و کان متّهما بالزّندقة وهو الّذی صنّف کتاب **کلیلة ودمنة**، و یقال: بل هو الّذی عرّبها من المجوسیّة إلی العربیة. قال **المهدی**: ما وُجد کتاب زندقة إلّا و اصله من **ابن المقفع** و **مطیع** بن **ایاس** و **یحیی** بن **زیاد**. قالوا و نسی **الجاحظ** و هو رابعهم.

ج ۱۰ ص ۱۱۳ [درحوادث سنهٔ ۱٥٥ ه. ق. (زمان خلافت **منصور**)]:

و فیها عزل **محمد** بن **سلیمان** بن **علی** عن أمرة **الکوفة**، فقیل لِأُمور بلغته عنه فی تعاطی منکرات، و امور لاتلیق بالعمّال، وقیل لِقتله **محمد** بن **ابی العوجاء** ـ و قد کان **ابن ابی العوجاء** هذا زندیقاً ـ یقال إنّه لمّا أمر بضرب عنقه اعترف علی نفسه بوضع اربعة

---

(۱) **ابن کثیر** این کتاب را بدوقسمت تقسیم کرده است که قسمت اوّل آن مشتمل است برحوادث از بدء خلقت تا هجرت پیغمبر ص و از هجرت تا کمی قبل از وفات خود، مرتّب برحسب سالهای هجری، و موسوم است بـ «**البدایة**» و قسمت دوّم آن شامل فِتن و ملاحم آخرالزّمان میباشد و موسوم است بـ «**النهایة**». قسمت اوّل کتاب مزبور، یعنی «**البدایة**» ازسنهٔ ۱۳٥۱ ه. ق. تا ۱۷ ذی‌القعدهٔ سنهٔ ۱۳٥۸ ه. ق.، در ۱٤ جلد، در مصر طبع و نشر شده است.

(۲) **عمادالدین ابو الفداء اسمعیل** بن **عمر** بن **کثیر القرشی البصری** ثمّ **الدمشقی**، از بزرگان دانشمندان ومؤرّخان و مفسران و فقیهان شافعی مذهب قرن هشتم هجری است. وی در سنهٔ ۷۰۰ ه. ق. متولّد گردیده است و در ۱٥ شعبان سنهٔ ۷۷٤ ه. ق. در **دمشق** وفات کرده.

آلاف حديث يحل فيها الحرام ويحرّم فيها الحلال، ويصوّم النّاس يوم الفطر ويفطّرهم في ايّام الصّيام، فأراد **المنصور** ان يجعل قتله له ذنباً فعزله به، و إنّما اراد ان يقيدّه منه، فقال له **عيسى** بن **موسى**: ياامير المؤمنين لاتعزله بهذا ولاتقتله به، فانّه انّما قتله على الزّندقة، و متى عزلته به شكره العامّة و ذمّوك، فتركه حينا ثمّ عزله و ولّى مكانه على الكوفة **عمرو** بن **زهير**.

ج ۱۰ ص ۱۱٤ (ايضاً درشرح حوادث سنة ۱۵۵ هـ. ق.):

وفيها قتل **حماد عجرد** على الزّندقة .... وكان شاعراً ماجناً ظريفاً زنديقاً متّهما على الاسلام .... وكان بينه و بين **بشار** بن **برد** مهاجاة كثيرة، وقد قتل **بشار** هذا على الزّندقة ايضاً كما سيأتي، و دفن مع **حماد** هذا في قبره ...

ج ۱۰ ص ۱٤۹-۱۵۰ (در ذكر حوادث سنة ۱٦۷ هـ. ق.):

وفيها تتبّع **المهدي** جماعة من الزّنادقة في سائر الآفاق فاستحضرهم وقتلهم صبراً بين يديه و كان المتولي أمر الزّنادقة **عمر الكلواذي** ....

و ممّن توفي فيها من الأعيان: **بشار** بن **برد** **ابومعاذ** الشّاعر... فلمّا بلغ **المهدي** أنّه هجاه و شهد عليه قوم أنّه زنديق أمر به فضرب حتّى مات عن بضع وسبعين سنة...

كان **بشار** يمدح **المهدي** حتّى وشى اليه الوزير أنّه هجاه و قذفه و نسبه إلى شيء من الزّندقة، و أنّه يقول بتفضيل النّار على التّراب، وعذر إبليس في السّجود لآدم، و أنّه أنشد:

الأرض مظلمة و النّار مشرقة و النّار معبودة مذ كانت النّار

فأمر **المهدي** بضربه فضرب حتّى مات.

ج ۱۰ ص ۱۵۱ (در شرح حوادث سنة ۱٦۸ هـ. ق.):

و فيها توفي **الحسن** بن **يزيد** ..... و **حماد عجرد**، كان ظريفاً ماجناً شاعراً، وكان ممّن يعاشر **الوليد** بن **يزيد** و يهاجي **بشار** بن **برد**. و قدم على **المهدي** و نزل **الكوفة** و اتّهم بالزّندقة. قال **ابن قتيبة** في **طبقات الشعراء**(۱): ثلاثة حمادون بالكوفة يرمون بالزّندقة: **حماد الراوية** و**حماد عجرد** و **حماد** بن **الزبرقان** النّحويّ و كانوا يتشاعرون ويتماجنون.

(۱) اين كتاب، چنانكه گذشت، بنام « **الشعر و الشعراء** » معروف است.

ج ۱۰ ص ۱۵۳ (در ذکرِ حوادث سنهٔ ۱۶۹ هـ. ق.) :

و ذكر له عن **شريك** بن **عبدالله** القاضى انّه لايرى الصّلاة خلفه ، فأحضره فتكلّم معه ثمّ قال له **المهدى** فى جملة كلامه : يا ابن الزّانية ! فقال له **شريك** : مه مه يا اميرالمؤمنين . فلقد كانت صوّامة قوّامة . فقال له : يازنديق لأقتلنك . فضحك **شريك** ، فقال : ياامير المؤمنين انّ للزّنادقة علامات يعرفون بها ، شربهم القهوات ، واتّخادهم القينات(۱). فاطرق **المهدى** و خرج **شريك** من بين يديه .

ج ۱۰ ص ۱۶۱ (در حوادثِ زمان **هارون الرشيد**) :

و فيها تتبّع **الرشيد** خلقاً من الزّنادقة فقتل منهم طائفة كثيرة ...

ج ۱۰ ص ۲۳۱ (در ترجمهٔ احوالِ **ابو نواس**) :

و منهم من يرميه بالزّندقة .... فامّا الزّندقة فبعيدة عنه ، ولكن كان فيه مجون و خلاعة كثيرة .

۷۱

تاريخ ابن خَلْدون(۲)

تأليف

ابن خَلْدون(۳)

(۷۳۲ ـ ۸۰۸ هـ. ق.)

ج ۲ ص ۱۷۲ (درقسمت « الطّبقة الرّابعة من الفرس و هم السّاسانيّة و الخبر عن

(۱) ظاهراً اين موضوع مخالف عقائد مانويان است .

(۲) تمام اين كتاب در ربيع الثّانى سنهٔ ۱۲۸٤ هـ. ق. ، در ۷ جلد ، در **بولاق مصر** وجلد اوّل ودوّم آن درسنهٔ ۱۳۵۵ هـ. ق. ، باعتناء **شكيب ارسلان** ، در **مصر** منتشرشده است . دراينجا از طبع **بولاق** نقل گرديده است و بعضى قسمتها ازطبع **شكيب ارسلان** تصحيح شده .

(۳) **ابوزيد ولى الدين عبدالرحمن** بن **محمد** بن **محمد** بن **خلدون** تونسىّ حضرمىّ اشبيلىّ مالكىّ ، از بزرگان مورّخان و ثقات دانشمندان عالم اسلام است . وى در غرّهٔ رمضان سنهٔ ۷۳۲ هـ. ق. در **تونس** متولّد گرديده است و در سنهٔ ۸۰۸ هـ. ق. در **قاهرة** وفات كرده و در مقابر صوفيّة در خارج **باب النصر** مدفون گرديده (براى ترجمهٔ احوالِ **ابن خلدون** و آثارِ او به **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۹۵ ـ ۹۷ ، رجوع شود) .

ملوكهم الا كاسرة إلى حين الفتح الإسلامى») :

و كان **بهرام** بن **هرمز** حليما و قوراً و أحسن السّيرة و اقتدى بآبائه و كان مانى الثّنوىّ الزّنديق صاحب القول بالنّور و الظّلمة قد ظهر فى أيّام جدّه **سابور** فاتبعه قليلاً ثمّ رجع إلى المجوسيّة دين آبائه . و لمّا ولى **بهرام** بن **هرمز**، جمع النّاس لامتحانه فأشادوا بكفره و قتله، وقالوا : زنديق .

قال **المسعودى** : و معناه أنّ من عدل عن ظاهر إلى تأويله ينسبونه إلى تفسير كتاب **زرادشت** الّذى قدّمنا أنّ اسمه زندة، فيقولون : زندية، فعرّبته العرب فقالوا : زنديق، ودخل فيه كلّ من خالف الظّاهر إلى الباطن المنكر. ثمّ اختصّ فى عرف الشّرع بمن يظهر الإسلام و يبطن الكفر .

ج ۲ ص ۲۷٤ (درشرح حوادث زمان سلطنت **الحرث** بن **عمرو**) :

و بينما هم فى ذلك (۱) إذ ولى **كسرى قباذ** بعد ابيه **فيروز** بن **يزدجرد**، وكان زنديقاً على رأى مانى، فدعا **المنذر** إلى رأيه، فأبى عليه، و اجابه **الحرث** بن **عمرو**، فملّكه على العرب و انزله **بالحيرة** [مكان **المنذر** خ](۲)، ثمّ هلك **قباذ**، و ولى ابنه **انوشيروان**، فردّ ملك **الحيرة** إلى **المنذر**، و صالحه **الحرث** على أنّ له ماوراء نهر السواد، فاقتسما ملك العرب . . .

ج ۳ ص ۲۱۰-۲۱۱ [در قسمت «غزو **المهدى**» (در سنهٔ ۱٦۳ هـ . ق .)] :

تجهّز **المهدى** سنة ثلث وستّين لغزو الروم . . . . و قد أثخن فى الزّنادقة وقتل من كان فى تلك النّاحية منهم ....

ج ۳ ص ۲۱٤ [در شرح حوادث زمان **هادى** (سنهٔ ۱٦۹ هـ . ق .)] :

و اشتدّ **الهادى** فى طلب الزّنادقة و قتلهم وكان منهم **على** بن **يعطى** و **يعقوب** بن **الفضل** من ولد **ربيعة** بن **الحرث** بن **عبدالمطلب** كان أقرّ بالزّندقة عند **المهدى** إلّا أنّه كان مقسما أن لايقتل هاشميّا فحبسه و أوصى **الهادى** بقتله و بقتل ولد عمّهم **داود** بن **على** فقتلهما .

---

(۱) دراصل مطبوع : «وبين لهم» است وتصويب ازحاشيهٔ ص ٦٤ ج ۲ طبع **شكيب ارسلان** ميباشد .
(۲) عبارت ميان دو قلاب از طبع **شكيب ارسلان** (ج ۲ ص ٦٤) افزوده شده است .

۷۲

رَوْضة المَناظِر (۱)

في أخبار الاوائل و الأواخِر

تأليف

ابن الشِّحْنَة (مُحِبّ الدّين) (۲)

(۷۴۹ ــ ۸۱۵ یا ۸۱۷ هـ . ق .)

حاشیهٔ ج ۷ **کامل التواریخ** (طبع مصر ، سنهٔ ۱۲۹۰ هـ . ق .) ص ۳۸ ــ ۳۹ (درشرح حوادثِ زمان **شاپور**) :

و ظهر فی ايّامه مانی الزّنديق و ادّعی النّبوّة و تبعه خلق كثير و هم المسمّون بالمانويّة وصانعته ملوك اليونان غير **دقيانوس** و كتب الفلسفة ونقلها بالفارسيّة واستخرج الملهاة المسمّاة بالعود .

حاشیهٔ ج ۸ **کامل التواریخ** (طبع مذکور) ص ۴۷ - ۴۸ (در شرح حوادثِ زمان **مهدی**) :

وفی سنة ستّ و ستّين و مائة قتل **بشار بن برد** الشّاعر علی الزّندقة و كان ممسوح العينين خلقة عاش تسعين سنة .

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۲۹۰ هـ . ق . در حاشیهٔ سه جلد ، ۷و۸و۹ ، از ۱۲ جلد **کامل التواریخ** تألیف **ابن الاثیر (عزالدین)** در **بولاق مصر** منتشر شده است در اینجا نقل گردیده .

(۲) **ابوالولید محب الدین محمد** بن **محمد** بن **محمود** بن **الشحنة زین الدین الحلبی الحنفی** ازادیبان وفقیهان وقاضیان بزرگ **حلب** محسوب میشود . وی درسنهٔ ۷۴۹هـ . ق . متولد گردیده است و در سنهٔ ۸۱۵ هـ . ق . ، و بقولی ۸۱۷ هـ . ق . ، وفات کرده (برای ترجمهٔ احوالِ **ابن الشحنة** و مراجع آن به **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۱۳۶ - ۱۳۷ ، رجوع شود) .

۷۳

صُبح الأعشیٰ (۱)

في كتابةِ الإنشا

تألیف

اَحْمد بن علیّ القَلْقَشَنْدی (۲)

(۷۵٦ ـ ۸۲۱ هـ . ق .)

ج ۱۳ ص ۲۹۲ :

المِلّة الثّالثة

المجوسیّة : وهی الملّة الّتی کان علیها الفرس و من دان بدینهم .

وَ هُم ثلاثُ فِرَق :

الفِرقة الأولی ، الکیومَرْثیّة .... و هؤلاء ، اثبتوا اِلٰها قدیما وسمّوه **یزدان** ، و معناه النّور ، یعنون بـه الله تعالی ، و اِلٰها مخلوقاً سمّوه **اهرمن** ، ومعناه الظّلمة ، یعنون به ابلیس .

---

(۱) این کتاب از سنهٔ ۱۳۳۱ هـ . ق . تا سنهٔ ۱۳۳۸ هـ . ق . (۱۹۱۳ ـ ۱۹۲۰ م .) در ۱٤ جلد در **مصر** طبع ونشر شده است .

(۲) **ابو العباس احمد** بن **علی** بن **احمد عبدالله الشهاب** بن **الجمال** بن **ابی الیمن القلقشندی** ثمّ **القاهری الشافعی** ، ازدانشمندان بزرگ **مصر** درعصر خود محسوب میشود . وی در سنهٔ ۷۵٦ هـ . ق . متولّد گردیده است و در شب شنبهٔ ۱۰ جمادی‌الآخرة سنهٔ ۸۲۱ هـ . ق . وفات کرده . **قلقشندی** منسوب‌است **بقلقشندة** که قریه‌ایست ازقراء **قلیوبیة** ، در **مصر** ، وآنرا **قرقشندة** نیز گویند [برای ترجمهٔ احوال**قلقشندی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** (ج ۲ ص ۱۵۲۱ ـ ۱۵۲۳) دیده شود] .

الفرقة الثّانية ، الثّنويّة ، وهم على رأى الكيومرثيّة فى تفضيل النّور والتّحرّز من الظّلمة ، إلّا أنّهم يقولون : إنّ الإثنين اللذَين هما النّور و الظّلمة قديمان .

ج ١٣ ص ٢٩٦ - ٢٩٧ :

و يعظّمون مانى بن فاتن(١) : و هو رجلٌ ظهر فى زَمن **سابور** بن **اردشير** بعد **عيسى** عليه السّلام ، وادّعى النّبوّة و أحدث دينا بين المجوسيّة والنّصرانيّة . و كان يقول : بنبوّة **المسيح** عليه السّلام ، ولا يقول بنبوّة **موسى** عليه السّلام ، و قال : إنّ العالَم مصنوعٌ من النّور والظّلمة ، و إنّهما لم يزالا قديمين حسّاسين سميعين بصيرَين . وله أتباع يعرفون بالمانويّة .

ويتبرّؤون من **مزدك** : وهو رجل مشهور منسوب عندهم إلى الزّندقة أيضا ، ظهر فى زَمن **قباذ** احد ملوك الفرس من الأكاسرة ، و ادّعى النّبوّة . . . ولم يزل على ذلك حتّى قتله **شروان** (٢) بن **قباذ** هو و أتباعه ، و قتل معهم المانويّة أتباع مانى المقدّم ذكره ، و عادت الفرس إلى المجوسيّة القديمة .

---

(١) فى **الملل** ، « أبن **فاتك** » بالكاف .

(٢) كذا فى الأصل المطبوع .

۷٤

کتابُ المُنْیَةِ و الأمَل (۱)

فی شَرْحِ المِلَلِ و النِّحَل

تألیف

أحْمَد بن یَحْیی بن المُرْتَضیٰ (۲)

(۷٦٤ ـ ۸٤۰ هـ . ق .)

الثّنویّة تِسعُ فِرَق : مانویّة منسوبة الی رجل اسمه مانی ابن وانی الحکیم السّریانی خرج ایّام **سابور** بن **اردشیر** (۳) و ادّعی النّبوّة فخالفته المجوس و اشاروا علی **سابور** بقتله فقتله **بهرام** بن **هرمز** بن **سابور** بعد **عیسی** عم و بقی مذهبه فی أتباعه .

ومن کتبه **الانجیل** و **شابرقان** و هذه الفرقة قائلة بإلٰهیّة النّور و الظّلمة و حیاتهما وقدرتهما و امتزاج العالم منهما و تضادّ صورهما و طبعهما فجوهر النّور حسن صافی طیّب الرّیح حسن المنظر و نفسه خیّرة کریمة محییة نفّاعة لیس فیها شیٔ من الشّرّ و جوهر الظّلمة علی الضّدّ من ذلك، قالوا و کانا فی الاوّل (٤) متباینین ثُمّ امتزجا هما غیر متناهیین من

---

(۱) قسمتی از این کتاب در سنهٔ ۱۳۱٦ هـ . ق . در **حیدرآباد** طبع شده است ولی چون بطبع مزبور دسترسی پیدا نکردم آنچه را که **کسلر** (Dr. Konrad Kessler) در کتاب خود دربارهٔ مانی (.Mani. Forschungen Über die Manichäische Religion)، که در سنهٔ ۱۸۸۹ م. در **برلین** بطبع رسیده ، در این باب از کتاب مذکور نقل کرده است در اینجا نقل میشود .

(۲) **المهدی لِدینِ اللّه احمد** بن **یحیی** بن **المرتضی** بن **احمد** بن **المرتضی** بن **احمد** بن **مفضل** بن **منصور** بن **المفضل** بن **الحجاج** بن **علی** بن **یحیی** بن **القاسم** بن **یوسف الداعی** ابن **یحیی المنصور** ابن **احمد الناصر** ابن الامام الهادی الی الحق **یحیی** بن **الحسین** بن **القاسم** بن **ابراهیم** بن **اسماعیل** بن **ابراهیم** بن **الحسن** بن **الحسن** بن **علی** بن **ابی طالب** ، از بزرگان علماء مذهب زیدیّه است . وی در ماه رجب سنهٔ ۷٦٤ هـ . ق . در شهر **ذمار** متولّد گردیده است و در ذی القعدهٔ سنهٔ ۸٤۰ هـ . ق . وفات کرده و قبر او در **یمن** ، در **ظفیرة حجة** ، مشهور است.

(۳) کذا فی الاصل المطبوع .   (٤) . سا : « فی الازل » .

جهاتهما جميعا إلّا من جهة تلاقيهما، ثمّ اختلفوا فی مكانهما فقيل النّور فوق الظّلمة و قيل كلّ واحد إلی جنب الآخر و قيل النّور مرتفع إلی جهة الشّمال و الظّلمة منحطّة إلی جهة الجنوب، فاختلفوا فی كيفيّة تلاقيهما فقيل بالمماسّة كاتّصال الظّلّ بالشّمس، و قيل بينهما فرجة و زعموا أنّ كلّ واحد منهما أجناس خمسة أربعة أبدان و الخامس الرّوح فابدان النّور النّار و الهوی[(١)] و الرّيح و الماء و روحه النّسيم و أنّها لم تزل تتحرّك فی هذه الأربعة، و أبدان الظّلمة الحريق و السّواد و السّموم و الضّبات و روحها الدّخان و تُدعی عندهم الهمّامة وسمّوا أبدان النّور ملئكة[(٢)] و أبدان الظّلمة عفاريت[(٣)] و شياطين، و زعموا أنّ روح النّور لم تزل تنفع أبدانها وهی تنفعها وبعضها ينفع بعضا و روح الظّلمة علی الضّدّ من ذلك، وقال بعضهم الأرواح و الاجناس حيّة حسّاسة و قيل الرّوحان فقط، و أبدان النّور حيّة حياةً ظاهرةً لاحياة جس و تمييز و أبدان الظّلمة ميّتة فاسدة وقالوا كلّ خير فمن النّور و كلّ شرّ فمن الظّلمة فقيل طبعاً و قيل اختيارا إلّا أنّ اختيارهما لا يعدو ما فی طبعهما وقيل معناه إنّ النّور يحتار[(٤)] خيرا علی خير و الظّلمة تختار شرّا علی شرّ، قالوا و إنّما تختلف الأشياء فی الحسن و القبيح بحسب أجزاء النّور و الظّلمة ولا يخلو شیٔ من كونه مركّبا منهما، و اختلفوا فی الأعراض بين مثبت ونافٍ واتّفقوا علی إنّ المزاج وقع منه تركيب الأشياء، ثمّ اختلفوا اين وقع المزاج فقيل فی عالم الظّلمة دون عالم النّور وقيل بينهما، و اختلفوا فی سبب المزاج فقيل لأنّ عالم الظّلمة لانهاية له و لم يزل يقطع جهته حتّی انتهی إلی حدّ النّور فی وقت المزاج، و قيل لم تزل الظّلمة تجول فی عالمها فوقعت علی النّور بالخبط لا بالقصد فامتزجا، و قال جمهورهم بل سببه أنّ أبدان الظّلمه تشاغلت عن الإضرار بروحها بعض التّشاغل فنظرت الرّوح فرأت النّور فدعت أبدانها لممازجته فاجابتها لإسراعها إلی الشّرّ فتخيّلت الظّلمة صورة قبيحة من كلّ جزء من أجزائها الخمسة فلمّا رأی ذلك ملك عالم النّور وجّه اليها ملكا من ملائكته من خمسة أجناس فأشرف عليها فأسرها فاختلطت الأجزاء النّوريّة بأجزاء الظّلمة فخالط الدّخان النّسيم فالحياة و الرّوح من النّسيم و الهلاك من الدّخان وخالط الحريق النّار فالنّفع

---

(١) . سا : « النّور » . (٢) رسم الخطّی است از « ملائكة » .

(٣) . سا : «عقارب» . (٤) ظ . « يختار » .

من النّار و الشرّ من الحريق و خالط النّور الظّلمة فمنها تركيب الاجسام الغليظة كالذّهب و الفضّة و غيرهما فما فيهما من المنافع و الحسن فمن النّور و الضّدّ من الظّلمة ، و خالط الضّباب الماءَ والسّمومُ الرّيحَ و امر ملك عالم النّور بخلق هذا العالم و بنائه من تلك الاجزاء الممتزجة لتخلّص تلك الاجزاء من الظّلمة فخلق السّموات والارض بما فيهنّ و وكّل ملكاً بحمل الارض و آخر بحمل السّماء و خلق الافلاك و وكّل ملكا بإدارتها وبسير الشّمس و القمر لاستقصاء ما في هذا العالم من النّور فلايزال يدبّر استقصاءه حتّى لا يبقى الّا اجزاء منعقدة لايقدر على استقصائها فعند ذلك يرتفع الملك الموكّل بالارض و يدعُ الملك الموكّل بالسّماء فتنخطّ(١) الاعالي على الاسافل و تضطرم نار من تلك الاسافل فلا تزال تضطرم حتّى يتخلّص مافي عالم الظّلمة من اجزاء النّور الّتي انعقدت باجزاء الظّلمة ، و اختلفوا في مدّة الاضطرام فقيل الف و اربعمائة و ثماني و ستّون سنة و قيل الف و اربعمائة وستّون فلمّا رأت الظّلمة خلاص النّور تاقت للقتال فزجرها من حولها من الجنود فترجع مذعورة الى قبر أُعدّ لها فيسدّ عليها فم القبر بصخرة وتتخلّص من شرّ الظّلمة ، فرع و اختلفوا فزعم بعضهم انّ النّور اذا تخلّص من الظّلمة جعل بينه و بينها حاجزا من نور و ظلمة لئلاّ تعود فتؤذيه و زعم بعضهم انّه لايبقى فيها شيءٌ من النّور لا قليل و لا كثير ، قال **الحاكم** و ذكر ماني في **الانجيل و الشابرقان** انّ ملك عالم النّور في سرّة ارضه و ذكر في باب الالف من انجيله وفي اوّل **شابرقان** انّه في كلّ ارضه و انّه ظاهر باطن و انّه لانهاية له الّا من حيث تناهى ارضه الى ارض عدوّه و فرض مانيّ عليهم المسكنة و ان لا يقتنوا شيئا الّا لباس السّنة و قوت يوم و فرض العشر في اموالهم و وضعهُ على ايدي وكلائه ونهى عن دخول بيت الاوثان و نهى عن الزّنا و السّرقة و ايلام الحيوان بايّ وجه و نهى عن النّكاح و الزّرع . و زعم **يزدانبخت** في كتابه انّ آدم اوّل الانبياء ثمّ **شيث** ثمّ **نوح** وبعث بالبددة الى **الهند** و**زرادشت** الى **فارس** و**عيسى** الى الغرب ثمّ ماني **الفرقليط** خاتم النّبيّين و قايد انبياء اليمين و هكذا ذكره ماني في كتابه ويذكرون استدلالات فاسدة نذكرها عند الكلام عليهم ان شاءالله تعالى.

(١) ظ . « فتنحط » .

۷۵

فهرست نُسخ خطّی عربی راجع بکیمیا در آلمان(۱)

تألیف

آلفرد زیگل (Alfred Siggel)

ص ۱۱۳ :

Berlin 4198 (Ms. or. quart 115)

Bezüglich Format usf. vgl. Berlin 4198 **A**.

Titel und Verfasser:

کتاب مانی رسول‌الله

Aus dem Text:

Fol. 532 b,21;A.:

هذا کتاب مانی رسول‌الله المعزّ عن روح‌الله القدس **عیسی** صلوات‌الله و سلامه علیه أنه قال هذا السّفر انی شرحت و بیّنت و اختصرت واحکمت لمن فهم عنّی سرّ هذه الصّنعة الالٓهیّه خذ ذهاب القشرین المکسر شو بین المتلوّنین المجهول عندالجهّال المعروف عند الحکماء الرّفیع عندمن عرفه الوضع(۲) عندمن لایعرفه وهو الحجر الّذی فیه طبائع اربعة و المزاج المعتدل و هو خیر من الدّنیا و ما فیها قال روح القدس یقول ولاتبذلوا الحکمة بغیر اهلها ولایمنعوا اهلها فیظلموهم و الا وجن(؟) علم الاعظم ینقسم علی اربعة اقسام: الاوّل فی معرفة الشّیء و کیف هو و الثّانی بعفینه و ما یتعلّق به و الثّالث تربیة هواؤه و تدبیره و الرّابع امزاجه وهوملاك الامر و فیه السّر العظیم . . .

---

(۱) عنوان این کتاب بآلمانی چنین است :

Kotalog der Arabischen Alchemistischen Handschriften Deutschlands

ودرسنه ۱۹٤۹ م . در **برلین** منتشرشده‌است . مؤلف کتاب مطالب مذکوره را ازیك نسخهٔ خطّی که شماره ومحل وجودآن را در فوق ذکرنموده است نقل کرده وهیچگونه توضیحی راجع بمؤلف کتاب و تاریخ کتابت آن نداده است.

(۲) ظ . : «الوضیع» .

Fol. 532b, 30 :

خذ الحجر المكرم المذكوروا وجعه تارا(١) فى انابة حتّى اذا رائيته(٢) لم يقطر ثمّ اعمد عليه و ردّه فى النّار . . .

Fol. 533 a, 20 :

و اعلم انّ العقارب المائيّة لابدّ لها من العقارب الناريّة حتّى يتلاوحا (؟) و يمتزجا و يصير(٣) شيئاً و احداً بعد أن كان كلّ واحد مضادّ لصاحبه . . .

Fol. 533 b, 18; E. :

ومع ذلك لايكون به ظُل وتعجيل بل يكون فيه سكون وثبات و رزانة ومداومة فى العمل و القراءة و يحصل له العلم بالتّجربة و القياس إن اراد الله تعالى به خيراً وهو اهل الصّلاح و الخير إن شاءالله تعالى . . .

Es folgt ein «Anhang» über Parfums, die den Planeten zugeordnet werden :

Fol. 533 b, 22:

تعليق فى بخورات الكواكب السّبعه زحل بخوره ميعة زفت جاوشير قشور الكنرب (!) قشور البيض المشترى بخوره لاذن . . .

. . . القمر بخور صندل ابيض و احمر بيض النعام سرخس قطرى .

تمت الكتاب بعون الله الملك الوهّاب

(١) ظ . : «نارا» . (٢) ظ . : «رأيته» . (٣) ظ . : «يصيرا» .

٧٦

كِتابُ

المَواعِظِ و الِاعْتِبار (١)

فی ذِکْرِ الخِطَطِ و الآثار

تألیف

مَقریزی (٢)

(٧٦٦ ـ ٨٤٥ هـ . ق .)

ج ٤ [قسمت دوّم فصل ٨٨ از طبع **ویت**] ص ٢٠٨ [= ج ٢ ص ١٧ از طبع مصر درسنهٔ ١٣٢٤ ـ ١٣٢٦ هـ . ق .] (در « ذکر التّواریخ الّتی کانت لِلاُمم قبل تاریخ **القبط** ») :

و لِاَصحاب مانی **انجیل** علی حدة یخالف ما علیه النّصاری من اوّله اِلی آخره و یزعمون اَنّه هو الصّحیح و ماعداه باطل ولهم ایضا **انجیل** یسمّی **انجیل السبعین** ینسب اِلی **بلامس** (٣) و النّصاری و غیرهم تنکره . . .

---

(١) این کتاب درسنهٔ ١٢٧٠ هـ.ق. ، دردوجلد ، در **بولاق** ، ودرسنهٔ ١٣٢٤-١٣٢٦ هـ.ق. ، درچهار جلد ، در **مصر** وقسمتی ازآن ، در ٧جلد بزرگ ، باترجمهٔ فرانسه وحواشی وتعلیقات وفهارس باعتناء **گاستن ویت** M. Gaston Wiet ، از سنهٔ ١٩١١ م . تا سنهٔ ١٩٢٨ م . ، در **قاهره** ، منتشر شده است . در اینجا از طبع **ویت** و طبع سنهٔ ١٣٢٤ ـ ١٣٢٦ هـ . ق . نقل گردیده است .

(٢) **تقی الدین ابو العباس احمد** بن **علی** بن **عبدالقادر** بن **محمد** حسینیّ عبیدیّ بعلبکیّ الاَصل معروف به **مقریزی** . **مقریزی** منسوب است به **مقریز** که نام محله‌ایست در **بعلبك** . وی از دانشمندان ومورّخان ومحدّثان بزرگ **مصر** محسوب میشود . **مقریزی** درسنهٔ ٧٦٦ هـ . ق . متولّد شده است ودرسنهٔ ٨٤٥ هـ . ق . در **مصر** وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **مقریزی** ومراجع آن ، و آثار او ، **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٧٧٨ ـ ١٧٨٢ ، دیده شود) .

(٣) **ویت** ، ناشر کتاب ، (در حاشیهٔ ٦ ص ٢٠٨) متذکّر میشود که این کلمه بصورتهای مختلف : **تلامس** [درطبع **مصر** که ذکرآن گذشت نیز **تلامس** است] ، **ملامس** و **بلامس** آمده است و سپس میگوید : میتوان گفت که کلمهٔ **تلامس** محرّف **تلامیذ** ، بمعنی شاگردان ، میباشد .

ج ٤ [طبع سنة ١٣٢٤ – ١٣٢٦ هـ . ق .] ص ١٦٢ (در « ذكر فرق الخليقة و أختلاف عقائدها و تباينها ») :

فأمّا المخالفون لملّة الإسلام فهم عشر طوائف: الأولى الدّهريّة... و الثّالثة الثّنويّة و هم المجوس و يقولون بأصلين هما النّور و الظّلمة ... و هم ثمان فرق : الكيومرتية ... و الثّنويّة أصحاب الإثنين الأزليّين و المانويّة أصحاب ماني الحكيم . . .

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦هـ . ق .) ص ١٦٣ :

و الطّائفة التّاسعة الزّنادقة و هم طوائف منهم القرامطة . . .

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦ هـ . ق .) ص ١٦٧ – ١٦٨ :

أتباع **ثمامة** بن **اشرس النميرى** و جمع بين النّقائض و قال العلوم كلّها ضروريّة فكلّ من لم يضطرّ إلى معرفة الله فليس بمأمور بها وهو كالبهائم ونحوها و زعم أنّ اليهود و النّصارى و الزّنادقة يصيرون يوم القيامة ترابا كالبهائم لا ثواب لهم و لاعقاب عليهم البتّة لأنّهم غير مأمورين أذ هم غير مضطرّين إلى معرفة الله تعالى .

ج ٤ (طبع سنة ١٣٢٤-١٣٢٦هـ . ق .) ص ١٦٩ :

و للمعتزلة أسام منها الثّنويّة سمّوا بذلك لقولهم الخير من الله و الشّرّ من العبد .

۷۷

رسالة فی تَصْحیح لَفْظِ الزِّنْدیق

تألیف

ابن کَمال پاشا

(متوفی در سنهٔ ۹۴۰ هـ . ق .)

[ص۱] بسم‌الله الرّحمن الرّحیم

الحمدلله ولیّ التّوفیق، و الصّلوة علی النّبیّ الشّفیق، محمّد الهادی اِلی طریق التّحقیق، و علی آله و صحبه حماة الدّین الوثیق.

و بعد؛ فهذه رسالة معمولة فی تصحیح لفظ الزّندیق و توضیح معناه الدّقیق، و ترجیح الکلمة الحقیق بالقبول، المطابق للقواعد و الموافق لِلاُصول، فنقول:

لفظ الزّندیق فارسیّ معرّب ـ علی ما نصّ علیه ائمّة اللغة ـ اصله زَنْده، اَوْ زندی، علی اختلاف ألقولین، و الرّاجح هو الأوّل علی ما حقّقناه فی رسالتنا المعمولة فی تحقیق التّعریب، و علی الوجهین، نسبته اِلی **زند**.

---

(۱) نسخه‌ای از این رساله در **موصل** موجود است که آقای دکتر **داود الچلبی** برای دوست دانشمندم آقای **حسین‌علی محفوظ** از آن عکس برداشته است و آقای محفوظ رسالهٔ مزبور را با حواشی و تعلیقات محقّقانه برای چاپ آماده کرده است، و برای این کار تقریباً بصد کتاب مراجعه نموده، که این کتاب جا و تحمّل طبع آنرا باحواشی و تعلیقات مذکوره ندارد و امید است که بزودی با طرز بسیار خوبی جداگانه منتشر شود. با وجود اینکه مؤلّف این رساله در بسیاری از موارد زندیق بمعنی اعم را اراده کرده است، نه زندیق بمعنی مانوی را، ولی چون مطالب آن خالی از فائده نیست و رساله بتمامها منتشر شود فوائد آن بیشتر است تمام متن رساله با بعضی تصحیحات آقای **محفوظ** در اینجا نقل وطبع میشود.

(۲) **شمس‌الدین احمدبن سلیمان‌الرومی** معروف بـ**ابن کمال پاشا** و بـ**مفتی‌الثقلین**، از دانشمندان بزرگ قرن ۹ و ۱۰ هجری است. گویند بیش از ۱۲۵ تألیف داشته است (برای ترجمهٔ احوال **ابن کمال پاشا** ومراجع آن و آثار او **معجم‌المطبوعات**، ج ۱ ص۲۲۷-۲۲۸، دیده شود).

و امّا ما نقله الإمام **المطرزی** فی **المغرب** من **ابن درید**، انّ «اصله زنده، ای یقول بدوام بقاء الدّهر» فمبناه علی عدم الفرق بین الزّندیق و الدّهری - علی ما أفصح عنه بقوله قبیل هذا المنقول - «و عن **ثعلب**، لیس زندیق ولافرزین من کلام العرب، و قال معناه علی ما یقول العامّة ملحد و دهری» انتهی کلامه. و ستقف بإذن الله تعالی علی الفرق بین هذه الثّلاثة.

و امّا الّذی ذهب الیه صاحب **القاموس**، من «أنّه معرّب زَنْ دین» فلا وجه له کما لا یخفی. و **زند** اسم کتاب اظهره **مزدك** رئیس الفرقة **المزدکیة** من الفرق الثّنویّة فی زمن کسری **قباد**، و نسبت الیه اصحابه، و هم الزّنادقة. و قتله کسری **انوشیروان**.

و **المزدکیة** غیر المانویّة اصحاب مانی بن **ماین**(۱) الحکیم الّذی ظهر فی زمن **شابور** بن **اردشیر**، و قتله **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور**، بعد مبعث **عیسی** علیه السّلام، صرّح بهذا کلّه **الامدی** فی **ابکار الافکار**.

و الإمام **الرازی**(۲) لم یصب [ص۲] فی عدم الفرق بین المانویّة و **المزدکیة**، حیث قال فی تفسیره الکبیر الموسوم بـ**مفاتیح العلوم**(۳): «الزّنادقة [هو](٤) المانویّة، و کانت(٥) **المزدکیة** یسمّون بذلك و **مزدك** هو الّذی ظهر [فی](٤) ایّام **قباذ** [و کان موبذان موبذ. ای قاضی القضاة للمجوس](٤) و زعم انّ الاموال و الحرم مشترکة و أظهر کتاباً سمّاه **زند** [و زعم انّ فیه تأویل **الابستا**](٤) و هو کتاب المجوس الّذی جاء به **زرادشت**، الّذی یزعمون أنّه نبیّهم، فنسب اصحاب **مزدك** الی **زند**، [فقیل: زندی](٤) و عرّبت الکلمة، فقیل [للواحد](٤): زندیق، [وللجماعة زنادقة](٤)» الی هنا کلامه.

ثمّ إنّه لم یصب فی قوله «و هو کتاب المجوس(٦)» لأنّه فرق بینهما علی ماستقف علیه بإذن الله تعالی.

---

(۱) کذا فی الاصل.
(۲) کذا فی الاصل وچنانکه آقای **محفوظ** در تعلیقات خود متذکر شده است شاید **خوارزمی** باشد.
(۳) تفسیر امام **فخر رازی** بنام **مفاتیح الغیب** است و**مفاتیح العلوم** از **خوارزمی** میباشد.
(٤) عبارات و کلمات میان دو قلاب را آقای **محفوظ** از **مفاتیح العلوم** برمتن افزوده است ومتن **مفاتیح العلوم** در این باب در ص ۱۷۹ - ۱۸۰ همین کتاب مندرج میباشد.
(٥) در اصل: «کان». (٦) در اصل: «المجوسی».

ثمّ إنّ المجوس غير الثّنويّة، و إن شاركوهم فى أصل الشّرك.

قال **الامدى** فى **ابكار الافكار**: «و امّا الثّنويّة، فهم فرق خمسة:

الفرقة الأولى: **المانوية**.

الفرقة الثّانية: **المزدكية**.

الفرقة الثّالثة: **الديصانية** (١).

الفرقة الرّابعة: **المرقونية**.

الفرقة الخامسة: **الكينوية**.

و امّا المجوس، فقد اتّفقوا ايضاً على أنّ اصل العالم، النّور و الظّلمة، كمذهب الثّنويّة. و قد اختلفوا و تفرّقوا فرقاً اربعاً:

الفرقة الأولى: **الكيومرثية**.

الفرقة الثّانية: **الزروانية**.

الفرقة الثّالثة: **المسخية**(٢).

الفرقة الرّابعة: **الزرادشتية**.» انتهى.

و بهذا التّفصيل، تبيّن أنّ صاحب **المواقف**، لم يصب فى قوله: «و اعلم انّه لامخالف فى هذه المسألة - يعنى مسألة التّوحيد - إلّا الثّنويّة».

و كذا **الشريف**(٣) الفاضل، لم يصب فى قوله: «و المجوس منهم - يعنى من الثّنويّة - ذهبوا الى انّ فاعل الخير، هو **يزدان**، و فاعل الشّرّ، هو **اهرمان** (٤) و يعنون به الشّيطان»، لما عرفت انّ المجوس بفرقهم مغايرة لفرق الثّنويّة و إن شاركوهم فى أصل الشّرك.

و لما كان دين الزّنادقة خارجا عن الأديان السّماويّة كلّها، و ما فى كتابهم من إباحة الأموال و النّساء، و الحكم باشتراك النّاس فيهما، كاشتراكهم فى الماء و الكلأ، مخالفاً للكتب الإلهيّة كلّها، سمّى العرب زنديقاً، و نسب الى كتابهم، كلّ من خرج عن الأديان

---

(١) در أصل: «الرّيصانية».

(٢) در أصل: «المسيحية».

(٣) **على** بن **محمد** جرجانى متوفى درسنة ٨١٦ ه.ق.

(٤) در **شرح المواقف**، ج ٨ ص ٤٤: «**أهرمن**».

السّماويّة بالإنكار لواحدٍ اَوْ اَكثر من أصول الدّين الّتي اتّفق عليها الأديان السّماويّة كلّها، سواء كان ما انكره، وجود الباري، فيوافق الدّهري، ولهذا لم يفرق بينه و بين الدّهري في أطلاق العامّة - على ماسبق بيانه - اَو وحدته. و لهذا قال **الجوهري** في **الصحاح**: «الزّنديق من الثّنويّة»، اَوْ علمه و حكمته، كما في قول **ابن الراوندي**:

كم عاقلٍ عاقلٍ أعيت مذاهبه	و جاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا
هذا الّذي ترك الأوهام حائرة	و صيّر العالم النّحرير زنديقاً

يعني، لو كان العالم(١) صانعاً حكيماً، لما كان العاقل ردي الحال و الجاهل رخي البال. و امّا إبطان الكفر، و إعلان الإسلام، فقصده لايناسب المقام، كما لايخفى على ذوي الأفهام.

[ص٣] فالشّارحان الفاضلان، العلاّمة **التفتازاني**، و**الشريف الجرجاني**، لم يصيبا في أعتبار إبطان الكفر هنا، على ما صرّحا به في شرحهما **للمفتاح**، حيث قالا: «زنديقا اَي مبطناً للكفر نافياً للصّانع الحكيم». و قال **العلامة الشيرازي**(٢) في شرحه(٣): «[زنديقا] لامبطنا للكفر، على ماقيل، لأنّه اصطلاح الفقهاء. اللهم إلّا اَن يقال: يجوز أن يكون(٤) الشّاعر [قال] على اصطلاحهم، لكنّه لايناسب المقام. بل قائلا بالنّور و الظّلمة، وعلى ماقال(٥) في **الصحاح**: الزّنديق(٦) من الثّنويّة، و هو معرّب، و الجمع الزّنادقة، و الهاء عوض من(٧) الياء المحذوفة و أصله الزّناديق، وقد تزندق، و الإسم الزّندقة. اَوْ نافيا للصّانع الحكيم قائلا: لو كان له وجود لما كان الأمر كذا و هذا انسب بالمقام من حيث العرف» إلى هنا كلامه. و لقد اَصاب فيما قاله اَوّلا و آخرا، إلّا أنّه لم يصب في قوله: «بل قائلا بالنّور و الظّلمة و لهذا قال في **الصحاح**» لا في التّعليل ولا في المعلّل، كما لايخفى على من تأمّل.

---

(١) در أصل چنين است وشايد «لَوْ أنّ للعالم» و يا «لو كان للعالم» درست باشد.
(٢) **قطب الدين محمود** بن **مسعود** بن **مصلح** شيرازي كه درسنهٔ ٧١٠ هـ. ق. وفات كرده است.
(٣) اين شرح به **مفتاح المفتاح** موسوم است.
(٤) در أصل: «يقول».
(٥) در أصل: «ولهذا قال».
(٦) در أصل: «والزّنديق».
(٧) در أصل: «عن».

و قد أصلح العلاّمة **التفتازانی** ، فی التّعبیرعن هذا الوجه من الخلل حیث قال : « ای قائلا یا لهین ، احدهما خالق الخیر ، و الثّانی خالق الشّرور و القبایح » .

و زاد علیه **الشریف الجرجانی** فی شرحه للمفتاح : « فنسب مثل هذه الأمور الی خالق الشّرور ، و هو مذهب المجوسی(۱) » انتهی کلامه .

و بالجمله ؛ الزّندیق فی لسان العرب ، یطلق علی من ینفی الباری (تعالی) ، وعلی من یثبت الشّریك له ، و علی من ینکر حکمته ، غیر مخصوص بالأوّل ، کما زعمه **ثعلب** ، ولا بالثّانی کما هو الظّاهر من کلام **الجوهری** . و الفرق بینهم و بین المرتدّ ، أنّه قد لا یکون مرتدّا ، کما اذا کان زندیقا اصلیّا ، غیر منتقل عن دین الاسلام .

و المرتدّ قد لا یکون زندیقا ، کما اذا ارتدّ عن دین الاسلام ، و تدیّن بواحد من الأدیان السّماویّة الباطلة . و قد یجتمعان فی مادة ، کما اذا کان مسلما فتزندق ، فالنّسبة بینهما عموم وخصوص من وجه . هذا بحسب اللغة .

امابحسب أصطلاح اهل الشّرع ، فالفرق بینهما أظهر ، لأنّهم اعتبروا فی الزّندیق ان یکون مبطنا للکفر علی مانقلناه عن **العلامةالشیرازی** فیماسبق . وسیأتی فی کلام العلامة **التفتازانی** ایضا ما یوافقه .

و ذلك القید غیرمعتبر فی مفهوم المرتدّ ، فاتّسع(۲) دائرةالفرق ، ومع هذا فالنّسبة بینهما علی حالها . وفی الزّندیق قید آخر اعتبره - ایضا - اهل الشّرع . و به - ایضا - یفارق المرتدّ ، و هو ان یکون معترفا بنبوّة نبیّنا علیه السّلام . صرّح به العلاّمة **التفتازانی** فی شرحه للمقاصد حیث قال فی تفصیل فرق الکفار : « قد(۳) ظهر أنّ الکافر اسم لمن لا ایمان له ، فان أظهر الأیمان ، خصّ باسم المنافق ، و ان طرأ کفره بعد الاسلام ، خصّ باسم المرتدّ لرجوعه عن الاسلام . و انْ قال با لهین أوْ اکثر [ص٤] خصّ باسم المشرك ، لأثباته(٤) الشّریك فی الألوهیّة . و ان کان متدیّنا ببعض الأدیان و الکتب المنسوخة ، خصّ باسم الکتابی ، کالیهودیّ(٥) و النّصرانیّ(٦) . و ان کان یقول بقدم الدّهر و اسناد

---

(۱) درأصل چنین است وظاهراً « المجوس » درست میباشد . (۲) کذا فی الأصل .
(۳) در أصل : « وقد » . (٤) در أصل « لأثبات » . (٥) در أصل : « کالیهود » .
(٦) در أصل : « و النّصاری » .

الحوادث اليه ، خصّ باسم الدّهریّ ، و إن كان لایثبت الباری (تعالی) خصّ باسم المعطّل ، و إن كان مع اعترافه بنبوّة النّبیّ [صلّی الله تعالی علیه وسلّم](۱) و اظهاره عقائد(۲) الإسلام، يبطن عقائد هی كفر(۳) بالاتّفاق، خصّ باسم الزّنديق، و هو فی الأصل منسوب إلى **زند**، اسم كتاب أظهره **مزدك** فی أيّام **قباد**، و زعم أنّه تأويل كتاب المجوس الّذی جاء به **زرادشت**(٤) الّذی يزعمونه(٥) نبيّهم » إلى هنا كلامه . إلّا أنّ أهل الشّرع إنّما اعتبر[وا] القيد المذكور فی الزّنديق الإسلامی ، لا فی مطلق الزّنديق ، لأنّه قد يكون من المشركين، و قد يكون من أهل الذّمّة ، على ماستقف عليه إن شاء الله تعالى .

فالعلّامة(٦) المذكور(۷) لم يحسن فی تفصيله الزّنديق عن سائر الفرق بوجه مخصوص ببعض أقسامه ، ثمّ إنّ قوله « بالاتّفاق » إشارة إلى فرق آخر بينه وبين المرتدّ، وهو أنّ الكفر الطاری المعتبر فی حدّ المرتدّ ، لايلزم أن يكون مجمعا عليه. و لذلك ترى الاختلاف بين الأئمّة فی بعض المرتدّ[ين] بخلاف الكفر المضمر المعتبر فی حد الزّنديق .

ثمّ إنّه بفرقه بين الدّهریّ و المعطّل، قد ردّ على صاحب **المواقف**، و ذلك أنّه قال فی تفصيل الكفّار : « الإنسان إمّا معترف بنبوّة **محمد** [صلّی الله تعالی علیه وسلّم](۸) أو لا . و الثّانی، إمّا معترف بالنّبوّة فی الجملة ، و هم اليهود و النّصاری و غيرهم - يعنی : المجوس ، فإنّهم معترفون بالنّبوّة، حيث زعموا أنّ **زردشت** الحكيم نبیّ - و إمّا غير معترف بها - أصلاً - وهو إمّا معترف بالقادر المختار، و هم البراهمة، أو لا، و هم الدّهريّة ».

و كأنّ **الشريف الجرجانی** لم يتفطّن للردّ المذكور، حيث لم يتعرّض له فی شرحه.

ثمّ إنّ صاحب **المواقف**، لم يصب فی زعمه أن فرق البراهمة عن سائر الفرق ، بأنكارهم النّبوّة على الإطلاق ، و اعترافهم بالقادر المختار ، لأنّ منهم من لاينكر أصل النّبوّة - على ماصرّح به **الآمدی** فی **ابكار الافكار** - حيث قال: « فذهب البراهمة و الصّابئة و التّناسخيّة إلى أمتناع البعث عقلاً، إلّا أنّ من البراهمة من اعترف برسالة **هرمس** و

---

(۱) در أصل: « عليه السّلام » . (۲) در أصل: « شعائر » . (۳) در أصل : « عقائده كفر » .
(٤) در أصل : « **زردشت** » . (٥) در أصل : « يزعمون أنّه ». (٦) أی : **التفتازانی** .
(۷) در أصل : « المذكورة » . (۸) در أصل : « عليه السّلام » .

غازيمون(١) وهما : **شيث** و **ادريس** دون غيرهما » . ومن هنا تبيّن أنّ صاحب **المواقف** والعلاّمه **التفتازانى**، لم يحسنا فى تفصيل فرق الكفّار حيث تركا ذكر الصّابئة و التّناسخيّة، و هما من أصولهم العظيمة .

و أمّا الفرق بين الزّنديق و المنافق، مع اشتراكهما فى أبطان الكفر[ص ٥] ، أنّ الزّنديق معترف بنبوّة نبيّنا (عليه السّلام) دون المنافق. وهذا الفرق بين الزّنديق من أهل الاسلام و المنافق المصلح(٢) .

و امّا الفرق بين الزّنديق و الدّهرىّ، فبما ذكروا: أنّ الدّهرىّ ينكر أستناد الحوادث الى الصّانع المختار، بخلاف الزّنديق .

و امّا الفرق بينه و بين الملحد، الّذى هو ايضا من زمرة الكفرة - على ما دلّ عليه قول **حافظ الدين الكردرى**، فى فتاواه الشّهيرة بـ**البزازية** : «لو قال أنا ملحد يكفر» فبما مرّ أنّ الاعتراف بنبوّة نبيّنا عليه السّلام - معتبر فيه دون الملحد، و ان لم يكن الاعتراف به ايضاً معتبرا فيه . و بأنّ القول بوجود الصّانع المختار، معتبر فيه ، دون غيره ، و ان لم يكن القول بالعدم - ايضا - معتبرا فيه .

و بهذا ، اىْ بعدم أعتبار القول بعدم الصّانع المختار فى الملحد ، يفارق الملحد الدّهرىّ . و انْ لم يفرق الامام **ثعلب** بينهما - على ماوقفت عليه فيما سبق - لانّه من أئمّة اللغة ، [و] قلّما يتفطّن للفرق الّذى اعتبره اهل الشّرع .

و اضمار الكفر - ايضا - غير معتبر فى الملحد، و به يفارق المنافق .

و الاسلام السّابق - ايضا - غير معتبر فيه ، و به يفارق المرتدّ .

فهو، من مال عن النّهج المستقيم ، و عدل عن سنن الشّرع القويم ، الى جهة من جهات الكفر ، و نحو من أنحاء الضّلالة ، أىّ نحو كان . من (ألحد) ، بمعنى مال . يقال : ألحد فى دين الله اى جار و عدل .

---

(١) در أصل چنين است و در **الملل والنحل** (طبع سنهٔ ١٣٤٧ هـ . ق . در حاشيهٔ **الفصل** تأليف **ابن حزم**) ، حاشيهٔ ص ٧٧ ج ٢ : «**عاذيمون**» ، وحاشيهٔ ص ٧٩ : «**عذيمون**» و در **بيان الاديان**، ص ١٢، ودر **الفهرست**، طبع **مصر**، سنهٔ ١٣٤٨ هـ . ق . ، ص ٤٧٩ : «**اغاذيمون**».

(٢) كذا فى الأصل .

ومنه : « [قیل لدهریّ ، قال علیه السّلام :](۱) مابین منبری و روضتی ، روضة من ریاض الجنّة» فقال الدّهریّ هذا «نری المنبر و القبر ، ولانری الرّوضة ، یکفر .» من الخلل ، فتأمّل .

و امّا تیسّر الفراغ بعون الله تعالی عن تصحیح لفظ الزّندیق ، وتوضیح معناه لغة و شرعا ، فلنشرع فی بیان حکمه ، فنقول و بالله التّوفیق :

اعلم انّ الزّندیق ، لایخلو من ان یکون معروفا داعیا الی الضّلال ، او لا یکون کذلك .

و الثّانی ، ما ذکره صاحب **الهدایة** ، فی **التجنیس** حیث قال فی فصل حکم الزّنادقة ، نقلا عن **عیون المسائل** ، للفقیه **ابی اللیث** : « الزّنادقة علی ثلاثة اوجه : امّا ان یکون زندیقا من الأصل علی الشّرك ، او یکون مسلماً فتزندق ، او یکون ذمیّا فتزندق .

ففی الوجه الاوّل ، ترك علی شرکه ، یعنی ان کان من العجم ؛ لأنّه کافر أصلیّ .

و فی الوجه الثّانی ، یعرض علیه الاسلام ، فان أسلم ، فبها ، و الّا قتل ، لأنّه مرتدّ .

و فی الوجه الثّالث یترك علی حاله ، لأنّ الکفر ملّة واحدة . » الی هنا کلامه .

و انّما قال : « یعنی ان کان من العجم » لأنّ المشرك من العرب ، لایترك علی شرکه ـ علی مابیّن فی موضعه ـ من أنّ الحکم فیه ، امّا الاسلام ، او السّیف .

و قوله فی الوجه الثّانی : « یعرض ... الخ » ، صریح فی أنّ الزّندیق الاسلامیّ ، لایفارق المرتدّ فی الحکم ، وقد نبّهت علی ذلك .

و اذا لم یکن [ص٦] داعیا الی الضّلال ، ساعیا فی افساد الدّین ، معروفا به ، و الأوّل لایخلو من أن یتوب بالاختیار ، ویرجع عمّافیه قبل أن یؤخذ ، او لا و الثّانی یقتل دون الأوّل .

قال الفقیه(۲) : اذا تاب السّاحر قبل ان یؤخذ ، یقبل توبته ، ولایقتل ، و ان أخذ ثمّ تاب ، لم تقبل توبته و کذا الزّندیق المعروف الدّاعی .

---

(۱) عبارت میان دو قلاّب را آقای **محفوظ** از کتاب **فتاوی البزازیة** افزوده است .

(۲) شاید مقصود «**ابو اللیث**» سابق الذّکر باشد .

وقال الامام القاضی **فخرالدین ، قاضیخان** : « و الفتوی علی هذا القول » .

و انّما قال: «علی هذا القول »، لأنّ هناقولا آخر، ذكره **حافظ الدین الكردری،** فی فتاواه بقوله: « [السّاحر](١) لا یستتاب، و یقتل . و الزّندیق - عند الامام الثّانی - (یعنی: **ابایوسف** - رضه -) یستتاب . » انتهی .

اراد بالاستتابة ، طلب التّوبة ، و ذلك دلیل علی القبول ، و مرادهم من قبولها ، قبولها قضاء باطلاق التّائب ، لاقبولها عندالله - تع - لأنّه أمر لاعلم لنا به .

و بما قرّرنا ، تبیّن ما فی كلام **الامدی** ، حیث قال ، فی **ابكار الافكار** ، : « فان قیل: فمن قضیتم(٢) بكفره ، من اهل الاهواء ، ماحكمهم فی متابعتهم ، و قتلهم ، و توبتهم؟ و ما حكم أموالهم ؟ قلنا حكمهم ، حكم المرتدّین ، فلا تقبل منهم جزیة ، ولا تؤكل ذبائحهم ، ولا تنكح نساؤهم ، و لا دیة علی قاتل واحد منهم . و ان لحق و احد منهم - بدار الحرب - و سبی ، لایسترق .

ولو تاب واحد منهم ، فان كان ذلك ابتداء منه - من غیرخوف - قبلت توبته ، و ان كان ذلك خوفا من القتل - بعدالظّهور علی بدعته - فقد اختلف فی قبول توبته ، فقبلها **الشافعی** و **ابوحنیفة** . ومنع ذلك **مالك** ، و بعض أصحاب **الشافعی** ، و هو اختیار الاستاذ **ابو اسحق** . و لو قتل واحد منهم ، أو مات فماله مخمّس عند **الشافعی** ، و **ابی ح** (٣) . وعند **مالك** ماله كلّه فیء ، لاخمس فیه لاهل الخمس . » (الی هنا كلامه) من الخلل، فی نقله حكم الزّندیق ، علی مذهبنا فتأمّل .

فان قلت كیف یكون الزّندیق معروفا ، داعیا الی الضّلال ، وقد اعتبر فی مفهومه الشّرعیّ ، أن یبطن الكفر ؟

قلت : لابعد فیه، فانّ الزّندیق، یموّه كفره ، و یروّج عقیدته الفاسدة، و یخرجها فی الصّورة الصّحیحة ، و هذا معنی ابطانه الكفر، فلا ینافی اظهاره الدّعوة الی الضّلال ، وكونه معروفا بالاض[لال] . فان قلت : ا لیس المفهوم من كلام العلاّمة **التفتازانی** (فی

---

(١) كلمة «السّاحر» از **فتاوی البزازیة** افزوده شده است .
(٢) در أصل : « قضیتهم » .   (٣) مقصود : « **ابو حنیفة** » است .

التلويح، حيث قال، في بيان رخصة **ابى حنيفة** في إسقاط النّظم(١) القرآني: «و قيل من غير تعمّد، و إلّا كان(٢) مجنونا فيداوى، أو زنديقا فيقتل») أن يقتل الزّنديق حتما؟

قلتُ: لا، لأنّ المراد، أنّه يقتل، إن أصرّ على الزّنديقيّة، كما أنّ المراد في مقابلة أنّه يداوى إن قبل الصّلاح، إلّا أنّه اختصر في الكلام، فاقتصر على قدر الحاجة في المقام، فإنّ بيان حكم الزّنديق غير مهمّ هناك.

و إذا تقرّر ما قدّمناه من بيان المعنى الشّرعيّ للزّنديق، وحكمه [ص٧]، فنقول: إنّ الرّجل الشّهير **بالقابض**، المقبوض روحه بأمر القابض فتوحه(٣)، كان زنديقاً ـ على التّعريف الفقهي للزنديق، المنقول في **شرح المقاصد** ـ وكان داعيا إلى الضّلال، معروفا بالإضلال، ساعيا في فساد الدّين المتين، على ما اشتهر وثبت بشهادة ثقات من العدول، و نقاة من الفحول، وقد مرّ في المنقول عن **الفتاوى الخانية**: أنّ الفتوى على وجوب قتل من كان كذلك.

و العجب ممّن وقف على حاله، وتأمّل في مآله، و انكشف عنده وجها ضلاله و إضلاله ثمّ تردّد في أمره، و أبى عن الحكم بقتله، وانعزل عن جمع من أرباب القلم، و أصحاب السّيف، الّذين سعوا في إحياء الدّين، و إفناء رئيس المفسدين، كيف يدّعي لنفسه كعبا شامخا في علم الفتوى؟! ولا يستحي من الخلائق! أو قدما راسخا في علم التّقوى؟! ولا يخاف من الخالق!

تمّت الرّسالة الكماليّة بعون الرّزّاق.

---

(١) در أصل: «الفاظ لزوم التّعلّم»، وتصويب آن بعبارت فوق از آقای **محفوظ** است. (٢) در أصل: «لكان». (٣) بنابتحقيق آقای **محفوظ** مقصود **القابض العجمي** است كه درزمان سلطان **سليمان** قانونى از علماء اهل سنّت در تركيّة بوده و «**الطريقة الجنمسيحية**» را بوجود آورده و **عيسى** را بر **محمد** ص تفضيل ميداده و **ابن كمال پاشا**، مؤلّف اين رساله، درهشتم صفر سنة ٩٣٤ هـ. ق. (= ٣ تشرين ثانى سنة ١٥٢٧ م.) بقتل او فتوى داده است و وى در روز بعداز آن بقتل رسيده. (٣) ظاهراً مقصود سلطان **سليمان** قانونى است.

۷۸

الْمُنْتَخَبُ الجَليل من تَخْجيل مَنْ حَرَّف الإِنْجيل (۱)

تأليف

الشيخ ابو الفَضْل السّعوديّ المالكيّ

(متوفی بعد از شوّال سنهٔ ۹۴۲ هـ. ق.)

ص ۲۰۲-۲۰۳ (در «**الباب التاسع**» في المعهود من فضائح النّصارى و اليهود ...):

فضيحة اُخرى ترك طوائف من النّصارى اَكل اللحم في صيامهم وحرّموه و ذلك ممّا اَحدثوه بالرّأى بعد **المسيح** و تلاميذه فانتحلوا مذهب المانويّة اَصحاب مانى الزّنديق. قال الشّاعر في المانويّة:

(۲) تركنا اللحم (۳) لِلإفلا — س و القلّة و الضّيق

فقالوا مانويّين — بقول غير تحقيق

وَ لَوْ مَرَّ بِنا مانى (۴) — اَكلناه على الرّيق

و قد اَكل الاَنبياء والنّجباء من عباد الله اللحم واغتذوا به فلو كان لِتحريمه اَصل معتبر لَذُكِر في نبوّاتهم.

---

(۱) ازطبعی که باعتناء F. J. Van Den Ham ، در سنهٔ ۱۸۹۰ م. در **ليدن** منتشر شده است نقل گرديده. درطبع مزبور عنوان كتاب ذكر نشده است ودرمقدمهٔ لاتينى آن نام مؤلّف «**ابو الفضل** المالكيّ السّعودی» آمده. امّا مؤلّف **معجم المطبوعات** عنوان فوق را (درج ۲ ص ۱۷۴۵ از كتاب خود) ذكر كرده است وبنقل از **حاجى خليفه** گويد **مالكى** درشوّال سنهٔ ۹۴۲ هـ. ق. ازتأليف كتاب خود فراغت يافته ونسبت مؤلّف را بجاى «السّعودی» «المسعودی» آورده است.

(۲) M: «الوافر». (۳) B: «اللخوم». (۴) A: «ولو مرّ مانوىّ».

۷۹

کَشْفُ الظّنون (۱)

عن

أسامی الکُتُب و الفُنون

تألیف

حاجی خلیفه (۲)

(۱۰۶۷ - ۱۰۰۴)

ج ۱ ص ۲۴۴:

ارتنگ هو اسم کتاب مانی النّقّاش و یقال لـه دستور المانی فیه صور غریبة و نقوش عجیبة.

ج ۳ ص ۱۴۸:

الخطّ المانویّ مستخرج من الفارسیّ و السّریانیّ استخرجه مانی کما أنّ مذهبه مرکّب من المجوسیّة و النّصرانیّة و حروفه زائدة علی حروف العربیّة وهذا القلم یکتبون به قدماء أهل **ماوراء النهر** کتب شرائعهم.

---

(۱) ازطبعی که باعتناء **فلوگل** Fluegel (Gustave Leberecht) از سنهٔ ۱۸۳۵ م. تا سنهٔ ۱۸۵۸ م. با ترجمهٔ لاتینی، در ۷ جلد بزرگ، در **لیپزیك** منتشر شده است نقل گردیده.

(۲) **مصطفی** بن **عبدالله** کاتب چلبی قسطنطینی، معروف به **حاجی خلیفه** ازدانشمندان بزرگ و وزیر مالیهٔ زمان سلطان **مراد** رابع بوده است. وی درسنهٔ ۱۰۰۴ ه. ق. در **قسطنطینیة** متولد گردیده است و درسنهٔ ۱۰۶۷ ه. ق.، درهمان جا، وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **حاجی خلیفه**، و مراجع آن و آثار او، **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۷۳۲ - ۷۳۴، دیده شود).

۸۰

شِفاءُ الغَليل (۱)

فيما في كَلامِ العَرَبِ مِنَ الدَّخيل

تأليف

شِهابُ الدّين أحمد الخَفاجي (۲)

(۹۷۷ – ۱۰۶۹ هـ . ق .)

ص ۱۱۲ :

زنديق ليس من كلام العرب إنّما تقول العرب رجل زندق و زندقيّ أي شديد البخل. و إذا أرادوا ماتقول له العامّة ملحد قالوا دهريّ. و إذا ارادوا المسنّ قالوا دُهريّ بالضّم للفرق بينهما . والهاء في زنادقة و فرازنة عوض عن الياء عند **سيبويه**(۳). قال **ابو حاتم** هو فارسيّ معرّب زنده كرد أي عمل الحياة لأنّه يقول ببقاء الدّهر ودوامه وقال **الرياشي** هو مأخوذ من قولهم رجل زندقي أيْ نظّار في الأُمور . وقال غيره معرّب زند أي الحياة . وقيل هو معرّب زندي أيْ متديّن بكتاب يقال له **زند** ادّعى المجوس أنّه كتاب **زرادشت** . ثمّ استعمل في العرف لمبطن(٤) الكفر وهم أصحاب **مزدك** الّذي ظهر في أيّام **قباذ بن فيروز**. وقال **الجوهري** الزّنادقة الثّنويّة و تزندق الرّجل والإسم الزّندقة. وفي **القاموس** هو معرّب زن دين وقيل هو وَهْم و الصّواب معرّب زنده. وفي **المغرب** هو من لايؤمن بالوحدانيّة و

---

(۱) در **معجم المطبوعات** نام اين كتاب **شفاء العليل** آمده است . در اينجا از طبعى كه درسنهٔ ۱۲۸۲ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **شهاب الدين احمد** بن **محمد** بن **عمر الخفاجي** ، ازدانشمندان و اديبان بزرگ حنفى مذهب **مصر** درقرن يازدهم هجرى محسوب ميشود . وى درسنه ۹۷۷ هـ . ق . در**مصر** متولّد گرديده است و در سنه ۱۰۶۹ هـ . ق . ، در همانجا ، وفات كرده (براى ترجمهٔ احوال **خفاجى** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۸۳۰ – ۸۳۲ ، ديده شود) .

(۳) **كتاب سيبويه** طبع **بولاق** ، سنهٔ ۱۳۱۶ – ۱۳۱۷ هـ . ق . ، ج ۱ ص ۸ ، ديده شود .

(٤) ظ : « لمبطنى » .

الآخرة. وعن **ثعلب** هو والملحد الدّهريّ. وعن **ابن دريد** هو القائل بدوام الدّهر معرّب **زنده** كتاب **لمزدك** وخطأ بعضهم من قال إنّه معرّب زندى لأنّ الياء لمطلق النّسبة و الهاء لنسبة مخصوصة مثل بنجه و بنفشه و ليس بشئ. و **لعبدالوهاب البغدادي**:

بغداد دارٌ لأهل المال طيّبة — و للمفاليس دار الضّنك و الضّيق
أصبحت فيها مضاعا بين أظهرهم — كأنّني مُصحف في بيت زنديق

و في المثل أظرف من زنديق.

ص ١٥٢-١٥٣:

ظرف بفتح فسكون و العامّة تضمّه وهو خطأ و قالوا من الظّرف جود **المهدى** بالظّرف و يقال في المثل: ظرف زنديق. قال **ابو نواس**: تيه مُغنّ و ظرف زنديق. لما كان الزّنديق لايمتنع من شئ نسب إلى الظّرف لمشاغفته على كلّ شئ وقلّة خلافه اذلايخاف الله تبارك وتعالى. وكان **يحيى** بن **زياد الحارثي** الزّنديق ظريفاً فكان **مطيع** بن **اياس** إذا رأى ظريفاً قال: هو و الله أظرف من زنديق يعني **يحيى** قاله **الصولى**.

۸۱

شرح أصول كافى (۱)

تأليف

ملّا صالح مازندراني (۲)

(متوفى در سنهٔ ۱۰۸۱ هـ . ق .)

در **شرح كتاب التوحيد**

درشرح عبارت: قال حدّثني **على** بن **ابراهيم** بن **هاشم** عن أبيه عن **الحسن** بن **ابراهيم** عن **يونس** بن **عبدالرحمن** عن **على** بن **منصور** قال قال لى **هشام** بن **الحكم** **كان** بمصر زنديق:

الزّنديق معرّب و الجمع الزّنادقة والهاء عوض عن الياء المحذوفة و الأصل الزّناديق وقد تزندق و الاسم الزّندقة و المراد به الـكافر النّافى للصّانع ويطلق على الثّنويّة و هم الّذين يقولون بأنّ النّور و الظّلمه هم المدّبران للعالم المؤثّران فيه ومنشأ شبهتهما أنّهم وجدوا العالم صنفين خيرا وشرّاً وهما ضدّان فانكروا أن يكون فاعل واحد يفعل الشّئ و ضدّه فأثبتو للخير صانعا و سمّوه **يزدان** وللشّر صانعا و سمّوه **اهرمن** وعلى الدّهريّة.... وفى **مفاتيح العلوم** أنّ الزّنادقة هم المانويّة وكان **المزدكية** يسمّون بذلك و **مزدك** هو الّذى ظهر فى ايام **قباد** و زعم أنّ الاموال و الحرم مشتركة و أظهر كتابا سمّاه **زند** اوهو كتاب المجوس الّذى جاء به **زردشت** الّذى يزعمون أنّه نبىّ فنسب أصحاب **مزدك** الى **زند** واعربت الكلمة فقيل زنديق و قيل هذه الكلمة معرّب زن دين يعنى كأنّ دينه دين المرأة فى الضعف و هو ضعيف.

---

(۱) براى ترجمهٔ احوال مؤلّف اين كتاب و مراجع آن وخصوصيات كتاب مزبور **فهرست كتابخانهٔ مدرسه عالى سپهسالار** تأليف آقاى **ابن يوسف شيرازى**، ج ۱ ص ۲۵۸ - ۲۶۰، و كتاب **كشف الحجب و الاستار عن اسامى الكتب و الاسفار** تأليف **اعجاز حسين**، ص ۴۷۳، ديده شود. دراينجا از نسخهٔ كتابخانهٔ دانشكدهٔ حقوق نقل شده است و ضمناً بايد ازدوست دانشمندم آقاى **محمدتقى دانش پژوه** تشكر كنم كه مرا بمطالب اين كتاب دربارهٔ مانويّت متوجّه كرد.

(۲) **حسام الدين محمدصالح** بن **احمد مازندرانى**.

۸۲

بحار الانوار (۱)

تألیف

مجلسی (محمدباقر) (۲)

(متوفی در ۲۷ رمضان سنهٔ ۱۱۱۰ ویا در سنهٔ ۱۱۱۱ ه . ق .)

ج ۲ ص ۱٦ (در قسمت « اِثبات‌الصّانع . . . ») :

مناظرهٔ زندیق مصری با أمام **جعفرصادق**ع ، بنقل از کتاب **التوحید** تألیف **صدوق**، مندرج است که بنقل از کتاب مزبور در جای دیگر ذکر خواهدشد .

ج۲ ، ص۱۸ــ٤۷ ، **توحیدالمفضل** مندرج میباشد که مطالب آن ، دربارهٔ مانی و مانویّت ، در ص ۷٤ــ۷۵ این کتاب نقل شده است .

ج۲ ص٦٦ (در « باب‌التّوحید و نفی‌الشّریك ومعنی الواحد و الاحد و الصّمد») :

بنقل از **احتجاج طبرسی**، بروایت **هشام** بن **الحکم**، سؤال زندیقی از أمام **جعفرصادق** ع وجواب أمام‌مندرج‌است که ، بنقل‌از کتاب‌مزبور، درجای‌دیگر نقل‌میشود.

ج ۲ ص ٦٦ ــ ٦۹ (أیضا در « باب التّوحید . . . ») :

توضیح و تحقیق أعلم‌أنّه ع أشار فی‌هذا الخبر اِلی اِبطال‌مذاهب‌ثلث فِرَق‌من الثّنویّة و لِنحقّق‌أصل مذاهبهم لیتّضح ما افاده ع فی‌الرّدّ علیهم : الاوّل‌مذهب الدّیصانیّة ...

الثّانی‌مذهب المانویّة أصحاب مانی‌الحکیم الّذی ظهر فی‌زمان**شابور**بن **اردشیر** و ذلك بعد **عیسی** ع أخذ دینا بین‌المجوسیّة و النّصرانیّة و کان‌یقول‌بنبوّة **المسیح** ع و لا

---

(۱) این کتاب ازسنهٔ ۱۳۰۱ تاسنهٔ ۱۳۱۲ ه . ق . در۲٤ جلد در **طهران** منتشر شده‌است وبعضی از مجلّدات آن چندبار بطبع رسیده . در اینجا ازطبع معروف بطبع کمپانی نقل گردیده است .

(۲) **محمدباقر** بن **محمدتقی** بن **مقصود علی** اصفهانی معروف **بمجلسی** ، ازعلماء بزرگ شیعی مذهب اواخر دورهٔ صفویّه است . وی در ۲۷ رمضان سنهٔ ۱۱۱۰ ه . ق . و بقولی در سنهٔ ۱۱۱۱ه . ق . وفات کرده . مرحوم علامهٔ فقید **محمد قزوینی** درپشت جلد ۱٤ نسخهٔ خود ، که اکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌است ، قول اوّل را اصحّ میداند (برای ترجمهٔ أحوال **مجلسی** وآثار او **روضات الجنات** ، ج۱ ، ص ۱۱۸-۱۲۱ ، و **قصص‌العلماء** ، ص۱٦۱ - ۱۷۹ ، و**کشف الحجب والاستار** ، ص ۲۷٦ ، دیده شود) .

يقول بنبوّة **موسى** ع. حكى **محمد** بن **هرون** المعروف **بابي عيسى الوراق** أنّ الحكيم مانى زعم أنّ العالم مصنوع مركّب من أصلين قديمين أحدهما نور و الآخر ظلمة و أنّهما أزليّان لم يزالا و لن يزالا و أنكر وجود شئ لا من الأصل قديما و زعم أنّهما لم يزالا قويّين حسّاسين سميعين بصيرين وهما مع ذلك في النّفس و الصّورة و الفعل و التّدبير متضادّان و الخير و الشّرّ متحاذيان تحاذى الشّخص و الظّل و النّور جوهره حسن فاضل كريم صاف نقيّ طيّب الرّيح حسن المنظر و نفسه خيّرة كريمة حليمة نافعة عالمة و فعله الخير و الصّلاح و النّفع و السّرور و التّرتيب و النّظام و الاتّفاق و جهته فوق. و أكثرهم على أنّه مرتفع من ناحية الشّمال و زعم بعضهم أنّه بجنب الظّلمة و أجناسه خمسة أربعة منها أبدان و الخامسة روحها فالأبدان النّار و الرّيح و النّور و الماء و روحها النّسيم وهي تتحرّك في هذه الأبدان و صفاته حسنة خيّرة طاهرة زكيّة و قال بعضهم كون النّور لم يزل على مثال هذا العالم له أرض وجوّ و أرض النّور لم تزل لطيفة على غير صورة هذه الأرض بل على صورة جرم الشّمس و شعاعها كشعاع الشّمس و رائحتها طيّبة أطيب رائحة و ألوانها ألوان قوس قزح. و قال بعضهم ولاشئ إلّا الجسم و الأجسام على ثلاثة أنواع أرض النّور و هي خمسة و هناك جسم آخر ألطف منه و هو الجوّ و هو نفس النّور وجسم آخر ألطف منه و هو النّسيم و هو روح النّور قال ولم يزل يولد ملائكة و آلهة أولياء ليس على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحكمة من الحكيم و النّطق الطّيب من النّاطق وملك ذلك العالم هو روحه ويجمع عالمه الخير و الحمد و النّور. و أمّا الظّلمة فجوهرها قبيح ناقص لئيم كدر خبيث منتن الرّيح قبيح المنظر و نفسها شريرة لئيمة سفيهة ضارّة جاهلة و فعلها الشّرّ و الفساد و الضّرر و الغمّ و التّشويش و الاختلاف وجهتها تحت و أكثرهم على أنّها منحطّة من جانب الجنوب و زعم بعضهم أنّها بجنب النّور و أجناسها خمسة أربعة منها أبدان والخامسة روحها فالأبدان هي الحريق و الظّلمة و السّموم و الضّبات و روحها الدّخان وهو يتحرّك في هذه الأبدان. و أمّا صفاتها فهي خبيثة شريرة بخسة دنسة وقال بعضهم كون الظّلمة لم يزل على مثال هذا العالم له أرض وجوّ فأرض الظّلمة لم تزل كثيفة على غير صورة هذه الأرض بل هي أكثف و أصلب و رائحتها كريهة انتن الرّوائح و ألوانها السّواد و قال بعضهم و لاشئ إلّا الجسم و الأجسام على ثلاثة أنواع: أرض الظّلمة وجسم آخر أظلم منه و هو الدّخان وجسم آخر

أظلم منه وهو السّموم . قال و لم يزل تولد الظّلمة شياطين وعفاريت لا على سبيل المناكحة بل كما يتولّد الحشرات من العفونات القذرة قال و ملك ذلك العالم هو روحه و يجمع عالمه الشرّ و الذّميمة و الظّلمة ثمّ أختلفت المانويّة في المزاج و سببه و الخلاص و سببه قال بعضهم إنّ النّور و الظّلام أمتزجا بالخبط و الا تّفاق لا بالقصد والإختيار وقال أكثرهم إنّ سبب الإمتزاج أنّ أبدان الظّلمة تشاغلت عن روحها بعض التّشاغل فنظرت الرّوح فرأت الأبدان على ممازجة النّور فأجابتها لإسراعها الى الشرّ فلمّا رأى ذلك ملك النّور وجّه اليها ملكا من ملائكته في خمسة أجزاء من اجناسها الخمسة فأختلطت الخمسة النّوريّة بالخمس الظّلاميّة فخالط الدّخان النّسيم و أنّما الحيوة و الرّوح في هذا العالم من النّسيم و الهلاك و الآفات من الدّخان وخالط الحريق النّار و النّور الظّلمة و السّموم الرّيح و الضّباب الماء فما في العالم من منفعة وخير و بركة فمن اجناس النّور و ما فيه من مضرّة و شرّ و فساد فمن اجناس الظّلمة فلمّا رأى ملك النّور هذا الإمتزاج أمر ملكا من ملائكته فخلق هذا العالم على هذه الهيئة ليخلص اجناس النّور من اجناس الظّلمة و إنّما سارت الشّمس و النّجوم و القمر لإستصفاء اجزاء النّور من اجزاء الظّلمة هذا ما ذكر **الشهرستاني** (١) من تحقيق مذهبهم مع خرافات أخر نقلها عنهم . قـال **ابن ابي الحديد**(٢) قالت المانويّة إنّ النّور لا نهاية له من جهة فوق و أمّا من جهة تحت فله نهاية والظّلمة لا نهاية لها من جهة أسفل و أمّا من جهة فوق فلها نهاية و كان النّور و الظّلمة هكذا قبل خلق العالم و بينهما فرجة و أنّ بعض اجزاء النّور اقتحم تلك الفرجة لينظر الى الظّلمة فأشرقت(٣) الظّلمة فأقبل عالم كثير من النّور فجاءت(٤) الظّلمة ليتخلص المأمورين(٥) من تلك الأجزاء وطالت الحرب و أختلط كثير من اجزاء النّور بكثير من اجزاء الظّلمة فاقتضى حكمة نور الأنوار و هو الباري سبحانه عندهم أن عمل الأرض من لحوم القتلى و الجبال من عظامهم و البحار

---

(١) مطالب **شهرستاني** در بارهٔ ماني و مانويّت در ص ٢٤٠ ـ ٢٤٥ اين كتاب مندرج است .
(٢) مطالب **ابن ابي الحديد** در بارهٔ ماني ومانويّت در ص ٢٦٦ ـ ٢٦٨ اين كتاب مندرج است.
(٣) **در شرح نهج البلاغة** ، چنانكه در ص ٢٦٧ همين كتاب گذشت ، : «فأسرته» .
(٤) **در شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) ، : «فحاربت» .
(٥) **در شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) ، : «ليستخلص المأسورين» .

من صديدهم و دمائهم و السّماء من جلودهم وخلق الشّمس و القمر و سيّرهما لاِستصفاء ما في العالم من اجزاء النّور المختلطة بأجزاء الظّلمة وجعل حول العالم خندقا خارج الفلك الاَعلي يطرح فيه الظّلام المستصفى (١) فهو لايزال يزيد و يتضاعف و يكثر في ذلك الخندق و هو ظلام صرف قد أستصفى (٢) نوره، أمّا النّور المستخلص فيلحق بعد الاِستصفاء (٣) بعالم الاَنوار فلا تزال الاَفلاك متحرّكة و العالم مستمرّا اِلى اَن يتمّ أستصفاء (٤) النّور الممتزج وحينئذ يبقى من النّور الممتزج شيْ منعقد باطل (٥) لاتقدر النّيران على استصفائه (٦) فعند ذلك تسقط الاَجسام العالية وهي الاَفلاك على الاَجسام السّافلة وهي الاَرضون وتفور (٧) [نار] (٨) وتضطرم في تلك الاَسافل وهي المسمّاة بجهنّم ويكون الاِضطرام مقدار ألف و أربعمائة سنة فتحلل بتلك النّار تلك الاَجزاء المنعقدة من النّور الممتزجة بأجزاء الظّلمة الّتي عجز الشّمس والقمر عن أستصفائها (٩) فيرتفع اِلى عالم الأنوار و يبطل [العالم] (١٠) حينئذ و يعود النّور كلّه اِلى حاله الاولى (١١) قبل الاِمتزاج و كذلك الظّلمة .

اقول لمّا عرفت هذه المذاهب السّخيفة المزخرفة الّتي يغني تقريرها عن التّعرّض لاِبطالها و تزييفها فلنرجع اِلى توضيح الخبر فنقول يظهر من كلامه ع أنّ الدّيصانيّة قالوا بقدم الطّينة أي الظّلمة و بحدوث الاِمتزاج .... و أمّا المانويّة فيظهر من كلامه ع في تقرير مذهبهم غير ما مرّ من نقل النّاقلين لمذهبهم ولاعبرة بنقلهم فاَِنّهم كثيرا ماينسبون اَشياء اِلى جماعة من الشّيعة وغيرهم ممّا قد نعلم خلافها مع أنّه يحتمل اَنْ يكون كلامهم

(١) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « المستقصى » .
(٢) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « قداستقصى » .
(٣) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٣٦٧ همين كتاب) : « الاِستقصاء » .
(٤) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « استقصاء » .
(٥) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « شيْ يسير فينعقد بالظّلمة » .
(٦) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « استقصائه » .
(٧) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٧ همين كتاب) : « تنور » .
(٨) كلمهٔ « نار » از **شرح نهج البلاغة** افزوده شده است .
(٩) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٨ همين كتاب) : « أستقصائها » .
(١٠) كلمهٔ « عالم » از **شرح نهج البلاغة** افزوده شده است .
(١١) در **شرح نهج البلاغة** (ص ٢٦٨ همين كتاب) : « الأوّل » .

مرموزا و علم أنّ مرادهم بالنّور الرّوح و بالظّلمة الجسد و النّور هو الرّبّ تعالى و يؤيّده أنّه كان الملعون نصرانيّا و مذهب النّصارى فى **المسيح** قريب من ذلك و يحتمل ان يكون ما ذكره ع مذهبا لجماعة من قدمائهم ثُمّ غيّروه الى ما نقل عنهم و كون النّور اسيرا للظّلمة يحتمل ان يكون كناية عن عدم أستقلاله فى التّدبير و معارضة **اهرمن** له فى كثير ممّا يريده وقد استدلّ على بطلان مذهبهم بوجوه :

الاول انْ لايكون النّاس قادرين على ترك الشّرور و المساوى و المعاصى لأنّها من فعل الجسد الّذى هو الظّلمة ولا يتأتّى منه الخير فلا يستحقّ أحد الملامة على الشّرّ لكونه مجبورا عليه و قد نراهم يلومون النّاس على الشّرور و المساوى ، فهذا دليل على بطلان مذهبهم .

الثانى أنّهم يستحسنون التّضرّع الى الرّبّ تعالى و عبادته و الاستعانة به و أمثال تلك الاعمال فعل الرّوح الّذى هو الرّبّ بزعمهم فكيف يعبد نفسه و يستعين بنفسه و يتضرّع اليها و ان قالوا انّه يتضرّع الى الظّلمة فكيف يليق بالرّبّ ان يستعيذ بغيره .

الثالث أنّه يلزم ان لايجوز ان يقول أحد لأحد احسنت ولا اسأت فهذا باطل أتّفاقاً و بديهة و أمّا بيان الملازمة فلأنّ الحاكم بذلك إمّا النّور او الظّلمة اذ المفروض أنّه لاشئ غيرهما و كلاهما باطلان . أمّا الاوّل فلأنّ الظّاهر من هذا الكلام المغايرة بين المادح و الممدوح و المفروض أتّحادهما و يحتمل ان يكون هذا منبّها على ما يحكم به العقل بديهة من المغايرة بين الأشخاص مع أنّهم يقولون بأن ارواح جميع الخلق شخص واحد هو النّور و هو الرّبّ تعالى و هذا قريب من الوحدة الّتى قالت به الصّوفيّة . وأمّا الثّانى فلأنّ الظّلمة فعلها الاساءة و تعدّها حسنة فكيف تحكم بقبحها و يمكن تقرير الملازمة بوجه آخر بأن يقال ظاهر أنّ التّحسين و التّشنيع من فعل النّور ولا يتصوّر منه شئ منهما لانّ المخاطب فى أسأت هو الظّلمة و هو مجبور على فعل القبيح بزعمهم فلا يستحقّ اللوم و هو المراد بقوله و ذلك فعلها . و المخاطب فى أحسنت هو النّور لانّ الحسن فعله فيتّحد المادح و الممدوح .

الرابع أنّهم يحكمون بأنّ النّور هو الرّبّ تعالى و يجب على هذا أن يكون أقوى وأحكم و أتقن من الظّلمة الّتى هى مخلوقة و يلزمهم بمقتضى أقوالهم الفاسدة عكس ذلك

لِاَنّ الاَبدان عندهم من فعل الظّلمة ولاتحکم بقدرة الرّبّ وعلمه وحکمته اِلّا بمانشاهد من تلك الاَبدان المختلفة و الاَشجار و الثّمار و الطّیور و الدّواب ولا نشاهد مِمّا یقولون من الاَرواح شیئًا فیلزمهم علی قیاس ذلك اَن تکون الظّلمة اِلٰها قادرا حکیما علیما . فقوله ع من صور مبتدأ و قوله یجب اَن یکون اِلٰها خبره و قوله کلّ شیءٍ معطوف علی قوله هذا الخلق .

الخامس قولهم بأنّ النّور فی حبس الظّلمة ینافی القول بربوبیّة(۱) لِاَنّ کونه محبوسا یستلزم عجزه و نقصه و کلّ منهما ینافی الرّبوبیّة کما مرّ و ما ادّعوا من أنّه فی القیامة یغلب النّور علیها فمع أنّه ینفع فی دفع الفساد فهو دعوی من غیرحجّة و اَیضاً یلزمهم اَن لایکون للنّورفعل لِاَنّه اسیر و اِن قالوا بأنّ له اَیضا فعلامن الخلق و التّدبیر فلیس بأسیر لِأنّ العقل یحکم بأنّ الخالق المدبّر لابدّ من اَن یکون عزیزا منیعا قادرا قاهرا علی کلّ من سواه فلمّا ثبت علی قیاس قولهم أنّه أسیر فیلزمهم بما قرّرنا اَن یکون ما فی العالم من الاِحسان والخیر اَیضاً من فعل الظّلمة فأن حکموا بأستحالة ذلك أی کون الخیر من الظّلمة فقط بطل أصل کلامهم وهوالحکم بتوزیع الخلق وثبت ماقلناه أنّ الرّبّ تعالی واحدا لایشارکه ولا یضادّه فی مُلکه أحد . . .

سپس ، بنقل از تفسیر **علی بن ابراهیم** ، آمده است :

ثُمّ ردّ علی الثّنویّة الّذین قالوا بِاٰلهین فقال تع ما اتّخذالله من ولد وما کان معه من اِلٰه اِذاً لذهب کلّ اِلٰه بما خلق و لعلا بعضهم علی بعض(۲)قال لو کان اِلٰهین کما زعمتم لکانا یخلقان فیخلق هذا ولایخلق هذا و یرید هذا و لا یرید هذا ولطلب کلّ واحد منهما الغلبة و اِذا أراد احدهما خلق أنسان وأراد الآخر خلق بهیمة فیکون اِنسانا و بهیمة فی حالة واحدة وهذا غیر موجود فلمّا بطل هذا ثبت التّدبیر و الصّنع لواحد و دلّ اَیضا التّدبیر و ثباته و قوام بعضه ببعض علی أنّ الصّانع واحد جلّ جلاله و ذلك قوله ما اتّخذالله من ولد الآیة ثُمّ قال آنفا سبحان الله عمّا یصفون .

ج ۲ ص ۷۲ (باب التّوحید و نفی الشّریك . . .) :

---

(۱) ظ . : « بربوبیّته » .
(۲) آیهٔ ۹۱ سورهٔ ۲۳ (المؤمنون) .

بنقل از **توحیدصدوق** مطالبی در ردّ ثنویان مندرج است ، که بنقل از کتاب مذکور ، در جای دیگر ذکر خواهد شد .

وسپس بنقل از **کتاب الاحتجاج** ، بروایت **هشام** بن **الحکم** ، سؤال زندیقی ازأمام **جعفرصادق** ع وجواب أمام در ردِ او ، منقول است که در جای دیگر از این کتاب ، بنقل از کتاب مزبور ، مندرج میباشد .

ج ۲ ص ۷۳ ـ ۷۶ :

مطالبی در ردّ ثنویّت مندرج است .

ج ٤ ص ٦٩ و ۷۱ (در « باب أحتجاجات النّبیّ صلّی الله علیه و آله علی الزّنادقة و الثّنویّة و الفرق الباطلة ») :

أحتجات پیغمبر ص بر ثنویان ، بنقل از کتاب **الاحتجاج** ، مندرج میباشد که درجای دیگر از این کتاب ، بنقل از کتاب مذکور ، نقل شده است .

ج ٤ ص ۱۳۲ (در « باب اِحتجاج **الصادق** علیه السّلام علی الدّیصانیّة ومناظرته مع الزّنادقة ») :

بنقل از کتاب **الاحتجاج** ، مطالبی دربارهٔ عقاید مانویان و ردّ آنها مذکوراست ، که عین مطالب مذکورهٔ در ج ۲ ص ٦٦ (باب التّوحید و نفی الشریك . . .) میباشد و بنقل از کتاب مذکور در جای دیگر از این کتاب مندرج است .

ج ٤ ص ۱۳۹ ـ ۱٤۱ (در « باب أحتجاج **الصادق** علیه السّلام علی الزّنادقة و المخالفین ومناظراته معهم ») :

أحتجاجاتی در ردّ بعضی أشخاص ، که عنوان زنادقة بآنها داده شده ، و **ابن ابی العوجاء** مندرج است .

٨٣

جامعُ التّعريب بالطّريقِ القَريب (١)

(مَجهول المؤلّف)

الزّنديق هو القائل ببقاءِ الدّهر و هو بالفارسيّة زند كر (٢) . والزّندقة الضّيق و منه الزّنديق لِأنّه ضيّق على نفسه و قال **الجوهري** : الزّنديق من الثّنويّة و هو معرّب و الجمع الزّنادقة و الهاء عوض من الياء المحذوفة و أصله ناديق (٣) و قد تزندق و الاِسم الزّندقة . و لفظ **سيبويه** الهاء فى فرادقة (٤) و فرازنه (٥) عوض من الياء فى زنديق و فرزين . قيل و الصّواب عربا (٦) زناديق و فرازين اِذ التّعويض يكون بين المفرد و الجمع فتدبّر . و عند **الفراء** أنّ الزّنديق هو الّذى لا يامن (٧) بالله تعالى ولا بالبعث قال و احسبني سمعت بزندق السّهم اِذ أخرج عن الهدف فيكون الزّنديق من هذا كأنّه عدل عن الدّين الحقّ اِلى غيره وقال **ابن دريد** قال **ابو حاتم** الزّنديق فارسى معرّب كأنّ أصله عندهم زند كرد وزنده الحياه (٨) و كرد العمل بمعنى يقول بدوام الدّهر وقال **ابو حاتم**

---

(١) نسخه‌ای از این کتاب بشمارهٔ ٦٠١٥ در «**مكتبة الاوقاف العامة ببغداد**» موجود است که تاریخ کتابت آن سنهٔ ١٢٠٢ هـ . ق. است ودر «**الكشاف عن مخطوطات خزائن كتب الاوقاف**» تألیف **محمد اسعد طلس**، طبع **بغداد**، سنهٔ ١٣٧٢ هـ . ق . (=١٩٥٣م .) ، ص١٧٢-١٧٣، شمارهٔ ٢٢٥٨ ، ودر «**فهارس المكتبة العربية فى الخافقين**» تألیف **یوسف اسعد داغر** ، طبع **بیروت**، سنهٔ ١٩٤٧ م . ، ص ٥٧ ، ذکر آن آمده است . مطالب فوق را آقای **ناجى على المحفوظ** از نسخهٔ مزبور استنساخ کرده است و برای برادر دانشمند خود آقای **حسين على المحفوظ** فرستاده وایشان آنهارا بمن داده‌اند . آقای **محفوظ** دراستنساخ خود امانت را کاملاً رعایت کرده است وبعضی کلمات را ، بااینکه نادرست بودن آنها محقق میباشد ، چنانکه بوده است نقل کرده وبتصحیح آنها نپرداخته وخود دراین باب نوشته است : « كتبت الكلمات كما كتبت فى الكتاب » .

(٢) ظ . : « زند كرد » . (٣) ظ . : « زناديق » . (٤) ظ . : « زنادقة » .

(٥) ظ . : «فرازنة» . **كتاب سيبويه**، طبع مصر ، سنهٔ ١٣١٦ - ١٣١٧ هـ . ق ، ج ١ ص ٨ ، دیده شود .

(٦) ظ . : « عندنا » .

(٧) ظ . : « يؤمن » . (٨) ظ . : « الحياة » .

سألت **الرياشي** أو غيره عن أشتقاق الزّنديق فقال يقال رجل زندقى إذا كان نظّارا فى الأمور. **الصغانى** (١) قيل الزّنديق الّذى يقول بالنّور و الظّلمة و قيل هو الّذى لا يامن (٢) بالآخرة و الرّبوبيّة و قيل هو زن‌دين اى دين‌المرأة و فى بعض التّواريخ القديمة الأصل فى تسمية الزّندقة أنّ **بهرام** ملك **الفرس** ظهر فى ايّامه شخص مامونى (٣) و اظهر الزّندقة فأضيفت اليه و ذلك أنّ **الفرس** كان لهم كتاب يسمّونه البنا (٤) وكان له شرح يسمّى **الزند** وكان من اتاهم بزيادة على كتابهم سمّوه زندها (٥) فلمّا جاءت العرب اخذت هذا المعنى من **الفرس** فعرّبته وقالت زنديق وفى **مفاتيح العلوم** **للخوارزمى**: الزّنادقة هم المامونيّة (٦) وكان (٧) **المزدكية** يسمّون بذلك و **مزدك** هو الّذى ظهر فى أيّامه **قباذ** (٨) وكان موبذان موبذ اى قاضى قضاة المجوس (٩) زعم انّ الاموال والحرم مشتركة و اظهر كتابا فيه تأويل او ذى سنا (١٠) و هو كتاب المجوس الّذى جاء به **زردشت** (١١) الّذى يزعمون أنّه نبيّهم فنسب زناقه فرنديه (١٢) جنس من المجوس ينسبون الى رجل كان يسمّى **افرند** خرج برستاق **جوان** (١٣) من رساتيق **نيسابور** بقصبة **شروانه** بعد ظهو (١٤) الاسلام و جاءت (١٥) بكتاب خالف المجوس فى كثير من شرائعهم و تبعه خلق منهم و فى **ضياء الحلوم** الزّنديق العالم من الفلاسفة معناه زدن و وقق (١٦).

---

(١) شايد: «قال **الصغانى**».
(٢) ظ.: «يؤمن».
(٣) كذا بالمنقول عن الأصل.
(٤) ظ.: «**البستا**» يا «**البستاه**».
(٥) شايد: «زنديه» (چنانكه در ص ٢٩٥ همين كتاب، بنقل از **تاريخ ابن خلدون**، گذشت).
(٦) ظ.: «المانويّة» (چنانكه درصفحهٔ ١٨٠ همين كتاب، بنقل از **مفاتيح العلوم**، گذشت).
(٧) در **مفاتيح العلوم** (چنانكه در ص ١٨٠ همين كتاب گذشت): «كانت».
(٨) ظ.: «ايّام **قباذ**» (چنانكه درصفحهٔ ١٨٠ همين كتاب، بنقل‌از **مفاتيح العلوم**، گذشت).
(٩) در **مفاتيح العلوم** (چنانكه در ص ١٨٠ اين كتاب گذشت): «قاضى القضاة للمجوس».
(١٠) ظ.: «**الابستا**» (چنانكه در ص ١٨٠ همين كتاب، بنقل از **مفاتيح العلوم**، گذشت).
(١١) ظ.: «**زرادشت**» (چنانكه درص ١٨٠ همين كتاب، بنقل از **مفاتيح العلوم**، گذشت).
(١٢) كذا بالمنقول عن الأصل.
(١٣) كذا بالمنقول عن الأصل.
(١٤) ظ.: «ظهور».
(١٥) ظ.: «جاء».
(١٦) كذا بالمنقول عن الأصل.

٨٤

تاج العروس (١)

مِنْ شَرْحِ جواهِرِ القاموس

تأليف

مرتضى الزّبيدى (٢)

(١١٤٥ - ١٢٠٥ هـ . ق .)

ج ٦ ص ٣٧٣ :

(الزّندوق بالضمّ) اهمله الجماعة وهو (لغة فى الصندوق) كما قالوا «القزد» فى «القصد» وقدتقدّم . قال شيخنا تغايره مع الزّنديق بأختلاف الزّوائد لايقتضى أفراده بالتّرجمة و أصول كلّ منهما « زدق » أو «زندق» فالأولى جمعها فى ترجمة واحدة إلّا أن يقال «الزّندوق» عربىّ و ورد فى كلامهم و «الزّنديق» لفظ أعجمىّ ففرّقها لذلك و فيه نظر . (الزنديق بالكسر من الثّنويّة) كما فى **الصحاح** (أو) هو (القائل بالنّور و الظّلمة) كما فى **العباب** (أو من لايؤمن بالآخرة و بالرّبوبيّة) و فى **التهذيب** ووحدانيّة الخالق (أو من يبطن الكفر و يظهر الايمان) قال شيخنا و الفرق بينه و بين المنافق مشكل جدّا كما فى حواشى الملا **عبدالحكيم** على تفسير **البيضاوى** (أو هو معرّب زن دين اى دين المرأة) نقله **الصاغانى** هكذا و قال **الخفاجى** فى **شفاء الغليل** بل الصّواب أنّه معرّب زنده **وفى اللسان** «الزّنديق» القائل ببقاء الدّهر فارسى معرّب وهو بالفارسيّة «زنده كر» أى يقول بدوام

---

(١) اين كتاب درحدود سنة ١١٨١ هـ . ق . وبقولى سنة ١١٨٥ هـ . ق . تأليف شده است و در سنة ١٣٠٦ - ١٣٠٧ هـ . ق . ، در ده جلد ، در **مصر** ، طبع و نشر گرديده .

(٢) **ابوالفيض محمد** بن **محمد** بن **عبد الرزاق** الشّهير بالسّيد **مرتضى الحسينى اليمانى الزبيدى الحنفى** ، كه در سنة ١١٤٥ هـ . ق . در **يمن** متولّد شده است و در ١١٦٧ هـ . ق . به **مصر** رفته است ودرسنة ١٢٠٥ هـ . ق . درهمان جا وفات كرده (براى ترجمهٔ احوال **زبيدى** و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٧٢٦ - ١٧٢٨ ، ديده شود) .

بقاء الدّهر . قلت و الصّواب أنّ الزّنديق نسبة إلى **الزند** و هو كتاب مانى المجوسىّ الّذى كان فى زمن **بهرام** بن **هرمز**بن **سابور** و يدّعى متابعة **المسيح** عليه‌السّلام و أراد الصّيت فوضع هذا الكتاب وخبأه فى شجرة ثمّ أستخرجه و **الزند** بلغتهم التّفسير يعنى هذاتفسير لكتاب **ذرادشت**(١) الفارسى و أعتقد فيه الالهين النّور و الظّلمة. النّور يخلق الخير و الظّلمة يخلق الشّرّ وحرّم أتيان النّساء لانّ أصل الشّهوة من الشّيطان ولا يتولّد من الشّهوة إلّاالخبيث و اباح اللواط لانقطاع النّسل وحرّم ذبح الحيوانات و إذا ماتت حلّ أكلها و كان قد بقيت منهم طائفة بنواحى **الترك والصين** و اطراف **العراق** و **كرمان** إلى ايّام معروف(٢) **الرشيد** فأحرق كتابه و قلنسوة له كانت معهم و أكثر القتل فيهم و أنقطع اثرهم و الحمد لله على ذلك (ج زنادقة او زناديق) و فى **الصحاح** الجمع الزّنادقة و الهاء عوض من الياء المحذوفة و اصلها الزّناديق (وقد تزندق) صار زنديقا (والاسم الزّندقة) نقله **الجوهرى** (و) قال **ثعلب** ليس زنديق ولا فرزين من كلام العرب و انّما تقول العرب (رجل زنديق) كذا فى نسخ وهو غلط صوابه رجل زندق اى كجعفر كما هو نصّ **ثعلب** فى **اللسان** و **العباب** (و) كذا (زندقى) اذا كان (شديد البخل) قال فاذا ارادت العرب معنى ماتقوله العامّة قالوا : «الملحد» و «دهرى» و ممّا يستدرك عليه الزّندقة الضّيق وقيل ومنه الزّنديق لأنّه ضيّق على نفسه كما فى **اللسان** .

---

(١) در أصل مطبوع چنين است .
(٢) ظ : « **هرون** » .

استدراك

در جریان طبع این کتاب ، دربعضی کتابها ، بمطالبی در بارهٔ مانی و مانویّت برخوردم ویا دوستان دانشمند محقّق مرا بدانها متوجّه کردند و چون ترتیب نقل در این کتاب مبنی بر ترتیب تاریخ وفات مؤلّفان و یا تاریخ تألیف کتابهاست و در آن هنگام وقت طبع آنها گذشته بود در جای خود چاپ نگردید و در نظر گرفته شد بعنوان استدراك طبع شود . حال مطالب مزبور با همان روش از قدیمترین مرجع با رعایت ترتیب تاریخی ازاین ببعد درج میشود ولی اگر شرح شعر یا مطلبی باشد ازاین روش مستثنی است وبلافاصله بعد ازشعر و مطلب مزبور نقل میگردد ، اگرچه مطالب دیگر ازجهت تاریخ بر آن مقدم باشد، مثلا منقول ازشرح دیوان **متنبی** ، تألیف **عکبری** ، پس از اشعار نقل شده ازدیوان **متنبی** خواهد بودوشمارهٔ مرجعها دنبالهٔ شمارههای مرجعهای قبلی است و اگراز کتابی نقل شود که قبلا از آن نقل شده باشد کتاب مزبور بدون شماره خواهد بود .

٨٥

کِتابُ (١)

سیبویه (٢)

(متوفی در سنهٔ ١٨٠ هـ . ق .)

ج ١ ص ٨ (در « هذا باب ما یکون من الاَعراض ») :

و **العوض** قولهم زنادقةٌ و زناديقُ و فرازنةٌ و فَرازينُ حذفوا الیاء و عوّضوا الهاء . . . .

---

(١) از طبعی که در سنهٔ ١٣١٦ ـ ١٣١٨ هـ . ق . ، در **بولاق مصر** ، در دو جلد ، منتشر شده است نقل گردیده .

(٢) **ابوبشر** ، و بقولی **ابوالحسن** ، **عمرو** بن **عثمان** بن **قنبرة** (یا **قنبر**) فارسی بیضاوی ملقّب بـ**سیبویه** از بزرگان و قدماء علماء علم نحو در قرن دوم هجری محسوب میشود و او را امام النّحاة گفته‌اند (برای ترجمهٔ احوال **سیبویه** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٠٧٠ ، دیده شود) .

٨٦

دیوان(۱)

ابی نواس(۲)

(۱٤٥ ـ اواخر قرن دوّم هجری)

ص ۱۸۰ـ۱۸۱ [طبع **اسکند آصاف** درسنهٔ ۱۸۹۸ م. (= ص ٥٤۳ طبع سنهٔ ۱۹٥۳ م.)] :

ضلال **ابان**

جالست یومـاً **ابانا** لا درّ درّ **ابان**

الی آخرالهجائیّة(۳) .

---

(۱) بدوطبعی که ازاین دیوان درسنهٔ ۱۸۹۸ م . و٥ مارس سنهٔ ۱۹٥۳م . در **مصر** ، منتشرشده است رجوع شود .

(۲) **ابوعلی حسن** بن **هانی** بن **عبدالاول** بن **صباح الحکمی** معروف بـ**ابی نواس** از شعرای معروف قرن‌دوّم هجری میباشد . وی درسنهٔ ۱٤٥ ﻫ . ق. متولّد شده‌است ووفات اورا ازسنهٔ ۱۹۰ تا ۱۹۹ ﻫ . ق . گفته اند . (برای ترجمهٔ احوال **ابونواس** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ س ۳٥۱ ـ ۳٥۲ ، و **دائرةالمعارف اسلامی** ، دیده شود) .

(۳) تمام این هجائیّة بعنوان « هجائیّة فی **ابان** و الزّنادقة » در ضمن مطالب نقل شدهٔ از کتاب **الحیوان** ، تألیف **جاحظ** ، در س ۹۳ ـ ۹٤ همین کتاب مندرج است .

۸۷

شرح دیوان(۱)

ابی نواس

تألیف

ابوعبدالله حَمْزَةبن الحَسَن الاْصْفهانیّ

(دریکی ازسالهای ، بین ۱۳۵۰ و ۱۳۶۰هجری در گذشته است)

ج ۳ ورق - ۱۹۷ :

لمّا ورد علی **ابی نواس** کتاب **ابن نهبی** یدعوه اِلی مذهب المانویّة کتب الیه فی الجواب :

یا **ابن نهبی** ربٌّ علیّ ثقیلُ وأحتمالی رَبّین امرٌ جلیلُ

فادعُ غیری اِلی عبادة رَبّیـــــن فاِنّی بواحد مشغولُ .

ج ۳ ورق ۱۸۵ ـ ۱۸۶ :

ذکر **محمد** بن **عبدالله** اَنّ **ابانواس** کان منصرفا من بعض الماخورات فمرّ بمسجد قد أقیم صلوة المغرب فدخل فاصطفّ مع النّاس فلمّا فرغ الامام من قراءة اُمّ الکتاب ابتدأ فقال قل :یاأیّها الکافرون فقال **ابو نواس** من خلفه لبّیك . فاجتمعوا علیه و رفعوه اِلی صاحب الشّرطة و شهدوا علیه بالزّندقة فاحضروا **حمدویه** صاحب الزّنادقة فقال هذا رجل یقول ما یعتقده قالوا فأمتحنه فخطّ له **حمدویه** صورة مانی و قال اُبصق علیه فاهوی بیده اِلی فیه وقا (کذا) علیها فخلّی سبیله .

---

(۱) دیوان مزبور در کتابخانهٔ ملی **پاریس** موجوداست وجلد۳ آن که مطالب فوق از آن نقل شده است در فهرست کتب خطّی عربی کتابخانهٔ مذکور، تألیف **بلوشه** E. Blochet ، (طبع **پاریس** سنهٔ ۱۹۲۵ م.) ، ص ۲۶ ، بشمارهٔ ۴۸۳۱ ثبت است . دراینجا باید از دانشمند محقّق آقای **مجتبی مینوی** بسیار تشکر کنم که مطالب فوق را که برای خود از کتاب مذکور استنساخ کرده‌اند دراختیار من گذاشتند .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **حمزة** و مراجع آن و آثار او **دائرةالمعارف اسلامی** دیده شود .

۸۸

کتابُ

الرّدِّ علی الزّنادقة والجهميّة(۱)

فيما شكّتْ فيه من القرآن

تأليف

احمدبن حَنْبَل(۲)

(۱٦٤ ـ ۲٤۱ هـ . ق .)

---

(۱) رساله‌ایست در ردّ زنادقة و جهمیّة که با مقدّمهٔ محققانهٔ مفصّلی از **قوام الدین** نامی در « **دارالفنون الهیات فاکولته سی مجموعه سی** » (سال دوم ، شمارهٔ ٥و٦ ، ص ۳۱۳ـ ۳۲۷) باچاپ عکسی منتشر شده است وچون ظاهراً مقصود از زنادقه‌ای که دراین رساله ذکر شده است زنادقه‌بمعنی اعمّ است نه‌زنادقه بمعنی مانویان مطالب آن اینجا نقل‌نگردید وفقط باشارهٔ بنام‌این رساله اکتفاء شد تاهر کس بخواهد بمجموعهٔ مذکوره مراجعه کند .

(۲) امام **ابوعبدالله احمد** بن **محمد** بن **هلال** (نسب‌او بـ**عدنان** منتهی‌میشود) شیبانی مروزی ، پیشوای مذهب **حنبلی** (برای ترجمهٔ احوال **احمد** بن **حنبل** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج۱ ص ۸۹ ـ ۹۰ ، دیده شود) .

۸۹

کتاب المُحَبَّر (۱)

تألیف

مُحَمّد بن حَبیب البَغْدادیّ (۲)

(متوفی در سنهٔ ۲۴۵ ﻫ . ق .)

ص ۱۶۱ :

زنادقة قریش

ابو سفیان بن **حرب** ، أسلم . و **عقبة** بن **ابی معیط** ، ضربت عنقه صبرا . و **ابی** بن **خلف الجمحی** ، قتله رسول الله صلّی الله علیه بیده یوم **احد** . و **النضر** بن **الحارث** بن **کلدة** أخو **بنی عبدالدار** ، ضرب رسول الله صلّی الله علیه عنقه صبرا . و **منبه** و **نبیه** ، أبنا **الحجاج** ، السّهمیّان قتلا یوم **بدر** . و **العاص** بن **وائل** السّهمیّ . و **الولید** بن **المغیرة** المخزومیّ . تعلّموا الزّندقة من نصاری **الحیرة** فلم یسلم منهم غیر **ابی سفیان**.

---

(۱) ازطبعی که بأعتناء **ایلزه لیحتن شتیتر** درسنهٔ ۱۳۶۱ ﻫ . ق . (۱۹۴۲ م .) در «**مطبعة جمعیة دائرةالمعارف العثمانیة** » در **حیدر آباد دکن** منتشرشده است نقل گردیده .

(۲) **ابو جعفر محمدبن حبیب بن امیة** بن **عمرو الهاشمی البغدادی** ، از دانشمندان و نسّابه‌های بزرگ قرن سوم هجری است . وی در ۲۳ ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ۲۴۵ ﻫ . ق . در **سرمن رای** وفات کرده است (برای ترجمهٔ احوال و آثار **بغدادی** بآخر خود **کتاب المحبر**، ص ۵۰۶-۵۲۰ . رجوع شود) .

۹۰

كتاب

الدين و الدولة(۱)

في إثبات نبوة النبي محمد صلى الله عليه و سلم

تأليف

علي بن ربن الطبري

(متوفى در سنهٔ ۲٤۷ هـ . ق .)

ص ١٤ :

قال **زرا دشت** إن **هرمز**، و هو أسم معبودهم ، قديم رحيم تام العلم و القدرة ثم لم يلبث أن وصفه بما يوصف به العجزة الجهال في قوله أن الشيطان تولد من فكرته و أن الله يعجز عن إبطاله .

و كذلك فعل ماني في قوله أن الله قديم عزيز لا يشبهه شيء ثم قال إن الظلمة قديمة و إن الله مقهور و حزبه مقهورون مأسورون .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۹۲۳ م . (۱۳٤۲ هـ . ق .) بأعتناء **ا . مینگانا** (A . Mingana) در **مصر** منتشر شده است نقل گردید .

۹۱

الكتاب المُسمّى بالمحاسِنِ والأَضداد (۱)

المنسوب الى

الجاحِظ

ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱ ـ [در قسمت « مساوى شدّة الغيرة و العقوبة عليها » (۲)] :

قال كان في **المهدى** غزل و شدّة حبّ للخلوة بالنّساء فبلغه عن أبنة **لابى عبيد الله** كاتبه جمالٌ فقال **للخيزران** أستزيريها فزارتها و جاءت اليها فقالت (۳) لها هل لكِ في الحمّام قالت نعم فلمّا دخلت الحمّام وافاها **المهدى** فبرزت (٤) له و لم تستتر عنه فقال لها **المهدى** أنا وليّك فزوّجيني نفسكِ فقالت (٥) أنا أمتك فتزوّجها و نال منها فلمّا أنصرفت أخبرت أخوتها ما كان فقالوا أمسكى عنه فلمّا كان بعد مدّة قالوا لها أستزيرى **الخيزران** فأستزارتها فلمّا صارت اليها قالت هل لكِ في الحمّام قالت نعم فلمّا دخلتا معاً (٦) ما شعرت **الخيزران** الّا ببنى **ابى عبيد الله** قد عمدوا (۷) عليها فأستترت عنهم فقالوا لو أردنا آن نفعل كما فعلتم بحرمتنا لفعلنا . و لكنّا لا نستحلّ

---

(۱) ازطبعی که بأعتناء **فان فلوتن** G. Van Vloten در سنهٔ ۱۸۹۸ م . در **ليدن** منتشر شده است نقل گرديده وعلامتهای نسخه بدلهای آن نيز بكار رفته . در اينجا بايد از دانشمند محقق آقای **مجتبى مينوى** تشكر كنم كه مرا بمطلب اين كتاب متوجّه كردند .

(۲) Codd : «فوق الواجب» .

(۳) C : «قالت» .

(٤) C : «فتبزت» .

(٥) C : «قالت» .

(٦) C : «دخلت معها» .

(۷) C : «دخلوا» P : «سدوا» .

فقالت لهم و الله لو رمتم ذلك لأمرت الخدم(١) بقتلكم(٢) فأنصرفوا فلمّا رجعت **الخيزران** أخبرت **المهدی** بذلك فكان السّبب فی قتل **المهدی محمد** بن **ابی عبيدالله** علی الزّندقة(٣) .

٩٢

الجامع الصّحيح(٤)

تأليف

أبی عَبْدالله محمّد بن اسمعيل الجُعْفي البُخاری(٥)

(١٩٤ ـ ٢٥٦ هـ . ق)

ج ٤ ص ١٣٢ (كتاب أستتابة المرتدّين و المعاندين و قتالهم ..... ، باب حكم المرتدّ و المرتدّة ، الحديث الأوّل) :

حدّثنا **ابو النعمان محمد** بن **الفضل** حدّثنا **حماد** بن **زيد** عن **ايوب** عن **عكرمة** قال أُتی **علی** رضی الله عنه بزنادقة فأحرقهم فبلغ ذلك **ابن عباس** فقال لو كنت أنا لم أحرقهم لنهی رسول الله صلّی الله عليه و سلّم : « لاتعذّبوا بعذاب الله » و لقتلتهم لقول رسول الله ، صلّی الله عليه و سلّم ، : «من بدّل دينه فأقتلوه » .

---

(١) P ، «الخدمة» .

(٢) C ، «تملكم» .

(٣) اين قسمت از آن جهت نقل شد كه نشان ميدهد زندقهٔ بعضی از زنادقهٔ ازچه قرار بوده است .

(٤) ازطبعی كه درسنهٔ ١٣٠١هـ.ق.(=١٩٣٢م.) ، در ٤ جلد، **باحاشية السندی**، درمصر منتشر شده است نقل گرديده .

(٥) برای ترجمهٔ احوال **محمد** بن **اسمعيل بخاری** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات**، ج ١ ص ٥٣٤ـ٥٣٧ ، ديده شود . در اينجا از دوست دانشمندم آقای **عباس زرياب خوئی** بايد تشكر كنم كه مرا متوجّه مطالب اين كتاب و شرح آن كردند .

۹۳

فَتح الباری (۱)

بشرح صَحیح الإمام أبی عبدالله محمّدبن إسمعیل البُخاری

تألیف

ابن حَجَر العَسقلانی (۲)

(۷۳۳ ـ ۸۵۲ هـ . ق .)

ج۱۲ ص۲۱۹ ـ ۲۲۰ (درشرح حدیث سابق الذّکر منقول از **الجامع الصحیح**):

(قوله بزنادقة) بزای و نون و قاف جمع زندیق بکسر أوّله وسکون ثانیه . قال **ابو حاتم السجستانی** وغیره الزّندیق فارسیّ معرّب أصلـ[ـه] زنده کرد ای یقول بدوام الدّهر لأنّ زنده الحیاة وکرد العمل ویطلق علی من یکون دقیق النّظر فی الأمور وقال **ثعلب** لیس فی کلام العرب زندیق و أنّما قالوا زندقی لمن یکون شدید التّحیّل و إذا ارادوا ما ترید العامّة قالوا ملحدیّ و دهریّ بفتح الدّال ای یقول بدوام الدّهر و إذا قالوها بالضّمّ ارادوا کبر السّنّ و قال **الجوهری** الزّندیق من الثّنویّة کذا قال وفسّره بعض الشّراح بأنّه الّذی یدّعی أنّ مع الله إلها آخر و تعقب بأنّه یلزم منه ان یطلق علی کلّ مشرک و التّحقیق ما ذکره من صنّف فی **الملل** أنّ أصل الزّنادقة أتباع **دیصان** ثمّ مانی ثمّ **مزدک** ـ الاوّل بفتح الدّال وسکون المثنّاة التّحتانیّة بعدها صاد مهملة والثّانی بتشدید النّون و قد تخفّف و الیاء خفیفة و الثّالث بزای ساکنة و دال مهملة مفتوحة ثمّ کاف و حاصل مقالتهم انّ النّور و الظّلمة قدیمان و أنّهما امتزجا فحدث العالم کلّه منهما فمن کان من اهل الشّرّ فهو من الظّلمة ومن کان من اهل الخیر فهو من النّور و أنّه یجب السّعی

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۱۹ـ۱۳۲۹هـ . ق . درمصر ، درمطبعة **الخیریة**، در۱۳ جلد، چاپ شده است نقل گردیده . (۲) برای ترجمهٔ احوال **عسقلانی** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص۱۷۷ـ۱۸۱ ، دیده شود .

في تخليص النّور من الظّلمة فيلزم إزهاق كلّ نفس و إلى ذلك أشار **المتنبي** حيث قال في قصيدته المشهورة .

وكم لظلام اللّيل عندك من يدٍ ... تخبّر أنّ المانويّة تكذب

و كان **بهرام** جدّ **كسرى** تحيّل على ماني حتّى حضر عنده وأظهر له أنّه قبل مقالته ثمّ قتله و قتل أصحابه و بقيت منهم بقايا أتبعوا **مزدك** المذكور و قام الإسلام. و الزّنديق يطلق على من يعتقد ذلك و أظهر جماعة منهم الإسلام خشية القتل و من ثمّ أطلق الاسم على كلّ من أسرّ الكفر وأظهر الإسلام حتّى قال للملك الزّندقة ما كان عليه المنافقون وكذا أطلق جماعة من الفقهاء الشّافعيّة وغيرهم أنّ الزّنديق هو الّذي يظهر الإسلام ويخفي الكفر فإن أرادوا اشتراكهم في الحكم فهو كذلك وإلّا فأصلهم ماذكرت وقد قال **النووي** في لغات **الروضة** الزّنديق الّذي لا ينتحل دينا و قال **محمد** بن **معن** في **التنقيب** على **المهذب** الزّنادقة من الثّنويّة يقولون ببقاء الدّهر وبالتّناسخ قال ومن الزّنادقة الباطنيّة وهم قوم زعموا أنّ الله خلق شيئاً ثمّ خلق منه شيئاً آخر فدبّر العالم بأسره ويسمّونهما العقل و النّفس و تارة العقل الأوّل و العقل الثّاني وهو من قول الثّنويّة في النّور و الظّلمة إلّا أنّهم غيّروا الاسمين . قال ولهم مقالات سخيفة في النّبوّات وتحريف الآيات وفرائض العبادات وقد قيل أنّ سبب تفسير الفقهاء الزّنديق بما يفسّر به المنافق قول **الشافعي** في **المختصر** و أي كفر ارتدّ إليه ممّا يظهر أو يسرّ من الزّندقة وغيرها ثمّ تاب سقط عنه القتل و هذا لا يلزم منه اتّحاد الزّنديق و المنافق بل كلّ زنديق منافق من غير عكس وكان من أطلق عليه في الكتاب و السّنة المنافق يظهر الإسلام و يبطن عبادة الوثن أو اليهوديّة. و أمّا الثّنويّة فلا يحفظ أنّ أحداً منهم أظهر الإسلام في العهد النّبويّ والله أعلم . وقد اختلف النّقلة في الّذين وقع لهم مع **علي** ما وقع على ما سأبيّنه وأشتهر في صدر الإسلام **الجعد** بن **درهم** فذبحه **خالد القسري** في يوم عيد الأضحى ثمّ كثروا في دولة **المنصور** و أظهر له بعضهم معتقده فأبادهم بالقتل ثمّ ابنه **المهدي** فأكثر من تتبّعهم و قتلهم ثمّ خرج في أيّام **المامون بابك**، بموحّدتين مفتوحتين ثمّ كاف مخفّفة، **الخرمي**، بضمّ المعجمة و تشديد الرّاء ، فغلب على بلاد الجبل و قتل في المسلمين و هزّم الجيوش إلى أن ظفر به **المعتصم** فصلبه وله أتباع يقال لهم **الخرمية** وقصصهم في التّواريخ معروفة . . . .

۹۴

الکتاب الکامل (۱)

تألیف

ابی العبّاس محمّد بن یزید المُبرّد (۲)

(۲۱۰ – ۲۸۵ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۴۴ (باب ۳۲ در قطعه شعری از **عمرو** بن **زعبل**(۳) که اعتراضی است بقطعهٔ **ابن ابی عیینة**) :

یا ذا الیمینین أضرِبْ عِلاوَتَه(٤)   یُدفع و مانی فی النّار فی قَرَنِ

وقوله «و مانی فی النّار فی قَرَنِ» مانی اسمٌ عَلَمٌ و کان رَأساً من رؤس الزّنادقة .

---

(۱) ازطبعی که بأعتناء **رایت** W. Wright ازسنهٔ ۱۸٦٤ تاسنهٔ ۱۸۸۲ م . در سه جلد بزرگ ، در **لیپزیك** طبع ونشرشده است نقل گردید .

(۲) **ابو العباس محمد** بن **یزید** بن **عبد الاکبر ازدی بصری** مشهور به **مبرد** . وی از ائمهٔ بزرگ ادب عرب محسوب میشود (برای ترجمهٔ احوال **مبرد** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات**، ج ۲ ص ۱٦۱۲–۱٦۱۳ ، دیده شود) .

(۳) C. ، d و E : **«دعبل»**

(٤) E . Marg : «یُرْوی صُرْ».

۹۵

آخبارُ البُلْدان (۱)

تألیف

ابن الفقیه (۲)

ورق ۱۷۰ ـ ۱۷۱ :

وفی ملک **سابور** بن **اردشیر** ظهر مانی صاحب الزّنادقة فدعا **شابور** اِلی مذهبه فما زال یسوّفه و یماطله حتّی أستخرج ما عنده فوجده داعیة للشّیطان **فأمر** به فسلخ جلده و حشی تِبنا وعلّق علی باب مدینة **جندیسابور** **فألباب** اِلی السّاعة یسمّی باب المانی و الزّنادقة یحجّ الیه و تعظّم ذلك الموضع .

---

(۱) **مختصر کتاب البلدان** درسنهٔ ۱۸۸۵ م . در **لیدن** بطبع رسیده است و نسخهٔ **اخبار البلدان** در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی در **مشهد** موجود میباشد . مطالب فوق را دانشمند محقّق آقای **مجتبی مینوی** از کتاب مزبور استنساخ کرده اند و آنها را در اختیار من گذاشته .

(۲) **ابوبکر احمد** بن **محمد** بن **اسحق** بن **ابراهیم همدانی** معروف به **ابن الفقیه** از دانشمندان بزرگ اواخر قرن سوم هجری است .

٩٦

كتاب الأعلاق النّفيسة(١)

(المُجلّد السّابع)

تصنيف

ابى علي احمد بن عمر

ابن رُسْته

(متوفى بعد از سنهٔ ۲۹۰ هـ . ق .)

ص ۲۱۷ (درقسمت « اديان العرب فى الجاهليّة ») :

وكانت الزّندقة فى(٢) **قريش** أخذوها من **الحيرة** .

---

(١) اين كتاب درحدود سنهٔ ۲۹۰ هـ . ق . در **اصفهان** تأليف شده است وجلد ۷ آن ، در سنهٔ ۱۸۹۱ - ۱۸۹۲ م . ، در **ليدن** طبع ونشر شده است .

(٢) Cod. : « الزّنادقة من » .

۹۷

فِرَقُ الشّیعة(۱)

تألیف

ابی القاسم سَعْدبن عبدالله بن ابی خلف الاشعریّ القمّی (۲)

(متوفی درحدود سنهٔ ۳۰۰ هـ. ق.)

ص ٤١ (بعد از بحث دربارهٔ بسیاری ازفرق غالیه):

فهذه اهل الغلوّ ممّن انتحل التّشیّع و الی «الخرمدینیّة و المزدکیّة» و «الزّندیقیّة» و «الدّهریّة» مرجعهم جمیعا لعنهم الله.

---

(۱) ازطبعی که در سنهٔ ۱۹۳۱ م. بأعتناء **هـ. ریتر** H. Ritter در **استانبول** منتشر شده است نقل گردیده.

(۲) مؤلف این کتاب **ابو القاسم سعد**بن **عبدالله** بن **ابی خلف نمیری اشعری**، متوفی درسنهٔ ۲۹۹ و یا ۳۰۰ هـ. ق. میباشد (تحقیقات دانشمند محقّق آقای **عباس اقبال** آشتیانی درکتاب **خاندان نوبختی** ص۱۴۳ - ۱۶۱ دراین‌باب دیده‌شود) وآنرا به**ابو محمد حسن**بن **موسی النوبختی** (متوفی مابین سنهٔ ۳۰۰ و ۳۱۰ هـ. ق.) نسبت داده‌اند (برای ترجمهٔ احوال این **نوبختی** وآثار او تحقیقات آقای **اقبال** در کتاب **خاندان نوبختی**، ص ۱۲۵ - ۱۴۳، دیده شود).

۹۸

كتاب

جَمْهرة اللغة

تأليف

ابن دُرَيْد

(۲۲۳ ـ ۳۲۱ هـ . ق .)

ج ۳ ص ۵۰٤ ـ ۵۰۵ :

و قال **ابو حاتم** الزّنديق فارسيّ معرّب كأنّ اصله عنده زند گراى يقول بدوام الدّهر قال **ابوبكر** زنده الحياة و الكر العمل بالفارسية .

(۱) اين كتاب درچهارجلد بزرك ، درسنهٔ ۱۳٤۵ هـ . ق . ، در **حيدر آباد دكن** منتشر شده است .

(۲) **ابوبكر** محمد بن **حسن** بن **دريد** بن **عتاهية** بن **خيثم يعربى ازدى** . از أئمهٔ لغويان **بصرة** محسوب ميشود(براى ترجمهٔ احوال **ابن دريد** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۱۰۱ ـ ۱۰۳، ديده شود) .

۹۹

کتاب المجتنی (۱)

تألیف

ابن دُرَید

ص ۳۵ :

اخبرنا **محمد** قال حدّثنا **العلکی** عن **ابن عائشه** عن **حماد** عن **حمید** عن **انس** بن **مالک** قال اقبل یهودیّ بعد وفاة النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم حتّی دخل المسجد فقال این وصیّ رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم فأشار القوم الی **ابی بکر** فوقف علیه فقال أرید ان اسألك عن أشیاء لا یعلمها الّا نبیّ او وصیّ نبیّ قال **ابو بکر** سل عمّا بدا لك قال الیهودیّ اخبرنی عمّا لیس لله وعمّا لیس عندالله وعمّا لا یعلمه الله فقال **ابو بکر** هذه مسائل الزّنادقة یا یهودیّ وهمّ **ابو بکر** والمسلمون رضی الله عنهم بـ**الیهودی** فقال **ابن عباس** رضی الله عنهما ما انصفتم الرّجل فقال **ابو بکر** اما سمعت ما تکلّم به فقال **ابن عباس** ان کان عندکم جوابه و الّا فأذهبوا به الی **علی** رضی الله عنه یجیبه فانّی سمعت رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم یقول لعلی بن **ابی طالب** اللّهم أهد قلبه وثبّت لسانه قال فقام **ابو بکر** ومن حضره حتّی أتوا **علی بن ابی طالب** فاستأذنوا علیه فقال **ابو بکر** یا **اباالحسن** انّ هذا الیهودیّ سألنی مسائل الزّنادقة فقال **علی** ماتقول یا یهودیّ قال أسألك عن أشیاء لا یعلمها الّا نبیّ او وصیّ نبیّ فقال له قل فردّ الیهودیّ المسائل فقال **علی** رضی الله

---

(۱) ازطبعی که درسنۀ ۱۳٤۲ هـ . ق . در **حیدر آباد دکن** منتشر شده است نقل گردیده . در اینجا باید از دانشمند محقّق آقای **مجتبی مینوی** تشکر کنم که مرا بمطالب این کتاب دربارۀ زنادقة متوجّه کردند .

عنه امّا ما لا يعلمه فذلك قولكم يامعشر اليهود أنّ **العزير** أبن الله و الله لايعلم أنّ له ولدا و أمّا قولك أخبرني بما ليس عندالله فليس عنده ظلم للعباد و أمّا قولك أخبرني بما ليس لله فليس له شريك فقال اليهودي أشهد أن لا إله إلاالله و أنّ محمداً رسول الله و أنّك وصيّ رسول الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فقال **ابوبكر** و المسلمون **لعلى** عليه السّلام يا مفرّج الكرب .

۱۰۰

کِتابُ العُنْوان (۱)

تألیف

مَحبوب بن قُسْطَنْطین (آگاپیوس) (۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۳۳۰ ه . ق .)

ص ۷۵ ـ ۷۹ (= ۵۳۱ ـ ۵۳۵) :

قصّة مانی اللعین

کان أبو مانی رجلاً من **السوس** یقال له **فتبق** وکان أصله من **الاهواز** وکانت له زوجة یقال لها **یوسیت** فولدت له أبناً فسمّاه **قوربیقوس**(۳) فلمّا نشأ وصار أبن سبع سنین خرج فی السّبی فوقع **بمصر** فأبتاعته أمرأة من **المغرب** یقال لها **شوسنه** وکان زوجها

---

(۱) **العنوان الکامل بفضائل الحکمة المتوج بانواع الفلسفة الممدوح بحقائق المعرفة**، معروف **بتاریخ المنجی** . این کتاب درسنهٔ ۱۹۰۹ م . بأعتناء **اسکندروازیلیف** (Alexandre Vasilief) معلّم دانشگاه **درپات** (Dorpat) بعنوان جزء ٤ از جلد ۷ (Tome VII Foscicule 4) مجموعهٔ (Patrologia Orietnalis) در **پاریس** طبع شده است و سپس در سنهٔ ۱۹۱۲ م . بأعتناء **لویس شیخو** در **بیروت** منتشر گردیده . در اینجا از طبع سنهٔ ۱۹۰۹ م . نقل گردیده و در ورق اوّل طبع مزبور عنوان کتاب و نام کاتب چنین است : «**الجزء الثانی** من **تاریخ محبوب** بن **قسطنطین المنبجی** ـ أسقف مدینة **منبجی** ـ کتبه لنفسه **سعید** بن **ابی البدر یوحنا** بن **عبدالمسیح**» .

(۲) **آگاپیوس** (Agapius) یا **محبوب** بن **قسطنطین رومی منبجی** . **مسعودی**، در **التنبیه والاشراف**، او را ذکر کرده است . **آگاپیوس** معاصر **ابن بطریق** (که در ص ۱۲۳ این کتاب ذکر او گذشت) بوده است ولی ظاهراً از یکدیگر اطّلاعی نداشته‌اند ویکدیگر را نمیشناخته . **آگاپیوس** بعداز سنهٔ ۳۳۰ ه . ق . (= ۹٤۲ م .) وفات کرده است چونکه تاریخ مزبور در کتاب او مذکور است (**معجم المطبوعات**، ج ۲ ص ۱۸۰۰، دیده شود .)

(۳) **قورىقوس** .

يدعا(١) **سقوسى**(٢) وكان اليه كبار(٣) **مصر** و كان هذا يرى رأى **فساغورس**(٤) و **بد قلس**(٥) وكان له تلميذ يقال له **بردوروس** ويعرف بـ**طربنسوس**(٦) فلمّا توفى **سقوسى** بعل الامرأة تزوّج بها تلميذه الّذى قلنا انّ أسمه **بردوروس** فحمل الامرأة و الغلام الّذى أبتاعته و أحتال حتّى تخلّص الى **بابل**(٧) وقال للفرس(٧) انّه مولود من **العذراء** و انّه ربّى بين الجبال . و وضع اربعة كتب وسمّى احدها **كتاب الاسرار** وسمّى الآخر **الانجيل** و الثّالث **كتاب الكنز** و الرّابع **كتاب الجدال** ولم يزل يخدع النّاس بسحره وعتوّه و مكره حتّى جمع مالاً عظيما ومات ميتة سوء فلمّا دفنته **سوسنه** أمرأته أقبلت على الغلام فمكّنته من نفسها ومن مال صاحبها المتقدّم اقلت و من الكتب الّذى وضعها زوجها الثّانى و أتّحدته(٨) أعنى **قوريقوس** الغلام زوجاً ثالثاً فتخرّج الغلام فى تلك الكتب و أمعن فى طلب الادب زماناً ثمّ أنّ الامرأة توفيّت وخلّفت للغلام المال و الكتب فحمل المال و الكتب ولحق بـ**السوس**(٩) بلده ومولده وسمّا(١٠) نفسه مانى وأدّعا(١١) أنّه وضع تلك الكتب .

وكان يظهر النّصرانيّة فصيّره أسقفّ **الاهواز** قسّيسا و صاربها معلّماً و مفسّرا للكتب وجعل يجادل الحنفاء و اليهود و **المجوس** وجميع من خالف النّصرانيّة من أهل

---

(١) ظ : « يدعى » .

(٢) Cod : **سعوسى** . شايد : **سقونتنس** = Scountianos (Pognon, p. 182) .

(٣) كبار .

(٤) **فساعورس** .

(٥) **برقلس** .

(٦) **بطوسسوس** .

(٧) **بابك**

(٧) للمعرس .

(٨) درأصل مطبوع چنين است (ودرترجمهٔ فرانسوی آن بعبارت «et elle s'unit avec lui» ترجمه شده است) كه ظاهراً درست نمیباشد و « أتخذته » صحيح مينمايد .

(٩) بالسوسن .

(١٠) ظ : «سمّى» .

(١١) ظ : « وأدّعى »

الآراء المبتدعة وأتّخذ تلاميذاً أسم احدهم **ادى** و أسم الآخر **تومى**(١) وأسم الثّالث **مرادى** و وجّه **ادى** تلميذه إلى **اليمن**(٢) ليدعوا النّاس إلى رأيه و وجّه **تومى** إلى **الهند** وتخلّف **مرادى** عنده **بالسوس** فرجع تلميذاه فعرّفاه أنّه لم يمتثل إلى قولهما ولا قبل عليهما فغضب لذلك و ترك النّصرانيّة الّتى كان يظهرها على المجاز و أبدع بدع الخرافة.

وسمّى نفسه **البارقليط** الّذى وَعد السيّد **المسيح**، له المجد، تلاميذه أن يرسله إليهم و أتّخذ أثنى عشر تلميذا ونفخ فيهم الرّوح كما فعل السّيد **المسيح**، له المجد، بتلاميذه وخرج هو و هم ليطغوا العالم.

وقال إنّ قولى أنّ الله واحد يعرف بثلثة أقانيم لم يكن بالجدّ منّى وهذا الّذى كتب أصبر و أنّه عليه لم يزل وهو أنّه لم يزل كونان أحدهما الله ينبوع الخير ومعدن النّور و الصّلاح و الآخر الهيولى كون الشرّ ومعدن الجهل و الظّلمة و الفساد وأنّ الله ذاهب علوا بلانهاية وأنّهما من الوسط منهيان متلامسان وهما جسمان و أنّ الكون الشّرير أضطرب فى بعض الأحايين(٣) وهاج بعض أولاده على بعض وهم الشّياطين و العفاريت و النّار و الماء فلم يزل بعضهم يحارب بعضاً حتّى وصلوا إلى بلده الطّيب وحجبوا نوره فجاءوه وقالوا لنوائبتّه(٤) فإن كان طعاماً لنأكلنّه(٥) وإن كان شرابا لنشربنّه(٦) فعزموا على موائبته(٧) فلمّا رأى الإله وهو الكون الصّالح ذلك المضيع(٨) نصيبا منه فألقاه إليهم وأنتشف(٩) الكون الشّرير نصيب الله فأسكره وأختلط معه وأمتزج به فكان من أمتزاجه به هذا العالم فأجرى الله تعالى محبوبيه(١٠) فى آخر الشّرير وأنّ الله سيرتجع نصيبه الّذى

---

(١) **توصى**. (٢) **اليمن** (٣) الاحايين. (٤) لنواتيته. (٥) لتأكلنه. (٦) لتشربيه.

(٧) مواتيته. (٨) ناشر كتاب گويد دراينجا بايد فعلى مثل «أخذ» افزوده شود.

(٩) اسف. (١٠) محبوبه.

صار إلى الشّرّير ويضمّ الله إلى كونه رويداً رويداً ويتوثّق من الشّرّير بقدر ما لا يقدر على محاربته ثانية(١) .

وكفر بقيامة الموتا(٢) وقال إنّ السّيّد **المسيح** هو أبن الإله ومن ذاته وجوهره وأنّه أرسله إلى الأجزاء الّتى صارت من كونه إلى الشّرّير ليبشرها أنّها تخلّص من جنس الشّرّير(٣) ويصير إليه بمن فى جزو الشّرّير ولم يعلم به وأنّه لا ينسب بشىء إلّا بمثل الخيال وقال إنّه لم يصلب بالحقيقة وإنّه لم يمت وإنّما كان صلبه وموته بالخيال وذلك أنّ الكون الشّرّير هيّج عفاريته عليه فقتلوه وصلبوه فى ظنّهم ولم يكن ذلك بالحقيقة وأنّه تخلّص ولحق بكلّية الإله. وقال إنّ الأرواح يتناسخ وقال إنّه رسول **المسيح** وإنّه من ذات الله محض وإنّ الجسد الّذى كان يظهر فيه خيال .

فقتله **سابور** بن **اردشير** ملك **الفرس** وسلخ جلده وحشاه تبناً وصلبه .

(١) بامه .

(٢) ظ . : « الموتى » .

(٣) السوس .

۱۰۱

کِتابُ الأَوْراق (۱)

تألیف

ابی بَکرِ بن یَحْیی الصُولی (۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۳۵ یا ۳۳٦ هـ . ق .)

قسم

اَخبار الشّعراء

ص ۷ :

قال **ابو قلابة** : فقال **المعذل** فی جواب ذلك(۳) :

رأیت **ابانا** یوم فطر مُصلّیاً   فقسّم فکری و استفزّنی الطّرب

و کیف یصلّی مظلم القلب دینه   علی دین **مان** اِنّ ذاك من العجب

ص ۱۱ ـ ۱۲ :

جالستُ یوماً **ابانا**   لا درّ درّ **ابانِ** (٤)

الی آخر الاَبیات .

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۹۳٤ م . بأعتناء **ج . هیورث دن** (J.Heyworth Dunne) در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابوبکر محمد** بن **یحیی** بن **عبدالله** بن **عباس** بن **محمد** بن **صول تکین** ، معروف بـ**صولی شطرنجی** ، از ادیبان بنام دورهٔ عبّاسیان میباشد . وی در حدود هشتاد سالگی درسنهٔ ۳۳۵ یا ۳۳٦ هـ . ق . وفات کرده است (برای ترجمهٔ احوال **صولی** و آثار او مقدمهٔ **کتاب الاوراق** مذکور و **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۲۱۸ ، دیده شود) .

(۳) **ابان** بن **عبدالحمید** را با **معذل** بن **غیلان** دوستی بوده است ولی این دوستی مانع مهاجاة آنها نبوده ویکی ازهجائیه های **أبان** دربارهٔ **معذل** درصفحهٔ مزبور مذکور میباشد که **ابوقلابة** گوید **معذل** هجائیهٔ خود را درجواب آن هجائیهٔ **ابان** گفته است .

(٤) هجائیهٔ **ابونواس** است دربارهٔ **ابان** و زنادقة که ، بنقل از کتاب **الحیوان** ، تألیف **جاحظ** ، بتمامها در ص ۹۳ ـ ۹٤ همین کتاب مندرج میباشد .

۱۰۲

کتاب مسالِك المَمالِك(۱)

تألیف

اِصْطَخْرِیّ(۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۳٤۰ ه . ق .)

ص ۹۳ (در قسمت **«رامهرمز»**) :

و یقال اِنَّ مانی بها قُتلَ و صُلبَ و یُقال اِنّه مات فی محبس **بهرام** حتف انفه فقطع رأسه و اَظهر قتله .

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۹۲۷ م . در **لیدن** صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) **ابواسحق ابراهیم** بن **محمد فارسی أصطخری** که به **کرخی** نیز معروف است (برای ترجمهٔ احوال **اصطخری** و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ٤٥٣–٤٥٤ ، دیده شود) .

۱۰۳

دیوان(۱)

ابی الطّیب اَحْمَدبن الحُسَیْن المُتَنَبّی (۲)

(۳۰۳ ـ اَواخر رمضان سنهٔ ۳۵٤ هـ . ق .)

ص ۳۱۰ (درمدیحهٔ **کافور** که بمطلع :

أغالبُ فیكَ الشّوقَ و الشّوقُ اَغلبُ ‌‌‌‌ وَاَعجبُ مِنْ‌ذا الهجرِو الوصلُ اَعجبُ

میباشد و در شوّال سنهٔ ۳٤۷ هـ . ق . گفته شده است) :

وکم لِظلامِ اللیلِ عندكَ مِنْ یدٍ ‌‌‌‌ تُخبّرُ أنّ المانویّةَ تکذبُ

و قاكَ ردی الاَعداءِ تَسری اِلیهمِ ‌‌‌‌ و زارَكَ فیه ذو الدّلالِ المحجّبُ

و یومٍ کلیلِ العاشقینَ کَمنتهُ ‌‌‌‌ أراقِبُ فیه الشّمس اَیّانَ تَغرُبُ

---

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۲۷٦ هـ . ق . (۱۸٦۰ م .) باعتناء **بطرس البستانی** در **بیروت** منتشرشده است نقل گردید .

(۲) **ابو الطیب احمد** بن **الحسین** بن **الحسن** بن **عبدالصمد الجعفی الکوفی** معروف به **متنبی** ازشاعران بزرگ و معروف قرن‌چهارم هجری‌است و آشعار اوبسیار موردتوجّه بوده است تاآنجا که قریب‌پنجاه نفرازادیبان ودانشمندان دیوان اورا شرح کرده‌اند . وی درسنهٔ ۳۰۳ هـ . ق. در **کوفه** متولّد گردیده است ودر آواخررمضان سنهٔ ۳۵٤ هـ . ق. درنزدیکی **دیر العاقول** درجانب غربی سواد **بغداد** کشته‌شده(برای‌ترجمهٔ احوال **متنبی** ومراجع آن وآثار او **معجم‌المطبوعات**، ج ۲ ص ۱٦۱۵ـ۱٦۱۷ ، دیده شود) .

۱۰٤

شرح دیوان المُتَنَبّی (۱)

تألیف

واحدی (۲)

(متوفی درسنهٔ ٤٦٨ هـ . ق .)

ص ۳۸۵ (درشرح سه بیت مذکور در صفحهٔ قبل) :

وَكَمْ لِظَلامِ اللّيلِ عِندكَ مِنْ يَدٍ　　تُخبّرُ أنّ المانويّةَ تَكذِبُ

المانويّة أصحاب مانى و هو يقول بالنّور و الظّلمة . يقول الخيرُ كلّه فى النّور و هو الّذى يأتى بالخير والشرّ كلّه فى الظّلمة و رَدّ عليه **المتنبى** فى هذا البيت فقال كم نعمة لِلظّلمة تبيّن أنّ هؤلاء الّذين نسبوا الشرّ اِليها كاذبون ليس الأمر على ما قالوا ثُمّ يبيّن تلك النّعمة فقال :

و قاكَ رَدى الأعداءِ تَسرى اِليهمِ　　و زارك فيه ذو الدّلالِ المحجّبُ

قال **ابن جنى** و قاك ظلام الليل العدوّ و أنت تَسرى عليهم وفيما بينهم فلا يبصرونك و زارك فيه طيف من تحبّه . قال **ابن فورجة** الطّيف قد يزور نهارا و أيضاً الطّيف غير محجّب و هلاّ جعل ذا المحجّب نفس المحبوب فيكون كقولِ **أبن المعتز** :

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۸۵۸-۱۸٦۱ م. بأعتناء **فریدرخ دیتریصی** Fridericus Dieterici در **برلین** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابو الحسن علی** بن **احمد** بن **محمد** بن **علی** بن **متویه الواحدی النیسابوری** . از نحویان و مفسّران بزرگ زمان خود محسوب میشود (برای ترجمهٔ احوال **واحدی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۹۰۵ ، دیده شود) .

لا تلق إلّا بليل من تواصله　　فالشّمس نمّامة و البدر قوّاد

ثمّ ذكر شرّ النّور و قال :

و يوم كليل العاشقين كمنته　　أراقب فيه الشّمس أيّان تغرب

يقول ربّ يوم طال على طول ليل العاشق تستّرت فيه خوفا من الأعداء على نفسى أراقب غروب الشّمس لأخرج عن الكمين .

١٠٥

التّبيان(١)

فى شرح الدّيوان

تأليف

أبي البقاء العكبريّ(٢)

(٥٣٨ ـ ٦١٦ هـ . ق .)

ج ا ص ١٢٧ (در شرح سه بيت سابق الذّكر) :

وكم لظلام الليل عندك من يد　　تخبّر أنّ المانويّة تكذب

المانويّة قوم ينسبون إلى مانى وهو رجل يقول الخير من النّهار و الشّرّ من الليل و أنتحل هذا المذهب فردّ عليه **المتنبى** فقال كم نعمة للظّمة عندى تبيّن أنّ هؤلاء

---

(١) ازطبعى كه درسنهٔ ١٢٨٧ هـ . ق . در **بولاق مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(٢) **ابو البقاء عبدالله** بن **الحسين** بن **عبدالله العكبرى الضرير النحوى الحنبلى البغدادى** ، ملقّب **بمحب الدين** . ازفقيهان و اصوليان و أديبان بزرگ زمان خود محسوب ميشود (براى ترجمهٔ احوال **ابو البقاء** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ١ ص ٢٩٤-٢٩٥ ، ديده شود) .

المانويّة الّذين نسبوا إلى الظّلمة الشّرّ كاذبون و ليس الأمر على ماقالوه .

و قاك ردى الأعداءِ تسرى إليهم ... و زارك فيه ذو الدّلال المحجّبُ

الإعراب : الضمير في فيه لِلّيل و كذا الضمير في وقاك . (المعنى) قال **ابن جنى** وقاك ظلام الليل العدوّ تسرى عليهم فلا يبصرونك و زارك فيه طيف من تحبّه وقال **ابن فورجة** الطّيف قد يزور نهارا فيكون كقول **ابن المعتز** :

لاتلق إلّا بليلٍ مَنْ تواجهه ... فالشّمسُ نمّامة و البدرُ قوّاد

و يومٍ كليل العاشقين كمنته ... أُراقبُ فيه الشّمس أيّان تغرُبُ

(المعنى) يقول رُبّ يومٍ طال علىّ كما يطول ليل العاشقين أختفيت فيه خوفا على نفسى أراقبُ حين تغرُبُ الشّمس حتّى أسير إليكم . كمنته أختفيت و قعدت بالكمين و أيّان بمعنى متى .

كِتابُ الأغاني (١)

ج ٣ ص ٢٤ ـ ٢٥ (طبع سابق الذكر، در ترجمهٔ أحوال **بشار**، = ج٣ ص١٤٥ـ ١٤٦ طبع **دارالكتب**) :

قال **الجاحظ** : و كان **بشار** يدين بالرّجعة ، و يكفّرُ جميعَ الأُمّة و يصوّب رأى أبليس في تقديم النّار على الطّين ، و ذكر ذلك في شعره فقال :

الأرضُ مُظلمةٌ و النّارُ مُشرقةٌ | و النّارُ معبودةٌ مذْ كانت النّارُ

قال : وبلغه عن **ابى حذيفة واصل** بن **عطاء** إنكارُ لقوله وهتفٌ به ، فقال يهجوه:

مالى أُشايعُ غزّالا له عُنقٌ | كنقنق الدّوّ إن ولّى و إن مثلا
عُنقَ الزّرافةِ مابالى و بالكمُ | تُكفّرون رجالا كفّروا رجلا

قال:فلمّا تتابع على **واصل** منه مايشهد على إلحاده خطب به **واصل**، وكان ألثغ على الرّاء فكان يجتنبها في كلامه ، فقال : أما لهذا الأعمى الملحد ، أما لهذا المشنّف المكنّى **بابى معاذ** من يقتله ؟ أما و الله لولا [أنّ] الغيلة سجيّة من سجايا الغالية لدسست إليه من يبعج بطنه في جوف منزله أوْ في حفله ، ثمّ كان لايتولّى ذلك إلّا **عقيلى** أو **سدوسى** . . . . . .

أخبرني **يحيى** بن **على** قال حدّثني أبى عن **عافية** بن **شبيب** قال حدّثني **ابو سهيل** قال حدّثني **سعيد** بن **سلام** قال :

كان **بالبصرة** ستّة من أصحاب الكلام : **عمرو** بن **عبيد** ، و **واصل** بن **عطاء** ، و **بشار** الأعمى ، و**صالح** بن **عبدالقدوس** ، و **عبدالكريم** بن **أبى العوجاء** و رجلٌ من **الازد** ـ قال **ابو احمد** : يعني **جرير** بن **حازم** ـ فكانوا يجتمعون في منزل **الازدى** و يختصمون عنده . فأمّا **عمرو** و **واصل** فصارا إلى الإعتزال . و أمّا **عبدالكريم** و **صالح** فصحّحا التّوبة(٢) وأمّا **بشار** فبقى متحيرا مُخلّطا . و أمّا **الازدى** فمال إلى قول **السمنية** ، و هو مذهب من مذاهب **الهند** ، و بقى ظاهره على ما كان عليه .

---

(١) شمارهٔ كتاب **الاغانى** درجاى خود **٢٤** است ومطالب منقول ازآن در ١٣٧ ـ ١٤٣ اين كتاب مندرج ميباشد .

(٢) چنانكه در ص ٢٨٧ اين كتاب كذشت در **سرح العيون** ، « الثّنويّة » .

قال : فكان **عبدالكريم** يفسد الأحداث ، فقال له **عمرو** بن **عبيد** : قد بلغني أنّك تخلو بالحدث من أحداثنا فتفسده [وتستزلّه] وتدخله في دينك، فإن خرجت من مصرنا وإلّا قمتُ فيك مقاما آتي فيه على نفسك ، فلحق **بالكوفة** ، فدُلّ عليه **محمد** بن **سليمان** فقتله وصلبه بها . وله يقول **بشار** :

قُل **لعبدالكريم يابن ابي العو** — **جاء** بعت الإسلام بالكفر مُوقا

لا تصلّي ولا تصوم فإن صمـ — ـت فبعض النّهار صوماً رقيقا

لا تُبالي إذا أصبت من الخمـ — ـر عتيقا ألّا تكون عتيقا

ليت شعري غداة حُلّيت في الجيـ — ـد حنيفا حُلّيت أم زنديقا

أنت ممّن يدور في لعنة اللـ — ـه صديق لمن ينيك الصّديقا

ج ٣ ص ٦٩ [= ج ٣ ص ٢٤٦ ـ ٢٤٨ طبع **دارالكتب** (پس از ذكر علت رنجيدن **بشار** از **يعقوب** بن **داود** وزير **مهدى** و هجو او وغضب **يعقوب** نسبت به **بشار** و بى اثر بودن شعر **بشار** در طلب رضاى **يعقوب**)] :

فلمّا قدم **المهدي البصرة** أعطى عطايا كثيرةً و وصل الشّعراء ، وذلك كلّه على يدى **يعقوب**، فلم يعط **بشارا** شيئا من ذلك، فجاء **بشار** إلى حلقة **يونس** النّحويّ فقال : هل هاهنا أحد يُحتشم؟ قالوا له : لا ؛ فأنشأ بيتا يهجو فيه **المهدي** ، فسعى به أهل الحلقة إلى **يعقوب**؛ فقال **يونس** (١) **للمهدي** : إنّ **بشارا** زنديق وقامت عليه البيّنة عندى بذلك، وقد هجا أمير المؤمنين ، فأمر **أبن نهيك** بأخذه ، و أزف خروجهم فخرجوا و أخرجه **أبن نهيك** معه في زورق . فلمّا كانوا **بالبطيحة** ذكره **المهدي** فأرسل إلى **أبن نهيك** يأمره أن يضرب **بشارا** ضرب التّلف ويلقيه **بالبطيحة** ، فأمر به فأقيم على صدر السّفينة و أمر الجلّادين أن يضربوه ضربا يتلفون فيه نفسه ففعلوا ذلك ، فجعل يسترجع؛ فقال بعض من حضر: أما تراه لا يحمدالله ! فقال **بشار**: أ نعمة هي فأحمدالله عليها ! إنّما هي بليّة أسترجع عليها ، فضرب سبعين سوطا مات منها و أُلقي في **البطيحة** . . .

---

(١) در ص ٦٧ از همين جلد ٣ **اغانى**، طبع سابق الذكر، (= ص ٢٤٣ ج ٣ طبع **دارالكتب**) مذكور است كه اين سعايت را **يعقوب** بن **داود** كرده .

أخبرنی **احمد** بن **عبدالله** بن **عمار** و**حبیب**بن**نصر المهلبی** قالا حدّثنا **عمر** بن **شبة** قال :

أمر **المهدی عبدالجبار** صاحبِ الزّنادقة فضرب **بشارا** ، فمی بقی **بالبصرة** شریفٌ اِلّا بعث اِلیه بالفرش و الکسوة و الهدایا ومات **بالبطیحة**. . .

قال **ابوزید** وحدّثنی جماعة من اَهل **البصرة** منهم **محمد**بن **عون** بن **بشیر**، و کان یتّهم بمذهب **بشار** ، فقال :

لمّامات **بشار** ألقیت جثّتهُ **بالبطیحة** فی موضع یُعرف **بالخرارة**، فحمله الماءُ فأجرجه اِلی **دجلة البصرة** فأخذ فأُتی به اَهله فدفنوه ، قال و کان کثیرا ماینشدنی :

ستری حول سریری ... حُسّرا یلطمن لطما

یا قتیلا قتلته ... عبدة الحوراءُ ظلما

قال و أخرجت جنازته فما تبعها اَحدٌ اِلّا أمة له سوداء سندیّة عجماء ما تُفصح، رأیتها خلف جنازته تَصیح وا سَیّداه ! وا سَیّداه !.

ج٣ص٧٠[=ج٣ص٢٤٩-٢٥٠ طبع **دارالکتب**(ایضاً درترجمهٔ اَحوال**بشار**)]:

أخبرنی **الحسن**بن **علی** قال حدّثنا **محمد**بن **القاسم** بن **مهرویه** قال :

لمّا ضرب **المهدی بشارا** بعث اِلی منزله من یفتّشه،وکان یتّهم بالزّندقة فوجد فی منزله طومار فیه :

بِسْمِ اللهِ ٱلرَّحْمٰنِ ٱلرَّحِيمِ

اِنّی أردت هجاء **آل سلیمان** بن **علی** لِبخلهم فذکرت قرابتهم من رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فأمسکت عنهم اِجلالا له صلّی الله علیه وسلّم ،علی أنّی قدقلتُ فیهم:

دینارُ **آل سلیمان** و درهمهم ... کالبابلیّین حُفّا بالعفاریت

لا یُبصران ولا یرجی لقاؤهما ... کماسمعتَ **بهاروت وماروت**

فلمّا قرأه **المهدی** بکی وندم علی قتله وقال : لاجزی الله **یعقوب**بن **داود** خیراً فاِنّه لمّا هجاه لفّق عندی شهودا علی أنّه زندیق فقتلته ثُمّ ندمت حین لا یغنی النّدم .

أخبرنی **محمد**بن **خلف**بن **المرزبان** قال حدّثنا **عمر** بن **محمد**بن **عبدالملك** قال حدّثنی **محمد**بن **هارون** قال : لمّا نزل **المهدی البصرة** کان معه **حمدویه**صاحب الزّنادقة فدفع إليه **بشارا** وقال أضربه ضرب التّلف ، فضربه ثلاثة عشر سوطا ، فکان کلّما ضربه سوطا قال له : أوْجعتنی و يلك ! فقال : يا زنديق ، أتضربُ ولا تقول بأسم الله ! قال : ويلك ! أثريدٌ هو فأسمّی الله عليه ! قال : ومات من ذلك الضّرب .

ج ١١ ص ٧ (ازطبع سابق الذّکر ، در « أخبار **ابراهيم**بن **سيابة** ونسبه ») :

أخبرنی **علی** بن **صالح** بن **الهيثم الانباری** الکاتب قال : حدّثنی **ابوهفان** قال غمز **ابن سيابة** غلاماً أمرد ذات يوم فأجابه ومضی به إلی منزله فأکلا وجلسا يشربان فقال له الغلام أنت **ابن سيابة** الزّنديق قال : نعم . قال : أحبّ أن تعلّمنی الزّندقة قال أفعل وکرامة ثمّ بطحه علی وجهه فلمّا تمکّن منه أدخل عليه فصاح الغلام أوه ايش هذا و يحك قال سألتنی أن أعلّمك الزّندقة وهذا أوّل باب من شرائعها .

ج ٢٠ ص ٧٣ :

جالستُ يوماً **ابانا**   لا درّ درّ **ابان** (١)

إلی آخر الأبيات .

ج ٢٠ ص ٧٤ :

قال **ابوقلابة** قال **المعذل** فی جواب ذلك(٢) .

رأيت **ابانا** يوم فطر مصلّيا   فقسّم فکری و أستفزّنی الطّرب

وکيف يصلّی مظلم القلب دينه   علی دين **مان** إنّ ذاك من العجب

---

(١) اين هجائيه را که **ابونواس** دربارهٔ **ابان** بن **عبدالحميد** گفته است هفت بيت آن در صفحهٔ مذکوره آمده است وبتمامها ، بنقل از کتاب **الحيوان** تأليف **جاحظ** ، درص ٩٣ - ٩٤ همين کتاب مندرج ميباشد .

(٢) **ابان** بن **عبدالحميد** را در بارهٔ **معذل** بن **غيلان** هجائيه‌ايست که در صفحهٔ مزبور مذکور ميباشد **وابوقلابة** گويد که **معذل** درجواب آن هجائيه **أبان** هجاء خود را گفته است .

۱۰٦

کتاب صورة الأرض (۱)

تألیف

ابن حَوْقَل (۲)

(متوفی در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری)

ج ۲ ص ۲٥٦ (در شرح « خاصّیّات **رامهرمز** ») :

و یُقال إنّ مانی بها قُتلَ و صُلبَ و یُقال إنّه مات فی محبس **بهرام** حتف أنفه فقطع رأسه وأظهر قتله .

(۱) از طبع دوّم که درسنهٔ ۱۹۳۹ م . در **لیدن** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابو القاسم محمد** بن **علی نصیبی موصلی** معروف به **ابن حوقل** .

١٠٧

كتابُ التّوحيد(١)

تأليف

شيخ صَدوق(٢)

(متوفى درسنهٔ ٣٨١ هـ . ق .)

ص ٢١٥ – ٢١٦ :

قال مصنّف هذا الكتاب الدّليل على أنّ الصّانع واحد لا أكثر من ذلك أنّهما لو كان(٣) أثنين لم يخل الأمر فيهما من أن يكون كلّ واحد منهما قادرا على منع صاحبه ممّا يُريد أو غير قادر فإن كان كذلك فقد جاز عليهما المنع و من جاز عليه ذلك فمحدث كما أنّ المصنوع محدث وإن لَمْ يكونا قادرين لزمهما العجز و النّقص وهما من دلالات الحدث فصحّ أنّ القديم واحد و دليل آخر وهو أنّ كلّ واحد منهما لايخلو من أن يكون قادرا على أن يكتم الآخر شيئًا فإن كان كذلك فالّذى جاز الكتمان عليه حادث و إن لم يكن قادرا فهو عاجز و العاجز حادث لما بيّنّاه و هذا الكلام يحتجّ به فى إبطال قديمين صفة كلّ واحد منهما صفة القديم الّذى أثبتناه فأمّا

---

(١) ازطبعى كه ظاهراً تاريخ وجاى طبع آن ذكر نشده است وبقطع كوچك ، معروف بقطع هشت صفحه‌اى ، ميباشد وازقرائن چنين مينمايد كه چاپ **ايران** است ، نقل گرديده .

(٢) **محمد** بن **على** بن **الحسين** بن **موسى** بن **بابويه** القمى معروف بشيخ **صدوق** . از علماء بزرك شيعه است درقرن چهارم هجرى (براى ترجمهٔ احوال وآثار **صدوق** فهرست **كشف الحجب والاستار عن اسامى الكتب و آثار** ، ص ٥٣ ، و **تنقيح المقال** تأليف **مامقانى** ، ج ٣ ص ١٥٤ – ١٥٥ ، ديده شود) .

(٣) ظ : « لوكانا » .

ما ذهب إليه مانی و **ابن‌دیصان** من خرافاتهما فی‌الامتزاج و دانت به **المجوس** من حماقاتها فی **اهرمن** ففاسد بما به یفسد به قدم الاجسام ولدخولهما فی‌تلك الجملة أقتصرت علی هذا الکلام فیهما و لم أفرد کلاً منهما بما یسأل عنه منه . حدّثنا **عبد الواحد** بن **محمد** بن **عبدوس النیسابوری العطار** رض **بنیسابور** سنة أثنین و خمسین و ثلثمائة قال حدّثنا **علی** بن **محمد** بن **قتیبة النیسابوری** قال سمعت **الفضل** بن **شاذان** یقول سأل رجل من الثّنویّة **اباالحسن علی** بن **موسی** الرّضا علیهما السّلام و أنا حاضر فقال له إنّی أقول إنّ صانع العالم أثنان فما الدّلیل علی أنّه واحد فقال قولك أنّه أثنان دلیل علی أنّه واحد لأنّك لم تدع الثّانی إلّا بعد أثباتك الواحد فالواحد مجمع علیه و أکثر من واحد مختلف فیه(١) .

---

(١) این قسمت ، بنقل از کتاب **التوحید** ، در ص ٧٢ ج ٢ **بحارالانوار** مندرج است .

۱۰۸

أَلْمُسْتَجاد(۱)

من فَعَلات الأَجْواد

تأليف

ابو علىّ مُحَسِّن بن علىّ تَنوخىّ (۲)

(۳۲۷ يا ۳۲۹ – ۳۸٤ ه. ق.)

ص ٤۳ :

و قال الأُستاذ **ابوعلى** لمّا سعى **غلام‌خليل** بالصّوفيّة الى الخليفة بالزّندقة أمر بضرب أعناقهم ، فأمّا **الجنيد** فانّه تستّر بالفقه ، و كان يفتى على مذهب **ابى ثور** ، و أمّا **الشحام** و **الرقام** (۳) **والنورى** وجماعة فقبض عليهم وبسط النّطع لضرب أعناقهم، فتقدّم **النورى** فقال لهالسّياف : أتدرى لماذا تتقدّم ؟ قال : نعم . قال : و ما يعجلك ؟ قال : أوثر أصحابى بحياة ساعة، فتحيّر السّياف و نُمى الخبر الى الخليفة فردّهم الى القاضى ليتعرّف حالهم . فألقى القاضى على **ابى‌الحسين‌النورى** مسائل فقهيّة فأجاب عن الكلّ، ثُمّ أخذ يقول : وبعد فأنّ للّه عبادا اذا قاموا قاموا للّه ، و اذا نطقوا نطقوا باللّه ، و سرد

---

(۱) ارطبعى كه بتصحيح **محمد كرد على**، درسنۀ ۱۹٤٦ م . (۱۳٦٥ ه . ق .) ، در**دمشق**، منتشر شده است نقل گرديده و علامتهاى نسخه بدلهاى آن درانيجا نيز بكار رفته .

(۲) [قاضى] **ابو على محسن** بن **ابى القاسم على** بن **محمد** بن **ابى الفهم داود** بن **ابراهيم** بن **تميم تنوخى** . از اديبان و شاعران و مؤرّخان قرن چهارم هجرى است (براى ترجمۀ احوال **تنوخى** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ٦٤۳ – ٦٤٦، ديده شود) .

(۳) ز ، « الرقام » .

الفاظاً حتّی أبکی القاضی ، فأرسل الی الخلیفة و قال : « إن کان هؤلاء زنادقة فما علی وجه الارض مسلم » فأمر بأطلاقهم فأطلقوا .

ص ٥٣ ــ ٥٤ :

حدّث **عبدالرحمن** بن **عمر الفهری** عن رجال سمّاهم قال : أمر **المأمون** أن یحمل الیه من اهل **البصرة** عشرة کانوا قد رموا بالزندقة عنده فحملوا ، فبینما أحد الطّفیلیّین یرتاد اذ رآهم مجتمعین یمضی بهم الی السّاحل للمسیر الی **بغداد** ، فقال : ما اجتمع هؤلاء الّا لولیمة فأنسلّ معهم ودخل فی جملتهم ، و مضی بهم الموکّلون الی البحر ، فأطلعوهم فی زورق قد أعدّ لهم ، فقال الطّفیلیّ : لاشکّ أنّها نزهة فصعد معهم فی الزّورق ، فلم یکن بأسرع من أن قیّد القوم و قیّد الطّفیلیّ معهم ، فعلم أنّه قد وقع فی ورطة ، و رام الخلاص فلم یقدر ، ثمّ دفع الملاّح و ساروا الی أن وصلوا **بغداد** ، وحملوا حتّی أدخلوا علی **المأمون** ، فأمر بضرب أعناقهم فأستدعوا بأسمائهم رجلاً رجلاً ، فکلّ من دعا سأله و أمر بضرب عنقه ، حتّی لم یبق الّا الطّفیلی ، و فرغت العدّة ، فقال **المأمون** للموکّلین بهم : ما هذا ؟ قالوا : والله ما ندری یا أمیرالمؤمنین غیر أنّا وجدناه مع القوم فجئنا به . فقال **المأمون** ما قضیّتك ویلك ؟ فقال : یا امیرالمؤمنین أمرأته طالق إن کان یعرف من اقوالهم شیئاً ولا یعرف غیر لا إله الّا الله **محمد** رسول الله وأنا إنّما رأیتهم مجتمعین فظننت أنّهم یدعون الی ولیمة أو دعوة فألتحقت بهم ، فضحك **المأمون** ثمّ قال : بلغ من شؤم التّطفّل أن أحلّ صاحبه هذا المحل ، لقد سلم هذا الجاهل من الموت ، ولکن یؤدّب حتّی یتوب(١) .

---

(١) این قصّه از **مروج الذهب** و **الانساب** و شرح **مقامات حریری** ، از **شریشی** ، با عبارتهای وروایتهای مختلف ، در جای خود درهمین کتاب مندرج است . و چون عبارات **تنوخی** باآنها اختلاف دارد دراینجا نقل میشود وبعد ازاین از کتاب **التطفیل** تألیف **خطیب بغدادی** نیز نقل خواهد شد .

۱۰۹

صِحاح اللغة(۱)

تألیف

جَوْهَرِی(۲)

(متوفی در سنهٔ ۳۹۳ هـ . ق .)

در مادّهٔ «زندق» :

الزّندیق من الثّنویّة وهو معرّب و الجمع الزّنادقة و الهاء عوض من الیاء المحذوفة و أصله الزّنادیق و قد تزندق و الاِسم الزّندقة(۳) .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲۷۰ هـ . ق . در **ایران** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابونصر اسمعیل** بن **حماد فارابی جوهری** از أدباء وفضلاء و لغویان بزرگ قرن چهارم هجری است (برای ترجمهٔ احوال **جوهری** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۷۲۳ ـ ۷۲٤ ، دیده شود) .

(۳) عبارت مزبور در «**المختار من صحاح اللغة**» که **محمد** بن **ابی بکر رازی** ، ازعلماء قرن هشتم هجری ، در سنهٔ ۷۶۰ هـ . ق. از تألیف آن فراغت یافته‌است، در طبعی که بأعتناء **محمد محیی الدین عبدالحمید** و**محمد عبداللطیف السبکی** مرتّب بترتیب حروف تهجّی گردیده ، و در سنهٔ ۱۹۳٤ م . در **مصر** منتشر شده ، در ص ۲۲۰ ، چنین آمده است : « الزّندیق : من الثّنویّة ، وهوفارسیّ معرّب ، وجمعه زنادقة ، وقد تزندق ، والاِسم الزّندقة » . ودر **صراح اللغة** ، که ترجمه‌ایست از **صحاح** بفارسی، تألیف **جمال الدین محمد** بن **عمر** بن **خالد قرشی** ، و در سنهٔ ٦٨١ هـ . ق . تألیف شده ، چنین میباشد : « **زندیق** ـ بالکسر یکی از بدمذهبان و هو معرّب زنادقة ج ـ و الهاء عوض من الیاء المحذوفة و أصله الزّنادیق و قدتزندق والاِسم زندقة عُرِب من **الزند** و هو کتاب لهم ـ » (طبع **هند** ، سنهٔ ۱۳۰۵ هـ . ق . ج ۲ ص ۱۲۹) .

١١٠

الرّسالة الجامعة(١)

المنسوبة

للحكيم المجريطيّ(٢)

(متوفى در سنهٔ ٣٩٥ يا ٣٩٨ هـ . ق .)

ج ١ ص ٣٠ ـ ٣١ :

وقد بيّنّا في هذا الموضع بالبرهان الصّادق والقضيّة العادلة أنّ معرفته هي(٣) العلم الحقّ والقول الصّدق وأنّ علم العدد هو لسان ينطق بالتّوحيد والتّنزيه ، وينفي التّعطيل والتّشبيه ، و يردّ على من أنكر الوحدانيّة و قال بالثّنويّة ، و ذلك أنّ العدد متى بطل منه الواحد فسد نظامه وتعطّلت(٤) أقسامه ، كذلك من أنكر الواحد الحقّ فلا ثبات له في حال من الأحوال ، ولا عمل من الأعمال ، ولا يكون شيئاً مذكوراً ، وكان سواء هو و العدم ، إذ كانت(٥) حقيقة الوجود هي(٦) الإشارة إلى الواحد و الثّاني يتلوه وكذلك سائر الأشياء من البسائط الرّوحانيّة و المركّبات الجسمانيّة . و الّذي يقول بالإثنين من الثّنويّة بالبرهان(٧) الصّادق والقضيّة العادلة [اوجب](٨) أنّ لفظة الواحد متقدّمة

---

(١) ازطبعی كه درسنهٔ ١٩٤٩-١٩٥١م . در دوجلد ، در **دمشق** منتشر شده‌است نقل گرديده وعلائم نسخهٔ بدلهای آن نيز بكار رفته .

(٢) **مسلمة** بن **احمد** بن **قاسم** بن **عبدالله مجريطى قرطبى اندلسى** ، از علماء بزرگ **اندلس** درقرن چهارم هجری‌است (برای ترجمهٔ احوال **مجريطى** واطّلاع از **رسالة الجامعة** ورابطهٔ آن با رسائل **اخوان الصفا** مقدّمهٔ كتاب مزبور ، از ص ٣ تا ص ١٨ ، ديده شود) .

(٣) در **د** . **ق** : « هو » .

(٤) در **ق** : « و تعطل » .

(٥) در **د** . **ق** : « كان » .

(٦) در **د** . **ق** : « هو » .

(٧) در **ق** : « و البرهان » .

(٨) در **ق** اين كلمه موجود نيست و در **د** : « اوجبا » .

على لفظة الاثنين فصار(١) السّبق بالواحد أليق، و متى تقدّم احد الاثنين على صاحبه حاز فضيلة السّبق و تأخّر الثّانى عن الكون فى موضعه باللفظ(٢) فصحّ بذلك التّوحيد و فضل الواحد.

ج ١ ص ٧٢:

فإن قالت الثّنويّة(٣) إنّ الخير و الشّرّ فعلان متضادّان غير متّفقين و إنّ لهما خالقين(٤) متضادّين، فليعلم هؤلاء المتخلّفون(٥) عن أتباع الحقّ بالبرهان الصّادق أنّ فاعل الخير خير كلّه و [أنّ](٦) فاعل الشّرّ شرّ كلّه، و أنّ من الخير إبطال الشّرّ و أنّ الشّرّير(٧) ربّما ينتقل طبعه [ويتوب](٨) ويكون خيّراً متناهيا فى الخيريّة(٩) حتّى لا يبقى للشّرّ أثر عنده البتّة، و ينتقل طبعه عنه، وايضاً فأنّ الخير يدعو إلى البقاء، و الشّرّ يدعو إلى الفناء، و لمّا كان البقاء من صفات الأزلىّ القديم(١٠) و الفناء من صفات العدم(١١) المتلاشى وجب أن يكون صاحب البقاء ربّ صاحب الفناء، ومتقدّم الوجود عليه فوجبت له الوحدانيّة، و زالت الثّنويّة وصار الثّانى تابعا للأوّل. و الواحد متقدّم الوجود على الثّانى، و الثّانى تابع له، فلذلك قيل إنّ الشّرّ لاأصل له فى الإبداع من جهة المبدع سبحانه، و إنّ القضاء و القدر ليسا بشرّ، و إنّ المخلوق [ليس] معانا على فعل الشّرّ.

ج ١ ص ٩٦ - ٩٧:

فلذلك قلنا(١٢) إنّ الشّرّ هو العجز و النّقص عن البلوغ إلى التّمام(١٣) [و بوجود التّرقى و الحرص وذهاب العجز و البلوغ إلى التّمام](١٤) زوال الشّرّ و ارتفاعه،

---

(١) در ق: « و صار ». (٢) در د: « باللفظة ».
(٣) در ق: « فأن قال الثّنويّة فأن قالوا ». (٤) در ق: « حالتين ». (٥) در د: « المخلفون ». (٦) اين كلمه در ب وجود ندارد. (٧) در د: « الشّرور » (٨) در ب. ق اين كلمه وجود ندارد. (٩) در ب: « الخير ». (١٠) در ب: « الأوّل القديم ».
(١١) در د: « العديم ». (١٢) در د: « قبل ». (١٣) در د: « والبلوغ عن التّمام ».
(١٤) عبارت ميان دو قلاب در ب وجود ندارد.

و بأرتفاعه أرتفاع خالقه(۱) ، على ما زعم أهل المذهب [السّخيف](۲) القائلون(۳) بالثّنويّة . و إذا(٤) أرتفع الشّرّ و خالقه ، فليس إلّا الخير وخالقه [سبحانه](٥) فثبت التّوحيد ، وذهب التّشبيه(٦) و التّعطيل و الشّرك ، و صحّ أنّ الشّرّ لاأصل له في الإبداع بالبرهان .

۱۱۱

تعبير الرؤيا(۷)

(تأويل الرؤيا ـ في الرؤيا ـ مناميّة)

تأليف

ابن سينا

(۳۷۰ ــ ٤۲۸ هـ . ق .)

(بنقل از)

فهرست نسخه‌های مصنّفات ابن سینا

تألیف

یحیی مهدوی

ص ٥۷ :

درفصول اوّل این رساله بحث ازقوی وحالات نفسانی شده است ــ درفصل هشتم این عبارت|آمده است :

(۱) در **ب** : « فبأرتفاعه يرتفع خالقه » . (۲) این کلمه در **ب** . **ق** وجود ندارد . (۳) در **د** : « القائلين » . (٤) در **ب** : « فإذا » . (٥) این کلمه در **ب** وجود ندارد . (٦) در **د** : « التّثنية » .

(۷) برای اطّلاع از خصوصیّات این رساله و جایهای وجودآن **فهرست نسخه های مصنفات ابن سینا** تألیف آقای دکتر **یحیی مهدوی** که در سنهٔ ۱۳۳۳ هـ . ش . در **طهران** منتشر شده است (مصنّف شمارهٔ ٤۷ ، ص ٥۷ ــ ٥۹) دیده شود .

« السّریانیّون یسمّونها الکلمة وهی الّتی یقال لها بالعربیّة السّکینة و روح القدس و **الفرس** و **العجم** یسمّونها **امشاسبندان** و المانویّة یسمّونها الارواح الطّیّبة و العرب یسمّونها الملائکة . . . »

۱۱۲

رسالة في لغة [ابی] علی بن سینا(۱)

ص ۱۰ (در قسمت **کتب الانبیاء والنبیین**) :

و امّا کتب النّبیّین فمثل ، کتاب **الاستا** و **الزند** و **البازند** لـ**زردشت** الاردبیلی الاحسب(؟)(۲) ومثل کتاب **انکلیون** و **سفر الاسفار** لمانی الزرّاق(۳) الثّنوی ، وهی کتبٌ بعیدة عن أنْ تناسبَ کُتبَ العقلاءِ ، فضلا من کتبٍ بان (؟)(٤) بها الانبیاء .

---

(۱) این رساله چنانکه ناشر فاضل آن ، آقای دکتر **یارشاطر** ، درمقدّمه گوید : « مُنتخبی است از کتابی بنام « **لسان العرب** » ، در لغت که **ابن سینا** تألیف نموده ولی بإتمام و انتشار آن توفیق نیافت» . آقای دکتر **یارشاطر** مُنتخب مزبوررا تصحیح کرده است وبضمیمهٔ عکس اصل نسخه دردست طبع و نشر دارند (برای اطّلاع از خصوصیات این رساله بمقدّمهٔ فاضلانهٔ آن رجوع شود) . در این جا از آقای **یارشاطر** باید تشکر کنم که رساله مزبور را قبل از نشر در اختیار من گذاشتند .

(۲) دراصل کلمه‌ای تقریباً بدین شکل است ودرحاشیه نوشته شده است : « کذا . الاردبیلیّ الاصل؟ »

(۳) دراصل ظاهراً « الرراق » وتصویب فوق از ناشر میباشد و درحاشیه نوشته شده است : « او الزّندیق ؟ »

(٤) درحاشیه نوشته شده است : « کذا . جاء ؟ »

۱۱۳

کتابُ الشِّفاء

تألیف

ابن سینا

در « الفصل الثّانی من مقالة الفنّ التّاسع من جملة المنطق فی أصناف الأغراض الکلّیّة والمحاکیات الّتی للشّعراء » :

و أمّا **الیونانیون** فکانوا یقصدون أن یحثّوا بالقول علی فعل أو یردعوا بالقول عن فعل. وتارة کانوا یفعلون ذلک علی سبیل الخطابة وتارة علی سبیل الشّعر. و لذلک کانت المحاکاة الشّعریّة عندهم مقصورة علی الأفاعیل و الأحوال وعلی الذّوات من حیث بها تلک الأفاعیل و الأحوال و کلّ فعل إمّا قبیح و إمّا جمیل. و لمّا اعتادوا محاکاة الأفعال أنتقل بعضهم إلی محاکاتها للتّشبیه الصّرف لا لتحسین و تقبیح. و کلّ تشبیه و محاکاة کان معدّا عندهم نحو التّقبیح والتّحسین و بالجملة المدح والذّم. و کانوا یفعلون فعل المصوّرین، فأنّ المصوّرین یصوّرون الملک بصورة حسنة و یصوّرون الشّیطان بصورة قبیحة، و کذلک من حاول من المصوّرین أن یصوّروا الأحوال أیضاً کما یصوّر أصحاب مانی حال الغضب و الرّحمة فأنّهم یصوّرون الغضب بصورة قبیحةو یصوّرون الرّحمة بصورة حسنة . . . .

---

(۱) علامهٔ محقّق آقای **سیدحسن تقی‌زاده** ضمن مطالعهٔ « **الکتاب الذهبی للمهرجان الالفی لذکری ابن سینا** » در مقالهٔ دکتر **عبدالرحمن بدوی** بعنوان « **ابن سینا و فن الشعر** » **لارسطو** » (ص ۱۱۱) برخوردند که چنین مطلبی در کتاب **الشفاء** موجود است و مرا بدان متوجّه فرمودند.

۱۱۴

کتاب

أصول الدّین (۱)

تألیف

عبد القاهر بغدادیّ (۲)

ص ۵۳ (در « المسألة الثّامنة من الاَصل الثّانی فی تجانس الاَجسام ») :

و اَمّا الثّنویّة فاَنّ المانویّة منهم زعمت اَنّ الاَجسام فی الاَصل نوعان قدیمان و هما النّور و الظّلمة وهما متضادّان فی الصّورة و الفعل و لکلّ واحد منهما خمسة اَبدان مختلفة فاَبدان النّور النّار و النّور و الرّیح و الماء و روحه النّسیم و اَبدان الظّلمة الحریق و الظّلمة و السّموم و الضّباب و روحها الدّخان و زعموا اَنّ اَبدان النّور کلّ واحد منها مخالف للآخر و اَنّ اَبدان الظّلمة مخالف بعضها بعضا فصارت الاَجسام عندهم عشرة اَجناس نصفها من جملة [خیر خ] النّور و نصفها من جملة [خیر خ] الظّلام .

ص ۵۹ (در « المسألة الحادیة عشرة من الاَصل الثّانی فی تحقیق حدوث الاَجسام » و الخلاف فی حدوث الاَجسام مع فِرَق :)

و الخلاف الثّالث مع الثّنویّة فی قولهم بقدم النّور و الظّلمة .

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۱۳۴۶ هـ . ق . (۱۹۲۸ م .) در **استانبول** بطبع رسیده است

(۲) مؤلّف کتاب **الفرق بین الفرق** است که درص ۱۸۵ این کتاب ذکر او گذشت .

۱۱۵

شرح أبو إسحق نَصیبی معتزلی (۱)

بر نقضی که ابو علی ابن الخلاد

بر کتاب **رازی** نوشته است

نسخهٔ کتابخانهٔ **بریتیش میوزیوم** :

در کتابخانهٔ **بریتیش میوزیوم** نسخه ای خطّی عربی هست بشماره و نشان OR 8613 که هنوز فهرست نشده است ـ از ابتدا و انتهای نسخه اوراقی ناقص است و بنابرین مؤلّف را بطور قطع نمی‌توان دانست . از مندرجات آن برمی‌آید که تألیف یك نفر از معتزلیان قرن چهارم یا پنجم هجری است در شرح کتاب یك معتزلی دیگر که ردّ کرده بوده است **کتاب العلم الالهی** (یا **کتاب الالهیات** یا **کتاب البلاغم** که همان یك کتاب گویا باین سه اسم مختلف خوانده شده‌است) **ابو بکر محمد** بن **زکریای رازی** را . حدس بنده اینست که این نسخهٔ مورد بحث نسخهٔ ناقصی است از شرح **ابو اسحق النصیبی** المعتزلی بر نقضی که **ابو علی ابن الخلاد** بر کتاب **رازی** نوشته بوده است (رجوع شود به باب ذکر المعتزلة من کتاب **المنیة والامل** چاپ **حیدرآباد** ص ٦٨ ، و **کتاب الجماهر بیرونی** چاپ **حیدرآباد** ص ١٦٨ ، و **الفصل ابن حزم** ج ١ ص ٩٠ س ١ و ٨ ، و **زاد المسافرین ناصر خسرو** چاپ **برلن** ص ٥٢ و ١٠٣).

در این نسخه ذکر مانی تا آنجا که بنده در مراجعهٔ اجمالی بآن برخورده‌ام یك بار آمده است ، ازین قرار :

---

(۱) مطالب منقولهٔ از این کتاب را دانشمند محقّق آقای **مجتبی مینوی** در اختیار من گذاشتند و دربارهٔ کتاب مذکور و مؤلّف آن یادداشتی نوشتند که عین آن قبل از مطالب مزبور درج میشود .

انّ **محمد**بن **زكرياء الرازى** ذكر فقال لا يمتنع اَن يكون فى النّاس من يقف على خواصّ الاَشياء وطبايعها لاَنّ كلّ شى يختصّ بخاصّيّةٍ وطبيعةٍ **فموسى** عليه السّلام لا يمتنع أن يكون قد وقف على مثل ما يختصّ بمثل تلك الخاصّيّة من الاَجسام فلذلك يأتى على يده مالم يأت على يد غيره من انقلاب العصى حيّة ∴ و ذكر مانى اَيضا فى كتاب **سفر الاسرار** شبهاً قدح بهـا فى معجزات **موسى** عليه السّلام فلو أورد ما هذا سبيله من الشّبهات على معجزات **موسى** عليه السّلام لابدّ حينئذ من النّظر و التّأمّل . . . .

ورق 16^b—17^a

۱۱٦

طَوْقُ الحَمامة(۱)

فی الأُلفة والأُلّاف

تأليف

أبو مُحَمَّد علي بن حَزْم أندلسی.(۲)

ص ۲۴-۲۵ :

و بعد ایصال المعرفة إليها(۳) بما يشاكلها و يوافقها و مقابلة الطّبائع الّتی خفت ممّا یشبهها من طبائع المحبوب فحينئذ يتّصل أتّصالا صحيحا بلا مانع و أمّا ما يقع من أوّل وهلة ببعض أعراض الاِستحسان الجسدیّ واْستطراف البصر الّذی لا يجاوز الالوان وهذا سرّ الشّهوة و معناها على الحقيقة فإذا فصلت الشّهوة وتجاوزت هذا الحدّ و وافقت الفصل أتّصال نفسانیّ تشترك فيه الطّبائع مع النّفس يُسمّى عشقا ومن هذا دخل الغلط على من يزعم أنّه يحبّ أثنين و يعشق شخصين متغايرين فإنّما هذا من جهة الشّهوة الّتی ذكرنا آنفا و هی على المجاز تُسمّى محبّة لا على التّحقيق و امّا نفس المحبّ فما فی الميل به فضل يصرفه من أسباب دينه و دنياه فكيف بالاِشتغال بحبّ ثانٍ و فی ذلك أقول :

---

(۱) از طبعی که بأعتناء **پترف** D. K. Pétrof ، در سنهٔ ۱۹۱٤ م . در **ليدن** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) همان مؤلف **الفصل فی الملل و الاهواء و النحل** است که در ص۲۲٦ این کتاب ذکر او گذشت .

(۳) ای « إلی النفس »

كذب المدّعى هوى أثنين حتماً ... مثل ما في الأصول أكذب مانى (۱)
ليس في القلب موضعٌ لحبيبين ولا أحدث الأمور بثانى
فكما العقلُ واحدٌ ليس يدرى ... خالقاً غير واحدٍ رحمانٍ
فكذا القلبُ واحدٌ ليس يقوى ... غيرَ فردٍ مباعدٍ أو مُدانٍ
هو فى شرعة المودّة ذو شكٍّ بعيدٌ من صحّة الايمانِ
و كذا الدّينُ واحدٌ مستقيمٌ ... و كفورٌ من عقدُهُ دينانِ

۱۱۷

كتاب المُخَصَّص (۲)

تأليف

ابن سيده (۳)

(متوفى در سنهٔ ٤٥۸ هـ . ق .)

ج ١٤ ص ٤٣

و الزّنديق فارسيّ معرّب كأنّ أصله عند هم زَندكر أى يقولون ببقاء الدّهر .

---

(۱) ناشر كتاب درحاشيه متذكر شده است كه **سنوك هورگرنژه** (M. Snouck Hurgronje) اين كلمه را ، « أكذب » خوانده است .

(۲) اين كتاب از سنهٔ ١۳١٦ هـ . ق . تا سنهٔ ١۳۲١ هـ . ق . ، در ١٧ جلد ، در **مصر** منتشر شده است .

(۳) **ابو الحسن على** بن **اسمعيل اندلسى** معروف بابن **سيده** از نحويان و لغويان بزرگ قرن پنجم هجرى است (براى ترجمهٔ احوال **ابن سيده** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ١ ص ١۲٤ ـ ١۲٥ ، ديده شود) .

۱۱۸

التّاريخُ النّسطوريّ (۱)

(مجهول المؤلّف)

ص ۱۵ ــ ۱۸ (شمارهٔ مسلسل صفحات مجموعه ۲۲۵ ــ ۲۲۸) :

خبر ماني و شرح أمره .

أوّل أمره . أنّ أباه كان اسمه **فسق** (۲) و أمّه اسمها **نوشيت** (۳) وسمّياه لمّا وُلد **قوربيقوس** . فلمّا صار له سبع سنين خرج في السّبي . فأبتاعته أمرأة بعض العرب يقال لها **سوسبه** (٤) . و كان زوجها قد تخرّج في علوم أهل **مصر** ويرى رأي **فيثاغوروس**. وله تلميذ يقال له **يوذوروس** . فتوفّي زوج المرأة . وتزوّجت بتلميذه. فحملها و الصّبيّ

---

(۱) کتابی است که ظاهراً تا کنون اسم اصلی آن معلوم نشده و از اسم مؤلف آن نیز اطلاعی بدست نیامده ومابین قرن دهم و اوائل قرن سیزدهم مسیحی تألیف شده‌است . ناشر آن ، آرشوك **ادی‌شیر** Mgr Addaï Scher ، آرشوك **سرت** Séert (در **کردستان**) ، عنوان « Histoire Nestorienne» را بر آن گذاشته است و در اینجا عنوان فوق ، که ترجمهٔ عنوان قراردادی ناشر میباشد ، انتخاب گردیده . این کتاب ، با ترجمهٔ فرانسه ، ضمن مجموعهٔ Patrologia Orientalis، در **پاریس** ، درسنهٔ ۱۹۰۷ م . ، منتشر شده است [برای اطلاع از خصوصیات این کتاب بمقدمهٔ ناشر آن ، ص ۵ ــ ۸ ، (شمارهٔ مسلسل صفحات مجموعهٔ ۲۱۵ ــ ۲۱۸) رجوع شود] .

(۲) ناشر درحاشیه چنین تذکر داده است : کذا في الأصل وجاء هذاالاسم في **كتاب اسكوليون** تأليف **تادوروس بركوني** : « **فطيق** » . و در حاشیهٔ ۲ ص ۱۵ (درحواشی ترجمهٔ فرانسه) گوید :

En syriaque ܦܛܩ et ܦܛܝܩ. Cf. Pognon, Inscriptions mandaïtes . . . . , fasc . II, Paris, 1899, p. 125 et Michel, Chronique, I, p. 117.

(۳) Ms : «**نوشيب**» . و ناشر در حاشیهٔ ۳ ص ۱۵ (درحواشی ترجمهٔ فرانسه) گوید :

En syriaque ܢܘܫܝܬ (ܢܘܫܝܒ), Michel, Ibidem.

(٤) ناشر در حاشیهٔ ٤ ص ۱۵ (درحواشی ترجمهٔ فرانسه) گوید :

En syriaque ܣܩܘܣܝܢ : c'est sans doute le nom du mari « Scythianus » qui a été attribué par erreur à la femme. Cf. Michel, Ibid. , p. 198, note 5.

الّذی أبتاعته . و أحتال حتّی یتخلّص إلی **بابل** . وقال لِلفرس إ انّه مولود من **العذراء** و إ انّه رأی(١) بین الجبال . و وضع اربعة کتب سمّاها بأسماء : أحدها **المملو السرائر** . و الثّانی **الانجیل الصحیح** . و الثّالث **معدن الکنوز** . و الرّابع **راس(٢) الجدال و المغالبة** . ولم یزل یطغی النّاس بسحره . وکان ذلك فی ملك **فیلیفوس** ملك الرّوم وملك **سابور** بن **اردشیر** . و علّم النّاس القول بالاهین(٣) مخلوقین و الاقرار بصانعین خیّر و شرّیر . فالخیّر هو الصّالح النّیّر . و الشّریر هو الطّالح الظّلمیّ . وجمع مالا جلیلا ومضی إلی سعیر النّار . فأخذت زوجته **سوسیه** کتبه وماله ومال الزّوج الاوّل وهو یت مانی . وکان حسن الوجه . فأمکنته من جمع ذلك ومن الکتب . وأتّخذته لنفسها زوجاً ثالثاً . فتخرّج بتلك الکتب وتعلّم . وکان زوجها التّلمیذ قد ألقحه بکفره . وأنفقت هی علیه مالاً کثیراً حتّی مهرته . وأمعن فی طلب العلوم . وتوفّیت **سوسیه** من قبل أنْ تبلغ مرادها منه . فحمل المال و الکتب وقصد **السوس**(٤) بلدته الّتی بها مولده . وسمّی نفسه مانی . و أدّعی وضع تلك الکتب و اظهر النّصرانیّة . فصیّره اُسقف **الاهواز** قسّیسا وصار بها معلّما ومفسّرا للکتب . وکان یجادل الوثنیّین و الیهود و **المجوس** وجمیع من خالف النّصرانیّة . ثمّ أدّعی هذا المنافق انّه **الفارقلیط** . و زاد فی نجاسة علوم السّحر . وأتّخذ لنفسه أثنی عشر تلمیذا علی مثال تلامیذ **المسیح** . و ابطل بعث الاجساد وقیامتها وأدّعی أنّ النّار و الماء و الشّجر لها ارواح . فمن قلع شجرة اوْ أطفی ناراً او اراق ماءً فقد قتل نفساً . و أنّ الشّمس و القمر مرکبان یحملان الانفس إلی ناحیة صالحة . وأبتدع اشیاء قبیحة لم تذکر لقبحها .

---

(١) مترجم وناشر درحاشیهٔ ٥ ص١٥ (درحواشی ترجمهٔ فرانسه) گوید : (بجای رأی) « ربّی » و یا « تربّی » خوانده شود .

(٢) ناشر درحاشیهٔ ٣ ص ١٥ (درحواشی متن عربی) گوید :

رووس ؛ فأنّ **تادوروس بر کونی** یسمّی کتابه هذا : ܪܝܫ ܡܠܐ .

(٣) ظ : « بیار کهین » .

(٤) ناشر در حاشیهٔ ١ ص ١٦ (درحواشی ترجمهٔ فرانسه) گوید :

ܫܘܫ, Michel, Chronique, I, p. 117.

و سمّى بعض تلاميذه **توما** و **أدى** و وجّه بـ**أدى** إلى **اليمن** (١) ليكفر النّاس بخرافاته . و وجّه بالمسمّى **توما** إلى **الهند** وبقي عنده رجل من تلاميذه أسمه **ماري** و اقام معه بـ**السوس** فرجع اللّذان انفذهما إلى **اليمن** و **الهند** فأعلماه انّه لم يغترّ احد بقولهما ولا قبلوا خطبهما فغضب لذلك وتداخله الغيظ فترك النّصرانيّة الّتي كان يظهرها نفاقاً و أبتدع البدع الفظيعة . وحينئذ أدّعى انّه **الفارقليط** الّذي وعد **المسيح** تلاميذه بأرساله إليهم . وخرج مع تلاميذه و جعل يطوف البلاد و يقول إنّ الّذي كان يقوله اوّلاً إنّ الله يعرف بثلثة أقانيم و إنّ الّذي كان بشر به لم يزل عنه وأنّه كونان احدهما الله ينبوع الخير ومعدن النّور و الصّلاح و الإصلاح . والآخر الهيولى مكوّن الشّرّ ومعدن الجهل و الظّلمة و الطّلاح . و أنّ الله هو ذاهب علوا بلا نهاية . والشّرّير لم يزل ذاهبا إلى أسفل بلا نهاية . و أنّهما من الوسط متناهيان و هما جسمان . وأنّ مكوّن الشّرّ أضطرب في بعض الاحايين وهاج اولاده بعض على بعض و هم الشّياطين و العفاريت و النّار و الماء . فلم يزل يجاذب بعضهم بعضاً حتّى وصلوا إلى بلدة الصّالح . فلمحوا نوره فحسدوه . وقالوا فأته(٢) . فإن كان عنده طعاما أكلناه . او شراباً شربناه . وعزموا على ذلك . فلمّا رأى الإله وهو الصّالح ذلك أقتطع نصيبا منه فألقاه إليهم . فأنكشف الكون للشّرّير نصيب الإله . فأختلط به وأمتزج . فكان من أمتزاجه به هذا العالم . و أجزاء الله محبوسة في اجزاء الشّرّير . وأنّ الله سيسترجع نصيبه الّذي صار إلى الشّرّير ويضمّه إلى كونه قليلا قليلا و يتولق (٣) من الشّرّير بقدر مالا يقدر على معاودة محاربته ثانية . وكان هذا اللعين الطّاغي الكافر لعنه الله بما أفترى عليه يجحد القيامة ويقول إنّ **المسيح** هو أبن ذلك الإله الصّالح و إنّه هو رسوله إلى الاجزاء الّتي صارت من كونه إلى الشّرّير ليبشرها أنّها تتخلّص من حبس الشّرّير وتصير إليه ويقول إنّ الارواح تتناسخ . و أدّعى أنّه رسول **المسيح** و أنّه من ذات نفسه فلمّا أطغى النّاس و فشا امره و كفره

---

(١) ناشر درحاشيهٔ ١ ص١٧ (درحواشي ترجمهٔ فرانسه) گويد :

Dans le [illegible]. Michel , Ibid.,p.117.

(٢) ظ . : « فنأتيه » .
(٣) ناشر درحاشيهٔ ١ ص ١٨ (در حواشي متن عربي) گويد : « يتورع ؟ او يتولى » .

قتله **سابور** وصلبه على باب **السوس** (۱) فلعنه الله ولقاه ما يستحق .

ص۲۶ـ۲۷ [شمارۀ مسلل صفحات مجموعه ۲۳۶ـ۲۳۷] (در « ذكر الملافنة أعنى العلماء ») :

كان فى أيام **شحلوفا** و **فافا** الجاثليق بالشرق و **اسطفانوس** فطرك بـ**رومية** ، من العلماء الأفاضل ..... و مازال جميعهم يقاومون أصحاب مذاهب **سيمون** و **مرقيون** و **مانى** .

ص۲۷-۲۸ [شمارۀ مسلسل صفحات مجموعه ۲۳۷-۲۳۸] . (در « ذكر ملك **بهرام** ابن **وهواران** (۲) بن **سابور**) :

لمّا ملك هذا الرّجل على **الفرس** فى سنة تسعين و خمسمائة لتاريخ **الاسكندر** أحسن إلى النّاس . فسرّ به الجند و قصد فى أوّل مملكته **الاهواز** و بحث عن أعتقاد النّصارى كما فعل جدّه **سابور** . و كان يعرف طرفا منه لأنّه تربّى فى **كرخ جدان** على ما قال **ميلاس الرازى** و تعلّم شيئاً من لغة السّريانيّة . فأحضر جماعة من الآباء و ساءلهم (۳) . وشرحوا له المذاهب فقال لهم إنّى أراكم تعظّمون هذا الواحد الّذى تعترفون به وترفعونه جدّاً . لكن قد جهلتم بمنعكم الآلهة الرّبوبيّة و السّجود لها . ثمّ تغيّرت نيّته عمّا كان عليه . و وجد المانويّة يدّعون أنّهم نصارى و يتزيّون بزيّهم و يكرهون التّزويج و التّناسل . و كذلك الجاثليق و الأساقفة بهذه الصّورة . وظنّ لفساد نيّته ، أنّ الإعتقادين متّفقان. فأمر بقتل المانويّة وهدم بيعهم. فتعدّى **المجوس** إلى النّصارى بغير تمييز وقتل **قنديرا** الرّوميّة زوجته لإعتقادها النّصرانيّة . وقتل ذا الطوبى **قاريبا** ابن **حننيا** و تسلّط **المجوس** على النصارى . ولحق **فافا** أذيّة عظيمة و مكاره شديدة . فتظلّم النّصارى إلى **بهرام** الملك ممّاجرى عليهم فأحبّ أن يعرف الفرق بينهم و

---

(۱) ناشر درحاشيۀ ۱ ص ۱۸ (درحواشى ترجمۀ فرانسه) گويد :

A la porte de ܫܘܫ ܒܝܬ, **Pognon , loc. cit, p. 126.**

(۲) درحاشيه : « **ورهاران** »

(۳) در حاشيه : « سايلهم » .

وبين المانويّة . وسألهم عن السّبب فى أمتناع الجاثليق والاساقفة عن التّزويج و إقامة النّسل فى العالم. و قال إن كان هذا نجسا محرّماً عندهم فقد أستحقّوا القتل لقصدهم إخراب الدّنيا . و إن كان حلالا حسنا فلمَ يمتنع رؤساءهم منه ويكرهونه . فأجاب النّصارى انّ المانويّة يعتقدون إلٓهين قديمين و انّ الارض ذات حياة ولها روح والانفس تنتقل من جسم إلى آخر . ويرون انّ التّزويج نجس . و النّصارى فيعترفون بالاه(1) واحد خالق الكلّ قديم لم يزل . ويرون التّزويج و يستحسنونه . وقد أمروا به فى كتابهم . و إنّما يمتنع منه رؤساءهم لئلاّ يشغلهم عمّا نصبواله من النّظر فى أمور الرّعيّة و ملازمة الصّلاة و الدّعاء للعالم و أهله و للملك و للمملكة . وإنّما يتزيّا(2) المانويّة بزيّ النّصارى ليستتر أمرهم . فأستحسن الملك ما قالوه و امر بالكفّ عنهم . وزال عمّا كان عليه و مات . . . .

---

(1) ظ : « بإٓله »

(2) ظ . : « يتزيّى » .

۱۱۹

التّطفيل (۱)

و حكايات الطّفيليّين و أخبارهم و نوادر كلامهم و أشعارهم

تأليف

خطيب بغدادی (۲)

(۳۹۲ ـ ۴۶۳ هـ . ق .)

ص ۴۱ ـ ۴۲ :

حدّثنی **محمد** بن **علی** بن **عبدالله الصوری** انا **عبد الرحمن** بن **عمر التجیبی** بمصر انا **ابو هریرة احمد** بن **عبدالله** بن **الحسن** بن **ابی العصام العدوی** نا **ابو العباس عیسی** بن **عبدالرحیم** حدّثنی **علی** بن **محمد** هو أبن **حیون** حدّثنی **محمد** بن **احمد الكوفی** حدّثنی **الحسین** بن **عبدالرحمن الحلبی** عن أبیه قال : أمر **المأمون** أن یحمل الیه عشرة من الزّنادقة سمّوا له من أهل **البصرة** فجمعوا و أبصرهم طفیلیّ فقال ما أجتمع هؤلاء إلّا لصنیع فأنسلّ فدخل وسطهم و مضی بهم الموكّلون حتّی أنتهوا بهم إلی زورق قد أعدّ لهم فدخلوا الزّورق فقال الطّفیلیّ هی نزهة فدخل معهم الزّورق فلم یك بأسرع بأن قیّد القوم و قیّد معهم الطّفیلیّ فقال الطّفیلیّ بلغ تطفیلی إلی القیود ، ثمّ سیر بهم إلی **بغداد** فدخلوا علی **المأمون** فجعل یدعو بأسمائهم رجلا رجلا فیأمر

---

(۱) از طبعی كه درسنهٔ ۱۳۴۶ هـ . ق . در **دمشق** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابوبكر احمد** بن **علی** بن **ثابت** بن **احمد** بن **مهدی** معروف به **خطیب بغدادی** . وی در روز پنجشنبهٔ ۲۴ جمادی‌الآخرة سنهٔ ۳۹۲ هـ . ق . در **بغداد** متولّد گردیده است ودرپیش از ظهر دوشنبهٔ هفتم ذی‌الحجّهٔ سنهٔ ۴۶۳ هـ . ق . در همان جا وفات كرده ودر روز سه‌شنبه در **باب حرب** ، پهلوی **بشر حافی** ، مدفون گردیده .

بضرب رقابهم حتّی وصل الی الطّفیلی وقد استوفی عدّة القوم فقال للموكّلين بهم ماهذا ؟ فقالوا والله ما ندری غير أنّا وجدناه مع القوم فجئنا به. فقال **المأمون** ماقصّتك ويلك؟ فقال يا أمير المؤمنين أمرأته طالق أنْ كان يعرف من أقوالهم شيئاً ولا يعرف الاّ الله و **محمداً** النّبیّ صلّی الله عليه وسلّم. و إنّما أنا رجل رأيتهم مجتمعين فظننت صنيعا يغدون اليه. فضحك **المأمون** وقال يؤدّب. وكان **ابراهيم** بن **المهدی** قائماً علی رأس **المأمون** فقال يا أمير المؤمنين هب لی أدبه . . . .

١٢٠

تاريخ بَغْداد(١)

تأليف

أبي بَكْر أحْمد بن علیّ الخَطيب

ج ٧ ص ١١٢ (در ترجمهٔ احوال **بشار** بن **برد**) :

وكان **المهدی** أمير المؤمنين أتّهمه بالزّندقة فقتله عليها .

ج ٨ ص ١٤٩ (در ترجمهٔ احوال **حماد عجرد**) :

وكان خليعا ماجنا ظريفا ، و نادم **الوليد** بن **يزيد** ، وهاجی **بشار** بن **برد** ـ و هو فحل الشّعراء المجيدين ـ فأنتصف منه ، و كان **بشار** يضجّ منه ، و قدم **بغداد** فی أيّام **المهدی** .

قرأت علی **الحسين** بن **علی الجوهری** عن **محمد** بن **عمران المرزبانی** قال وجدت بخطّ **محمد** بن **القاسم** بن **مهرويه** حدّثنا **احمد** بن **اسمعيل اليزيدی** حدّثنی **علی** بن **الجعد** . قال : قدم علينا فی أيّام **المهدی** هؤلاء القوم : **حماد عجرد** و **مطيع** ابن **اياس الكنانی** و **يحيی** بن **زياد** ، فنزلوا بالقرب منّا فكانوا لا يطاقون خبثا ومجانة .

---

(١) اين كتاب در سنهٔ ١٣٤٩ هـ. ق. (١٩٣١ م.)، در ١٤ جلد، در **مصر** منتشر شده است .

وقال **المرزبانی** اخبرنی **علی** بن **ابی عبدالله الفارسی** اخبرنی ابی حدّثنی **الغزی** حدّثنی **عمر** بن **شبة** قال : كان **مطيع** بن **اياس** و **حماد عجرد** و **يحيى** بن **حصين** و **يحيى** بن **زياد** يقولون بالزّندقة .

ج ٩ ص ٣٠٣ ـ ٣٠٤ :

صالح بن **عبدالقدوس** ، **ابوالفضل** البصریّ مولی **لاسد** ، احد الشّعراء . اتّهمه **المهدی** أمیرالمؤمنين بالزّندقة ، فأمر بحمله اليه ، و احضره بين يديه ، فلمّا خاطبه أعجب بغزارة ادبه وعلمه وبراعته وحسن بيانه ، وكثرة حكمته ، فأمر بتخلية سبيله ، فلمّا ولّى ردّه وقال له : ا لست القائل ؟

و الشّيخ لا يترك اخلاقه   حتّى يواری فی ثری رمسه
اذا أرعوی عاد الی جهله   كذی الضّنی عاد الی نكثه

قال بلی یاأمیرالمؤمنين ، قال : فأنت لاتترك اخلاقك ونحن نحكم فيك بحكمك فی نفسك ، ثمّ امر به فقتل وصلب علی الجسر . ويقال إنّ **المهدی** أبلغ عنه ابيات يعرض فيها بالنّبیّ صلّی الله عليه وسلّم فأحضره **المهدی** وقال له : انت القائل هذه الأبيات؟ قال لا والله يا أمیرالمؤمنين ، و الله ما أشركت بالله طرفة عين ، فأتّق الله و لاتسفك دمی علی الشّبهة ، وقد قال النّبیّ صلّی الله عليه وسلّم : «ادرؤا الحدود بالشّبهات» و جعل يتلو عليه القرآن حتّی رقّ له وأمر بتخليته فلمّا ولّی قال انشدنی قصيدتك السّينيّة فأنشده حتّی بلغ البيت أوّله :

« و الشّيخ لا يترك اخلاقه »

فأمر به حينئذ فقتل . و يقال إنّه كان مشهورا بالزّندقة . وله مع **ابی الهذيل العلاف** مناظرات . . . . .

ج ١٤ ص ١٠٦-١٠٧

يحيى بن **زياد الحارثی** . وهو **يحيى** بن **زياد بن عبيدالله** بن **عبدالله** . . . . . وكانت عمّته **ريطة** بنت **عبيدالله** زوجة **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** بن **العباس** ، فولدت له **السفاح** ، فيحيى بن **زياد** أبن خال **ابی العباس السفاح** ، وهو من أهل **الكوفة** ، وكان

شاعراً أديبا ماجنا نسب إلى الزندقة، وكان صديق **اياس** بن **مطيع**[١]، و**حماد عجرد**، و **والبة** بن **الحباب**، وغيرهم من ظرفاء الكوفيين، وله فى **السفاح** مدائح، وفى **المهدى** ايضا ....

١٢١

كتاب الإرشاد[٢]

إلى قواطع الأدلة فى أصول الإعتقاد

تأليف

إمام الحرمين الجوينى[٣]

(٤١٩ ــ ٤٧٨ هـ . ق .)

ص ٢٧٤ : (در **فصل** « القول فى الآلام و أحكامها »)

فأمّا الثنويّة القائلون بإثبات مدبّرين، فقد قالوا : الآلام ظلم قبيح لعينه على أىّ وجه قدر، والآلام بجملتها صادرة[٤] عندهم من **اهرمن** دون **يزدان** ....

---

(١) ظ . : « **مطيع** بن **اياس** » .

(٢) از طبعى كه بأعتناء دكتر **محمد يوسف موسى** و **على عبدالمنعم عبدالحميد** درسنهٔ ١٣٦٩ هـ . ق . (١٩٥٠ م .) در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده و علامتهاى نسخه بدلهاى طبع مزبور نيز بكار رفته .

(٣) **ابو المعالى عبدالملك** بن **عبدالله** بن **يوسف** بن **محمد** بن **حيويه**، معروف به **امام الحرمين جوينى**، از دانشمندان بسيار بزرگ قرن پنجم هجرى است و اورا أعلم أصحاب **شافعى**، از متأخران، گفته اند . **امام الحرمين** درمحرّم سنهٔ ٤١٩ هـ . ق . متولّد گرديده است ودر ٢٥ ربيع الآخر سنهٔ ٤٧٨ هـ . ق . وفات كرده (براى ترجمهٔ أحوال **امام الحرمين** ومراجع آن وآثار او بمقدمهٔ **كتاب الارشاد**، طبع سابق الذكر، رجوع شود) .

(٤) **ل** : بادرة، و تصحيح متن از **ح** و **م** است .

ص ٢٧٨ :

فصل

[في الأعواض]

فأمّا الثنويّة ، فما قالوه من كون الألم ظلما قبيحا لعينه، باطل لاخفاء ببطلانه . فإنّا نعلم أنّ المريض إذا شرب دواءً بشيعاً كريه المشرب ، وقصد بذلك درء الأمراض عن نفسه ، فلا يعدّ ذلك في عادات العقلاء قبيحا نازلا منزلة ما لو جرح السّليم نفسه من غيرغرض صحيح في جلب نفع أو دفع ضرّ. ومن أنكر ذلك أنتسب إلى جحد الضّرورة. ثمّ يقال لهؤلاء: الخير والميل إليه مدعوّ إليه أم لا؟ فإن أنكروا كونه مدعوّ إليه، تركوا مذهبهم ، من حثّ العقل على الخيرات ، وتحذيره من السّيّئات . وإن قالوا الخير محثوث عليه ، قيل لهم : هل على من يحيد عنه ملام وآلام على حكم العقاب أم لا ؟ فإن قالوا لا يلزم(١) شرير عقابا ، فقد جروا على ملابسة الشرّ ومجانبة الخير ، وألتزموا أن لا يلام مسيء ، ولا يخصّ بحسن الثّناء عليه . وكلّ ذلك يبطل(٢) ما يستروحون إليه من تحسين العقول وتقبيحها ، وإن قالوا : لوم المسيء وإيلامه ، وتعريضه للغموم والهموم حسن ، فقد نقضوا قولهم بأنّ الألم يقبح لنفسه(٣) .

---

(١) ح و م : « لا يلتزم » .

(٢) م : « هدم » .

(٣) م : « لعينه » .

۱۲۲

مُحاضِرات الأدباء
و مُحاورات الشُعراء و البُلغاء(۱)

تألیف

راغِب(۲)

(متوفی درسنهٔ ۵۰۲ هـ . ق .)

ج ۲ ص ۱۸۲ (در « و مِمّا جاء فی مذاهب المختلفة ») :

وقالت الثّنویّة بالنّور والظّلمة وإنّ للنّور خمسة اجناس : الضّیاء و النّسیم و الماء والنّار والرّوح(۳) . والظّلمة خمسة اشیاء : الدّخان والحریق والظّلمة والسّموم والضّباب . فخالط الدّخان النّسیم و خالط الحریق النّار وخالط النّور الظّلمة وخالط الرّیح السّموم وخالط الضّباب الماء . فما کان محموداً منها فمن النّور او مذموماً فمن الظّلمة . و زعموا أنّ هذه الأجناس من الظّلمة لمّا خالطت اجناس النّور عمد النّور فبنی فیها عشر سموات وثمان ارضین وعمد الی اکابر الشّیاطین فشدّهم فی السّموات وکبس العفاریت تحت الارض و وکّل ملکا بإدارة السّموات لیشدّ مافیها فیمنعها من الصّعود الی النّور و وکّل ملکا بحمل السّموات وآخر بحمل الأرضین و وکّل الجوّ بأسفل الارض الی اعلی السّموات .

ج ۲ ص ۱۸۳-۱۸٤ :

(ذمّ المتبجّح بالمیل الی الزّندقة و التمجّس) . شاعر :

لیس بزندیق و لکنّما ‌‌ ‌‌ ‌‌ ارادَ أن یوهم بالظّفر (؟)

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۲٦ هـ . ق . ، در دوجلد ، در **مصر** ، منتشرشده است نقل گردیده .

(۲) **ابو القاسم حسین** بن **محمد** (ابن **المفضل**) بن **محمد** معروف بـ **راغب اصفهانی** . از علماء بنام قرن پنجم هجری است و در لغت و حدیث و شعر و حکمت و کلام دست داشته (برای ترجمهٔ احوال **راغب** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۹۲۱ - ۹۲۳ ، دیده شود) . (۳) ظ . : « الرّیح » .

و قال :

تزندق معلنا لیقول قوم — إذا ذکروه زندیق ظریف

فقد بقی التزندق فیه وسما — وماقیل الظریف ولا اللطیف

علی بن **الحسین**(۱) الکاتب فی **الکندی** :

ما أرغب **الکندی** فی الزندقه — تعسا **لیعقوب** فما احمقه

لو علّق **الکندی** فی حلقه — قلفة ناء أبداً مخنقه

ما کان الّا مؤمنا مسلما — لا غفر الله لمن زندقه

(نوادر من مال الی الکفر) :

سُئل زندیق عن الأضحی فقال : وباء کلّ سنة یقع فی الأغنام و البقر .

(درقسمت « نوادر فی مناظرات النّصاری و المجوس و الیهود ») :

وناظر **المأمون** ثنویّا فقال : أخبرنی هل ندم مسیء علی فعله قطّ ؟ قال : نعم. قال : فالنّدم علی الاساءة ماهو ؟ قال احسان . لکنّی أقول : إنّ الّذی أحسن غیر الّذی أساء . قال : فهذا الّذی ندم علی فعله أو علی فعل غیره ؟ فأفحمه .

۱۲۳

تحریر شرح لُمَعْ آشعری(۲)

ورق ۵۷ ب :

فصل فی الرّدّ علی الثنویّة القائلین بقدم النّور و الظّلمة

إعلموا عصمکم الله أنّ من أصل هولاء القوم القول بقدم النّور و هو الاجسام

---

(۱) ظاهراً « و قال **علی** بن **الحسین** » و یا « و **لعلی** بن **الحسین** » .

(۲) نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ اهدائی آقای **سید محمد مشکوة** بکتابخانهٔ دانشگاه **طهران** موجود است که خصوصیّات آن درفهرست کتابخانهٔ مذکور تألیف دوست دانشمندم آقای **محمد تقی دانش پژوه** ، ج۳ (بخش یکم) ص ۵۴۸-۵۵۹ ، مندرج میباشد . این مطلب را دوست فاضلم آقای **عباس زریاب خوئی** ، پس ازمطالعهٔ فهرست مذکور ، بمن اطّلاع داد که جای بسی تشکر است وهمچنین از خود آقای **دانش پژوه** باید بسیار تشکر کنم که قبول زحمت کرد و بدانشکدهٔ ادبیات (محلّ کتابخانهٔ اهدائی آقای **مشکوة**) آمد و کتاب را ، برای نقل از آن ، در اختیار من گذاشت .

المتصعّدة لانهاية لها من جهة العلو و إنّما تتناهى من جهة السّفل و كذلك الظّلام اجسام متسفّلة بطبعها لانهاية لها من جهة السّفل و ينتهى حدّها من جهة العلو و كلّ ما قدّمناه فى حدث الأجسام يدلّ على الرّدّ عليهم و كلّ ما رددناه على الطبايعيّين حيث قدّمنا أنّ ما أمتزج بعد أن لم يكن ممتزجا دلّ تعاقب النّقيضين على حدثه و ما قرّرناه من أفتقار الامتزاج إلى مفيض مع تقسيم القول فيه يعود على الثّنويّة حرفا حرفا ثُمّ نقول لهم إذا زعمتم أنّ النّور لم يزل متصعّدا و الظّلام لم يزل متسفّلا و الجوّ الّذى بين حدّيهما لايخلو إمّا أن يكون فى حكم المتناهى أو لايكون فى حكم المتناهى فأنّهما إذاً لايتباعدان ويزدادان تباينا إلى غير أوّل و هذا ينفى النّهاية قطعا و إنْ زعموا أنّ مابينهما فى حكم مالايتناهى فكيف يتصوّر أمتزاجهما و تلاقيهما و قطعهما ما هو فى حكم ما لايتناهى فإنْ زعموا أنّ النّور فى مركز لايزداد أرتفاعا منه و الظّلام فى مركز لايتسفّل كان ذلك باطلا فأنّهم إذا حكموا بأنّ النّور يتصعّد بطبعه فليس تصعّده فى جوّ أولى منه فى آخر و كذلك القول فى تسفّل الظّلام فالمصير إلى الوقوف إبطال القول بالتّصعّد و التّسفّل و هذا سيوضح على الطّبايعيّين و أصحاب المراكز . وأمّا **المرقيونية** القائلين بإثبات المعدّل فوجه الرّدّ عليهم فى إثبات حدث الأجسام كما سبق . . . و أعلموا أنّ جلّ الكلام فى الخير و الشرّ من مذاهب الثّنويّة يتعلّق بالتّعديل و التّجوير على ما سيأتى إن شاء الله عزّ وجلّ .

ورق ١٨١ب [در كتاب الصّفات (در القول فى الدّليل على وجود القديم سبحانه)] :

إعلموا أنّ مثبتى الصّانع مطبقون على وجوب الوجود له و لم يوثر عن أحد منهم المنازعة فى ذلك إلّا الباطنيّة و الزّنادقة خذلهم الله وقدفعل . . .

۱۲۴

فَيْصَلُ التَّفْرِقة
بين الإِسْلام و الزَّنْدَقَة(۱)
تأليف
أبي حامِد مُحَمّد بن مُحَمّد الغزّالى(۲)
(٤٥٠ ـ ٥٠٥ هـ . ق .)

ص ٥٦ :

وقد وردت النّصوص فی‌اليهود و النّصاری و التحق بهم بالطّريق الأولی البراهمة و الثّنويّة و الزّنادقة و الدّهريّة و كلّهم مشركون فأنّهم مكذّبون للرّسول فكلّ كافر مكذّب للرّسول و كلّ مكذّب فهو كافر فهذه هی العلامة المطّردة المنعكسة .

و سپس در ص۷۱ـ۷۲ مختصری در بارهٔ‌درجات زندقة و زندقهٔ مطلقه و مقيّده ومقصود از « زندقة » در گفتهٔ پيغمبر ص : « ستفترق أمّتی بضعاً وسبعين فرقة كلّهم فی الجنّة إلّا الزّنادقة وهی فرقة» مندرج ميباشد كه چون ظاهراً زندقهٔ بمعنی اعمّ منظور است از نقل آن صرف نظر گرديد .

---

(۱) ازطبعی كه درسنهٔ ۱۳۴۳ هـ . ق . درضمن مجموعهٔ « **الجواهر الغوالی من رسائل الامام حجة‌الاسلام الغزالی** » (ازص ۵۰ تا ۸۹) در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .
(۲) برای ترجمهٔ احوال **غزالی** ومراجع آن و آثار او **معجم‌المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۴۰۸ـ ۱۴۱۶ ، ديده شود .

۱۲۵

المُعَرَّب (۱)

مِن كَلامِ الأَعْجَمِيّ على حُروفِ المُعْجَم

تأليف

جَواليقى (۲)

(٤٦٦ ـ ٥٣٩ هـ . ق .)

ص ١٦٦-١٦٧ :

قال **ثعلب** (۳) ليس «زنديقٌ» ولا «فَرْزِينٌ» (٤) من كلام العرب. ثُمّ قال: و يَلي البيادقة [و] هم الرَّجالةُ . و ليس فى كلام العرب «زِنديقٌ» و إنّما تقول العربُ: رجل زَنْدَقٌ و زَنْدَقيّ: إذا كان شديد البخل . و إذا أرادت العربُ معنى ماتقوله العامّةُ قالوا: «ملحد» و«دَهريّ». فإذا أرادوا معنى السّنّ قالوا: «دُهريّ». قال: وقال **سيبويه**: الهاء فى «زنادقةٍ» و«فرازنةٍ» عوض من الياء فى «زنديق» و«فرزين» (٥).

قال **ابن دريد** (٦): قال **ابوحاتم**: «الزّنديقُ» فارسيّ معرّب. كأنّ أصله عنده «زَنْدَه كِرْد». «زَنده»: الحياةُ، و«كِرْد»: العملُ. اى: يقول بدوام الدّهر.

قال **ابوبكر**: قالوا: رجلٌ «زَندَقيّ» و«زِندَقيّ». و ليس من كلام العرب.

قال: و سألت **الرياشي** اوغيره عن أشتقاق «الزّنديق»؟ فقال: يقال: رجلٌ «زَنْدَقيّ»: إذا كان نظّارا فى الأمور.

وسألت **أباحاتم**؟ فقال: هو فارسيّ معرّبٌ. اَى الدّنيا «زينده» فقط إذا حيّا بالدّهر (۷).

---

(۱) از طبعى كه درسنهٔ ۱۳۶۱ هـ . ق . بأعتناء **احمد محمد شاكر** در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **ابو منصور موهوب** بن **ابى طاهر احمد** بن **محمد** بن **الخضر** مشهور بجواليقى از بزرگان أئمّهٔ لغت است (براى ترجمهٔ احوال **جواليقى** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۷۱۹ ، ديده شود) . (۳) درنسخهٔ **ب** (يعنى نسخهٔ طبع **ليپزيك** درسنهٔ ۱۸۶۷ م .) : «**ثعلبة**» . (٤) درنسخه بدل **ب**: «فرزيق» . (٥) **كتاب سيبويه**، طبع **مصر**، ج ۱ ص ۸ . (٦) **جمهرة اللغة** ج ۳ ص ٥٠٤ ـ ٥٠٥ . (۷) در متن نسخهٔ **ب**: «إذ نحيى بالدّهر» و نسخه بدل آن: «إذا حَيّا بالدّهر» است .

۱۲۶

کتابُ نهایة الإقدام (۱)

فی عِلْم الکَلام

تصنیف

شَهْرَستانی

ص ٥٤ (در **القاعدة الثانیة** «فی حدوث الکاینات بأسرها بأِحداث الله سبحانه») :
و فیها الرّدّ علی المعتزلة و الثّنویّة و الطبایعیّین و الفلاسفة . . . .

ص ۹۰ــ۹۲ (در **القاعدة الثالثة** « فی التّوحید ») :
و فیها الرّدّ علی الثّنویّة . . . .

وقالت الفلاسفة واجب الوجود بذاته لایجوز أن یکون أجزاء کمّیّة و لاأجزاء حدّ قولاً ولا أجزاء ذات فعلاً و وجوداً و واجب الوجود لن یتصوّر اِلّا واحداً من کلّ وجه فلایتصوّر ولایتحقّق موجودان کلّ واحد منهما واجب بذاته . . . .

و وافقهم المعتزلة علی ذالك غیر أنّهم مختلفون فی التّفصیل . . . . و هذه المسئلة مقصورة علی استحالة وجود الاِ لهین (۲) یثبت لِکلّ واحد منهما من خصائص الاِ لهیّة مایثبت للثّانی و لَست أعرف صاحب مقالة صار اِلی هذا المذهب لِأنّ الثّنویّة و اِنْ صارت اِلی اِثبات قد یمین لم تثبت لِاَحدهما ماثبت للثّانی من کلّ وجه . . . .

فدلیلنا علی استحالة وجود اِ لهین انا (۳) فرضنا الکلام فی جسم و قدرنا من أحدهما اِرادة تحریکه ومن الثّانی اِرادة تسکینه فی وقت واحد لم یخلُ الحال من أحد (٤) ثلاثة أمور (٤) اِمّا أن تنفذ اِرادتهما فیؤدّی اِلی اجتماع الحرکة والسّکون فی محلّ

---

(۱) از طبعی که بتصحیح **آلفرد گیوم** (Alfred Guillaume) درسنهٔ ۱۹۳٤ م . در **لندن** منتشرشده است نقل گردیده و علائم نسخه بدلهای آن نیز بکار رفته .

(۲) **ف** : « اِ لهین » .

(۳) **ف ز** : « اِذا » .

(٤...٤) **ب ف** : « أمور ثلثة » .

واحد فی حالة واحدة و ذلك بيّن الاِستحالة و اِمّا أن لاتنفذ اِرادتهما فيؤدّى اِلى عجز وقصور فی اِلٰهيّة كلّ واحد منهما وخلوّ المحل عن الضّدّين و ذلك أيضا بيّن الاِستحالة و اِمّا أن تنفرد اِرادة أحدهما دون الثّانی فيصير الثّانی مغلوبا على اِرادته ممنوعا من فعله مضطرّاً فی اِمساكه وذلك ينافی الاِلٰهيّة . . .

ص ۲٦۳ (۱) :

فالخير مقتضى بالذّات و الشّرّ مقتضى بالعرض و كلّ بقدر و لولم يقرر الأمر على ماقرّرناه (۲) للزم أن يكون مصدر الخير غير مصدر الشّرّ و ذلك مذهب الثّنويّه .

ص ۲٦۵ :

فنقول أثبتّم ترتيبا فی الوجود حتّى قضيتم بأنّ الوجود فی بعض الموجودات أوّل وأولى وفی بعضها لاأوّل ولاأولى فهلا أثبتّم فيه تضادّا أيضا حتّى تحكموا بأنّ الوجود فی بعض الموجودات خير كلّه و فی بعضها شرّ كلّه و قد سمعتم من أصحاب الشّرايع اِثبات الملايكة الرّوحانيّين و ذلك خير كلّه و اِثبات الشّياطين وهذا شرّ كلّه و أصحاب الأصلين النّور و الظّلمة يقرؤن عليكم السّلام للاِلزام (۳) . . . .

ص ۲٦۷ :

و كذلك أثبت **المجوس** و أصحاب الاِثنين للعالم أصلين هما منبع الخير و الشّرّ و النّفع و الضّرّ وهما النّور و الظّلمة كما سبق ذكر مذاهبهم و قد أستوفيناها فی كتابنا المسوم **بالملل و النحل** . . .

ص ۳۷۱ (در **القاعدة السابعة عشر** « فی التّحسين و التّقبيح . . . ») :

و خالفنا فی ذلك الثّنويّة و التّناسخيّة ....

---

(۱) بحث مفصّلى ، از ص ۲٦۰ تا ص ۲٦۷ ، درباب قول فلاسفه و متكلّمين در بارۀ اينكه نظام در وجود وعالم متوجّه خيرميباشد و وجودِ خير مطلق وعدمِ وجودِ شرّ مطلق مندرج است كه درخلال آنها مطالب مربوط بثنويّت مذكور است كه نقل ميشود .

(۲) ا : « قرّرنا » .

(۳) سلام الاِلزام .

ص ٤١٠ (در **القاعدة الثامنة عشر** « فی إبطال الغرض و العلّة فی أفعال الله تعالی و إبطال القول بالصّلاح و الأصلح و اللطف . . . . » درقسمت « ثمّ للمعتزلة فی الآلام و أحکامها کلام و هو علی مذهب **الاشعری** . . . ») :

و من صارمن(١) الثّنویّة(٢) إلی أنّ الآلام و الأوجاع و الغموم منسوبة إلی الظّلمة من دون النّور فقد سبق الرّدّ علیهم ....

تَلْبیس إبلیس(٣)

تألیف

جَمال الدّین أبی الفَرَج عَبدالرّحمن

ابن الجَوْزیّ

ص ٤٧ (پس از شرح عقاید چندین فرقه) :

فهذه فرق أهل الغلوّ ممّن إنتحل التّشیّع و إلی الخرّمدینیّة و المزدکیّة و الزندیقیّة و الدّهریّة مرجعهم جمیعا لعنهم الله .

---

(١) **ف** (بجای من) : « بأنّ » .

(٢) **ف ز** (بعد از الثّنویّة) « صاروا » دارد .

(٣) شمارهٔ کتاب **تلبیس ابلیس** در جای خود **۴۹** است و مطالب نقل‌شدهٔ از آن درص ٢٠٥ـ٢٠٧ این کتاب مندرج میباشد .

۱۲۷

الإحتجاج (۱)
على أهل اللّجاج

تأليف

أبو منصور أحمد بن علىّ بن أبى طالب طبرسى (۲)

(متوفى درأواخر قرن پنجم و يا أوائل قرن ششم هجرى)

ص ۶-۹ :

و قال **ابو محمد الحسن العسكرى** عليه السّلام .... فقال **الصادق** ع .... حدّثنى أبى **الباقر** عن جدّى **على** بن **الحسين زين العابدين** عن أبيه **الحسين** سيّد الشّهداء عن أبيه أمير المؤمنين صلوات الله عليهم أنّه اجتمع يوماً عند رسول الله صلّى الله عليه وآله أهل خمسة أديان : اليهودى (۳) والنّصارى والدّهريّة والثّنويّة ومشركو العرب فقال اليهود ... وقالت الثّنويّة: نحن نقول: إنّ النّور والظّلمة هما المدبّران وقد جئناك لننظر فيما تقول فإن اتّبعتنا فنحن أسبق إلى الصّواب منك و إن خالفتنا خاصمناك .... فقال رسول الله صلّى الله عليه وآله : آمنت بالله وحده لا شريك له وكفرت بكلّ معبود سواه ثمّ قال لهم : .... ثمّ أقبل على النّصارى فقال لهم : .... ثمّ أقبل رسول الله صلّى الله عليه وآله على الثّنويّة الّذين قالوا النّور والظّلمة هما المدبّران فقال: و أنتم فما الّذى دعاكم إلى ما قلتموه من هذا فقالوا لأنّا وجدنا العالم صنفين خيراً وشرّاً ووجدنا الخير ضدّاً للشّر فأنكرنا أن يكون فاعل واحد يفعل الشّىء وضدّه بل لكلّ واحد منهما فاعل. ألا ترى أنّ الثّلج محال أن يسخّن كما أنّ النّار محال أن تبرّد فأثبتنا لذلك صانعين قديمين ظلمة ونورا. فقال لهم رسول الله

---

(۱) از طبعى كه در سنهٔ ۱۳۰۲ در **طهران** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) وى أستاد **ابن شهر آشوب** بوده است وذكر او در **معالم العلماء** (طبع سنهٔ ۱۳۵۳ . ه . ق . ، بتصحيح آقاى **اقبال آشتيانى** ، ص ۲۱) آمده است .

(۳) در نسخهٔ طبع شده چنين است و ظاهراً « يهود » درست ميباشد .

صلّی‌الله علیه و آله: أفلستم قد وجدتم سوادا و بیاضا و حمرة و صفرة و خضرة وزرقة و وكلّ‌واحدة ضدّ لسائرها لاجتماع أثنين منها فی محلّ واحد؟ قالوا: نعم. قال: فهلا أثبتّم بعدد كلّ لون صانعا قديما ليكون فاعل كلّ ضدّ من هذه الألوان غير فاعل الضّد الآخر. قال: فسكتوا. ثمّ قال: فكيف أختلط النّور والظّلمة و هذا من طبعه الصّعود و هذه من طبعها النّزول؟ أرأيتم لو أنّ رجلا أخذ شرقا يمشی إليه والآخر غربا أكان يجوز عندكم أن يلتقيا مادا ما سايرين على وجوههما؟ قالوا: لا. قال: فوجب أن لا يختلط النّور والظّلمة لذهاب كلّ واحد منهما فی غير جهة الآخر فكيف وجدتم حدث هذا العالم من امتزاج ما هو محال أن يمتزج بل هما مدبّران جميعا مخلوقان. فقالوا: سننظر فی أمورنا.

ص ١١٩ (در قسمت احتجاجات أميرالمؤمنين **علی** ع):

إحتجاجه عليه السّلام على زنديق جاءه مستدلا عليه بآی من القرآن متشابهة تحتاج إلى التّأويل على أنّها تقتضی التّناقض و الاختلاف فيه و على أمثاله فی أشياء أخرى. جاء بعض الزّنادقة إلى أميرالمؤمنين **علی** عليه السّلام وقال له لولا ما فی **القرآن** من الاختلاف والتّناقض لدخلت فی دينكم فقال له عليه السّلام و ما هو؟ قال: قوله تعالى نسوا الله فنسيهم(١) وقوله: فاليوم ننساهم كما نسوا لقاء يومهم هذا(٢) وقوله: وما كان ربّك نسيّا(٣) . . . .

ص ١٧٠–١٧١ (در قسمت أحتجاجات إمام **جعفر الصادق** ع):

روى عن **هشام** بن **الحكم** أنّه قال من سؤال الزّنديق الّذی أتى **اباعبدالله** ع أن قال ما الدّليل على صانع العالم؟ فقال **ابوعبدالله** ع: وجود الأفاعيل الّتی دلّت على أنّ صانعها صنعها. ألا ترى أنّك إذا نظرت إلى بناء مشيّد مبنيّ علمت أنّ له بانيا و إن كنت لم تر البانی ولم تشاهده .... ومن سؤاله أن قال لِمَ لا يجوز أن يكون صانع العالم أكثر من واحد؟ قال **ابوعبدالله**: لا يخلو قولك أنّهما أثنان من أن يكونا قديمين قويّين أو يكونا ضعيفين أو يكونا أحدهما قويّا والآخر ضعيفا. فإن كانا قويّين فلم لا يدفع كلّ واحد

---

(١) آية ٦٧ سورة ٩ (**سورة التوبة**).
(٢) آية ٥١ سورة ٧ (**سورة الاعراف**).
(٣) آية ٦٤ سورة ١٩ (**سورة مريم**).

منهما صاحبه و يتفرّد بالرّبوبيّة و إن زعمت أحدهما قوىّ والآخر ضعيف ثبت أنّه واحد كما نقول للعجز الظّاهر في الثّاني و إن قلت إنّهما أثنان لم يخل من أن يكونا متّفقين من كلّ جهة أو مفترقين من كلّ جهة(١) . . . .

ص ١٧٨-١٧٩ (أيضاً در إحتجاجات إمام **جعفر الصادق** ع) :

فأمّا من زعم أنّ الأبدان ظلمة والأرواح نور وأنّ النّور لا يعمل الشّرّ والظّلمة لاتعمل الخير فلا يجب عليهم أن يلوموا أحدا على معصية ولاركوب حرمة ولا إتيان فاحشة و أنّ ذلك على الظّلمة غير مستنكر لأنّ ذلك فعلها ولاله أن يدعو ربّا ولا يتضرّع إلى نفسه ولا يستعبد بغيره ولا لأحد من أهل هذه المقالة أن يقول أحسنت يا محسن أو أسأت لأنّ الإساءة من فعل الظّلمة و ذلك فعلها والإحسان من النّور ولا يقول النّور لنفسه أحسنت يا محسن وليس هناك ثالث وكانت الظّلمة على قياس قولهم أحكم فعلا وأتقن تدبيرا وأعزّ أركانا من النّور لأنّ الأبدان محكمة فمن صوّر هذا الخلق صورة واحدة على نعوت مختلفة وكلّ شيء يرى ظاهرا من الزّهر والأشجار والثّمار و الطّير و الدّواب يجب أن يكون إلٓها. ثمّ حبست النّور في حبسها و الدّولة لها. وما أدّعو بأنّ العاقبة سوف تكون للنّور فدعوى وينبغي على قياس قولهم أن لايكون للنّور فعل لأنّه أسير وليس له سلطان فلا فعل له و لاتدبير. و إن كان له مع الظّلمة تدبير فما هو بأسير بل مطلق عزيز. فإن لم يكن كذلك وكان أسير الظّلمة فإنّه يظهر في هذا العالم إحسان وخير مع فساد و شرّ فهذا يدلّ على أنّ الظّلمة تحسن الخير و تفعله كما تحسن الشّرّ و تفعله. فإن قالوا محال ذلك فلا نور ثبت ولاظلمة و بطلت دعواهما و رجع الأمر إلى أنّ الله واحد و ما سواه باطل فهذه مقالة ماني الزّنديق و أصحابه . . . .

قال : فما قصّة ماني؟ قال متفحّص أخذ بعض المجوسيّة فشابها ببعض النّصرانيّة فأخطأ الملّتين ولم يصب مذهبا واحدا منهما وذهب(٢) أنّ العالم دبّر من إلٓهين نور وظلمة وأنّ النّور في حصار من الظّلمة على ماحكينا منه فكذّبته النّصارى و قبلته **المجوس** .

---

(١) پس ازاين (يعنى تاص ١٧٨) احتجاجات او برزنديق مصرى و **ابن ابى العوجاء** وسؤال و جواب وى بازنديقى مندرج است كه دلالت صريح برعقائد مانويان و ثنويان ندارد.

(٢) نسخه بدل ، درحاشيه ، : « زعم » .

۱۲۸

کتاب
المُغْرب (۱)
فی
تَرْتیب المُعرب
تألیف
مُطَرِّزیّ (۲)

(۵۳۶ یا ۵۳۸ ـ ۶۱۰ یا ۶۱۶ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۳۵ :

قال **اللیث** الزّندیق معروف و زندقته أنّه لایؤمن بالآخرة و وحدانیّة الخالق و عن **ثعلب** لیس زِنْدیق و لا فَرْزین من کلام العرب وقال معناه علی مایقوله العامّة ، ملحد ودهریّ ، وعن **ابن درید** أنّه فارسیّ معرّب وأصله زنده ای یقول بدوام بقاءِ الدّهر. وفی **مفاتیح العلوم** الزّنادقة هم المانویّة وکان **المزدکیة** یسمّون بذلك و**مزدك** هو الّذی ظهر فی ایّام **قباد** و زعم أنّ الاموال و الحرم مشترکة و أظهر کتاباً سمّاه **زندا** و هو کتاب المجوسی (۳) الّذی جاء به **زردشت** الّذی یزعمون أنّه نبیّ فنسب أصحاب **مزدك** إلی **زندا** (٤) و أعربت الکلمة فقیل زندیق .

---

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۲۸ هـ . ق . ، دردوجلد، در **حیدرآباددکن** منتشرشده‌است نقل گردیده.

(۲) **ابوالفتح ناصر** (یا **ناصرالدین**) بن **عبدالسید ابی‌المکارم** بن **علی ابوالمظفر مطرزی خوارزمی حنفی** . **مطرزی** ازبزرگان علماء نحو و لغت و ادب است . وی درسنهٔ ۵۳۶ ویا درماه رجب سنهٔ ۵۳۸ هـ . ق . متولد گردیده است ودر روز سه شنبهٔ یازدهم جمادی‌الأولی سنهٔ ۶۱۰ و بقول **ابن خلکان** در سنهٔ ۶۱۶ هـ . ق . در **خوارزم** وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **مطرزی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۷۶۰ ـ ۱۷۶۱ ، دیده شود).

(۳) ظ . : «**المجوس**» چنانکه ، بنقل از **مفاتیح العلوم** ، درص ۱۸۰ س ۶ همین کتاب، گذشت.

(٤) کذا بالاصل المطبوع .

۱۲۹

آثارُ البِلاد(۱)

تألیف

قَزوینی [زکریّاء](۲)

(۶۰۰ – ۶۸۲ هـ . ق .)

ص ۳۵ :

الصین . . . دینهم عبادة الأوثان وفیهم مانویّة و مجوس .

---

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۸۴۸–۱۸۵۰ م . بأعتناء **وستنفلد** در **گوتا** Goeta منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) **ابوعبدالله زکریاء** بن **محمد** بن **محمود** القاضی **جمال الدین ابویحیی الانصاری القزوینی** ، ازبزرگان دانشمندان قرن هفتم هجری است . وی درسنهٔ ۶۰۰ هـ . ق . در **قزوین** متولد شده است ودرسنهٔ ۶۸۲ هـ . ق . در **واسط** وفات کرده وجسد او را **بغداد** برده‌اند(برای ترجمهٔ أحوال **قزوینی** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۵۰۷–۱۵۰۸ ، دیده شود) .

۱۳۰

کتاب

الفخری[۱]

فی الآداب السُّلطانیّة والدُّولِ الإسلامیّة

تألیف

ابن الطِّقطقی[۲]

(متوفی در سنهٔ ۷۰۹ هـ . ق .)

ص ۱۶۱ (در ترجمهٔ احوال **مهدی**) :

کان **المهدی** شهماً فطنا کریما شدیداً علی أهل الإلحاد والزّندقة لاتأخذه فی إهلاکهم لومة لائم[۳] . . . .

---

(۱) این کتاب درسنهٔ ۷۰۱ هـ . ق . تألیف شده است و چندین بار در **اروپا** و**مصر** بطبع رسیده و اسم حقیقی آن **منیة الفضلاء فی تواریخ الخلفاء و الوزراء** است و آنرا ترجمه‌ایست بنام **تجارب السلف** ، از **هندوشاه** بن **سنجر** بن **عبدالله صاحبی نخجوانی** ، که در سنهٔ ۷۲٤ هـ . ق . بانجام رسیده وبتصحیح آقای **عباس اقبال** ، درسنهٔ ۱۳۱۳ هـ . ش . ، در **طهران** ، طبع و نشر شده . در اینجا از طبعی از **الفخری** نقل شده است که در سنهٔ ۱۳۱۷ هـ . ق . ، در **مصر** ، منتشر گردیده (برای اطّلاع از خصوصیّات **الفخری** و اسم حقیقی آن و **تجارب السلف** بمقدّمهٔ محققانهٔ آقای **اقبال** بر **تجارب السلف** رجوع شود) .

(۳) مطلب مذکور در **تجارب السلف** (ص ۱۲۰) چنین است : « مردی زیرک و کریم و متدیّن و بسیار خیر بود ، أهل الحاد و زندقه را قهر کردی و ایشان را بغایت دشمن داشتی » .

۱۳۱

لِسانُ العَرَب (۱)

تألیف

ابن مَنْظور (۲)

(۶۳۰ ـ ۷۱۱ هـ . ق .)

ج ۱۲ ص ۱۲ (در **زندق**) :

الزِّندیق القائل ببقاء الدّهر فارسیّ معرّب وهو بالفارسیّة زَنْدِ کرای (۳) یقول بدوام بقاء الدّهر . و الزّندقة الضّیق و قیل الزّندیق منه لأنّه ضیّق علی نفسه . **التهذیب** (٤) : الزِّندیق معروف وزَنْدَقته أنّه لا یؤمن بالآخرة ووَحدانیّة الخالق . وقال **احمد** بن **یحیی** لیس زِنْدیق ولا فَرْزین من کلام العرب . ثُمّ قال ولکن البیاذَقةُ هم الرّجّالة . قال ولیس فی کلام العرب زِنْدیق وإنّما تقول العرب رجل زَنْدَق وزَنْدَقیّ إذا کان شدید البخل . فإذا أرادت العرب معنی ما تقوله العامّة قالوا : ملحد ودَهریّ . فإذا أرادوا معنی السّن قالوا : دُهریّ . قال : وقال **سیبویه** : الهاء فی زنادقة وفرازنة عوض من الیاء فی زِنْدیق وفَرْزین وأصله الزّنادیق (٥) . **الجوهری** (٦) : الزّندیق من الثّنویّة وهو معرّب والجمع الزّنادقة وقد تزَنْدَق والاسم الزّندقة .

---

(۱) از کتب لغت بسیار معتبر است و ازسنهٔ ۱۲۹۹ هـ . ق . تاسنهٔ ۱۳۰۸ هـ . ق . در ۲۰ جلد در **مصر** منتشر شده است .

(۲) **جمال الدین ابو الفضل محمد** بن **جلال الدین ابو العز مکرم** بن **نجیب الدین ابو الحسن علی** بن **احمد** بن **ابی القاسم** بن **حبقة** بن **منظور** انصاریّ إفریقیّ مصریّ (برای ترجمهٔ أحوال **ابن منظور** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ۲۵۵ـ۲۵۶، دیده شود) .

(۳) در نسخهٔ طبع شده چنین است و شاید که غلط مطبعی باشد وگرنه میشود گفت عبارت « زند کر ایْ » را بد خوانده‌اند وکلمهٔ « ایْ » را با کلمهٔ قبل از آن یك کلمه دانسته .

(٤) ظ . : « وقال فی **التهذیب** » ویا « و فی **التهذیب** » .

(٥) **کتاب سیبویه** ، طبع **مصر** ، ج ۱ ص ۸ ، دیده شود .

(٦) ظ . : « قال **الجوهری** » .

۱۳۲

کتاب
النّبوّات(۱)
تألیف
ابن تیمیّة(۲)
(۶۶۱ – ۷۲۸ ه. ق.)

ص ۸۹ :

پس از بحث دربارهٔ أهل بدع چنین آمده است :

فالبدع نوعان : نوع کان قصد أهلها متابعة النّصّ و الرّسول لکن غلطوا فی فهم المنصوص و کذبوا بما یخالف ظنّهم من الحدیث ومعانی الآیات کالخوارج و کذلك الشّیعة المسلمین بخلاف من کان منافقا زندیقا(۳) یظهر التّشیّع و هو فی الباطن لا یعتقد الإسلام و کذلك **المرجئة** قصدوا اتباع الأمر و النّهی و تصدیق الوعید مع الوعد .

ص ۱۳۲ :

و روی أنّه بلغه(٤) أنّ **ابن السوداء** یسبّ **ابابکر** و **عمر** فطلب قتله فهرب منه فأمّا قتله علی السّبّ أو لأنّه کان متّهما بالزّندقة(٥) و قیل إنّه هو الّذی أبتدع بدعة

---

(۱) از طبعی که درسنهٔ ۱۳٤٦ ه. ق. در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) شیخ الإسلام **تقی الدین ابو العباس احمد** بن **عبد الحلیم الحسنی الحرانی الدمشقی** از دانشمندان بزرگ و متعصّب عصر خود محسوب میشود (برای ترجمهٔ أحوال **ابن تیمیة** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ٥٥–۶۰، دیده شود) .

(۳) ظاهراً در اینجا زندیق بمعنی أعمّ مقصود است .

(٤) ظاهراً مرجع ضمیر « **علی** ع » است .

(٥) در اینجا نیز شاید «زندقة» بمعنی أعمّ مقصود باشد .

الرّافضة وأنّه كان قصده إفساد دين الإسلام وهذا يستحقّ القتل بإتّفاق المسلمين. والّذين يسبّون **ابابكر** و **عمر** فيهم تزندق **كالاسماعلية** و **النصيرية** فهؤلاء يستحقّون القتل بالأتّفاق . . . .

۱۳۳

كتاب الصّارم المسلول على شاتم الرّسول

تأليف

ابن تيميّة

ص ٥١٥ :

قلنا في الزّنديق لا تقبل توبته في ظاهر الحكم .

(۱) ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۲۲ هـ . ق . در **حيدرآباد دکن** منتشرشده است نقل گردیده .

۱۳٤

الوافی بالوَفیات (۱)

تألیف

صَلاح الدّین أبو الصّفا

خَلیل بن آیبَك

الصَّفَدی (۲)

(٦٩٦–٧٦٤ ه. ق.)

در شرح أحوال **مهدی** خلیفهٔ عبّاسی :

كان جواداً ممدوحا مليح الشّكل محببا إلى الرّعيّة قصّابا للزّنادقة .

---

(۱) کتابی است بسیار بزرگ که قسمتی از آن بطبع رسیده و قسمتهای دیگر آن بصورت نسخ خطّی در کتابخانه‌های دنیا موجود است . مطلب مذکور ازقسمتی از کتاب مزبور که متعلّق بدوست دانشمندم آقای **حکمت آل آقا** است نقل گردیده .

(۲) برای ترجمهٔ أحوال **صفدی** و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۲۱۰–۱۲۱۳ ، دیده شود .

۱۳۵

كِتابُ
المِصْباح المُنير (۱)
فى غَريب الشّرح الكَبير للرّافعىّ
تأليف
أحْمَد بن مُحمّد بن عَلىّ المقرى الفيّومىّ (۲)
(متوفى در سنهٔ ۷۷۰ هـ . ق .)

ج ۱ ص۳۹۲ :

الزنديق مثل قنديل قال بعضهم فارسيّ مُعرّب وقال **ابن الجواليقى** رجل زَنْدَقىّ و زِنديق إذا كان شديد البخل و هو محكيّ عن **ثعلب** و عن بعضهم سألت أعرابيّاً عن الزّنديق فقال هو النّظّار فى الأُمور . و المشهور على ألسنة النّاس أنّ الزّنديق هو الّذى لا يتمسّك بشريعة و يقول بدوام الدّهر . و العرب تعبّر عن هذا بقولهم ملحد أى طاعن فى الأَدْيان . و قال فى **البارع** زِنديق و زَنادقة و زَناديق وليس ذلك من كلام العرب فى الأصل . وفى **التهذيب** و زندقة الزّنديق أنّه لا يؤمن بالآخرة ولا بوحدانيّة الخالق .

---

(۱) ازطبعى كه درسنهٔ ۱۹۰۹ـ۱۹۱۰ م . (۱۹ صفر ۱۳۲۷ هـ . ق .) دردوجلد در **بولاق مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

۱۳۶

قواعد عقائد آلِ محمّد[۱]

(الباطنیّة)

تألیف

محمّدبن الحسن الدّیلمیّ الیمانیّ

(از علماء اوائل قرن هشتم هجری)

ص ۱۲-۱۳ :

وکان آخر دعاتهم[۲] **میمون القداح** الثّنویّ ....

ص ۲۲-۲۳

و لبعض الزّیدیّة لمّا طعن علیهم الاسماعیلیّ (پس از ذکر دوقطعه شعر گوید):

و منها :

ثبتاً تراه رجلا زیدیّاً	مستمسکاً بالشّرع اسلامیّا
برّا تقیّا ورعا هادیّا	حلو السّجایا طاهراً عدلیّا
موحّدا لیس بنصرانیّ	و لا [یهودیّ و لا بوذیّ]
و لا مجوسیّ و لا مانیّ	و لا طبیعیّ هولانیّ[۳]
و لا یری بجحد ارسال الرّسل	لا نّ فی ارسالهم أمن السّبل

۲۸ :

و من وجدوه ثنویّا فبخ بخ فقد ظفروا ببغیتهم فیدخلون علیه بأبطال التّوحید

---

(۱) **دیلمی** در سنهٔ ۷۰۷ ه . ق . از تألیف این کتاب فراغت یافته است و دراینجا ازطبعی که در سنهٔ ۱۳۶۹ ه . ق . (۱۹۵۰ م .) در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده.

(۲) ای « دعاة الباطنیة » . (۳) ظ . : « هیولانیّ » .

و القول بالسّابق و التّالی .

ص ٣٢-٣٣ :

و انتدب للدّعاء إلی حیلهم جماعة منهم : **میمون** بن **دیصان القداح** الاهوازیّ الفارسیّ و کان قد أسلم علی یدی **الصادق** علیه السّلام فغیّروا اسمه وسمّوه **بالقداح** لأنّه یقدح العلم عن خاطره علی زعمهم و کان له ابن یقال له **عبدالله** بن **میمون** فقدموه و وعدوه الإمداد بالأموال و کان ثنویّا مشعبذاً یدور فی البلاد فی زیّ المتصوّفة.... ولهم خلف انتموا إلی أولاد **الحسین** بن **علی** علیه السّلام وهم کاذبون فیها . والصّحیح أنّهم من أولاد **عبدالله** بن **میمون القداح** الثّنوی و إنّما أرادوا أن یتأکّدوا خدیعتهم للعوامّ بالقربة إلی العترة علیهم السّلام . . .

ص ٣٤ (در **الموضع الثانی** « فی بیان ألقاب الباطنیّة و أسمائهم ») :

إعلم أنّ ألقابهم خمسة عشر : الباطنیّة والقرامطة ، . . . والزّنادقة والمزدکیّة ....

ص ٣٧ (در شرح ألقاب مزبور) :

و أمّا الزّنادقة فلأنّهم کذلك أیضاً ینکرون الصّانع والأنبیاء والأئمّة و یظهرون الکفر و الزّندقة .

ص ٤٢ (در **الموضع الثالث** فی ذکر حیلهم الّتی وضعوها . . . . « و أمّا الحیلة السّادسة و هی التّدلیس ») :

و هو أی الإمام من أولاد **میمون القداح** الثّنویّ المقدّم ذکره و أوهموا النّاس بأنّه مستور لئلا یطالبهم أحد بموضعه و صفته و حیلته و أحواله .

ص ٤٩ :

وما یقولون بإمامة أحد ممّن صحّ نسبه أیضاً إلی **الحسین** علیه السّلام بعد **محمد** ابن **اسمعیل** بن **جعفر** حقیقةً بل کلّ من قالوا بإمامته بعد ذلك من أولاد **عبدالله** بن **میمون القداح** الثّنویّ و هذا ظاهر عند أولی العلم .

ص ٨٧ (در **الوجه الثالث** ممّا یدلّ علی کفرهم ما بیّنّا من إعتقادهم فی الله و فی صفاته و أسمائه و ذلك من وجوه) :

و الثّالث : قولهم بإلٰهين وهما السّابق والتّالي بل قالوا بآلهة عدّة وهي العقول العشرة على ما قدّمنا. وقد ذكر صاحب «**البلاغ**» أيضا حيث يعلّم تلميذه حيل الكفر : فإن وقع اليك ثنوىّ فبخ . بخ . فقد ظفرت بمن يقلّ معك بعده والمدخل عليه بإبطال التّوحيد والقول بالسّابق والتّالي وقد ثبت أنّ السّابق و التّالي لادليل عليهما لاعقلاً ولا شرعاً فهذه نصوص ظاهرة في الكفر .

ص ١١٤ ـ ١١٥ (در **الموضع السابع** في بيان حكم مقتضى الشّرع في حقّهم من التّبرؤ و سفك الدّم) :

وقد ذكر الامام **المنصور بالله** عليه السّلام أنّه يجوز قتل المرتدّ في غير وقت الامام كما يجوز في وقته ، وعن **الغزالي في شفاء الغليل** فإن قال قائل فما قولكم في الزّنديق المتستّر إذا تاب هل تقولون يُقتل للمصلحة ولا تُقبل توبته فأنّ من دينه الاستسرار و التّماسك عن الاظهار تقيّة عند الحاجة ولو كففنا عنه لمجرّد التوبة لم نعجز عن مثلها عند المعاودة و ذلك من نفس عقيدته أم تقولون إنّ قتله بحكم هذه المصلحة على خلاف نصّ الشّرع في قوله صلّى الله عليه و سلّم : «أُمرتُ أن أقاتل النّاس حتّى يقولوا لا إله إلّا الله . . . . الحديث» قلنا هـذه مسألة مجتهد فيها و وجه الانكفاف عن قتله من حيث عموم النّصّ و من الاعتبار بكلّ صنف من أصناف الكفّار و المرتدّين إذا تابوا و وجه قتله أنّ المعلوم من الشّرع أنّ الكافر يقتل و نحن نكفّ عن قتله بتوبته والمعنى بتوبته ترك الدّين الباطل والزّنديق بالنّطق بكلمة الشّهادتين ليس تاركا دينه الباطل بل هو حكم من أحكام دينه واليهودىّ والنصرانىّ يعتقد النّطق بكلمتي الشّهادة كفرا في دينه وتركاً له . فإذا أسلم فموجب دينه أنّه تارك دينه ، و موجب دين الزّنديق عند شهادته أنّه مستعمل دينه فهذا وجه التّأويل و النّظر و ينقدح في مقابلة هذا النّظر أن يقال : أعرض رسول الله صلّى الله عليه و سلّم على المنافقين مع تواتر الوحي بنفاقهم و علمه بهم وظهور المخايل منهم وأنكر بناء الأمر على الباطن وقال : «هلا شققت عن قلبه ...» الحديث المشهور و ذلك لأنّه أقيمت الشّهادة و هي سبب الظّاهر مقام العقيدة الباطنة الّتي لايطّلع عليها ويمكن أن يجاب بأنّ المنافقين كان أظهر كفرهم بالمخايل لا بالتّصريح

ولا يجوز بناء الآمر على المخايل . و امّاالزّنديق فقد جاهر بالالحاد ثمّ حاول ستره بتقيّة هي من صلب دينه .

قلت أنا : ذكر **نشوان الحميری** فی رسالة «**الحور العين**» أنّ القرمطة عند أهل **اليمن** عبارة عن الزّندقة و صاحبها عندهم قرمطیّ و جمعه قرامطة و قد ذكرنا مراراً أنّ اظهار الشّهادتين لا تمنع من وجوب القتل كمن خرج على امام الحقّ و غيره .

۱۳۷

نسخهٔ فقه زيدیّ (۱)

ورق ۸ ب ــ ورق ۹ الف (در « باب القول فی القسامة ») :

و يقتل السّاحر و الدّيوث حدّاً(۲) لا قصاصا لا‌ء (۳) من القتل بالسّحر و يدّعيه ليس

---

(۱) كتابی است بزرگ بی‌اوّل و آخر و موضوع آن ظاهراً فقه زيديّه است . روی لبهٔ كتاب نوشته شده است « فقه عامّه » . اين نسخه بااينكه تاريخ ندارد از قرائن چنين برمی‌آيد كه قديمی است ودر چند ورقی كه دراوّل آن است ، وبمتن كتاب ازلحاظ خطّ و تاريخ كتابت ارتباطی ندارد ، و بلاشكّ مدتی بعد ازمتن نوشته شده ، چند مسألهٔ فقهی وطلاقنامه مندرج ميباشد كه تاريخ يكی ازطلاق‌نامه‌ها چنين است : « فی ماه صفر سنهٔ احدی و تسعين و ثمانمائة » . صفحات اين كتاب پر از حواشی سودمند ميباشد و مطالب حواشیِ غالبِ صفحات چندين برابرِ مطالبِ متن است وعلاوه برحواشیِ مزبور در زير و روی كلماتِ متن و حواشی ، باخطِ ريزتر ، كلمات و عبارات بسياری نوشته شده كه دراينجا كلمات وعبارات مزبور ميان دو قلّاب وحاشيه‌ها درحاشيه نقل ميشود . اين نسخه متعلّق بآقای دكتر **صادق كيا** استاد دانشگاه **طهران** ميباشد .

(۲) درحاشيه نوشته شده است : من آهل الاسلام، امّا اذا كان كافرا لم يلزم القتل لأنّه عليه من الكفر آعظم من السّحر .

(۳) خواندن عبارت دراينجا ممكن نيست .

بحقّ . والزّنديق [اى يقتل] إذا لم يتب وكذالك المانويّة(١) فأنّهم زنادقة(٢) [اى زنادقة **الكوفة** . والتّاء عوض من الياء المحذوفة لأنّ أصله زناديق] ليسوا من **المجوس** [حتّى يقبل منهم الجزية] ولا من أهل الكتاب و قد خولف فيه يعنى فى المانويّة ايضاً لأنّهم على إبطال الشّرائع و إنكار الرّسل فأن تابوا قبلت و زال القتل على ما قال الشّيخ فى جامعه (بقيّهٔ عبارت خوانده نميشود) .

قال . . . **ابويوسف** و القيط الاحمر (؟) إنّ قتل الباطنيّة والزّنديق لايسق بالتّوبة ولا يقبل توبتهم وهو الصّحيح الفتوى [لمذهب **النّاصر للحق**] وهو قول **ابى يوسف**(٣) و **ابى بكر الجصاص** و **مالك** [قال **احمد** بن داعى لوكان فعل فى دان (؟) بحيث يوثق به قبلت توبته و إلّا فلا] فإن لم يتب فلا يقبل منه إلّا السّيف دون الجزية ذكره الشّيخ . والله أعلم على الزّناديق و الملحدين كه هستن اوشون بى ملّة و دين .

---

(١) درحاشيه نوشته شده است :

وهومنسوب إلى رجل اسمه مانى كان ادّعى النّبوّة فى أيّام **الشابور** (كذا) ذى الاكتاف(!) قال التيطه(؟) المانويّة هم **المجوس** الّذين يعبدون النّيران قال الشّيخ هو الصّحيح وما ذكره **الناصر للحق** [محمول على] فرقة كانوا فى الأصل مانويّة ثمّ تزندقوا . فأمّا غيرها [اى غير تلك الفرقة] فمجوس . وفائدة الكلام إن كان مجوسيّا أو كتابيّا يجوز تركه بالجزية وماكان زنديقاً أو مانويّاً أو غيره لايقبل منه إلّا السّيف أو الإسلام .

(٢) درحاشيه چنين نوشته شده است :

الزّنديق والزّندى واحد وهما نسبة [وكون الزّندى نسبة ظاهر وأمّا كون الزّنديق نسبة ففيه إشكال ووجه النّقض بيان عنه أن يقال إنّه أصله زندىّ فأبدل عن إحدى اليائين بالقاف فتأمّل (دراينجا عبارتى است كه بيشتر كلمات آن خوانده نميشود لذا ازتمام آن صرف نظرشد)] إلى **الزند** وهو كتاب فيه إباحة الأموال والحرم [اى إباحة المحرم - يعنى أنّ بنت الأخت ليس بحرام] و اشتراكهما بين كلّ أحد . صنّفه **مزدك** فى شرح [ايستين] (كذا ؟ شايد محرّف « **ابستا** ») لمذهب **زردوشت** (كذا) و هو الّذى ادّعى أنّه خاتم الأنبياء . قال الشّيخ فى شرح الزّنديق وهو (دراينجا عبارت خوانده نميشود) والباطنيّة منهم .

(٣) درأصل : « **ابويوسف** » .

۱۳۸

شَرح مَقاصِدِ الطّالبين
في عِلم أُصولِ الدّين

تأليف

سَعْدُ الدّين مَسْعود بن عمر التّفتازانی (۲)

(۷۲۲ ــ ۷۹۳ ﻫ . ق .)

ج ۲ ص ٦٤ :

و امّا المشركون فمنهم الثّنويّة القائلون بأنّ للعالم إلٰهين نور ، هو مبدأ الخيرات ، و ظلمة ، هو مبدأ لشّرور .

ج ۲ ص ۲٦۹ (در « المبحث السّادس الكفر عدم الايمان عمّا من شأنه») .

و إن كان مع اعترافه بنبّوة النّبی صلّی اللّه تعالی علیه وسلّم و إظهاره شعائر الإسلام يبطن عقائد هی كفر بالاتّفاق خصّ باسم الزّنديق و هو فی الاصل منسوب إلی **زند** اسم كتاب أظهره **مزدك** فی أيّام **قباد** وزعم أنّه تأويل كتاب **المجوس** الّذی جاء به **زرادشت** الّذی يزعمونه أنّه نبيّهم .

---

(۱) ازطبعی كه درسنهٔ ۱۳۰۵ ﻫ . ق . در **استانبول** ، در دوجلد ، منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **تفتازانی** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ٦۳۵-٦۳۸ ، ديده شود .

١٣٩

شَرْحُ المَواقِف(١)

تأليف

الجرجانيّ (السيّدالشّريف)(٢)

(٧٤٠ – ٨١٦ هـ. ق.)

ج ٨ ص ٤١ - ٤٤

(در « **المقصدالسابع** » در قسمت « **المرصدالثالث في توحيده تعالى** »):

(و امّاالثّاني) وهو أنّ الوجوب اذاكان هوالمقتضي للتعيّن امتنع التّعدد (فلمّا علمت أنّ الماهيّةالمقتضية لتعيّنها ينحصر نوعها في شخص) واحد ولذلك لم يتعرّض له (و أمّاالمتكلّمون فقالوا يمتنع وجود إلهين مستجمعين لشرائط الالهيّة لوجهين: الاوّل لو وجد إلهان قادران) على الكمال (لكان نسبةالمقدورات إليهما سواء إذاً المقتضي للقدرة ذاتهما وللمقدوريّةالامكان) لأنّ الوجوب والامتناع يحيلان المقدوريّة (فتستوي النّسبة) بين كلّ مقدور و بينهما (فإذاً يلزم وقوع هذاالمقدور المعين إمّا بهما و أنّه باطل لما بيّنّا من أمتناع مقدور بين قادرين و إمّا بأحدهما ويلزم التّرجيح بلا مرجّح) فلو تعدّدت الآلهة لم يوجد شيءٌ من الممكنات لاستلزامه أحدالمحالين: إمّا وقوع المقدور بين قادرين و إمّاالتّرجيح بلا مرجح (الثّاني) من الوجهين (إذا أراد أحدهما شيئاً فإمّا أن يمكن من الآخر إرادة ضدّه أو يمتنع و كلاهما محال. أمّا

---

(١) ازطبعي كه درسنهٔ ١٣٢٥-١٣٢٧ هـ. ق. در ٨ جلد، باحاشيهٔ **عبدالحكيم السيالكوتي** و حاشيهٔ **حسن چلبي** منتشر شده است نقل گرديده.

(٢) **علي** بن **محمد** بن **علي السيدالزين ابوالحسن الحسيني الجرجاني الحنفي**، از علماء بزرگ زمان خود محسوب ميشود [براي ترجمهٔ أحوال **جرجاني**، و مراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات**، ج ١ ص ٢٧٨-٢٨١، ديده شود].

الاَوّل فلاً نّانفرض وقوع إرادته له لِاَنّ الممكن لا يلزم من فرض وقوعه محال فيلزم أمّا وقوعهما معا فيلزم إجتماع الضّدّين و أمّا لا وقوعهما فيلزم إرتفاعهما فيلزم عجزهما) لعدم حصول مرادهما و أيضا يلزم إجتماعهما لِاَنّ المانع من وقوع مراد كلّ منهما هو حصول مراد الآخر لا قادريّته عليه فإذا إمتنع مراد كلّ منهما فقد حصل مرادهما معا هذا خلف (و أيضا فإذا فرض) ما ذكرناه (في ضدّين لا يرتفعان كحركة جسم و سكونه لزم المحال) و هو إرتفاعهما معا (و أمّا وقوع أحدهما دون الآخر فالّذي لا يقع مراده لا يكون قادرا) كاملا فلا يكون إلها. (و أمّا الثّاني) و هو ان يمتنع إرادة الآخر ضدّه (فلاَنّ ذلك الشّيء) الّذي أمتنع تعلّق إرادة الآخر به هو (لذاته يمكن تعلّق قدرة كلّ من الإلهين و إرادته به فالّذي أمتنع تعلّق قدرته) و إرادته (به فالمانع عنه هو تعلّق قدرة الآخر) و إرادته (فيكون هذا عاجزاً) فلا يكون إلهاً (هذا خلف) لِاَنّه خلاف المقدر و قد مرّ أنّه يمكن إثبات الوحدانيّة بالدّلائل النقليّة لعدم توقّف صحّتها على التّوحيد (وأعلم أنّه لا مخالف في هذه المسألة إلّا الثّنويّة) دون الوثنيّة فأنّهم لا يقولون بوجود إلهين واجبي الوجود ولا يصفون الأوثان بصفات الإلهيّة و إن أطلقوا عليها اسم الآلهة بل اتّخذوها على أنّها تماثيل الأنبياء أو الزّهاد أو الملائكة أو الكواكب وأشتغلوا بتعظيمها على وجه العبادة توصّلا بها إلى ما هو إله حقيقة. و أمّا الثّنويّة فأنّهم (قالوا نجد في العالم خيراً كثيراً وشرّاً كثيراً و أنّ الواحد لا يكون خيّرا شرّيرا بالضّرورة فلكلّ) منهما (فاعل) على حدة. فالمانويّة والدّيصانيّة من الثّنويّة قالوا: فاعل الخير هو النّور وفاعل الشّرّ هو الظّلمة وفساده ظاهر لِاَنّهما عرضان فيلزم قدم الجسم وكون الإله محتاجا إليه و كأنّهم أرادوا معنى آخر سوى المتعارف فأنّهم قالوا: النّور حيّ عالم قادر سميع بصير و **المجوس** منهم ذهبوا إلى أنّ فاعل الخير هو **يزدان** و فاعل الشّرّ هو **اهرمن** و يعنون به الشّيطان (و الجواب منع قولهم الواحد لا يكون خيّرا شرّيرا) بمعنى أنّه يوجد خيراً كثيراً و شرّا كثيراً (اللهم إلّا أن يُراد بالخيّر من يغلب خيره) على شرّه (وبالشّرّير من يغلب شرّه) على خيره (كما ينبئي عنه

ظاهر اللغة) فلا يجتمعان حينئذ في واحد (لكنّه غير مالزم) ممّا ذكر بل اللازم منه هو المعنى الّذى أشرنا اليه (فلا يفيد إبطاله) أى إبطال ما ليس بلازم (ثمّ بعد)هذا المنع والتنزّل عنه (يقال لهم الخيّر إن قدر على دفع شرّ الشّرّير ولم يفعله فهو شرّير و إن لم يقدر عليه فهو عاجز) عن بعض الممكنات فلايصلح إلها فلا يوجد إلهان كما ذكرتم (فنعارض خطابتهم بخطابة أحسن من ذلك مآلا و أكثر إقناعا) .

١٤٠

حاشية(١) مولي حسن چلبي(٢)

(٨٤٠ ـ ٨٨٦ هـ . ق .)

بر « شَرْحِ المَواقِف »

ذيل دو صفحهٔ ٤٣ و ٤٤ جلد ٨ **شرح المواقف** (طبع سابق الذّكر) :

(**قوله** فالمانويّة والدّيصانية من الثّنويّة قالوا الخ) لا فائدة في التّخصيص فإنّ **المزدكيه** أيضا قالوا بذلك. أمّا المانويّة فهو (كذا) أصحاب ماني بن ماني الحكيم الّذى ظهر في زمان **شابور** بن **اردشير** وقتله **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور** بعد ما بعث **عيسى** عليه السّلام. وهم معتقدون في الشّرائع والأنبياء وأنّ أوّل مبعوث بالحكمة والنّبوّة **آدم** عليه السّلام ثمّ **شيث** و **نوح** و **ابراهيم** و **زرادشت** و **المسيح** و **يونس** و **محمد** صلوات الله عليهم

---

(١) اين حاشيه در ذيل صفحه هاى **شرح المواقف** ، كه در سنهٔ ١٣٢٥ ـ ١٣٢٧ هـ . ق . ، در ٨ جلد ، در **مصر** منتشر شده است ، و ذكر آن گذشت ، طبع شده است .

(٢) مولى **حسن چلبى** بن **محمد** بن **محمدشاه الفنارى الرومى الحنفى** كه بملاحسن **الفنرى** نيز معروف است (براى ترجمهٔ احوال و آثار **حسن چلبى** **معجم المطبوعات** ، ج **١** ص ٧٥٧ ـ ٧٥٨ ، ديده شود) .

على سائر أنبيائه . وكانوا يوجبون في اليوم والليلة أربع صلوات ويحرّمون الزّنا والقتل والسّرقة والكذب والسّحر وعبادة الأوثان وغير ذلك. و امّا الدّيصانيّة فهم أصحاب **ديصان** ومعتقدهم معتقد **المزدكية** أصحاب **مزدك** الّذى ظهر فى زمن **نوشروان** و هو قدم النّور والظّلمة على الوجه الّذى أعتقده المانويّة . إلّا أنّ **المزدكية** يقولون النّور عالم حسّاس و أنّه يفعل ما يفعل بالقصد و الاختيار بخلاف الظّلام فأنّه جاهل أعمى و أنّ ما يفعله بحكم الاتّفاق والخبط . والدّيصانيّة يخالفونهم فى ذلك ويقولون مايحدث من الشّرّ كأن عن الظّلام بطبعه لا بحكم الاتّفاق . و للثّنويّة فرقتان آخريان(١) يقال لهم **المرقونية** و **الكمونية** . امّا **المرقونية** فقد وافقوا من تقدّم ذكره فى إثبات النّور والظّلمة وخالفوه فى إثبات أصل ثالث هو المعدّل الجامع بين النّور و الظّلمة. قالوا وذلك الأصل دون النّور فى المرتبة و فوق الظّلمة . . . .

(**قوله** وكأنّهم أرادوا الخ) قال فى **الابكار** معتقد المانويّة أنّ النّور والظّلمة جسمان قديمان أبديّان حسّاسان سمعيان بصيران . (**قوله والمجوس** منهم) سياق كلام الشّارح صريح فى أنّ **المجوس** من الثّنويّة وسياق كلام **الآمدى** صريح فى خلافه حيث قال أوّلا الفرع السّادس فى الرّدّ على الثّنويّة و **المجوس** . أمّا الثنويّة فهم فرق خمس. وفصّل فرقها ثمّ قال: و امّا **المجوس** فقد اتّفقوا ايضاً على أنّ أصل العالم النّور و الظّلمة كمذهب الثّنويّة. وقد اختلفوا وتفرّقوا فرقا أربعا ثمّ فصّل فرقها وما ذكره الشّارح أظهر...

(**قوله** و لم يفعله فهو شرّير) لانّ كلّ واحد من التّروك المتعلّقة بدفع كلّ شرّ لذلك الشّرّير الكثير الشّرّ شرّ فى نفسه. فإن قلت يجوز أن يكون ترك الخيّر دفع شرّ الشّرّير لاشتماله على حكمة قلت فحينئذ يجوز أن يكون ايجاد الشّرور ايضا كذلك فلا يلزم من ايجادها كون الواحد خيّرا و شرّيرا .

(**قوله** و إن لم يقدر عليه فهو عاجز) قيل إنّما يلزم العجز إذا استند الشّرور الى الشّرّير بالاختيار كما يشير اليه قولهم فى النّور أنّه حيّ عالم قادر . وأمّا اذا استندت اليه بالايجاب فلا . وقد عرفت ممّا سبق أنّ إمكان الاندفاع فى نفس الأمر يكفى فى لزوم العجز ولا ينافيه الوجوب بالغير .

---

(١) ظ . : « أخريان » .

١٤١

قاموس (١)

تألیف

فیروز آبادی (٢)

(٧٢٩ – ٨١٧ هـ . ق .)

ج ٣ ص ١٢٨٥ :

الزندیق بالکسر من الثّنویّة أو القائل بالنّور و الظّلمة أو مَن لا یؤمن بالآخرة و بالرّبوبیّة أو مَن یبطن الکفر و یظهر الایمان أو هو معرّب « زن دین » أی « دین المرأة » ج زنادقة أو زنادیق . و قد تزندق والاسم الزّندقة . ورجل زندق و زندقیّ شدید البخل .

---

(١) از طبعی که در سنهٔ ١٢٣٠-١٢٣٢ هـ . ق . ، درچهار جزء ، در **کلکته** طبع و نشر شده‌است نقل گردیده .

(٢) **مجدالدین ابو طاهر محمد** بن **یعقوب** بن **محمد** بن **ابراهیم فیروز آبادی شیرازی** از دانشمندان و لغویان بزرگ زمان خود محسوب میشود . **فیروز آبادی** در نزدیك ظهر روز شنبهٔ ٢٠ جمادی‌الأولی سنهٔ ٧٢٩ هـ . ق. در **کارزین فیروز آباد** متولّد گردیده است و در شب شنبهٔ بیستم شوّال سنهٔ ٨١٧ هـ . ق . در **زبید** وفات کرده (برای ترجمهٔ احوال **فیروز آبادی** و مراجع آن و آثار او **شرح حال فیروز آبادی** ، تألیف آقای **سلطانی** ، که در سنهٔ ١٣١٧ هـ . ش . در **طهران** منتشر شده‌است ، و **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٤٦٩-١٤٧١ ، دیده شود) .

۱۴۲

لسان المیزان(۱)

تألیف

ابن حجر العسقلانی

ج ۲ ص ۱۵ ــ ۱۶ (در ترجمهٔ احوال **بشار** بن **برد**) :

وکان یتعصّب للعجم علی العرب و یصوّب رأی ابلیس فی ترک السّجود لآدم علیه السّلام و ینشد :

الأرض مظلمةٌ و النّار مشرقةٌ   و النّار معبودةٌ مذ کانت النّار

و بلغ الخلیفة **المهدی** أنّه یتزندق و أنّه هجاه فأمر بتأدیبه فضرب نحو سبعین سوطا فمات و ذلك فی سنة سبع وستّین ومائة . . . .

ج ۲ ص ۳۲۱ :

حفص بن **أبی بردة** ، لا أعرفه . ذکره **ابو الفرج الاصفهانی** ونقل أنّه کان هو و **بشار** بن **برد** و **والبة** بن **الحباب** و **مطیع** بن **ایاس** و **سعد** بن **عبدالرحمن الهلالی** و **عبدالله** بن **المقفع** و **حماد الراویة** و **حماد** بن **عجرد** و **حماد** بن **الزبرقان** و **عمارة** بن **حمزة** و **یزید** بن **الفیض** و **حمید** بن **محفوظ** و **ابان اللاحقی** یجتمعون علی الشّراب ویهاجی بعضهم بعضا هزلا وعمدا کلّهم متّهم فی دینه . ونقل فی ترجمة **حماد** بن **عجرد** أنّ **حفصا** کان یرمی بالزّندقة . . . .

ج ۲ ص ۳۴۷ (در ترجمهٔ احوال **حماد** بن **الزبرقان**) :

وقال **المدائنی** کان **خیثمة** بن **بیض** شاعرا ظریفا فسأله **حماد الزبرقان** و کان یتّهم بالزّندقة فمشوا بینهما حتّی اصطلحا فقال بعض أمراء **الکوفة** **لابن بیض** کیف حالك مع **حماد** قال صالحته علی أن لا آمره بالصّلاة ولاینهانی عنها .

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۲۹ ــ ۱۳۳۱ هـ . ق . در **حیدرآباد دکن** منتشر شده است نقل گردیده .

ج ۲ ص ۳٤٩ (در ترجمهٔ احوال **حماد عجرد**) :

و كان خليعا ماجنا نادم **الوليد** بن **يزيد** و هجا **بشار** بن **برد** و كان **بشار** يضجّ منه . و أخرج **الخطيب** من طريق **على** بن **الجعد** قال قدم علينا فى ايّام **المهدى** **حماد** بن **عجرد** و **مطيع** و **يحيى** بن **زياد** و **يحيى** بن **حصين** يقولون بالزّندقة . . .(۱)

ج ۲ ص ۳٥۲ ـ (در ترجمهٔ احوال **حماد راوية**) :

قال **ثعلب** كان **حماد الراوية** مشهورا بالكذب فى الرّواية و عمل الشّعر و إضافته إلى المتقدّمين حتّى يقال أنّه أفسد الشّعر وقد عدّه بعضهم فى الزّنادقة وفيه يقول الشّاعر:

نعم الفتى لو كان يعرف ربّه　　　و يقيم وقت صلاته **حماد**

ج ۲ ص ۲٥۳ (ايضاً در ترجمهٔ احوال **حماد راوية**) :

و عن **الجاحظ** قال كان **حماد الراوية** و **حماد عجرد** و **حماد الزبرقان** و **بشار** و **والبة** و **ابان اللاحقى** و **حفص** بن **ابى بردة** و **يزيد** بن **الفيض** و **حميد** بن **محفوظ** و **مطيع** بن **اياس** و **منقذ** بن **عبدالرحمن** و **ابن المقفع** و **يونس** بن **ابى فروة** و **عمارة** بن **حمزة** يتّهمون فى دينهم .

ج ۳ ص ۱۷۲ ـ ۱۷٤ :

صالح بن **عبدالقدوس ابو الفضل الازدى** صاحب الفلسفة و الزّندقة . قال **النسائى**: ليس بثقة . قلت : لا أعرف له رواية . قتله **المهدى** على الزّندقة . . . . وقال **المرزبانى** فى **معجم الشعراء** كان حكيم الشّعراء زنديقا متكلّما يقدّمه أصحابه فى الجدال عن مذهبهم . و قال **الخطيب** يقال إنّه كان مشهورا بالزّندقة . و له مع **ابى الهذيل** مناظرات . . . . وقال الشّريف **ابو القاسم المراغى** فى كتاب **غريب الفوائد** كان **حماد الراوية** و **حماد عجرد** و **حماد** بن **الزبرقان** و **عبدالكريم** بن **ابى العوجاء**(۲) و **صالح** بن **عبدالقدوس** و **عبدالله** بن **المقفع** و **مطيع** بن **اياس** و **يحيى** بن **زياد الحارثى** و **على** بن **الخليل الشيبانى** مشهورين بالزّندقة والتّهاون بأمر الدّين . وقد ذكر **ابو الفرج** فى **الاغانى** و **على** بن **محمد** الشالسى فى الدبورات(۳) أنّ **مطيع** بن **اياس** و **حماد عجرد** و **حماد الراويه** فى الخلاعة

(۱) قول **خطيب بغدادى** در اين باب در ص ۳۸٦ س ۱۷ ـ ۲۰ و ص ۳۸۷ س ۱ ـ ۳ همين كتاب مندرج است.
(۲) در أصل مطبوع : « **ابى العرجاء** » .
(۳) مرحوم علامهٔ فقيد **محمد قزوينى** در حاشيهٔ نسخهٔ خود ، كه اكنون در دانشكدهٔ أدبيات **طهران** ميباشد ، نوشته است : « **الشابشتى فى الديارات** » .

و كلهم يتّهم بالزّندقة(١) . قلت : وليس لهؤلاء روايةفيما أعلم. وذكر **عبدالله** بن **المعتز** في **طبقات الشعراء** عن **زياد** بن **احمدالحنظلي** قال اجتمع جماعةمن الأدباء يتناشدون فحضرت الصّلوة فبادر **صالح** فصلّى صلاة تامّة حسنة فقيل له في ذلك . قال عادةالبلد و راحةالجسد . . . .(٢)

و قال **ابو الفضل** بن **طاهر** في تاريخه حدّثني **يونس الختلي** أنّ **المهدي** أمر بإحضار **صالح** بن **عبدالقدوس** فناظره على الزّندقة فقال لا و لكنّي شاعر أمشق في شعري ثمّ قال ردّوه فأستنشده القصيدة السّينيّة فقال ألست الّذي تقول :

و الشّيخ لا يترك أخلاقه . البيت . . .

قال : بلى . قال : كذاك أنت و أمر بقتله فضرب بالسّيف فصار قطعتين .

ص ٤ ص ٥١ ـ ٥٢ :

عبدالكريم بن **ابي العوجاء** خال **معن** بن **زائدة** زنديق مغترّ . قال **ابو احمد** بن **عدي** لمّا أخذ ليضرب عنقه قال لقدوضعت فيكم أربعة آلاف حديث أحرّم فيه الحلال و أحلل الحرام . قتله **محمد** بن **سليمان العباسي** الأمير **بالبصرة** انتهى (٣).

ج ٦ ص ٥١ ـ ٥٢

(درترجمهٔ احوال **مطيع** بن **اياس**) :

وأخرج **ابو الفرج** في **الاغاني** من طريق **الفضل** بن **اياس الهذلي** قال أراد

---

(١) كذا في الأصل المطبوع . در **الديارات** تأليف **الشابشتي** (طبع **بغداد** ، سنهٔ ١٩٥١ م .) ص ١٦١ ، چنانكه بنقل از كتاب مزبور خواهد آمد ، عبارت چنين است : « و كان **مطيع** و **يحيى** بن **زياد** و **حماد عجرد** و **حمادالراوية** ، لا يفترقون . و كأنّ جميعهم على منهاج واحد في الخلاعة ، و كلهم متّهم بالزّندقة » .

(٢) **طبقات الشعراء** ، تأليف **ابن المعتز** ، باعتناء آقاى **عباس اقبال** ، درسنهٔ ١٩٣٩ م . در **لندن** منتشر شده است و گفتهٔ **صالح** بن **عبدالقدوس** در ص ٣٥ س ٢٢ كتاب مذكور چنين ميباشد : « إنّما هو رسم البلد و عادةالجسد » .

(٣) ـ سپس قول مؤلف **اغاني** را ، كه گويد : « كان **بالبصرة** ستّة من أصحاب الكلام : **عمرو** بن **عبيد** و . . . » و بنقل از كتاب مزبور ، درص ٣٦٠ س ١٧-٢٢ وص ٣٦١ س ١-٦ ، وقسمتى از آن ، بنقل از كتاب **سرح العيون** ، درص ٢٩٠ س ٨-١٣ همين كتاب مندرج است ، **باختلاف** بسيار اندك دربعضى جزئيات عبارت ، نقل ميكند كه براى احتراز ازتكرار مكرّر ازنقل آن صرف نظر شد.

المنصور البيعة لِ**لمهدى** فاعترض عليه ابنه **جعفر** بن **ابى جعفر** ثُمّ عزم فأحضر النّاس وقامت الخطباء و الشّعراء فذكروا فضل **المهدى** فأكثروا فقام **مطيع** بن **اياس** فتكلّم فخطب وأنشد ثُمّ قال يا أميرالمؤمنين حدّثنى فلان عن فلان عن فلان أنّ النّبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم قال **المهدى محمد** بن **عبدالله** له شامة يملأ الأرض عدلا. وهذا **العباس** بن **محمد** أخوك يشهد بذلك ثُمّ أقبل على **العباس** فقال: أنشدك بالله هل سمعت هذا؟ فقال: نعم. فلمّا انفضّ المجلس قال **العباس** لمن يثق به رأيت هذا الزّنديق لم يرض أن كذب على النّبىّ صلّى الله عليه وآله وسلّم حتّى استشهدنى على كذبه فشهدت خوفاً من السّيف(١). و قال **المرزبانى** كان من ظرفاء أهل الكوفة و مجّانهم و كان حسن الصّورة. صحب **المنصور** ثُمّ انقطع إلى ولده **جعفر** و كان يتّهم بالزّندقة(٢) و كان صديقاً ليحيى بن **زياد الحارثى** ثُمّ فسد ما بينهما...

---

(١) ـ اين قسمت، بنقل از كتاب **الاغانى**، بااختلاف عبارت، درص ١٣٩ س ٨ ـ ٢٠ اين كتاب مندرج است.

(٢) ـ **معجم الشعراء**، تأليف **مرزبانى**، طبع **القاهرة** سنة ١٣٥٤ هـ. ق، ص ٤٨٠ س ٣ ـ ٤.

۱٤۳

المزهر (۱)

في علوم اللغة

تأليف

جلال الدّين عبدالرّحمن السّيوطى (۲)

(۸٤۹ – ۹۱۱ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۷۸ - ۲۷۹ :

وقال **الجواليقى** فى **المعرب** قال **ابن دريد** : قال **ابو حاتم**: الزّنديق فارسىّ معرّب، كأنّ أصله عنده زنده كرد . زنده : الحياة ، وكرد : العمل . اى يقول بدوام الدّهر .

---

(۱) از طبعی كه بأعتناء **محمد جاد المولى** و **محمد ابوالفضل ابراهيم** و **على محمد البجاوى** ، در دو جلد بافهارس ، درسنهٔ ۱۳٦۸ هـ . ق . در **مصر** منتشرشده است نقل گرديده .

(۲) **ابو الفضل عبدالرحمن** بن **الكمال ابى بكر جلال الدين السيوطى** . از دانشمندان بزرگ **مصر** است و درتفسير وحديث وفقه ولغت ونحوومعانى وبيان وبديع دست داشته (براى ترجمهٔ أحوال **سيوطى** ومراجع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۰۷۳ - ۱۰۸۵ ، ديده شود) .

۱٤٤

مَعاهِدُ التّنصيص [1]

على شَواهِدِ التّلخيص

تأليف

عبدالرّحيم بن عَبْدالرّحمن بن أحمد العبّاسى [2]

(۸٦۸–۹٦۳ هـ . ق .)

ص ۷۱ :

کم عاقلٍ عاقلٍ أعیتْ مذاهِبهُ   وجاهلٍ جاهلٍ تَلقاهُ مَرْزوقا

هذا الّذی ترك الاَوهـامَ حائِرةً   و صیّر العالِمَ النّحریرَ زِندیقا

(مؤلّف در شرح دو بیت فوق گوید :)

البیتان **لابن الراوندی** من البسیط و قبلهما :

سبحان من وضع الاَشیاء موضعها   و فرّق العزّ و الاِذلال تفریقا

(و پس از ذکر مطالب لغوی و نحوی گوید :)

و الزّندیق بکسر الزّای من الثّنویّة او القائل بالنّور و الظّلمة اَوْ من لا یؤمن بالآخرة وبالرّبوبیّة اَوْ مَن یبطن الکفر ویظهر الایمان اَوْ [3] هو مُعرّب «زن دین» ای دین المرأة .

ص ۱۳۳ (در ترجمهٔ احوال **بشار** بن **برد**) :

و کان الشّرّ قد نشب بین **بشار** و **حماد عجرد** لِاُمور یطول ذکرها فکانا یتقارضون [4] الهجاء فأجمع علماء **البصرة** أنّه لیس فی هجاء **حماد عجرد** لِ**بشار** شیءٌ جیّد اِلّا أربعین

---

(۱) مؤلّف این کتاب درسنهٔ ۹۳٤ هـ . ق . از تحریر آن ، در **قاهرة** ، فراغت یافته‌است ودراینجا ازطبعی که درسنهٔ ۱۲۷٤ هـ . ق . در**مصر** صورت گرفته است نقل گردیده .

(۲) **بدرالدین ابو الفتح عبدالرحیم** بن **عبدالرحمن احمد العبادی العباسی الشافعی القاهری الاسلامبولی** . از أدباء معروف قرن۹ و ۱۰ هجری‌است (برای ترجمهٔ احوال **عباسی** و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۱۲٦۷ ، دیده شود) .

(۳) در نسخهٔ طبع شده چنین است و در نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده (بجای «اوْ»): «و» میباشد .

(٤) در نسخهٔ طبع شده چنین آمده ودر نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده : (بجای « یتقارضون » که در اینجا درست نمی‌نماید) : « یتقارضان » میباشد که دراین مورد صحیح همین است .

بيتا معدودة و لـ **بشار** فيه من الهجاء أكثر من ألف بيت جيّد وكلّ واحد منهما هو الّذي هتك صاحبه بالزّندقة وأظهرها عليه وكانا يجتمعان عليها فسقط **حماد عجرد** وتهتّك بفضل بلاغة **بشار** وجودة معانيه وبقي **بشار** على حاله لم يسقط وعرف مذهبه في الزّندقة فقتل به ....

ص ١٣٥ ـ ١٣٦ (أيضاً در ترجمهٔ احوال **بشار**) :

وكان **بشار** قد هجاه(١) بقوله :

بني أميّة هبّوا طال نومكم	أنّ الخليفة **يعقوب** بن **داود**
ضاعت خلافتكم يا قوم فالتمسوا	خليفة الله بين الزّق والعود

فدخل **يعقوب** على **المهدي** فقال يا أمير المؤمنين إنّ هذا الأعمى الملحد الزّنديق قد هجاك قال بأيّ شيئ قال بما لا ينطق به لساني ولا يتوهّمه فكري فقال بحياتي أنشدني ايّاه فقال والله لو خيّرتني بين انشادي ايّاه و ضرب عنقي لاخترت ضرب عنقي فحلف عليه **المهدي** بالأيمان الّتي لا فسحة له فيها فقال أمّا لفظا فلا ولكنّي أكتب ذلك فكتبه ودفعه اليه فكاد ينشقّ غيظا وعمل على الانحدار الى **البصرة** لينظر في أمرها وما في فكره غير **بشار** فانحدر فلمّا بلغ الى **البطيحة** سمع أذانا في وقت اضحاء النّهار فقال أنظروا ما هذا الأذان فإذا **بشار** سكران فقال له يا زنديق يا عاضّ بظر أمّه عجبت أن يكون هذا من غيرك أتلهو بالأذان في غير وقت صلاة وأنت سكران . ثمّ دعا بـ **ابن نهيك** فأمره بضربه بالسّوط فضربه بين يديه على صدر الحرّاقة سبعين سوطا أتلفه فيها . فكان إذا أصابه السّوط يقول حس وهي كلمة تقولها العرب للشّيئ إذا أوجع فقال بعضهم أنظر الى زندقته يا أمير المؤمنين يقول حس ولا يقول بسم الله . فقال ويلك أطعام هو فأسمّي عليه . فقال له آخر أفلا قلت الحمد لله . فقال: أو نعمة هي فأحمد الله عليها . فلمّا استوفى السّبعين بان الموت فيه فألقي في سفينة حتّى مات . ثمّ رمى به في **البطيحة** ...

---

(١) اي : « هجا **يعقوب** بن **داود** » .

١٤٥

كتاب

الصَّواعِق المُحْرِقَة

فى الرَّدِ على اَهْلِ البِدَع والزَّنْدَقَة(١)

تأليف

شِهاب الدّين اَحْمَد بن حَجَر الهَيْتَمى المَكّى(٢)

(٩٠٩ ـ ٩٧٤ هـ . ق .)

ص ١٢٦ و ١٥٢ و ١٥٣ و ١٥٦(٣)

---

(١) بطبعى كه درسنهٔ ١٣١٢ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده‌است رجوع شود .

(٢) **ابو العباس شهاب الدين احمد** بن **محمد** بن **علي** بن **حجر المصرى الهيتمى الشافعى** . ازفقيهان بزرگ قرن دهم هجرى است (براى ترجمهٔ احوال **ابن حجر** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ١ ص ٨١ ـ ٨٤ ، ديده شود) .

(٣) درصفحه‌هاى مذكور مطالبى راجع بزندقة وزنديق مندرج است كه چون ظاهراً زندقة و زنديق بمعنى اعم مقصود است ازنقل عبارت صرف‌نظر شد .

١٤٦

مَجْمَعُ البَحْرَيْن و مَطْلَع النَّيِّرَيْن (١)

تأليف

طُرَيْحی (فَخرالدّین)(٢)

(متوفی در سنۀ ۱۰۸۵ ه. ق.)

ص ٤٤٩ (در مادّۀ زندق) :

الزّندیق کقندیل والمشهور عندالنّاس هوالّذی لایتمسّك بشریعة ویقول بدوام الدّهر و العرب تعبّرعنه بقولهم‌ملحد والجمع زنادقة . وفی‌الحدیث الزّنادقة هم‌الدّهریّة الّذین یقولون لا ربّ ولا جنّة ولانار وما یهلکنا اِلاالدّهر. و فی **المجمع** الزّنادقة قوم من **المجوس** یقال لهم‌الثّنویّة یقولون‌النّور مبدأالخیرات والظّلمات مبدأ الشّرور . قیل مأخوذ من **الزند** وهوکتاب‌الفهلویّة(٣) کان لِ**زردشت** المجوس ثمّ‌استعمل‌فی‌کلّ‌ملحد فی‌الدّین . وقیل هم قوم من‌السّبائیّة أصحاب **عبدالله** بن **سبا** أظهر الاِسلام ابتغاءالفتنة و تضلیلا للاِسلام فسعی أوّلا باِثارةالفتنة علی **عثمان** ثمّ انضوی اِلی‌الشّیعة و أخذ فی تضلیل جهّالهم حتّی أعتقدوا فی **علی** العبودیّة فأستتابهم **علی** (ع) فلم یتوبوا فأحرقهم مبالغة فی‌النّکایة. و فی **مفاتیح العلوم** والزّنادقة هم‌المانویّة و کانت **المزدکیة** یسمّون بذلك. و **مزدك** هوالّذی ظهرفی ایّام **قباذ** و زعم أنّ‌الاموال والحرم مشترکة . و أظهر کتابا سمّاه **زندا** وهو کتاب‌**المجوس** الّذی جاء به **زردشت** الّذی یزعمون انّه نبیّ و نسب أصحاب‌**مزدك** اِلی **زندا** (کذا) فأعربت‌الکلمةفقیل زندیق والجمع زنادقةوالهاءعوض

---

(١) این کتاب درسنۀ ۱۰۷۹ تألیف شده‌است وتاکنون چندبار در**طهران** و **تبریز** بطبع رسیده . دراینجا ازطبعی که درسنۀ ۱۲۶۳ ه . ق . در **طهران** منتشر شده‌است نقل گردیده .

(٢) **فخرالدین** بن **محمد** بن **طریح** بن **احمد** بن **طریح الرماحی المسلمی النجفی** . ازعلماءشیعی مذهب قرن یازدهم‌هجری‌است (برای ترجمۀ احوال و آثار **طریحی روضات‌الجنات** ، ص ۵۱۰ ، دیده شود) . (٣) درطبعی که درسنۀ ۱۲۶۶ ه . ق . ازاین کتاب در **طهران** منتشر شده است : « کتاب الصّلوة الفهلویّة » آمده .

من الیاءالمحذوف و أصله الزّنادیق والاِسم الزّندقة عُرِّب من **الزند** و هو أسم کتاب لهم. وفی **ق** زندیق مُعرّب «زن دین» ای دین المرأة. وفی الحدیث انّی أصبت قوما من المسلمین زنادقة قیل تسمیتهم مسلمین بأعتبار ما کانوا علیه واِلّا فلیسوا بمسلمین عند الکلّ.

بِحارُالأَنوار

تألیف

مَجلِسیّ (مُحمّد باقر)

ج ۲ ص ۱۸ (۱)

و المانویّة فرقة من الثّنویّة أصحاب مانی الّذی ظهر فی زمان **شاپور** بن **اردشیر**. و أحدث دینا بین المجوسیّة والنّصرانیّة. و کان یقول بنبوّة **المسیح** ع ولایقول بنبوّة **موسی** ع. وزعم أنّ العالم مصنوع مرکّب من أصلین قدیمین أحدهما نور والآخر ظلمة. و هؤلاء ینسبون الخیرات اِلی النّور والشّرور اِلی الظّلمة. و ینسبون خلق السّباع والموذیات والعقارب والحیّات اِلی الظّلمة فأشارع اِلی فساد وهمهم بأنّ هذا لِجلهم بمصالح هذه السّباع والعقارب والحیّات الّتی یزعمون أنّها من الشّرور الّتی لا یلیق بالحکیم خلقها.

ج ۲ ص ۴۳

قدشرحتُ لك یا **مفضل** من الأدلّة علی الخلق والشواهد علی صواب التّدبیر والعمد فی الاِنسان والحیوان و النّبات والشّجر و غیرذلك مافیه عبرة لمن أعتبر و أنا أشرح

---

(۱) چنانکه درص ۳۲۱ این کتاب گذشت **توحیدالمفضل** در ص ۱۸-۴۷ ج ۲ **بحارالانوار** مندرج است. ودر بعضی موارد **مجلسی** بعنوان بیان، درشرح مطلب أصلی کتاب، مطالبی ازخود افزوده از آن جمله است مطالب فوق دربیان وشرح آن قسمت از **توحیدالمفضل** که در ص ۷۴، ص ۱۱، همین کتاب ذکر شده و بدبختانه درجای خود، یعنی در هنگام نقل از **بحارالانوار**، نقل نکردیده.

لك الآن الآفات الحادثة فی بعض الأزمان الّتی أتّخذها أناس من الجّهال ذريعة إلى جحود الخالق والخلق والعمد والتّدبير و ما أنكرت المعطّلة والمنانيّة(١) من المكاره والمصائب و ما أنكروه من الموت والفناء و ما قاله أصحاب الطّبايع و من زعم أنّ كون الأشياء بالعرض والاتّفاق ليتّسع ذلك القول فی الرّدّ عليهم قاتلهم الله أنّی يؤفكون(٢).

---

(١) درحاشیه نوشته شده‌است ، ظ « المانویّة » .

(٢) آیهٔ ٣٠ سورهٔ ٩ (**سورة التوبة**) .

مطالب مذکورهٔ درفوق ازمتن **توحیدالمضل** است که در جای خود نقل نگردیده ودر واقع این قسمت استدراکی است بر **توحیدالمفضل** و میبایست درص ٧٥ این کتاب قبل ازسطر دهم نقل شده باشد . حال که از **توحیدالمفضل** باز سخن بمیان‌آمد بدنیست برای مزید فائده مطلبی‌را که مرحوم علامه فقید **محمد قزوینی** در بارهٔ این کتاب ، در حاشیهٔ ص ١٨ ج ٢ **بحارالانوار** خود ، که اکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیات **طهران** میباشد ، نوشته است در اینجا نقل کنم .

عین عبارت مرحوم **قزوینی** دراین باب چنین‌است :

« این **توحیدالمفضل** با کتاب **الدلائل والاعتبار** که این آواخر (در سنهٔ ١٣٤٦) در **حلب** چاپ شده و **بجاحظ** نسبت داده شده تقریباً عیناً در کلّیات و غالب عبارات یکی‌است فقط اختلاف بسیاراندکی دربعضی جزئیات بین‌آنهااست که تفصیل آنرا درپشت **الدلائل والاعتبار** داده‌ام » .

(برای‌اطّلاع ازمطالب مرقومهٔ درپشت‌نسخهٔ کتاب **الدلائل والاعتبار** مرحوم **قزوینی** بکتابخانهٔ آن مرحوم ، که اکنون در کتابخانهٔ دانشکدهٔ ادبیّات **طهران** است ، مراجعه کردم ولی بدبختانه هرچه جستجو نمودم بپیدا کردن نسخهٔ مزبور موفق نگردیدم) .

برای اطّلاع ازمطالب کتاب **الدلائل واعتبار علی‌الخلق والتدبیر** ، دربارهٔ مانی و مانویّت ، ومقایسهٔ آنها باآنچه که از **توحیدالمفضل** ، درجای‌خود ودراین استدراك ، نقل‌شده ، و اختلاف بسیار اندکی در عبارت بین‌آنها است ، بصفحه‌های ٢ (س١٣-١٠) و ٥٥ (س ٦-٩) و٥٩ (س٣-٦) و٦٤ (س١٣-١٧) و٦٧ (س١٥-٢١) و٦٨ (س١-١٠) و٧٤ (س١١-١٤) کتاب مزبور رجوع شود .

١٤٧

مِرآةُ العقول(١)

(شَرْح أصول كافی)

تألیف

مَجْلِسیّ (مُحَمَّد باقِر)

ص ٤٧ :

قوله کان **بمصر** زندیق ، قال فی **القاموس** الزّندیق بالکسر من الثّنویّة القائل بالنّور والظّلمة اَوْ مَنْ لا یؤمن بالآخرة و بالرّبوبیّة اَوْ مَنْ یبطن الکفر و یظهر الایمان اَوْ هو معرّب «زن دین» اَیْ دین المرأة أنتهی . وقیل اِنّه معرّب «زنده» لِانّهم یقولون بدوام الدّهر . وقیل معرّب زندیّ منسوب اِلی **زند** کتاب **زردشت** . والظّاهر اَنّ المراد به هنا من لا یقرّ بالصّانع تعالی . قوله أشیاء ، اَیْ ممّا یدلّ علی کمال علمه و اِحتجاجه علی الزّنادقة و غیرهم و عجزهم عن مقاوتهم .

و از ص ٤٨ تا ص ٥١ مناظرهٔ **هشام** با **زندیق** و **عبدالکریم** بن **ابی العوجاء** مندرج است که دلالت صریح بر مانویّت ندارد .

---

(١) ازطبعی که درسنهٔ ١٣٢١ هـ . ق . در **طهران** منتشرشده است نقل گردیده .

١٤٨

زهر الرّبیع (١)

تألیف

سیّد نعمت الله جزائری (٢)

(١٠٥٠ ـ ١١١٢ هـ . ق .)

ص ٣٩٠ :

و قال **ابن الراوندی** :

کم عاقلٍ عاقلٍ أعیتْ مذاهبهُ ‌ و جاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا

هذا الّذی ترک الاوهامَ حائرةً ‌ و صیّر العالِمَ النّحریرَ زندیقا

أقول الزّندیق الّذی ینفی الصّانع للعالم وقیل الملحد الخارج عن الدّین . و أوّل من تزندق **مزدك** خرج فی عهد **قباد** فأباح الفروج والأموال . قتله **نوشیروان** بن **قباد** . قیل أراده الشّاعر بقوله زندیقا . و هذا **ابن الراوندی** صنّف فی الزّندقة کتباً کثیرة . . . . .

موسی الهادی بن **محمد المهدی** بن **ابی جعفر المنصور** بن **محمد** بن **علی** بن **عبدالله** ابن **عباس** بن **عبدالمطلب** بویع له فی الیوم الّذی مات فیه **المهدی** شهر محرّم سنة تسع وستّین ومائة . ولمّا أستقرّت خلافته طلب الزّنادقة بوصیّة أبیه وهم أصحاب مانی الزّندیق أدّعوا أوّلا

---

(١) ازطبعی که در سنهٔ ١٢٩١ ـ ١٢٩٢ هـ . ق . در **بمبئی** ، با چاپ سنگی ، منتشر شده است نقل گردیده . د ِاینجا باید ازدانشمند محترم آقای **مجتبی مینوی** تشکر کنم که مرا بمطالب این کتاب دربارهٔ زندیق وزندقة ومانویان متوجّه کردند .

(٢) **نعمت الله** بن **عبدالله** بن **محمد** بن **حسین موسوی شوشتری جزائری** . وی از علماء بزرگ شیعی مذهب قرن یازدهم و دوازدهم هجری است . **جزائری** درسنهٔ ١٠٥٠ هـ . ق . متولّد گردیده و تاریخ وفات او در **روضات الجنات** و **الذریعة الی تصانیف الشیعة** سنهٔ ١١١٢ هـ . ق . آمده است و در **کشف الحجب** . . . سنهٔ ١١٣٠ هـ . ق . ذکر گردیده (برای ترجمهٔ احوال و آثار سیّد **نعمت الله جزائری** صفحهٔ ١٠٧ فهرست کتاب **کشف الحجب والاستار عن اسامی الکتب والاسفار** ، **الذریعه** . . . ، ج ٢ ص ٤٤٦ ، و **روضات الجنات** ، طبع سنهٔ ١٣٦٧ هـ . ق . ، ص ٧٢٨ ـ ٧٣٠ ، دیده شود) .

اجتناب الفواحش ثمّ دعوا الی تحریم اللحوم و عبادة اثنین النّور والظّلمة ثمّ الی نکاح البنات والاخوات والامّهات وهو أوّل من صلبهم من الخلفاء خمسمائة ببغداد وکتب الی الآفاق و صلب من قدر علیه منهم ......

١٤٩

مقامات النّجاة(١)

تألیف

سیّد نعمت الله جزائری

(در « المقام الثّانی و العشرون فی أمراض القلب وعلاجاته ») :

آلا تری الی قول الزّندیق الّذی تسمّی بالمتنبّی :

یترشّفن من فمی رشفات هنّ فیه أحلی من التّوحید

یقال : رشفت الرّیق اذا مسسته [کذا] (٢) و التّوحید کلمة لا اله الّا الله . قال **الواحدی** فی الشّرح و هذا افراط و تجاوز حدّ و زندقة فی الدّین . و یروی هنّ فیه حلاوة التّوحید انتهی .

(١) **سید نعمت الله** از تألیف این کتاب در سنهٔ ١١٠٣ هـ . ق . فراغت یافته است . نسخه‌ای از کتاب مزبور را آقای **حکمت آل آقا** دارند که تاریخ کتابت آن سنهٔ ١٢٢٨ هـ . ق . است ودوست دانشمندم آقای **حسین علی محفوظ** مطلب مذکور درفوق را از آن نسخه نقل کرده‌اند ودراختیارمن گذاشته .

(٢) در **شرح دیوان المتنبی** تألیف **واحدی** ، طبع **برلین** سنهٔ ١٨٥٨ - ١٨٦١ م . ، ص ٣٠ : «مصصته» .

تذکر

در جریان طبع استدراك هم دربعضی کتابها بمطالبی مربوط بموضوع برخوردم که چون وقت طبع آنها گذشته بود در نظر گرفته شد در اینجا بعنوان تذکر بترتیب سابق نقل گردد .

۱۵۰

المُسْنَد (۱)

تصنیف

اَحْمَدبن مُحَمّدبن حَنْبل الشَّیْبانیّ المَروزیّ

(۱۶۴ ـ ۲۴۱ هـ . ق .)

ج ۱ ص ۲۸۲ (در « مسند **عبدالله** بن **العباس** بن **عبدالمطلب** عن النّبیّ صلّی الله علیه و سلّم ») :

حدّثنا **عبدالله** حدّثنی أبی حدّثنا **عفان** حدّثنا **حماد** بن **زید** حدّثنا **ایوب** عن **عکرمة** أنّ علیّا رضی الله عنه أتی بقوم من هؤلاء الزّنادقة ومعهم کتب فأمر بنار فأجّجت ثمّ أحرقهم و کتبهم . قال **عکرمة** فبلغ ذلك **ابن عباس** فقال لو کنت أنا لم أحرقهم لنهی رسول الله صلّی الله علیه و سلّم و لقتلتهم لقول رسول الله صلّی الله علیه و سلّم : « من بدّل دینه فاقتلوه » و قال رسول الله ، صلّی الله علیه و سلّم ، : « لا تعذّبوا بعذاب الله عزّوجلّ » .

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۱۳ ، در شش جلد ، در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

ج ۲ ص ۱۰۸ (در «مسند **عبدالله** بن **عمر** بن **الخطاب** رضی‌الله تعالی عنهما »):

حدّثنا **عبدالله** حدّثنا أبی حدّثنا **قتیبة** حدّثنا **رشدین** عن **أبی صخر حمید** بن **زیاد** عن **نافع** عن **ابن عمر** قال سمعت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم یقول سیکون فی هذه الأُمّة مسخ ألا و ذلك فی المکذبین بالقدر و الزّندیقیّة.

ج ۲ ص ۱۳٦ - ۱۳۷ (ایضاً در « مسند **عبدالله** بن **عمر** . . . ») :

حدّثنا **عبدالله** حدّثنا أبی حدّثنا **هرون** بن **معروف** أخبرنا **عبدالله** بن **وهب** أخبرنی **أبو صخر** عن **نافع** قال بینما نحن عند **عبدالله** بن **عمر** قعودا جاء رجل فقال إنّ فلانا یقرأ علیك السّلام، لرَجُل مِن أهل **الشام**، فقال **عبدالله** بلغنی أنّه أحدث حدثا فإن کان ذلك فلاتقرأنّ علیه مِنّی السّلام. سمعت رسول‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم یقول: إنّه سیکون فی أُمّتی مسخ و قذف وهو فی الزّندیقیّة و القدریّة.

۱۵۱

کتابُ
طَبقات الشّعراء (۱)
فی
مَدْح الخلفاء و الوزراءِ
تألیف
عَبْدالله بن المُعْتَزّ (۲)

(۲۴۴ یا ۲۴۷ ـ ۲۹۶ هـ . ق .)

ص۲٤ (در « أخبار **الحمادین** ») :

وکان **بالکوفة** ثلثة یقال لهم **الحمادون** : **حمادعجرد** و**حمادالزبرقان** و**حماد الراویة** ، یتنادمون علی الشّراب و یتنشادون الأشعار و یتعاشرون أجمل عشرة وکانوا کأنّهم نفس واحدة وکانوا جمیعا یرمون بالزّندقة و إذا رأی النّاس واحدا منهم قالوا : « زندیق أقتلوه » .

(مؤلّف دراینجاسه بیتی را که **حمادالزبرقان** درهجو **حماد روایة** گفته‌است ، و بنقل از کتاب **الحیوان** در ص ۹۰ همین مندرج است ، ذکر میکند که برای رفع تکرار از نقل آن صرف نظر شد .)

---

(۱) این کتاب باعتناء آقای **عباس اقبال آشتیانی** درسنهٔ ۱۹۳۹ م . در**لندن** منتشر شده است . دراینجا نسخه بدلهای طبع مزبور نیز بکار رفته وتصحیحات آقای **اقبال** که در آخر کتاب است درمتن آمده .

(۲) ابو العباس عبدالله بن **المعتز** بن **المتوکل** بن **المعتصم** بن **هارون الرشید** العبّاسی الهاشمی . این خلیفهٔ عباسی از ادیبان وشاعران بزرگ محسوب میشود (برای ترجمهٔ أحوال **ابن المعتز** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۲۴۳ ، دیده شود) .

ص ٣٤ - ٣٦

أخبار صالح بن عبدالقدوس

حدّثني **محمد** بن **يزيد** قال حدّثني **العوفي** قال أخذ **صالح** بن **عبدالقدوس** في الزّندقة فأدخل على **المهدي** فلمّا خاطبه أعجب به لغزارة أدبه وعلمه و براعته و بما رأى من فصاحته وحسن بيانه و كثرة حكمته فأمر بتخلية سبيله فلمّا ولّى ردّه وقال ألست القائل :

و إنّ من أدّبته في الصّبا — كالعود يسقى الماء في غرسه

حتّى تراه مورقا ناضرا — من بعد ما أبصرت من يبسه

و الشّيخ لايترك أخلاقه — حتّى يوارى في ثرى رمسه

إذا ارعوى عاد إلى جهله — كذى الضّنى عاد إلى نكسه

قال نعم يا أمير المؤمنين. قال : وأنت تترك أخلاقك و نحن نحكم في نفسك بحكمك فأمر به فقتل وحدّثت من غير هذا الوجه بما عندى هو أثبت من الأوّل وذلك ما روينا أنّه أنهى إلى **الرشيد** عنه هذه الأبيات يعرض فيها بالنّبيّ صلّى الله عليه وآله :

غصب المسكين زوجته — فجرت عيناه من دُرَرِه

ماقضى المسكين من وطر — لولا المعشار من وطره

عذت بالله اللطيف(١) بأن — أن يكون الجور من قدره

عليه لعنة الله إن كان قالها . فقال له **الرشيد** أنت القائل هذه الأبيات قال لا والله يا أمير المؤمنين ما اشركت بالله طرفة عين و لا تسفك دمي على الشّبهة فقد قال النّبيّ صلّى الله عليه وآله :«ادرؤا الحدود بالشّبهات ما استطعتم» وأخذ يرقّق قلبه ويستنزله عمّا عزم عليه بفصاحته و بيانه و يتلو **القران** حتّى رقّ له وأمر بتخلية سبيله فلمّا أراد أن يخرج من بين يديه قال أنشدني قصيدتك السّينيّة فأنشده حتّى بلغ قوله :

و الشّيخ لايترك أخلاقه — حتّى يوارى في ثرى رمسه

قال ياشيخ هذا الكلام يشبه هذا الكلام وهذا الشّعر من نمط ذلك الشّعر يعني الأبيات الّتي نسبت اليه ونحن نتمثّل وصيّتك ثمّ أمر فضربت عنقه وصلب على الجسر.

---

(١) M. : «الرّؤف» .

و حدّثني **ابوجعفر** قال حدّثني **زياد** بن **احمد** قال اجتمع قوم من أهل الأدب في مجلس فيهم **صالح** بن **عبدالقدوس** يتناشدون الأشعار إلى أن حانت الصّلوة فقام القوم إلى ذلك و قام **صالح** فتوضّأ و أحسن ثمّ صلّى أتمّ صلوة و أحسنها فقال بعضهم أ تصلّى هذه الصّلوة و مذهبك ما تذكر فقال : « إنّما هو رسم البلد و عادة الجسد » والله أعلم بتحقيق ذلك . أمّا الرّجل فله في الزّهد في الدّنيا والتّرغيب في الجنّة على طاعةالله عزّوجلّ و الأمر بمحاسن الأخلاق وذكر الموت والقبر ماليس لأحد . و كان شعره كلّه أمثالا و حِكما فممّا يستحسن له قوله :

(دراينجا قطعه شعرى اخلاقى وفلسفى و دينى ذكرشده كه سه بيت آخر آن چنين است) :

وليس بعجز المرأ اخطاؤه الغنى	ولا باحتيال أدرك المرء كاسبه
ولكنّه قبض الإله و بسطه	فلا ذا يجاريه ولا ذا يغالبه
إذا أكمل الرّحمن للمرء عقله	فقد كملت أخلاقه و مناقبه

فيا عجبا كيف يمكن أن يقال زندقة مثل هذا القول أو كيف يكون قائله زنديقا . . . . .

ص ٣٦ (در «أخبار **ابراهيم بن سيابة** ») :

و كان يرمى بالزّندقة و كان **المهدى** أخذه و أحضر كتبه فلم يوجد فيها شئ من ذلك فأمّنه(١) و استكتبه و كان يكتب في مجلسه وبين يديه و كان من أبلغ النّاس و أفصحهم ثمّ صحّ عنده أنّ فيه شيئا ممّا كان اتّهم به فأطرحه و أقصاه فساءت بعد ذلك حاله و احتاج إلى مسألة النّاس و كان أحدالمطبوعين و كان محجاجا منطقيّاً . . . . .

---

(١) .M بعد از اين كلمه : «و صارت له منه مكانة » دارد .

۱۵۲

العِقدالفَريد(۱)

تأليف

ابن عَبْدرَبّه(۲)

(۲۴۶–۳۲۸ هـ. ق.)

ج ۲ ص ۲۰۷ (در قسمت « ردّ **المأمون** على‌الملحدين و اهل الاهواء ») :

قال **المأمون** للثّنوىّ الّذى تكلّم عنده : أسألك عن حرفين لاأزيد عليهما : هل ندم مسيءٌ قطّ على إساءته ؟ قال : بلى ! قال : فالنّدم على الإساءة إساءةٌ أمْ إحسان ؟ قال : بل إحسان . قال : فالّذى ندم هوالّذى أساء أمْ هوغيره ؟ قال : بل هوالّذى أساء . قال: فأرى صاحب‌الخير هو صاحب الشرّ [و قد بطل قولكم إنّ الّذى ينظر نظر الوعيد هوالّذى ينظر نظر الرحمة(۳)] قال : فإنّى أقول : الّذى ندم غيرالّذى أساء ! قال : فندم على شيءٍ كان منه أمْ على شيءٍ كان من غيره ؟ [فأسكته(٤)] (٥) .

---

(۱) از طبعى كه در سنهٔ ۱۳۰۹ - ۱۳۶۰ هـ. ق. (=۱۹٤۰ - ۱۹٤۱ م.) باعتناء **محمد سعيدالعريان** ، در هشت جلد ، در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

(۲) **ابوعمرو احمد** بن **عبدربه** بن **حبيب** بن **حدير** بن **سالم القرطبى الاندلسى المالكى** ، وى در سنهٔ ۲٤۶ هـ. ق. ، بنابقول مؤلف « **جذوةالمقتبس** » ، در **مالقه** متولد گرديده است ودرسنهٔ ۳۲۸ هـ. ق. ، در **قرطبة** ، وفات كرده (براى ترجمهٔ احوال **ابن‌عبدربه** و مراجع آن وآثار او **معجم‌المطبوعات** ، ج ۱ ص ۱۶۲–۱۶۳ ، ديده شود) .

(۳) عبارت ميان دوقلاب را ناشر كتاب از **عيون‌الاخبار** ، تأليف **ابن‌قتيبة** ، افزوده است .

(٤) « فأسكته » را ناشر كتاب از **عيون‌الاخبار** افزوده است .

(٥) اين قسمت با اختلاف بسيار در عبارت ، بنقل از كتاب **الحيوان** ، تأليف **جاحظ** ، در ص۸۹–۹۰ و با اختلاف كمتر ، بنقل از **عيون الاخبار** ، در ص ۱۰۱ همين كتاب مندرج است .

و قال له ایضا : أخبرنی عن قولك باثنین : هل یستطیع أحدهما أن یخلق خلقا لایستعین فیه بصاحبه ؟ قال : نعم . قال : فما تصنع باثنین ؟ واحدٌ یخلق کلّ شیٔ خیر لك و أصحّ(۱) .

ج ۷ ص ۲۳٤ (در قسمت « اخبار الطّفیلیّین ») :

در اینجا قصّهٔ آن طفیلی که او را با ده نفر از زنادقهٔ **بصرة** نزد **مأمون** بردند و در این کتاب ، بنقل از **مروج الذهب** (درص ۱۳۲ ـ ۱۳۳) و **الانساب** (درص ۲٤٦) و **شرح شریشی** بر **مقامات حریری** (در ص ۲٦۰ ـ ۲٦۱) و **المستجاد من فعلات الاجواد** (در ص ۳٦۲) و **التطفیل** (در ص ۳۸۵ ـ ۳۸٦) ، باعبارتهای بسیارمختلف مذکور است مندرج میباشد و چون عبارات این قصّه در **عقدالفرید** با آنچه که از « **التطفیل** » نقل شده ، جز درسلسلهٔ رواة ، عیناً درکلیّات و غالب عبارات یکی است وفقط اختلاف بسیار اندکی در بعضی جزئیّات بین آنها است ازنقل آن صرف‌نظر شد .

ج ۷ ص ۲۳۹ (ایضاً درقسمت « أخبار الطّفیلیّین ») :

و نظر رجلٌ من‌الطّفیلیّین الی قومٍ من‌الزّنادقة یُسار بهم الی‌القتل ، فرأی لهم هیئة حسنة و ثیاباً نقیّة ، فظنّهم یدْعوْن الی و لیمة ، فتلطّف حتّی دخل فی لفیفهم وصار واحداً منهم، فلمّا بلغ صاحب الشّرطة قال : أصلحك‌الله ، لست والله منهم و إنّما أناطفیلیّ ظننتهم یُدْعون الی‌صنیع فدخلت فی‌جملتهم ! فقال : لیس هذا مِمّاینجیك منّی ، اضربوا عنقه ! فقال : أصلحك‌الله ، إن کنت ولابدّ فاعلا فأْمر السّیّاف أن یضرب بطنی بالسّیف ، فانّه هو الّذی ورّطنی هذه الورطة ! فضحك صاحب‌الشّرطة ، و کشف عنه ، فأخبروه أنّه طفیلیّ معروف فخلّی سبیله(۲) .

---

(۱) این قسمت با اختلاف عبارت ، بنقل از **عیون‌الاخبار**، در ص ۱۰۳ این کتاب مندرج میباشد با این تفاوت که درآنجا وقوع این گفتگو مابین **هشام بن الحکم** وملحدی ثنویّ ذکرشده است .

(۲) شاید مأخذ این قصّه با قصّهٔ مذکورهٔ قبلی یکی باشد وقسمت‌آخرآن (یعنی از « إن کنت...» تاآخرقصّه) با آخرآنچه از**شرح‌المقامات الحریریة** نقل شده شبیه است و چون با این هیأت باهمهٔ آنهائی که نقل‌گردیده اختلاف دارد در اینجا نقل گردید .

۱۵۳

المحاسِنُ والمساوی (۱)

تألیف

ابراهیم بن مُحمّد البَیْهَقیّ (۲)

(از مردم قرن چهارهم هجری ؟)

ج ۲ ص ۱۶۱ (در « محاسن العفو ») :

قال و قال **الرشید** لِـ**لجهجاه** اَزِنْدیق اَنت ؟ فقال : کیف أنا زندیق و قد قرأت **القران** وفرضت الفرائض وفرّقت بین الحجّة والشّبهة قال والله لِأُضربنّك حتّی تقرّ . قال : هذا خلاف ماأمرالله جلّ وعزّ به أمر اَنْ یضرب النّاس حتّی یقرّوا بالایمان و اَنت تضربنی حتّی أقرّ بالکفر فالتفت **الجهجاه** اِلی **ابی یوسف** القاضی فقال له افته لایهلك فی دینه .

ج ۲ ص ۱۶۹ (در « مساوی من سخط علیه وحبس » درقسمت گفتگوی **مهدی**، خلیفهٔ عبّاسیّ، و **جعفر احمری** که او را از زندان بحضور **مهدی** آورده بودند) :

قال **المهدی** مذهبك واعتقادك تزعم أنّ الآخرة بعدفراق السّاهرة وأنّ النّاس کانوا اَعلاما زاهرة و آشجارا ناضرة تلبث یسیرا ثُمّ تعودهشیما و أنّ من مات لایعود کما أنّ ضوء المصباح اِذا طفیٔ لایرجع . قال **جعفر** : لا والّذی یخلق ویبید . . . .

قال **المهدی** اِن کُنت تحبّ خلاص نفسك و رقبتك فأحضرنی کتاب زندقتك الّذی بالجهل اَلّفته و بالباطل زیّنته و بالضّلال زخرفته سمّیته **أس الحکمة** و **بستان الفلسفة** زعمته مستخرجا من دیوان الاِلهام منظّما بحسن الکلام عنّفت فیه الاِسلام وضلّلت فیه الاَنام . فقال **جعفر** لاوالّذی خلق الظّلمات والنّور و دبّر الأمور وهو قادر علی أنْ یبعث من فی القبور ماهذا اِلّا اِفك مجترح وزور وانّ دینی لظاهر منیر .....

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۲۵ ﻫ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) تاریخ زندگانی این دانشمند درست معلوم نیست . مؤلّف **معجم المطبوعات** در کتاب خود (ج ۱ ص ۶۱۹) گوید درخلافت **المقتدربالله** عبّاسیّ (۲۹۵-۳۲۰ ﻫ . ق .) نبوغ **بیهقی** آشکار گردید و در **فهرست دار الکتب المصریة** آمده است که وی ازعلماء قرن پنجم هجری میباشد .

١٥٤

کتاب

اللُّمَع فی التّصوّف (١)

تألیف

أبی نَصْر عبدالله بن علیّ السّرّاج الطّوسی (٢)

(متوفی در سنهٔ ٣٧٨ هـ . ق .)

ص ٤٣١ - ٤٣٢

(در « باب ذکر من غلط فی عین‌الجمع ») :

مختصری دربارهٔ زندیق و معنی این کلمه مندرج است که ظاهراً زندیق بمعنی أعمّ مقصود است .

---

(١) درسنهٔ ١٩١٤ م . باعتناء **رنولد الن نیکلسون** Reynold **Alleyne** Nicholson در **لیدن** طبع و نشرشده است .

(٢) برای ترجمهٔ احوال **سراج** و مراجع آن **معجم‌المطبوعات** ، ج٢ص١٠١٧ ، دیده

١٥٥

مُعْجَمُ الشّعراءِ (١)

تأليف

مَرْزبانی (٢)

(٢٩٧–٣٨٤ هـ . ق .)

ص ٤٨٠ (درترجمهٔ احوال « **مطيع** بن **اياس** »)

و**مطيع** يكنّى **أباسلم** وهومن ظرفاء أهل الكوفة ومجّانهم وكان جميل الصّورة حسن الوجه وكان فی‌صحابة **المنصور** ثمّ انقطع إلی‌ابنه **جعفر** بن **ابی‌جعفر** وهويتّهم بالزّندقة . . .

---

(١) قسمتی ازاین کتاب (ازحرف‌عين‌ببعد) بضميمهٔ **المؤتلف والمختلف** ...، تأليف **ابوالقاسم حسن** بن **بشر آمدی** ، درسنهٔ ١٣٥٤ هـ . ق . باعتناء **كرنكو** در **قاهرة** بطبع رسيده است .

(٢) **محمد** بن **عمران** بن **موسی ابو عبيدالله الكاتب المرزبانی** ، اورا از دانشمندان و اديبان بنام عصرخود ومحاسن دنيا شمرده‌اند (برای ترجمهٔ احوال **مرزبانی** ومراجع آن وآثار او مقدمهٔ **معجم‌الشعراء** ديده شود) .

۱۵٦

الدّيارات(۱)

تألیف

أبي الحَسَن علىّ بن مُحَمَّد الشّابُشتىّ

(متوفى در سنهٔ ۳۸۸ ﻫ . ق .)

ص ۱٦۱ :

وكان **مطيع** بن **اياس** من أظرف النّاس وأحسنهم شعرا وأكثرهم نادرة وأشدّهم مجونا وخلاعة . وكان لا يغبّ الشّرب واللعب والانهماك في الخسارة والتّطرّح في مواضع اللذّات . وكان **مطيع** و**يحيى** بن **زياد** و**حمادعجرد** و **حمادالراوية** ، لا يفترقون . و كان جميعهم على منهاج واحد في الخلاعة و كلّهم متّهم بالزّندقة(۲) .

---

(۱) کتاب مذکور باعتناء **گورگیس عواد** درسنهٔ **۱۹۵۱** م . در**بغداد** منتشر شده‌است . برای اطّلاع ازاین کتاب وخصوصیّات آن وترجمهٔ احوال **شابشتی** مقدّمهٔ محقّقانهٔ ناشر آن دیده‌شود .

(۲) ازص **۱۵۹** تاص**۱٦٦** دربارهٔ مجون **یحیی** بن **زیاد** و **مطیع** بن **ایاس** و جز آنها مطالب دیگری نیز مندرج است که **از** نقل آنها صرف نظر میشود .

۱۵۷

التّمهيد (۱)

فی الرّدّ علی المُلحِدة و الرّافضةِ و الخوارج و المُعتزِلة

تأليف

أبی بکر محمّد بن الطّيب بن الباقلانی (۲)

(متوفی در سنهٔ ٤٠٣ ﻫ . ق .)

ص ٦٨ - ٧٥ .

بابُ الکلامِ علی أهلِ التّثنيةِ

القائلين بأنّ العالَم من أصلَيْن أحدهما نورٌ والآخر ظلامٌ ، لم يزالا مُتبايِنَيْن ؛ ثُمّ امتزج منهما جزآن ، و أنّ النّور خيّرٌ حکيمٌ بطَبْعِه و أنّ الظّلامَ شِرّيرٌ سفيهٌ بطَبْعِه

فإنْ قال قائلٌ منهم : لِمَ أنکرتُم أنْ يکونَ العالم من أصلين قديمين : أحدهما نورٌ ، و الآخرُ ظلامٌ ؟ [١٩ و] قيل له : لسنا نُنکرُ أنْ يکونَ من جملة العالَمِ ما هو نورٌ ومنه ما هو ظلامٌ ؛ غير أنّهما لايجوز عندنا أنْ يکونا من أشخاص العالَمِ و أجسامه القائمةِ بأنفسها ، ولا أنْ يکونا قديمين ، ولا فاعلين بالطّبع ولا بالإختيار ، ولا أنْ تکونَ الأجسامُ من النّور والظّلام فی شیءٍ .

فإنْ قيل : ولِمَ أنکرتم أوّلاً أنْ يکونَ النّور و الظّلام المختلفان فی الجنس أجساما ؟ قيل له : أنکرنا ذلك لقيام الدّليل علی أنّ الأجسام کلّها من جنس واحد من حيث کان کلّ واحد منها يسدّ مسدّ الآخرِ و ينوب منابه ، و يجوز عليه من الوصفِ مثلُ ما جاز عليه من الحرکة والسّکون و الإجتماع و الإفتراقِ والزّيادة

---

(۱) اين کتاب باعتناء **محمود محمد الخضيری** و **محمد عبدالهادی ابوريده** در سنهٔ ۱۳٦٦ ﻫ . ق . (=۱۹٤۷ م .) در **القاهرة** بطبع رسيده است .

(۲) برای اطّلاع از أحوال و آثار **ابی‌بکر محمد بن الباقلانی** ، و کتاب **التمهيد** ، مقدّمهٔ کتاب مزبور (ص ۱ - ۳۱) و همچنين آخر آن (ص ۲٤۱ - ۲٥۹) ديده شود .

والنّقصان و غير ذلك من الأوصاف . و ليس معنى المثلين المتشابهين أكثر من ذلك ، فلو كان بعض الأجسام نورا مع اشتباهها وتماثلها لكانت كلّها نوراً، و كذلك لو كان منها ما هو ظلام لكانت كلّها ظلاماً ؛ كما أنّه لو كان منها ما هو حركة أوْ سكون أوْ امتزاجٌ أوْ تباينٌ أوْ إرادة أوْ علمٌ لكانت كلّها كذلك مع تماثلها . وفي فساد هذا دليل على أنّ الأجسامَ كلّها جنسٌ واحدٌ مشتبهٌ غير متضادٍّ ولا مختلفٍ ، ليس منها نورٌ ولا ظلامٌ ، ولا اجتماعٌ ولا افتراقٌ ، ولا حركةٌ ولا سكونٌ ، ولا ظهورٌ ولا كمونٌ و بان بذلك أنّ النّور والظّلامَ هما السّواد و البياض اللّذان يوجدان بالأجسام ، و أنّهما من جملةِ الأعراضِ و بعضِ العالَمِ ، و ليس بكلّ العالَم ، و لا مُريدَيْن ، ولا قائمين بأنفسهما .

فأمّا ما يدلّ على أنّهما ليسا بقديمين فهو ما قدّمناه من الدِّلالة على تضادّهما و جواز كون الشّخص مَرّةً مُضيئاً ، و مَرّةً أسودَ مظلماً ؛ وأنّه لا يجوز أنْ يكون ضياءُ الجسم ونوره موجوداً به في حال وجود سواده وظلامه ؛ كما لا يجوز أن تكون حركته موجودةً في حال سكونه ؛ فوجب أنّهما يحدثان و يتجدّدان على الأجسام ، و يبطل النّور في حال وجود الظّلام كما تبطل الحركة عند مجيء السّكون .

و قد قام الدّليل أيضاً على أنّه لا يجوز عليهما ولا على غيرهما من الأعراض الظّهورُ و الكمونُ ؛ لِأنّ الظهورَ خروجٌ إلى مكان ؛ والكمونَ انتقالٌ عنه و كونٌ في غيره من الأماكن واستتارٌ ببعض الأجسام . والحركةُ والسّكونُ والاستتارُ والظّهورُ من صفات الأجسام دون الأعراضِ لما قدّمناه من قبل في باب إثبات الأعراض .

وأمّا ما يدلّ على أنّ النّور والظّلام وغيرهما من الأعراض لا يجوز أنْ يكونا فاعلين بالطّباع ولا بالاختيار لخيرٍ ولا شرٍّ ، ولا نفع ولا ضرٍّ ، فهو أنّ الدّلالةَ قد قامت على أنّ الفاعِلَ لا يكون إلّا حيّا قادراً مختاراً ، و أنّ هذه الصّفات مستحقّةٌ [١٩ ظ] لمعانٍ توجَدُ بالموصوف ؛ و سنَدلّ على ذلك فيما بعد إنْ شاءالله .

وقد اتّفقنا على استحالة قبول الأعراض للأعراض ، فبطل أن تكون فاعلةً ؛ ولو جاز وقوعُ بعض الأفعال من الأعراض و من الموات و بفعل الطّباع ، لجاز وقوعُ القصد و الاختيار و العلم و النّظر و نساجة الدّيباج بالتّصاوير و دقائق المحكمات من الأعراضِ والموات و بفعل الطّباع ، فإنْ مرّوا على ذلك تركوا قولهم ، و إن أبوْه

لم يجدوا من ذلك فصلاً .

ويُقال لأهل التثنية : لِمَ زعمتم بأنّ العالَمَ بأسره من أصلين قديمين أحدهما نورٌ والآخرُ ظلامٌ ؟ فإنْ قالوا : لأنّنا وجدْنا جميعَ الأجسام لاتنفكّ من أنْ تكون من ذواتِ الظّلّ أوْ ليستْ من ذوات الظّلّ كالنّار والنّور النّيرَيْن وغيرذلك من الأجسام الّتي لا ظلّ لها ؛ وما كان من هذا القبيل فهو من أشخاص النّور ، وما كان من الأوّل فهو من أشخاص الظّلام ؛ ووجدناها أيضاً لاتخلو أن تكون ستّارةً منّاعة من إدراك ماوراءَها كالحديد والصّخر والحيطان الغلاظ المانعة من إدراك المرئيّات والمسموعات ؛ أوْ ليست كذلك نحوَ الهواءِ والماءِ الصّافي والقوارير وكلّ ما يَصف ماوراءَه ولايمنع من إدراك ماوراءه من المرئيّاتِ والمسموعاتِ ؛ وماكان كذلك فهو من أشخاص النّورِ ؛ والضّربُ الأوّل من أشخاص الظّلام . ولأنّنا أيضا وجدناه لاينفكّ من شخصين : إمّا خفيفٌ صافٍ شأنه الارْتفاعُ والتّصاعدُ واللحوقُ بعالَمه والشّوقُ إلى مَعدِنه وموضع مركزه ، أوْ ثقيلٌ مُظلمٌ شأنه الهبوطُ والانحدارُ وخَرْقُ الخفيفِ والاعتمادُ على ماتحته كالحديدِ والصّخرِ والأرضِ وغيرذلك من الأجسام الثّقيلة المعتمدةِ على ماتحتها والموهِنةِ لحاملها ككارة الحمّال وسائر الأجسامِ الواقفة بالحبس والاعتمادِ ؛ وماكان من هذا الضّرب فهو من أشخاص الظّلام ؛ والأوّلُ الخفيفُ من أشخاص النّور ؛ فوجب أن يكون سائر أجسامِ العالم لاتنفكّ من نورٍ وظلامٍ .

فيقال لهم : ولِمَ قلتم إنّ سائرَ الأجسامِ لاتنفكّ من ذلك؟ ألأنّكم لم تجدوا خلافَه ؟ ولِمَ زعمتم أنّ القضاءَ على غائب الأمورِ ومانأى من العالَم عنّا بمجرّد الشاهد والوجود ثابت صحيحٌ ؛ وأنّ الشّيءَ دالٌّ على مثله وكلِّ ما انفصلَ عنه ؟ فلايجدون في ذلك سوى الدّعوى .

ثُمّ يقال لهم : ما أنكرتم أن يكون في أجسام العالَمِ ماطبعه الوقوفُ كالهواءِ وماجرى مجراه ، فيكون لامنحدراً ولامتصاعداً ؟ وما أنكرتم ، إن دلّ اختلاف حركةِ جزئيّات النّوروالظّلام في هذا العالمِ لطلب المركز والشّوق إلى كلّيهما على اختلاف جنسيهما ، أن يدلّ وقوف كليّة الظّلام والنّورفي عالَمهما وموضع مركزهما على تماثلهما وتجانسهما [٢٠ و] واتّفاق طباعهما ؟ فإنْ مرّوا على ذلك تركوا قولَهم ؛ وإن

نقضوا استدلالهم على اختلاف جنس النّور والظّلام وطباعهما باختلاف حركات جزئيّاتهما.

ثمّ يقال لهم في جواب الدّلالة الثّالثة الّتي هي عمادهم و مفزعهم : ما أنكرتم على اعتلال لكم من أنْ يكون العالم بأسره من طبائع أربع حرارةٍ و برودةٍ و رطوبةٍ و يبوسةٍ على ما قاله الأطبّاء وأصحاب الطّبائع ؟ فإنْ مرّوا على ذلك تركوا دينهم ؛ و إنْ راموا فصلا لم يجدوه . و إنْ هم قالوا : إنّ سائر الأجسام المركّبة من الطّبائع الأربع لايخلو أنْ تكون ذوات ظلّ أوْليست بذوات ظلٍّ ؛ فوجب أنّها من نورٍ وظلامٍ ؛ قيل لهم : وجميع الأجسام الّتي لاتنفكّ من أن تكون ذوات ظلٍّ أوْليست بذوات ظلٍّ لاتخلو ولاتنفكّ من الطّبائع الأربع ؛ فوجب أن يكون النّور و الظّلام مركّبا من الطّبائع الأربع ؛ ولا فصل في ذلك .

و كذلك يعارض أصحابُ الطّبائع ، إذا استدلّوا بالشّاهد و الوجود ؛ فيلزمون قولَ الثّنويّة ؛ ثُمّ يؤخـذ الفريقان بأن تكون الأجسام من أجناس كثيرة مالاغاية له من نحو الحركات والسّكون والرّوائح والطّعوم والألوان و اللين و الخشونة و الحياة والموت وغيرذلك ممّا لاتنفكّ منه أجسام العالم ؛ فإنْ ركبوه تركوا قولهم ؛ و إنْ أبوه نقضوا استدلالهم ؛ ولم يجدوا من المعارضة فصلا . (و پس از بحثي دربارهٔ كساني كه قائل بسه أصل‌اند در ص ٧٢ آمده است :)

مسألة

[في تباين الأصلين و امتزاجهما]

ويقال لهم : خبّرونا عن الأصلين ألأنفسهما تباينا في الأزل أمْ لمعنىً هوتباينٌ ؟ فإنْ قالوا : لأنفسهما ، قيل لهم : فيجب أنْ يكونا متباينين في حال امتزاجهما ، لوجود أنفسهما في حال تباينهما ، حتّى يكونا متباينين ممتزجين . وما أنكرتم أنْ يكونا أيضا ممتزجين لأنفسهما ؟ فإنْ قالوا : هو كذلك ، قيل لهم فامتزاجها إذاً هوتباينهما ؛ لأنّ الامتزاج والتّباين هوهما ؛ فإنْ قالوا : أجل، قيل لهم : فإذاكانت الدّنيا [٢٠ظ] لأجل امتزاجهما، ولم تكن لأجل تباينهما ، فيجب أن تكون الآن دنيا وألاتكون دنيا ؛ لأنّ التباين هوالامتزاج ؛ و يجب أن تكون لأنفسهما كانت الدّنيا ولأنفسهما لم تكن؛ وهذا يوجب أنْ يكون ما له وجد الشّيءُ وكان هو بعينه ما له عُدم ولم يكن ؛ فإنْ جاز ذلك جاز أنْ يكون ما له تحرّك الجسم وخرج عن مكانه هوما لأجله سكن

واستقرّ فيه، وما له يكون الشئ قديماً لم يكون حادثاً مستفتحاً؛ وذلك باطلٌ باتّفاق.

وإنْ قالوا: تباين الأصلين معنى ثالث لايقال هوهما، أقرّوا بقدم أصل ثالث، هو تباينٌ ونورٌ وظلامٌ وتركوا التّثنية. وقيل لهم أيضا: خبّرونا عن التّباين: أ بطل لمّا جاء الإمتزاج أمْ لا؟ فإنْ قالوا: بطل، قيل لهم: فإذا جاز عدمُ القديم، الّذى هو التّباين، وبطلانه لعلّة مّا، فلمَ لايجوز بطلان النّور والظّلام القديمين وعدمهما لعلّة مّا وسبب يقتضى ذلك؟ فإنْ مرّوا على ذلك تركوا دينهم، وإنْ أبوْه لم يجدوا فصلاً.

وإن قالوا: بل التّباين باقٍ موجودٌ فى حالة وجود الإمتزاج، قيل لهم: فيجب أن يكونا متباينين ممتزجين، وأن تكون اليوم دنيا وألّاتكون دنيا، لوجود الإمتزاج والتّباين اللّذين كانت لأحدهما ولم تكن للآخر؛ وهذا جهلٌ.

وإنْ قالوا: إنّ تباين الأصلين محدَث، وامتزاجهما مُحدَث، قيل لهم: فهل ينفكّ الأصلان من التّباين والإمتزاج؟ فإنْ قالوا: نعم، تركوا قولهم بتباين الأصلين فى القدم؛ وإنْ قالوا: لا، قيل لهم فيجب القضاءُ على حدوث النّور والظّلام، إذا كانا لاينفكّان من حادثين ولايخلوان منهما؛ وكنّا قد بيّنّا أن مالم ينفكّ من المحدَث ولم يسبقه فهو محدَثٌ.

وإنْ قالوا: لاغايةَ لتباين الأصلين وامتزاجهما، وإنْ كانا حادثين، ولاتباينَ إلّا وقبله امتزاج، ولا امتزاج إلّا وقبله تباين أبداً لاأوّل لذلك ولاغاية، قيل لهم: فمحالٌ على قولكم هذا أنّ الدّنيا لم تكن فى الأزل؛ لأنّ الإمتزاج على قولكم هذا لاأوّل له ولاشيء منه إلّا وقدكان قبله مثله وتباين يخالفه إلى غيرغاية.

ثُمّ يقال لهم ولمنْ قال بذلك من أهل الدّهر: إنّ قولكم لاأوّلَ للحوادث يقتضى قدَمها وأنّها لم تكن عن عدم؛ وقولكم فيها إنّها حوادثُ نقض لذلك؛ لأنّ القولَ «حوادثُ» هوجمع حادث؛ والحادثُ حقيقته أنّه ما وُجد عن عدم؛ فحقيقة الجمع الّذى يقع عليه الإسم أنّه موجود عن عدم. ومن المحال أن يدخلَ فى جمع الحوادث مالاأوّل لوجوده: فمحالٌ إذاً قولكم إنّ ماوقع عليه قولكم «حوادث» لاأوّل له أوْ منه ما لا أوّل له؛ ولاجوابَ لهم عن ذلك.

(وپس از ذکر: مسألة «فى الرّدّ على الدّيصانيّة» آمده است:)

مسألة

[في الرّدّ على جميع الثّنويّة]

ويقال لجميعهم : إذا جاز أنْ يصير ما لم يزل متباينا ممتزجا ، فلِمَ لا يجوز أن يصير ما لم يزل نوراً ظلاماً وما لم يزل ظلاماً نوراً ؟ فلا يجدون له مدفعاً .

مسألة

[في إلزام جميع الثّنويّة]

ويُقال لجميعهم أيضاً : خبّرونا عن قائل قال : أنا ظلام ؛ هل يخلو أنْ يكون من أشخاص النّور أوْ من أشخاص الظّلام ؟ فإنْ قالوا : لا ، قيل لهم : فمن أيّهما هو ؟ فإنْ قالوا : من أشخاص النّور ، قيل لهم : فقد كذب النّورُ إذاً في قوله « أنا ظلامٌ » ؛ لأنّه ليس بظلام ؛ وهذا نقض قولكم ؛ وإنْ قالوا : من أشخاص الظّلام ، قيل لهم : فقد صدق في قوله « أنا ظلامٌ » ، ووُجد الصّدق والكذب من جوهر واحد ؛ وإن جاز ذلك ، جاز وقوع الخير والشّرّ والعدل والجوْر ، والتّبريد والتّسخين من جوهر واحد ؛ وهذا تركٌ دينهم . فإن قال منهم قائل : قد وقع الصّدق والكذب من جوهر الظّلام ، وهما شرّان ، قيل لهم : ما أنكرتم من أن يقع منه الجورُ والعدلُ والإيلامُ والإلْذاذُ ويكون شرّاً كلّه ؟ فإنْ قالوا : لا يجوز أن يكون من العدل والإلذاذ شرٌّ ، قيل لهم : ولا يجوز أن يكون من الصّدق شرٌّ .

ويُقال لهم أيضاً : اعملوا على أنّ الصّدقَ والكذبَ الواقعين من الظّلام شرٌّ ، أليس أحدُهما خبراً عن الشّيء على ما هو به والآخرُ خبر عنه على خلافِ ما هو به ؟ فما أنكرتُم أن يقع العدلُ والجورُ من جوهر واحدٍ مع اختلافهما .

وإن قال من الدّيصانيّة قائلٌ : إنّ الظّلام ليس بصادق في قوله « أنا ظلام » ؛ لأنّه غير عالم بقوله وما كان منه ؛ والصّدقُ مقرونٌ بالقصد إليه والعلم به ؛ قيل له : لِمَ قلتَ ذلك ؟ ثُمّ يقال : أفليس هو مع ما وصفتَ خبراً عن الشّيء على ما هو به ؛ وقد يوجدُ أيضاً من الظّلام الخبر عن الشّيء على خلافِ ما هو به ؛ فما أنكرتَ من جواز وقوع العدلِ والجوْرِ جميعا من الظّلام ؛ ولا فصلَ في ذلك .

مسألة

[في نقضٍ آخرٍ لجميع الثّنويّة]

و يُسألون أيضاً عمّن خبّأ شيئاً في موضع ونسيه وذهب عنه ذكره، فيقال لهم: أ ليس قد صار النّاسي ذاكراً، ووقع الذّكرُ والنّسيان، مع تضادّهما واختلافهما، من جوهر واحد، فلمَ لا يجوز أيضاً وقوع العدلِ والجوْرِ من جوهر واحد؟ فإنْ قالوا: الواضعُ للشّيءِ لم ينسه، وإنّما غلبت عليه أجزاء الظّلام، و ذِكرُه باقٍ قائم [٢١ ظ] يقال لهم: فالنّاسي إذاً للشّيءِ بغلبة أجزاءِ الظّلام عليه ذاكرٌ له في حال نسيانه؛ لأنّ ذِكرَه عندكم موجود في هذه الحال؛ وهذا دفع الحسّ والاضطرار؛ لأنّ الإنسان يجد نفسه عند غلبةِ النّسيان عليه غير ذاكرٍ لما نسيه أصلا ولا عالماً بموضعه؛ وهذا يدلّ على أنّ الذّاكرَ قد يصيرُ ناسياً بعد الذّكر، و هو الذّاكر نفسه؛ و إن جاز ذلك جاز أن يصيرَ المسخّنُ مبرّداً و المبرِّدُ مسخّناً؛ وهذا نقضُ قولهم.

۱۵۸

التّبصير فى الدّين (۱)
و تَمييز الفرقة النّاجية من الفِرَقِ الهالكين
تأليف
ابي المُظَفّر الاِسْفرايني (۲)
(متوفى در سنهٔ ۴۷۱ هـ . ق .)

ص ۴۳ :

الفرقة الرّابعة : فيهم النّظاميّة أتباع **ابى اسحاق ابراهيم** بن **سيار** الّذى كان يلقّب **بالنظام** ، . . . وكان فى حداثة سنّه يصحب الثّنويّة والسّمنيّة الّذين يقولون بتكافيء الأدلّة ، وفى حال كهوليّته كان يصحب ملحدة الفلاسفة ، وكان قد أخذ منهم قولهم بأنّ أجزاء الجزء لاتتناهى ، . . .

ص ۸۰ (در « الفرقة الثّالثة عشرة : منهم أهل التّناسخ : . . . ») :

ومانى الثّنوى قال بالتّناسخ فى بعض كتبه ، وذكر أنّ ارواح الصّدّيقين اذا خرجت من أبدانهم اتّصلت بعمود الصّبح الى أنْ تبلغ النّور الّذى فوق الفلك ويكونون فى السّرور دائماً ، و أرواح أهل الضّلالة تتناسخ فى أجسام الحيوان فلاتزال تنتقل من حيوان الى حيوان الى أنْ يصفو من ظلمته ، فحينئذ يتوصّل بالنّور الّذى فوق الفلك .

---

(۱) اين كتاب در سنهٔ ۱۳۵۹ هـ . ق . (۱۹۴۰ م .) باعتناء **محمد زاهد** بن **حسن الكوثرى** در **مصر** منتشر شده است .

(۲) براى ترجمهٔ احوال **اسفراينى** و آثار او مقدّمهٔ **التبصير فى الدين** (ص ۶ ـ ۸) ديده شود .

۱۵۹

كِتابُ

السِّنْكسارى [اليَعْقوبيّ بالعربيّة][1]

ج ۲ ص۱۹۲–۱۹۳ [در « اليوم التّاسع من شهر **هتور** » (٥ نوامبر)] :

و فيه أيضا اجتمعوا الآباء الثّلثمأيـة و ثمانية عشر في مدينة **نيقية** على أيّام **قسطنطين** الملك و كان فيهم رؤساء الأربعة كراسي . . . و كانوا هـولاء القدّيسون آباء فضلاء و كان منهم من هو بمنزلة الرّسل قد أقاموا الموتا[1] و أبرءوا الأسقام و عملوا الجرائح العظام و لم يكن فيهم إلّا من قد عذّب بسبب الايمان و كان فيهم من قد سمّرت يداه و رجلاه و من قد قلعت أضراسه و كسرت أسنانه و قلعت أظافره[2] و كسّرت أضلاعه و كان فيهم أسقفّ **مرعش** يُقال له **توما** و كانوا الأمانية[3] قد حبسوه اثنتين و عشرين سنة و عذّبوه بلا رحمة و قطّعوا منه في كلّ سنة عضوا .

---

(۱) این کتاب ظاهراً در قرن دوازدهم مسیحی تألیف شده است و بعنوان فرانسوی : «Le Synaxaire arabe Jacobite» که عنوان عربی « **كتاب السنكسارى** » در مقدّمهٔ آن نیز مذکور است باعتناء **رنه باسه** (René Basset) ، در شش جلد ، در سلسله انتشارات « مجموعهٔ تألیف کلیسائی شرقی » (Patrologia Orientalis) در **پاریس** چاپ شده . سه جلد (۱ و ۲ و ۳) کتاب مزبور ظاهراً بدون تاریخ طبع میباشد و سه جلد (٤ و ٥ و ٦) بترتیب درسالهای ۱۹۲۲ و ۱۹۲۳ و ۱۹۲۹ م . منتشر گردیده است . جلد ٦ آن حاوی فهارس کتاب مزبور و همچنین فهرست موضوعات ده جلد از مجلّدات مجموعهٔ مذکوره (یعنی از جلد ۱۱ تا ۲۰) است . عبارت « اليعقوبىّ بالعربيّة» که در اینجا ، در عنوان ، میان دو قلّاب گذاشته شده است ترجمهٔ قسمتی از عنوان فرانسوی کتاب میباشد که ذکر آن گذشت . و کلمهٔ السّنکسار که معرّب Le Synaxaire ، یونانی الأصل ، میباشد بمعنی یك نوع « تقویم مذهبی » و یا « کتاب أسماء شهیدان و قدّیسان و مختصر أخبار ایشان » است ومیان مسیحیان عربی زبان مصطلح میباشد . علامتهای نسخه بدلهای طبع مذکور در اینجا نیز بکار رفته .

(۲) در أصل مطبوع « أضافره » که بدون شكّ غلط است .

(۳) در أصل مطبوع و فهرست کتاب چنین است و در ترجمهٔ فرانسه در مقابل آن : «Les Manichéens» گذاشته شده . شاید بتوان گفت این کلمه محرّف « المانيّة » و یا « المنانيّة » است و یا اینکه نزد نویسندگان مسیحی با این هیأت بمعنی « منانيّة » بکار میرود .

ج ٤ ص **٩٤٩ ـ ٩٥٠** [در «اليوم الرّابع عشر من **برموده** » (٩ آوريل)] :

وفي أيّام هذا القدّيس(١) ظهر انسان من المشرق(٢) اسمه مانى قال عن نفسه إنّه **البارقليط روح القدس** و جاء إلى أرض **الشام** و جادلـه أسقفّ قدّيس(٣) اسمه(٤) **ارشلاوس** ولمّا قهره وأظهر ضلالته نفاه من بلاده فعاد إلى أرض **الفرس** وادّعى بالنّبوّة فأخذه **بهرام** ملك **الفرس** فشقّه نصفين و أخذ من أتباعه مأيتى انسان(٥) فدفنهم في الأرض إلى أوساطهم منكسين إلى أن ماتوا وقال زرعت بستان من النّاس . . .

---

(١) ظاهراً « **ديونوسيوس** [B : «ديوناسيوس»] » مقصود است .

(٢) B : « من أرض المشرق » .

(٣) A : « اسقفاقدّيسا » .

(٤) B : «يسمّى» .

(٥) B : «مايتين نفس » .

کاملُ التّواریخ[(١)]

ج ٦ ص ٤١ [در ذکر حوادث سنهٔ ١٦٣ هـ . ق . (خلافت **مهدی** ــ درقسمت «غزو الرّوم»)] :

و أرسل وهو **بحلب** فجمع من بتلك النّاحية من الزّنادقة فجمعوا فقتلهم و قطّع كتبهم بالسّكاكين . . . .

ج ٦ ص ٥٣ [در ذکر حوادث سنهٔ ١٦٨ هـ . ق . (خلافت **مهدی**)] :

و فيها مات **عمر الكلواذانى** صاحب الزّنادقة و ولّى مكانه **محمد** بن **عيسى** بن **حمدويه** فقتل من الزّنادقة خلقاً كثيرا . . .

ج ٦ ص ٦٠ [در ذکر حوادث سنهٔ ١٦٩ هـ . ق . (خلافت **هادی**)] :

و فيها اشتدّ طلب **المهدى**[(٢)] للزّنادقة فقتل منهم جماعة منهم **على** بن **يقطين** و قتل أيضا **يعقوب** بن **الفضل** بن **عبدالرحمن** بن **عباس** بن **ربيعة** بن **الحارث** بن **عبدالمطلب** و كان سبب قتله انّه اُتى به إلى **المهدى** فأقرّ بالزّندقة فقال لو كان ماتقول حقّاً لكنتَ حقيقا أن تتعصّب لـ**محمد** ولولا **محمد**[(٣)] كنت[(٤)] أم[(٥)] والله لولا أنّى جعلتُ على نفسى أن لاأقتل هاشميّا لقتلتك ، ثمّ قال لـ**لهادى** أقسمت عليك إن ولّيت هذا الأمر لتقتلنّه ثمّ حبسه فلمّا مات **المهدى** قتله **الهادى** و كذلك أيضا كان عهد اليه بقتل ولد **داوود** بن **على** بن **عبدالله** بن **عباس** كان زنديقا فمات فى الحبس قبل **المهدى**[(٦)]، و لمّا قُتل **يعقوب** أدخل أولاده على **الهادى** فأقرّت ابنته **فاطمة** أنّها حبلى من أبيها فخوّفت فماتت من الفزع .

---

(١) شمارهٔ **كامل التواريخ** درجاى خود (يعنى ص٢٦٣-٢٦٤ همين كتاب) **٥٥** است ودراينجا نيز ازطبعى كه ذكر آن گذشت نقل گرديده . (٢) P. C. : «**الهادى**» .

(٣) درطبع جديدى كه درسنهٔ ١٣٦٩ هـ . ق . در**مصر** منتشر شده است دراينجا «ما» اضافه دارد .

(٤) در P. C. بعداز «كنت» «من» آمده است .

(٥) درطبع جديد سابق الذّكر : (بجاى «أم») : «أما» . (٦) در طبع جديد سابق الذّكر : (بجاى «**المهدى**») : «**الهادى**» .

١٦٠

مِصْباحُ الظُّلْمَةِ وايضاحُ الخِدْمَةِ(١)

تأليف

ابو البَرَكات [معروف بابن كَبَر](٢)

(متوفى در ما بين سنهٔ ١٣٢٠ و ١٣٢٧ م .)

ص ١١٢ ـ ١١٣ (در « فصل في ذكر الملل المخالفة وماقالته كلّ طائفة »)

٥ ـ وملّة تدعى المانيّة

وهم أصحاب ماني الملقّب بالمجنون وهم الّذين يؤمنون بإلهين اثنين صالح و طالح فالصّالح بزعمهم خالق النّور والخير والطّالح خالق الظّلمة والشّرّ ويقولون إنّه ليس للنّاس قيامة ولا بعث ولا حساب ويسجدون للشّمس والقمر والكواكب السّبعة ويحسبون حساب الإثني عشر برجا الفلكيّة ويقولون بدوام أحكام النّجوم ويحرّمون التّزويج على الجملة ويقولون بدوام الصّوم وينجّسون الأطعمة ويقولون إنّ لكلّ شيء في الدّنيا نفسا من البقول والزّروع والفواكه وغيرها ويفترون على الله القويّ العظيم ويؤمنون بالجدود وحساب المواليد ويتديّنون بالسّحر والرّقى وحساب النّجوم وقصّة ماني المذكور وخروجه إلى بلاد فارس وهربه من السّجن وقتله من الملك مكتوبة في **القاتسيس** أعني(٣) مصحف الأداء الّذي لـ**كورلس** (٤) المقدسي [يتضمّن كتاب المجدل أنّهم

---

(١) اين كتاب ظاهراً در أوائل قرن ١٤ مسيحى تأليف شده است ودرسنهٔ ١٩٢٨ م . باعتناء **لوئی ويله كور** (R.P. Louis Villecourt) و **اوژن تيسران** (Mgr. Eugène Tisserant) و **گاستن ويت** (Gaston Wiet) در سلسلهٔ انتشارات « مجموعهٔ تآليف كليسائى شرقى » (Patrologia Orientalis) سابق الذّكر منتشر شده است وجزوهٔ چهارم ازجلد بيستم مجموعهٔ مزبور را ، كه شمارهٔ مسلسل صفحات آن در مجموعه ٥٧٥ـ٧٣٤ است ، تشكيل ميدهد . بعضى از نسخه بدلها ، با علامتهاى ذكر شده در كتاب ، در اينجا نيز ذكر ميشود .

(٢) براى ترجمهٔ أحوال **ابو البركات** مقدّمهٔ ناشران كتاب **مصباح الظلمة** ديده شود .

(٣) U : « اى » .　　(٤) Codd : « كورش » .

ادّعوا إلٰهين خيّراً وشرّيراً وسجدوا للشّمس والقمر وباقي النّجوم السّبعة وعظّموا البروج الإثني عشر والأنوار وحكموا انّ الماء والنّار والشّجر جواهر لها ارواح فمن صبّ الماء ضياعا او اطفأ نارا ملتهبة اوقلع شجرة فقد قتل نفسا زكيّة وحرّموا اتّخاذ النّساء من الأزواج والإماء(١) ونجّسوا الذّبائح](٢)

١٦١

كتاب بُغية المُرتاد(٣)

في الرّدِّ على المُتَفَلْسِفة والقرامطة والباطنيّة

تأليف

ابن تَيْمِيّة

ص ٥٧ (درضمن بحث در « تأويل ») :

ونحو ذلك من تأويلات **القرامطة** فانّهم أئمّة هذا التأويل الّذين كانوا به اضلّ النّاس عن سواء السّبيل وهو في الأصل إنّما صدر عن زنادقة منافقين أرادوا التّلبيس به على جهّال المسلمين فوافقوهم في الظّاهر وخالفوهم في الباطن اذا لقوا الّذين آمنوا قالوا آمنّا وإذا خلوا الى شياطينهم قالوا إنّا معكم . . .

ص ٦١ ــ ٦٤ :

قال فأمّا مايتعلّق من هذا الجنس بأصول العقائد المهمّة فيجب تكفير من يغيّر الظّاهر بغير برهان قاطع كالّذي ينكر حشر الأجساد وينكر العقوبات الحسّيّة في الآخرة بظنون وأوهام . . . ويجب تكفير من قال منهم إنّ الله عزّوجلّ لا يعلم إلّا نفسه أو لا يعلم إلّا الكلّيّات فأمّا الأمور الجزئيّة المتعلقة بالأشخاص فلايعلمها لأنّ ذلك تكذيب للرّسول صلّى الله عليه وسلّم وليس من قبيل الدّرجات الّتي ذكرناها في التّأويل إذ ادلّة **القرآن** والأخبار على نفيهم حشر الأجساد ونفيهم علم الله تعالى بكلّ ما يجري على الإنسان

(١) T : « والاماء » . (٢) عبارت ميان دو قلّاب در حاشيهٔ نسخهٔ U مندرج است .
(٣) ازطبعی که درسنهٔ ١٣٢٩ هـ . ق . در **مصر** منتشر شده است نقل گرديده .

مجاوزة حدّا لا يقبل التّأويل وهم معترفون بأنّ هذا ليس من التّأويل ولكن قالوا لمّا كان صلاح الخلق في أن يعتقدوا حشر الأجساد لقصور عقولهم عن فهم المعاد العقليّ وكان صلاحهم في أن يعتقدوا أنّ الله عالم بما يجري عليهم ورقيب عليهم ليورث ذلك رهبة و رغبة في قلوبهم جاز للرّسول صلّى الله عليه وسلّم أن يفهمهم ذلك قالوا وليس بكاذب من أصلح غيره فقال مافيه صلاحه وإن لم يكن كماقاله . وهذا القول باطل قطعاً لأنّه تصريح بالتّكذيب ثمّ طلب عذرا في أنّه لم يكن كذبا و يجب إجلال منصب النّبوّة عن هذه الرّذيلة ففي الصّدق و اصلاح الخلق به مندوحة عن الكذب رهذه أوّل درجات الزّندقة وهي رتبة بين الاعتزال وبين الزّندقة المطلقة فانّ المعتزلة تقرب مناهجهم من مناهج الفلاسفة إلّا في هذا الأمر الواحد وهو أنّ المعتزليّ لا يجوّز الكذب على رسول الله صلّى الله عليه وسلّم بمثل هذا العذر بل يؤوّل الظاهر مهما ظهر له بالبرهان خلافه والفلسفيّ لا تقتصر مجاوزته للظّواهر على ما يقبل التّأويل على قرب أو بعد وأمّا الزّندقة المطلقة فهو أن ينكر أصل المعاد عقليّا وحسّيّا وينكر الصّانع للعالم أصلاً ورأسا . وأمّا إثبات المعاد بنوع عقليّ مع نفي الآلام واللذّات الحسّيّة وإثبات الصّانع مع نفي علمه بتفاصيل الأمور فهي زندقة مقيّدة بنوع اعتراف بصدق الأنبياء فظاهر ظنّي و العلم عند الله تعالى أنّ هؤلاء المرادون بقوله صلّى الله عليه و سلّم ستفترق أمّتي نيّفا و سبعين فرقة كلّهم في الجنّة إلّا الزّنادقة وهي فرقة . هذا لفظ الحديث في بعض الرّوايات ولفظ الحديث يدلّ على أنّه أراد الزّنادقة من أمّته إذ قال ستفترق أمّتي ومن لم يعترف بنبوّته فليس من أمّته والّذين ينكرون أصل المعاد و أصل الصّانع فليسوا معترفين بنبوّته إذ يزعمون أنّ الموت عدم محض وأنّ العالم لم يزل كذلك موجودا بنفسه من غير صانع ولا يؤمنون بالله ولا باليوم الآخر وينسبون الأنبياء إلى التّلبيس فلا يمكن نسبتهم إلى الأمّة فإذاً لا معنى لزندقة هذه الأمّة إلّا ما ذكرناه (قلت) أمّا الحديث فلا أصل له بل موضوع كذب باتّفاق أهل المعرفة بالحديث ولم يروه أحد من أهل الحديث المعروفين بهذا اللفظ بل الحديث الّذي في كتب السّنن والمسانيد عن النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم من وجوه أنّه قال ستفترق أمّتي على ثلاث وسبعين فرقة واحدة في الجنّة واثنتان وسبعون في النّار وروى عنه أنّه قال هي الجماعة وفي حديث آخر هي من كان على مثل ما أنا عليه اليوم وأصحابي وأيضاً فلفظ

الزّندقة لا يوجد فی کلام النّبیّ صلّی‌الله علیه و سلّم کما لا یوجد فی **القران** وهو لفظ أعجمیّ معرّب أخذ من کلام **الفرس** بعد ظهور الاسلام وعرّب وقد تکلّم به السّلف والأئمة فی توبة الزّندیق ونحو ذلك . فأمّا الزندیق الّذی تکلّم الفقهاء فی قبول توبته فی الظّاهر فالمراد به عندهم المنافق الّذی یظهر الاسلام ویبطن الکفر وإن کان مع ذلك یصلّی و یصوم ویحجّ و یقرأ **القرآن** وسواء کان فی باطنه یهودیّا أو نصرانیّا أو مشرکا أو وثنیّا وسواء کان معطّلا للصّانع والنّبوّة أو للنبوّیة فقط أو لنبوّة نبیّنا صلّی‌الله علیه وسلّم فقط فهذا زندیق وهو منافق ومافی **القرآن** والسنّة من ذکر المنافقین یتناول مثل هذا باجماع المسلمین ولهذا کان هؤلاء مع تظاهرهم بالاسلام قد یکونون أسوأ حالا من الکافر المظهر کفره من الیهود والنّصاری مثلا کما قال تعالی: «إن المنافقین فی الدّرك الأسفل من النّار ولن تجد لهم نصیراً(۱) إلّا الّذین تابوا وأصلحوا واعتصموا بالله وأخلصوا دینهم لله فأولئك مع المؤمنین وسوف یؤت‌الله المؤمنین أجراً عظیماً(۲)» ومثل هؤلاء المنافقین کفّار فی الباطن باتّفاق المسلمین و إن کانوا مظهرین للشهادتین والاقرار بما جاء به الرّسول و مؤدّین للواجبات الظّاهرة فأنّ ذلك لا ینفعهم فی الآخرة إذ لم یکونوا مؤمنین بقلوبهم باتّفاق أئمة المسلمین . و بهذا یظهر ضعف ماذکره من أنّه لا معنی لزندقة هذه الأمّة إلّا ماذکره من الزّندقة المقیّدة الّتی هی مذهب الفلاسفة المشّائین فأنّ الزّندقة فی هذه الأمّة وغیرها باتّفاق أئمة المسلمین أعمّ من هذا کما یذکره الفقهاء کلّهم فی باب توبة الزّندیق وسائر أحکامه وإن لم یکن لفظ الزّندیق واردا فی **الکتاب** والسّنة بل معناه عندهم المنافق . . .

مؤلّف کتاب پس از ذکر چندین آیه دربارهٔ منافقان وذکر سوره های **قرآن** که ذکر منافقان درآنها آمده وبحث مفصّل دراین باب چنین میگوید :

وعامّة ما یوجد النّفاق فی أهل البدع فان الّذی ابتدع الرّفض کان منافقا زندیقاً وکذلك یقال عن الّذی ابتدع **التجهم** وکذلك رؤس **القرامطة** و **الخرمیة** و أمثالهم ولاریب أنّهم من أعظم المنافقین ولا یتنازع المسلمون فی کفرهم . . .(۳)

---

(۱) آیهٔ ۱۴۵ ازسورهٔ ۴ (**سورة النساء**) . (۲) آیهٔ ۱۴۶ ازسورهٔ ۴ .

(۳) بیشتر مطالب فوق راجع بزندیق وزندقهٔ بمعنی أعمّ میباشد ولی چون ازلحاظ ارتباط آنها بازندقهٔ بمعنی أخصّ دارای اهمّیّت است دراینجا نقل گردید .

١٦٢

مُخْتَصَر

الصّواعِق المُرْسَلة(١)

علی

الجَهْمِيّة و المُعَطِّلة

تأليف

ابن قيّم الجَوْزِيّة

ج ١ ص ٩٤ (در فصل « قبول التّأويل له أسباب ») :

(السّبب الثّالث) أن يعزو المتأوّل تأويله إلى جليل القدر نبيل الذّكر من العقلاء أو من آل بيت النّبیّ صلّی الله عليه وسلّم .... وبهذا الطّريق توصّل الرّافضة والباطنيّة و الإسماعيليّة والنّصيريّة إلى تنفيق باطلهم و تأويلاتهم ..... فلا إله إلّا الله، كم من زندقة و إلحاد و بدعة قد نفقت فی الوجود بسبب ذلك و هم برآء منها .

ج ١ ص ١٢٢ :

فإنْ جاز عليه أنْ لا يبيّن المراد من ألفاظ **القران** وجاز عليه أنْ لا يبيّن بعض ألفاظه . فلو كان المراد منها خلاف حقائقها و ظواهرها دون مدلولاتها وقد كتمه عن الأُمّة و لم يبيّنه لها كان ذلك قدحا فی رسالته و عصمته و فتحا للزّنادقة من الرّافضة و غيرهم باب كتمان بعض ما أنزل الله و هذا مناف للايمان به و برسالته .

---

(١) **الصواعق المرسلة** تأليف **ابن قيم الجوزية** (٦٩١ ـ ٧٥١ هـ . ق .) است و آنرا **ابن الموصلی** (٦٩٩-٧٧٤ هـ . ق .) مختصر كرده . اين **مختصر الصواعق المرسلة** درسنة ١٣٤٨ هـ . ق . ، در دوجلد ، در **مكة** طبع و نشرشده است . دراين كتاب در بيشتر موارد ظاهراً زندقة بمعنی أعمّ مقصود است .

ج ١ ـ ص ١٩٢ :

المعارض بين العقل و النّقل فی الأصل هم الزّنادقة المنكرون للنّبوّة وحدوث العالم والمعاد ، و وافقهم فی هذا الأصل الجهميّة المعطّلة لصفات الرّبّ تعالى وأفعاله ، والطّائفتان لم تثبت للعالم صانعا البتّة . فإنّ الصّانع الّذی أثبتوه وجوده مستحيل فضلاً عن كونه واجب الوجود قديماً . امّا الزّنادقة الفلاسفة فإنّهم أثبتوا للعالم صانعاً لفظا لامعنى . . . .

ج ١ ص ٢٢٦ :

و لمّا حدّث **عمران** بن **حصين** عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم بقوله « أنّ الحياء خير كلّه » فعارضه معارض بقوله « أنّ منه وقارا و منه ضعفاً » فاشتدّ غضب **عمران** بن **حصين** و قال : أحدّثك عن رسول الله صلّى الله عليه وسلّم وتقول إنّ منه كذا ومنه كذا؟ و ظنّ انّ المعارض زنديق .

ج ٢ ص ٢٠٣ ـ ٢٠٤ (پس از بحث مفصّلی ، در چند صفحه ، دربارهٔ « الله نور السّموات والأرض » وصفات خدا و اينكه نور صفت كمال ميباشد و نور پيغمبر ص چنين آمده است) :

فإذا كان هذا نور عبده فكيف بنوره سبحانه و الرّبّ تعالى هو الخالق للنّور و الظّلمة كما استفتح سبحانه سورة الانعام بقوله : « الحمد لله الّذی خلق السّموات والأرض و جعل الظّلمات و النّور ثمّ الّذين كفروا بربّهم يعدلون » (١) فاستفتح السّورة بابطال قول أهل الشّرك أجمعين من الثّنويّة **المجوس** (٢) القائلين بأنّ للعالم نورين (٣) نور وظلمة فأخبر أنّه وحده ربّ النّور و الظّلمة وخالقهما كما أنّه وحده خالق السّموات والأرض والله تعالى جعل الموجودات عاليـا و سافلا و متوسّطا بينهما و جعل لسافلها الظّلمة و هی مسكن أهل الظّلمات من خلقه وجعل لعاليها النّور وهو مسكن أهل النّور.....

---

(١) آية ١ سورة ٦ **(سورة الانعام)** .

(٢) چنانكه درس ٢٧٣ اين كتاب گذشت **دمشقی** ، در كتاب **نخبة الدهر** ، گويد : ويسمّى أصحاب مانی القائلين بالنّور و الظّلمة و الخير والشّرّ والّذين إليهم الإشارة بقوله تع : « الحمد لله الّذی . . . » إلى قوله « و يعلم ما تكسبون » الآيات الثّلاث .

(٣) در نسخهٔ چاپ شده چنين است و شايد : « أصلين » باشد .

ج ٢ ص ٢٥٠ :

وقال **ابو العباس** بن **شريح** وقد صحّ عند جميع أهل الدّيانة والسّنّة إلى زماننا أنّ جميع الآثار و الأخبار الصّادقة عن رسول الله صلّى الله عليه و سلّم في الصّفات يجب على المسلم الايمان بها وأنّ السّؤال عن معانيها بدعة والجواب كفر وزندقة مثل قوله (الرحمنُ على العرش استوى) (وجاءَ ربُّكَ و الملكُ صفّاً صفّاً) ونظائرها مِمّا نطق به **القرآن** ...

ج ٢ ص ٤١٠ :

و لئن دخل في أغمار الرواة من وسم بالغلط في الأحاديث فلايروج ذلك على جهابذة أصحاب الحديث و ورثة العلماءِ حتّى أنّهم عدّوا أغاليط من غلط في الاسناد و المتون بل تراهم يعدّون على كلّ واحد منهم كم في حديث غلط وفي كلّ حرف حرف و ماذا صحّف فإذا لم ترج عليهم أغاليط الرّواة في الأسانيد و المتون و الحروف فكيف يروج عليهم وضع الزّنادقة وتوليدهم الأحاديث الّتي يرويها النّاس حتّى خفيت على أهلها وهو قول بعض الملحدة وما يقول هذا إلّا جاهل ضالّ مبتدع كذّاب يريد أن يهجن بهذه الدّعوة الكاذبة صحاح أحاديث النّبيّ صلّى الله عليه وسلّم و آثاره الصّادقة...

ص ٤١٤ :

و منها أن تكون الحقائق تبعا للعقائد فمن اعتقد بطلان الحكم المعيّن كان باطلا و من اعتقد صحّته كان صحيحا و من اعتقد حلّه كان حلالا و من اعتقد تحريمه كان حراما و هذا القول كما قال فيه بعض العلماء اوّله سفسطة و آخره زندقة فإنّه يتضمّن بطلان حكم لله تعالى قبل وجود المجتهدين ....

۱۶۳

طبقات الشّافعيّة الكُبرى (۱)

تأليف

تاج الدّين أبى نصر عبدالوهّاب بن تقىّ الدّين السُّبكى (۲)

(۷۲۷ - ۷۷۱ هـ . ق .)

ج ٤ ص ۲ - ۳ (در ترجمهٔ أحوال **ابى حيان التوحيدى**):

وقال شيخنا **الذهبى** بل كان عدوّ الله خبيثا وقال **الذهبى** أيضا كان سيّء الاعتقاد ثمّ نقل قول **ابن فارس** فى كتاب **الفريدة والخريدة** كان **ابوحيان** كذّابا قليل الدّين والورع عن القـذف ... وقال **ابو الفرج ابن الجوزى** فى تاريخه زنادقة الاسلام ثلاثة : **ابن الراوندى** و **بوحيان التوحيدى** و **ابو العلاء**. قـال و أشدّهم على الاسلام **ابو حيان** لأنّـه مجمج و لم يصرّح قلت الحامل **للذهبى** على الوقيعة فى **التوحيدى** مع مايبطنه من بعض الصّوفيّة هذان الكلامان و لم يثبت عندى الى الآن من حال **ابى حيان** مايوجب الوقيعة فيه ...

---

(۱) اين كتاب درسنهٔ ۱۳۲٤ هـ . ق . در ٦ جلد ، در **مصر** منتشر شده است .

(۲) براى ترجمهٔ أحوال **سبكى** و مراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۱ ص ۱۰۰۲ - ۱۰۰٤ ، ديده شود .

١٦٤

الإنسان الكامل (١)

فی معرفة الاواخر والأوائل

تألیف

عبدالکریم بن ابراهیم الجیلانی (٢)

(٧٦٧ ــ ٨٠٥ هـ . ق .)

ج ٢ ص ٧٦ (در « الباب الثّالث والسّتّون فی سائر الأدیان والعبادات ونکتة جمیع الأحوال والمقامات ») :

وذهبت طائفة الی عبادة النّور والظّلمة لأنّهم قالوا إنّ اختصاص الأنوار بالعبادة تضییع للجانب الثّانی لأنّ الوجود منحصر من نور وظلمة فالعبادة لهؤلاء أولی فعبدوا النّور المطلق حیث کان من غیر اختصاص بنجم أو غیره وعبدوا الظّلمة المطلقة المتجلّیة حیث کانت فسمّوا النّور **یزدان** وسمّوا الظّلمة **أهرمن** وهؤلاء هم الثّانویّة (٣) .

ج ٢ ص ٧٩ ـ ٨٠ (أیضا در « الباب الثّالث والسّتّون فی سایر الأدیان . . . »):

وأمّا الثّنویّة فانّهم عبدوه من حیث نفسه تعالی لأنّه تعالی جمع الأضداد بنفسه فشمل المراتب الحقّیّة والمراتب الخلقیّة و ظهر فی الوصفین بالحکمین و ظهر فی الدّارین بالنّعتین فما کان منسوبا الی الحقیقة الحقّیّة فهو الظّاهر فی الأنوار و ما کان منسوبا الی الحقیقة الخلقیّة فهو عبارة عن الظّلمة فعبدوا النّور والظّلمة لهذا السّرّ الالهی الجامع للوصفین والضّدّین والاعتبارین والحکمین کیف شئت من أیّ حکم شئت فانّه سبحانه یجمعه وضدّه بنفسه فالثّنویّة عبدوه من حیث هذه اللطیفة الالهیّة ممّا یقتضیه فی نفسه سبحانه وتعالی فهو المسمّی بالحقّ وهو المسمّی بالخلق فهو النّور والظّلمة .

---

(١) ازطبعی که درسنهٔ ١٣١٦ هـ . ق ، دردوجلد ، در **مصر** منتشرشده است نقل گردید .

(٢) برای ترجمهٔ احوال وآثار **جیلانی معجم المطبوعات** ، ج ١ ص ٧٢٨ ـ ٧٢٩ ، دیده شود .

(٣) درنسخهٔ طبع شده چنین است وظاهراً « الثّنویّة » درست میباشد .

١٦٥

شَرْح تَجريد الكلام (١)

تأليف

قوشچی « عَلاءالدّین بن مُحَمّد » (٢)

(متوفی در سنهٔ ٨٧٩ هـ . ق .)

در **المقصدالثالث فی اثبات الصانع وصفاته و آثاره** (در قسمت « وعمومیّة العلّة یستلزم عمومیّة الصّفة ») :

والمخالفون فی هذا الأصل و هو أعظم الأصول الاسلامیّة فرق أعظمها الثّنویّة فإنّهم قالوا نجد فی العالم خیراً کثیراً وشرّاً کثیراً و إنّ الواحد لایکون خیّراً وشرّیرا فلکلّ منهما فاعل علی حدة . فالمانویّة و الدّیصانیّة منهم قالوا فاعل الخیر هو النّور وفاعل الشّرّ هو الظّلمة وفساده ظاهر لأنّهما عرضان فیلزم قدم الجسم وکون الاله محتاجاً

---

(١) **تجریدالکلام** تألیف **خواجه نصیرالدین طوسی** (٥٨٥-٦٧٢ هـ . ق .) است که شرحهای متعدّد بر آن نوشته‌اند و آنچه بسیار معروف است و بطبع رسیده و فعلا در دست میباشد سه شرح است بقرار ذیل :

١- **کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد** تألیف **جمال الدین احمد** بن **یوسف** بن **مطهر حلی** معروف به **علامة** (٢٩ رمضان ٦٤٨ - ٧٢٦ هـ . ق .) .

٢ - شرح **قوشچی** .

٣- شرح **ملاعبدالرزاق لاهیجی** موسوم به « **شوارق الالهام** » .

بااینکه شرح **علامة** ازجهت تاریخ تألیف مقدّم برشرح **قوشچی** است چون بسیار مختصر میباشد مطالب منقولهٔ ازآن درحاشیهٔ آنچه از شرح **قوشچی** نقل شده‌است قرار داده شد ومطالب منقولهٔ از**شوارق** درجای خود خواهدآمد . دراینجا ازیك نسخهٔ خطّی قدیمی ازشرح **قوشچی** که متعلق است بنگارنده ، و تاریخ کتابت ندارد ، نقل گردیده .

(٢) برای ترجمهٔ احوال **قوشچی** و مراجع آن و آثار او **مجعم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٥٣٠-١٥٣١ ، دیده شود .

اليه وكأنّهم أرادوا معنى آخر سوى المتعارف فإنّهم قالوا النّور حيّ عالم قادر سميع بصير(١).

در قسمت **فی بيان الالم و وجه حسنه** (در «واختلف فی حسن الألم وقبحه»):
و ذهب الثّنويّة إلى قبح جميع الآلام لذاتها و هی صادرة عن الظّلمة.... (٢)

---

(١) در **كشف المراد** (طبع **صيدا** سنهٔ ١٣٥٣ هـ. ق.) ص ١٧٤ (در المقصد الثّالث .... در قسمت «عموميّة العلّة تستلزم عموميّة الصّفة»):
والثّنويّة ذهبوا إلى أنّ الخير من النّور والشّرّ من الظّلمة...
و در ص ١٩١ - ١٩٢ (درشرح «لانسبة في الخيريّة بين فعلنا وفعله تعالى»):
«أقول» هذا جواب عن شبهة أخرى لهم [ظ. للمعتزلة] قالوا: لوكان العبد فاعلا للايمان لكان بعض أفعال العبد خيراً من فعله تعالى لأنّ الايمان خير من القردة والخنازير....
(پس از ردّ اين قسمت چنين آمده است:)
واعلم هذه الشّبهة ركيكة جدّا و إنّما أوردها المصنّف، رحمه الله، هنا لأنّ بعض الثّنويّة أورد هذه الشّبهة على **ضرار** بن **عمرو** فأذعن لها والتزم بالجبر لأجلها.
(**قوشچی** در شرح خود براين قسمت از ثنويان و **ضرار** بن **عمرو** ذكری نكرده‌است).
(٢) در **كشف المراد** (طبع مذكور) ص ٢٠٥ (در «فی الألم و وجه حسنه»):
فذهب الثّنويّة إلى قبح جميع الآلام.

فَتْحُ الباری (١)

بشرح صَحيح الامام أبی عبدالله مُحَمّد بن اسمعيل البُخاریّ

تأليف

ابن حَجَر العَسْقَلانیّ

ج ١٢ ص ٢٢١ (كتاب استتابة المرتدّين والمعاندين وقتالهم ـ باب حكم المرتدّ والمرتدّة) :

فقد أخرجه (٢) **الطبرانی** من وجه آخر عن **عكرمة** عن **ابن عباس** رفعه : « من خالف دينه دين الاسلام فاضربوا عنقه » واستدلّ به على قتل الزّنديق من غير استتابة وتعقب بان فی بعض طرقه كما تقدّم أنّ **عليا** استتابهم وقد نصّ **الشافعی** كما تقدّم على القبول مطلقا وقال يستتاب الزّنديق كما يستتاب المرتدّ وعن **احمد** و**ابی حنيفة** روايتان : أحداهما لا يستتاب والأخرى إنْ تكرّر منه لم تقبل توبته وهو قول **الليث** و **اسحق** وحكی عن **ابی اسحق المروزی** عن أئمّة الشّافعيّة ولا يثبت عنه بل قيل إنّه تحريف من **اسحق** بن **راهويه** والأوّل هو المشهور عند المالكيّة . وحكی عن **مالك** إن جاء تائبا يقبل منه و إلّا فلا و به قال **ابو يوسف** و اختاره الأستاذان **ابو اسحق الاسفراينی** و **ابو منصور البغدادی** و عن بقيّة الشّافعيّة أوجه كالمذاهب المذكورة وخامس يفصل بين الدّاعية فلا يقبل منه وتقبل توبة غير الدّاعية . وأفتى **ابن الصلاح** بأنّ الزّنديق إذا تاب تقبل توبته و يعزر . فإنْ عاد بادرناه بضرب عنقه ولم يمهل واستدلّ من منع بقوله تعالى : إلّا الّذين تابوا و أصلحوا (٣) فقال الزّنديق لا يطلع على صلاحه لأنّ الفساد إنّما أتى ممّا أسرّه فإذا اطّلع عليه وأظهر الاقلاع عنه لم يزد على ما كان عليه و بقوله تعالى : إنّ الّذين آمنوا ثُمّ كفروا ثُمّ آمنوا ثُمّ كفروا ثُمّ ازدادوا كفرا لم يكن الله ليغفر لهم (٤) الآية . وأجيب بأنّ المراد من مات منهم على ذلك كما فسّره **ابن عباس** فيما أخرجه **ابن ابی حاتم** وغيره واستدلّ لمالك بأنّ توبة الزّنديق لا تعرف . قال و إنّما لم يقتل

---

(١) شمارة **فتح الباری** درجای خود (ص ٣٤١ همين كتاب) **٩٣** است . (٢) ظاهراً ضمير راجع است بحديث : « من بدّل دينه فاقتلوه » (٣) قسمتی از آية ١٦٠ سورة **٢** (**سورة البقرة**) .
(٤) آية ١٣٧ سورة **٤** (**سورة النساء**) .

النّبیّ صلّی اللهعلیه وسلّم المنافقین للتألّف و لأنّه لو قتلهم لقتلهم بعلمه فلا یؤمن أن یقول قائل إنّما قتلهم لمعنی آخر و من حجّة من استتابهم قوله تعالی : اتّخذوا ایمانهم جنّة فدلّ علی أنّ إظهار الایمان لا یحصن من القتل . و کلّهم أجمعوا علی أنّ أحکام الدّنیا علی الظّاهر و الله یتولّی السّرائر. وقد قال صلّی الله علیه وسلّم **لاسامة** هلاّ شققت عن قلبه . . .

١٦٦

إرشاد السّاری لِشَرْحِ صَحیحِ البُخاریّ (١)

تألیف

قَسْطَلانی (٢)

(٨٥١ ـ ٩٢٣ ه . ق .)

ج ١٠ ص ٨٠ [در « کتاب استتابة المرتدّین والمعانِدین » (باب حکم) الرّجل (المرتدّ و) حکم المرأة (المرتدّة)]:

و به قال (حدّثنا **ابو النعمان محمد** بن **الفضل**) قال (حدّثنا **حماد** بن **زيد** عن **ايوب**) **السختيانی** (عن **عكرمة**) مولی **ابن عباس** أنّه (قال اُتی) بضمّ الهمزة و کسر الفوقیّة (**علی**)هو ابن **ابی طالب**(رضی الله عنه بزنادقة)بفتح الزّای جمع زندیق بکسرها وهو المبطن للکفر المظهر للاسلام کما قاله **النووی** و **الرافعی** فی **کتاب الردة** و بابی صفة الأئمّة و الفرائض أو من لا ینتحل دینا کما قالاه فی اللعان و صوّبه فی المهمّات و

(١) از طبعی که درسنهٔ ١٣٠٤-١٣٠٦ ه . ق . در ده جلد ، در **بولاق مصر** منتشر شده است نقل گردیده .

(٢) **شهاب الدین ابو العباس احمد** بن **محمد** بن **ابی بکر** بن **عبدالملك** بن **احمد الخطیب** بن **محمد** بن **حسین** بن **علی** بن **میمون القسطلانی المصری** ، از بزرگان دانشمندان ومحدّثان عصر خود محسوب میشود (برای ترجمهٔ احوال **قسطلانی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات** ، ج ٢ ص ١٥١١ ـ ١٥١٢ ، دیده شود)

و قيل إنّهم طائفة من الرّوافض تدعى **السبئية** ادّعوا أنّ **عليا** رضى الله عنه إلٓه و كان رئيسهم **عبدالله** بن **سبا** بفتح السّين المهملة و تخفيف المو حّدة و كان أصله يهوديّا (**فأحرقهم**) و عند **الاسمعيلى** من حديث **عكرمة** إنّ **عليا** أتى بقوم قد ارتدّوا عن الإسلام أوْ قال بزنادقة و معهم كتب لهم فأمر بنار فأنضجت و رماهم فيها (فبلغ ذلك) الإحراق (**ابن عباس**) و كان إذْ ذاك أميراً على **البصرة** من قبل **على** رضى الله عنهم (فقال لو كنت أنا لم أُحرقهم لنهى رسول الله صلّى الله عليه و سلّم) عن القتل بالنّار بقوله (لا تعذّبوا بعذاب الله) و سقط لا تعذّبوا بعذاب الله لغير **ابى ذر** و فى حديث **ابن مسعود** عند **ابى داود** فى قصّة أخرى إنّه لا يعذّب بالنّار إلّا ربّ النّار وقول **ابن عباس** هذا يحتمل أن يكون ممّا سمعه من النبى صلّى الله عليه و سلّم أوْ من بعض الصّحابة (ولقتلتهم لقول رسول الله صلّى الله عليه و سلّم من بدّل دينه فاقتلوه) ومن عامّ يخصّ منه من بدّل دينه فى الباطن و لم يثبت ذلك عليه فى الظّاهر فإنّه يجرى عليه أحكام الظّاهر و يستثنى منه من بدّل دينه فى الظّاهر لكن مع الإكراه . . . . واستدلّ به على قتل الزّنديق من غير استتابة وأجيب بأنّ فى بعض طرق الحديث أنّ **عليا** استتابهم . وقد قال **الشافعى** رحمه الله يستتاب الزّنديق كما يستتاب المرتدّ و احتجّ من قال بالأوّل بأنّ توبة الزّنديق لا تعرف و الحديث سبق فى الجهاد .

١٦٧

شوارق الإلهام (١)

تأليف

عبدالرزّاق بن علىّ بن الحسين اللاهيجىّ

(از دانشمندان قرن يازدهم هجرى)

ج ٢ (در قسمت « فى عموم قدرته تعالى ذكره ») :

واعلم أنّ المنكرين لعموم قدرته تع فى المقام الأوّل طوائف فمنهم الثّنويّة القائلون بأنّ للعالم إلٰهين نور هو مبدأ الخيرات هو **يزدان** وظلمة هو مبدأ الشّرور هو **اهرمن** و حاصل شبهتهم انّ فى العالم خيرات وشرورا فلو كان مبدأ الخير والشّرّ واحدا لزم كون الواحد خيّرا و شرّيرا و هو محال و الجواب على ما فى كتب القوم هو منع اللزوم إن أريد بالخيّر من غلب خيره وبالشّرّير من غلب شرّه ومنع استحالة اللازم إن أريد بالخيّر خالق الخير و خالق الشّرّ فى الجملة غاية الأمر انّه لايصحّ إطلاق الشّرّير عليه تع لظهوره فى من غلب شرّه أو لعدم التّوقيف من الشّرع و هذا الجواب لاتحسم (٢) مادّة الشّبهة إذلهم أن يقرّروها بأنّ الله تع صرف الوجود و محض الخير و فيمتنع أن يصدر عنه الشّرّ الّذى مناطه ليس إلّا العدم على ما تقرّر فى موضعه سواء كان الشّرّ غالبا أو مغلوبا لامتناع صدور العدم وفيضانه من الوجود بل حقّ الجواب أن يقال إنّ الشّرور الذّاتيّة أعنى الأعدام بماهى أعدام لا يستدعى علّة موجودة بل علّتها عدم الوجود كما تقرّر فى محلّه و امّا الّتى هى شرور بالعرض كمصادفة النّار للثّوب والقاطع للعضو فهى من حيث كونها شرورا صادرة عن المبدأ الموجود، الّذى هو صرف الوجود بالعرض لا بالذّات والمحال هو صدور

---

(١) اين قسمت از **شوارق** در سنهٔ ١٣٠٣ (؟) هـ . ق . در **طهران** طبع و نشر شده است .

(٢) ظ : « يحسم » .

الشّرّ عن الخير المحض بالذّات لا بالعرض هذا و نقل عن **ارسطو** فى دفع شبهة الثّنويّة انّ الأشياء على خمسة احتمالات مالا خير فيه ومالا شرّ فيه و ما يتساويان فيه وماخيره غالب وما شرّه غالب وذات الواجب بالذّات لما لم يمكن أن يصير مبدأ للشّرّ وجب أنْ لا يصدر عنه إلّا قسمان من هذه الأقسام أى مالا شرّية فيه و ما خيريّته غالبة لأنّ ترك الخير الكثير لأجل الشّرّ القليل شرّ كثير و انّه قد تفاخر بذلك وتحقيقه ما ذكرنا و إلّا لورد عليه انّ صدور الشّرّ عن الخير المحض إذا كان ممتنعا فسواء فى ذلك قليله وكثيره وأمّا إذا قلنا بامتناع الصّدور بالذّات دون بالعرض فيتفاوت القليل والكثير فى ذلك لامتناع أن يكون ما بالعرض زائدا على ما بالذّات أو مساويا فليتدبّر ثمّ انّ المذكور فى **حكمة الاشراق** وشرحه انّ القول بالنّور والظّلمة كان طريقة أهل الإشراق من حكماء **الفرس** و هو رمز على الوجوب والإمكان لا انّ المبدأ اثنان احدهما نور والآخر ظلمة لأنّ هذا لا يقوله عاقل فضلا عن فضلاء **فارس** الخائضين غمرات العلوم الحقيقيّة ولهذا قال النّبىّ ص فى مدحهم لو كان الدّين بالثّريّا لتناولته رجال من **فارس** وانّ هذا الّذى يقوله حكماء **الفرس** ليس قاعدة كفرة **المجوس** القائلين بظاهر النّور والظّلمة وانّهما مبدآن أوّلان لأنّهم مشركون لا موحّدون وليس أيضاً الحاد **مانى** البابلى الّذى كان نصرانىّ الدّين مجوس(١) الطّين و اليه ينسب الثّنويّة القائلون بإلهين أحدهما إله الخير و خالقه و الآخر إله الشّرّ و خالقه هذا و منهم فى المشهور الفلاسفة القائلون بامتناع أنْ يصدر عن الواحد إلّا الواحد وقد مرّ فى مباحث الأمور العامّة و أمّا ما قيل إنّهم أنكروا أصل القدرة فلا معنى لعدّهم من منكرى عمومها ففساده ظاهر ممّا مرّ إلّا أنْ يكون مراده انّهم منكرون للقدرة بالمعنى المتنازع فيه فليتأمّل . . .

---

(١) در أصل مطبوع چنين است و ظاهراً «مجوسىّ» صحيح ميباشد .

۱۶۸

حدیث نبوی(۱)

قالَ جلسَ رسولُ الله صلعم علی المنبرِ و جلسنا حوله فقال إنّ ممّا أخاف علیکم بعدی ما یُفتح علیکم من زهرة الدّنیا و زینتها . فقال رجل أوَ یأتی الخیر بالشّرّ یا رسول الله . فسکت عنه رسول الله صلعم فقیل ما شأنك تکلّمُ رسول الله صلعم ولا یکلّمك قال و رأینا أنّه ینزل علیه فأفاق یمسح عنه الرُّحضاء و قال أین هذا السّائل و کأنّه حمده فقال إنّه لا یأتی الخیر بالشّرّ و إنّ ممّا ینبت الرّبیع یقتل أوْ یلمّ إلّا آکلة الخضر فانّها أکلت حتّی إذا امتلأت خاصرتها استقبلت عین الشّمس فثلطت وبالت ثُمّ رتعت و إنّ هذا المال خضر حلو و نعم صاحب المسلم هو لمن أعطی منه المسکین والیتیم و ابن السّبیل أوْ کما قال رسول الله صلعم و إنّه من یأخذه بغیر حقّه کالّذی یأکل ولا یشبع و یکون علیه شهیدا یوم القیامة .

کریمرس مراجعی را که این حدیث با اختلاف روایت و عبارت در آنها آمده است بقرار ذیل ذکر میکند :

۱ ــ **صحیح بخاری** ، طبع **کرهل** ، ج ۱ ص ۳۷۱ ــ ۳۷۲ ؛ **قسطلانی** ج ۳ ص ۶۰۶ .

---

(۱) این حدیث را **کریمرس** (J. H. Kramers) موضوع مقالهٔ محقّقانه‌ای قرارداده‌است بعنوان :

Une Tradition à Tendance Manichéenne
(LA "MANGEUSE DE VERDURE")

و آنرا با ترجمهٔ فرانسه و تعلیقات و تحقیقات عالمانه در مجلهٔ **آکتااوریانتالیا** (Acta Orientalia) ج ۲۱ قسمت ۱ (سنهٔ ۱۹۵۳ م .) ص ۱۰ ــ ۲۲ منتشر کرده . **کریمرس** معتقد است که حدیث مزبور صبغهٔ مانوی دارد و مخصوصاً بعضی قسمتهای آن ازقبیل « أوَ یأتی الخیر بالشّرّ » و « أنّه لا یأتی الخیر بالشّرّ » و « آکلة الخضر » از این جهت قابل ملاحظه است .

٢ـ **صحيح بخاري** ،طبع **كرهل**، ج ٢ ص ٢١١ ؛ **قسطلانى** ج ٥ ص ٧٢ ـ ٧٤ .

٣ـ **صحيح بخاري** طبع **كرهل** ج ٤ ص ٢١٤ ؛ **قسطلانى** ج٩ ص٢٧٠ـ٢٧٢.

٤ ـ **صحيح مسلم** با شرح **نووى** ، طبـع **مصر** سنهٔ **١٢٨٣** هـ . ق .، ج ٣ ص ٥٠ ـ ٥١ .

٥ ـ **صحيح مسلم** با شرح **نووى** ، طبع **مصر** سنهٔ ١٢٨٣ هـ . ق .، ج ٣ص٥١ .

٦ ـ **صحيح مسلم** بـا شـرح **نووى** ، طبع **مصر** سنهٔ ١٢٨٣ هـ . ق . ج ٣ ص ٥١ ـ ٥٢ .

٧ ـ **سنن نسائى** بـا شرح **سيوطى** و **سندى** ، طبع **قاهرة** سنهٔ ١٣٤٨ هـ . ق .، ج ٥ ص ٩٠ـ٩٢ .

٨ـ **سنن ابن ماجه** با شرح **سندى** ،طبع **مصر** سنهٔ ١٣٤٩ هـ . ق .، ج٢ ص٢٥٠.

٩ـ **مسندابن حنبل** ، طبع **مصر** سنهٔ ١٣١٣ هـ . ق .، ج ٣ ص ٧ .

١٠ـ **مسند ابن حنبل** ، طبع **مصر** سنهٔ ١٣١٣ هـ . ق .، ج ٣ ص ٢١ .

١١ـ **مسند ابن حنبل** ، طبع **مصر** سنهٔ ١٣١٣ هـ . ق .، ج ٣ ص ٩١ .

١٢ـ **مسندابن حنبل** ، طبع **مصر** سنهٔ ١٣١٣ هـ . ق .، ج ٣ ص ٩١ .

١٣ـ **النهاية** تأليف **ابن الاثير** ، طبع **مصر** سنهٔ١٣١١ هـ . ق .، [ج ١] ص٢٩٩.

۱۶۹

کَشّافُ اِصطِلاحاتِ الفُنون(۱)

تألیف

مُحمّد علیّ بن علیّ التّهانویّ(۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۱۱۵۸ ه . ق .)

ج ۱ ص ۱۹۸ – ۱۹۹ :

الثنوية فرقة من الكفرة يقولون باثنينيّة الاِله . قالوا : نجد فی العالم خیراً كثیراً وشرّاً كثیراً و اِنّ الواحد لایكون خیّرا شرّیرا بالضّرورة فلكلّ منهما فاعل علی حدة و تبطله دلائل الوحدانيّة . ومنع قولهم الواحد لایكون خیّرا شرّیرا بمعنیٰ أنّه یوجد خیراً كثیراً وشرّاً كثیراً . ثمّ المامومنية(۳) والدّیصانيّة من الثّنويّة قالوا : فاعل الخیر هو النّور وفاعل الشّرّ هو الظّلمة . وفساده ظاهر لأنّهما عرضان فیلزم قدم الجسم وكون الاِله محتاجا اليه وكأنّهم أرادوا معنیٰ آخر سوی المتعارف فاِنّهم قالوا : النّور حیّ عالم قادر سمیع بصیر . **والمجوس** منهم ذهبوا اِلی أنّ فاعل الخیر هو **یزدان** وفاعل الشّرّ هو **اهرمن** و یعنون به الشّیطان كذا فی **شرح المواقف** فی مبحث التّوحيد . و فی **الانسان الكامل** ، فی باب سرّ الأديان: ذهب طائفة اِلی عبادة النّور والظّلمة لأنّهم قالوا: اِنّ اختصاص الأنوار

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۱۱۵۸ ه . ق . تألیف شده است و قسمتی از آن بزبان فارسی است وقسمتی بزبان عربی (که فارسی آن در قسمت نقل شده از کتابهای فارسی نقل خواهد شد) و در سنهٔ ۱۸٤۸-۱۸٦۱ م . ، باعتناء **ناسولیس** ، دردوجلد بزرگ ، در **کلکته** بطبع رسیده است وجلد اوّل آن درسنهٔ ۱۳۱۷-۱۳۱۸ ه . ق . در **استانبول** نیزمنتشرشده . دراینجا ازطبع **استانبول** نقل گردیده است .

(۲) **محمد علی** بن **علی** بن **محمد حامد** بن **صابر فاروقی تهانوی هندی** .

(۳) ظ . : « المانويّة » .

بالعبادة لهؤلاء أولى فعبدوا النّور المطلق حيث كان فسمّوا النّور **يزدان** و الظّلمة **اهرمن** و هؤلاء هم الثّنويّة فهم عبدوا الله سبحانه من حيث نفسه تعالى لأنّه سبحانه جمع الأضداد بنفسه فشمل المراتب الحقّيّة والخلقيّة وظهر في الوصفين بالحكمين و في الدّارين بالنّعتين فما كان منه منسوبا إلى الحقيقة الإلهيّة فهو الظّاهر في الأنوار و ما كان منه منسوباً إلى الحقيقة الخلقيّة فهو عبارة من الظّلمة فعبدت النّور لهذا السّر الإلهي الجامع للوصفين والضّدّين (١) .

---

(١) مطالب نقل شده از **الانسان الكامل** با اختلاف اندكى در عبارت ، و مفصّل تر از آنچه **تهانوى** از آن نقل كرده ، در ص ٤٦٤ همين كتاب مندرج است .

۲

آنچه در کتابهای فارسی آورده‌اند.

۱۷۰

ترجمهٔ

تاریخ طَبریّ (۱)

ترجمهٔ

أبو عَلیّ مُحَمّد بن مُحَمّد بَلْعَمی

(متوفی در سنهٔ ۳۶۳ هـ . ق .)

(در فصل « در ذکر خبر پادشاهی **بهرام** بن **هرمز** بن **شابور** ») :

و **مانی** زندیق بأیّام **شابور** بیرون آمده بود وخلقی بزندقه خواند واورا متابع شدند و مذهب وی **گرفتند** و بأیّام **هرمز** چنان بود و بأیّام **بهرام** بدید آمد که مذهب وی باطلست **بهرام** او را بگرفت و بکشت و پوست او را پر کاه کرد وبر در شهر بیاویخت و هر که از متابعان او یافت بکشت تا زمین از ایشان پاك شد . . .

---

(۱) این ترجمه ظاهراً درسنهٔ ۳۵۲ هـ . ق . صورت گرفته است ودرسنهٔ ۱۲۹۱ هـ . ق . درچهار جلد ، در **هند** ، بطبع رسیده که بسیار مغلوط میباشد و مطالب منقولهٔ فوق ، با اختلاف بسیار در عبارت ، درص ۲۹۱ ج ۳ طبع مزبور مندرج است . دراینجا از نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ، که مجلّد أوّل کتاب است ، ودرفهرست کتب خطّی کتابخانهٔ مزبور، تألیف **یوسف اعتصامی** (جلد دوّم ص ۱۲۹-۱۳۰) ،بشمارهٔ **۲۳۱** ثبت شده ، نقل گردیده است .

۱۷۱

تَرْجَمهٔ

تَفْسیر طَبریّ (۱)

در ترجمهٔ کلمهٔ «صابئون وصابئین» همه جا **نغوشاکان** آمده است(۲)

(۱) این ترجه ظاهراً در نیمهٔ قرن چهارم هجری در **ماوراءالنهر** صورت گرفته است .

(۲) دوست دانشمندم آقای **عباس زرباب خوئی** که این ترجمهٔ تفسیر را در دست تصحیح دارند مرا متوجّه این مطلب کردند .

۱۷۲

کتاب حُدود العالَم (۱)

من المَشْرقِ اِلی المَغْرب

(مجهول المؤلّف)

ورق 13^b (در « سخن اندر خاصّیّت ناحیت **جینستانست** ») :

و مردمان این ناحیت مردمانی خوب صنعت اند و کارهای بدیع کنند . . . . وبیشترین از ایشان دین **مانی** دارند مَلك ایشان شمنی است .

ورق 14^a (أیضاً در « سخن اندر خاصّیّت ناحیت **جینستانست** ») :

ساجو ، از **جینست** است اندر میان کوه و بیابانست و آباذانیست و بسیار نعمت و آبهاء روان و بی آزارند و دین **مانی** دارند .

ورق 23^a (در شرح خاصّیّات **سمرقند**) :

و اندر وی خانگاه (۲) مانویان است و ایشان را **نغوشاك** خوانند .

---

(۱) نام مؤلّف این کتاب معلوم نیست ولی تاریخ تألیف آن صریحاً در دیباچه مسطور است که سنهٔ ۳۷۲ هـ . ق . میباشد و بنام **ابو الحارث محمد** بن **احمد** بن **فریغون** ، ازسلسلهٔ **فریغونیان** ، تألیف شده . ازطبعی که باچاپ عکسی باهتمام **بارتلد** (N. Bartold)، در سنهٔ ۱۹۳۰ م . ، در **لنینگراد** ، منتشر شده است ، بارعایت رسم الخطّ طبع مزبور ، نقل گردیده .

(۲) دراصل مطبوع « خانگاه » است . **مینورسکی** (V. Minorsky) درترجمهٔ خود از **حدود العالم**، بزبان انگلیسی ، که درسنهٔ ۱۹۳۷ م . ، در **لیدن** منتشر شده است ، ص ۱۱۳ س ۳۰ ، این کلمه را « خانگاه » خوانده و **سید جلال الدین طهرانی** در طبع خود از کتاب مزبور ، که بضمیمهٔ گاهنامهٔ سنهٔ ۱۳۱٤ هـ . ش . در **طهران** منتشر شده ، ص ٦٦ س ۸ ، آنرا « جایگاه » آورده است .

۱۷۳

شاهنامهٔ(۱)

فِرْدَوْسی

(درحدود سنهٔ ۳۲۳ تا ۳۲۹ ـ ۴۱۱ یا ۴۱۶ هـ . ق .)

ج ۶ ص ۱۵۸۵ (بیت ۱۵۲۸) :

چو بیدار گردی جهان را ببین — که دیباست یا(۲) نقش **مانی بچین**

ج ۷ ص ۲۰۶۲ ـ ۲۰۶۴ [در « پادشاهی **شاپور ذوالاکتاف** ... » (از **بیت ۵۷۳** تا بیت ۶۰۷)] :

ز شاهیش بگذشت پنجاه سال — که اندر زمانه نبودش همال(۳)

آمدن مانی و دعوی پیغمبری کردن(۴)

بیامد یکی مرد گویا ز **چین** — که چون او مصوّر نبیند(۵) زمین

بدان(۶) چرب دستی رسیده بکام — یکی پر منش مرد **مانی** بنام

بصورتگری گفت پیغمبرم(۷) — ز دین آوران جهان برترم(۸)

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۱۴ هـ . ش . توسط کتابخانهٔ **بروخیم** در **طهران** ، در ده جلد ، منتشر شده است نقل گردیده و علامتهای نسخهٔ بدلهای آن نیز بکار رفته . (۲) P : با (غلط) .

(۳) چنانکه ازترجمهٔ عربی **شاهنامه** ، از **بنداری** ، کذکرش بانقل عین ترجمهٔ این قسمت خواهد آمد ، برمیآید ظاهراً این بیت باید تحت عنوان « **آمدن مانی** ... » قرار گیرد نه چنانکه درطبع مذکور و طبعهای دیگر ، درآخر قسمت « رفتن **برانوش** [در C **بزانوش**] پیش **شاپور** وپیمان بستن بااو » ، آمده است .

(۴) در C « آمدن **مانی** مصوّر نزد **شاپور** بدعوی پیغمبری و کشته شدن او » .

(۵) در C به بیند .

(۶) در C بر آن .

(۷) در P پیغمبرام .

(۸) در P برترام .

زچین نزد **شاپور** شد بارخواست بپیغمبری(۱) شاه را بارخواست
سخن گفت مرد گشاده زبان جهاندار شد زان سخن بدگمان
سرش تیز شد موبدان را بخواند **زمانی** فراوان سخنها براند
کزین مرد چینی چیره زبان فتادستم ازدین خود(۲) درگمان
بگوییدو هم زو(۳) سخن بشنوید مگر خود بگفتار او بگروید
بگفتند کین مرد صورت پرست(٤) نه بر مایهٔ(٥) موبدان موبدست(٦)
زمانی سخن بشنو او را بخوان چو بینند ورا(۷) کی گشاید زبان
بفرمود تا موبد آمدش پیش(۸) سخن گفت بااواز اندازه(۹) بیش (۱۰)
فرو ماند **مانی** میان سخن ز گفتار موبد ز دین کهن
بدو گفت کی مرد صورت‌پرست بیزدان چرا آختی خیره(۱۱) دست
کسی کو بلند آسمان آفرید بدو در مکان و زمان آفرید
کجا نور و ظلمت بدو اندرست(۱۲) زهر گوهری گوهرش برترست(۱۳)

---

(۱) در C به پیغمبری .
(۲) در C دین او .
(۳) در C زوهم .
(٤) در P صورتگرست .
(٥) در C پر مایه .
(٦) در P و C موبد است .
(۷) در C ترا .
(۸) در C تا **مانی** آمد بپیش .
(۹) در C زاندازه .
(۱۰) در C پس از این بیت افزوده شده :
خود و موبدان هر دو نزدیك شاه سخن راندند از سفید و سیاه .
(۱۱) در C چیره .
(۱۲) در C اندر است .
(۱۳) در C برتر است .

شب و روز گردان سپهر بلند — کزویت پناهست(۱) وهم زو گزند
ببرهان صورت چرا بگروی — همی پند و دین مرا(۲) نشنوی
که گوینده گوید که **یزدان**(۳) یکی است — جز از بندگی کردنت چاره نیست
گر این صورت کرده جنبان کنی — سزد گر ز جنبنده برهان کنی
ندانی(٤) که برهان نباشد بکار — ندارد کسی این سخن استوار
اگر **اهرمن** جفت **یزدان** بدی — شب تیره چون روز رخشان بدی
همه ساله(٥) بودی شب و روز راست — بگردش فزونی نبودی نه کاست(٦)
نگنجد(۷) جهان آفرین در مکان(۸) — که او برتر است از مکان و زمان(۹)
سخنهای دیوانگانست و بس — بدین بر نباید(۱۰) ترا یار کس
سخنها چنین(۱۱) نیز بسیار گفت — که با دانش و مردمی بود جفت
فرو ماند **مانی** ز گفتار اوی(۱۲) — بپژمرد شاداب بازار اوی(۱۳)
زمانی بر آشوفت(۱٤) پس شهریار — برو تنگ شد گردش روزگار
بفرمود پس تاش برداشتند — بخواری ز درگاه بگذاشتند

---

(۱) در C که زویت پناه است و هم زو گزند .
(۲) در C پند دین آوران .
(۳) در C که گویند پاکیزه یزدان .
(٤) در C بدانی .
(٥) در C سال .
(٦) در C نکاست .
(۷) در P نه گنجد .
(۸) در C گمان .
(۹) در C برتراست از گمان و مکان .
(۱۰) در C بر نباشد .
(۱۱) در C جز این .
(۱۲) در C او .
(۱۳) در C رخسار او .
(۱٤) در C برآشفت .

چنین گفت کین(۱) مرد صورت پرست نگنجد همی در سرای نشست
که(۲) آشوب گیتی سراسر بدوست بباید کشیدن سراپای(۳) پوست
همان چرمش آگنده باید بکاه بدان تا نجوید کس این پایگاه
بیاویختن از در شارسان وگر پیش دیوار بیمارسان
بفرمود چونان(٤) که فرمود شاه بیاویختندش بدان جایگاه
جهانی برو آفرین خواندند همی(٥) خاک بر کشته افشاندند(٦)

---

(۱) در C کاین .
(۲) در C چو .
(۳) در C سرا پاش .
(٤) در P چون آن .
(٥) در C همه .
(٦) در ترجمهٔ عربی **شاهنامه**، از **قوام الدین الفتح** بن **علی** بن **محمد البنداری الاصفانی**، که از اوائل جمادی الأولای سنهٔ ٦٢٠ تا ١٠ شوال سنهٔ ٦٢١ هـ . ق . در **دمشق** صورت گرفته است، و در سنهٔ ١٩٣٢ م . ، در دو جلد، در **مصر** منتشر شده، ترجمهٔ قسمت مذکور، که در ج ۲ ص ٧١-٧٢ مندرج میباشد، از این قرار است :

ثمّ إنّه بعد خمسین سنة من ملكه ظهر **مانی** المصوّر من **ارض الصین**، وادّعی النّبوّة فجاء إلی **سابور** و استعان به فی إظهار دینه . و کان رجلا عذب الكلام حلو البیان یخلب القلوب و یسحر العیون. فساء ظنّ **سابور** و أحضر الموابذة و قال : أنظروا فی أمر هذا المصوّر [طا : المصوّر المزوّر] . فإنّی قد وقعت من شأنه فی شكّ . فناظروه و باحثوه فأنقطع المصوّر المزوّر، وظهر للملك أنّه من حلیة الصّدق عاطل، و أنّ كلامه زور و باطل فأمر به فسلخ جلده وحشی تبنا و صلب علی باب المدینة [طا : باب مدینته] . فأصبح للمبطلین قاطبة عبرة صامتة ناطقة .

۱۷۴

کتاب
زَین الاَخبار (۱)
تألیف
ابوسعید عبدالحیّ بن الضّحاك بن محمود گَردیزی
(از دانشمندان قرن پنجم هجری)

ورق ۱۳ (در «طبقه چهارم ملوك **ساسانیان** . . . » درشرح احوال «**شابور** بن **اردشیر** ») :

و **مانی** بن **فتق** (۲) الزّندیق بروزگار او بیرون آمد و مردمان را بدین خویش خواند و این **مانی** شاگرد **قاردون** بود . پس **شابور** قصد **مانی** کرد و**مانی** از **ایران** بگریخت وسوی **چین** [و] **ماجین** (۳) برفت وآنجا شیعه یافت و دعوت آشکارا کرد و مردم بسیار اندر دین او آمدند . . . .

(در شرح احوال **بهرام** بن **هرمز**) :

این **بهرام** مردی جد بود و**مانی** اورا بدین خویش خواند اجابت نکرد و**مانی** را بدست آورد و بکشت و بوست او بیاهیخت وبکاه بیاگند و بـ**جندی‌شابور** بیاویخت و بیشتر از شیعه و تبع اورا [کـه] اندر (٤) آن روزگار بـ**ایران** بودند بدست آورد و دوازده هزار مرد مانوی مذهب را بکشت .

---

(۱) این کتاب درسلطنت **عبدالرشید** بن **مسعود** بن **محمود** بن **سبکتکین** (٤٤١-٤٤٤ ه.ق.) ظاهراً در**غزنه** تألیف‌شده است . دراینجااز نسخهٔ عکسی کتابخانهٔملی **طهران** نقل شده‌است(برای اطلاع بیشتر از این کتاب مقدّمهٔ علامهٔ فقید **محمد قزوینی** بر نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی دیده شود) .

(۲) در أصل : « **فیق** » .

(۳) در أصل : « **جین ماجین** » .

(٤) درأصل کلمهٔ « که» را ندارد .

۱۷۵

کتاب

لغت فُرس(۱)

تألیف

ابو مَنْصور علیّ بن اَحْمَد آسدی طوسی(۲)

(متوفی در نیمهٔ دوّم قرن پنجم هجری)

ص ۶ :

نِغوشا(۳)

مذهب گبران است [چنانکه **دقیقی** گوید :

تا میل(٤) کرد با ما(٥) از مذهب **نغوشا**
آن **زردهشت** کو بود استاد پیش **دارا**(٦)
باز آمدند و گفتند آن امّتان **موشا**
کایزد بُدآن نه **موشا** بر کوه **طور سینا**(۷)]

---

(۱) ازطبعی که بتصحیح واهتمام آقای **عباس اقبال** ، درسنهٔ ۱۳۱۹ هـ . ش . ، در**طهران** منتشر شده است نقل گردیده و از علامتهای نسخه بدلهای آن نیز استفاده شده . برای اطّلاع ازخصوصیّات این کتاب بمقدّمهٔ محقّقانهٔ ناشر دانشمند آن رجوع شود .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **اسدی** بکتاب **سخن و سخنوران** ، تألیف آقای **بدیع‌الزمان فروزانفر** ، رجوع شود .

(۳) **ن** : **نغوشا** مذهبی است از مذهب گبران ، **چ** : **نغوشا** از مذهب گبرکان است .

(٤) **ع** مثال را ندارد ، **س** و **چ** : تأویل .   (٥) **س** : «دانا» بجای «باما» ، **چ** : موبد .

(٦) **س** : از **زردهشت** گوید استاد پیش دانا ، **چ** : کز **زردهشت** گفته است استاد پیش**دارا** .

(۷) این بیت فقط در **س** هست .

ص ۲۵۱ :

نِغوشاك(۱)

مذهب گبران است [**بوشکور** گوید :

سخنگوی گشتی(۲) **سلیمان** کرد **نغوشاك** بودی مسلمانت کرد] .

ص ۲٦۱ :

ارتَنْگ(۳)

کتاب آشکال **مانی** بود واندر لغت دری همین یك ثاء(٤) دیده‌ام که آمده است [**فرخی** گوید :

هزار یك زان کاندر سرشت او هنر است
نگار خوب هماناکه نیست در **ارثنگ**] .

---

(۱) چ : **نغوشاك** مذهبی است از آن گبرکان ، **ن** : **نغوشاك** از مذهبهای گبران مذهبی است . **س** : **نغوشاك** مذهبی است از مذهب گبران .

(۲) **س** : گیتی .

(۳) **ن** : **ارتنگ** کتابیست‌دارای آشکال **مانی** بصورت عجیب ، **چ** : **ارتنگ** کتاب‌اشکال **مانی** است واندرلغت دری بجای تاء ثاء دیدم یعنی **ارثنگ** ، **س**: **ارثنگ** آشکال **مانی**است بصورت و اندر لغت همین یك نام دیدیم این کتاب را [کذا] .

(٤) در آصل : نام .

۱۷۶

شَرح تَعَرُّف(۱)

تألیف

أبو إبراهيم إسمعيل بن مُحَمَّد المُسْتَمْلی

(متوفی در سنهٔ ٤۳٤ ه . ق .)

ج ۱ ص ۱۲۳ (در « الباب السّادس شرح قولهم فی التّوحید ») :

و ما از پیش دلیل قایم کردیم بر یگانگی صانع ولا إله سواه وجز وی خدای نیست ودلیل این را از پیش سخن گفته‌ایم اندرمعنی قول **خدای** تعالی « لَو كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللّٰهُ لَفَسَدَتَا » (۲) تا حرفی براین زیادت کنم وآن آنست که إله نگه‌دارندهٔ عالم باشد چون إله دوباشند دارنده عالم دوباشند از دو بیرون نباشد یاهریکی نتواند داشتن عالم بی آن دیگر یا تواند داشتن اگرنتواند داشتن هردوعاجز باشندوچون عاجز باشند إله را نباشند و نشایند و اگر هریکی بی آن دیگر بتواند داشتن خلق از یکی مستغنی باشد و چون خلق از وی مستغنی باشد خود نه إله باشد و این از بهراین گفتیم که اندراین مسأله اختلاف است بسیار. پیش طبایعیان(۳) صانع عالم چهار طبع است و نزدیك منجّمان صانع عالم هفت کوکب است و نزدیك **مجوس** صانع عالم دو است **یزدان** و **اهرمن** خیرها **یزدان** کند و شرّها **اهرمن** و نزدیك ثنویّان صانع عالم دو است نور و ظلمت خیرها نور کند و شرّها ظلمت . . . .

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۱۳۲۸ - ۱۳۳۰ ه . ق . ، در چهار جلد ، در **لکهنو** ، منتشر شده است . در اینجا باید از دانشمند محقّق آقای **مجتبی مینوی** تشکّر کنم که مرا بمطالب این کتاب متوجّه کردند . برای آشنائی با این کتاب و مؤلّف آن بمقالهٔ محقّقانهٔ آقای **مینوی** که در مجلّهٔ **یغما** ، سال دوّم ، شمارهٔ نهم ، ص ٤۰۵-٤۱۳ ، منتشرشده است ، ودر معرّفی کتاب مزبور در **ایران** بسیار مفید بوده ، رجوع شود . (۲) **قرآن** : قسمتی از آیهٔ ۲۲ سورهٔ ۲۱ (**سورة الانبياء**) .

(۳) در أصل مطبوع : « طبایعان » .

ج ۱ ص ۱۲٤ (پس از ردّ طبايعيان و منجّمان و **مجوس** و ذکر حکايتی در بحث و مناظرهٔ جماعتی از علماء اسلام با یکی از علماء **مجوس** در شهر **نیشابور**) :

باز ثنويّان را گويم نـه شما میگوئید که خیر نور کند و شرّ ظلمت . گويند بلی . گويم راست که گوید و دروغ که گوید گویند راست نور گوید و دروغ ظلمت . گويم چون کسی را بنا حق بکشند او را بکشتن که آورد . گويند ظلمت . گويم اگر اورا بپرسند که اورا تو کشتی و وی گوید آری این صدق وی اندر که کرد . گويندنور . گوئیم ظلمت کشت و هم وی مقرّ آمد صدق کرد خیراست واگر نور مقرّ آمد دروغ گفت ودروغ شرّ است هر(۱) چگونه که کردند بر فاعل خیرشرّ روا داشتند . درست شد که این همه خیرها کـه ایشان را خلق صانع خواندند صانع نه‌اند مصنوع‌اند . صانع یکی است برتر از همه خلق ایشان همه مصنوع اند . آفریدگار یکی است و ایشان همه آفریدگانند و مدبّر یکی است و ایشان همه مدبّران‌اند . مسخّر یکی است وایشان همه مسخّرانند . . . .

---

(۱) در أصل مطبوع : « ىر » .

۱۷۷

بَیان الأدیان(۱)

تألیف

ابو المَعالی مُحَمَّد الحُسَیْنیّ العَلَویّ

(از علماءِ قرن پنجم هجری)

ص ۱۷-۱۸

مذهب مانی

این مردی بود استاد در صناعت صورتگری و بروزگار **شاپور** بن **اردشیر** بیرون آمد در میان مغان و پیغامبری دعوی کرد وبرهان اوصناعت قلم‌وصورتگری بود ، گویند بر پارهٔ حریر سپید خطّی فرو کشید چنانکه آن یك تار حریر بیرون کشیدند و آن خطّ ناپدید گشت و کتابی کرد بأنواع تصاویر که آنرا **ارژنگ مانی** خواندند ودرخزاین **غزنین** هست وطریق اوهمان‌طریق **زردشت** بوده است ومذهب ثنویّ داشت چنانکه پیش از این یاد کردیم .

مذهب ثنوی

ایشان همان گویند که **زردشت** گفته است که صانع دو است یکی نور که‌صانع خیر است و یکی ظلمت که صانع شرّ است وهرچه درعالم هست از راحت وروشنائی و طاعت و خیر بصانع خیر باز پذیرد و هرچه از شرّ و فتنه و بیماری و تاریکی است بصانع شرّ ، لیکن هر دوصانع را قدیم گویند و عشرازمال خویش دادن واجب دانند

(۱) این کتاب در سنهٔ ٤٨٥ هـ . ق . تألیف شده است و در سنهٔ ۱۳۱۲ هـ . ش . باهتمام دانشمند محترم آقای **عباس اقبال آشتیانی** ، در **طهران** ، منتشر گردیده . برای اطّلاع از خصوصیّات کتاب مزبور و مؤلّف آن مقدّمهٔ محقّقانهٔ ناشر دیده شود .

و یك ساله جامه دارند و یك روزه قوت باقی برخویشتن حرام دانند و هفت یك از عمر خویش روزه دارند وچهار نماز کنند وبرسالت **آدم** علیه‌السّلام گروند وبرسالت **شیث**، پس برسالت مردی که او را **بدوه** نام بود **بهندوستان** و رسالت **زردشت** **بپارس** بود و **مانی** را خاتم‌النّبیّین گویند و بدو اعجاب عظیم دارند ومر **صابیان** را همین مذهب بوده است.

حکایت، بروزگار **مأمون** چنان بود که دستوری داده بود تا پیش او همهٔ مذهبها را مناظره کردندی تا مردی بیامد متکلّم(۱) که این مذهب ثنویّ داشت وبراین‌مذهب مناظره‌میکرد. **مأمون** بفرمود متکلّمان وفقهای اسلام‌را جمع‌آوردند از جهت مناظرهٔ او، آن مرد چون در سخن آمد گفت عاملی بینم بر خیر و شرّ و نور و ظلمت و نیك و بد(۲)، هرآینه هریك را از این اضداد باید که صانع دیگر باشد چه خرد واجب نکند که یك صانع نیکی کند و همو بدی کند و مانند این حجّتها گفتن گرفت. از اهل مجلس بانگ برخاست یا امیرالمؤمنین با چنین کس مناظره جز با شمشیر نباید کرد. پس **مأمون** یك زمان خاموش بود، آنگاه از او پرسید که مذهب چیست. جواب داد که مذهب آنست که صانع دو است یکی صانع خیر ویکی صانع شرّ وهر یکی‌را فعل وصنع او پیداست، آنکه خیرکند شرّ نکند و آنکه شرّ کند خیر نکند. **مأمون** گفت هردو بأفعال خود قادرند یا عاجز؟ جواب داد که‌هردوبأفعال‌خویش‌قادرند، وصانع هرگزعاجزنباشد. **مأمون** گفت هیچ عاجزی بدیشان راه‌یابد؟ گفت نه‌وچگونه‌معبودعاجزبود. **مأمون** گفت الله‌اکبرصانع خیرخواهد که‌همه باوباشدوصانع‌شرّنباشد یاصانع‌شرّخواهد که‌صانع‌خیرنباشدبخواست ومراد ایشان‌باشد یا نی؟ گفت نباشد ویکی‌را بردیگری دست‌نیست. **مأمون** گفت پس

---

(۱) ناشر فاضل این کتاب در حواشی خود (ص ۵۸ س ٦ - ۷) گوید: «گویا مقصود **یزدان بخت** از رؤسای مانویّه است که **مأمون** او را برای مناظره **ببغداد** آورده بود (**الفهرست**، طبع **فلوگل**، ص ۳۳۸، س ۱۹-۲۳)». (۲) شاید: «عالمی بینم پُر خیر و شرّ....».

عجز هر یکی از این دو ظاهر گشت و عاجزی خدای را نشاید. آن ثنوی متحیّر ماند، آنگاه فرمود تا او را کشتند. و همگنان بر **مأمون** ثنا گفتند.

ص ۲۱:

مذهب قرامطه و زنادقه

در همهٔ روزگار مردمانی بوده‌اند که از کاهلی بی دینی اختیار کرده‌اند و همه را منکر بوده‌اند و **قرامطه** و **زنادقه** و **اباحتیان** را در نفی صانع کلمه یکی است لعنهم‌الله، و **قرامطه** را بمردی باز خوانند که او را **احمد بن قرمط** خواندندی و **زنادقه** را به **زندك** و او مردی بود از **فارس** که چون نام معرّب کردند بجای کاف قاف بنهادند و هر که بر مذهب او بود زندیق خوانند.

۱۷۸

كَشْفُ المَحْجوب(۱)

تأليف

أبى الحَسن عَلىّ بن عُثمان بن أبى علىَ الجُلّابى الهُجْويرىّ الغَزْنوىّ

(از بزرگان قرن پنجم هجری)

ص ۵۳۱ :

فصل

بدانك سماع وارد حقّست و تزکیت این جسد از هزل و لهوست و بهیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حقّ نباشد و بورود آن معنیٔ ربّانی مرطبع را زیر و زبری باشد و حرقت و قهر چنانك گروهی اندر سماع بیهوش شوند و گروهی هلاك گردند و هیچکس نباشد اِلّا که طبع او از حدّ اعتدال بیرون باشد و این را برهان ظاهرست و معروفست کی اندر روم چیزی ساخته‌اند اندر بیمارستانی سخت عجیب کی آنرا **انگلیون** خوانند و اندر هرچیزی کی عجایب باشد بسیار یونانیان بدین‌نام خوانندآنرا چنانك صحف را **انگليون** خوانند وآن وضع **مانی** را و مانندآنرا ....

(۱) ازطبعی که بتصحیح **والنتین ژوکوفسکی** درسنهٔ ۱۳۴۴ هـ . ق. (=۱۹۳۶م.) در**لنینگراد** منتشر شده است نقل گردیده . برای اطّلاع از خصوصیّات **کشف المحجوب** و ترجمهٔ أحوال مؤلّف آن مقدّمهٔ کتاب مزبور دیده شود .

۱۷۹

کتاب

فارس‌نامه(۱)

تألیف

ابن‌البَلْخی(۲)

(متوفی در نیمهٔ أوّل قرن ششم هجری)

ص ۲۰ (در شرح أحوال **شاپور** بن **أردشیر**):

و **مانی** زندیق در روزگار او پدید آمد وفتنه پدید آورد و سرِ همه‌زندیقان و أوّل ایشان او بود پس بگریخت و به**صین**(۳) رفت مدّت حیات او دو(٤) سال بود.

(در شرح أحوال**هرمز** بن **شاپور** بن **اردشیر**):

و در قمع زندیقان و اْتباع **مانی** دستها داشت.

(در شرح أحوال **بهرام**بن **هرمز**بن**شاپور**):

ودر روزگار او**مانی**بن **پتل**(٥)نزدیك اوآمد و این **مانی** شاگرد **فاردون**(٦) بود و پس طریقت زندقه‌آورد و این **بهرام** اورا بخویشتن راه داد تا او را و همه‌یاران و أصحاب او را بشناخت و آنگاه جمله را هلاك کرد.

---

(۱) از طبعی که باعتناء **گای لیسترانج** G. Le Strange و **رینولد الن نیکلسون** R. A. Nicholson در سنهٔ ۱۳۳۹ هـ. ق. (= ۱۹۲۱ م.) در **کمبریج** منتشر شده است دراینجا نقل گردیده و علامتهای نسخه بدلهای آن نیز بکار رفته.

(۲) برای ترجمهٔ أحوال **ابن البلخی** و زمان او و تاریخ تألیف **فارس‌نامه** مقدمهٔ طبع مذکور دیده شود. (۳) P: «**بچین**». (٤) P: «ده». (٥) ظ.: «**پتك**». در**الفهرست** طبع **فلوگل** ص ۳۲۷ س ۳۰ [ص ۱٤۹ س ۱٦ همین کتاب]: «**فتق**».

(٦) در **کتاب آثار الباقیة**، ص ۲۰۷ س۱۳ [ص۲۰٤ س ٦ همین کتاب]: «**فادرون**» ودر **مروج‌الذهب**، ج ۲ ص ۱٦۷ س ٤ [ص ۱۳۰ س ٤ همین کتاب]: «**قاردون**».

ص ۲۱ :

بهرام بن **بهرام** بن **بهرام** بن **هرمز**. . . :

این **بهرام** ولیعهد پدر بود وسه بطن از ایشان فرزندانرا **بهرام** نام کردندی بحکم نیکو سیرتی **بهرام** بن**هرمز** و دین داری و علم و عدل او و توفیقی کی یافته بود در قمع **مانی** زندیق و أصحاب او .

ص **٦٢-٦٣** (در شرح أحوال **شاپور** بن **اردشیر**) :

و در روزگار او **مانی** زندیق پدید آمد وطریق زندقه پدید آورد ، و اشتقاق زندقه از کتاب **زند** است کی **زردشت** آورده بود و بلفظ پهلوی معنی زندقه آنست کی نقیض **زند** یعنی بخلاف کتاب **زند** همچنانك ملحدان ، أبادهمالله ، نقیض **قرآن** میکنند وتفسیر آن میگردانند وآنرا تأویل میگویند تا مردم را میفریبند وکسانی راکی بعقل ضعیف باشند و غور سخن ندانند و از علم مایه ندارند گمراه میکنند ، و چون **مانی** پدید آمد و أوّل کسی کی زندقه نهاد او بود و فتنه در عالم پیدا گشت و **شاپور** کسان برگماشت تا اورا بگیرند بگریخت وبولایت **صین** رفت و آنجاطریق اِباحت پدید آورد و تا عهد **بهرام** بن **هرمز** بن **شاپور** آنجا بماند ، و تمامیحکایت او در وصف روزگار **بهرام** کرده آید تا کتاب از ترتیب نیفتد .

(در شرح أحوال **هرمز** بن **شاپور** بن **اردشیر**) :

ودرقمع زندیقان مبالغت نمود امّا **مانی**را بدست نتوانستآورد چه در أجل فسحت(۱) نیافت و بیش از دو سال پادشاهی نکرد . . . .

ص ٦٤-٦٥:

بهرام بن **هرمز** بن **شاپور** :

و چون **بهرام** باز جای پدر نشست ازآنجا کی عصبیّت او بود درکیش حیلتهاء

---

(۱) P : « فتحت » .

تمام کرد(۱) تا **مانی** زندیق را بدست آورد ، قومی را ازأتباع او کی درزندان بودند رها کرد و بنواخت و در سرّ ایشانرا گفت مرا معلومست کی **مانی** بر حقّ است اکنون شما را بباید رفت و استمالت او کردن تا نزدیك من آید و من او را تقویت دهم و کیش او را آشکارا گردانم ، این قوم رفتند و **مانی** را برین جمله گفتند و او بیامد و **بهرام** او را کرامت فرمود ویك چندی سخن اومیشنود تا اورا گستاخ کرد و داعیان و أتباع او را بشناخت پس علما را جمع گردآورد در سرّ و ایشانرا گفت من این سگ زندیق را بدست آوردم وأتباع اورا بشناختم و میخواهم کی همهرا بردارم تا این فتنه و فساد فرونشیند أمّا در عدل و پادشاهی نیست بی‌الزام حجّة کسی‌را کشتن اکنون شما فردا بامداد با او مناظره کنید و او را مقهورگردانید تا من او را سیاست کنم ، علما براین اتّفاق رفتند و **بهرام** مر **مانی** را خواند و گفت فردا علما حاضر خواهند آمدن باید کی ساخته باشی مناظرهٔ ایشانرا ، چون باز گشت در سرّ موکّل بروی گماشت و روز دیگر علما را و او را بهم بنشاند و مناظره کردند و**مانی** مقهور شد و پرده از روی کار و مخرقهٔ او برخاست و رسوا شد چه باطل کجا پای حقّ دارد پس از علما فتوی پرسید کی با او چه باید کرد گفتند اگر اقرار آورد این مذهب کی آوردست باطلست و از آن توبه کند قتل از وی برخیزد أمّا زندان مخلّد او را واجب آید چنانك تا بمردن از آنجا بیرون نیاید و اگر توبه نکند او را بعبرتی‌باید کشت کی جهانیانرا بدان اعتبار باشد ، پس **بهرام مانی** را گفت ازین هردویکی‌اختیار کن ، قتل‌اختیار کرد و توبه‌نکرد(۲) ، آنگاه **بهرام** بفرمود تا پوست اوبیرون کردند و بکاه بیاگندند و أوّل کسی کی پوست او پُر کاه کردند **مانی** زندیق بود وازین جهت هر کی سر ملحدان و مقدّم زندیقان باشد پوست او پُر کاه کنند ، وچون اورا هلاك کرد أتباع او را جمع کرد ، هر آنك از داعیان وسران ایشان بودند آنانرا کی توبه میکردند حبس مخلّدی فرمود و آنانرا کی توبه نمی کردند و برآن ضلالت اصرار مینمودند بردار میکرد و دیگرانرا کی غور زندقه نمیدانستند از سپاهیان و عوامّ

---

(۱) B : « تمام کرد » را ندارد . (۲) B : « کرد » .

هر کی توبه میکرد بفرمود تا رها میکردند و آنانرا کی توبه نمیکردندمی کشتند(۱) و **آن** مادّت بریده شد اِلّا از ولایت **صین** کی هنوز مانده است ، خدای عزّوجلّ **همه** **مخالفان** دین و دولت را هلاك کناد بمنّه . . . .

ص ۸۹ (در شرح أحوال **انوشروان**) :

و مدبّران را حاضر کرد بحضور **بزرجمهر** کی وزیر او بود و ایشانرا گفت بدانید کی این **مزدك** ملك می‌طلبد و پدرم از کار او غافل بود و مثل او **همان مانی** **زندیق** است کی جدِّ ما **بهرام** بن **هرمز** اورا بکشت تا فتنهٔ او ازعالم فرونشستا کنون **تدبیر** **این** مرد می‌باید کرد شما چه صواب می‌بینید . . .

---

(۱) B : « بفرمود تا آنانرا کی توبه نمی کردند می کشتند رها می کردند» .

۱۸۰

مُجمَلُ التّواریخ والقَصَص (۱)

ص ۱۵ (در « **باب‌الرابع در تاریخ پادشاهان روم وحکما وغیرهم** »):

از گاه ظهور **مانی** مصوّرِ ـ**حین** (۲) : هشتصد و پنجاه و شش سال .

ص **٦٥** (در شرح « پادشاهی **بهرام هرمزد** ») :

هیچ ذکر بناء ویرا نخوانده‌ام ، أمّا **حمزة الاصفهانی** گوید در تاریخ خویش : **مانی** زندیق در عهدی (۳) وی‌بدست آمد کی روزگاری گریخته (٤) ، و بحجّت زندقهٔ اوباطل کردند ، و پوستش‌بفرمود کندند ، و پُر کاه کردند واز دروازهٔ **گندیشاپور** (٥) بیاویختند ، و مدّتها بماند .

: ۹٤ـ۹٥

اندر عهد **شاپور** ذوالأکتاف **مانی** مصوّرِ بمشرق پیدا گشت (٦) و کتاب صوب (۷) بنهاد و خلقی متابع او شدند تا **شاپور** بکشتش وپوست او پُرکاه بیاویخت ، وبروایتی این کار جَدّش **بهرام** گویند ، چنانك ذکر کرده‌ام والله أعلم .

---

(۱) این کتاب ظاهراً در سنهٔ ۵۲۰ هـ . ق . تألیف شده است و در سنهٔ ۱۳۱۸ هـ . ش . باهتمام مرحوم **ملك‌الشعراء بهار** ، در **طهران** ، انتشار یافته (برای اطّلاع از خصوصیات این کتاب مقدّمه‌آن دیده شود) . (۲) ظ . : « **بـچین** » . (۳) یاء علامت اضافه‌است . (٤) اینجا باید افتادگی باشد ، **حمزه** که عبارت نقل از اوست گوید : . . . کان سنتین فی‌المهرب والاستتار فجمع علیه‌العلماء فناظروه وألزموه‌الحجّة علی‌رؤس‌الملأ وأمر به فقتل... (٥) درأصل: « **گندنشاپور** » ، این همان **جندشاپور** معرّب‌است . ودرمتن روی گاف فتحه گذاشته‌اند . (٦) باتّفاق مورّخان **مانی** در زمان **شاپور** أوّل ظهور کرد و **بهرام** بن **هرمز** اورا بکشت. (۷) ظ . : صورت . آشاره بداستان **أرتنگ** یا **ارژنگ** ، کتاب مصوّر **مانی** است ؟

۱۸۱

کِتابُ

مُقدِمَةِ الاَدَبِ (۱)

تألیف

زَمَخشَری [جارُالله] (۲)

(٤٦٧ ـ ٥٣٨ هـ . ق .)

ص ۱ ٥ س ٦ - ۷ :

زِنْدیقٌ ، منکر قیامت . بد مذهب . بی دین زنادیقُ ح زنادِقةٌ ح (۳) .

ص ۲۸٤ س ۷ :

تَزَنْدَق ، زندیق شد و هوالزّندیق ف . بی دین (٤) .

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۱۸٤۳ م . در **لبسیا** (Lipsiae) طبع و نشر شده است .

(۲) **محمود** بن **عمر** بن **محمد** بن **عمر ابوالقاسم جارالله الزمخشری الخوارزمی** المعتزلی (برای ترجمهٔ أحوال **زمخشری** و منابع آن و آثار او **معجم المطبوعات** ، ج ۲ ص ۹۷۳-۹۷٦ دیده شود) .

(۳) در ترجمهٔ خوارزمی **مقدمة الادب** که بعنوان « **ترجمة مقدمة الادب بالخوارزمية** » در سنهٔ ۱۹٥۱ م . در **استانبول** با چاپ عکسی منتشر شده است (ص ۱۱ س ٤) در زیر کلمهٔ **«زندیق» «زندیك»** نوشته شده و در زیر دو کلمهٔ **« زنادیق»** و **«زنادقة»** حرف «ح» مرقوم گردیده ، که در ترجمهٔ فارسی ، چنانکه در فوق نقل شد ، حرف مذکور بعد از دو کلمهٔ مزبور آمده و ظاهراً مصحّف «ج» است و علامت جمع .

(٤) در **«ترجمة مقدمة الادب بالخوارزمية»** ، ص ٥۱۲ س ٥ ، در ترجمهٔ خوارزمیِ عبارت **«تزندق وهو الزنديق »** ، که در زیر عبارت مزبور مندرج میباشد ، کلمهٔ **«زندیك»** دوبار تکرار شده است .

۱۸۲

شَرَفنامهٔ(۱)

نظامی گنجوی

(متوفی در سنهٔ ۶۰۸ هـ . ق .)

ص ٤۰٤ – ٤۰٥ :

شنیدم که **مانی** بصورتگری / ز **ری** سوی **چین** شد بپیغمبری
ازو چینیان چون خبر یافتند / بر (بد) ان راه پیشینه بشتافتند
درفشنده حوضی ز بلّور ناب / بران راه بستند چون حوض آب
گزارندگیهای کلك دبیر / برانگیخته موج از آن آبگیر
چو آبی که بادش کند بی قرار / شکن برشکن میدود(۲) برکنار
همان سبزه کو برلب حوض رُست / بسبزی بران حوض بستند چست
چو **مانی** رسید از بیابان دور / دلی داشت از تشنگی نا صبور
سوی حوض شد تشنه تشنه فراز(۳) / سر کوزهٔ خشك(٤) بگشاد باز
چوزد کوزه در (بر) حوضهٔ سنگ بست / سفالین بُد آن کوزه حالی شکست
بدانست **مانی** که در راه او / بد(شد) آن حوضهٔ چینیان چاه او
بر آورد کلکی بآیین و زیب / رقم زد بر آن حوض **مانی** فریب
نگاریداز آن کلك فرمان پذیر(٥) / سگی مرده بر روی آن آبگیر
درو کرم جوشنده(شیده) بیش از قیاس / کزو تشنه‌را در دل آمد(٦) هراس
بدان تا چو تشنه در آن حوض آب / سگی مرده بیند نیارد شتاب
چو در خاك **چین** این خبر گشت فاش / که **مانی** بر آن آب زد دورباش
ز بس جادوئیهای فرهنگ او / بدو بگرویدند و **ارژنگ** او

(۱) ازطبعی که در سنهٔ ۱۳۱٦ هـ . ش . باهتمام مرحوم **وحید دستگردی** ، در **طهران** منتشر شده‌است نقل گردیده . (۲) دریکی ازطبعهای **خمسهٔ نظامی** که در **طهران** منتشرشده‌است ومعروف بچاپ **حسن** میباشد : « میرود » (بجای «میدود») . (۳) در یکی از چاپهای **هند** (بجای « تشنه تشنه فراز ») : « تشنه و سرفراز » . (٤) در طبع **هند** « بسته » (بجای «خشك») . (٥) در طبع **هند** (بجای مصراع مزبور) : « نگارنده زان کلك **مانی** دبیر » . (٦) درطبع **هند** : « آید » (بجای « آمد ») .

۱۸۳

کتاب

تبصرة العَوام فی معرفةِ مقالاتِ الأَنام(۱)

(مؤلّف درحدودِ نیمهٔ أوّل قرن هفتم هجری)

منسوب به

سیّد مُرْتَضی بن داعی حسنی رازی

ص ۱۵ (در «**باب دوم، در مقالات مجوس** و **دین ایشان**» در قسمت «در ابتدای آفرینش خلق»):

مانویه گویند در زمان **دارا** **زردشت اروند** ظاهر شد و **مجوس** انکار آن کنند و **مانویه** گویند **عیسی** علیه‌السّلام خلق را بـ**زردشت** میخواند و گویند **موسی** علیه‌السّلام نه پیغمبر بود.....

ص ۱۹:

مانویه

و قومی دیگر از **مجوس** که ایشان را **مانویه** خوانند ایشان گویند عالم را دو صانع است یکی نور و دوّم ظلمت و هردو زنده‌اند.

ص ۱۹ (در قسمت **دیصانیه**):

جملهٔ **مانویه** مقرّ باشند بنبوّت **عیسی** ومنکر بنبوّت **موسی** و **هارون** باشند.

---

(۱) این کتاب ظاهراً ازمؤلّفات نیمهٔ اوّل قرن هفتم هجری‌است. دراینجا ازطبعی که باهتمام وتصحیح آقای **عباس اقبال**، درسنهٔ ۱۳۱۳ هـ. ش.، در **طهران** منتشر شده‌است نقل گردیده (برای اطّلاع از خصوصیّات کتاب مزبور و تاریخ تألیف و مؤلّف آن مقدّمهٔ محقّقانهٔ طبع مذکور، که ازناشر فاضل آن یعنی آقای **اقبال** است، دیده شود).

ص ۲۰ : (ایضاً در « **باب دوم، درمقالات مجوس ودین ایشان** » در قسمت « **مرقونیه** ») :

بدان که ذکر ثنویّان درباب **مجوس** از آن یاد کریم که أصل همه یکیست و اگرچه در بعضی مقالات مختلفند نبینی کــه همه گویند عالم را دو صانعست و اگر چه بهری **یزدان** و **اهرمن** گویند و بهری نور و ظلمت وچون أصل یکی بود دریك باب ذکر کردیم .

ص ۵۰ (در « **باب ششم**، در ذکر فرق معتزله و أحوال ایشان ») :

و **جَعْفَر بن مُبَشِّر** گوید بعضی از فاسقان أهل قبله بدتر بــاشند از زنــادقه و **مجوس** .

ص ۵۱ ــ ۵۲ : (ایضاً در « **باب ششم** ...... ») :

و **اَحْمَد حایِط وحَدَثی** طعن در نبی زدندی بدان کـه زنان بسیار داشت و گویند **ابوذر** زاهدتر بود از رسول و این مذهب ایشان موافق مـذهب **مانویه** است که او خلق بدان داشته بود که ترك نکاح کنند و بلواطه مشغول شوند تا نسل منقطع شود و أرواح از ممازجت أجسام خلاصی یابد .

ثمامه گوید همهٔ کفّار وفلاسفه و دهریان و زندیقان و **مجوس** ویهود ونصاری روز قیامت نه در بهشت باشند و نه در دوزخ و ایشان را و کودکان و بهایم را خدای تعالی خاك گرداند و باد ببرد زیرا که قیامت و بهشت و دوزخ جای ثواب و عقابند و اینها را نه ثواب باشد و نه عقاب از بهرآنکه ایشان خدای را بضرورت نمی‌شناسندو گویند أفعال متولّد را صانع نباشد و این باطلست . . . .

ص ۷۰ ــ ۷۱ : (در « **باب دهم**، درمقالات کرّامیّان وأوّل ظهور ایشان ») :

ابوعبدالله کرام گوید خدای تعالی احدی الذّات احدی الجواهرست، وگوید باری‌تعالی در مکان مخصوصست بربالای عرش وأصحابش گویند همه عرش مکان اوست و اگر عرش دیگر بیافریند هر دو مکان وی باشد اگرصد عرش دیگر بیافریندهمین

نسبت بود و او مماسّ جمله عرشها باشد وبرین قول لازم بود که هرجزوی مماسّ عرش باشد پس متحیّز باشد و نقض سخن اِمام خود کرده باشند که خدای تعالی احدی الذّات و احدی الجواهرست . و قومی گویند ازیشان عرش أوّل مکان او بود دیگر عرشها مکان وی نباشد پس لازم بود که در مساحت کوچکتر از عرش باشد و بعضی گویند بعضی از عرش مکان وی باشد و بعضی فُضله بود پس عرش بزرگتر از وی بود ، و دیگر أصحابش نقض آن کردند که در أوّل گفتند خدای را حدّ و نهایتست و آخر گفتند حدّ و نهایت ندارد زیرا که محدود و متناهی آن بود که وی را حدّ و نهایت بود در جهات ششگانه و خدای را نزد ما حدّ و نهایت از یك جهتست و آن تحتست و این قول از **مانویه** گرفتند که نور متناهیست از جهت سفل دون جهات پنجگانه . . . .

ص ۸۳ (در « **باب یازدهم ، در مقالات مشبهه و مجسمه** ») :

وگویند فواکه و حبوب در عهد أوّل بزرگتر بود از این که در زمان ماست تا گویند یك عدس همچند سیری بوده است و دانهٔ گندم چند گردهٔ قیسی و خوشهٔ غلّه چند درختی ، وگویند بالای مردم هفتاد گزبودی بگز ایشان و این معنی از ثنویّان گرفته‌اند ، . . . . .

ص ۲۰۲ (در « **باب بیست و یکم ، در ذکر أندکی از اعتقاد امامیان در أصول دین** ») :

وگویند صانع عالم یکیست قدیم و نشاید که باوی قدیمی دیگر بود خلاف **صابئه** که نزد ایشان هفت کوکب سیّاره مدّبرند وخلاف **مجوس** و ثنویّان ونصاری که **مجوس** گویند صانع دوند **یزدان** و **اهرمن** و نزد ثنویّان نور و ظلمت . . . . .

۱۸٤

جَوامِعُ الحکایات(۱)
و لَوامِعُ الرّوایات

تألیف

نورالدّین (یا سَدیدالدّین) مُحَمَّدبن مُحَمَّد عَوْفِیّ بُخاریّ حَنَفِیّ (۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ٦۳۰ ﻫ . ق .)

ورق 42^{a} نسخهٔ **آ** (=ورق 44^{b} از نسخهٔ **ب**، در « باب چهارم از قسم أوّل، درتاریخ ملوك عجم وذکر دولت ایشان» درقسمت « ذکر بادشاهی **بهرام** بن **هرمز** »):

و **مانی** زندیق در عهد او بدیذ آمذ و **مقدسی** در تاریخ خود آورده‌است(۳):

---

(۱) این کتاب بزرگ، که از کتابهای مهمّ و سودمند زبان فارسی است، از سنهٔ ۷۲۵ ﻫ . ق . شروع بتألیف آن شده‌است‌واین کارظاهر آتاسنهٔ ۷۳۰ ﻫ . ق . هنوزادامه داشته . **جوامع الحکایات** مشتمل است‌برچهارقسم وهرقسم دارای‌بیست‌وپنج‌باب وهرباب‌حاوی چندین‌قسمت‌وحکایت‌است که بقول دکتر **محمدنظام‌الدین** (که کتاب محققانهٔ مفیدی دربارهٔ **جوامع الحکایات** تألیف کرده‌است وبعنوان **مقدمهٔ جوامع الحکایات** «Introduction to the Jawàmi 'u'l ' Hikàyàt» درسنهٔ ۱۹۲۹ م . درسلسلهٔ انتشارات اوقاف **گیب** منتشر شده) تعداد حکایات مزبور ۲۱۱۳ است . ازاین کتاب نسخه‌های بسیار وقدیمی دردنیا موجوداست که ازآن جمله پنج نسخهٔ بسیارخوب در کتابخانهٔ ملّی **پاریس** است که شرح خصوصیّات آنها در فهرست کتابخانه مزبور تألیف **بلوشه** (E. Blochet) ج ٤ص ۲۰ــ ۳٤ (ازشمارهٔ **۳۰۴۳** تاشمارهٔ **۳۰۴۷**) مندرج میباشد وسه نسخه ازنسخ کتابخانهٔملّی **پاریس**، یعنی‌نسخه‌هائی که درفهرست **بلوشه** بشماره‌های : ۲۰٤۳ و ۳۰٤٤ و ۲۰٤٥ میباشند، برای **کتابخانهٔ ملی طهران** عکس برداری گردیده که فعلا یکی ازآنها بأمانت برده شده ودو نسخه در کتابخانهٔ مزبور موجود است و این دونسخه از جهت قدمت قابل ملاحظه‌اند و تاریخ کتابت یکی از آنها نیمهٔ جمادی‌الآخری سنهٔ ۷۱۷ ﻫ . ق . است و عین عبارت آخر آن که تاریخ کتابت نسخه درآنجا است چنین میباشد : « تمّ‌الکتاب **جوامع الحکایات و لوامع الروایات** فی

بقیّهٔ حاشیه در صفحه بعد است

که **مانی** واضع زندقه بوذ(۱) و خلق اورا سَغبه(۲) شدند و او دعوت خلق ببی‌دینی میکرد (۳) و تا امروز آن دعوت (٤) باطل در میان مردم مانده است و هر بی دینی کی دست درآن زد او را(٥) نامی نهاذ و نادان و دانا(٦) بطریقهاء مختلف درآن تعلّق

---

(۱) **ب** : « کی مانع کی واضع زندقه بوذ » (بجای : « که **مانی** واضع زندقه بوذ ») .

(۲) « سُغبه بالضمّ (و قیل بالفتح) فریفته و سُخره ، **سعدی** گوید :

تن خویشتن سُغبه دونان کنند　　ز دشمن تحمّل زبونان کنند

و **ظهیر** گوید :

دلی که سُغبهٔ این زال عشوه گر باشد. . . . [فرهنگ رشیدی ـ (بنقل از حواشی آقای **مجتبی مینوی** بر **نامهٔ تنسر** ، ص ٦٢ ـ ٦٣)] .

(۳) **ب** : « و خلق او را به بی دینی دعوت کرده است » (بجای : « و او دعوت خلق ببی دینی میکرد ») . (٤) **ب** : «مذهب» (بجای :« دعوت ») . (٥) **ب** : « آن را » (بجای : « او را ») . (٦) **ب** : « ولی نادان و بامادان » (بجای « و نادان ودانا ») .

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل .

منتصف جمادی‌الآخر [کذا] سنة سبع عشر وسبعمائة » واینجا بعلامت **آ** ازاین نسخه ذکرمیشود . ونسخهٔ دیگر که تاریخ کتابت ندارد ، چنانکه از قرائن مینماید ، نیز قدیمی است و ظاهراً در حدود زمان نسخهٔ **آ** و یا کمی بعداز آن نوشته شده و اینجا بعلامت **ب** ازآن ذکر میگردد .

در نقل بیشتر قسمتهای منقول ازاین کتاب نسخهٔ **آ** اساس قرار داده شده و اختلافهائی که نسخهٔ **ب** در عبارت با این نسخه دارد بعنوان نسخه بدل در حاشیه ذکر گردیده و در نقل بعضی قسمتها ، یعنی آنچه که ازباب شانزدهم ازقسم چهارم نقل شده ، نسخهٔ **ب** که عبارتهای‌آن روشن تر و واضح تراست اساس‌قرار داده شد واختلاف عبارات نسخهٔ **آ** بعنوان نسخهٔ بدل‌ذکر گردید . و بیشتر رسم‌الخطهای دو نسخهٔ مزبور در نقل مراعاة شده است .

(۲) **نورالدین** (یاسدیدالدین) **محمد** بن **محمد**بن **یحیی**بن **طاهر**بن **عثمان‌العوفی البخاری الحنفی** از فضلاء أواخر قرن ششم و أوایل قرن هفتم هجری بوده است (برای اطّلاع از أحوال وآثار **عوفی** مقدّمهٔ علامهٔ فقید **محمد قزوینی** بر جلد اوّل **لباب الالباب** ، که در سنهٔ ۱۹۰٦ م . در **لیدن** طبع و نشر شده است ، ص‌یب ــ که ، وکتاب **محمد نظام‌الدین** دربارهٔ **جوامع الحکایات** ، که ذکر آن گذشت ، دیده شود) .

(۳) قول **مقدسی** در این باب ، بنقل از کتاب او ، یعنی **البدء و التاریخ** ، در ص ۱٤٥ س ۱۷ ـ ۱۸ همین کتاب مندرج است .

ساختند(۱) و بذان(۲) تمسّك نمودند و اکنون آن جماعت را که بذان مذهب باطل ایمان آرند(۳) باطنی خوانند.

حکایت

و مؤلّف کتاب می گویذ(٤) در کتابی کی آنرا **أغراض السیاسة**(۵) خوانند چنین مطالعه افتاده است که **مانی** درعهد **بهرام هرمز** درآمذ و نقّاشی کامل ومهندسی دانا بوذ و بتزویر(٦) خلق را بفریفت و کیشی(۷) بذ در میان خلایق(۸) بدیذ آورد وخلاصهٔ سخن او آن بوذ که گفتی(۹) کی(۱۰) روح که دربدن آدمی‌زاد محبوس است وی از آن عالم است و اینجا در(۱۱) بدن محبوس است ومقهور(۱۲) چنانك مرغ در قفص افتذ(۱۳) و بیوسته خوذ را برقفص می‌زند(١٤) تا کی خلاص یابذ او نیز بیوسته مترصّد و منتظرست(۱۵) تا کی باشذ که آن قفص بگشایند تا بمدلار و مقصد خود روذ و اکنون جهد در آن بایذ کرد تا آدمی خود را چنان سازد که(۱٦) هر چند زودتر روح صافیِ او از کدورت(۱۷) نفس جافی(۱۸) خلاص یابذ وبدین تمویه وتزویر خلق(۱۹) را بفریفت و گفتی(۲۰) مردن به از زیستن(۲۱) و حیوة عاریتی أصلی ندارذ(۲۲) جون(۲۳) خبر او ببهرام بردند(٢٤) باحضار او مثال داذ(۲۵) جون بیش تخت او

---

(۱) **ب**: «کردند» (بجای: «ساختند»). (۲) **ب**: «برآن» (بجای: «بذان»).
(۳) **ب**: «آرذ» (بجای: «آرند»). (٤) **ب** دراینجا «کی» اضافه دارد. (۵) **ب**: «**أعراض الریاسة فی أعراض السیاسة**» (بجای: «**أغراض السیاسة**»).
(٦) **ب** در اینجا «خوذ» اضافه دارد. (۷) **ب** در اینجا «بخلق» اضافه دارد.
(۸) **ب**: «خلق» (بجای: «خلایق»). (۹) **ب**: «گفتم» (بجای: «گفتی»)
(۱۰) **ب** در اینجا «آن» اضافه دارد. (۱۱) **ب**: «دراین» (بجای: «در»).
(۱۲) **ب**: «محبوس و مقهور است» (بجای: «محبوس است و مقهور»). (۱۳) **ب**: «باشد» (بجای: «افتذ»). (١٤) **ب**: «پیوسته بر دریجهاء قفص می‌زند» (بجای: «و پیوسته خوذ را بر قفص می‌زند»). (۱۵) **ب**: «منتظر و مترصّدست» (بجای «مترصّد و منتظرست»). (۱٦) **ب** کلمهٔ «که» را ندارد. (۱۷) درأصل: «کدورت». (۱۸) **ب** در اینجا «خود» اضافه دارد. (۱۹) **ب**: «خلقی» (بجای: «خلق»). (۲۰) **ب**: «می گفت» (بجای: «گفتی»). (۲۱) **ب** دراینجا «است» اضافه دارد. (۲۲) **ب** دراینجا «واین تمویهات می گفت» اضافه دارد. (۲۳) **ب** کلمهٔ «جون» را ندارد.
(٢٤) **ب** دراینجا «و**بهرام**» اضافه دارد. (۲۵) **ب** در اینجا «و» اضافه دارد.

آمذ(١) گفت : سخن (٢) بگوی مانی همچنین (٣) فصول تقریر کرد بهرام گفت: جگوئی حیوة بهتر یا وفات(٤) ؟ گفت : وفات(٥) گفت : ما بقول تو کار کنیم(٦) جون نزدیك تو(٧) وفات تو بر حیوة راجح است ترا رنجه ندارم و بدوزخ فرستم(٨) در حال بفرموذ تا او را بردار کردند و مادّهٔ حیوة(٩) او منقطع شذ .

ورق 66b نسخهٔ آ (= ورق 70b نسخهٔ ب ـ « باب بنجم از قسم أوّل » در « ذکر خلافت أمیرالمؤمنین **المعتصم**(١٠) ») :

حکایت

و از معظمات وقایع که درعهد **معتصم** افتاذ خروج **بابك** حلمی(١١) بوذ و او زندیق بوذ و خذای عزّوجلّ را إنکار کردی و بحلال و حرام ایمان نداشتی و أمر و نهی را حق ندانستی و گفته‌اند اورا بذر بدیذ نبوذ ومادر او زنی یك جشم بوذ(١٢) از دیهها[ء] **آذربایجان**(١٣) ومادراوبکدیه(١٤) او **را** می برورذ(١٥) تا آنگاه که بحدّ بلوغ رسیذ ویکی‌ازأهل آن دیه اورا باجارت گرفت(١٦) تاستوران بجرا می بُرد(١٧) گویند روزی ماذر او(١٨) برای اوطعام(١٩) برده بوذ اورا دیذ در زیر درختی خفته

(١) **ب** : « بایستاد » (بجای : « آمذ ») . (٢) **ب** در اینجا « خویش » اضافه دارد .
(٣) **ب** : «همین» (بجای : «همچنین») . (٤) **ب** : « جه گوئی حیوة تو بهتر یا وفات تو » (بجای : « جگوئی حیوة بهتر یا وفات ») . (٥) **ب** : « گفت : روح من از وفات من » (بجای : « گفت : وفات ») . (٦) **ب** در اینجا «و» اضافه دارد .
(٧) **ب** « نزدیك تو » را ندارد . (٨) **ب** در اینجا « بس » اضافه دارد .
(٩) **ب** : «شرّ» (بجای : «حیوة»). (١٠) **ب** : «**المستعصم**» (بجای : «**المعتصم**») که بدون شكّ غلط است . (١١) در هر دو نسخهٔ مذکوره چنین است و شاید محرّف « خرّمی » باشد . (١٢) **ب** : « و ماذر او زنی یك جشم » (بجای : « و ماذر او زنی یك جشم بوذ ») . (١٣) **ب** : « **آذربایگان** » (بجای : « **آذربایجان** ») و بعد از این کلمه عبارت : « و گفته‌اند مردی ازمتوطّنان **سواد عراق** با وی بسفاح نزدیکی کرد و **بابك** از وی متولّد شذ » را اضافه دارد . (١٤) **ب** در اینجا « و بمحل » اضافه دارد .
(١٥) **ب** : « می‌برورذی » (بجای : « می برورذ ») . (١٦) **ب** : «بگرفت» (بجای : « گرفت ») (١٧) **ب** : « تا ستوران او را بجرا برد واو هرروز ستورانرا بجرا بردی» (بجای « تاستوران بجرا می‌برد ») . (١٨) **ب** : « و گویند ماذر او روزی » (بجای : « گویند روزی ماذر او ») . (١٩) **ب** در اینجا « او » اضافه دارد .

و مویهای اندام وی برخاسته(۱) و از بن هر مویی قطره(۲) خون می‌جکیذ و در آن کوه طائفهٔ بودنـد از **خرم‌دینان** و زنادقه و ایشان را دو رئیس بوذ (۳) یکی را نام **جاویذان** (٤) و دیگر را **عمران** . . . .

ورق 212^b نسخهٔ **آ** (= ورق 250^a ـ 250^b از نسخهٔ **ب** « باب هشتم از قسم سوّم » در قسمت « در ذکر جماعتی که دعوی بیغامبری کردند ») :

و دیگر از مبطـلان کـه دعوی نبوّت کردند **مانی** حس (۵) بوذ و او را تبع بسیار بوذ و مولد او از **بابل** بوذ(٦) و دعوی او بیشترین(۷) در علم نقاشی بوذ(۸) و یکی از کمال علم او آن بوذ که(۹) یکتای(۱۰) حریر باز کشیذی که(۱۱) طول آن بیست گز بوذی بس قلم(۱۲) برگرفتی و دائرهٔ(۱۳) بکشیذی و برگار بر آن(۱٤) نهاذی و بگردانیدی یك ذرّه تفاوت نبوذی(۱۵) و او شاگرد **قارون** حکیم بود و أحکام ترسایان و مغان(۱٦) نکو(۱۷) دانستی بس در روزگار **شابور أردشیر** برون آمذ و دعوی بیغمبری کرد و گفت : بیان علم و حکمت و ارسال در هر عهدی آفریذگار

---

(۱) **ب** : « بپای‌خاسته » (بجای : « برخاسته ») . (۲) **ب** : « هر موی قطرهٔ » (بجای « هرمویی قطره ») . (۳) **ب** دراینجا « هر دو را با یکدیگرخصومت بوذ » اضافه دارد .

(٤) **ب** : « یکی را **جاویذان** نام بوذ » (بجای : « یکی را نام **جاویذان** ») .

(۵) **ب** کلمهٔ «**حس**» را (که شاید **جین** یا **جینی** باشد) ندارد . (٦) **ب** دراینجا « ازدیهی کی آنرا **مردیو** خوانند از شهر **لوبا** » اضافه دارد (**مردیو** ظاهراً همان **مردینو** است که در **الآثار الباقیة** آمده ، و بنقل از کتاب مزبور در ص ۲۰۵ س ۵ این کتاب مذکور میباشد ، و شاید یکی از دوشکل این کلمه مصحّف دیگری باشد و یا اینکه هردو شکل تصحیف کلمه ای دیگر میباشند ، **ولوبا** شاید محرّف **کوثی** باشد که یکی از نواحی **بابل** است) .

(۷) **ب** : « بیشتر » (بجای : « بیشترین ») . (۸) **ب** دراینجا « و اورا درآن علم مهارتی بکمال بوذ » اضافه دارد . (۹) **ب** : « کی » (بجای : « که ») .

(۱۰) **ب** : « یکتا » (بجای : « یکتای ») . (۱۱) **ب** : « کی » (بجای : « که ») .

(۱۲) **ب** : « قلمی » (بجای : « قلم ») . (۱۳) **ب** : « خطّی » (بجای : « دائرهٔ ») .

(۱٤) **ب** : « آنجا » (بجای : « آن ») . (۱۵) **ب** : « نکردی » (بجای : « نبوذی ») .

(۱٦) **ب** دراینجا « و ثنویان » اضافه دارد . (۱۷) **ب** : « نیکو » (بجای : « نکو ») .

عالم جلّ و علا بیکی از فرشتگان(١) خود(٢) مخصوص گرداند و درعهد **گشتاسب**(٣) **زردشت** را بزمین فرستاذ و در عهدی دیگر(٤) **عیسی** را بزمین عرب(٥) و درین وقت مرا بـه بیغامبری بشما فرستاذ و گفت نور و ظلمت قدیم است و کشتن حیوان حرام است(٦) و درویشی به از توانگری(٧) و دیگر گفت(٨) کـه ذخیره حرامست و نشایذ زیادت از قوت(٩) یك روز(١٠) نهـادن(١١) و زیادت از لبـاس یك سال نشایذ(١٢) و زیادت از یك زن داشتن حرام بوذ و عُشر ملك بصدقه(١٣) داذن‌واجب است و سبع عمر روزه داشتن و سفر بیوسته کردن از برای دعوت نه ازبرای‌تجارت و با دوستان مواسا کردن(١٤) و جندکتاب را تصنیف کرد جون **حلبه**(١٥) برحروف ابجد نهاذ(١٦) وکتاب **شابرقان و کنزالاخبار**(١٧) و **سفرالاسرار** و جنین دعوی می کرد که من آنکسم(١٨) که **عیسی**(١٩) وعـده داذه است(٢٠) من ختم بیغمبرانم و آنچ **عیسی**(٢١) فرموذ من شارح آنم(٢٢) جون **شابور** ازحال آگاه(٢٣) شذ اورا

---

(١) **ب** : «فرستاذگان» (بجای : «فرشتگان») . (٢) **ب** : «خویش» (بجای «خود») .
(٣) **ب** : «**گشتاسف**» (بجای : «**گشتاسب**») . (٤) **ب** : «دگر» (بجای «دیگر») .
(٥) **ب** کلمهٔ « فرستاذ» را اضافه دارد . (٦) **ب** : « و رنجانیدن درویشان وجانوران حرام » (بجای حرام است) . (٧) **ب** دراینجا « و قمع حرص و شهوت و رفض دنیا و زهد همچنین نیکوست » اضافه دارد . (٨) **ب** : « و دکر از ناموسهاء او آن بوذ که گفت » (بجای « و دیگر گفت ») . (٩) **ب** : « قوة » (بجای «قوت») . (١٠) **ب** : « یك روزه » (بجای : « یك روز »). (١١) **ب** کلمهٔ « نهادن » را ندارد . (١٢) **ب** : «ولباسی که یك سال کفایت باشذ » (بجای « و زیادت از لباس یك سال نشایذ ») . (١٣) **ب** : « وصدقه » (بجای : « بصدقه ») . (١٤) **ب** در اینجا « ویاران بسیار گرفتن » اضافه دارد .
(١٥) **ب**: «**حیله**» [که ظاهراً محرّف : «**جبله**» است] (بجای: « **حلبه** »)و بعد از این کلمه « که » اضافه دارد . (١٦) **ب** : « نهاذه است بر بیست و دو حرف » (بجای : « نهاذ ») .
(١٧) **ب** در اینجا « و **سفرجابره** » (که ظاهراً محرّف « **سفرالجبابرة** » است) اضافه دارد . دکتر **محمد نظام الدین** در کتاب خود ، که ذکر آن گذشت ، کتابهای **مانی** را برحسب نسخی که در دست داشته و أساس کار خود قرار داده چنین ذکر میکند : **انجیل و شاپورگان و سفرالاسرار** و **سفرالجبابرة** و **کنزالاخبار** . (١٨) **ب** : « آن **فارقلیطم** » (بجای : « آنکسم ») . (١٩) **ب** در اینجا « علیه‌السّلام » اضافه دارد . (٢٠) **ب** : « بقدوم او بشارت داذ و » (بجای « وعده داذه است ») . (٢١) **ب** در اینجا « علیه السّلام » اضافه دارد . (٢٢) **ب** در اینجا « و » اضافه دارد . (٢٣) **ب** : « از حال او آگه » (بجای : « از حال آگاه ») .

از مملکت خود(١) برون(٢) کرد(٣) و او بزمین **هندوستان بکشمیر**(٤) و **تبت** رفت(٥) و أهل **تبت** و **ترکستان** او را قبول کردند و(٦) بتان ساخت و بتصویر و تزویر(٧) ایشان(٨) را از راه بُرد ودر(٩) کوهها[ء] آنجا(١٠) بسیار بگشت(١١) وبیکجای(١٢) قرار نمی گرفت و در أثنای این سیر(١٣) وقتی بشکاف(١٤) کوهی رسیذ(١٥) که در تنهٔ(١٦) آن کوه آبها[ء] روان و فضایی فسیح بوذ(١٧) و مدخل آن تنگنایی دارذ بس آن موضع را اختیار کرد و یکساله طعام خود(١٨) در آنجا برد جنانك هیج کس ازو(١٩) خبر نبوذ بس یك روز أصحاب خود را گفت من بآسمان خواهم رفت(٢٠) و یك سال آنجا خواهم بود(٢١) جون سرسال شد(٢٢) بفلان(٢٣) روز باید که شما در بای فلان کوه(٢٤) جمع شوید و اسبی بیاریذ تا من بیایم و از مراسم دین و محاسن شریعت(٢٥) خود شما را اعلام دهم بس(٢٦) ناگاه بدان غار در شذ و مقام

---

(١) **ب** : « خویش » (بجای « خود »). (٢) **ب** : « بیرون » (بجای : برون »).
(٣) **ب** کلمهٔ « کرد» را ندارد و عبارت : « و گفت هر گاه که تو در مملکت من آیی من ترا هلاك کنم » را اضافه دارد. (٤) **ب** : « بطریق **کشمیر** » (بجای « **بکشمیر** »).
(٥) **ب** کلمهٔ « رفت » را ندارد. (٦) **ب** در اینجا « **بهندوستان** » اضافه دارد.
(٧) **ب** : « توریق » [که شاید محرّف « تزریق »] باشد (بجای « تزویر »). (٨) **ب** در اینجا « خلق » اضافه دارد. (٩) **ب** در اینجا « راه **جین** و » اضافه دارد.
(١٠) **ب** : «او» (بجای « آنجا ») (١١) **ب** : « می گشت » (بجای : « بگشت »).
(١٢) **ب** : « و بر یك جای » (بجای : « وبیکجای »). (١٣) **ب** :« سر » (بجای : « سیر »). (١٤) **ب** : « بسق » [کهشاید مُصحّف « بشق » باشد] (بجای . « بشکاف»).
(١٥) **ب** در اینجا « و معلوم کرد » اضافه دارد. (١٦) **ب** : « در سع » [که شاید : « درتیغ » باشد] (بجای : « در تنهٔ »). (١٧) **ب** : « فضائی فسیح و آبهاء روان است » (بجای : « آبها [ء] روان و فضائی فسیح بوذ). (١٨) **ب** : « و حیله کرد تا یکسال طعام و ملبس خوذ » (بجای : « و یکساله طعام خود »). (١٩) **ب** : « وجنانك هیج کس را از او » (بجای : « جنانك هیج کس ازو »). (٢٠) **ب** دراینجا « و خدای عزّوجلّ مرا خوانده است » اضافه دارد. (٢١) **ب** در اینجا « و » اضافه دارد.
(٢٢) **ب** : « بوذ » (بجای : « شد »). (٢٣) **ب** : « فلان » (بجای : « بفلان »).
(٢٤) **ب** : « بر در آن غار » (بجای : « در بای فلان کوه »). (٢٥) **ب** : « و از مراشد دین و معالم شریعت » (بجای : « و از مراسم دین و محاسن شریعت »). (٢٦) **ب** در اینجا « او » اضافه دارد.

ساخت(۱) و درجی بزرگ بشکل کاغدی طومار(۲) مهیّا کرده بوذ که(۳) در تنکی و صفا[ء] بیاض(٤) ببوست(٥) بیضهٔ مرغ مانندهبوذ(٦) بس در آن(۷) صورتها[ء] عجیب(۸) نقش(۹) کرد(۱۰) و در مدت یك سال آنرا برداخت(۱۱) وبهمان وقت میعاد(۱۲) آن درج(۱۳) در دست گرفت(١٤) و برون آمذ(١٥) وگفت من بخدمت ودرگاه(١٦) خدای آسمان بوذم(۱۷) مرا فرموذ تا أحکام او را قایم کنم(۱۸) و این کتاب خدایست(۱۹) جون خلق آنرا بدیدند و همگنان از مثـل آن عاجز بودند باور داشتند و تصدیق کردند(۲۰) و آنرا **ارتنگ مانی**(۲۱) خواندند و آنرا(۲۲) در میان خزائن بادشاه **جین** هنوز باقی است(۲۳) و جون در آن بلاد کار او(٢٤) ومقصود اوبحصول بیوست آرزوی وطن اصلی و اشتیاق خانه(٢٥) اورا درحرکت آورد روی بولایت خود آورد(٢٦)

---

(۱) **ب** : « و بذانجایگه که قوت یکسال راست کرده بوذ و مهیّا گردانیذه بوذ » (بجای : « ومقام ساخت ») . (۲) **ب** کلمهٔ « طومار » را ندارد . (۳) **ب** کلمهٔ « که » را ندارد .
(٤) **ب** : « و صفا و بیاض و ساعد » (بجای : « و صفا [ء] بیاض ») . (٥) **ب** در اینجا کلمهٔ « میانه » اضافه دارد . (٦) **ب** : « می‌مانست » (بجای : «مانندہ بوذ») . (۷) **ب** : « ودرآن درج » (بجای : « بس‌درآن ») . (۸) **ب** : « عجب » (بجای : «عجیب»).
(۹) **ب** کلمهٔ « نقش » را ندارد . (۱۰) **ب** دراینجا « و صورت هرجنایتی وعقوبت آن جنایت برآن نقش کرده » اضافه دارد . (۱۱) **ب** : « آنرا برداخته گردانیذه و تمام کرده » (بجای : « آنرا برداخت ») . (۱۲) **ب** : « بهمان وقت که میعاد او بوذ بیرون آمذ و » (بجای « بهمان وقت میعاد ») . (۱۳) **ب** در اینجا « مُصوَّر » اضافه دارد .
(١٤) **ب** : « گرفته » (بجای : « گرفت ») . (١٥) **ب** جملهٔ « برون آمذ » را ندارد .
(١٦) **ب** « و درگاه » را ندارد . (۱۷) **ب** دراینجا « و » اضافه دارد . (۱۸) **ب** : « گردانم » (بجای : « کنم ») . (۱۹) **ب** دراینجا « و » اضافه دارد . (۲۰) **ب** : « لاجرم اورا تصدیق کردند » (بجای : « باور داشتند و تصدیق کردند ») . (۲۱) **ب** : « نامی » (بجای : « **مانی** »). (۲۲) **ب** : « و آن » (بجای : « و آنرا ») .
(۲۳) **ب** : « در میان خزینهٔ باذشاهان **جین** تادرین وقت باقی مانده است و بیشترین اهل **جین** و بعضی از **هندوستان** دین او قبول کردند » (بجای : « در میان خزائن باذشاه **جین** هنوز باقی است ») . (٢٤) **ب** دراینجا « ساخته شذ » اضافه دارد .
(٢٥) **ب** در اینجا « و جایگاه » اضافه دارد . (٢٦) **ب** : « تا روی بولایت عجم نهاذ » (بجای : « روی بولایت خود آورد ») .

و گمان برد که(۱) آنچ اورا در(۲) **ترکستان** میسّر شد(۳) جای دیگر همان بشود(۴) و در مدّت غیبت او **أردشیر** باذشاه بوذ و او در گذشته بود و **هرمز** بسر او بجای او بود و او نیز در گذشته(۵) جون(۶) **مانی** بزمین عجم آمذ(۷) خلق را دعوت کردن گرفت **بهرام** او را بخواند و گفت توجه ملت داری و اعتقاد تو جیست ؟ او همین بیان کرد(۸) که درویشی بهتر از توانگری و روح انسان در قفص کالبد محبوس است(۹) جون نفس منقطع شود آن مرغ ازین قفص خلاص یابذ(۱۰) **بهرام** گفت مرگ بهتر از زندگانی بوذ(۱۱) گفت بلی(۱۲) مرگ آدمی را بحیوة جاوذانی رساند و این حیوة فانی است(۱۳) . **بهرام** گفت بس مرگ تو بهتر از زندگانی تو(۱۴) و مابقول تو کار خواهیم کرد و روح ترا از(۱۵) تن تو خلاص خواهیم داذ(۱۶) و گفت تو با جَدِّ من عهد کردی که(۱۷) درین ولایت نیایم(۱۸) بس بفرموذ تا اورا بوست بکشیدند و(۱۹) بُرکاه کردند و مدّتی(۲۰) بر درِ سرای(۲۱) بیاویخت و آتش فساد اوفرو

---

(۱) ب در اینجا « هر » اضافه دارد . (۲) ب در اینجا « زمین » اضافه دارد .
(۳) ب : « شود » (بجای : « شد ») . (۴) ب : « جایی دگرهمان میسّر گردذ » (بجای : « جای دیگر همان بشود») . (۵) ب : « و بسر او **هرمز** بباذشاهی رسیده و او نیز در گذشته بوذ » (بجای : « و **هرمز** بسر او بجای او بود و او نیز در گذشته ») .
(۶) ب : « و جون » (بجای : « جون ») . (۷) ب در اینجا «و» اضافه دارد .
(۸) ب : « او اعتقاد خود بیان کرد » (بجای : « او همین بیان کرد ») .
(۹) ب : « در قفص محرست » (بجای : « در قفص کالبد محبوس است ») .
(۱۰) ب : « آن مرغ از این قفص و آن عزیز از این زندان خلاص یابذ » (بجای : « آن مرغ ازین قفص خلاص یابذ ») . (۱۱) ب : « بس **بهرام** گفت بیش تو مرگ بهتر اززندگانی است » (بجای : « **بهرام** گفت مرگ بهتر اززندگانی بوذ ») . (۱۲) ب کلمهٔ «بلی» را ندارد . (۱۳) ب : « و این حیوة فانی مشوبست بهواها و شهوتها » (بجای : « و این حیوة فانی است ») . (۱۴) ب : «تست» (بجای ، «تو») . (۱۵) ب در اینجا « زندان » اضافه دارد . (۱۶) ب : « دهیم » (بجای : « خواهیم داذ ») .
(۱۷) ب : « و نه تو با جَدِّ من عهد کرده بوذی که هرگز » (بجای : « و گفت تو با جَدِّ من عهد کردی که ») . (۱۸) ب در اینجا « وگر آیم مرا سیاست کن » اضافه دارد .
(۱۹) ب در اینجا « بوست او » اضافه دارد. (۲۰) ب در اینجا « مدید » اضافه دارد .
(۲۱) ب در اینجا « خویش» اضافه دارد .

نشست(۱) و آن دروازه که‌از حد **نیشابور** بوذ آنرا تابا کنون(۲) **باب مانی** خوانند(۳).

باب شانزدهم از **قسم جهارم** « نسخهٔ **آ** ــ 274a ورق (= ورق 337a نسخهٔ **ب**) در بیان ممالك و مسالك و صرود و جروم » در قسمت « فی ذکر **جین** و أهلها ») :

ویکی از عادات أهل **جین** است(٤) کی ایشان(٥) غریبانرا درشهر خود نگذارند واگر بمهمّی غریبی آنجا روذ یابتجارت یابسفارت(٦) جون غرض او(۷) بحصول بیوندذ او را عذر خواهند تا بروذ(۸) واین سنّتی است کی **مانی** نهاذه‌است جه جنان در دلهای ایشان اعتقاد مذهب سریه(۹) را راسخ گردانید ترسیذ کی نبایذ کی عالمی آنجا رسد و فساد و بطلان آن مذهب بـا ایشان تقریر کند آن سنّت بنهاذ کی هیچ بیگانه را باید کی درولایت خوذ راه‌ندهید(۱۰) .

وصورت گری بقلم انگیخته(۱۱) وغیر آن درمذهب ایشان عبادتست و **مانی**(۱۲) ایشان را بذان فرموده است ومغرور(۱۳) کرده بقول فلاسفه کی ایشان گویند کی(۱٤) فلسفه آنست کی اقتدا کنند(۱٥) بأفعال خذای تعالی بحسب طاقت انسانیست(۱٦) .

---

(۱) **ب** : « و آتش او فرو مرد » (بجای « وآتش فساد او فرو نشست ») .
(۲) **ب** : « و آن دروازه که او در آنجا آویخته **بوذ** درحد **نیشابور** تا با کنون او را » (بجای : « و آن دروازه که از حد **نیشابور** بوذ آنرا تا با کنون ») .
(۳) **ب** در اینجا « واللم » [که ظاهراً مخفف « والله أعلم » است] اضافه دارد . (٤) **آ** : « آنست » (بجای : « است ») . (٥) **آ** ، « که » (بجای : « کی ایشان ») .
(٦) **آ** : « و اگر غریبی بسفر بتجارت آنجا روذ » (بجای : « و اگر بمهمّی غریبی آنجا روذ یا بتجارت یـا بسفارت ») . (۷) **آ** : کلمهٔ « او » را ندارد . (۸) **آ** : « و روانه کنند » (بجای « تا بروذ ») . (۹) شاید مُحرّف « ثنویّة » باشد . (۱۰) **آ** : از « واین سنّتی است . . . » تا « در ولایت خوذ راه ندهید » را ندارد . و مأخذ این مطلب ظاهراً کتاب **طبایع الحیوان** تألیف **شرف الزمان طاهر مروزی** طبیب میباشد، که بنقل از **أبواب فی الصین والترك والهند منتخبة من کتاب طبایع الحیوان** ، در ص ۲۳۹ ، س ۳ ــ ٥ ، این کتاب مندرج است .
(۱۱) **آ** : « بصورت کردی تعلیم انگیخت » (بجای : « و صورت گری بقلم انگیخته ») .
(۱۲) **آ** : « باقی » (بجای : « **مانی** ») . (۱۳) **آ** : « معسرور » (بجای : « مغرور ») .
(۱٤) **آ** : « که ایشان گویند » (بجای « کی ایشان گویند کی ») . (۱٥) **آ** : « کهاقتدا کند » (بجای : « کی اقتدا کنند ») . (۱٦) **آ** : « انسانیت » (بجـای : « انسانیست »). مأخذ این مطلب (یعنی « وصورت گری بقلم انگیخته . . . الخ ») نیز ظاهراً **طبائع الحیوان** مذکور است که بنقل از کتاب **أبواب فی الصین** . . . در ص ۲۳۹ ، س ٦ ــ ۷ ، همین کتاب مندرج میباشد .

ورق 337[a] ب [=ورق 247[b] نسخهٔ آ (**ایضاً باب شانزدهم ازقسم‌جهارم...**)]:

و جلگی أهل **جین** بر کیش **مانی** اند بخلاف فما(١) و نعرك(٢) کی(٣) ایشان بعضی آفتاب پرستند و بعضی ترسااند(٤) . . . .

---

(١) آ : «فما» (بجای : «ما») [که شاید مُحرَّف «**قتای**» باشد] . (٢) آ : «و نعرك» را [که شاید مُحرّف «یَغر» باشد] ندارد . (٣) آ : «و» (بجای : «کی») . (٤) چنانکه گفته شد در «آنچه از باب شانزدهم از قسم چهارم نقل گردیده است نسخه **ب** أساس قرار داده شده .

۱۸۵

کتاب

تاریخ جهانگشای (۱)

تألیف

عَلاءالدّین عَطا مَلِك بن بَهاءالدّین مُحَمّد بن مُحَمّد الجُوینی (۲)

در سنهٔ **۶۵۸** هجری

ج ۱ ص ٤ (در دیباچه) :

و زبان و خط **ایغوری** را فضل و هنر تمام شناسند . . .

ج ۱ ص ۱۷ (در قسمت « ذکر قواعدی که **چنگز** خان بعد از خروج نهاد و یاساها که فرمود ») :

وچون أقوام **تاتار** را خطّی نبوده است بفرمود تا از **ایغوران** کودکان **مغولان** خطّ درآموختند و آن یاسها و أحکام بر طوامیر ثبت کردند . . .

ج ۱ ص ۴۳ ــ ٤۵ (در قسمت « ذکر نسب **ایدی قوت** وبلاد **ایغور** برموجب زعم ایشان ») :

و سبب بت‌پرستی **ایغوران** آن بودست که در آن وقت ایشان علم سحر می‌دانستند که دانندگان آن حرفت را **قامان** (۳) می گفته اند و درین عهد در میان

---

(۱) از طبعی که باهتمام **محمد بن عبدالوهاب قزوینی** ، در سه جلد ، در سالهای : ۱۹۱۲ و ۱۹۱۷ و ۱۹۳۷ م . در **لیدن** منتشر شده است نقل گردیده و علامتهای نسخه بدلهای آن نیز بکار رفته (برای اطّلاع از خصوصیات کتاب **جهانگشای** مقدّمهٔ مصحّح آن دیده شود) .

(۲) برای اطّلاع از ترجمهٔ حال **عطا ملك** مقدّمهٔ مرحوم **قزوینی** بر **جهانگشای** (ص یا ـ عو) دیده شود .

(۳) **ج** : قاما آن .

مغولان قومی که ابنه(۱) برایشان غالب میشود وأباطیل میگویند ودعوی میکنند که شیاطین مسخّر ماست و از أحوال اعلام میدهند و از چند کس تفحّص رفته است میگویند که ما شنیده‌ایم که ایشان را شیاطین بر وزن خرگاه می‌آیند و با ایشان سخن میگویند و یمکن که أرواح(۲) شریره را با بعضی از یشان الفتی باشد و اختلافی(۳) کنند و قوّت عمل آن جماعت وقتی است که در آن ساعت اطفای شهوت طبیعی کرده‌باشند ازمنفذ براز فی‌الجمله‌این‌جماعت‌را که ذکر رفت **قام**(٤) میخوانند و چون **مغولان** را علمی و معرفتی نبوده است از قدیم باز تتبّع سخن **قامان**(٥) می‌کرده‌اند و اکنون پادشاه‌زادگان را بر کلام و دعاوی ایشان اعتمادست و در وقت ابتدای کاری و مصلحتی تا با منجّمان موافقت ایشان نیفتد امضای هیچ کار نکنند و بیمارانرا هم برین صفت(٦) معالجت نمایند، و در **ختای** بت پرستی(۷) بوده است رسولی بنزدیك خان(۸) فرستاده‌است(۹) و **توینان**(۱۰) را خواسته چون آمده‌اند هر دوقوم را درموازات یکدیگر بداشته‌اند تاهر کس که غالب شود مذهب او اختیار کنند **توینان** (۱۰) قراءت کتاب خودرا **نوم**(۱۱) گویند و **نوم**(۱۱) معقولات کلام ایشان‌است مشتمل بر أباطیل حکایات وروایات، ومواعظ نیك که موافق شرایع وأدیان‌هرأنبیاست درضمن آن موجودست از احتراز از ایذا وظلم وأمثال این و مجازات سیّآت‌باحسان و اجتناب از ایذای حیوانات وغیر آن، و عقاید ومذاهب ایشان مختلف است أمّا غالب

---

(۱) **آ** : انه، **ج** : آنه، **ب** ندارد. (۲) **آ ج** : از أرواح، **د** : بعضی از أرواح.
(۳) **ج** : اختلاطی، **ب** : ائتلافی. (٤) **ج** : قاماآن. (٥) **ج** : قاماآن. (٦) **آ** : صفت، **ب** : صیغت، **د ه** : صنعت. (۷) یعنی کیش بت‌پرستی، یاء مصدریّه است نه‌تنکیر. (۸) یعنی‌پادشاه **ختای**.
(۹) یعنی **بوقو** خان رسولی بنزد پادشاه **ختای** فرستاد و توینان یعنی کهنهٔ کیش بت‌پرستی را خواسته و ایشان را با قامان بمناظره انداخت. (۱۰) **آ** : بوننان، **ب ج** : نوئینان، **د ه** : نوینان، رجوع کنید بص۱۰ (حاشیهٔ ۱ ص۱۰ دربارهٔ این کلمه چنین است: **ب و** : تونین، **ج** : توبین، **د** : نوین **آ** : نوین، **ه** : سوبین، این کلمه مکرّر درین کتاب استعمال شده است و بمعنی کشیش بت پرستان است، رجوع کنید بحواشی مسیو **بلوشه** بر **جوامع التواریخ** ص ۳۱۴).
(۱۱) کذا فی جمیع النّسخ.

بریشان مذهب حلولی مشابهت داردمیگویند این خلق پیشترازین‌بچندین هزارسال بوده‌اند هر کس که امور خیر کرد و بعبادت مشغول بود أرواح ایشان بنسبت أفعال ایشان درجه یافته است از درجهٔ پادشاهی یا امیری یا رعیّتی یا درویشی و آن جماعت که فسق و فجور و قتل و تهمت(١) و ایذای خلق کرده‌اند أرواح ایشان بحشرات و سباع و بهایم حلول کردست وبدان سبب معذّب‌اند لیکن غلبه جهل‌راست یَقولونَ ما لا یَفعلونَ، چون **نوم** بعضی‌خوانده‌اند **قامان**(٢) بر جای خشك‌گشتند وبدین سبب مذهب بت‌پرستی گرفتند و اکثر اقوام تتبّع نمودند، و آن بت پرستان که در طرف مشرق‌اند هیچ قوم ازیشان متعصّب‌تر نیست ومبغض‌تر(٣) اسلام را، و **بوقو** (٤)خان در کامرانی روزگار می‌گذاشت تا بوقت آنك درگذشت، و این أکاذیب از مطوّل اندکی و ازصد یکی است که ثبت افتاد غرض تقریر جهل وحماقت آن طائفه‌است.....

ج ١ ص ٧٦ :

(در « ذکر استخلاص **بخارا** ») :

و اشتقاق **بخارا** از **بخار** ست که بلغت **مغان** مجمع علم باشد و این لفظ بلغت بت‌پرستان **ایغور** و**ختای** نزدیکست که معابد ایشان که موضع بتان است **بخار** گویند.

ج ١ ص ١١٤ :

و بر سبیل علامت بخطّ **ایغوری** التمغایی دادند و از یرلیغ **چنگز** خان سوادی بدادند . . . .

ج ١ ص ١٣٦ :

سه کس را از أوساط‌النّاس بدین أسامی بنزدیك ایشان فرستادند تاعلوفه واندك خدمتی ایشان را ترتیب می‌کرد بخطّ **ایغوری** متکوبی بداد و وصیّت کرد تاهر کس را که رسد علوفه دهند و دیوار خراب کنند . . .

---

(١) **ب د ه** : نمیمت ، **ج** : نهب . (٢) **ج** : قاما آن . (٣) **آ** : منقص‌تر ، **ج** : ندارد .
(٤) **آ ب** : بوقو ، **ه ج** : بوقا .

۱۸۶

نِظامُ التّواریخ(۱)

تألیف

بَیْضاویّ(۲)

(متوفی در سنهٔ ٦٨٥ هـ . ق .)

ص ۲۷ :

بهرام بن هرمزد

چون **بهرام** پادشاه شد شیعهٔ **مانی** را معزّز و مکرّم داشت وبخودشان نزدیك گردانید تا **مانی** بر وی واثق شد(۳) و بر وی آمد و اورا ترحیبی تمام میکرد تا أتباع او را جمله بدست آورد آنگاه علما حاضر کرد تا با **مانی** بحث کردند منهزمش گردانید(٤) وکفرِ اومبیّن گشت وتوبه براو واُمّتش عرض کردند ایشان قبول نکردند پس بفرموده تا پوستش بیرون کردند و بکاه درآگندند و بیاویختند ونایبان بفرموده تا مصریان(٥) را هلاك کردند و از ایشان هر که دعوت کرده بود در زندان محبوس کردند و مذهب او بکلّی ازآن طرف قطع شد و چنین گویند که أثر او در **چین** مانده است . . . .(٦) .

---

(۱) **بیضاوی** ، این کتاب مختصر را ، چنانکه خود در مقدّمه آن گوید درسنهٔ ٦٧٤ هـ . ق . تألیف کرده است . دراینجا ازطبعی که درسنهٔ ۱۳۱۳ هـ . ش . در **طهران** منتشرشده‌است نقل گردیده .
(۲) **ابو الخیر ناصر الدین عبدالله** بن **عمر** بن **محمد** بن **علی** معروف بقاضی **بیضاوی** از فقیهان و مفسّران و دانشمندان بزرك قرن هفتم هجری است . **بیضاوی** در سنهٔ ٦٨٥ هـ . ق . در**تبریز** وفات کرده‌است(برای ترجمهٔ أحوال **بیضاوی** ومراجع آن وآثار او **معجم المطبوعات**، ج ۱ ص ٦١٦ ـ ٦١٨ ، دیده شود) . (۳) درأصل مطبوع : «شدند» . (٤) درأصل مطبوع چنین‌است ودر **لب التواریخ** ، که ذکرش خواهدآمد (بجای «منهزمش گردانید ») : « وملزمش گردانیدند» . (٥) در **لب التواریخ** : «مانویان» . (٦) مطالب‌فوق با کمی‌اختلاف درعبارت ، چنانکه در مورد آن تذکّر داده شد ، عین مطالب **لب التواریخ** است که ذکرِ آن خواهد آمد .

۱۸۷

صِحاحُ الفُرْس (۱)

تألیف

شَمْس مُنْشی (۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۷۲۸ ه . ق .)

آرْثَنْگ (۳)

چندمعنی دارد : أوّل صورتهائی است که **مانی** نقّاش کرده است . دوّم بتخانه ایست شاعر گفت :

بیت

هزاریك زان کاندر سرشت او هنرست نگارو نقش همانا که نیست در **أرثنگ**

سیّوم نام کتاب أشکال **مانی** است و این أصحّ است . حکیم **أسدی طوسی** گفت : در لغت دری این کتاب را همین یکنام دیدم و بدان که درلغت دری حرف « ثا » جز در « **أرثنگ** » نیست پدرم گفت رحمه‌الله :

بیت

پردهٔ ظلمت بر افکند ازجهان نقّاش نور تا زمین‌چون آسمان‌بر صورت **أرثنگ** شد

أنگلیون کتاب ترسایان باشد . حکیم **سنائی** گفت :

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۷۸۲ ه . ق . در **تبریز** تألیف شده است . دراینجا از نسخهٔ نفیس دوست ارجندم آقای **عبدالعلی طاعتی** که تاریخ کتابت آن سنهٔ ۱۰۲۰ ه . ق . است نقل گردیده برای اطّلاع از این کتاب و مؤلف آن مقدّمهٔ محققانه آقای **اقبال** بر کتاب **تجارب السلف** وهمچنین یاد داشت ایشان در مجلّهٔ **یادگار** (سال دوّم شمارهٔ ۸ ص ۸۰) دیده شود .

(۲) **شمس الدین محمد** بن **فخر الدین هندوشاه نخجوانی** معروف بـ**شمس منشی** که کتاب خود را بوضع و ترتیب «**صحاح اللغة**» تألیف «**جوهری**» بنام **غیاث الدین رشید**، در **تبریز**، تألیف کرده است . (۳) در حاشیه ، «**أرتنگ**» .

بیت

تادم **عیسی** چلیپا گر شد اکنون بلبلان   بهر **أنگلیون** سرائیدن بترسائی شدند

مانی

دو معنی دارد . أوّل جایگـاه نقـاش بود . [دوّم] نام استاد نقّاشان **چین** بود ونقش مانوی منسوب بدوست .

نغوشاك مذهبی است از مذاهب گبران و گویند جهود باشد .

أبوشكور گفت :

سخن گوی گشتی **سلیمان** کرد   **نغوشاك** بودی مسلمان کرد

۱۸۸

تاریخ گُزیده(۱)

تألیف

حَمدالله مُستوفی قَزوینی(۲)

(متوفی در سنهٔ ۷۵۰ هـ . ق .)

ص ۱۰۶ (درشرح أحوال **أورمزد** بن **شابور** بن **أردشیر** بن **ساسان**) :

و در دفع زندیقان و أتباع **مانی** سعیها کرد . . . .

ص ۱۰۸-۱۰۹ (در شرح أحوال **هرمزد** بن **نرسی** بن **بهرام** بن **أورمزد** ابن **شابور** بن **أردشیر** بن **ساسان**) :

بعضی ازمورّخان گویند درزمان **شابور** **مانی** صورتگر دعوی پیغمبری کرد و بُرهان دعوی او آن بود که أدوار بزرگ وکوچك وخطّهای درازو کوتاه بکشیدی چنانکه به پَرگارو مِسطر احتیاط رفتی تفاوت نبودی وصورت رُبع مسکون وسه رُبع غیرمسکون بر کُرهٔ جند بیضه نگاشته بود با تمامت شهرها وکوهها ودریاها و رودها از آن معلوم می‌شد و پیراهنی ساخته بود جون پوشیذی مرئی بوذی و جون از تن بیرون کردی نامرئی بودی أمّا در مناظره با علما دروغزن شد **شابور** او را هلاك کرد وبعضی مورّخان گویند **مانی** در زمان **شابور** بن **أردشیر** بود و**حمزهٔ** اصفهانی آورده که بعهد **بهرام** أوّل بود .

---

(۱) این کتاب در سنهٔ ۷۳۰ هـ . ق . تألیف شده است و درسنهٔ ۱۳۲۸ هـ . ق . (=۱۹۱۰م .) در **لندن** بطبع رسیده . درآنچه نقل‌شده‌است قسمتی ازرسم‌الخطّهای طبع‌مزبورنیزمراعاة گردیده .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **حمدالله مستوفی** وآثار او بکتاب **ازسعدی تاجامی** ،ص ۱۰۶-۱۲۲ . رجوع شود .

ص ٣٠٠ - ٣٠١ (درشرح أحوال « **الهادى بالله** ») :

قوم زنادقه در عهـد او قوّت گرفتند ازيشان **عبدالله** بن **المقفع** مصنّف كتاب **كليله ودمنه** بعربى و**صالح**بن**عبدالقدوس**و**عبدالله**بن**داود** عَم‌ْزادهٔ **سفاح** و**عبدالله هاشمى** خواستند كه نقيض **قرآن** اِنشا كنند **ابن‌المقفع** كه أفصح فصحا وأعلم علما بوذ در آن زمان شش ماه در آن كار رنج بُرد و يك خانه پر از مسوّده كرد و نقيض يك كلمه نتوانست گفت ولاشكّ مخلوق كجا نقيض كلام‌الله غيرمخلوق‌تواند گفت **هادى** از حال ايشان واقف شذ تمامت را بكشت . . .

ص ٨٠٢ (در « **فصل بنجم ازباب بنجم** » در ذكر علما از أصحاب وجوه مَذاهبِ سُنّت وأهل قراءت وتفسير وحديث وطبّ وفقه وحكمة ونجوم وغير ذلك) :

المقفع عبدالله بن **الفارس** صاحب **الكليلة** العربيّة معاصر **أبوجعفر** خليفه و بُسرش **مهدى** بوذ و درعهدِ **هادى** جهت‌آنكه نقيض **قرآن** اِنشا ميكرد كشته شذ .

۱۸۹

نُزْهَةالقُلوب(۱)

تألیف

حَمداللّه مُسْتَوْفی قَزْوینی

(**المقالةالثالثة** ، در صفت بُلدان و ولایات و بقاع)

ص ۲۵۷ (در ذکر ولایات « نصف الشّرقیة ») :

چین ، مغول **منزی** وعرب **صین** خوانند مملکت طویل و عریض است از اقلیم دویم وسیّم وچهارم دارالملکش را **مچین** خوانند ازاقلیم دویم است طولش از جزائر **خالدات** **قکه** وعرض ازخطّ استوا **کب** مردمش بیشتر بت‌پرستان باشند بردین **مانی** صورتگر و در میانشان مسلمان و ترسا بود أمّا جهود نیست و قلّة بحکم مسلمانانرا و غلبه کثرت بت‌پرستانرا بود.

---

(۱) ازطبعی که باعتناء **گای لیسترانج** (G. Le Srange) درسنهٔ ۱۹۱۵ م . در **لیدن** طبع ونشر شده است نقل گردیده .

۱۹۰

رَوْضَةُ الصَّفا(۱)

تألیف

میرخواند(۲)

(متوفی دردوّم ذی‌العقدهٔ سنهٔ ۹۰۳ ﻫ . ق .)

ج ۱ ص ۲۲۳ (در « ذکر سلطنت **بهرام** بن **هرمز** ») :

ذکر مانی نقاش، در بعضی کتب مسطور است که چون بسمع زندیق رسید که **عیسی** ع فرموده که بعد از من **فارقلیطا** مبعوث خواهد گشت شما باید فرزندان خود را وصیّت کنید تامتابعت اونمایند . **مانی** تصوّر کرد که **فارقلیطا** عبارت از اوست و حال آنکه این لفظ همایون ازأسامی حضرت رسول صلعم است لاجرم بتصوّر باطل دعوی نبوّت کرد و کتابی ظاهر کرد **انجیل** و گفت این کتاب از آسمان نازل شده است . **مسعودی** گوید که **شاپور** نخست بدین او درآمد آخر از مذهب وی رجوع نموده و با **مانی** عتاب آغاز نهاد . او گریخته از راه **کشمیر** ببلاد **هندوستان** رفت و از آنجا متوجّه **ترکستان** و **ختا** شد و **مانی** صورتگری بی‌نظیر بود چنانکه گویند بانگشت خود دائرهٔ کشیدی که قطر آن پنج گز بودی و چون با پرگار امتحان کردندی أصلا تفاوت درأجزای محیط دائره نیافتندی . بالجمله دربلاد **هندوستان** و **ختا** او را رواج و رونقی تمام دست داد زیرا که صورتهای غریب از او صادر می‌شد و پیوسته در أطراف بلاد شرقی تردّد می‌نمود . منقول است که در أثنای سیر بکوهی

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲۷۰ ﻫ . ق . در **بمبئی**، در ۷ جلد، انتشار یافته است نقل گردیده .

(۲) **محمد**بن **خاوند شاه**بن **محمود**معروف **بمیرخواند** (برای ترجمهٔ أحوال **میرخواند** و آثار او و خاصّیات کتاب **روضة الصفا** کتاب « **از سعدی تا جامی** » ترجمهٔ آقای **علی أصغر حکمت** ازجلد سوّم کتاب معروف **ادوارد برون**، ص ۴۸۳ـ۴۸۶، دیده شود) .

رسید که غاری داشت مشتمل بر فضائی خوش بهوائی دلکش و چشمهٔ آبی و آن غار یك راه بیش نداشت پنهان از مردم. قوت یکساله بدان غار کشید و با متابعان خود گفت که من بآسمان خواهم رفت و توقّف من در سموات یك سال خواهد کشید بعد از یك سال از آسمان بزمین می‌آیم و شما را از خدا خبر میدهم و آن از خدا بی‌خبر بآن جماعت گفت که در أوّل سال دوّم در فلان موضع که قریب بفلان غارست چشم براه من باشید. بعد از این وصیّت از نظر مردم غائب گشت و بغار مذکور رفته مدّت یك سال بتصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخت و آن لوح را بأرژنگ مانی تعبیر کرد. بعد از یك سال قریب بغاری که در آنجا بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور را در دست داشت مصوّر بصور بدیعه منقّش بنقوش مختلفه وهر کس که می‌دید میگفت:

هزار نقش برآرد زمانه و نبود　　یکی چنانچه درآئینهٔ تصوّر ماست

مردم از آن لوح درشگفت‌مانده مانی دعوی کرد که این‌را از آسمان باخود آورده‌ام تامعجزهٔ من باشد. خلق‌دین اورا قبول‌کردند و مانی متوجّه ملك عجم شد بتصوّر آنکه أهالی آن دیار را نیز بفریبد. چون بایران‌زمین رسید با بهرام ملاقات کرده اورا بدین خود دعوت نمود. شهریارعادل أوّل بارسخنان‌اورا بسمع رضا اصغاء کرد تا مطمئن خاطر گشته متابعانش جمع شدندآنگاه علمای مملکت را طلب داشته تابا مانی‌درمقام مباحثه ومعارضه‌آمدند مانی ازجواب‌ایشان عاجز آمده ملزم‌گشت. چون کفر و ضلالت وی برهمه روشن گشت توبه براوعرضه‌کردند مانی از قبول آن امتناع نموده بهرام مثال داد تا پوستش از بدن جدا ساخته بر درِ دروازه جهت عبرة للنّاظرین بیاویخت و أتباع و پیروان او را در عقب او روان گردانیدند ...

۱۹۱

حَبیبُ السِّیَر (۱)

تألیف

خواندمیر (۲)

(متوفی بعد از سنهٔ ۹٤۱ ه . ق .)

ج ۱ ، جزو دوّم ، (در « ذکر سلطنت **ساسانیان** ») ص ۳۱ :

ذکر مانی نقاش ، بر صحیفهٔ ضمیر مهر تنویر فضلاءِ دانش‌پذیر سمت تحریر و صفت تصویر یافته که **مانی** نقّاشی بود درغایت نکته دانی و چون بگوش او رسید که **عیسی** علیه‌السّلام بأصحاب خود گفته که بعدازمن **فارقلیطا** یعنی **محمد** مصطفی علیه من الصّلوة أفضلها مبعوث خواهد گشت کالنّقش فی‌الحجر بر لوح خاطرش ارتسام یافت که **فارقلیطا** اوست و درزمان **شاپور** بن **أردشیر** زبان بدعوی نبوّت گشاده بقول **مسعودی شاپور** نخست بدین **مانی** درآمد أمّا بالأخره بطلان آن ضالّ مضلّ را دانسته قصد قتلش فرمود و **مانی** از راه **کشمیر** ببلاد **هند** گریخت وازآنجا متوجّه **ترکستان** و **ختا** شد و چون او بی دستیاری مسطر و پای‌مردی پرگار نقوش غریبه وصور عجیبه ظاهر میساخت درآن بلاد کاراو رونق و رواجی تمام یافت و **مانی** در أثناءِ سیر در دیار شرقی بکوهی رسید که غاری داشت مشتمل بر فضاء جان فزا و چشمهٔ آب عذوبت مآب پنهان از مردم قوت و مایحتاج یکسالهٔ خودرا بدان غار که یك راه بیش نداشت کشیده با متابعان گفت کـه من بآسمان خواهم رفت و پس از انقضاء یك سال بزمین آمده شما را از حال پروردگار اخبار خواهم نمود باید که چون یك‌سال ازغیبت‌من

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۲۷۳ ه . ق . (۱۸۵۸ م .) در **بمبئی** منتشر شده است نقل گردیده .

(۲) برای ترجمهٔ احوال **خواند میر** و آثار او کتاب « **ازسعدی تاجامی** » ، ص ٤۸۷ ــ ٤۸۸ ، دیده شود .

بگذرد در فلان موضع که قریب فلان غار است مرا چشم دارید و **مانی** وصیّت باتمام رسانیده ازچشم مردم غائب شده بدان غارشتافت وصوربدیع و نقوش عجیب برلوحی که موّرخان او را **أرتنگ مانی** گویند منقّش و مرتسم گردانید و بعد از گذشتن یك‌سال حسب‌الوعده ظاهر شده **أرتنگ** را بمردم نمود و گفت این معجزهٔ من است و خلایق از آن صورت متعجّب گشته بزبان حال مضمون این مقال أدا کردند

بیت

خیز تا بر کلك آن نقّاش جان افشان کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

وبسیاری ازساکنان **ختای** و **ترکستان** بنبوّت **مانی** ایمان‌آورده **مانی** متوجّه دیار عرب شده بعد ازوصول بخدمت **بهرام** بن **هرمز** شتافته اورا بقبول ملّت محدث خود دعوت نمود و **بهرام** نخست زبان بقبول آن سخنان گشاده خاطر **مانی** را اطمینان داد تا متابعانش همه جمع گشتند آنگاه علما و موبدان را طلبیده فرمود که به **مانی** بحث نمائید و **مانی** ملزم شده کذب او بظهور انجامید و **بهرام** فرمان داد تا او را پوست کنده و آن پوست کنده‌را بکاه آکنده ساختند و بر در دروازهٔ **جندشاپور** بیاویختند و پیروانش را نیز از عقب او روان ساختند .

١٩٢

تَذْكرة الأئمّة(١)

منسوب به

مَجْلسی (محمد باقر)

ص ٤٧ :

زنادقه

مشهور آنست که این طایفه مستمسك بشریعتی نشده‌اند و بمقدم(٢) عالم قایلند ودر کتاب **مجمع** گفته(٣) که زنادقه قومی‌از **مجوس**‌اند و ذو اِلٓهین ، و بعضی گفته‌اند زندیق ماخوذ از **زند** است و **زند** کتاب پهلوی است از **زردشت** و بعضی گفته‌اند که زنادقه قومی‌اند که دراسلام بهم رسیدند وازأصحاب **عبدالله صبا** اند(٤) ، راین **عبدالله** مردم را بطلب خون **عثمان** برانگیخت و جُهّال ایشان‌را یعنی شیعیان‌را گمراه کرد و بخدائی **علی** قایل شدند و در **مفاتیح العلوم** گوید(٥) : زنادقه طایفه‌ای از مانویّة **مجوس**‌اند و **أصمعی** در **قاموس** گفته است که زندیق مُعرّب « زندین » است .

---

(١) از طبعی که در سنهٔ ١٢٦٠ هـ . ق . در **تبریز** منتشر شده است نقل گردیده .

(٢) ظ : « بقدم » .

(٣) در أصل : « گفته‌اند » .

(٤) کذا بالأصل المطبوع .

(٥) درأصل : « گویند» . مطالب **مفاتیح العلوم** ، در بارهٔ **مانویان** و **زندیق** و **زنادقه** ، در ص ١٨٠ این کتاب مندرج است .

۱۹۳

تَرْجَمهٔ تَوْحید مُفَضّل (۱)

از

مجلسی (محمد باقر)

ص ۲ (در مقدّمه پس از ذکر أهمیّت **توحید مفضل**):

و مشتمل بر دلائل ساطعه بر اِبطال مــذاهب ملاحدهٔ قائلین بتعطیل و اِهمال و ثنویّهٔ بد آمال.

ص ۱۳:

مترجم گوید که **مانی** ملعون درزمان **شاپور** بن **أردشیر** بهمرسید ودینی اِحداث کرد میان مذاهب گبران و ترسایان که نه این بود و نه آن و بپیغمبری حضرت **مسیح** علیه‌السّلام قایل بود وبنبوّت **موسی** علیه‌السّلام قایل نبود ومیگفت عالم مرکب است از دو أصل قدیم یکی نور و دیگری ظلمت و هر خیر و خوبی که در عالم‌هست از نور میدانست و هر شرّ و بدی را بظلمت‌نسبت میداد و میگفت درندگان و موذیان و عقارِب و حیّات را ظلمت آفریده بسبب آنکه حکمت خلق را نمیدانست و گمان میکرد که خلق اینها عبث است ودراینها منفعت نیست وحکیم نمیباید اینها را خلق کند و در کلام معجز نظام اِمام علیه‌السّلام بطلان این قول ظاهرخواهد شد.

---

(۱) از طبعی که در سنهٔ ۱۳۲۲ هـ. ق. ظاهراً در **طهران**، منتشر شده است نقل گردیده.

كَشّاف اِصطِلاحات الفُنون(1)

تألیف

محمد عَليّ بن عَليّ التّهانويّ

ج ۱ ص ۶۸۱-۶۸۲

الزندیق : بالکسر وسکون النّون و کسر الدّال : ثنویّ که قائل دوصانع است و از آن هردو بنور وظلمت و **یزدان وأهرمن** تعبیر کنند . خالق خیررا **یزدان** گوید و خالق شرّ را **أهرمن** یعنی شیطان . وآنکه بحقّ تعالی وآخرت ایمان نداشته باشد . و آنکه ایمان ظاهر کند و در باطن کافر باشد . و بعضی گفته‌اند مُعرّب « زن دین » است یعنی آنکه دین زنان دارد و صحیح معنی أوّل است و مُعرّب زندی است یعنی آنکه اعتقاد به **زند** کتاب **زردشت** دارد وقائل **یزدان وأهرمن** بود کذا فی **المنتخب**(2). و در شرح **مقاصد** میگوید که : زندیق کافریست که با وجود اعتراف بنبوّت **محمد** صلّی الله علیه وسلّم درعقائد او کفر باشد بالاتّفاق(3). و زنادقه فرقه‌ایست متشبهۀ مبطله واصل بمجذوبان چنانچه در لفظ صوفی در باب «صاد» و فصل «فا» خواهد آمد .

ص ۹۲۷ [در « باب الصّاد فصل الفاء » (در لفظ « التّصوّف »)] :

و متشبهۀ مبطل بمجذوبان واصل طائفه‌اند که دعوی استغراق در بحر فنا کنند و حرکات و سکنات خود را هیچ بخود اضافت نکنند و گویند که تحریك باب بدون

---

(1) شمارۀ **کشاف اصطلاح الفنون** در قسمت نقل شده از کتابهای عربی **۱۶۹** است و مطالب منقولۀ ازآن در ص ۴۷۴ ـ ۴۷۵ همین کتاب مندرج است . (2) **منتخب اللغات شاه جهانی** تألیف **عبدالرشید** بن **عبدالغفور الحسینی المدنی التتوی** (متوفی بعدازسنۀ ۱۰۶۸ هـ . ق .) است . این کتاب چندین بار بطبع رسیده است و مطالب مذکورۀ فوق در ص ۳۶۶ از طبعی که در سنۀ **۱۲۲۳** هـ . ق . ، ظاهراً در **هند** ، منتشر شده مندرج میباشد .

(3) ظاهراً زندقۀ بمعنی أعمّ مقصود است .

محرّك ممكن نبود و این معنی هر چند صحیح است لیکن حال آن جماعت نیست زیرا که مقصود ایشان از این سخن تمهید عذر معاصی و حواله باراده حقّ و دفع ملامت از خود است و این طائفه‌را زنادقه خوانند . وشیخ **عبدالله تستری** گفته که اگر آن شخص قائل این قول رعایت شریعت و أحکام عبودیّت میکند از صدّیقان است و اگر از عدم محافظت شرع باك ندارد از زندیقان است(۱) .

۱۹٤

طَبقاتُ المُضلّین (۲)

مشتمل برأحوال أشخاصی که بدروغ ادّعای پیغمبری نمودند ومَهْدَویّت را نیز مُدّعی شدند

تألیف

اِعْتضادالسَّلْطَنَة [عَلیقُلی میرزا](۳)

(۱۲۳٤ ــ شب عاشورای ۱۲۹۸ هـ . ق .)

ص ٦۷ - ۷۰ :

مانی چون کتب مذاهب **مجوس** و **نصاری** و **ثنویه** را دید ادّعای نبوّت کرد و در أوّل کتاب خود که موسوم است **بشابورقان** و بجهت **شاپور** بن **أردشیر** تألیف کرده میگوید حکمت وأعمالیکه در أنبیاء و فرستادگان اِلٰهی هست در هر زمانی میآید غیرزمان دیگر بمصلحت آن زمان أحکام وأعمال وشرایع اِلٰهی وتکالیف ناس درهر وقتی بیك قسمی دریکی از بلاد آشکار میشود در دست یکی ازأنبیاء چنانکه

(۱) در اینجا نیز ظاهراً زندقهٔ بمعنی أعمّ مقصود است .

(۲) درضمن کتابهای اهدائی آقای سیّد **محمدصادق طباطبائی** بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی مجموعه‌ای است خطّی بشمارهٔ ۱۲۹۳ ، از تألیفات **اعتضادالسلطنة** ، که قسمت مفصّلی از آن بعنوان مذکور میباشد .

(۳) برای اطّلاع ازترجمهٔ أحوال شاهزاده **علیقلی** میرزا **اعتضادالسلطنة** مقالهٔ محقّقانهٔ آقای **عباس اقبال** در **مجلهٔ یادگار** ، سال دوّم شمارهٔ ۱ ص ٥٤ ـ ٦٦ ، دیده شود .

وقتی دردست پیغمبری که در **هند** بوده آشکارشد ووقتی دردست **عیسی** [علی] نبیّنا(۱) و علیه السّلام درأرض **مغرب** [و] وقتی دردست(۲) **زردشت** درأرض **فارس** آشکار گشت. پس این وحی نازل شد در این قرن أخیر بدست من پس منم **مانی** رسول إلهی و فرستادهٔ حق بأرض **بابل**. و ذکر کرده است در انجیلی که وضع کرده است او را بحروف أبجد در بیست ودوحرف ودر آنجا میگوید منم **فارقلیطی**(۳) که بشارت داد بوجود [او] حضرت **مسیح**(٤) علیه السّلام. وحال آنکه **مانی** دروغ گفته است ومقصود از **فارقلیط** (۵) خاتم النّبیّین صلوات الله و سلامه علیه است موافق **انجیل** و نصّ آیهٔ مبارکهٔ یأتی من بعدی اسمه **احمد**. و آنچه را خبر داده است از هیأت عالم بوجود اوضدّیّت دارد بانتایج براهین ودلالات او و در کتاب خود ملك را عوالم نورخوانده و انسان را قدیم وروح را حیات وقائل شده است بقدم نور وظلمت وأزلیّت هردو. وحرام کرده است ذبح حیوان و أذیّت آنها را وخاموش کردن آتش و ریختن کثافات را در آب و کندن نباتات وتأکید هم دراین باب کرده است و شریعت و واجبات قرار داده است که خواصّ أصحاب خود و زهّاد **مانویه** را لازم کرده است بقبول آن تکالیف و آن ازقبیل علاج حرص وشهوت وترك دنیا وزهد دراوومداومت صوم وتصدّق بقدریکه ممکن است. وحرام نمود ذخیره نمودن زیاده ازقوت یك روز ولباس یك سال. وترك جماع نیز واجب کرد و سیاحت در عالم را بجهت دعوت و إرشاد مردم و سایر أتباع خود برخی از رسومات را که ازقبیل تصدّق دادن بفقراء از عُشر مال خود [و](٦) روزه داشتن در سُبع عُمر واکتفا کردن بیك زن ومواساة دوستان درمال خود ورفع نمودن علّتهای آنها. و حکایت کرده اند از او که حلال کرده بود دفع شهوت را در أمارده درحالت هیجان شهوت وحکم کرده بود بهریك از **مانویه** که یك أمرد أجردی نگه دارند ولیکن **أبوریحان** در **آثارالباقیة** میگوید آنچه من در کتب او دیده ام ذکری ازاین عقیده نکرده بلکه آنچه نوشته است خلاف آن است. وولادت **مانی** در **بابل** بوده درقریه ای که موسوم است بـ**مردینو** از نهر **کوثی** أعلی. و روایت کرده

(۱) درأصل: « **عیسی** نبیّنا ... ».
(۲) در أصل: « درأرض **مغرب** وقی‌دردشت ».
(۳) درأصل: « **قارقلیطی** ».
(٤) درأصل: « بوجود حضرت **مسیح** ... ».
(۵) درأصل: « **قارقلیط** ».
(٦) درأصل « و » وجود ندارد.

است در کتاب **شاپورقان** درباب آمدن رسول در سال پانصد وبیست وهفت از تاریخ **اسکندر** بنابرقول دومنجّم **بابل** وچهار(۱) گذشته ازسلطنت **آذربان** ملك . وگوید اورا وحی آمد ، درحالتیکه سیزده ساله بود ، درسال پانصدوسی‌ونه ازتاریخ **اسکندر** بنابرقول دومنجّم **بابل** ودوسال گذشته‌شد ازسلطنت **أردشیر** [ملك](۲) الملوك. واسم **مانی** نزد نصاری بنا برآنچه **یحیی** بن **نعمان** نصرانی در کتاب خود نقل کرده و ردّ بر **مجوس** نوشته **فرد**بن **فرس**بن **فیق** است(کذا) .چون ظاهرشدوادّعای نبوّت کرد بسیار کس اورا تصدیق کرد وأتباع کثیری برای او پیدا شد و کتب بسیاری تألیف کرد مثل **انجیل‌مانی** و **شاپورقان** و **کنزالاحیاء** و **سفرالجبابرة** و **سفرالاسفار** و مقالات بسیاری وگمان اواین بودکه‌آنچه‌را حضرت **مسیح** علیه‌السّلام بطور رمز بیان‌کرده او درکتاب‌خود شرح و بسط داده و باقی‌ماند دعوت او وزیاد شد درأیّام **أردشیر** وپسرش **شاپور** و **هرمز** بن **شاپور** تا این **بهرام** بن **هرمز** پادشاه شد **مانی** را خواسته نزد وی بردند وگفت این مرد خروج کرده ودعوت مینماید مردم را بتخریب عالم بهتر اینست‌که أوّل مانقش اورا خراب‌کنیم . وآنچه مشهوراست **هرمز** اورا کشته وپوست وی راکنده پُر ازکاه کرده و اورا دردروازهٔ **جندشابور** معلّق‌کردند . و **أبوریحان** میگوید آن دروازه در زمان ماهم معروف [است] بباب **مانی** . و أمّت او را بعد از قتل وی هرچه‌توانستند(۳) بقتل‌آوردند . وحکایت کرده‌است **جبرئیل**بن **نوح** نصرانی درجوابیکه بر **یزدانبخت** مجوس نوشته که او قدح مذهب نصاری کرده که یکی از تلامذهٔ **مانی** کتابی داشت از **مانی** ودرآن کتاب ازمرگ خود خبر داده بود . وسبب حبس وی این بود که یکی از أقربای ملك عصر مریض شد و**مانی** بوی گفت که ترا جنّ گرفته است وعدهٔ شفا بوی داد ونتوانست و بدین جهت اورا حبس کرد و غُل و زنجیر بر گردن وی زدند تاآنکه درحبس مرد وسر اورا بریده درکریاس پادشاهی گذاشته وجسدش را درکوچه ومعبر انداخته بطور خفّت و خواری . و أمّت وی که باقی‌ماندند در دیار متفرّق شدند و در هیچیك از بلاد اسلام جمع نیستند مگر در

(۱) شاید : « چهار سال » .
(۲) درأصل اینجا بیاض‌است وظاهراً بودن‌کلمهٔ «ملك» درست مینماید .
(۳) درأصل : « توانند » .

سمرقند سابقاً جمع بودند. أمّا خارج از مملکت اسلام بعضی از أتراك **چین** و **تبت** و **هند** متديّن بدین **مانی** هستند. و در باب **مانی** دو روایت است بعضی از أشخاص گفتند که او معجزه نداشت و میگفت بعد از رفتن حضرت روح‌الله بآسمان معجزه و آیات دیگر درعالم پیدا نمیشود. وطائفهٔ دیگر از **مانویه** گفته‌اند که صاحب معجزات و آیات بوده است ودرهنگامیکه **شاپور** را با خودش بآسمان بلند کرده و در آسمان بعضی آیات و علامات به**شاپور** نموده بود بوی ایمان آورد وبعضی از **مانویه** گفته اند که خودش از میان أصحاب جدا شده بآسمان عروج کرد مدّتی هم در وسط السّماء توقّف کرد وبعد از آن فرود آمد. و **أبوریحان** از قول اسپهبد **مرزبان** بن **رستم** حکایت کرده است که **شاپور مانی** را بعد از ادّعای نبوّت از مملکت خود اخراج کرده بنا برسنّتی که **زردشت** گذاشته بود که متنبّئین را باید اخراج بلد کرد مشروط برآنکه دیگر مراجعت نکنند او در **هند** و **چین** و **تبت** رفته مردم را دعوت نمود ثانیاً مراجعت کرد **شاپور** اورا گرفته و کشت بعلّت آنکه نقض عهد کرده بود. در أحوال **مانی** در تواریخ ثبت است که صورت گری بود بی‌نظیر چنانکه بانگشت خود دائره کشیدی که قطر آن پنج زرع (کذا) بودی که چون بپرگار امتحان کردندی ودائره کشیدندی أصلاً تفاوت در أجزای محیط دائره معلوم نشدی وأنصاف أقطار متساوی بودی. وهمچنین خطّهای دراز و کوتاه کشیده همه بمسطر راست آمدی. وطرفه تر ازهمه اینکه صورتِ ربعِ مسکون را چنانچه تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن ظاهر بود و سه ربع غیرمسکون را در گوئی برابر بیضه‌ای کشیده بود. و غریب تر از اینها پیراهنی بود که چون پوشیدی پیدا و نمایان بود و چون از تن بدر کردی ناپیدا بود. و جهت اشتباه **مانویه** براینکه او عروج بآسمان کرد از کید وشید او چنین درتواریخ مذکور است که در أثنای سیر بکوهی رسید مشتمل برهوای خوش و چشمه درآن غار بود وآن غاریك راه بیش نداشت پنهان ازمردم قوت یکساله بدان غار کشیده وبامتان (کذا) خود گفت که من بآسمان خواهم رفت وتوقّف من در سموات یك سال خواهد کشید و بعد از یك سال از آسمان بزمین خواهم آمد و شما را از جملهٔ أخبار سماوی و خدای آسمان خبر دهم وآن ازخدا بی‌خبر گفت که درأوّل سال دوّیم درفلان موضع

که قریب بفلان غار است منتظر من باشید و بعد از این **وصیّت** از چشم مردم غایب گشته بغار مذکور رفت وبعد ازمدّت یك سال درغاریکه بود برخلق ظاهر شد ولوح موعود در دست داشت ومصوّر بصوَرْ ومنقّش بود. خلایق از آن لوح درعجب شدند. **مانی** دعوی کرد که آنرا از آسمان باخود آورده ام تا معجزه من باشد. مردم دین او قبول کردند. **مانی** متوجّه ملك**عجم**شد. وبروایتی **بهرام**بن **هرمز** که لقبش پناهنده است یعنی نیکوکار اورا بقتل آورد. گویند **مانی** درمعالجهٔ أمراض خیول ودواب سرآمد زمان خود بود واین عبارات در کتب از وی بزبان عربی نقل شده: «رُکوبُ الفرسِ اَحبّ اِلَیّ من رُکوبِ عنقِ الفلكِ». و هم او گوید: «لاسرورَ اِلّا مَع الاَمنِ ولا لذّةَ اِلّا مَع العافیة». وحکیم **فردوسی** طوسی علیه‌الرّحمة شرح أحوال **مانی** را در **شاهنامه** بنظم درآورده دراینجا نگاشته آمد(۱).

---

(۱) چون أشعار **فردوسی** دربارهٔ **مانی**، بنقل از**شاهنامه**، درص ۴۸۲-۴۸۵ این کتاب گذشت ازنقل أشعار مزبور دراینجا خودداری میشود.

فهرستها:

۱- فهرست أعلام أشخاص

(مشتمل بر نامهای مردان و زنان و فرشتگان و دیوان و لقبها و نسبتهای ذکر شدهٔ دراین کتاب) .

۲- فهرست أعلام أمم وقبائل وطوائف وطبقات وأيام وسلسله ها .

۳- فهرست أعلام أماكن

(مشتمل بر نامهای کشورها وشهرها و کوهها ودریاها ونهرها ، وآنچه بدینهامانند) .

٤- فهرست کتابها ورساله ها ومقاله ها و کتیبه های ذکر شدهٔ دراین کتاب .

۱

فهرست أعلام أشخاص(۱)

(مشتمل بر نامهای مردان وزنان وفرشتگان ودیوان ولقبها ونسبتهای ذکر شدهٔ دراین کتاب).

(۱) علامتهای إختصاری که دراین فهرستها، وبعضی ازآنها در متن کتاب حاضر، بکار رفته بقرار ذیل است:

ج = جلد (یا جزء). ح = حاشیه. حم = مکرّر درحاشیه.

ر.ك. = رجوع کنید به. س = سطر. ظ. = ظاهراً. م = مکرّر.

(١) حروف : **الف ، ب ، ج ، د ، ه ، و ، ز ، ح ، ط ، ی ، یا ، یب ، یج** ، که در این فهرستها آمده است ، وبا حروف ١٢ سیاه طبع شده ، إشاره بصفحات تکمله میباشد .

ث

چ

ح

ژ

س

(۱) در صفحات : ۲٥۸ و ۲٥۹ و ۲۷٤ و ۲۹۹ : « أزدشیر » .

ص

ض

ط

(۱) بعضی از أعلام که در متن کتاب حاضر بدوشکل یا بیشتر آمده است ، مثل **ابن المقفع** ، که در بعضی موارد **ابن المقفع** و **ابن مقفع** میباشد و در بعضی دیگر **عبدالله بن المقفع** ، در این فهرست غالباً در دوجا یا بیشتر عین ثبت متن باشمارهٔ صفحات ذکر گردیده است و بدیگری نیز رجوع داده شده و اگر أحیاناً هنگام طبع فهرست درموردی اشتباهی رخ داده باشد ومثلاً شمارهٔ صفحه‌ای افتاده در مورد بعدی استدراك شده است چنانکه در صفحه های : ۲ و ۸۵ح و ۱۴۳ با وجودیکه **ابن المقفع** ذکر گردیده است ولی چون هنگام طبع آن قسمت از فهرست ازنظر فوت شده است در اینجا جبران مافات گردیده .

غ

ف

و

هـ

ی

۲

فهرست اعلام أمم و قبائل وطوائف وطبقات و أيام وسلسله‌ها

۳

فهرست أعلام أماكن

پ

ت

س

ش

ص

ط

گ

ل

٤

فهرست کتابها ورساله‌ها ومقاله ها و کتیبه‌های ذکر شدهٔ در این کتاب .

ب

ث

ج

ش

(۱) این نوشته‌ها وهمچنین عنوانهای «مآخذ ...» با توجه باینکه اسم کتاب نیستند چون ممکن است رجوع بآنها مفید فائده واقع شود در زمرهٔ کتابها ذکر گردیده است .

ه

ی

فهرستِ مراجعِ شرقی

دربارهٔ

مانی و مانویّت

و

آنچه بدین موضوع مربوط است

622

تذکرات

۱ ـ این فهرستِ مراجع شامل سه گونه مَرْجَع میباشد :

أ ـ مراجع و مآخذی که در این کتاب ، در جای خود برحسب تاریخ وفات مؤلّفان آنها ، و یا تاریخ تألیف ، از آنها نقل گردیده است ، مرتّب برحسب حروف تهجّی .

ب ـ مراجعی که بواسطه بسیار جدید بودن ویا عدم أهمیّت در متن کتاب از آنها نقل نگردیده است ونام آنها فقط دراین فهرست آمده . درسمت راست این گونه مراجع علامتِ ستاره (☆) گذاشته شده است .

ج ـ مراجعی که درحینِ طبعِ متنِ کتاب دیده نشده‌است. این قسمت شامل کتابهائی میباشد که درآن وقت بدانها توجّه نشده ویا نسخه‌ای خطّی بوده که بعداً بدست آمده ویا کتابی‌است که پس‌ازطبعِ متن منتشرگردیده وبناچاردراینجا از آنها نقل میگردد . درسمت‌راست‌این‌گونه‌مراجع‌نیز علامتِ ستاره (☆) گذاشته‌شده‌است.

۲ ـ أعدادی که در سمتِ چپ صفحه ها با حروف ۱۲ سیاه طبع شده اشاره بصفحات همین کتاب است که مطالب منقولهٔ از مآخذ درآنها مندرج میباشد .

آ ج

الآثار الباقية عن القرون الخالية ، رجوع کنید به **کتاب آثار الباقية** . . . . . .

آثار البلاد ، تالیف **قزوینی [زکریاء]** ، طبع **گوتا** سنهٔ ۱۸٤۸–۱۸۵۰ م . ، (ص ۳۵) . ۴۰۲

أبواب فی الصین و الترک و الهند منتخبة من کتاب طبایع الحیوان، تألیف **شرف الزمان مروزی** ، طبع **لندن** سنهٔ ۱۹٤۲ م . ، [ص ۲–٤ (درقسمتهای : ۳ و ٥ و ٦ و ۹) و ٦ (قسمت ۱۷)] . ۲۳۸ - ۲۳۹

الاحتجاج علی أهل اللجاج ، تألیف **أبو منصور أحمد** بن **أبی طالب طبرسی** ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۰۲ هـ . ق . ، (ص ٦–۹ و ۱۱۹ و ۱۷۰ – ۱۷۱ و ۱۷۸–۱۷۹) . ۳۹۸ - ۴۰۰

☆ **أخبار أبی نواس** ، تألیف **أبی هفان عبدالله** بن **أحمد** بن **حرب المهزمی** (متوفی درسنهٔ ۲۵۵ و یا ۲۵۷ ، و بقول **یاقوت** ، در **معجم الادباء** ، ۱۹۵ هـ . ق .) ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۷۳ هـ . ق . [= ۱۹۵۳ م .] ، (۱) .

---

(۱) دراین کتاب دربارهٔ اِتّهام **أبو نواس** بزندقه ورفتار خلفاء بازنادقه چنین آمده است : ص ۱۰٦ – ۱۰۷ :

أبو هفان قال : حدّثی **محمد** بن **سعید** :

أنّه قیل **لابی نواس** : اِنّ **أم الربیع** من مولدات **الیمامة** وأباه من مولدی **المدینة** ، قال : اِماء **المدینة** فی نسائهم فنما الخبر اِلی **الربیع** فلم یزل به حتّی حبسه و طالبه بالزّندقة و ادّعا ها علیه و أراد أن یوجبها علیه بین یدی **الرشید** فجمع له الفقهاء و دسّ اِلیهم الأموال و بعث اِلی من کان یحسده من الشّعراء فأحضرهم ثُمّ قال له : ألست القائل :

یا **أحمد** المرتجی فی کلّ نائبة   قُمْ سَیّدی نعص جَبّار السّموات

قال : بلی . قال : یا أمیرالمؤمنین ، کافر . ثُمّ التفت اِلی من حضر فقال لهم : ما تقولون یا معشر الفقهاء و الشّعراء ؟

بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد است

بقيّة حاشية صفحة قبل (جَ).

قالوا : صدق يا أمير المؤمنين . قال **أبو نواس** : يا أمير المؤمنين إن كانوا قالوا بعقولهم [كذا بالأصل والأصوب : بنقولهم] فسلحا و إن كانوا قالوا بآرائهم فقبحا لهم ، أنّى يكون زنديقاً من يُقرّ أنّ للسّموات جبّارا .

قال **الرشيد** : صدقت ، قُم عنّي . فلم يزل **الربيع** يرصده بعد ذلك ويتطلّب سقطاته ويشيع عوراته حتّى قال :

ماجائني أحدٌ يخبّر أنّه   في جنّة مُذ مات أوْ في نار

فحبسه بهذا البيت و انطلق لسانه بالقول فيه و انحسر عن **أبي نواس** من كان يعاونه .

ص ١٢٢ ـ ١٢٣ :

قال : و كان أوّل اتّصاله **بالرشيد** أنّه دخل وهو شابٌّ بعض المساجد عشاء فوجد الإمام في الصّلاة فصلّى خلفه فقرأ الإمام : « قُلْ يا أيّها الكافرون » فقال **أبو نواس** : لبّيك . فتواثب النّاس إليه وشهدوا عليه بالكفر ورفع خبره إلى **الرشيد** فأمر باحضاره فأحضر وأحضروا معه **حمدويه** صاحب الزّندقة [كذا بالأصل المطبوع والأصوب: « الزّنادقة »] فأخبره بحاله وسأله عنه فقال و الله يا أمير المؤمنين ماأعرفه وهو يشبه أنّه رجل ماجن ليس بزنديق ، فقال له **الرشيد** قد وقع في نفسي منه شيء فامتحنه ، فوضع له صورة [در **أخبار أبي نواس** ، تأليف **ابن منظور** كه درهمين فهرست ذكر آن خواهد آمد و از آن نقل خواهد شد : « فخطّ له صورة **ماني** »] و قال أبصق عليها فأهوى بفيه ليقئ عليها فلم يطاوعه القئ فامتخض عليها فضحك **الرشيد** منه و علم أنّه ماجن ، واتّفق أنّه أتى في ذلك الوقت برجل زنديق من الثّنويّة فأمره أن يبصق على الصّورة فقال : ليس البصاق من شأن أهل المروءة فأمر بعض خدمه أن يذهب بهما **لابن شاهك** ليؤدّب **أبانواس** ويخلّي سبيله ويحبس الزّنديق حتّى يتوب فلمّا صاروا في بعض الدّار سأل الخادم أين تذهب بنا ؟ فقال : إلى **السندي** ليحبسك و يؤدّب هذا و يطلقه فرفع **أبو نواس** كفّه وصفعه صفعة محكمة وقال ياابن الفاعلة استثبت ماقاله أمير المؤمنين . فبصر **الرشيد** بهم وأمر بردّهم وسأله عن السّبب فقال : يا أمير المؤمنين عكس المعنى ، أراد أن يطرحني بحيث أنسى ويطلق هذا الزّنديق فضحك منه وأمر بإطلاقه .

675

آ
هـ

☆ **أخبار أبي نواس**، تأليف **ابن منظور**، مؤلّف **لسان العرب**، السّفر الأوّل طبع **مصر**، سنة ١٣٤٣ هـ. ق. [=١٩٢٤م.]، (١).

---

(١) مطالب این کتاب در بارهٔ اتّهام **أبو نواس** بزندقه چنین است:

السّفر الأوّل ص ٢٢١ – ٢٢٣:

وكان **الامين** معجبا بشعر **أبي نواس**، محبّا لمنادمته. فلمّا سمع قوله:

أسقنيها يا دقافه　　　　مرّة الطّعم سلافه

الى آخر الأبيات...

حقد عليه **الامين** ذلك. فلمّا أنشد قوله:

وفتيان صدق قد صرفن مطيّهم　　　　الى بيت خمّار نزلنا به ظهرا

الى آخر الأبيات...

وسمع أيضاً قوله فيمواضع آخر (كذا بالأصل المطبوع و لعلّ الصّواب: «في موضع آخر»)، كفّره وحبسه، وقال له:

أنت زنديق. ولمّا أحضره وقرّره على الزّندقة، قال **أبو نواس** لا والله ياسيّدي، ثمّ أنشده بديهاً:

أصلّي صلاة الخمس في حين وقتها　　　　و أشهد بالتّوحيد لله خاضعا

الى قوله:

وأجعل تخليط الرّوافض كلّهم　　　　لفقحة **بختيشوع** في النّار طابعا

قال: فضحك **الامين** وقال: ويلك! كيف أحضرت **بختيشوع**؟ فقال: ياسيّدي لم تستقم القافية الّا به. فأمر له بجائزة.

«احضاره متّهماً بالزّندقة عند**الامين** وبراءته أمامه»

قال **عاصم** بن **حميد** بن **تميم** الورّاق: رأيت **أبانواس** وهو في سراويل، والنّاس يجرّونه و يضربونه في قفاه بالنّعال، ويقولون: زنديق، و يرمونه بالحجارة، حتّى أدخلوه الى **محمد** بن **زبيدة**. فقال: ماهذا؟ قالوا: زنديق. فقال: عليّ بالسّيف و النّطع! فقال **أبو نواس**: دعوني أصلّي ركعتين. فأفرجوا عنه. فتهيّأ للصّلاة، ثمّ رفع رأسه الى السّماء و كبّر و صلّى ركعتين، و قال:

بقيّهٔ حاشيه در صفحهٔ بعد است

بقيّة حاشية صفحة قبل (هـ) .

سُبحانَ من خلق الخلـــــق من ضَعيفٍ مَهينِ

إلى آخر الأبيات .

فقال **محمد** : ما هذا زنديق . أعطوه ألف درهم وأخلعوا عليه . فخرج تحت الخلع ، و طردوا النّاس عنه وقال : أجروا عليه ، فلم يزل يجريها عليه حتّى مات .

ص ٢٢٤ ـ ٢٢٥ :

« دخول **أبى نواس** المسجد وهو سكران ووصوله إلى **الرشيد** متّهماً بالزّندقة »

انصرف **أبو نواس** من بعض المواخير سكران ، فمرّ بمسجد قد حضرت فيه الصّلاة ، فدخل فقام في الصّفّ الأوّل . فقرأ الإمام : « قُل يا أيّها الكافرون » فقال **أبو نواس** من خلفه . لبّيك . فلمّا قضيت الصّلاة لبّبوه وقالوا له : يا كافر نشهد عليك بالكفر و دفعوه . فبلغ خبره **الرشيد** . فدعا له **حمدويه** صاحب الزّندقة (ظ . : الزّنادقة) ، و أحضر **أبانواس** فقال له **حمدويه** : يا أمير المؤمنين ، إنّ هذا ماجن ، و ليس هو بحيث يظنّ ، فقال له **الرشيد** : ويحك ! إنّه وقع في نفسي منه شيءٌ ، فامتحنه . قال : فخطّ له صورة **مانى** ، وقال له : أبصق عليها ، فأهوى **أبو نواس** بفيه ليقيءَ عليها ، فقال له **حمدويه** : قد قلت لك يا أمير المؤمنين إنّه ما جن . قال : و دعا برجل من الزّنادقة مشهور ، و قال له : أبصق عليها ، فقال و ما معنى البصاق ؟ إنّه من أخلاق الشّرك ، ولا أفعله ، و أبى أن يفعل . فقال **الرشيد** لبعض خدم القصر : امض بهذا (يعنى **أبانواس**) إلى **السندىّ** ، فقل له : أدّبه و أطلقه . و بهذا (يعنى الزّنديق) فقل له : احبسه قبلك إلى أن تستتيبه ، فإن تاب و إلّا قتلناه . قال : فمضى بهما الخادم ، فلمّا صار في آخر الصّحن ، قال **أبو نواس** للخادم : إلى أين تذهب بنا ؟ قال إلى **السندى** ، قال فما تقول له ؟ قال : أقول له : يحبسك قبله حتى تستتاب أوْ تقتل ، ويؤدّب هذا ويطلقه . قال : فرفع **أبو نواس** يده و لطمه ، وقال له . يا ابن الزّانية ، من السّاعة نسيت ؟ . وبصر بهم **الرشيد** ، فقال : ردّوهم. فقال **لابى نواس** : ماهذا الّذى رأيت منك ؟ قال : أراد والله أن يهلكني ، ويطرحني بحيث أنسى أبداً ، أوْ أبقى مخلّدا . سله يا أمير المؤمنين عن الرّسالة ، فإذا هو قد غيّرها . فضحك من **أبى نواس** و أطلقه .

---

(۱) بنقل از ص۳۶۱ **التذكرة التيمورية**، **معجم الفوائد ونوادر المسائل**، كه درسنهٔ ۱۹۵۳ م. در **مصر** منتشر شده است.

(۲) مطالب اين كتاب در بارهٔ **مانى** چنين است:

« فإن قيل: فإنّ **المجوس** تزعم أنّ كتاب **زرادشت**، وكتاب **مانى** معجزان؟ قيل: الّذى يتضمّنه كتاب **مانى**، من طريق النّيرنجات، وضروب الشّعوذة، ليس يقع فيها اعجاز. ويزعمون أنّ فى الكتاب الحكم، وهى حكم منقولة متداولة على الألسن (**م** « الألسن الّتى ») لا لِما تختصّ بها أمّة دون أمّة، وإن كان بعضهم أكثر اهتماما بها، وتحصيلاً لها، وجمعاً لأبوابها».

دوست دانشمندم آقاى **عباس زرياب خوئى** مرا متوجّه اين كتاب ومطالب آن كردند.

آ

الاعلاق النفيسة، رجوع كنيد بكتاب الاعلاق النفيسة...

اغاثة اللهفان من مصايد الشيطان، تأليف **ابن قيم الجوزية**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۷-۱۳۵۸ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۲۲۸ و۲۲۹ و ۲۳۰ و ج ۲ ص ۱۴۳ و۱۴۴ و ۱۴۵ و ۲۴۴ - ۲۴۶ و۲۶۶-۲۵۷و۲۷۵) . ۲۸۱ - ۲۸۶

الاغانی، رجوع کنید بکتاب الاغانی....

أمالی (یا **غرر الفوائد فی التفسیر و الحدیث و الادب**)، تألیف **سید مرتضی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۲۵ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۸۸-۱۰۳) . ۱۹۲ - ۲۰۰

الانتصار، رجوع کنید بکتاب الانتصار...

الانساب، رجوع کنید بکتاب الانساب...

الانسان الکامل فی معرفة الاواخر و الاوائل، تألیف **عبدالکریم** بن **ابراهیم الجیلانی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۱۶ هـ . ق . ، (ج ۲ ص : ۷۶ و ۷۹ - ۸۰) . ۴۶۴

الاوراق، رجوع شود بکتاب الاوراق...

بحار الانوار، تألیف **مجلسی** (**محمد باقر**) : طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۰۱ - ۱۳۱۲ هـ . ق . ، [ج ۲ ص ۱۶ و۱۸ و ۴۳ (از ص ۱۸ تا ص ۴۷ **توحید مفضل** مندرج میباشد که مطالب آن دربارهٔ **مانی** و مانویّت در ص **۷۴ - ۷۵** این کتاب نقل شده است و دراین فهرست درجای خود ذکر آن نیز خواهد آمد) و ۶۶ - ۶۹ و ۷۲ و ۷۳ - ۷۶ و ج ۴ ص ۶۹ و ۷۱ و ۱۳۲ و ۱۳۹ - ۱۴۱] . ۳۲۱ - ۳۲۷ و ۴۲۹ - ۴۳۰

البدء و التاریخ، تألیف **المطهر** بن **طاهر المقدسی**، طبع **پاریس**، سنهٔ ۱۸۹۹ - ۱۹۱۹ م . ، (ج ۱ ص ۹۰ و ۱۴۲-۱۴۳ و ۱۴۶ و ج ۳ ص ۲۳ و ۱۲۲ و ۱۵۷ و ۱۵۸ و ج ۴ ص ۲ و ۲۴ - ۲۵ و ۲۶ و ۳۱ و ۴۲ و ج ۶ ص ۹۸ و ۱۰۰-۱۰۱) . ۱۴۴ - ۱۴۷

البدایة و النهایة فی التاریخ، تألیف **ابن کثیر القرشی** طبع

مصر، سنهٔ ۱۳۵۱–۱۳۵۸ هـ . ق . ، (ج ۱۰ ص ۹۶ و ۱۱۳ و ۱۱۴ و ۱۴۹–
۱۵۰ و ۱۵۱ و ۱۵۳ و ۱۶۱ و ۲۳۱). ۲۹۲ - ۲۹۴

☆ **برهان جامع** ، تألیف **محمد کریم بن مهدیقلی تبریزی** ، (متوفی بعد از سنهٔ ۱۲۶۰ هـ . ق .) ، طبع **تبریز** ، سنهٔ ۱۲۶۰ هـ . ق . ، (کلمات : **أرتنگ** و **أرچنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك** دیده شود) .

☆ **برهان قاطع** ، تـألیف **محمدحسین** بن **خلف تبریزی** ، متخلّص ببرهان (متوفی درنیمهٔ دوّم قرن یازدهم هجری) ، که در سنهٔ ۱۰۶۲ هـ . ق . تألیف شده است و چاپهای بسیار از آن منتشر گردیده و اکنون طبع محقّقانه‌ای ، باهتمام آقای دکتر **محمد معین** ، دردست نشر است که تابحال سه جلدآن (تاحرف **ل**) منتشر شده . (کلمات : **أرتنگ** و **أرجنگ** و **أرژنگ** و **أررغنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك** دیده شود) .

بغیة المرتاد فی الرد علی المتفلسفة و القرامطة و الباطنیة ، رجوع کنید **بکتاب بغیة المرتاد** . . .

تائیة عامر بن **عامر البصری** ، طبع **دمشق** ، سنهٔ ۱۹۴۸ م . ،
(ص ۳۱ و ۲۳۳) . ۲۷۷

تاج العروس فی شرح جواهر القاموس ، تـألیف **مرتضی**
الزبیدی ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۰۶–۱۳۰۷ هـ . ق . ، (ج ۶ ص ۳۷۳) ، ۳۳۰ - ۳۳۱

التاج فی أخلاق الملوك ، رجوع کنید **بکتاب التاج** . . .

تاریخ ابن خلدون ، طبع **بولاق** ، سنهٔ ۱۲۸۴ هـ . ق . ،
(ج ۲ ص ۱۷۲ و ۲۷۴ و ج ۳ ص ۲۱۰–۲۱۱ و ۲۱۴) . ۲۹۴ - ۲۹۵

تاریخ بغداد ، تألیف **أبی بکر أحمد** بن **علی الخطیب** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۴۹ هـ . ق . ، (ج ۷ ص ۱۱۲ و ج ۸ ص ۱۴۹ و ج ۹
ص ۳۰۳–۳۰۴ و ج ۱۴ ص ۱۰۶–۱۰۷). ۳۸۶ - ۳۸۸

تاريخ الامم و الملوك تأليف **طبري** ، طبع **ليدن** ، سنهٔ ۱۸۷٦ – ۱۹۰۱ م . ، (ج ۲ ص ۸۳۰ و ۸۳٤ و ۸۹٤ و ج ۱۰ ص ۵۱۹ – ۵۲۰ و ۵۳۲ و ۵٤۸–۵۵۱ و ۵۸۸ و ٦۰٤) . **۱۱٤ - ۱۱۷**

تاريخ جهانگشاى ، تأليف **عطا ملك جوينى** ، طبع **ليدن** ، درسالهاى ۱۹۱۲ و ۱۹۱٦ و ۱۹۳۹ م . ، (ج ۱ ص ٤ و ۱۷ و ٤۳ – ٤۵ و ۷٦ و ۱۱٤ و ۱۳٦) . **۵۱٦ - ۵۱۸**

تاريخ طبرى ، رجوع كنيد **بتاريخ الامم و الملوك** . . .

تاريخ سنى ملوك الارض و الانبياء ، تأليف **حمزة بن الحسن الاصفهانى** ، طبع **برلين** ، سنهٔ ۱۳٤۰ ه . ق . ، (ص ۲۵ و ۳۵) . **۱۳٦ - ۱۳۷**

☆ **تاريخ كلدو و أثور** ، تأليف **أدى شير** رئيس أساقفة **سعرد** الكلدانى الأثورى ، طبع **بيروت** : سنهٔ ۱۹۱۲–۱۹۱۳م . [ج ۲ ص ۲۲-۲٤ و ۲۷ (س ۵) و ۲۹ (س ۷) و ۲۸٤ (س ۱۷) و ۲۸۸ (س ۱٤) و ۲۸۹ (س ۱ و ۱۲)] .

تاريخ گزيده تأليف ، **حمدالله مستوفى** قزوينى طبع **لندن** سنهٔ ۱۳۲۸ ه . ق . ، (= ۱۹۱۰ م .) (ص ۱۰٦ و ۱۰۸ – ۱۰۹ و ۳۰۰–۳۰۱ و ۸۰۲) . **۵۲۲ - ۵۲۳**

تاريخ مختصر الدول ، تأليف **ابن العبرى** ، طبع **بيروت** سنهٔ ۱۸۹۰ م . ، (ص ۱۱۵–۱۱٦ و ۱۲۹–۱۳۱) . **۲۷۰ - ۲۷۱**

☆ **تاريخ معجم فى أخبار ملو العجم** ، تـأليف **شرف الدين أبو الفضل فضل الله** حسينى قزوينى ، ازدانشمندان قرن هفتم وهشتم هجرى ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۱۸ ه . ق . ، ص ۲۲۵–۲۲٦(۱).

(۱) مطالب **تاريخ معجم** در بارهٔ **مانى** (درذكر پادشاهى **بهرام** بن **هرمز** بن **شاپور** بن **أردشير** بن **بابك**) چنين است :

و **مانى** نقشبند كه ذكراو بسحر صورتگرى مشهوراست درعهد سلطنتاوظهور يافت و **بهرام** در أوايل حال [زمانى] بى **مانى** نبودى وشيمتاورا مكرّم داشتى چنانكه **مانى** بر وى واثق شد وبتدريج أعوان وأتباع خويش را بحضرت **بهرام** آورد وبتعريف هريكى عليحده تأكيد نمود وچون **بهرام**

بقيهٔ حاشيه درصفحهٔ بعد است

التاریخ النسطوری ، مجهول المؤلّف ، طبع **پاریس** ، سنهٔ
۱۹۰۷ م . ، (ص ۱۵–۱۸ و ۲۶–۲۷ و۲۷–۲۸). **۳۸۴ - ۳۸۰**

التاریخ الیعقوبی ، طبع **نجف** ، سنهٔ ۱۳۵۸ هـ . ق . ، (ج ۱
ص ۱۲۹–۱۳۱ و ج ۳ ص۱۳۳) . **۱۰۵ - ۱۰۳**

تبصرة العوام ، رجوع کنید بکتاب **تبصرة العوام** . . .

التبصیر فی الدین و تمییز الفرقة الناجیة من الفرق الهالکین ،
تألیف **أبی المظفر الاسفراینی** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۵۹ هـ . ق .
[= ۱۹۴۰ م .] ، (ص ٤۳ و ۸۰) . **۴۵۲**

التبیان فی شرح الدیوان ، تألیف **أبی البقاء العکبری** ، طبع
بولاق مصر ، سنهٔ ۱۲۸۷ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۱۲۷) . **۳۵۹ - ۳۵۸**

تتمة المختصر ، تألیف **ابن الوردی** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۲۸۵ هـ . ق . ،
(ج ۱ ص ٤۱ و٤٤ و ۲۰۰ و ۲۰۱) . **۳۷۹**

تجارب الامم و تعاقب الهمم ، تألیف **أبوعلی مسکویه** ، طبع
لیدن ، سنهٔ ۱۹۰۹–۱۹۱۷ م . (ج ۱ ص۱۷ و۱۳۰ و ۱۷٦ و ۱۷۷) . **۱۸۲ - ۱۸۱**

تجارب السلف ، تألیف **هندوشاه** ، طبع **طهران** ، سنهٔ
۱۳۱۳ هـ . ش . ، (ص۱۲۰) . **۴۰۳** ح

تحریر شرح لمع أشعری ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ اهدائی آقای
سیّد **محمد مشکوة** بکتابخانهٔ دانشگاه **طهران** ، (ورق ۵۷ب و ۱۸۱ب). **۳۹۲ - ۳۹۱**

تحقیق ما للهند من مقولة مقبولة فی العقل أو مرذولة تألیف
أبو ریحان بیرونی ، طبع **لیپزیك** ، سنهٔ ۱۹۲۵ م . ، (ص٤ و۱۸–۱۹
و ۲۳ و ۲۷ و ۵۳ و ۵۹ و ۷٦ و ۱۳۲ و ۱۹۱ و ۲۵۳ و ۲۸۳ و ۲۸٤) . **۲۱۵ - ۲۱۰**

بقیّهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل (ی) .

معتقدان وداعیان اورا بشناخت روزی همه را جمع کرد وعلمای ملّت خویش را بنشاند تا با **مانی** بحث کردند و**مانی** در أدلّهٔ دینی وبراهین یقینی ازجواب ایشان عاجزماند و **بهرام** اعتقاد را در حقّ او فاسد گردانید و چون او ملزم گشت و کفر و ضلالت او معیّن شد بفرمود تا توبه بروی عرض کردند واو بقبول توبه تن درنداد . بفرمود تا پوست ازتنش در کشیدند و بکاه مملوّ کردند وأتباع و پیروان او را بیکبار مستأصل گردانید .

(۱) مطالب این تفسیر دربارهٔ ثنویّان چنین است :
ص۲۱۸ (س ۱۰-۱۶) :
قال أمیرالمؤمنین : . . . و قالت الثّنویّة النّور والظّلمة هماالمدبّران من خالفنا فیهذاضلّ .
درص ۲۲۳ (س ۱٤-۲۶) وص ۲۲٤ (س۱) مطالبی آمده است که با اختلاف بسیار اندکی ، دربعضی جزئیّات ، بامطالب منقولهٔ از **الاحتجاج علی أهل اللجاج** ، ومندرجهٔ در ص۳۹۸ (س ۱۰-۱۹) وص ۳۹۹(س۱-۸) این کتاب ، یکی میباشد .
ص ۲۲۵ (س ۱۹-۲۳) :
وقال **الصادق** : قال أمیر المؤمنین : [فأنزلالله تعالی] الحمدلله الّذی خلق السّموات والأرض و جعل الظّلمات والنّور الآیة وکان فی هذه الآیة ردّعلی ثلاثة أصناف منهم لمّاقال الحمدلله الّذی خلق السّموات والأرض فکان ردّاً علی الدّهریّة . . . ثمّ قال وجعل الظّلمات والنّور فکان ردّاً علی الثّنویّة الّذین قالوا إنّ النّور والظّلمة هماالمدبّران .
ص ۲۲۵(س ۲۶-۲۷) ص ۲۲۶(س ۱) :
فقال رسول اللهص لأصحابه قولوا : « ایّاك نعبد » أی نعبد واحداً لانقول کما قالت الدّهریة إنّ الأشیاء لابدولها وهی دائمة ولا کما قالت الثّنویّة الّذین قالوا إنّ النّور والظّلمه هماالمدبّران .

☆تفسير امام فخر الدين رازى، رجوع كنيد به مفاتيح الغيب ...

تلبيس ابليس، تأليف جمال الدين أبى الفرج عبدالرحمن ابن الجوزى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٤٧ هـ . ق.، (ص ٤٥ ـ ٤٥ و ٤٧ و ٧٦). ٢٥٥ - ٢٥٧ و ٣٩٧

التمهيد، فى الرد على الملحدة و الرافضة و الخوارج والمعتزلة، تأليف أبى بكر محمد بن الطيب بن الباقلانى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٦٦ هـ . ق.، (ص ٦٨ ـ ٧٥). ٤٤٥ - ٤٥١

التنبيه والاشراف، تأليف مسعودى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٥٧ هـ. ق.، (ص ٥١ و ٥٢ و ٦٧ و ٨٧ و ٨٩ و ١١٧ و ١٢٦ـ١٢٧ و ١٢٩ـ١٣٠ و ١٣٧ و ١٣٩). ١٣٣ - ١٣٦

التنبيه والرد على أهل الاهواء والبدع، تأليف أبى الحسن محمد بن أحمد الملطى، طبع استانبول، سنهٔ ١٩٣٦ م.، (ص ١٥ ـ ١٧ و ١٩ و ٤٣ و ٤٤ و ٧١ ـ ٧٢). ١٤٧ - ١٤٩

التوحيد تأليف شيخ صدوق، رجوع كنيد بكتاب التوحيد...

توحيد المفضل، املاء امام أبى عبدالله جعفر بن محمد الصادق، طبع نجف، سنهٔ ١٣٦٩ هـ . ق.، (ص ٥ ـ ٦ و ٢١ و ٢٥ و ٣٣ ـ ٣٤ و ٨٢ و ٨٩ ـ ٩٠). ٧٤ - ٧٥ و ٤٢٩ - ٤٣٠

ثمار القلوب فى المضاف و المنسوب، تأليف أبو منصور عبدالملك بن محمد بن اسماعيل الثعالبى النيسابورى، طبع مصر، سنهٔ ١٣٢٦ هـ . ق.، (ص١٣٨ـ١٣٩). ١٨٣ - ١٨٤

جامع التعريب بالطريق القريب، مجهول المؤلف، نسخهٔ خطى « مكتبة الاوقاف العامة ببغداد ». ٣٢٨ - ٣٢٩

الجامع الصحيح، تأليف أبى عبدالله محمد بن اسمعيل الجعفى البخارى طبع مصر، سنهٔ ١٣٥١ هـ . ق.، (ج٤ ص١٣٢). ٣٤٠

---

(۱) أصل عربی این تفسیر درص یمب این فهرست ذکر گردیده است وچون مطالب آن دربارهٔ ثنویّان درآنجا نقل شده از آوردن مطالب ترجمه‌دراینجا صرف نظرمیشود.

مطبعة المعارف و مکتبتها بمصر، باهتمام **کامل کیلانی**، (ج ۱ ص۱۷-
۶۰) ، منتشر شده است (ص ۲۴-۲۷) . ۲۱۸ - ۲۲۰

رسالة افراد المقال فی أمر الظلال، تألیف **أبو ریحان بیرونی**،
طبع **حیدرآباد دکن** (درضمن **رسائل البیرونی**) ، سنهٔ ۱۹۴۸م .،
(ص ۹۷ و ۱۷۵) . ۲۰۷

الرسالة الجامعة المنسوبة للحکیم **المجریطی**، طبع **دمشق**،
سنهٔ ۱۹۴۹ - ۱۹۵۱ م .، (ج ۱ ص ۳۰ -۳۱ و ۷۲ و ۹۶ - ۹۷) . ۳۷۰ - ۳۷۲

رسالة الغفران، تصنیف **أبو العلاء معری**، طبع **مصر**، سنهٔ
۱۹۵۰ م .، (ص ۳۵۱ - ۳۵۴ و ۳۶۱ - ۳۷۳ و ۳۷۸-۳۸۱) . ۲۲۰ - ۲۲۶

رسالة فی تصحیح لفظ الزندیق، تألیف **ابن کمال پاشا** . ۳۰۶ - ۳۱۵

رسالة فی لغة [أبی] علی بن سینا، که در سنهٔ ۱۳۳۲ه .ش .،
در ضمن **پنج رساله** تألیف **شیخ رئیس أبوعلی سینا**، در **طهران**
طبع و نشر شده است (ص ۱۰) . ۳۷۳

رسالة للبیرونی فی کتب محمد بن زکریاء الرازی، طبع
پاریس، سنهٔ ۱۹۳۶ م .، (ص ۱-۴ و ۱۸) . ۲۰۸ - ۲۱۰

روضة الصفا، تألیف **میرخواند**، طبع **لکهنو**، سنهٔ ۱۹۱۴-
۱۹۱۵ م .، (ج ۱ ص ۲۴۷) . ۵۲۵ - ۵۲۶

روضة المناظر فی أخبار الاوائل و الاواخر، تألیف **ابن الشحنة**
[**محب الدین**]، طبع **بولاق مصر**، (در حاشیهٔ **کامل التواریخ**) ،
سنهٔ ۱۲۹۰ه . ق .، (حاشیهٔ ج۷ ص۳۸-۳۹ و حاشیهٔ ج۸ ص۴۷-۴۸) . ۲۹۶

زهر الربیع، تألیف **سید نعمت‌الله جزائری**، طبع **بمبئی**،
سنهٔ ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ ه . ق .، (ص ۳۹۰) . ۴۳۲ - ۴۳۳

زین الاخبار، رجوع کنید بکتاب **زین الاخبار** . . .

السامی فی الاسامی، تألیف **میدانی**، طبع **طهران**، سنهٔ
۱۲۷۳ ه . ق .، (ص ۱۴) . ۲۳۹

سرح العيون ، **شرح رسالة ابن زيدون** ، تأليف **ابن نباتة المصرى** ، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۹۰ هـ . ق . ، (ص ۱۵۸ - ۱۶۱ و۱۶۲-۱۶۳ و۱۶۵ – ۱۶۸) . **۲۸۶ - ۲۹۱**

☆**سنا المهتدى** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ **أحمد تيمور (الخزانة التيمورية)** ، که بشمارهٔ ۱۹۶ أدب میباشد ، ص ۱۴۱(۱).

السنكسارى [اليعقوبى بالعربية] . رجوع کنید بکتاب **السنكسارى** . . . . .

شاهنامهٔ فردوسى ، طبع **طهران** ، از انتشارات کتابخانهٔ **بروخيم**، سنهٔ ۱۳۱۴ هـ . ش . ، (ج ۶ ص ۱۵۸۵ وج ۷ ص ۲۰۶۲ - ۲۰۶۴) . **۴۸۲ - ۴۸۵**

الشاهنامه ، که ترجمهٔ **شاهنامهٔ فردوسى** است بنثر عربى ، از **قوام الدين الفتح** بن **على** بن **محمد البندارى الاصفهانى**، طبع **مصر** سنهٔ ۱۹۳۲ م. ، (ج ۲ ص ۷۱ – ۷۲) . **۴۸۵** ح

☆**شرح ابن الجنى على تعريف المازنى** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ **أحمد تيمور (الخزانة التيمورية)** ، که بشمارهٔ ۶۵ صرف میباشد ، ص ۶۶۲ (۲).

شرح أبو اسحق نصيبى معتزلى بر نقضى که **أبو على ابن الخلاد** بر کتاب **رازى** نوشته است ورق 16 b _ 17 a. **۳۷۶ - ۳۷۷**

شرح أصول كافى تأليف **ملا صالح مازندرانى** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ دانشکدهٔ حقوق **طهران**، (در شرح **كتاب التوحيد**) . **۳۲۰**

شرح تجريد الكلام تأليف **قوشچى (علاء الدين** بن **محمد)**، [در **المقصد الثالث فى اثبات الصانع وصفاته وآثاره** (در قسمت

---

(۱) بنقل از **التذكرة التيمورية** (ص ۳۶۱) .

(۲) در این کتاب در بارهٔ کلمهٔ « زندیق » چنین آمده است :
« لايقال زنديق بل زندقى في قول بعضهم » . **التذكرة التيمورية**، ص ۱۹۷ ، دیده شود .

« و عمومیّة العلّة یستلزم عمومیّة الصّفة »)] . ۴۶۵ - ۴۶۶

شرح تعرف ، تألیف **أبو ابراهیم اسمعیل** بن **محمد المستملی** ،
طبع **هند** ، سنهٔ ۱۳۲۸-۱۳۳۰ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۱۲۳ و ۱۲۴) . ۴۸۹ - ۴۹۰

شرح دیوان أبی نواس ، تألیف **أبو عبدالله حمزة** بن **الحسن الاصفهانی** ، نسخهٔ خطّی کتابخانهٔ ملّی **پاریس** (ج ۳ ورق ۱۸۵ – ۱۸۶ و ۱۹۷) . ۳۳۵

شرح دیوان المتنبی ، تألیف **واحدی** ، طبع **برلین** ، سنهٔ ۱۸۵۸ – ۱۸۶۱ م . ، (ص ۳۸۵) . ۳۵۷ - ۳۵۸

شرح مقاصد الطالبین فی علم أصول الدین ، تألیف **سعد الدین مسعود** بن **عمر التفتازانی** ، طبع **استانبول** ، سنهٔ ۱۳۰۵ هـ . ق . ، (ج ۲ ص ٦٤ و ۲٦۹) . ۴۱۴

شرح المقامات الحریریة ، تألیف **شریشی** ، طبع **بولاق مصر** ، سنهٔ ۱۲۸٤ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۲۷۲ - ۲۷۳ و ج ۲ ص ۳۸۱) . ۲۶۰ - ۲۶۱

شرح المواقف ، تألیف **الجرجانی (السید الشریف)** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۲۵ – ۱۳۲۷ هـ . ق . ، (ج ۸ ص ٤۱ – ٤٤) . ۴۱۵ - ۴۱۷

شرح نهج البلاغة ، تألیف **ابن أبی الحدید** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۲۹ هـ . ق . ، (ج ۱ ، جزء ۱ ، ص ۲٦ - ۲۷ و ۳۵ و ج ۱ ، جزء ۵ ، ص ٤۷٤) . ۲۶۶ - ۲۶۸

☆ **شرفنامه** ، کتاب لغتی است مختصر ، شامل لغات فارسی و عربی و ترکی مصطلح و معمول در زبان فارسی ، تألیف **ابراهیم قوام فاروقی** ، که بنام **شرف الدین أحمد منیری** (متوفی در سنهٔ ۷۸۳ هـ . ق .) ، یکی از مشاهیر مشایخ **هندوستان** ، وظاهراً مرادمؤلّف ، تألیف شده است . (رجوع کنید بلغات : **أرتنگ** و **أرژنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشاك**) .

شرفنامهٔ نظامی گنجوی ، طبع **طهران** ، باهتمام مرحوم

طبقات الشعراء، رجوع کنید بکتاب **طبقات الشعراء** . . .

طبقات المضلین، تألیف **اعتضادالسلطنة** [**علیقلی** میرزا]، درضمن مجموعه‌ای است خطّی بشمارهٔ ۱۲۹۳، که از کتابهای اهدائی آقای سیّد **محمد صادق طباطبائی** بکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی میباشد (ص ۶۶–۷۰). ۵۳۶ - ۵۳۲

***طبقات ناصری**، تألیف قاضی **منهاج سراج**، مؤلّف درسنهٔ ۶۵۸ ه. ق.، شش طبقه از کتاب مزبور، درسنهٔ ۱۸۶۳ م.، در **کلکته** منتشر شده است و أخیراً آقای **عبدالحی حبیبی**، از دانشمندان **أفغانستان**، بنشر تمام کتاب همّت گماشته. جلد أوّل طابع **عبدالحی**، درسنهٔ ۱۳۲۸ ه. ش.، در **کوئته**، و جلد دوّم آن، با فهارس کتاب، درسنهٔ ۱۹۵۳ م.، در **لاهور**، منتشر شده است(۱).

طوق الحمامة فی الالفة والالاف، تألیف **أبو محمد علی** بن **حزم أندلسی**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۹۱۴ م. (ص ۲۴ - ۲۵). ۳۷۹ - ۳۷۸

العقد الفرید، تألیف **ابن عبد ربّه**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹۴۰ - ۱۹۴۱ م.، (ج ۲ ص ۲۰۷ وج ۷ ص ۲۳۴ و ۲۳۹). ۴۴۰ - ۴۳۹

عیون الاخبار تألیف **ابن قتیبة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۴۳ – ۱۳۴۹ ه. ق.، (ج ۲ ص ۱۵۲ – ۱۵۴). ۱۰۲ - ۱۰۱

عیون الانباء فی طبقات الاطباء، تألیف **ابن أبی أصیبعة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۹۹ – ۱۳۰۰ ه. ق.، (ج ۱ ص ۷۳ و ۳۱۵). ۲۶۹ - ۲۶۸

---

(۱) مطالب کتاب مزبور دربارهٔ **مانی** چنین است:

ج ۱ ص ۱۸۸ (در شرح أحوال **شاپور** بن **أردشیر**):

و در زمان او **مانی** زندیق بیرون آمد.

ج ۱ ص ۱۸۹ (درشرح أحوال **هرمز** بن **شاپور**):

و **مانی** زندیق را بر دروازهٔ **جندی شاپور** ببلاد **أهواز** بردار کرد.

أیضاً در ص ۱۸۹ (در شرح أحوال **بهرام** بن **هرمز**):

وبیک روایت **مانی** زندیق وأتباع اورا بکشت و پوست **مانی** پرکاه کرد و بردروازهٔ **جندیشاپور** بیاویخت.

غرر أخبار ملوك الفرس، تأليف **أبو منصور عبد الملك** بن
محمد بن اسمعيل الثعالبي النيسابوري، طبع **پاريس** سنۀ ۱۹۰۰ م.،
(ص ۵۰۱ – ۵۰۳). ۱۸۳ - ۱۸۲

فارس نامه، رجوع كنيد بكتاب **فارس نامه**...

فتح الباری، بشرح صحيح الإمام **أبی عبدالله محمد** بن **اسمعيل**
البخاری، تأليف **ابن حجر العسقلانی**، طبع **مصر**، سنۀ ۱۳۱۹ –
۱۳۲۹ ه.ق.، (ج ۱۲ ص ۲۱۹ – ۲۲۰ و ۲۲۱). ۳۴۲ - ۳۴۱ و ۴۶۸ - ۴۶۷

الفخری فی آداب السلطانية والدول الاسلامية، رجوع كنيد
بكتاب **الفخری**...

الفرق بين الفرق، رجوع كنيد، بكتاب **الفرق بين الفرق**...

فرق الشيعة، تأليف **أبی القاسم سعد** بن **عبدالله** بن **أبی خلف**
الاشعری القمی، طبع **استانبول**، سنۀ ۱۹۳۱ م.، (ص ۴۱). ۳۴۶

☆ **فرهنگ جهانگيری** تأليف **جمال الدين حسين انجو**، كه در
سنۀ ۱۰۱۷ ه.ق. تأليف شده است، (رجوع شود بكلمات: **أرتنگ** و **أرچنگ**
أرژنگ و **أرسنگ** و **أنگليون** و **مانی** و **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك**).

☆ **فرهنگ رشيدی**، تأليف **ملا عبدالرشيد تتوی** (متوفی
درسنۀ ۱۰۷۷ ه.ق.) كه درسنۀ ۱۰۶۴ ه.ق. تأليف شده است، طبع
كلكته، سنۀ ۱۸۷۲ م.، (رجوع شود بكلمات: **أرتنگ** و **أرژنگ**
و **أنگليون** و **مانی** **نغوشا** و **نغوشاك** و **نغوك**.)

☆ **فرهنگ سروری**، رجوع كنيد بمجمع **الفرس**...

☆ **فرهنگ ميرزا ابراهيم** كه آنرا **نسخۀ ميرزا** نيز ميگويند،
تأليف **ميرزا ابراهيم** پسر **ميرزا شاه حسين** اصفهانی وزير شاه **اسمعيل**
صفوی، (رجوع شود بكلمات: **أرژنگ** و **أرغنگ** و **مانی** و **نغوشا**
و **نغوشاك**).

الفصل فی الملل والاهواء والنحل، رجوع كنيد بكتاب **الفصل**..

الفهرست تأليف **ابن النديم**، طبع **ليپزيك**، سنۀ ۱۸۷۱ –

۱۸۷۲م . ، (ص ۱۷ و۲۵۸ و۲۵۹ و ۳۲۷ - ۳۳۹ و ۳۵۵ و ۳۵۶) . ۱۴۹ - ۱۷۹

فهرست نسخ خطی عربی راجع بکیمیا در آلمان ، تألیف **آلفرد زیگل** ، طبع برلین ، سنهٔ ۱۹۴۹ م . ، (ص ۱۱۳) . ۳۰۲ - ۳۰۳

فیصل التفرقة بین الاسلام و الزندقة ، تألیف **أبی حامد محمد بن محمد الغزالی** ، طبع مصر ، سنهٔ ۱۳۴۳ ه . ق . ، [در مجموعهٔ **الجواهر الغوالی** . . .] (ص ۵۶ و ۷۱ - ۷۲) . ۳۹۳

☆ **قاطع اللجاج فی شرح کتاب الاحتجاج** ، تألیف سیّد **نعمت اللّه جزائری** ، نسخهٔ خطّی متعلّق بنگارنده(۱) .

---

(۱) مؤلّف درشرح « وجدنا العالم صنفین خیراً وشرّاً ووجدنا الخیر ضدّاً للشّر . . . » (که درصفحهٔ ۳۹۸ همین کتاب ، بنقل از **الاحتجاج علی أهل اللجاج** ، مندرج میباشد) مطالبی آورده است که قسمتی از آنها ، با اختلاف بسیار کمی درعبارت ، خلاصهٔ قسمتی از مطالب **کتاب الملل والنحل** ، تألیف **شهرستانی** ، دراین باب است ، که بنقل از کتاب مزبور ، درص ۲۴۰-۲۴۱ این کتاب مذکورمیباشد . وقسمتی دیگر ازآن عین قسمتی ازمطالب منقولهٔ از **شرح نهج البلاغة** تألیف **ابن أبی الحدید** دراین باره است ، که درص ۲۶۷ (س ۱۳-۱۹) وص ۳۲۳ (س ۱۶-۲۰) وص ۳۲۴ [س ۱-۳ (بنقل از **بحار الانوار**)] این کتاب مندرج میباشد ، وپس ازآنها شعر **متنبی** که در صفحات : ۳۵۶ و ۳۵۷ و ۳۵۸ این کتاب نقل شده است ذکر گردیده . و در شرح « و جعل الظلمات والنّور » مطلب مذکور درتفسیر منسوب بامام **حسن عسکری** را ، که درص یب این فهرست (س ۲۰) ذکر آن گذشت آورده است . و در شرح «کان زندیق بمصر» (که در **احتجاج** ، طبع سابق الذّکر ، ازص ۱۷۱ ببعد مذکور میباشد) گوید :

الزّندیق من الثّنویّة القائل بالنّور و الظّلمة معرّب « زن دین » أو معرّب « زنده » لأنّهم یقولون بدوام الدّهر .

ودرشرح « فأمّا من زعم أنّ الأبدان ظلمة والأرواح نور . . . » [که بنقل از **الاحتجاج** در صفحهٔ ۴۰۰ همین کتاب (س ۵-۷) ، مندرج میباشد] نیز خلاصهٔ قسمتی ازمطالب منقولهٔ از کتاب **الملل والنحل** ، تألیف **شهرستانی** را در این کتاب (ص ۲۴۰ ، س ۱۳ - ۱۴ ، و ص ۲۴۱ ، س ۱ - ۶ ،) ذکر کرده است وپس ازآن گوید :

وح فیکون ع قدعلم مرادهم بأنّ المراد بالنّور الرّوح و بالظّلمة الجسد والنّورهو الرّبّ تعالی وهو قریب من مذهب النّصاری فی **المسیح** ویحتمل أن یکون ماذکره علیه السّلام مذهب جماعة من قدمائهم واستدلّ علی بطلان مذهبهم بوجوه : الأوّل أن لایکون النّاس قادرین علی ترک الشّرور لأنّه من فعل الجسد الّذی هو الظّلمة ولایتأتّی منه الخیرفالنّاس مجبورون علی ما یفعلون . ودرشرح « ولاله أن یدعو ربّا اه» (منقول از **الاحتجاج** در ص ۴۰۰ ، س ۷-۸ ، این کتاب) آورده است :

هذا هوالوجه الثّانی من وجوه إبطال مذهبهم وهوأنّهم یستحسنون التّضرّع إلی اللّه تعالی وعبادته والاستعانة به وأمثال تلک الأعمال فعل الرّوح الّذی هو الرّبّ بزعمهم فکیف یعبد نفسه و یتضرّع إلیها

بقیّهٔ حاشیه درصفحهٔ بعداست

كج

قاموس، تأليف **فيروز آبادي**، طبع **كلكته**، سنهٔ ۱۲۳۰ - ۱۲۳۲ هـ. ق. (ج ۳ ص ۱۲۸۵). ۴۱۹

☆**القانون المسعودي**، رجوع كنيد به **كتاب القانون المسعودي**...

قواعد عقائد آل محمد (الباطنية)، تأليف **محمد بن الحسن الديلمي اليماني**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۶۹هـ. ق. (ص ۱۲-۱۳

بقيهٔ حاشيهٔ صفحهٔ قبل (كب).

وإن قالوا إنّه يتضرّع إلى الظّلمة فكيف يليق بالرّب أن يستعيذ بغيره.

ودر شرح « ولا لأحد من هذه المقالة اه » (منقول از **الاحتجاج** در ص ۴۰۰، س ۸-۱۰ اين كتاب) گويد:

هذا هو الوجه الثّالث وهو انّه لايجوز أن يقول أحد لأحد أحسنت ولاأسأت [در أصل اساءة] لأنّ الحاكم بذلك امّا النّور أو الظّلمة إذ المفروض أنّه لاثالث غيرهما والأوّل باطل لأنّ الظّاهر من هذا الكلام المغايرة بين المادح والممدوح والمفروض اتّحادهما وقيل يحتمل أن يكون تنبيهاً على مايحكم به العقل بديهة من المغايرة بين الأشخاص مع إنّهم يقولون إنّ أرواح جميع الخلق شخص واحد هو النّور وهو الرّب تعالى وهذا قريب من وحدة الصّوفية وأمّا الثّاني فلأنّ الظّلمة فعلها الإساءة وبعدها حسنة فكيف يحكم بقبحها وقد تقرّر الملازمة بوجه آخر وهو أنّ الظّاهر هو أنّ التّحسين والتّشنيع من فعل النّور ولا يتصوّر منه شئ منهما لأنّ المخاطب فى أسأت [فى الأصل اساءة] هو الظّلمة وهو مجبور على فعل القبيح بزعمهم فلايستحقّ اللوم وهو المراد بقوله وذلك فعلها والمخاطب فى أحسنت هو النّور لأنّ الحسن فعله فيتّحد المادح والممدوح.

ودر شرح « وكانت [فى الأصل: « فكانت »] الظّلمة على قياس قولهم أحكم فعلاً وأتقن تدبيراً اه » گويد:

هذا هو الوجه الرّابع وهو أنّهم يحكمون بأنّ النّور هو الرّبّ تعالى ويجب على هذا أن يكون أقوى وأحكم من الظّلمة الّتى هى مخلوقة ويلزمهم بمقتضى أقوالهم الفاسدة عكس ذلك لأنّ الأبدان عندهم من فعل الظّلمة ولايحكم بحكمه الرّبّ وقدرته إلّا بما نشاهد من خلق الأبدان المختلفة من الأشجار و الطّيور والأرواح غير شاهدة فيلزمهم على قياس ذلك أن تكون الظّلمة قادرا حكيما. فقوله « منصور » (مندرج در ص ۴۰۰، س ۱۱، اين كتاب) مبتدأ وقوله « يجب أن يكون إلها » (مندرج در ص ۴۰۰ س ۱۳ اين كتاب) خبره، و قوله « كلّ شئ » (مندرج در ص ۴۰۰ س ۱۲ اين كتاب) معطوف على « هذا الخلق » (مندرج در ص ۴۰۰ س ۱۱ اين كتاب).

الخامس قولهم بأنّ النّور فى حبس الظّلمة ينافى القول بربوبيّته لأنّ كونه محبوساً يستلزم عجزه وهو ينافى الرّبوبيّة وما ادّعوا أنّه فى القيامة يغلب النّور عليها فمع أنّه لاينفع فى دعوى الفساد فهو دعوى من غير حجّة وأيضاً يلزمهم أن لايكون النّور فعل لأنّه أسير وإن قالوا إنّ له أيضاً فعلاً من الخلق والتّدبير فليس بأسير لأنّ العقل يحكم بأنّ الفاعل المدبّر لابدّ أن يكون عزيزاً قادراً على كلّ من سواه فلمّا ثبت على قياس قولهم أنّه أسير فلزم أن يكون مافى العالم من الإحسان والخير أيضا من فعل الظّلمة فان حكموا باستحالة ذلك أى كون الخير من الظّلمة فقد بطل أصل كلامهم وهو الحكم بتوزيع الخلق وثبت ماقلناه من أنّ الرّبّ واحد لايشاركه فى ملكه أحد.

و ۲۲-۲۳و۲۸و۳۲ - ۳۳ و ۳۴ و ۳۷و۴۲و۴۹ و ۸۷ و ۱۱۴-۱۱۵). ۴۰۹ - ۴۱۲

الکامل فی التاریخ، تألیف **عزالدین علی بن محمد** ... معروف بابن **الاثیر**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۸۶۶ - ۱۸۷۶ م.، (ج ۱ ص ۲۷۹ و ۲۸۰ و ج ۶ ص ۴۱ و ۵۰ و ۵۳ و ۶۰ و ۷۲ و ۷۵). ۲۶۳ - ۲۶۴ و ۴۵۵

کتاب آثار الباقیة عن القرون الخالیة تألیف **أبو ریحان بیرونی** طبع **لیپزیك**، سنهٔ ۱۹۲۳ م.، [ص ۲۳ و ۶۷ - ۶۸ و ۱۱۸ و ۱۲۱ و ۲۰۷ - ۲۰۹ و ۲۳۷ و ۳۳۱](۱). ۲۰۰ - ۲۰۶

---

(۱) ازاین کتاب دونسخهٔ عکسی بسیارخوب، بشمارهٔ **۱۴۵** و **۱۴۶**، در کتابخانهٔ ملی **طهران** موجود میباشد که هریك از آن دو برنسخهٔ طبع شده اضافاتی دارد ونقیصه‌های آنرا رفع میکند. ازجمله نقائص وسقطات نسخهٔ طبع **لیپزیك** درقسمت «**القول علی تواریخ المتنبئین** ...» (در شرح أحوال **مزدك** وآخرقسمت مزبور و«**طیلسان المتنبئین**») است. حال آنچه دراین قسمت دربارهٔ زنادقه و**مانی** اضافه برنقل شدهٔ ازنسخهٔ مطبوعه دراین دونسخهٔ موجوداست ازنسخهٔ شمارهٔ **۱۴۵**، که صحیح تر از نسخهٔ شمارهٔ **۱۴۶** مینماید و از جهت عبارت ومطلب چندان تفاوتی باآن ندارد، در اینجا نقل میشود:

ص ۲۱۸-۲۱۹ (در شرح أحوال **مزدك**):

وبقی ممّن اتبعه بقیّة ینسبون الیه **بالمزدکیه** و **بالخرمدینیة** نسبة إلی دینهم و مذهبهم وبالزّنادقة إلی التّفسیر لأنّ **زند** هو التّفسیر عندهم و **بازند** هو التّأویل وقد کان زعم **مزدك** صاحب تفسیر **أبستا** وتأویله وإلی هذا الاسم ینسب **المانویة** علی طریق المجاز والاستعارة والباطنیّة فی الاسلام تشبّهاً لهم وبهم لأجل وصفهم أوّلهم وثانیهم بصفات الباری سبحانه ولتشابه أسبابهم فی تأویل الظّواهر ...

ص ۲۲۶ (درتعریف «**طیلسان المتنبئین**»):

و هذا الطّیلسان یتضمّن أبعاد مابین تواریخهم من السّنین الشّمسیّة بالطّریق المصحّح من کتاب **الشابورقان** و غیره وإذا عرف واحد [درنسخهٔ شمارهٔ ۱۴۶: «واحدا»] منهما عرف الجمیع وقدتقدّم ذکرهم بالتّفصیل فلم یذکرمنهم إلّا من کان اشتهر وظهرت له آثار وبقیت أمّة ینتمون الیه ویؤرّخون به واستوفینا ذکرذلك وبلغنا منه مبلغاً یُکتفی به انشاءالله.

بقیّهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد است

کتاب الارشاد الی قواطع الادلة فی أصول الاعتقاد ، تألیف **امام الحرمین الجوینی** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳٦۹ هـ . ق . ، (ص ۲۷٤ و ۲۷۸) . ۳۸۸ - ۳۸۹

کتاب أصول الدین ، تـألیف **عبدالقاهر بغدادی** ، طبـع **استانبول** ، سنهٔ ۱۳٤٦ هـ . ق . ، (ص ۵۳ و۵۹) . ۴۷۵

کتاب الاعلاق النفیسة ، تصنیف **أبی علی أحمد** بن **عمر ابن رسته** ، طبع **لیدن** ، سنهٔ ۱۸۹۱ – ۱۸۹۲ م . ، (ص ۲۱۷) . ۴۴۵

☆ **کتاب اعلام الناس بماوقع للبرامکة مع بنی العباس** ، تألیف **محمد دیاب الاتلیدی** (متوفی در أوائل قرن دوازدهم هجری) ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۲۹٦ هـ . ق . ، در ص ۱۲٦ (در خلافت **مأمون**) قصّهٔ آن طفیلی که با ده‌تن از زنادقهٔ **بصره** نزد **مأمون** برده‌شده‌است ، و بنقل از : **مروج الذهب** و **الانساب** و **شرح مقامات الحریریة** و **المستجاد من فعلات الاجواد** و **التطفیل** و **العقد الفرید** در صفحات ۱۳۱-۱۳۲ و ۲٤٦ -۲٤۷ و ۲٦۰– ۲٦۱ و ۳٦۸ و ۳۸۵–۳۸٦ و ٤٤۰ این کتاب ذکر گردیده ، با اختلاف روایت و عبارت ، مندرج میباشد .

کتاب أعلام النبوة ، تألیف **أبی حاتم رازی** [بنقـل از **من کتاب تاریخ الالحاد فی الاسلام**] (ص ۲۰۷ و ۲۱۰) . ۱۱۹ - ۱۲۰

بقیهٔ حاشیهٔ صفحهٔ قبل (کـد) .

ص ۲۲۷ (در « **طیلسان المتنبئین** ») :
دراین « **طیلسان المتنبئین** » دوازده نفر از متنبئین ذکر گردیده است و **بوذاسف** مبدأ قرار داده شده . قسمتی از **طیلسان** مزبور بقرار ذیل است :

		۱
	۲	**بوذاسف**
۳	**زرادشت**	۲۸٤۲
مانی	۷۹٤	۳٦۳٦

كتاب الاغانی ، تألیف **أبو الفرج اصفهانی** ، طبع **مصر** ، سنهٔ
١٣٢٢ - ١٣٢٣ هـ . ق . ، (ج ٣ ص ٢٤ - ٢٥ و ٦٩ و ٧٠ وج ٦ ص ١٣١-
١٣٢ وج ١١ ص ٧ و ٧١ وج ١٢ ص ٧٧ - ٧٨ و ٨١ و ٨٥ وج ١٣ ص
١٣ - ١٤ و ٧٠ و ٧١ و ٧٣ وج ١٥ ص ٢٥ و ج ١٧ ص ١٥ و ج ١٨
ص ٢٠٠ وج ٢٠ ص ٧٣ و ٧٤) . **۱۳۷ - ۱۴۳ و ۳۶۰ - ۳۶۳**

كتاب الانتصار والرد علی ابن الراوندی الملحد ، تألیف
أبی الحسین عبدالرحیم بن **محمد** بن **عثمان الخیاط المعتزلی**، طبع
مصر، سنهٔ ١٣٤٤ هـ . ق . ، (ص ٢٦ و ٣٠ - ٣٤ و ٣٧ - ٤٠ و ٤٣ - ٤٥
و ٤٨ - ٤٩ و ٨١ و ٨٦ و ١٤٩ و ١٥٠ و ١٥٢ و ١٥٥ و ١٧١ - ١٧٢ و ١٧٣) . **۱۰۶ - ۱۱۳**

كتاب الانساب، تألیف **سمعانی** ، طبع **لیدن** ، سنهٔ ١٩١٢ م .،
(ورق ٢٨٠) . **۲۴۵ - ۲۴۷**

كتاب الاوراق، تألیف **أبی بكر** بن **یحیی الصولی** (قسم **أخبار
الشعراء**) ، طبع **مصر** ، سنهٔ ١٩٣٤ م . ، (ص ٧ و ١١ - ١٢) . **۳۵۴**

**كتاب بغیة المرتاد فی الرد علی المتفلسفة و القرامطة
و الباطنیة** ، تألیف **ابن تیمیة** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ١٣٢٩ هـ . ق . ، (ص
٥٧ و ٦١ - ٦٤) . **۴۵۷ - ۴۵۹**

كتاب التاج فی أخلاق الملوك، منسوب **بجاحظ**، طبع **مصر**،
سنهٔ ١٣٢٢ هـ . ق . ، (١٨٤) . **۹۷**

كتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام ، منسوب به
سید مرتضی بن **داعی حسنی رازی**، طبع **طهران** ، سنهٔ ١٣١٣ هـ . ش . ،
(ص ١٥ و ١٩ و ٢٠ و ٥٠ و ٥١ - ٥٢ و ٧٠ - ٧١ و ٨٣ و ٢٠٢) **۵۰۲ - ۵۰۴**

كتاب التربیع والتدویر ، تصنیف **جاحظ** ، طبع **لیدن** ، سنهٔ
١٩٠٣ م . ، (ص ١٣٦ و ١٣٨ و ١٤٠) . **۹۸**

كتاب التوحید ، تألیف **شیخ صدوق** ، طبع **ایران** ، سنهٔ
١٢٨٥ هـ . ق . ، و چون این تاریخ طبع در چند صفحه قبل از آخر

(۱) در این کتاب **التوحید** قسمت مفصّلی است بعنوان « **باب الرد علی الثنویة والزنادقة** » (**باب ۳٦** ص ۱۹۳-۲۱٦) که از نقل همهٔ آن در این کتاب صرف نظر شده است وفقط بذکر مطالب منقولهٔ در ص ۳٦۵-۳٦٦، که در أواخر باب مذکور قرار دارد اکتفاء گردیده. وهمچنین در « **باب اثبات حدوث العالم** » آمدن **أبو شاکر دیصانی** نزد حضرت **صادق** ع وسوال از آن حضرت در بارهٔ حدوث عالم وآمدن زندیقی، از مردم **مصر**، و **عبدالکریم** بن **أبی العوجاء** ومناظرهٔ آن دو با آن حضرت مندرج است (**باب ٤۲** ص ۲۳٦ - ۲٤۲) که از نقل آن نیز صرف نظر شده. این طبع از کتاب **التوحید** بدون شمارهٔ صفحات منتشر شده است وبرای آسانی کار واشارهٔ بصفحه‌های کتاب نسخه‌ای از آن را شماره گذاشتم. چاپ دیگری از این کتاب در سنهٔ ۱۳۲۱ هـ. ق.، باهتمام **علی محمد کشمیری**، ظاهراً در **هند**، منتشر شده است که صفحات آن شماره دارد و « **باب الرد علی الثنویة ...** » در ص ۲٤۸-۲۷۸ و مطالب منقولهٔ در ص ۳٦۵-۳٦٦ این کتاب در ص ۲۷۷ - ۲۷۸ و مناظرهٔ **ابن العوجاء** وزندیق مصری با امام **جعفر الصادق** در ص ۳۰۲-۳۱۰ طبع مزبور است.

☆ **کتاب روض الاخیار ، المنتخب من ربیع الابرار** تألیف **محیی الدین أبوأحمد محمد** بن **الخطیب قاسم** بن **یعقوب** معروف بـابن **الخطیب قاسم** (۸٦٤ – ۹٤۰ هـ . ق .) ، طبع **بولاق مصر** ، سنهٔ ۱۳۸۰ هـ . ق . ، (ص ۷۸ و ۱۱۹) .

کتاب زین الاخبار ، تألیف **أبوسعید عبدالحی** بن **الضحاك** ابن **محمود گردیزی** ، نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملّی **طهران** ، (ورق ۱۳) . ۴۸٦

☆**کتاب سفرنامهٔ میرعبدالکریم** بن **میر اسمعیل بخارائی** ، منشی (ویا بقول خود مؤلّف: «سرکاتب») ایلچی **بخارا** باستانبول ، درسنهٔ ۱۲۲۳ هـ . ق . ، که حاوی تاریخ خانان و حکمرانان **أفغان** و **کابل** و **بخارا** و **خیوه** و **خوقند** و غیره است ، طبع **بولاق** ، باهتمام **شفر** ، درسنهٔ ۱۲٤٦ هـ . ق . ، (۱) .

کتاب السنکساری [الیعقوبی بالعربیة] ، طبع **پاریس** ، (ج ۲ ص ۱۹۲ – ۱۹۳ وج ٤ ص ۹٤۹ - ۹۵۰) . ۴۵۴ - ۴۵۳

کتاب سیبویه ، طبع **بولاق مصر** ، سنهٔ ۱۳۱٦ – ۱۳۱۸ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۸) . ۳۳۳

☆**کتاب شرح قاموس** ، موسوم بـه **ترجمان اللغة** ، که ترجمه‌ای است از **قاموس** ، بفارسی ، وشروحی بر آن افزوده شده ، وآنرا **محمد** بن **یحیی** بن **محمد شفیع قزوینی** ، بأمر شاه **سلطان حسین**

---

(۱) درص ۱۰۵ این کتاب دربارهٔ تابوت **مانی** چنین آمده است :

« کوهستانیست ما بین ملك **خطا** و ملك **هندوستان** ، . . . بسیار طولانی وعرضش بسیار وبلندیش سر بفلك وراهش چون دل بخیلان سخت ست **ازتبت** سه‌ماهه راهست که **لامبه** میگویند معبد أهل **قلماق** و جمع **برهمنان** آنجاست بعضی روایت می کنند که طابوت (کذا) **مانی** نقاش در آنجاست ، آن مملکت **لامبه** درتصرف پادشاه **خطا**ست » .

دانشمند محقّق آقای **مجتبی مینوی** مرا متوجّه مطلب مذکور فرموده‌اند .

آ

كتاب طبقات الشعراء فى مدح الخلفاء والوزراء ، تـأليف
عبدالله بن **المعتز** ، طبع **لندن** ، سنهٔ ۱۹۳۹م . ، (۲٤ و ۳٤ ـ ۳٦) . ۴۳۶ - ۴۳۸

كتاب العنوان ، تأليف **محبوب** بن **قسطنطين (آگاپيوس)**
طبع **پاريس** ، سنهٔ ۱۹۱۲ م . ، (ص ۷۵ ـ ۷۹) . ۳۵۰ - ۳۵۳

كتاب فارس نامه ، تأليف **ابن البلخى** ، طبع **لندن (كمبريج)**،
سنهٔ ۱۹۲۱ م . ، (ص ۲۰ و ۲۱ و ۶۲ ـ ۶۳ و ٦٤ ـ ٦۵ و ۸۹) . ۴۹۵ - ۴۹۸

كتاب الفخرى فى آداب السلطانية و الدول الاسلامية ،
تأليف **ابن الطقطقى** ، طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۱۷ هـ . ق . ، (ص ۱٦۱) . ۴۰۳

كتاب الفرق بين الفرق ، تأليف **أبو منصور** بغدادى طبع
مصر ، سنهٔ ۱۹٤۸ م . ، (۷۹-۸٦ و ۱۰۱ و ۱۰۳ و ۱٦۲ ـ ۱٦٤ و ۲۰٦ ـ
۲۰۷ و ۲۱۵ ـ ۲۱٦) . ۱۸۵ - ۱۹۲

كتاب الفصل فى الملل والاهواء والنحل تأليف **ابن حزم** ،
طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۱۷ ـ ۱۳۲۱ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۳۵-٤٤ و ۱۰۲ و ۱۱۳
وج ۲ ص ۵ و ۷۳-۷٤ و ۸۷ و ۹۳-۹٤ وج ۳ ص ۹۸-۹۹ وج ۵ ص ۱۲۲) . ۲۲۶ - ۲۳۷

☆ **كتاب القانون المسعودى** ، فى الهيئة والنّجوم ، تأليف **أبو ريحان**
بيرونى . مجلّد أوّل اين كتاب درسنهٔ ۱۳۷۳ هـ . ق . (= ۱۹۵٤ م .)
در **حيدر آباد دكن** ، طبع ونشر شده است(۱).

---

(۱) مطالب اين كتاب دربارهٔ **مانى** و **مانويان** چنين است ،

ص ۹۲ (در «**المقالة الاولى ـ الباب الحادي عشر ـ فى الجماعات التى بسبب كبس السنين القمرية**») [درنسخهٔ عكسى **دانشكدهٔ أدبيات طهران** : «تكبس» (بجاى «بسبب كبس»)] :

وأمّا **الهند** فيكرّرون الشهر الّذى فيه يتمّ حساب كبيستهم ويسمّونها **أدماسه** [**كتاب الهند للبيرونى** ص ۲۱۲ ـ ج : **اذماسه**] وعامّتهم يسمّون سنتها ذات الثّلاثة عشر شهراً **ملماسه** [**كتاب الهند للبيرونى** ص ۲۱۲ و ۲۱٤ ـ ۱ : **ملتماسه**] أى ذات الشّهر المطروح ، والّذى عرفناه من الأمم يستعملون هذا النّوع من الكبيسة هم **أهل الصين** و **الاتراك المشرقية** من **قبا** و **يغز** [ج ، ب : **يغر**] و **التبت** الأدنى و **الختن** و **أصحاب مانى** المعروفون عندهم بـ**الديناورية** و **الحرانية** [**ب : الحرنانيين**] الملقّبين بـ**الصابئة** ويشاركهم النّصارى فى حساب صومهم . . .

بقيهٔ حاشيه درصفحهٔ بعد است

كتاب الكامل تأليف **أبي العباس محمد** بن **يزيد المبرد** ، طبع **ليپزيك** ، سنهٔ ١٨٦٤-١٨٨٢ م . ، (ج ١ ص ٢٤٤) . ٣٤٣

☆**كتاب لب التواريخ** تـأليف **يحيى** بن **عبد اللطيف حسيني قزوينی** (ظاهراً متوفى درنيمهٔ دوّم قرن دهم هجری) ، طبع **طهران**، اسفند ماه سنهٔ ١٣١٤ هـ . ش . ،(١) .

بقيه حاشيهٔ صفحهٔ قبل (لآ) .

س ١٦٠ (در « **المقالة الثانية** » در جدول « **ملوك الروم القياصرة و تفسير من الافرنجة كما قيل شق عنه** ») :

آن قسمت ازجدول كه مربوط به **اورنلينوس** ميباشد چنين است :

اورنلينوس	هـ و		مات بصاعقة ، وفي أيّامه اشتهر **مانی** بالمشرق .

ص ٢٦٩ (در **المقالة الثانية** - **الباب الثاني عشر** ، **فيما لغيرهم** [ضمير «**هم**» راجع است به «**الفرس**» كه درباب يازدهم مذكورميباشد] **من أمثاله** [أی : الأعياد والايّام المشهورة] **وان لم يتحقق أشكاله**) :

و **لمجوس ماوراء النهر** من **السغد** و**خوارزم** أيّام في شهورهم و أعياد و أسواق ، و كذلك **للمانوية** و**للترك** و**الصين** ، لكنها لما لم يتحقق بحيث يمكن ايرادها أعرضت عنها . . .

(١) اين كتاب ، چنانكه در مقدّمهٔ آن آمده است ، بدستور **ابو الفتح بهرام ميرزا الحسيني الصفوی** ، تأليف شده و وقايع تاريخى تاسنهٔ ٩٤٨ هـ . ق . درآن ضبط گرديده . مطالب منقولهٔ درذيل ، در بارهٔ **مانی** و **مانويت** ، با اختلاف بسيارانكی درجزئيات عبارت ، با مطالب **نظام التواريخ** ، تأليف **بيضاوی** ، كه در ص ٥١٩ همين كتاب ذكرآن گذشت ، تقريباً يكى است بطوريكه ميشود گفت مؤلف **لب التواريخ** ، عبارات **نظام التواريخ** را در كتاب خود نقل كرده است . مطالب **لب التواريخ** دربارهٔ **مانی** و **مانويت** كه درصفحهٔ ٤٨ - ٤٩ آن مندرج است چنين ميباشد :

بهرام بن **هرمز** چون بعد از پدر پادشاه شد شيعهٔ **مانی** را معزّز و مكرّم داشت و بخودشان نزديك كرد تا **مانی** بروی اعتماد كرد وپيش وی حاضرشد **بهرام** وی را تعظيم كردتا أتباع اوراجمله بدست آورد آنگاه حكمارا جمع كرد تا با **مانی** بحث كردند وملزمش گردانيدند و كفر اومُبيّن شد وتوبه براو وأنتش عرض كردند قبول نكرد **بهرام** بفرمود تا پوستش بيرون كنند وكاه درآگندند وبياويختند ونايبان را بفرمود تا**مانويان** را هلاك كردند وازايشان هركه دعوت كرده بود بفرمود تادرزندان محبوس داشتند ومذهب وی ازاين سبب برطرف شد وگويندأثراو در **چين** مانده است . . . .

کتاب لغت فرس، تألیف **أسدی طوسی**، طبع **طهران**، سنهٔ
۱۳۱۵ ه. ش.، (ص ۶ و ۲۵۱ و ۲۶۱). ۴۸۷ - ۴۸۸

کتاب اللمع فی التصوف، تألیف **أبی نصر عبدالله** بن
علی السراج الطوسی، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۹۱۴ م.، (۴۳۱ - ۴۳۲). ۴۴۳

☆ **کتاب مثالب العرب**، تألیف **ابن الکلبی**، (۱).

کتاب المجتنی، تألیف **ابن درید**، طبع **حیدر آباد دکن**، سنهٔ
۱۳۴۲ ه. ق.، (ص ۳۵). ۳۴۸ - ۳۴۹

کتاب المحبر، تألیف **محمد** بن **حبیب البغدادی**، طبع
حیدر آباد دکن، سنهٔ ۱۳۶۱ ه. ق.، (ص ۱۶۱). ۳۳۷

کتاب المخصص، تألیف **ابن سیده**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۱۶-
۱۳۲۱ ه. ق.، (ج ۱۴ ص ۴۳). ۳۷۹

کتاب مسالك الممالك، تألیف **اصطخری**، طبع **لیدن**، سنهٔ
۱۹۲۷ م.، (ص ۹۳). ۳۵۵

الکتاب المسمّی **بالمحاسن والاضداد**، المنسوب الی **الجاحظ**،
طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۸۹۸ م.، (ص ۳۰۰ - ۳۰۱). ۳۳۹

کتاب المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر للرافعی، تألیف
أحمد بن **محمد** بن **علی المقری الفیومی**، طبع **بولاق مصر**، سنهٔ
۱۹۰۹ - ۱۹۱۰ م.، [ج ۱ ص ۳۹۲ (مادّهٔ «**زندق**»)]. ۴۰۸

کتاب المغرب فی ترتیب المعرب، تألیف **مطرزی**، طبع
حیدر آباد دکن، سنهٔ ۱۳۲۸ ه. ق.، (ج ۱ ص ۲۳۵). ۴۰۱

---

(۱) در **التذکرة التیموریة**، که ذکر آن گذشت، (ص ۲۱۶) تعریف این کتاب آمده است وفهرست آن در صفحهٔ ۲۱۷ - ۲۱۸ کتاب مزبور مندرج میباشد. یکی از أبواب **کتاب مثالب العرب**، بنا برفهرست مذکور چنین است:

« باب فیمن کانت **المجوسیة** و **النصرانیة** و **الیهودیة** و **الزندقة** » (کذا)
لعلّ الساقط: «دینه».

كتاب مقالات الاسلاميين ، و اختلاف المصلين ، تأليف **أشعري** ، طبع **استانبول** ، سنهٔ ۱۹۲۹ ـ ۱۹۳۰ م . ، (ج ۲ ص ۳۰۸ و ۳۲۷ و۳۳۲ و۳۳۶ و۳۳۷ ـ ۳۳۸ و۳۴۹ و۴۸۵) . ۱۲۱ - ۱۲۲

كتاب مقدمة الادب ، تأليف **زمخشري** ، طبع **لبسيا** ، سنهٔ ۱۸۴۳ م . ، (ص ۵۱ ، س ۶ - ۷ ، وص ۲۸۴ ، س ۷) . ۵۰۰

كتاب الملل والنحل ، تأليف **شهرستانى** ، طبع **ليپزيك** ، سنهٔ ۱۹۲۳ م . ، (ج ۱ ص ۱۸۵ و۱۸۸ ـ ۱۹۳ و۱۹۵ - ۱۹۶) . ۲۴۰ - ۲۴۵

كتاب المنية والامل فى شرح الملل والنحل ، تأليف **أحمد** بن **يحيى** بن **المرتضى** ، (بنقل از كتاب **مانى** تأليف **كسلر**) . ۲۹۹ - ۳۰۱

كتاب المواعظ والاعتبار ، فى ذكر الخطط والآثار ، تأليف **مقريزى** ، طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۲۴ـ۱۳۲۶ هـ . ق . ، (ج ۲ ص ۱۷ وج ۴ ص ۱۶۲ و۱۶۳ و۱۶۷ ـ ۱۶۸ و۱۶۹) . ۳۰۴ - ۳۰۵

كتاب النبوات ، تأليف **ابن تيمية** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۴۶ هـ . ق . ، (ص ۸۹ و۱۳۲) . ۴۰۵ - ۴۰۶

كتاب نخبة الدهر فى عجائب البر والبحر ، تأليف **دمشقى** ، طبع **ليپزيك** ، سنهٔ ۱۹۲۳ م . ، (ص ۱۴ ـ ۱۵ و ۲۰۰ و ۲۰۵) . ۲۷۲ - ۲۷۳

☆ **كتاب النقض** معروف به **بعض مثالب النواصب فى نقض «بعض فضائح الروافض»** از تصانيف حدود ۵۶۰ هجرى قمرى ، تصنيف **نصير الدين أبى الرشيد عبدالجليل** بن **أبى الحسين** بن **أبى الفضل القزوينى الرازى** ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۳۳۱ هـ . ش . ، (ص ۲ و ۱۷۹ و ۴۷۰) .

كتاب نهاية الاقدام فى علم الكلام ، تصنيف **شهرستانى** ، طبع **لندن** ، سنهٔ ۱۹۳۴ م . ، (ص ۵۴ و ۹۰ - ۹۲ و ۲۶۳ و ۲۶۵ و ۲۶۷ و ۳۷۱ و ۴۱۰) . ۳۹۵ - ۳۹۷

الكتاب الوافى ، فى شرح **الكافى** ، رجوع كنيد **بالوافى** ....

كتاب الوزراء والكتاب ، تصنيف **جهشيارى** ، طبع **قاهرة** ، سنهٔ ۱۹۳۸ م . ، بتحقيق **مصطفى السقا** . . . . (ص ۱۵۶) . ۱۲۷

کشاف اصطلاحات الفنون ، تألیف **محمدعلی** بن **علی التهانوی**،
مجلّد أوّل ، طبع **استانبول** ، سنهٔ ۱۳۱۷–۱۳۱۸ هـ . ق . ، (ص۱۹۸–
۱۹۹ و ۶۸۱ – ۶۸۲ و ۹۲۷) . **۴۷۴ - ۴۷۵**
و **۵۳۱ - ۵۳۲**

کشف الظنون عن أسامی الکتب والفنون ، تألیف **حاجی خلیفه** طبع **لیپزیك** ، سنهٔ ۱۸۳۵ – ۱۸۵۸ م . ، (ج ۱ ص۲۴۴ وج ۳ ص ۱۴۸) . **۳۱۷**

کشف المحجوب تألیف **أبی الحسن علی** بن **عثمان** بن **أبی علی الجلابی الهجویری الغزنوی** ، طبـع **لنینگراد** ، سنهٔ ۱۹۳۶ م . ، (ص ۵۳۱) . **۴۹۴**

کشف المراد فی شرح تجرید الاعتقاد ، تألیف **علامهٔ حلی** ، طبع **صیدا** ، سنهٔ ۱۳۵۳ هـ . ق . ، (۱۷۴ و ۱۹۱ - ۱۹۲ و ۲۰۵) . **۴۶۶** ح

کمامة الزهر وفریدة الدهر ، تألیف **ابن بدرون** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۴۰ هـ . ق . ، (۳۶ – ۳۸) . **۲۵۹ - ۲۶۰**

☆**گاه شماری در ایران قدیم** ، تألیف عــلاّمهٔ محقّق آقای **سید حسن تقی زاده** ، طبع **طهران** سنهٔ ۱۳۱۶هـ . ش . ، (ص۴ و ۳۰و ۲۱۳ – ۲۱۷ و ۲۱۹ و ۲۳۶ و ۲۴۱ و ۲۵۴ و ۳۶۰) .

اللباب فی تهذیب الانساب ، تـألیف **ابن الاثیر [عز الدین]** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۳۵۷ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۵۱۱) . **۲۶۵**

لب التواریخ ، رجوع شود بکتاب **لب التواریخ** . . . .

لسان العرب ، تألیف **ابن منظور** ، طبع **مصر** ، سنهٔ ۱۲۹۹ – ۱۳۰۸ هـ . ق . ، (ج ۱۲ ص ۱۲) . **۴۰۴**

لسان المیزان، تألیف **ابن حجر العسقلانی**، طبع **حیدر آباد دکن** سنهٔ ۱۳۲۹ - ۱۳۳۱ هـ . ق . ، (ج۲ ص۱۵ - ۱۶ و ۳۲۱ و ۳۴۷ و ۳۴۹

و ۳۵۲ و ۳۵۳ و ج ۳ ص ۱۷۲ - ۱۷٤ و ج ٤ ص ۵۱ - ۵۲ و ج ٦ ص ۵۱ – ۵۲) . ۴۲۰ - ۴۲۳

مجمع البحرين ومطلع النيرين تألیف **طریحی (فخر الدین)** طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۲٦۳ هـ . ق . ، (ص ٤٤۹ – درمادهٔ « **زندق** ») . ۴۲۸ - ۴۲۹

☆ **مجمع الفرس** ، تألیف **سروری** . این کتاب **بفرهنگ سروری** نیز معروف است و در سنهٔ ۱۰۰۸ هـ . ق . ، بنام **شاه‌عباس صفوی** ، تألیف شده [برای اطلاع ازاین کتاب ومؤلف آن بفهرست کتابخانهٔ **مدرسهٔ عالی سپهسالار**، تألیف **ابن یوسف** ، ج ۲ ص ۲۱۹-۲۲۳، رجوع کنید] . کلمات : **أرثنگ** و **أرغنگ** و **أنگلیون** و **مانی** و **نغوشا** دراین کتاب دیده شود .

☆ **مجمل التاریخ** [شاید **مجمل التواریخ**] ، ظاهراً تألیف **محمدکاظم مروزی** ، از معاصران **نادرشاه أفشار** است . این کتاب فهرست گونه شامل تاریخ سلسله‌های سلاطین ایران از زمان **پیشدادیان** تازمان مؤلف میباشد ، نسخهٔ خطّی دانشمند محترم آقای **سعید نفیسی** . این نسخهٔ أوّل وآخروعنوان ندارد وعنوان **مجمل التاریخ** درأوّل هر سلسله ذکر گردیده(۱) .

مجمل التواریخ والقصص، طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۱۸ هـ . ش . ، (ص ۱۵ و ٦۵ و ۹٤–۹۵) . ۴۹۹

---

(۱) دراین کتاب ، درقسمت **ساسانیان** ، درشرح أحوال **بهرام** بن **هرمز** ، دربارهٔ **مانی** چنین آمده است :

چون بعدازپدرپادشاه شد تبعهٔ **مانی** را معزّزومکرّم داشته بحدّی که **مانی** باومطمئن شده مکرّرنزد اوحاضرشده ودروقت آمدن **بهرام** اورا تعظیم می‌نمود تاتمامی أتباع اورا بدست آورده حکما را جمع کرده وبا **مانی** بحث کردند و**مانی** ملزم شده کفر اوظاهر کردند توبه براووتبعهٔ او عرض کردند قبول نکرده فرمود اورا پوست کندند وآویختند .

ودرقسمت « ذکر خلفای **بنی أمیه** و **بنی عباس** » درشرح أحوال **ولید** بن **یزید** بن **عبدالملك** بن **مروان** چنین آمده است :

« وطریقهٔ زنادقه داشت » .

المحاسن والمساوي تأليف **ابراهيم** بن **محمد البيهقي** طبع **مصر**
سنة ۱۳۲٥ هـ . ق . ، (ج ۲ ص ۱٦۱ و۱٦۹) . ۴۴۱

محاضرات الادباء ومحاورات الشعراء والبلغاء ، تأليف **راغب**
طبع **مصر** ، سنة ۱۳۲٦ هـ . ق . ، (ج ۲ ص ۱۸۲ و۱۸۳ - ۱۸٤) . ۳۹۰ - ۳۹۱

المختار من صحاح اللغة ، تأليف **محمد** بن **أبي بكر رازي** ، طبع
مصر ، سنة ۱۹۳٤ م . ، (ص ۲۲۰ — مادّة « **زندق** ») . ۳٦۹ ح

المختار من كتاب الرد على النصارى ، تصنيف **جاحظ** ، طبع
مصر ، سنة ۱۹۲٦ م . ، (ص ۱٦ و ۲۰) . ۹۹ - ۱۰۰

مختصر الصواعق المرسلة على الجهمية و المعطلة ، تأليف
ابن قيم الجوزية ، طبع **مكة** ، سنة ۱۳٤۸ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۹٤ و۱۲۲
و۱۹۲ و۲۲٦ وج ۲ ص ۲۰۳ — ۲۰٤ و۲٥۰ و٤۱۰ و٤۱٤) . ۴٦۰ - ۴٦۲

المختصر في أخبار البشر ، تأليف **أبو الفداء** ، طبع **قسطنطينية** ،
سنة ۱۲۸٦ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ٥۰ و٥٤ وج ۲ ص ۱۰ و ۱۱) ۲۷۴ - ۲۷۵

مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول (شرح الكافي)
تأليف **مجلسي (محمد باقر)** طبع **طهران** ، سنة ۱۳۲۱ هـ . ق . ،
(ج ۱ ص ٤۷ و٤۸ - ٥۱) . ۴۳۱

مروج الذهب ، تأليف **مسعودي** ، طبع **پاريس** ، سنة ۱۸٦۱-
۱۸۷۷ م . ، (ج ۱ ص ۲۰۰ و۲۸۸ و۲۹۸ — ۳۰۱ وج ۲ ص ۱٦۷ — ۱٦۸
وج ۳ ص ٤۳٥ — ٤۳٦ و ج ٦ ص ۳۸٥ — ۳۸٦ وج ۷ ص ۱۲ - ۱٦
وج ۸ ص ۲۹۲ — ۲۹۳) . ۱۲۸ - ۱۳۲

المزهر في علوم اللغة ، تأليف **جلال الدين عبد الرحمن**
السيوطي ، طبع **مصر** ، سنة ۱۳٦۸ هـ . ق . ، (ج ۱ ص ۲۷۸ — ۲۷۹) . ۴۲۴

المستجاد من فعلات الاجواد ، تأليف **أبو علي محسن** بن **علي**
تنوخي ، طبع **دمشق** ، سنة ۱۹٤٦ م . ، [= ۱۳٦٥ هـ . ق .] (ص ٤۳
و٥۳ — ٥٤) . ۳٦۷ - ۳٦۸

المسند، تصنیف **أحمد** بن **حنبل الشیبانی المروزی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۱۳ هـ. ق.، (ج۱ ص ۲۸۲ وج ۲ ص ۱۰۸ و۱۳۶ – ۱۳۷). ۴۳۴ - ۴۳۵

مصباح الظلمة و ایضاح الخدمة، تألیف **أبو البرکات** معروف بابن **کبر**، طبع **پاریس**، سنهٔ ۱۹۲۸ م.، (ص ۱۱۲ – ۱۱۳). ۴۵۶ - ۴۵۷

المعارف، تألیف **ابن قتیبة**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۵۳ هـ. ق. (ص ۲۶۶). ۱۰۲

معاهد التنصیص علی شواهد التلخیص تألیف **عبدالرحیم** ابن **عبدالرحمن** بن **أحمد العباسی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۲۷٤ هـ. ق.، (ص ۷۱ و۱۳۳ و۱۳۵–۱۳۶). ۴۲۵ - ۴۲۶

معجم البلدان، تألیف **یاقوت حموی**، طبع **لیپزیك** سنهٔ ۱۸۶۶ – ۱۸۷۳ م.، (ج ۱ ص ۸٤۰). ۲۶۳

معجم الشعراء، تألیف **مرزبانی**، طبع **قاهرة**، سنهٔ ۱۳۵٤ هـ. ق.، (ص ٤۸۰). ۴۴۳

المعرب من کلام الاعجمی علی حروف المعجم، تألیف **جوالیقی**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۳۶۱ هـ. ق.، (ص ۱۶۶ – ۱۶۷). ۳۹۴

☆ **معیار جمالی** (ربع چهارم از...)، این کتاب بنام «**لغت شمس فخری**» نیز معروف است، تألیف **شمس الدین محمد فخری اصفهانی**، در سنهٔ ۷۳۵ هـ. ق.، طبع **قازان**، سنهٔ ۱۳۰۳ هـ. ق. (= ۱۸۸۷ م.)، [ص ۷ (**نغوشا**) و۷۸ (**أرتنگ**)].

مفاتیح العلوم تألیف **خوارزمی**، طبع **لیدن**، سنهٔ ۱۸۹۵ م.، (ص ۳۷ – ۳۸ و ٤۰). ۱۷۹ - ۱۸۰

☆ **مفاتیح الغیب**، که آنرا **تفسیر کبیر** نیز گویند، تألیف امام **فخرالدین رازی** (۵٤۳ یا ۵٤٤ – ۶۰۶ هـ. ق.)، طبع **استانبول**،

سنهٔ ۱۳۰۸ هـ . ق . ، درهفت مجلّد ، (۱) .

مقالات الاسلاميين و اختلاف المصلين ، رجوع کنید بکتاب **مقالات الاسلاميين** . . . .

الملل والنحل ، رجوع کنید بکتاب **الملل والنحل** ....

المنتخب الجليل مِن تخجيل مَن حرف الانجيل ، تـألیف الشّیخ **أبو الفضل السعودی المالکی** ، طبع **لیدن** ، سنهٔ ۱۸۹۰ م . ، (ص ۲۰۲ ـ ۲۰۳) . ۳۱٦

☆**منتخب اللغات** ، تألیف **عبدالرشید تتوی** ، سابق الذّکر ، مؤلّف **فرهنگ رشیدی** ، طبع **هند** ، سنهٔ ۱۲۲۳ هـ . ق . [= ۱۸۰۸ م .] دو کلمهٔ : «**زندقه**» (ص ۳۵۷ـ۳۵۸) و «**زندیق**» (ص ۳٦٦) دیده شود .

المنتظم فی تاريخ الملوك والامم ، تـألیف **جمال الدين أبی الفرج عبدالرحمن** بن **علی** بن **محمد** بن **علی ابن الجوزی** ، طبع **حیدرآباد دکن** ، سنهٔ ۱۳۵۷ـ۱۳۵۹ هـ . ق . ، (ج ٦ ص ۱۷٤) . ۳۵۷

☆ **منتهی الارب فی لغات العرب** ، که ترجمه ایست از **قاموس** با اضافات بسیار از کتابهای لغت معتبر دیگر ، وشاید قسمتی از **تاج العروس** ، ترجمه وتألیف **عبدالرحیم صفی پوری** ، بأمر **یوسف اوزلی** ، مدرّس مدرسهٔ **فورت ولیم** ، و درسنهٔ ۱۲۵۷ هـ . ق . ، در **کلکته** ، ازتألیف آن فراغت یافته است ، طبع **طهران** ، سنهٔ ۱۲۹٦ـ۱۲۹۸ هـ . ق . ، [ج ۱ ص ۵۱۸ (مادّهٔ «**زندق**») وج ۲ ص ۱۲۱۰ (مادّهٔ «**م ن و**»)] .

☆ **منهاج اليقين** ، شرح **أدب الدنيا والدين** [تصنیف **ماوردی**

---

(۱) دراین تفسیردربارهٔ **ثنویان** و **زندیق** چنین آمده است :

ج ۱ ص ۳۳۱ :

لکن الثّنویّة یثبتون إ لهین أحدهما حکیم یفعل الخیر والثّانی سفیه یفعل الشّرّ .

ج ۳ ص ٤۳۳ :

المسألة الرّابعة : اختلفوا فی أنّ توبة **الزنديق** هل تقبل أم لا .

٭**نظرية الانسان الكامل عند المسلمين مصدرها وتصويرها الشعري**، تألیف **ﻫ . ﻫ . شيدر**. ترجمهٔ **عبدالرحمن بدوي**، أصل این رساله خطابه‌ای است که در نوامبر ۱۹۲٤ م.، در **برلین** ایراد گردیده، و ذکر آن در ضمن مراجع غربی گذشت، چون فعلا این ترجمه در زمرهٔ متون عربی محسوب میشود در اینجا نیز ذکر میگردد. ترجمهٔ مزبور در ضمن «**الانسان الکامل فی الاسلام**» تألیف **عبدالرحمن بدوی** (ص ۱ – ۷۸)، در سنهٔ ۱۹۵۰ م.، در **مصر** منتشر شده. (ص: ۲٤ و ۲۵ و ۲۷ و ٤۲ و ۷۱ و ۷۵).

نظم الجوهر، تألیف **ابن بطریق**، طبع **بیروت**، سنهٔ ۱۹۰۵-۱۹۰۹ م.، (ص ۱۱۱ و ۱٤٦ – ۱٤۹). **۱۲۳ - ۱۲٦**

٭**نفائس الفنون فی عرائس العیون**، تألیف **محمد** بن **محمود آملی**، (ازدانشمندان قرن هفتم وهشتم هجری). این کتاب بنام **أبواسحق** بن **محمود** شاه، که ظاهراً همان شاه شیخ **أبواسحق** ممدوح **خواجه‌حافظ** و مقتول در ۲۱ جمادی‌الاولی سنهٔ ۷۵۸ ﻫ.ق. است، تألیف شده. طبع **طهران**، سنهٔ ۱۳۱٦ – ۱۳۱۷ ﻫ.ق.،(۱).

(۱) مطالب این کتاب دربارهٔ **مانی** و **مانویان** چنین است:

ص ۲۷۹ [در « قسم أوّل درعلوم أواخر – مقالهٔ چهارم در علم محاوره » درقسمت تاریخ **ساسانیان** (درشرح أحوال **بهرام** بن **هرمز**)]:

و چون پادشاه شد **مانی** را با أتباع طلب داشت وترحیب او کرد و بخود نزدیك گردانید وتمامت أصحاب **مانی** راکه درأطراف بودند جمع کرد وعلماء راحاضر گردانید تا با **مانی** بحث کردند چون **مانی** ملزم شد توبه بر وی عرض کرد او إبا نمود. بفرمود تاپوستش باز کردند و بنکالی‌هرچه تمامتراورا با أصحاب اوهلاك کردند و گویند هنوزدر **چین** طریقهٔ **مانی** مانده‌است.

ص ۳۰۱ [در قسم« أوّل درعلوم أواخر – مقالهٔ چهارم درعلم محاوره » در« فن چهارم‌از علوم محاوری – علم مقالات (در متن « محـلات » است و در حاشیه«مقالات» نوشته شده)أهل عالم . . . . »]:

مانونیه (ظاهراً: « **مانویه** ») أصحاب **مانی** بن **قاین** (کذا) نقاش که در زمان **شاپور** بن **أردشیر** ظاهرشد بعداز **عیسی**(ع) و او بنبوّت **عیسی**(ع) قائل بود امّا انکار نبوّت **موسی** کرد و ایشان نور و ظلمت را قدیم خوانند.

نهاية الارب فی فنون الادب، تألیف **شهاب الدین أحمد بن عبدالوهاب النویری**، طبع **مصر**، سنهٔ ۱۹۲۳ - ۱۹۴۹ م.، (ج ۱۵ ص ۱۶۸ - ۱۶۹ و ۱۹۱). ۲۷۵ - ۲۷۶

***الوافی** _، فی شرح **الکافی**، تألیف **ملا محسن فیض**، در سنهٔ ۱۰۶۸ ه. ق.، طبع **طهران** سنهٔ ۱۳۲۴ ه. ق.، ص ۶۹ (از قسمت **کتاب العقل والعلم والتوحید**) در شرح «کان زندیق بمصر ...» مطالبی شبیه مطالب **مرآة العقول**، که بنقل از کتاب مزبور در ص ۴۳۱ این کتاب مندرج است، مذکور میباشد، وهمچنین آمدن زندیق مصری و **ابن أبی العوجاء** نزد حضرت **صادق** ومناظرهٔ آن دو با آن حضرت در ص ۷۱ – ۷۴ نیز ذکر گردیده(۱).

الوافی بالوفیات، تألیف **صلاح الدین أبو الصفا خلیل بن أیبك الصفدی**، نسخهٔ خطی آقای **حکمت آل آقا**، (در شرح أحوال **مهدی**). ۴۰۷

* **الورقة** تألیف **أبی عبدالله محمد بن داود الجراح**، طبع **مصر** سنهٔ ۱۹۵۳ م.، (ص ۵۹).

أبو العلاء معری، در **رسالة الغفران**، (طبع سنهٔ ۱۹۵۰ م.، ص ۳۶۶ س ۵ و ۶، که بنقل از کتاب مزبور در ص ۲۲۳، س ۷ و ۸، این کتاب نیز مذکور است) گوید: «و ذکر صاحب کتاب **الورقة** جماعة من الشّعراء فی طبقة **أبی نواس** ومن قبله ووصفهم بالزّندقة».

---

(۱) در کتاب **الصافی**، شرح **الکافی**، تألیف **ملا خلیل قزوینی** (متوفی در سنهٔ ۱۰۸۹ ه. ق.) که بزبان فارسی است، نیز مطالبی شبیه مطالب **مرآة العقول** ومطالب **الوافی** مندرج است [طبع **هند**، سنهٔ ۱۸۹۰ م. (= ۱۳۰۷ ه. ق.)، ص ۶-۱۷ (از قسمت کتاب التوحید)].

قصهٔ آمدن زندیق مصری **و ابن أبی العوجاء و عبدالله دیصانی** نزد حضرت **صادق** ع و مناظرهٔ آنها با آن حضرت، درخود کتاب **الکافی** (در قسمت **أصول کافی**) که تألیف **محمد بن یعقوب کلینی** (متوفی در سنهٔ ۳۲۷ یا ۳۲۹ ه. ق.) است، درص ۳۶-۳۹، ازطبع **تبریز**، سنهٔ ۱۳۱۱ ه. ق.، (در قسمت «کتاب التوحید باب حدوث العالم واثبات المحدث») مندرج است.

مصحّحهٔ و ناشرهٔ این طبع از **رسالة‌الغفران** در حـاشیهٔ شمارهٔ ۲ ص ۳۶۶ گوید این کتاب **الورقة** تألیف **محمد** بن **داود** بن **الجراح** است. درطبع مذکور از **الورقة** **أبونواس** را ترجمهٔ حالی مستقل نمی‌باشد و در ۹ موردی کـه نام **أبونواس** در این کتاب آمده است (صفحات: ۵ و۱۰و۱۱و۴۰ و۴۱ و۵۸ و۶۶ و۱۰۰ و۱۰۸) از زندقهٔ او ذکری نشده. پس میتوان گفت که یا کتاب **الورقة** منظور **أبوالعلاء**، از **محمد** بن **داودالجراح** نیست و یا اینکه نسخهٔ مطبوعـهٔ **الورقة** ناقص است. دراین کتاب **الورقة** فقط دریکی ازسه بیتی که **أبوبکر** بن **أبی‌خیثمة** دربارهٔ **جاحظ** انشادکرده (ص ۵۹ س ۱۲) ذکر زنادقه آمده‌است که ارتباطی بما نحن فیه دارد واین أبیات در**معجم‌الشعراء**، تـألیف **مرزبانی**، طبع سابق‌الذکر، ص ۴۳۱، از قول **جماز** نقل گردیده و طـابع کتاب در حاشیهٔ صفحهٔ مذکوره گوید: « فـی هامش‌الأصل: هذه‌الأبیات نسبها **المرزبانی** قبل **لاحمد** بن **اسحاق** **الخارکی** ». أبیات مزبور بقرار ذیل‌اند:

یافتی نفسه إلی الـــــــکفر بـالله تـائقه
لك فی‌الفضل والتّنـــــسّك والزّهد سابقه
فدع‌الکفرجانباً یـا دعیّ الزّنادقه

الوزراء والکتاب، رجوع کنید بـ**کتاب‌الوزراء والکتاب**...

وفیات‌الاعیان، تألیف **ابن‌خلکان**، طبع **مصر** سنهٔ ۱۳۶۷ هـ.ق. (ج ۱ ص ۲۴۷ و ۴۱۳ و ۴۵۳). ۲۷۰ - ۲۶۹

تکمله

طبع این رساله پس از چهار سال تمام شده بود کـه مقالهٔ جدید استاد علاّمه هنینگ در مجلّهٔ Asia Majore (سلسلهٔ جدید مجلّد سوّم قسمت ۲ صفحات ۱۸٤ - ۲۱۲) متضمّن طبع اصل و شرح قطعهٔ چینی مانوی (Ms. Stein 3969) که حکم رساله‌ای دارد راجع « بعقاید واسالیب تعلیمات مانی بودای نور » بوسیلهٔ لطف ایشان بدست من رسید . این مقاله را هالون (G. Haloun) چین شناس معروف متوفی و هنینگ باهم تحریر وتألیف کرده اند .

دراین مقاله استاد هنینگ مطالب بسیار مهمّ ومفید راجع بمانی وعقاید او درج کرده و از آنجمله راجع بتاریخ وفات مانی عقیده تازهٔ ای اظهار نموده که با آنچه اینجانب دراین وجیزه و درمقالات سابق خودم (بانگلیسی) دراین باب بیان کرده‌ام اختلاف دارد .

راجع بتاریخ وفات مانی دربیست سال گذشته عقاید وتحقیقات مختلفی به تحریر آمده ونخست **شدر** وخود اینجانب با استناد به مضمون قطعات مانوی بزبان پارتی در صفحه ۱٦ قسمت سوّم Mitteliranische Manichaica aus Chinesisch — Turkestan von F. C. Andreas که هنینگ درسال ۱۹۳٤ مسیحی نشر نموده ودر آن وفات مـانی در روز دوشنبه چهارم شهریور روایت شده آنرا در ۱٤ فوریه سنه ۲۷٦ مسیحی گذاشته بودیم باین دلیل که درهیچ یك ازسالهای ۲۷۳ — ۲۷۷ کـه سلطنت بهرام را در آن سالها ممکن بود فرض کرد جز سال ۲۷٦ چهارم شهریور دوشنبه نمی‌شود بعد ها که در زبور مانوی از کتب قبطی مانوی تاریخ وفات مانی پیدا شد کـه باز دوشنبه ولی چهارم ماه قبطی برمهات ثبت شده (که آن تاریخ مطابق روز آخر فوریه در سال ۲۷٦ و روز سه شنبه میشود) این مسأله مورد تردید شد و عاقبت این عقیده کـه اینجانب آنرا ابتدا پیشنهاد کردم قوّت گرفت کـه دوشنبه چهارم یك ماهی بودن صحیح است ولی نه ماه ایرانی ونه ماه قبطی اصلی نبوده وفقط ترجمهٔ بامسامحه ازماه اصلی است که ماه آدار بابلی بوده ولذا نظر بآنکه از سالهای ۲۷۵ و

۲۷۶ و ۲۷۷ که می‌توان آنهارا بتحقیق یامسامحه سالهای آخر بهرام شمرد تنها روز چهارم ادار بابلی واقع در سال ۲۷۷ مسیحی دوشنبه بود اینجانب حکم بر آن کردم که همان سال سال وفات مانی بوده وقرائنی دیگر رانیز که کم و بیش مؤیّد این ادّعا توانست شد بیان نمودم .

حالا استاد هنینگ باستنادقطعهٔ ترکی دیباچهٔ **Türkisch Manichaica** که فون‌لو کوك‌نشر کرده ودرآن قطعه سال ۵۲۲ ازوفات مانی سال‌خوك‌شمرده‌شده‌معتقد گردیده که سال وفات سنه ۲۷٤ مسیحی وروز دوشنبه دوم مارس وچهارم آدار بابلی است . علاّمه مشارالیه این نظررا بیشتر از آن جهت تأیید می کند که استنتاجات دیگر همه مبنی برحدس وقیاس وحساب است‌واین عقیده (سنه ۲۷٤) متکی برسند کتبی قدیم است که تنها سندی دراین باب است .

اینجانب که از همه بیشتر معترف به فضل ومقام شامخ علمی‌هنینگ که‌استاد من در زبان پهلوی نیز بود هستم باز از اظهار تردید در قبول این عقیده نمی توانم خودداری کنم بدلایل ذیل :

عبارت کتاب الفهرست که هنینگ بران استناد می کند صریح دراین نیست که تاریخ آمدن وحی دوم به مانی ومأموریت او باظهار امر مطابق همان تاریخ جلوس رسمی‌وتاجگذاری شاپور بود که‌مانی‌درآن‌روزپیش‌اورفته‌است بلکه ظنّ قوی بر آن است که مانی‌دعوی خودرا اعلان نموده ودوسه سالی‌مشغول دعوت وتبلیغ ومسافرت بمشرق وجنوب تاخراسان وسند وغیره بوده و درآن مملکت اخیر خبر وفات اردشیر وجلوس شاپور را شنیده وبه طیسفون برگشته وبتوسط فیروز برادر شاپور بآن پادشاه راه یافته وروز تاجگذاری که (علی المعمول) درروز اوّل سال بابلی واقع شده بـه حضور شاپورآمده وقوّت قلب اعلان رسمی وعلنی دین‌خودراپیدا کرده‌است‌وآن‌روز اوّل نیسان واقع درسنه ۲٤۳ مسیحی بوده است. این‌مدّعا بقرائنی چند مستند است :

نخست آنکه سالهای تولّد و وحی اوّل و وحی ثانی مانی را با استناد به قول ابن النّدیم وبیرونی باید ازاین‌قرار بشماریم : تولّدوی‌در سنه ۲۱۶ مسیحی و باحتمال قوی در ۱٤ آوریل آن‌سال (۸ نیسان‌بابلی‌ازسال ۵۲۷ سلوکی قمری) بوده ــ در ۱٤

آوریل سنه ۲۲۸ بحساب رومی یادر اوّل آوریل آن سال بحساب سلوکی بابلی قدم به ۱۳سالگی گذاشته یعنی۱۲ سال از عمررا اکمال نموده است .

وحی باودرظرف سال سیزدهم عمراو آمده یعنی بعداز اوّل آوریل ۲۲۸ مسیحی و قبل از۱۲ آوریل ۲۲۹ (۸ نیسان ۵۳۹ ـ اوّل نیسان ٥٤٠ سلوکی قمری) . لکن چون این آمدن وحی باو بقول خودش (بنقل بیرونی از کتاب شاپورکان) پس از گذشتن دوسال از سلطنت اردشیر بوده (یا در سال دوم سلطنت وی) لذا آمدن این وحی یا بعد از ۲٦ سپتامبر سنه ۲۲۸ مسیحی میشود که دو سال از آغاز حساب رسمی مبدأ سلطنت آن پادشاه (۲٦ سپتامبر ۲۲٦) گذشته باشد ودر آن وقت قریب ۱۲ سال و پنج ماه و نیم از عمر مانی گذشته بود و یابین ۲٦ سپتامبر ۲۲۷ و ۲٥ سپتامبر ۲۲۸ یعنی درظرف سال دوم حساب رسمی سلطنت اردشیر بوده ولی بهرحال بعداز ١٤ (یا اوّل آوریل) ۲۲۸ که مانی۱۲سال از عمررا کامل نموده بود . دوسال را از آغاز جلوس فعلی وحقیقی اردشیر نمی‌توان گرفت که ظاهراً درآوریل سنه ۲۲۷ وقوع یافته چه آن مدت در آوریل ۲۲۹ منقضی میشود که مانی ۱۳ سال تمام یابیشتر داشته است درصورتیکه مقصود از « ابن ثلاث عشرة سنة » که بیرونی بآن عبارت آورده قطعاً کامل کردن۱۳ سال نبوده است بلکه بودن درسال سیزدهم است . سال ۵۳۹ بابلی که بآن تصریح شده از ۲٥ مارس سنه۲۲۸ تا۱۲آوریل۲۲۹مسیحی است . بهرحال آمدن وحی نظر بدآنکه کتاب‌الفهرست گوید « وقتیکه ۱۲ سال او تمام شد» وبیرونی گوید «وقتیکه او ۱۳ ساله بود» یا درسال‌سیزدهم عمرخودبود باید پس‌از ۲٥ مارس سال ۲۲۸ مسیحی (یعنی اول آن سال سلوکی) وبلکه حتی پس‌از اوّل اوریل(۸ نیسان بابلی آن سال) وشاید بین‌این تاریخ واکتوبر یا نوامبرهمان‌سال مثلا بوده باشد که هم درسال سیزدهم مانی ولی‌نه دراواخرآن و هم در سومین سال‌رسمی سلطنت اردشیر(کهاز۲٦سپتامبر۲۲۸ شروع میشود)ولی‌نه خیلی‌دوراز‌اوّل سال‌بیفتد .

ثانیاً وحی دوم به مانی پس ازاکمال ۲٤ سال از عمرآمده که مأمور دعوت شده واین ۲٤ سال در١٤آوریل سنه۲٤۰ (بحساب رومی) یا در۱۹آوریل آن‌سال (بحساب سلوکی بابلی) تمام میشود . دراین زمان بظن خیلی قوی اردشیر هنوز

پادشاه بوده وشاپور جلوس نکرده بود.

اردشیربروایات قابل اعتماد تر ۱۴سال و۱۰ ماه سلطنت کرده (یا ۱۴سال و۶ماه بروایت ضعیف تر) و درآخراین مدّت یا از سلطنت کناره گیری کرده ویامرده است. و از این قرار:

(الف) اگراین مدّت از ۲۷ سپتامبر سنه ۲۲۳ مسیحی یعنی مبدأ آن سال ایرانی که درظرف آن وی‌اردوان را کشت (۲۸ آوریل ۲۲۴) حساب شود بحساب رومی (یولیانی) منتهی میشود به ۲۶ تموز (ژویه) ۲۳۸ (یادرصورت ۶ماه اضافه برده سال‌فرض کردن‌به ۲۶ مارس ۲۳۸) وبحساب ایرانی به ۲۲ ژویه (یا ۲۲ مارس) ۲۳۸

(ب) اگر این مدت (۱۴ سال و۱۰ ماه یا ۱۴ سال و ۶ ماه) از قتل اردوان در ۲۸ آوریل ۲۲۴ حساب شود بحساب رومی منتهی میشود به ۲۷ فوریه ۲۳۹ (یا۲۷ اکتوبر ۲۳۸) و بحساب ایرانی به۲۴ فوریه ۲۳۹ (یا ۲۷ اکتوبر ۲۳۸). درهیچ‌یك از تواریخ فوق یعنی ژویه یا مارس ۳۲۸ و اکتوبر ۲۳۸ یـا فوریه ۲۳۹ مانی ۲۴ ساله نشده بودزیرا که ۲۴ سال عمر اوتازه در آوریل ۲۴۰ کامل میشد.

(ج) اگر آن مدت از مبدأحساب رسمی یعنی‌اوّلین‌روزسال‌اوّل(ایرانی)سلطنت اردشیر وشاهنشاهی او که بیرونی (بنقل ازشاپورکان) باین عنوان (شاهنشاهی) تصریح میکند (۲۶ سپتامبر ۲۲۶ مسیحی) حساب شود بحساب رومی منتهی میشود به ۲۵ ژویه ۲۴۱ (یا ۲۵ مارس همان سال) وبحساب ایرانی به ۲۲ ژویه (یا۲۶مارس) ۲۴۱

(د) اگر آن مدّت (۱۴ سال و۱۰ ماه یا ۶ماه) از تاجگذاری فعلی اردشیر (باحتمال‌قوی در ۶آوریل ۲۲۷) حساب شود بحساب رومی منتهی میشود به ۵ فوریه ۲۴۲ (یا ۵ اکتوبر ۲۴۱) وبحساب ایرانی به اوّل فوریه ۲۴۲ (یا ۳اکتوبر ۲۴۱). درهریك ازتواریخ فوق (ج و د) یعنی مارس یاژویه ۲۴۱ ونوامبر ۲۴۱ یافوریـه ۲۴۲ مانی ۲۵ ساله‌یاقریب بآن بوده است.

بنا براین جلوس شاپور (یا انقضای سلطنت اردشیر) باهیچ یك ازچهارحساب یعنی چهارفرض فوق (الف، ب، ج، د) با۱۲ آوریل سنه ۲۴۰ مسیحی که هنینگ فرض کرده مطابقت نمیدهد. چه درصورت اوّل (الف) آغاز سلطنت شاپور به ۲۶ ژویه ۲۳۸ و مبـدأً سال اوّل رسمی سلطنت وی بـه ۲۳ سپتامبر ۲۳۷ می‌افتد و در

صورت دوم (ب) آغاز فعلی سلطنت وی بحساب رومی به ۲۷ فوریه ۲۳۹ ومبدأ سال اوّل رسمی سلطنت به ۲۳ سپتامبر ۲۳۸ می‌افتد و درصورت سوّم (ج) ابتدای سلطنت مقارن ۲۶ ژوئیه ۲۴۱ و مبدأ رسمی سال اوّل ۲۲ سپتامبر ۲۴۰ میشود و در صورت چهارم (د) آغاز فعلی سلطنت پنجم (یا اوّل) فوریه ۲۴۲ و مبدأ رسمی سال اوّل ۲۷ سپتامبر ۲۴۱ می‌شود واینهمه برفرض مدّت سلطنت ۱۴ سال و ۱۰ ماه است و اگر ۱۴ سال و ۶ ماه فرض شود همه تواریخ فوق به‌چهارماه قبل می‌افتد وبحساب سالهای ایرانی فقط سه‌روز زودتر میشود.

اگر چه کتاب الفهرست آمدن وحی (مرتبهٔ دوم) بمانی و نزول ملك وحی آور (توم) در موقع اتمام ۲۴سال ازعمروی وامرباو به خروج رابلافاصله باخبرخروج او درروز تاجگذاری متعاقب میسازد دلالت این بیان بر وقوع خروج مانی و اظهار امرو دعوت در ۲۴ سالگی ودرروز تاجگذاری واضح‌نیست چه اولاً برطبق همان‌فقره روایت مانی درهمان اوّلین روز باریافتن به حضور شاپور دونفر ازاتباع خودرا همراه برده (سطر ۱۹ صفحه ۳۲۸) واین قرینهٔ آنست که قبلاً دعوت کرده واتباعی داشته است وخود ابن النّدیم ازقول مانویان گوید (سطر ۲۶و۲۷ ازهمان صفحه) که مانی قبل از ملاقات باشاپور در بلاد مختلف جولان کرده (اگر چه مدّت این جولان در نسخهٔ چاپی چهل سال ثبت شده شکّی نیست که در عدد اشتباهی رخ‌داده وشاید ۲ یا چهار سال یاچهل ماه بوده است) و فیروز برادر شاپور را (ظاهراً درضمن مسافرت خود شاید درخراسان و کوشان که فیروز والی آن نواحی بود) بدین خود دعوت کرده بود وفیروزاورا «به شاپور رسانیده» وپس‌از آن‌دردنبالهٔ آن روایت‌درسطور ۲۷ ـ ۳۱ ازهمان صفحه بعنوان «قالت المنانیّة» (یعنی بهمان عنوانی که خبر خروج‌اورا روز تاجگذاری‌شاپور تحت‌آن نقل نموده‌وظاهراً هردو خبر ازیك‌مأخذ اصلی مانوی قدیم است) مجدداً ازرفتن اوپیش شاپور وتقاضاهای چندی که‌ازشاپور کرده وقبول شاپور تمام تقاضاهای مانی را سخن گفته وبلافاصله می گوید «مانی [قبلاً] هندوچین واهل خراسان را دعوت کرده ودرهر ناحیه ای یکی از اصحاب خودرا به نیابت گذاشته **بود** «**و کان** مانی دعا الهند والصّین واهل خراسان و خلّف

فی کلّ ناحیةٍ صاحباً له» . پس اوّلین ملاقات مانی باشاپور (ظاهراً درروز تاجگذاری وی) چندی بعد ازاظهار امر اوّلی ودعوت مردم (شاید بطور غیر علنی) وگرویدن جمعی باو درموطن او وولایات مختلفه ومسافرتهای اوبوده است ونیز چنانکه ازسیاق کلام منقول ازخود مانی در کفالایا برمی‌آید وی درزمان سلطنت اردشیر (شایددر سنه ۲٤۰ مسیحی) بسفر جنوب وشرق (سند و خراسان) مبادرت نموده وپس از شنیدن خبر مرگ اردشیر (شاید در سنه ۲٤۲ مسیحی) و انتقال سلطنت به شاپور عزیمت عودت کرده وبتفصیلی که درآن کتاب ازقول مانی نقل‌شده‌ازراه خلیج‌فارس به فارس ومیشان وخوزستان وطیسفون برگشته است و البته پس از وصول به پایتخت ساسانی بوده که روزتاجگذاری رسمی شاپور (که ظاهراً بواسطهٔ اینکه مرگ اردشیر یااستعفای او بعداز اوّل نیسان بابلی سال ۵۵۳ سلوکی قمری یعنی ۲۰ آوریل سنه ۲٤۲مسیحی واقع‌شده بود تاجگذاری رسمی باوّل سال بابلی‌آینده یعنی اوّل نیسان محوّل و معوّق شده بوده است) در روز اوّل نیسان سال ۵۵٤ سلوکی قمری مطابق بایکشنبه ۹آوریل و۱۹ حمل (روز شرف شمس) وشب جشن مهرگان بحضور پادشاه بار یافته است . قطعات این حکایات ومطالب‌در کتاب الفهرست غیر متوالی درمواضع مختلفهٔ یك‌صفحه ولی ازهم جدا افتاده‌درج شده‌است . هنینگ خود نیز ازروایتی که بقول وی «**قطعاً** از محافل مانوی و محتملاً از خود مانی‌ناشی‌است » سخن می گوید مبنی براینکه مانی گویا سه سال قبل از اظهار امر خود (یعنی اعلان رسمی و علنی) واجرای فرمان‌الهی (بوسیله ملك توم) صبر نموده ودرمبادرت باین کار تأخیر نموده است (صفحه ۲۰۱ حاشیه ۳) و این روایت کـه هنینگ آنرا باور نکردنی میشمارد بالعکس‌بسیارصحیح وقابل اعتماد بنظرمی‌آید . درتاریخ اسلام نیز قرائنی براین است که پیغمبر اسلام بین اوّلین وحی و دعوت بسیار محدود وی واعلان امر و دعوت عمومی سه‌سال‌تقریباً به تأمّل وتأنّی ودعوت نزدیکان‌ودوستان گذرانیده است .

بیرونی درالآثارالباقیه گوید (صفحه ۲۰۸) « امر مانی علی‌الاتصال در تزاید [وانبساط] بود درایّام **اردشیر** وپسر او وشاپور وهرمز پسرش تاوقتیکه بهرام بن هرمز بسلطنت رسید ومانی را **جست** تاپیدا کرد . . . . » واین قول اگر دلیلی بر

عدم صحّت آن وجود نداشته باشد خود دلیل واضحی است بر اینکه در ۲۴ سالگی مانی (یعنی بعد از ۱۹ آوریل سنه ۲۴۰ مسیحی که اوّل سال بیست و پنجم وی بحساب سلوکی قمری است) وشاید هم تااواخر بیست و پنج سالگی وی (۷ آوریل ۲۴۱) که اوّلین سال دعوت وی باشد (۸ نیسان بابلی سال ۵۵۱ سلوکی قمری ـ ۸ نیسان ۵۵۲) اردشیر هنوز سلطنت داشته ولذا اوّلاً مقارن بودن روز اعلان امر پس از ۲۴ ساله شدن یادرظرف سال ۲۵ باروز تاجگذاری شاپور (که پس از انقضای سلطنت اردشیر بوده) بی‌اساس میشود و ثانیا این فقره دلیل آن میشود که اردشیر اقلاً در ۱۹ آوریل ۲۴۰ در سلطنت پایدار بوده است . هنینگ روز تاجگذاری شاپور را درهمان روز اوّل سال بابلی ۵۵۱ سلوکی‌قمری فرض میکند یعنی ۱۲ آوریل ۲۴۰ مسیحی درصورتیکه‌در آن روزمانی نه‌بحساب سلوکی ونه‌بحساب یولیانی رومی‌هنوز ۲۴ ساله‌هم نشده بود وچنانکه خودهنینگ اشاره‌میکند بحساب اوّلی ۷روز وبحساب دوم ۲ روز باکمال ۲۴ سال از عمر وی مانده بود . در واقع تفسیر این خبر که مانی پس‌از تمام کردن ۲۴ سال ازعمر مبعوث شدباینکه وی درروز اوّل سالی که درظرف آن ۲۴ ساله‌میشد (سال ۵۵۱ بابلی‌سلوکی = ۱۲ آوریل ۲۴۰ ـ ۳۱ مارس ۲۴۱ مسیحی) مأمور دعوت گردید نه درظرف سال مستبعد است واگر کتاب الفهرست برای موقع این وحی دوم می‌گوید « وقتیکه ۲۴ سال برای اوتمام شد » واین‌عبارت‌باولین‌روز سالی که‌در ظرف آن وی ۲۴ ساله شده تفسیر شود لازم آید که عبارت دیگر آن کتاب درباب موقع اولین وحی گوید « وقتیکه ۱۲ سال برای اوتمام‌شدباز بروزاوّل سال ۵۳۹ سلوکی قمری تفسیر شود یعنی۹ آوریل۲۲۸ مسیحی یا۸ نیسان آن‌سال یعنی ۱۶ آوریل در صورتیکه آن تاریخ بقرائن دیگر وازآنجمله قول بیرونی که مانی « پسر ۱۳ سال بود » وقول خودمانی که دوسال ازسلطنت اردشیر گذشته بود بعید است (اگرچه غیر ممکن نیست) .

باحتمال‌قوی درسال ۵۵۱ سلوکی(۱۲ آوریل ۲۴۰ ـ ۳۱مارس ۲۴۱مسیحی) که سال بیست و پنجم مانی و باصطلاح معروف ومتداول ۲۴ سالگی وی بود (البته باچند روز مسامحه) شاپور هنوز بسلطنت نرسیده بود و اردشیر هنوز پادشاه بود و

آغاز رسمی سال اوّل سلطنت او (بحساب معمول ساسانیان) که از مدّتی و مخصوصاً از زمان نولد که باین طرف در ۲۲ سپتامبر سنه ۲۴۱ مسیحی مستقر و مقبول شده است (و البته بطریق اولی رسیدن شاپور بسلطنت و وفات یااستعفای اردشیر که باید درظرف همان سال ایرانی که در آن تاریخ شروع شده ودر ۲۱ سپتامبر ۲۴۲ خاتمه یافته وقوع یافته باشد) مدّتی بعداز ۲۴ ساله شدن مانی بوده است (لااقل ۶ ماه) وتاجگذاری رسمی او یك سال و ۶ ماه و ۱۳ (یا ۱۸) روز بعداز آن مبدأ رسمی . الیاس هم سال ۵۵۳ سلوکی مقدونی را (در کتاب نولد که باشتباه چاپی ۵۳۳) سال اول شاپور میشمارد که از اوّل اکتوبر (تشرین اوّل) ۲۴۱ مسیحی شروع میشود (سال سلوکی مقدونی همان سال «تاریخ اسکندر» «یاسال یونانیان» است) واگر چنانکه نولدکه حدس میزند وصحیح تر بنظر می آید مراد ازمدّت سلطنت ۱۴ سال و ۱۰ ماه اردشیر مدّت سلطنت فعلی اواز تاریخ تاجگذاری اودر ظرف سال ایرانی که از ۲۶ سپتامبر ۲۲۶ تا ۲۵ سپتامبر ۲۲۷ امتداد دارد بوده است نه از اوّل آن سال(که مبدأ حساب رسمی سال اوّل اصطلاحی است) در آنصورت چنانکه وی گوید (ترجمهٔ طبری صفحه ۴۱۲) انقضای آن مدّت (۱۴ ماه و ۱۰ ماه) در ظرف سال ایرانی بعد یعنی بعداز ۲۲ سپتامبر سنه ۲۴۱ واقع شده است وچون آغاز فعلی سلطنت اردشیر باحتمال قوی دراول نیسان سال ۵۳۸ سلوکی بابلی = ۶ آوریل ۲۲۷ مسیحی بوده انتهای مدت سلطنت ۱۴ سال و ۱۰ ماهه او (برفرض صحت حدس فوق) بایددر ۴ فوریه (بحساب یولیانی) یا اوّل فوریه (بحساب ایرانی) سال ۲۴۲ مسیحی بوده باشد وحتی چون ممکنست این تاریخ موقع استعفای اواز سلطنت وانتقال دادن ملك به پسرش بوده نه وفاتش لذا شایدشاپور تاجگذاری خود را برعایت حیات پدر در اول نیسان بابلی آینده (۵۵۳ سلوکی قمری) = ۲۰ آوریل ۲۴۲ مسیحی یعنی دوماه ونیم بعد قرار نداده بلکه باول نیسان سال بعد محول کرده باشد یعنی ۹ آوریل ۲۴۳ مسیحی ویاآنکه اگرهم تاریخ اوائل فوریه ۲۴۲ واقعاً تاریخ وفات اردشیر بوده باشد ممکنست شاپور بعلّت اشتغال بجنگ با گوردیان قیصر روم در بهار آن سال ودوری از پایتخت نتوانسته در ۲۰ آوریل آن سال تاجگذاری کند وبسال بعد مانده است . اگرچه برحسب تحقیقات قابل اعتماد خود

گوردیان با اردوی خود ظاهراً فقط درنیمهٔ اول سال۲۴۳ بسرداری تیمیسیتوس (که بهرحال قبل از اکتوبر ۲۴۳ مرده بود) بفتوحات درآسیا (پس‌از گرفتن شهر رهاء وفتح درجنگ حوالی رأس عین وشاهراه از رهاء به نصیبین و گرفتن این شهراخیر و جاوتر رفتن تاحدود بین‌النّهرین) پرداخته وحملات‌اوبسوی جنوب تافرات‌بقصد رفتن ازآن طریق تاطسیفون بعدازمردن تیمیسیتوس بود معذالك حرکت گوردیان بسوی مشرق درسال ۲۴۲ شروع شده بود وقبل‌از آخر آن‌سال بآسیا رسیده بود وقشون اوحتماً حدود سوریّه وبین النهرین وقلمرو ایران را تهدید میکرد.

جانشین‌شدن‌شاپور باردشیردراواخر سال ۲۴۱ یادرسال ۲۴۲ از بیانات‌زوسیموس‌هم واضح میشود که آنرا پس از آن موقع که گوردیان با دختر سردار سابق الذّکر عروسی‌کرده‌وسلطنت وقدرت‌اوخوب‌مستقر شده‌است میگذارد وآن درواقع بین‌پائیز سنه ۲۴۱ و تابستان سال ۲۴۲ مسیحی بوده (رجوع شود بمقالهٔ اینجانب بعنوان «اوائل ساسانیان» درمجلهٔ مدرسهٔ مطالعات شرقی وآفریقائی‌لندن مجلد ۱۱ قسمت اوّل سنه ۱۹۴۳ صفحه حاشیه ۱).

حساب آغاز اولین سال سلطنت شاپور (بحساب رسمی) ازاوّل فروردین ماه واقع درسال ۲۴۱ مسیحی (۲۲ سپتامبر آن سال) وتاجگذاری‌رسمی اودر۹آوریل سنه ۲۴۳ باروایات مختلف مدّت سلطنت شاپور (مثلاً درطبری وغیره) یعنی ۳۰سال(یا ۳۰ سال و۱۵ روز) یا ۳۱ سال و۶ماه ۱۹ روز (یا ۱۸ روز) نیز کاملاً تأئید میشود بلکه این اعداد دقیق دلیل بسیار قوی بصحت‌آن تواریخ میشودچه‌اگر وی ۳۰سال بعدازتاجگذاری سلطنت کرده باشد مدت سلطنت او از آغاز اولین سال رسمی وی یعنی ۲۲ سپتامبر ۲۴۱ مسیحی‌تاآخر ۳۰ سال‌مزبوردرست ۳۱ سال و ۶ ماه و۱۹ روز میشود (که یك سال و ۶ ماه و ۱۹ روز اضافه همان مسافت زمانی‌بین۲۲سپتامبر ۲۴۱ (اوّل فروردین) و ۸ آوریل ۲۴۳ (۱۴ مهربا اضافه خمسه مسترقهٔ آخرمرداد) است و مطابقت کامل و دقیق باروایت طبری میدهد (رجوع شود بهمان مقالهٔ «اوایل ساسانیان» مذکور درفوق صفحه ۲۴)

خبر شصت‌ساله بودن مانی درموقع وفات وشصت سال زندگی کردن اوهم که

در چندین مأخذ مختلف و از آنجمله کتیبهٔ مارال باشی (که هنینگ در مجلّه ZDMG مجلّد ۹۰ قسمت ۱ صفحه ۶ از آن نقل می کند) و کتیبهٔ چینی موضوع بحث هنینگ (صفحه ۱۹۱ سطر ۲۴ و صفحه ۱۹۵ سطر ۱۲) و مآخذ دیگر که خود هنینگ در همین مقاله در صفحه ۱۹۹ حاشیه ۵ بآنها اشاره میکند مؤیّد عقیدهٔ وفات‌مانی درسنه ۲۷۷مسیحی است (مانی در ۳۱ مارس ازسال ۲۷۷ (۸نیسان) داخل سال ۶۱ سال زندگی خود بایستی بشود ولی درچهارم آدار (۲۶ فوریه همان سال) یا ۳۳ روز قبل از آن وفات کرد یعنی بحساب سال شمسی ۶۰ سال ۳۱۸روز زندگی کرده (از ۱٤ آوریل سنه۲۱۶ تا۲۶ فوریه ۲۷۷) وعددشصت که در همه‌جا واضح وصریح آمده‌قابل تحریف وتأویل به۵۸سالگی (که بحساب هنینگ‌مدت عمر مانی میشود ودر واقع ٤۲ روزهم کمتریعنی ۵۷ سال و۳۲۳ روز) ولو بامسامحه‌بنظر نمی‌آید اگرچه هنینگ‌این فرق عمده وفاحش‌درمدّت عمر مانی‌راکه بین۶۰ سال روایات وکمتر از ۵۸ سال حدس اوظاهرمیشود اشکال جزئی واغماض‌پذیرمیشمارد.

امّا معادلهٔ سال ۵۲۲ وفات مانی باسال خوك در کتیبهٔ ترکی که هنینگ آنرا یگانه ومهّم ترین سند درباب تاریخ وفات مانی میشمارد ومستلزم فرض وفات درسال ۲۷٤ مسیحی‌میشوداگرچه‌نمی‌توان آنرابکلی غیر قابل اعتنا پنداشت بنظراینجانب درمقابل قرائن‌زیاددیگر قوّت‌کافی‌نمی‌تواند داشته باشد خصوصاً که سند متأخری است واشتباه‌نویسندگان کتیبه های‌ترکی درتطبیق‌سالهای غیرترکی باترکی مستبعد نیست خصوصاً اگر مبنی ومعمول جاری آن نویسندگان سالها وتواریخ سغدی یا ایرانی یاغیر آنها (بجزچینی) بوده باشد. نظیر این‌نوع اشتباه درقطعهٔ تقویم‌مانوی اویغوری بزبان ترکی دیده میشود که در آنجا (شماره ۹ نوشته های اویغوری که رحمتی ترجمه ونشر کرده) سال یزدگری ۳۵۸ را سال موش نامیده در صورتیکه سال گاو بوده واواخر آن بسال پلنگ می‌افتاد (شاید هم مقصود سال ۳۵۷ یزدگردی بوده است). باین نکته اینجانب درضمن تعلیقاتی که بمقالهٔ هنینگ درباب قطعات تقویم سغدی مانوی درمجلّهٔ پادشاهی انگلیسی ۱۹٤۵ مسیحی شماره اکتوبر صفحه ۱۵۷ نوشته‌ام اشاره کرده‌ام وهم چنین (بنابرحدس اینجانب درهمان تعلیقات) ظاهراً سال۹۸۵ مسیحی سال۳۸۸ از وفات شاداورمزد پیشوای معروف مانویان (اگرواقعاً

عدد مذکوردرقطعهٔ مورد بحث مربوط بآن تاریخ باشد) شمرده شده است درصورتیکه آن سال در واقع سال ۳۸۴ یا ۳۸۵ بوده است و اشتباهی بمقدار سه سال در آن رخ داده است. البته مربوط بودن آن ارقام بوفات شاد اورمزدمتوفی درسنه ۶۰۰ مسیحی فقط احتمالی بیش نبوده و حدس هنینگ است و آنرا نمی‌توان قطعی شمرد.

حدس هنینگ راجع به هشت سال قبل بودن تاریخ اصلی سند چینی مانوی مغارهٔ تون هوانگ معروف به قطعهٔ پلیو که تاریخ تحریر و تألیف اصلی آنرا بجای ۷۳۱ - ۷۳۲ مسیحی که تاریخ معلوم آنست درسال ۷۲۴ میشمارد نیز فقط حدسی است که قرائنی‌هم برحسب ظاهرموجّه برای آن ترتیب‌داده شده ولی کاملاً اطمینان بخش بنظر نمی‌آید.

بنا برآنچه راجع بآغاز وپایان‌سلطنت اردشیر وشاپور بیان واستدلال شداین نتیجه حاصل‌میشود که بظنّ قوی شاپور دراوایل سال ۲۴۲ مسیحی (محتملاً دراوایل فوریه) براثر استعفا (یاوفات) پدر بسلطنت رسیده و در ۹ آوریل ۲۴۳ (یکشنبه اول نیسان بابلی سال ۵۵۴ سلوکی قمری) تاجگذاری کرده ودر آوریل سنه ۲۷۳ (محتملاً دراوایل آن‌ماه) وفات کرده وپسرش هرمز که جانشین اوشد نیزدر آوریل ۲۷۴ (محتملاً ۱۱ آن‌ماه یاقدری دیرتر) وفات نموده وبهرام اول برادروی ازهمان روز پادشاه شده است وتااواسط سال ۲۷۷ درقید حیات بوده (شاید تااواخر ژوئیه آن سال) ودرسال سوّم‌سلطنت وی یعنی دو سال‌وده ماه‌و کسری یاقریب یازده ماه‌بعداز جلوس اومانی کشته شده است (۲۶ فوریه ۲۷۷) والبته قیدسلطنت بهرام وآنهم‌پس از مدّتی ازسلطنت وی درتاریخ قتل مانی که به تلویح وگاهی تصریح درمآخذدیده میشود نیز دخالت مهّم در تعیین آن تاریخ دارد وبهمین جهت هنینگ مجبور شده است اوّل سلطنت بهرامرا دراواسط سال ۲۷۱ ووفات اورا درسپتامبر ۲۷۴ بگذاردتا وفات مانی کــه بزعم اودر ۲ مارس سنه ۲۷۴ وقوع یافته درسال سوم سلطنت بهرام بیفتد واگر برطبق قرائن مذکوره درفوق وفات‌شاپور درسال ۲۷۳ مظنون گردددر آنصورت حتّی جلوس بهرام بعداز تاریخ وفات مانی درپیشنهاد هنینگ واقع‌میشود.

علاوه‌براستنتاجات‌از تفسیرسندچینی هنینگ بعقایدانسلین(Wilhehm Enslin)

درباب تاریخ تاجگذاری ووفات شاپور که درمقاله‌ای تحت‌عنوان Zu den Kriegen des sassaniden Schupur 1 در ژویه ۱۹۴۷ مسیحی برای آکادمی علوم باویر شرح‌داده است اتکاء نموده‌وآن شرح درعقیدهٔ‌هنینگ‌بی‌تأثیر نبوده است‌درصورتیکه بیانات انسلین باوجود آنکه درقسمت‌مربوط بتاریخ روم‌قابل استفاده است بدبختانه در حساب تواریخ ایرانی مبنی به پیروی ازعقاید بی‌اساس وغیر قابل قبول هیگینس (Martin z. Higgins) درمقالهٔ‌وی بعنوان Th- Persian War of the emperor Maurice بوده است که بیان‌موهوم بودن‌ترتیب پیشنهادی وی (هیگنس) راجع‌بسال وماه ایرانی عهد ساسانیان ازرشتهٔ این فصل (تکمله) خارج‌است .

☆☆☆

ملاحظات فوق که نسبت بعقیده‌و تحقیقات جدید استاد هنینگ بعمل آمد البتّه نباید دلیل قاطعی بر ردّ مدّعای ایشان تلقّی شود و شخصاً با اعتقادی که بمقام علمی و صفت تحقیق و تدقیق و احاطهٔ ایشان دارم ادّعائی بر صحّت قطعی ملاحظات خود ندارم و بامکان اشتباه وقصور خود معترفم وامکان صحّت عقیدهٔ استاد را منکر نیستم لکن اجازهٔ فحوای خود ایشان باینجانب باظهار نظر مرا جرأت عرضه کردن نکات فوق بمقالهٔ ایشان داد ورنه اظهارات متفنّن درمقابل متخصّص جزعنوان تذکر نمی‌تواند داشته باشد .

قسمتی ازمقالهٔ هنینگ که راجع به کتب مانی‌است (صفحات ۲۰۴ ـ ۲۱۱) بسیار مفید وبعضی قسمتهای آن تاحدّی تازگی دارد بنابراین شرح (بطورخلاصه) مانی هفت عدد کتاب بزرگ وعمده درزبان خودش(آرامی) ویك کتاب فارسی‌ویك مجموعهٔ تصاویر (آلبوم)داشته که خود تألیف‌وتصویر کرده‌وبعلاوه کتب « احادیث » منسوب باو وجود داشته که شاگردان و اصحاب وی بانسبت باو و اقوال او مجموعهٔ روایات منقول ازوی ترتیب داده‌اند . هنینگ شرح کامل و دقیق وصحیح این کتب را داده که با جمال ازاین قراراست :

بسریانی (۱) انجیل بزرك (انگلیون) = اِنگلیون

» (۲) کنزالحیات یا کنزالأحیاء (سمتیها [حیّ]

سریانی (۳) مجموعهٔ مراسلات یامنشورات (دیوان = دیبهان)

» (٤) سفرالاسرار = رازان

» (٥) فراقماطیا (پراگماطیا) اسفار (رسائل علمی ومنظم تاریخی)

» (٦) گیگانتیون (غرافی‌تون گیگانتون)

» (۷) ادعیه واوراد = آفرین‌ها (آفرین سر) که علاوه بر دعا ۲ زبورهم دارد [یك دوره سرود هائی بود، که بخود مانی منسوب است باسم وزرگان آفریوان که قطعه ای از آن بدست آمده]

بفارسی (۸) شاپورکان.

(۹) آردهنگ (ایقون) یا مجموعهٔ تصاویر که ازخودمانی بود برای بیان تصویری همهٔ مطالب وخصوصاً عالم نور وعالم ظلمت . ترتیب تاریخی‌تألیف این کتب بعقیدهٔ هنینگ ازاین قراراست‌انجیل و کنزالاحیاءِ برحسب تاریخ اقدم است وخود مانی در بدو امر تألیف کرده . فراقماطیا وسفرالاسرار و سفرالجبابره بعد تألیف شده وبتدریج‌وحی(ازتوم که بنابرحدس‌اینجانب به‌همان معنی‌همزادمعمول‌فعلی درایران است) می‌آمده . دیوان‌بتدریج‌درمدت‌حیات مانی بوجودآمده . زبورها وادعیه کتب سرود ودعا بود که درمحافل دینی اوّلی مانوی (کلیسای مانوی) رائج بوده وبعضی‌از آنها از خودمانی و بیشتر آنها از مانویان اولی بود، این کتب (یا کتاب) مخصوص کلیسابود (جمعاً) وشایدنمایندهٔ «نو»روشنائی بود .آردهنك رادرچینی «تصویردو اصل» نامیده اند (نور وظلمت) .

هنینگ عقیدهٔ پوئش وبنونیست‌راکه آردهنك را بنگاهیگ نامیده‌وهمان Epistula fundamenta دانسته اند قبول ندارد .

در تکملهٔ فوق اشتباهاتی مشاهده گردید
که اینک تصحیح میشود :

در صفحه (د) سطر ۸	بجای ۲۲ ژوییه (یا ۲۲ مارس) ۲۳۸ صحیح آن باید اینطور باشد : ۲٤ ژوییه (یا ۲٤مارس) ۲۳۸ مسیحی .
در صفحه (د) سطر ۱۱	بجای ۲٤ فوریــه ۲۳۹ (یا ۲۷ اکتوبر ۲۳۸) صحیح آن باید اینطور باشد : ۱۸ فوریــه ۲۳۹ مسیحی (یا ۲۱ اکتوبر ۲۳۸ مسیحی)
در صفحه (د) سطر ۱۷	بجای ۲۲ ژوییه (یا ۲٦ مارس) صحیح آن باید اینطور باشد : ۲۳ ژوییه(یا۲٥مارس) ۲٤۱مسیحی.
در صفحه (د) سطر ۲۰	بجای اوّل‌فوریه ۲٤۲ (یا۳۱ اکتوبر ۲٤۱) صحیح آن باید اینطور باشد : ۲٦ ژانویه ۲٤۲ مسیحی (یا۲۸ سپتامبر ۱٤۱مسیحی)
در صفحه (ه) سطر ۱۱	بجای ودر روز صحیح در روز است .
در صفحه (و) سطر ۱۰	عبارت یا استعفاء او زاید است .

1. - **Al-Biruni**. See under Sachau.

2. - **Allberry**. (**C. R. C.**) : A Manichaean Psalm-book. (Manichean Manuscripts in the Chester Beatty Collection).

3. - **Allberry (R. C. C.)** Das Manichäische Bema-Fest, in Zeitschrift für die neutestamentliche Wissenschaft und die Kunde der älteren Kirche. 37. Band, 1938.

4. - **Alexandre von Lycopolis**. Contra Manichaei Opiniones. ed. A. Brinkmann, Leipzig. 1895.

5. - **Alfaric (P.)**. Les écritures manichéennes : leur constitution, leur histoire; étude analytique. Paris 1919.

6. - **Alfaric (P.)**. Les écritures manichéennes. I, II, (Revue d'histoire et de litt. relig. VI, 1920).

7. - **Alfaric (P.)**. L'évolution intellectuelle de St. Auguatin, Tom. I du Manichéisme au Néo-platonisme.

8. - **Anastasius Sinaita (I.)**. Anonim Verbi, Doctrina Patrum de inearratione.

9. - **Andreas (F. C.)**. Zwei soghdische Exkurse zu wilhelm Thomsens "Ein Blatt in türkischer Runenschrift". Berliner Sitzungsberichte 1910, S. 307.

10. - **Andreas (F. C.), Henning (W.)**. Mitteliranische Manichaica, I-III, (Sitz pr. Ak. , 1932, 1933, 1934.

11. - **Assemani** Bibliotheca Orientalis.

12. - **Augustinus (St.)** (354-430) Acta ceu desputatio Contrat Fortunatum Manichaeum.

13. **Augustinus (St.)** Adimantum Manichaei discipulum.

14. - **Augustinus (St.)**. Contra Epistolam quam vocant Manichaei Fundamenti.

15. - **Augustinus (St.)**. Contra Faustum Manichaeum libri, in PL. 42. 207-518.

16. - **Augustinus (St.)**. Contra Felicem II, 5 S 832, 22-27 (Zycha).

17. - **Augustinus (St.)**. Contra Secundinum Manichaeum, in PL. 42. 571-602.

18. - **Augustinus (St.)**. De Actis cum Felice Manichaeo libri II.

19. - **Augustinus (St.)**. De deabus animobos Contrat Manichaeos.

20. - **Augustinus (St.)** De Genesi Contrat Manichaeos libri II.

21. - **Augustinus (St.)**. De Haeresibus, in PL. 42. 34-38.

22. - **Augustinus (St.)**. De libero arbitrio libri III.

23. - **Augustinus** (St.). Z. B. De Moribus Ecclesae catholicae, 3.

24. - **Augustinus (St.)**. De Moribus Manichaeorum, libri II, in PL. 42. 172-206.

25. - **Augustinus (St.)**. De Natura Boni. Contra Manichaeum, in PL. 42. 551-571.

26. - **Augustinus** (St.). De Utilitae credendi ad Honoratum.

27. - **Augustinus**, Enarratio in Psalm. CXL, 12, Pl. L. 37, 1823.

28. - **Augustinus** (St.) Schriften gegen die Manichäer in Mignes Patrologie latine. Band XLII Benediktiner Ausgabe, Bd. I und VIII.

29. - **Bang** (W.). "Aus Manis Briefen." Reprint from Forschungsarbeiten der Mitglieder des ungarischen Instituts in Berlin, dem Andenken Robert Graggers gewidmet, p. 1-4, Berlin 1927. (Gives two excerpts, cited as from Mani's letters, which are found ine the Greek Florilegium).

30. - **Bang** (W.). Manichäische Hymnen, in Muséon 38, 1-55, Lauvain 1925. (two turkish hymns (after Le Coq), with transliterated text, translation, and annotations.)

31. - **Bang** (W.). Manichäische Laien-beichtspiegel, in Muséon, 36. 137-242, Louvain, 1932 (Turkish text of the xvästavänift, or confessionprayer in transliteration, with translation and notes.

32. - **Bang** (W.). Manichaeische Miniaturen, in Muséon (1924), 37. 109 - 115, Louvain, Belgium.

33. - **Bang** (W.). Turkologische Briefe aus dem Berliner Institute in ungarische Jahresbuecher, vol. 5 parts 1 and 2, Berlin, 1925.

680

34. - **Bang (W.). and A. von Gabain.** Tuerkische Turfan-Texte, in Sitzb. d. preuss. Akademie der Wissenschaften, Phil. - Hist. Klasse, 1929, No. 15, p. 241-268, with 4 Plantes, Berlin, 1929.

35. - **Bardenhewer (O).** Ephräm des Surers ausgewählte Schriften, Bd. I, Kempaten 1920.

36 - **Baumstark (A).** (Rev. of) C. R. C. Allberry, A Manichaean Psalbook. (Oriens Christianus 36, 141, 117-132).

37. - **Baur (Ferdinande Christian).** Das Manichaeische Religionssystem, Tübingen, 1831, XI-500 Pages (reprinted Göttingen 1928.)

38. - **Beausobre (Isaac de).** Histoire critique de Manichée et du Manichéisme (Amst. 1734-39). 2 vol.
A, I, Amsterdam, 1734, in-4°, LXXVI - 594 pages;
A, II, Amsterdam, 1739, in-4°, XXXIV - 806 pages.

39. - **Beeson (Ch. H.).** Hegemonius Acta Archelai. (Die griechischen christlichen Schriftsteller der drei ersten Jahrhunderte.), Leipzig, 1906.

40. - **Benz (Karl).** Die Mithrasmysterien. Historisches Jahrbuch der Goerres-Gesellschaft, München, 1919, S. I ff.

41. - **Berthelot-Ruelle.** Collection des anciens alchimistes grecs, Paris 1888, p. 228-233.

42. - **Bevan (A. A.).** Artikel Manichaeism in der Encyclopaedia of Religion and Ethics vol. 8, p. 394-402, Edinburg, 1916.

43. - **Binyon (L.).** Chotscho, Burlington Art Magazine, vol. XXIV, p. 10 ff.

44. - **Bisson (T. A.)** Some records of the Manichaeans in China, in the Chinese Recorder, July, 1929, p. 1-16.

45. - **Blochet (E.).** Les origines de la peinture en Perse. (Gazettz des Beaux-arts, 3 Per. 34, 1905.)

46. - **Bousset (W.).** Hauptprobleme der Gnosis, Göttingen, 1907, in-8°, VI-398 pages.

47. - **Brandt (Wilhelm).** Elchasai, Leipzig 1912.

48. - **Browne(E.G.)** A literary history of Persia, I. pp. 154-166, London, 1902.

49. - **Bruckner** (**Albert**). Faustus von Mileve. Basel 1901.

50. - **Burkitt** (**F. C.**) The religion of the Manichees. Cambridge, at the University Press, 1925.

51. - **Bussell** (**F. W.**). Religions thought and Heresy in the Middle Ages, London, 1918.

52. - **Cave** : ......

53. - **Chavannes** (**Ed.**). Le nestorianisme et l'incription de Kara-Balgasson, Journal asiatique, jan.-fevr. 1897, p. 43-85.

54. - **Chavannes** (**Ed.**) **et pelliot**. Un traité manichéen retrouvé en Chine Journal asiatique, 1911, et 1913.

55. - **Christensen** (**A.**). L'Iran sous les Sassanides, Copenhague 1936.

56. - **Chwolsohn** (**D.**). Die Ssabier und der Ssabismus. St. Petersburg 1856.

57. - **Colditz** (**Fr. E.**). Die Entstehung des manichäischen Religionssystems, historischkritisch untersucht. Leipzig 1857.

58. - **Crum** (**W. E.**), "Manichaean" fragment from Egypte, Journal of Royal Asiatic Society, London 1919, p. 217.

59. - **Cumont** (Adamas), génie manichéen. In Philologie et linguistique. Melanges offerts à Louis Havet, p. 77-82, Paris 1909.

60. - **Cumont** (**M. Franz**). La propagation du Manichéisme dans l'empire romain. Revue d'histoire et de littérature religieuses 1909.

61. - **Cumont** (**M. Fr.**). Mânî et les origines de la miniature persane. Revue archéol. jull.- dec. 1913, Paris.

62. - **Cumont** (**M. Fr.**). Recherches sur le Manichéisme, I. La cosmogonie manichéenne d'après Tehodore bar Khôni, p. 1-80, Bruxelles, 1908.

63. - **Cyrillus**. Hierosolymitanus Catechesi sexta.

64. - **Devéria** (**G.**). Musulmans et manichéen chinois, dans J. A., nov.-dec. 1897, p. 445-484.

65. - **Dhalla** (**M. N.**) Zoroastrian theologie from the earliest times to the present day, New-York, 1914.

66. - **Dollinger** (**Ing. von**). Geschichte der gnostisch-manichaischen Sekten im frühen Mittelalter. Leipzig, 1893.

67. - **Dondaine (A.) O. P.**, Un traité Néo - Manichéen du XIII[e] siècle. Le Liber de Duobus principiis suivi d'un fragment de rituel cathare. Roma, 1939.

68. - **Dufourcq**. De Manichaeismo apud Latinos. Paris 1900.

69. - **Ephraim Syrus**. Prose refutions, ed; and transl. by C. W. Mitchell, A. A. Bevan, and F. C. Burkitt, London, 1921.

70. - **Epiphanes**, herausgegeben von Dindorf 1861.

71. - **Epiphanius**. Contra Haereses, or Panarios, in Migne, PG. vol. 42.

72. - **Evans (A. S.)**. Through Bosnia and the Herzegovina. London, Longmans 1876.

73 - **Evodius** (1) ......

74. - **Eznig von Kolb**. Wider die Sekten, übersetzt von **Schmid**. Wien, 1900.

75. - **Faye (de Eugène)**. Gonstiques et Gonsticisme. Paris 1913.

76. - **Elügel** (**G.**). Mani, seine Lehre und seine Schriften, 1862. Leipzig.

77. - **Flügel** (**G.**). **Roediger** (**J.**) and **Müller** (**A.**). Kitab al - Fihrist. 2 vol., Leipzig, 1871—1872 (Complete edition).

78. - **Foy (Karl)**. Die Sprache der türkischen Turfanfragmente in manichäischer Schrift. Berlin, 1904. S. 1389 ff.

79. - **Frank** (**O**). Nachruf für Edouard Chavannes. Ostasiatische Zeitschrift, Bd. VI, Heft 1/2, S. 87 ff.

80. - **Gauthiot** (**Rob.**). Quelques termes techniques bouddhiques et manichéens, Journal asiatique, juillet—oüt, 1911, XVIII S. 49.

81. - **Geiger** (**W.**) **und Kuhn** (**E.**). Grundriss der iranischen Philologie, Strassburg, 1896—1904.

82. - **Germann** (**W.**). Die Kirche des Thomaschristen, Gütersloh, 1877.

(1) از مردم اوزالوم (Uzalum) و از دوستان اوگوستین میباشد و ممکن است کتاب De fide contra Manichaeos که باوگوستین نسبت داده شده از او باشد و صیغهٔ براءت از مانویت بزبان لاتینی نیز گویند از او است .

83. - **Gershevitch (Ilya).** A grammar of manichaean Sogdian, Oxford, 1954.

84. - **Geyler (Alexius.).** Das System des Manichäismus und sein Verhältnis zum Buddhismus. Jena 1875.

85 - **Ghilain (A.)** . Essai sur la langue Parthe, son système verbal d'aprèe les textes manichéens du Turkestan oriental, Louvain 1939.

86. - **Gieseler (T. K. L.)**. Historia des Petrus Siculus. Göttingen, 1848.

87. - **Gressmann (Hugo.)**. Das religiös-geschichtliche Problem des U.sprungs der hellenist. Erlösungsreligion. (Zeitschrift für Kirchengeschichte, neue Folge XL. Band, III und XLI. Band, IV.

88. - **Gressmann (H.)**. Die orientalischen Religionen im hellenistisch-römischen Zeitalter, Berlin and Leipzig, 1930. (Pages 157—177).

89. - **Gressmann (H.)** . Revue de théologie et de philosophie, 1925;

90. - **Gressmann (H.)** . Zeitschrift der alttestamentischen Wissenchaft, 1925, S. 30.

91. - **Grünwedel (A.)** . Altbuddhistische Kultstätten in Chinesisch-Turkistan, Berlin, 1912.

92. - **Grünwedel (A.)**. Alt-Kutscha, Tafelwerk, Berlin, Elsner, 1920.

93. - **Grünwedel (A.)**. Bericht über archeologische Arbeiten in Idiqut-Schahri und Umgebung im Winter 1902/03. Bayerische Akademie der Wissenschaften, I. Klasse, XXIII .Band. und XXIV, Bd. I. 1906.

94. - **Haarbrucker (Theodor)** . Abu'lfath Muhammed asch Schahrastanis Religionsparteien und Philosophenschulen, 2 Bde. Halle 1850 und 1851.

95. - **Haaze (F.)** . Zur Bardesanisches Gnosis, Tu. 34, 4. 1910.

96. - **Haloun (G.)**. and **Henning (W. B.)** The Compendium of the doctrines and styles of the teaching of Mani, the Buddha of light, in Asia Major, new series, vol, III, part II, London 1954.

97. - **Haneda (Toru)**. Hashi-Kyo zankyo ni tsuite. The newfound fragments of the Persian sculptures in Toyogakuho, Tokyo, vol. 11, Mai 1912.

98. - **Harnack (Adolf).** Augustinus Konfessionen. 2. Aufl. 1895.

99. - **Harnack (A.).**Lehrbuch der Dogmengeschichte, Tübingen, 1909, vol. 11.

100. - **Harnack (A.).** Manichaeism, Encyclop. Brit. 9 thed. vol. XX. New York, Scribner's 1883.

101. - **Harnack (A.).** Marcion Tu. 45. 1924.

102. - **Harnack (A.).** Neue Studien zu Marcion Tu. 44, 4. 1923.

103. - **Henning (W. B.)** A Sogdian Fragment of the Manichaean Cosmogony, in the Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. XII, part 2, 1948,

104. - **Henning (W. B.).** Das Verbum des Mittelpersischen der Turfanfragmente (Z ii 9/1933-34 pp. 158-253).

105. - **Henning (W. B.).** Ein manichäisches Bet-und Beichtbuch, Berlin 1937 (B u. Bb)

106. - **Henning (W. B.).** Ein manichäisches Henochbuch (Sitz. Pr. Ak. 1934).

107. - **Henning (W. B.).** Ein manichäischer kosmogonischer Hymnus (Nachrichten der Gesellschaft der Wissenschaften zu Göttingen, 1932 pp. 214—228).

108. - **Henning (W. B.).** Geburt und Entsendung des manichäischen Urmenschen (NGGW 1933 pp. 306—318).

109. - **Henning (W. B.)** Mani's last journey, in the Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. X, part 4, 1942.

110. - **Henning (W. B.)** The Book of the Giants, in the Bulletin of the School of Oriental and African Studies, vol. XI, part 1, 1943.

111. - **Henning (W. B.)** Two Manichaean Magical Textes, in the Bulletin of the School of Oriental and Afraican Studies, vol, XII, part I, 1947.

112. - **Henning (W. B.).** Zum zentralasiatischen Manichäismus (OLZ 37/1934 col. 1—11).

113. - **Henning (W. B.)** Zvei Eehler in der arabisch-manichäischen Ueberlieferung, in Orientalia vol. V. (nova series), fax. I. Roma 1936.

114. - **Hoffmann (G.)**. Auszüge aus den syrischen Akten persischer Märtyrer. Leipzig 1880.

115. - **Hottinger**. Hist. Eccl. Novi. Testam Enneas.

116. - **Huart (Clément)**. Le second grade de la hierarchie manichéenne. Journal Asiatique 1912. p. 229 ff.

117. - **Irenäus**. Adversus Haereses I, 21, 1 und 4, I pp. 180—182 und pp. 185—186 Harvey.

118. - **Jackson (A. V. Williams)**. A sketch of the Manichaean Doctrine concerning the future life. In JAOS. (1930) 50. 177—198.

119. - **Jackson (A. V. Williams)**. Manichaeism. (J. of Amer. Oriental Soc. vol. 43, pp. 15—25, vol. 44 pp. 61—72).

120. - **Jackson (A. V. Williams)**. On the Manichaean word noxvir in Turfan Pahlavi. In JAOS. (1927) 47. 193—197.

121. - **Jackson (A. V. Williams)** On Turfan Pahlavi Miyazdagtacih, as designating a Manichaean ceremonial offering. In JAOS. (1929) 49. 34—39.

122. - **Jackson (A. V. Williams)**. Researches in Manichaeism with special reference to the Turfan fragments. New York, 1932.

123. - **Jackson (A. V. Williams)**. Source of the Albigensian Heresy in "An outline of Christianity", 2. 271—282, New York, 1926.

124. - **Jackson (A. V. Williams)**. The term rocvarmh in a turkish Manichaean fragment.

125. - **Jackson (A. V. Williams)**. Zoroastrian Studies: New York, 1928. (Cf. especially the "Addendum on Manichaeism", p. 187—193).

126. - **Jamasp-Asana, (H. D. J.)** and **West**. Shikand - Gumanig Vizhar (Shikand-Vimmanik Vicar). The Pazand-Sanskrit texte, Bombay, 1887).

127. - **Jeremias (Alfred)**. Allgemeine Religionsgeschichte. München, 1918.

128. - **Jeremias (Alfred)**. Handbuch der orientalischen Geisteskultur, 1913.

129. - Johannes Damascenus (Heresis).

 686

130. - Johannes Malalas.

131. - **Jonas (H.)**. Gnosis und spätantiker Geist, Göttingen 1934, pp. 105—120. (Forschungen zur Religion und Literatur des Alten und Neuen Testaments. Herausg. von R. Bultman und H. Gunkel. N. F. 33).

132. - **Karapet (Ter-Mkrttschian)**. Die Paulicianer im byzantinischen Kaiserreich. Leipzig, 1893.

133. - **Karo (G.)**. Die Kunst in Ostturkistan. (Z. D. M. G. 79, 136 ff.).

134. - **Kessler (Konrad)**. Artikel Mani, Manichaismus in der Realenzyklopädie fur protestantische Theologie und Kirche. 3. Aufl., Leipzig 1903.

135. - **Kessler (K.)**. Mandäische Probleme nach ihrer religionsgeschichtlichen Bedeutung. Akten des II. internationalen religionswissenschaftlichen Kongresses in Basel, 1904.

136. - **Kessler (K.)**. Mani, Forschungen übar die manichäische Religion, Bd. I, Berlin 1889.

137. - **Kessler (K.)**. Mani, Manichäer, in Herzog-Plitt's Realenzyklopädie, IX, 228—259.

138. - **Kessler (K.)**. Untersuchungen zur Genesis des manichäischen Religionssystems. Doktor—Dissertation. Marburg 1876.

139. - **Kugener (M. A.)** Recherches sur le Manicheisme. Bruxelles 1908.

140. - **Kugener (M. A.) et Cumont (Fr.)**. Recherches sur le manichéisme II. Extrait de la CXXIII Homélie de Sévère d'Antioche. III L'inscription de Salone, p. 83—177, Bruxelles 1912.

141. - **Le Coq (Alfred von)**. Buried treasures of Chinese Turkestan. An account of the activities and adventures of the second and third German Turfan expeditions. London, 1928.

142. - **Le Coq (A. von)**. **Chotscho**, Faksimile-Wiedergabe der Wichtigeren Funde. Berlin 1913.

143. - **Le Coq (A. von)**. Chotscho (Tafelwerk), Dietrich Reimer. Berlin 1913.

144. - **Le Coq (A. von).** **Chustuanift**, ein Sündenbekenntnis der manichäischen Auditores, gefunden in Turfan (Chinesisch-Turkistan). In the "Anhang zu den Abhandlungen d. Kgl. Preuss. Akad. d. Wiss., vom Jahre 1910, Berlin 1911.

145. - **Le Coq (A. von).** Die manichäischen Miniaturen. Berlin 1924.

146. - **Le Coq (A. von).** Dr. Stein's Turkish-Khuastuanift from Tunhuang, J. R. A. S., London, April 1911. pp. 277—314 ff.

147. - **Le Coq (A. von).** Ein christliches und ein manichäisches Manuskript-Fragment in türkischer Sprache aus Turfan. Ibid. 1909.

148. - **Le Coq (A. von).** Ein manichäisches Buch - Fragment aus Ghotscho, Festschrift Wilhelm Thomsen, Leipzig 1912.

149. - **Le Coq (A. von).** Ein manichäisch - uigurisches Fragment aus Idiqut-Schahri, Sitzber. d. kgl. preuss. Akad. d. Wiss., Berlin 1908.

150. - **Le Coq (A. von).** Ergebnisse der kgl. preuss. Turfan - Expeditionen. Die Buddhistishe Spätantike in Mittelasien. Zweiter Teil. Die manichäischen Miniaturen, Berlin 1923.

151. - **Le Coq (A. von).** Köktürkisches aus Turfan. In Sitzb. d. kgl. preuss. Akad. d. Wissenschaften, 41.1047—1061, Berlin 1909.

152. - **Le Coq (A. von).** Türkische Manichaica aus Chotscho I, II, VI und VII, Anh. zu den Abh. kgl. preuss. Akad. der Wiss. und Abh. der Berliner Ak. 1912—1922.

153. - **Legge (F.).** Western Manichaeism and the Turfan discoveries. (J. R. A. S. janvier 1913).

154. - **Legge (F.).** Manes and the Manichaeans, in Forerunners and Rivals of Christianity, 2nd vol., p. 277—357, Cambridge, 1915.

155. - **Lentz (W.).** Mani und Zarathustra. In ZDMG (1928) 82. 179—206.

156. - **Leonard Fendt.** Gnostische Mysterien. München 1922, p. 4—12.

157. - **Lidzbarski (Mark).** Alter und Heimat der mandâischen Religion. (ZNW 27, 1928, 321—327).

158. - **Lidsbarski (M.).** Die Herkunft der manichäischen Schrift, Sitzber. d. Kgl. Preuss. Ak. der Wiss., Berlin 1916.

159. - **Lidsbarski (M.).** Die Münzen der Characene mit mandäischen Legenden. Mani auf Münzen seiner Zeit (mit Tafel), in Zeitschrift f. Numismatik, Bd. XXXIII, Heft 1 und 2, Berlin, Weidmann, 1921, S, 83.

160. - **Lidsbarski (M.).** Ein manichäisched Gedicht. Nachrichten der Göttinger Gesellschaft der Wissenschafter, phil,—hist. Klasse, 1918, S. 501 ff.

161. - **Lindquist (Sig.).** Manikeismens regionshistorika ställning. Dissertation, 132 pp. Upsala, 1921.

162. - **Lombard (A.).** Pauliciens, Bulgares et Bons—Hommes en Orient et en Occident, Génève 1873.

163. - **Lüders (Heinrich).** Ueber die literarischen Funde von Ostturkistan. Sitzber. kgl. preuss. Ak. der Wiss. VI, 1914.

164. - **Marcus Diacanus:** .....

165. - **Margoliouth (D. S.).** Notes on Syriac Papyrus fragment from Oxyrhynchus. (Journal of Egypt. Archeology, Bd. 2, London, 1915, P. 214.

166. - **Marius** : .....

167. - **Marquart (Jos.).** Historische Glossen zu den alttürkischen Inschriften (Wiener Zeitschrift f. d. Kunde des Morgenlandes XII. Bd. 1898, 172 ff.

168. - **Marquart (Jos.).** Osteuropäische un ostasiatische Streifzüge (Lepzig 1903, S. 87 ff.).

169. - **Marquart (Jos.).** Guvaini's Bericht uber die Bekehrung der Uiguren, Sitzungsber. d. K. Pr. Ak. d. Wiss. phil. Kl. XXVII, 1912.

170. - **Meillet (A.).** Basprechung von Salemanns Manichaica. Journal Asiatique 1912, p. 175 f.

171. - **Menasce (le P. Pierre Jean de).** Skand - Gumanik Vicar, Texte Pazand - Pehlevi transcrit, traduit et commenté. Fribourg en Suisse, 1945.

172. - **Menasce (O. P.) et Guillon (A.).** Un cachet manichéen de la Bibliothèque Nationale, dans «Mitteilungen aus den orientalischen Sammlungen» Heft IV, Berlin, 1891, p. IV.

173. - **Messina (Giusppe)** S. I. Cristianesimo, Buddhismmo, Manicheismo, Nell'Asia Antica. Roma, 1947.

174. - **Mitchell (C. W.).** St. Ephraim's Prose Refutations of Mani, Marcion and Bardaisan, London and Oxford 1912.

175. - **Montgomery (J. A.).** Aramiac Incantation-Texts from Nippur, Philadelphia 1913.

176. - **Montgomery (J. A.).** The original script of the Manichaean (Museum Journal, University of Pennsylvania, Philadelphia 1912).

177. - **Moshein (Moshemii) (Joh. Laur.).** De rebus christianorum ants Constantinorum M. commentarii.

178. - **Müller (F. W. K.).** Der Hofstaat eines Uiguren-Königs, Festschrift Vilhelm Thomsen, Leipzig 1912.

179. - **Müller (F. W. K.)** Ein Doppelblatt aus einem manichäischen Hymnenbuch, Abh. pr. Ak., 1913,

180. - **Müller (F. W. K.)** Ein Hermas—Stelle in manichäischer Version, Sittzber. d. kgl. preuss Ak. d. Wiss. 1905, S. 1077.

181. - **Müller (F. W. K.).** Ein iranisches Sprachdenkmal aus der nördlichen. Mongolei. Berliner Sitzungsbericht 1909. S. 726 ff.

182. - **Müller (F. W. K.).** Handschriften-Reste in Estranghelo-Schrift aus Turfan, I-II. Sitzber. und Abh. pr. Ak. 1904.

183. - **Müller (F. W. K.).** Soghdische Texte I. Abhandlungen der Berliner Akademie 1912.

184. - **Müller (F. W. K.).** Uigurica I. 1. Die Anbetung der Magier, ein christliches Bruchstück. 2. Die Reste des buddhistischen "Goldglanz-sutru". Ein vorläufiger Bericht. In Abhandl. d. Kgl. Preuss. Akad. d. Wissenschaften, Berlin 1908.

185. - **Müller (F. W. K.)** Uigurica II, Berlin 1911.

186. - **Nau (F.)** Bardesane l'astrologue, le livre des lois des pays, 1899.

187. - **Nau (F.)** Patrologie Syriaque I, 2, 1907.

188. - **Neander.** Allgemeine Geschichte der christlichen Religion und Kirche.

189. - **Newman (A.).** An introductory essay on the Manichaean heresy, 1887.

190, - **Nöldeke (Th.).** Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden. Brill, Leyden, 1879.

191. - **Nöldeke (Th.).** Z. D. M. G. 43, p. 546.

192. - **Nyberg (H. S.).** Die Religionen des alten Iran, pp. 413-414.

193. - **Oblasinski (Adalbert).** Acta disputionis Archelai et Manetis. Ein Abschnitt einer Darstellung und Kritik der Quellen zur Geschichte des Manichäismus, Leipzig 1874.

194. - Opus imperfectum contra Julianum, III, 187, P. L., 45, 1326.

195. - Patrologie latine de Migne, tome XLII.

196. - **Pedersen (Johs.).** The Sabians in «A volume of oriental studies presented to Edward G. Browne».

197. - **Pelliot (P.).** Kao-Tchang, Qaco, Houo-Tcheou et Qara-Khodja (avec note additionnelle de M. Robert Gauthiot). Journal asiatiquc, mai-juin 1912.

198. - **Pelliot (P.).** Les mo-ni et les Houa-hon-king. Bulletin de l'Ecole française d'Extreme Orient. Bd. III 1903. S. 318 ff.

199. - **Petersen (Erik.).** Jesus bei den Manichäern. In Theologische Literaturzeitung, 53, Jahrg. Nr. II, May 26, 1928, Leipzig 1928.

200. - **Petrus Siculus.** Petri Siculi Historia Atita per Mathaeum Paderum Ingolstadt, 1640.

201. - **Peyrat.** Histoire des Albigeois, Paris, 1882, 2 Bde.

202. - **Pistis Sophia.** Kap. 133, p. 226, 36-38.

203. - **Pognon.** Inscription mandaïtes de coupes de Khouabir, app. II, Extraits du livre de Scholies de Theodore bar Khouni. Paris, 1899.

204. - **Pognon.** Les extraits de Theodore bar Konaï? 1898.

205. - **Polotsky (H. J.)**. Artikel « Manichäismus » in Pauly Wissowa' s Real-Enzyklopädie des klassischen Altertumswissenchaft, Supplementband VI.

206. - **Polotsky (H. J.)**. Manichäische Homelien, herausgegeben. Stuttgart 1934.

207. - **Pott**, ZDMG XIII, S. 385.

208. - **Puech (Henri - Charles)**. Der Begriff der Erlösung im Manichäismus. Rehin-Verlag, Zürich 1937.

209. - **Puech (Henri-Charles)**. Le manicheisme, son fondateur, sa doctrine. Paris 1949.

210 - **Radloff (Wilhelm)**. (V. Radlov). Chuastuanift, das Bussgebet der Manichäer, St. Petersburg 1909.

211. - **Radloff (Wilhelm)**. Nachträge zum Chuastuanift (Chuastuanvt), dem Bussgebet der Manichäer (Hörer) in Izvestiya Imperatorskoï Akademii Nauk, St. Petersburg 1911. S. 867.

212. - **Rahlfs (A.)** Göttiengen Gesellschaft-Anzeige 1889, S. 905.

213. - **Reitzenstein (R.)** Das iranische Erlösungsmystrium, Bonn 1921.

214. - **Reitzenstein (R.)** Das mandäische Buch des Herrn der Grösse, Sitzber. d. Heidelberger Ak. d. Wiss., Philos.-hist. Klasse 1919, Abh, 12.

215. - **Reitzenstein (R.)** Die Göttin Psyche. Sitzungsberichte der Heidelberger Akademie, phil.-hist. Klasse 1917, Abh. 10.

216. - **Reitzenstein (R.)** Die hellenistischen Mysterienreligionen, Leipzig 1920.

217. - **Reitzenstein (R.)** Gedanken zur Entwicklung des Erlöserglaubens, Histor. Zeitschrift (Meinecke u. Viegener), Bd. 126, Heft I.

218. - **Reitzenstein (R.)** Isidor Secheftowitz, die Entstehung der manichäischen Religion. Aus den Götting. Gelehrten - Anzeigen 1923, Nr. 1 - 3.

219. - **Reitzenstein (R.)** Mani und Zarathustra. Nachr. der Ges. d. Wiss., Göttingen, vorgelegt 12. Jan. 1923.

220. - **Rochat (Ernest)**. Essai sur Mani et sa doctrine. Génève 1897.

221. - **Runciman (Steven)** Le Manichéisme Médiéval l'Hérésie Dualiste dans Christianism. Paris, 1948.

222. - **Sachau (C. E.)** Al-Biruni's Chronology of Ancient Nations. Translated London 1879.

223. - **Sachau (Ed.)** Literatur-Bruchstücke aus chines. Turkistan. Sitzber. kgl. pr. Ak. d. Wiss. 1905.

224. - **Salemann (C.)**. Ein Bruchstück manichäischen Schrifttums im Asiatischen Museum, Zapiski Imperat. Akad. VIII Serie Bd. VI, 1904.

225. - **Salemann (C.)** Manichäische Studien I, ibid., Bd. VIII, L'Acad. de St.-Pétersbourg 1908.

226. - **Saleman (C.)** Manichaica I-IV (Bull. de l'Acad. de St.-Pétersbourg, 1907-13).

227. - **Saleman (C.)**. Manichäischee Studien III-IV. St.-Petersburg 1912.

228. - **Schaeder (H. H.)** Artikel Manichäismus in «Die Religion in Geschichte und Gegenwart» von Hermann Gunkel und Leopold Zscharmaek, Band III, Tübingen.

229. - **Schaeder (H. H.)** Der Manichäismus nach neuen Funden und Forschungen. (Morgenland 28, 1936, 80-109.) Leipziq 1936.

230. - **Schaeder (H. H.)**, Gnomon Band 9. Hept 7.

231. - **Sceder (H. H.)**. Iranica, dans AGWG, Philos, - hist. Klasse, Folge 3, n° 10 (Berlin, 1934), pp. 69-70.

232. - **Schaeder (H. H.)**. Manichäismus und spätantike Religion, in Zeitschrift für Missionskunde und Religionswissenschafts. 50. Jahrgang, 3. Heft, 1935.

233. - **Schaeder (H. H.) und Reitzenstein.** Studien zum antiken Synkretismus aus Iran, Leipzig u. Berlin 1926.

234. - **Schaeder (H. H.)**. Urform und Fortbildung des manichäischen Systems. Vorträge der Bibliothek Warburg (1924-1925), Leipzig 1927, pp. 127-135.

235. - **Schlegel (G.)**. Die chinesische Inschrift auf dem uigurischen Denkmal in Kara Balgassun, Mem. de la Société Finno-ougrienne, Helsingfors 1896, Bd. IX.

236. - **Schftolewitz (J.)**. Die Entstehung des manichäischen Religion und des Erlösungsmysteriums, Giessen 1922.

237. - **Schmidt (K.)**. Histoire et doctrine de la secte des Cathares ou Albigeois Strassburg, 1849.

238. - **Schmidt (C.)** and **Hans Jakob Polotsky**. Ein Mani-Fund in Aegypten SBA 1933, pp. 4-90.

239. - **Schmidt, (C.)—Polotsky, (H. J.)— H. J. Böhlig, (A.)**, Kephalaia, Bd. I, Stuttgart 1940 (Manichäische Handschriften der Staatlichen Museen Berlin).

240. - **Schultz (W.)**. Dokumente der Gnosis. 1910.

241. - **Serapion of Thmuis**. againts the Manichees, by R. P. Casey 1931. Harvard Theological Studies, 15. Cambridge, Massachusetts.

242. - **Severus**. .....

243. - **Simplicius** Commentarius in Epicteti Enchiridion.

244. - **Stoop (A. Em. de)**. Essai sur la diffusion du manichéisme dans l'empire romain, Rec. de travaux publiés par la fac; de philos. e. de lettres Gent 1909.

245. - **Tertullian** De praescription haereticorum 7 und Adversus Marciomen 1, 2.

246. - **Theodore bar Khoni**. See under Cumont and Pognon, also Study VIII, p. 221 below.

247. - **Theodoret**. Haeret. Fab. Compendium, in Migne, PG. vol. 83, p. 335-556.

248. - **Theodorus Mopsuestenus**. Fragmenta, heraugegeben von E. Sachau, Leipzig 1869.

249. - **Theodoto**. Excerpta 78, 2 p. 88' 677-679 Casey.

250. - **Thiele**. Kompendium der Religionsgeschichte. 4. Aufl. von Nathan Söderblom. Berlin 1912.

251. - **Thomsen (Vilhelm).** Aus Ostturkestans Vergangenheit (Ungarische Jahrbücher 5, 1 ff.).

252. - **Thomsen (Vilhelm).** Ein Blatt in tükischer "Runenschrift" aus Turfan, Sitzber. kgl. pr. Ak. d. Wiss., XX. 1910.

253. - **Titus Bostrenus.** Contra Manichaeos libri, herausgegeben von P. de Lagarde. Göttingen 1859.

254. - **Torgny Säve - Söderbergh.** Studies in the Coptic Manichaean, Psalm-book Prosody and Mandaean parallels. Uppsala, 1949.

255. - **Trechsel (F. C.).** Ueber Kanan, Kritik und Exegese der Mani - chäer. Bern 1832.

256. - **Tsui Chi.** Translation of Mo Ni Chiao Hsia Pu Tsan «The Lower (Second?) Section of the Manichaean Hymns» in the Bulletin of the School of Oriental and African Studies. vol. XI, part I. 1983.

257. - **Victurinus.** .....

258. - **Waff (Chr.).** Manichaeismus anti Manichaeos. Hamburg. 1707.

259. - **Walch (Christian Wilhelm Franz).** Entwurf einer vollständigen Historie der Kezereien.

260. - **Waldshmidt, (E.)—Lentz, (W.),** Die Stellung Jesu in Manichäi - smus, Berlin 1926 (SPAW 1926).

261. - **Waldschmidt (E.)** und **Lentz (W.).** Manichäische Dogmatik aus chinesischen und iranischen Texten. Sb. Bln. AW. ph.-h. Kl. 1033. XIII 567.

262. - **Watanabe (M. K.).** Der Manichäismus im alten China auf Grund buddhistischer Schriften (Verhandl. des II internat. Kongresses für allg. Religionsgeschichte in Basel, Bâle, Helbing 1905, p. 209.

263. - **Wegnern (A. von).** Manichaeorum indulgentia. Leipzig 1827.

264. - **Wesendonk (O. G. von).** Die Lehre des Mani, p. 1 - 86, Leipzig 1922.

265. - **Wesendonk (O. G. von).** Zum Ursprung des Manichaeismus in Ephemerides Orientales von Otto Herrassowitz, No. 30, p. 1-19, Leipzig, 1926.

266. - **West.** Pahlavi Textes III 243 (Skand Gumânik Vizar).

267. - **Wetter, G. P.** Phos Eine Untersuchung über hellenistische Frömmigkeit, zugleich ein Beitrag zum Verständnis des Manichäismus, Uppsala, 1915.

268. - **Windengren (Geo).** Mesopotamian Elements in Manichaeism. p. 13, n. 2 et p. 179 Uppsala 1946.

269. - **Widengren (Geo).** The great vohumanah and the aposte of Gog. Studies in Iranian and Manichaean religion, Uppsala 1945.

270. - **Zaturpanskij (Dr. Choros).** Reisewege und Ergebnisse der deutschen Turfan-Expeditionen, Orient. Archiv, Bd. III, Hiersemonn, Leipzig 1913.

فهرست مراجعِ غَربی

در بارهٔ

مانی و مانویّت

و

آنچه بدین موضوع مربوط است

چاپخانهٔ مجلس